سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۲۲

تعلیقات نقض

جلد نخستین

تألیف

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدث»

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱٤٤»

تعلیقات نقض

جلد نخستین

تألیف

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی
«محدث»

چاپ وصحافی یک‌هزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ـ اسفند ۱۳۵۸ شمسی

فهرست مطالب جلد اول

مختصری از شرح حال استاد فقید

سید جلال‌الدین محدث ارموی

در رمضان سال ۱۳۲۳ قمری = ۲ قوس ۱۲۸۳ شمسی درشهر «اورمیه» بدنیا آمد. پسر بزرگ و فرزند اوّل خانواده بود. تحصیلات مقدماتی را درزادگاه خود فرا گرفت. ازهمان سنین کودکی عشق فراوان بخواندن و نوشتن داشت. پدرش «میرقاسم» خورده مالك بود واهل‌علم نبود، ولی تشویقهای فراوان پدر بزرگش درآن‌سنین بی‌تردید در او مؤثر بوده‌است. او ازسنین کودکی دوسه حادثهٔ جنگ وقحطی را درهمان زادگاهش بخاطر می‌آورد و گاهی تعریف میکرد.

پس ازاتمام‌تحصیلات‌مقدّماتی وفرا گرفتن ادبیات‌فارسی[1] بتکمیل‌معلومات خود پرداخت. ادبیات عربی (صرف و نحو ومعانی و بیان و عروض و.....) و علوم اسلامی (فقه واصول و منطق وفلسفه و حدیث و رجال و .....) را سالهای سال در محضر اساتید دانشورآن شهر چون شیخ علی ولدیانی ودیگران فرا گرفت، و با آنکه بعلّت ضعف بنیه گاهی بیمار میشد و پزشکان اورا ازخواندن درس زیاد باز می‌داشتند ولی اوباعشق می‌خواند، تاآنکه درآن‌شهر بین دانشمندان مشهور و مشارٌ بالبنان شد، و آیة‌الله فقید سیّدحسین‌عرب‌باغی اورا ـ باآنکه درکسوت

۱ـ در مدارس قدیم ادبیات فارسی را خوب تعلیم میدادند. و از پدرم کتابهائی چون گلستان سعدی و صدکلمهٔ رشید وطواط (مطلوب کل طالب) و تاریخ معجم وکلیله و درّهٔ نادره را شنیدم‌که می گفت آنها را می‌خواندیم و تدریس میکردیم، و خود او بسیاری از قسمتهای این متون را حفظ بود.

روحانیت نبود ـ بلقب «محدّث» ملقّب ساخت.

از آن پس برای بهره گیری از حوزهٔ علوم اسلامی مشهد مقدّس که در آن هنگام خصوصاً غنی وسرشار بود رخت سفر بآن‌شهر بست. در بین راه به «شبستر» وارد شد و با آنکه علمای آن‌شهر اصرار زیاد نمودند و همه گونه وسائل زندگی برای او مهیا کردند که حوزهٔ علمی آن شهر را سرپرستی کند، ولی‌او نپذیرفت و به‌مشهد رفت.

چهار سال از آن حوزهٔ پر فیض بهره برد ، تا آنکه قضیهٔ انقلاب مشهد پیش آمد که توسط حکومت فاسد رضاخان بشدّت سر کوب شد ، حرم حضرت رضا (ع) را گلوله‌باران کردند ومردم را در صحن قتل‌عام نمودند، وحوزهٔ‌علمی را تقریباً از هم پاشیدند. گروه زیادی از طلّاب و مردم را گرفتند، و او که در آن موقع در یکی از حجره‌های «مدرسهٔ میرزاجعفر» بتحصیل مشغول بود و در آن حادثه یکی دوشب‌را در زندان گذراند از کشتن و معدوم کردن بی‌رحمانهٔ طلّاب توسّط دژخیمان حکومت وقت یاد میکرد.

پس‌ازآن حوادث به‌تهران عزیمت نمود. مصمّم بود که به‌نجف برود ولی بالاخره درتهران باستخدام وزارت فرهنگ درآمد وبه‌تبریز رفت ودردبیرستان نظام آنجا بتدریس پرداخت. درسال ۱۳۲۰ باورود روسها بآذربایجان، اوبه‌تهران بازگشت ودر کتابخانهٔ ملّی‌تهران باسمت رئیس قسمت مخطوطات بخدمت خود ادامه داد.

دراین‌هنگام بود که بامجالس روزهای جمعهٔ سیّدنصرالله تقوی که‌مجالس علم بود رابطه یافت و باآن مرحوم‌آشنا شد که تصحیح و طبع دیوان حاج‌میرزا ابی‌الفضل طهرانی نتیجهٔ آن دوستی‌است. توسط مرحوم تقوی بامحمّد قزوینی و پس‌ازآن باعبّاس‌اقبال دوستی یافت. دوستی باسه دانشمند مذکورچنان‌مستحکم وخالصانه بود که مرحوم پدرم تاآخر عمر ازآن یاد میکرد.

در سال ۱۳۲۲ ش ازدواج نمود. درسال ۱۳۳۵ ش بدعوت مکرّر دانشکدهٔ

معقول ومنقول بآن دانشکده رفت وتاسال ۱۳۴۷ که بازنشسته شد درآنجا بتدریس اشتغال داشت . وگرچه حقوق بسیاری از او را پایمال کردند ولی خود دربارهٔ آنها نمی اندیشید.

او کلاسهای دبیرستان و دانشگاه را هم گذرانده بود و دراکثر آنها رتبهٔ اوّل را حائز بود. ودرسال ۱۳۴۲ دررشتهٔ علوم منقول از دانشکدهٔ الهیات تهران دکتری گرفت.

تاآخر عمر به تألیف وتصحیح کتاب سرگرم بود. آخرین روز عمرش (یعنی روز جمعه ۴ آبان ۱۳۵۸) صبح مرا خواست که فلان کتاب را از کتابخانه پیدا کن و بیاور. برایش بردم. و تاشب مشغول کار بود. نزدیك ساعت ۲ بامداد شنبه ۵ آبان ۱۳۵۸ ش = ۵ ذیحجه ۱۳۹۹ ق بعلّت سکتهٔ قلبی جهان را بدرود گفت و در جوار آرامگاه ابوالفتوح رازی آرام یافت.

او در زندگی شخصی باافراد اندکی آمد و رفت داشت، وآنان همه کسانی بودند که باعلم نسبتی داشتند. از اینجمله بجز دانشمندان مذکور در فوق، از رفتگان سیّد هادی سینا و عبدالحمید بدیع الزّمانی کردستانی ، و از زندگان جمال الدّین اخوی وجعفر سلطان القرّائی را بخاطر می آورم.

او در دوستی مخلص بود وهمه وقت نام دوست را به نیکی وبااحترام می برد. بسیار کم سفر بود. یك بار بسفر حج رفت. هردوسه سال یك بار درتابستان به مشهد میرفت. موقعی برای گرفتن عکس از نسخهٔ خطی ایضاح فضل بن شاذان به قزوین سفر کرد که تامدّتی ازصدمهٔ آن سفر رنجور بود.

او عاشق علم بود. هر کتابی که برای تصحیح یاتألیف بدست می گرفت همهٔ وجودش را بر سر آن می نهاد. بسیاری از ساعتهای عمرش را فقط در چاپخانه ها گذرانده بود. درهنگام چاپ تفسیر گازر که پنجسال طول کشیداکثر روزها ساعتها درچاپخانه میگذراند ودرهمانجا ناهاری مختصر می خورد. دقت او درتصحیح متون چنان بود که گاه هفته ها بر سر یك مشکل یا لغت تحقیق میکرد بطوریکه همهٔ

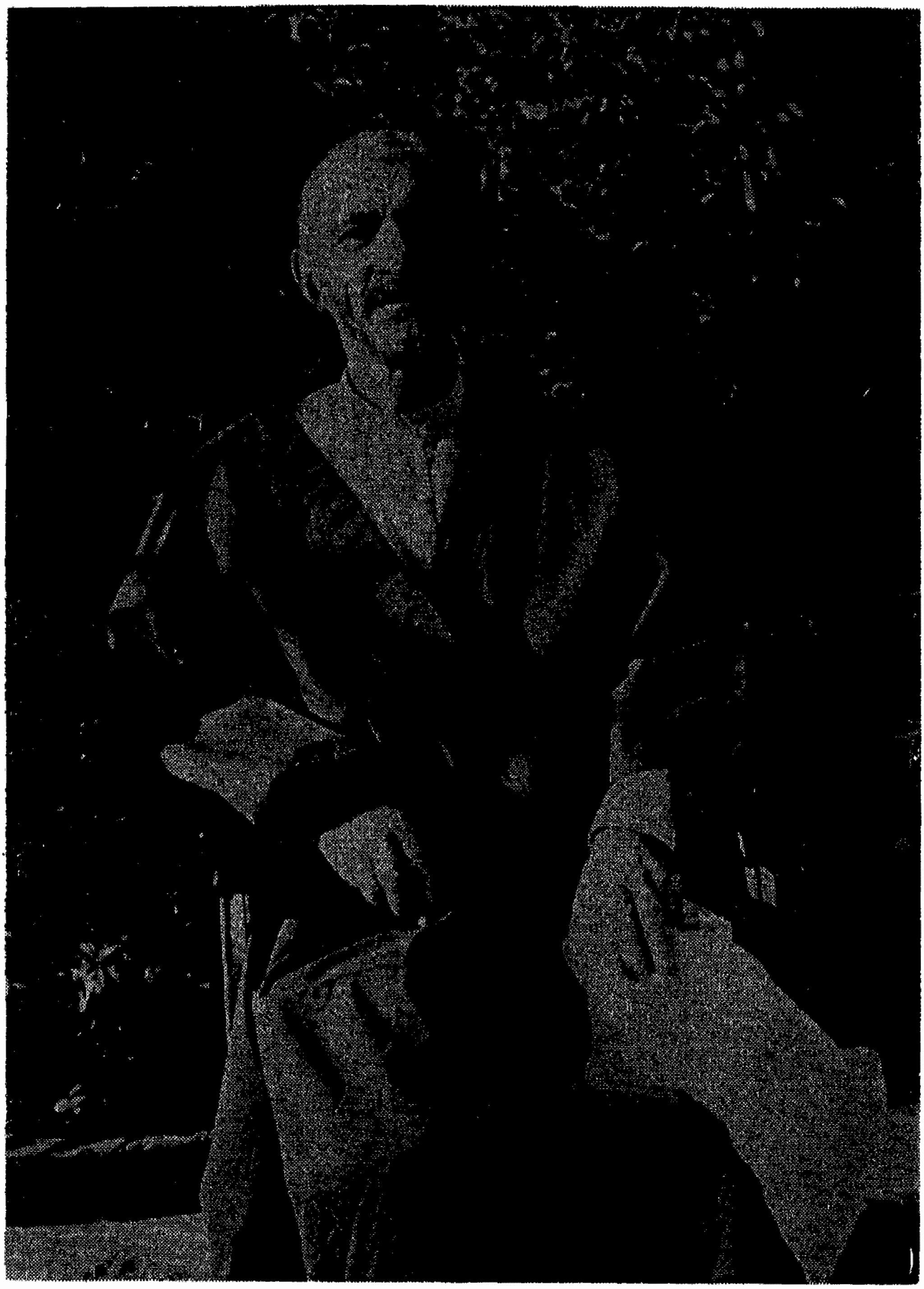
اطرافیان ودستیارانش را خسته میکرد ولی خود خسته نمی‌شد.

هیچگاه درهیچ مجلّه‌ای مقاله‌ننوشت وفقط یك‌بار که شخصی کتابی‌را که او تنقیح نموده وپرداخته بود بنام خود منتشر ساخت، خواست مقاله‌ای بنویسد وحقیقت امر را بشناساند، امّا بامشورت محمّد قزوینی ازآنهم صرف‌نظر نمود. او بخاندان پیامبر عشقی شدید داشت و خدمتگزاری بآن‌خاندان‌را باعث‌افتخار خود میدانست.

اجازات علمی فراوانی ازاساتیدش کسب کرده‌بود وبدقّت درصندوقچه‌ای نگهداری میکرد که‌حدود سی‌سال پیش صندوقچه‌را بسرقت بردند. وشاید کسی که‌آن‌را برده بود پنداشته بود که پراز جواهر است! پس‌از آن اجازات‌چندی از مشایخ دیگر گرفت، که از جمله اجازه‌ای است از شیخ‌آقا بزرگ طهرانی، واجازه‌ای ازشیخ محمّدعلی معزّی دزفولی.

نتیجهٔ عمر پربرکت ۷۵سالهٔ او یك‌سلسله کتب ومتون معتبر است که‌همه ازمآخذ مهمّ اسلامی وشیعی وادبی شمرده میشود، و گذشت‌روزگارجلوهٔ‌آنهارا افزون می‌نماید.

در زیر فهرست‌آثار اورا بترتیب سال طبع درج می‌نمایم.



علامه سید جلال‌الدّین محدّث ارموی در تابستان ۱۳۵۷

فهرست آثار

۱۳۲۴ ش	تصحیح «میزان‌الملل» تألیف علی‌بخش میرزا قاجار بسال ۱۳۰۵ ق مؤلف از فارغ‌التحصیل‌های دارالفنون بوده و این کتاب را بردّ جوانان غرب زده و مادی گرای دورهٔ خود نوشته‌است. متن ۱۹۲ ص + ۸۸ ص مقدمه و تذییل.
۱۳۲۷	تصحیح «الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة» تألیف قاضی نورالله شوشتری بسال ۱۰۱۹ ق. یکی از مهمترین تألیفات کلامی قاضی شوشتری است که بر ردّ صواعق محرقهٔ ابن‌حجر هیتمی نوشته‌است. ۳۴۰ ص.
۱۳۲۷	تألیف «فیض‌الاله فی ترجمة‌القاضی نورالله» در شرح احوال قاضی شوشتری و خاندانش. این رساله کامل‌ترین شرحی است دربارهٔ زندگی قاضی شوشتری. ۱۲۳ ص که درمقدمهٔ صوارم مهرقه چاپ شده است.
۱۳۲۷	تصحیح «اسرارالصلوة» [ترجمهٔ «التنبیهات‌العلیّة علی‌وظائف‌الصلوة القلبیة»] تألیف زین‌الدین شهیدثانی ترجمهٔ محمد صالح‌بن‌محمد صادق واعظ از علمای اواخر عهد صفویه، ۱۵۸ ص + مقدمه‌ای در معرفی کتاب.
۱۳۲۸	تصحیح «دیوان الحاج میرزا أبی‌الفضل الطهرانی» متوفی درسال ۱۳۱۶ ق. ابوالفضل طهرانی ادیب و شاعر بزرگ یک‌قرن گذشته

	ایران است. ۴۰۸ ص+مقدمه‌ای در شرح حال شاعر و خدمات ایرانیان بزبان عربی در۱۱۱ص.
۱۳۲۹ ش	تصحیح «التّفضیل» تألیف أبوالفتح محمّدبن‌علی‌بن‌عثمان کراجکی متوفی درسال ۴۴۹ق دربارهٔ تفضیل امیرالمؤمنین علی(ع) برهمهٔ جهانیان بجز پیغمبر(ص)، ۳۴ص.
۱۳۲۹	تصحیح «التعریف بوجوب حقّ الوالدین» ازهمان مؤلف، ۱۰ ص همراه باالتفضیل چاپ شده‌است.
۱۳۳۰	تصحیح «المحاسن» (در ۲جلد) تألیف أبوجعفر أحمدبن محمدبن خالد برقی متوفّی در ۲۸۰هـ، اولین کتاب از کتب خمسهٔ حدیث شیعه، ۶۵۲ ص+مقدمه‌ای در اهمیت محاسن و عظمت مؤلف آن در ۶۰ ص.
۱۳۳۱	تصحیح « النّقض » (بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) ازتصانیف حدود ۵۶۰هـ تصنیف عبدالجلیل‌قزوینی‌رازی ۷۴۳ ص+۱۵ ص‌مقدمه.
۱۳۳۱	تصحیح «زادالسّالك» تألیف محمّدبن‌مرتضی‌ملقّب به‌فیض‌کاشانی ۲۱ ص+۱۲۴ صفحه درشرح آن.
۱۳۳۳	استخراج فهرست کتاب «تدوین» رافعی. التدوین فی ذکراخبار قزوین تألیف‌عبدالکریم‌بن محمد رافعی متوفی در ۶۲۳هـ ازمتون مهم تاریخی مربوط به‌قزوین است، و این فهرست از روی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ اسکندریّه استخراج شده است . ۱۰۳ ص+۱۶ ص مقدمه.
۱۳۳۴	تصحیح «دیوان قوامی رازی» از گویندگان نیمهٔ اول قرن ششم هجری ۱۷۳ ص+۱۱۲ ص‌مقدمه وتعلیقات.
۱۳۳۴	تصحیح « نجاتیه » در ذکر احکام غیبت و تعریف توبهٔ نصوح و

شرایط و آداب آن تألیف شیخ ابومحمّد بسطامی، ۱۴۸ ص + مقدّمه‌ای دربارهٔ کتاب.

۱۳۳۴ ش تصحیح «دیوان سید فضل‌الله راوندی کاشانی» از علمای بزرگ شیعه درقرن ششم هجری ۱۹۸ ص+۱۵۳ ص‌مقدّمه وتعلیقات.

۱۳۳۵ تألیف «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» ۱۶۰ص.

۱۳۳۶ تألیف «کلیدنقض» یافهرست بعض‌مثالب‌النواصب، همراه بافهرست «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» ۱۶۶ ص+ ۴۰ ص.

۱۳۳۷ تصحیح «آثارالوزراء» تألیف سیف‌الدّین حاجی‌بن نظام‌عقیلی از تألیفات نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری، ۳۶۸ ص+۳۶ ص، از انتشارات دانشگاه تهران.

۱۳۳۷ـ۱۳۴۱ تصحیح «تفسیر گازر» موسوم به «جلاءالاذهان و جلاءالاحزان» تألیف ابوالمحاسن حسین‌بن حسن جرجانی در۱۱ جلد (جلدیازدهم فهرست آن است). بیش‌از چهارهزارصفحه، با مقدمه‌ای درمعرفی تفسیر ومفسّر وخاتمه وتکمه‌ای در ۱۶۴ ص.

۱۳۳۸ تصحیح «نسائم‌الاسحار من لطائم الاخبار» در تاریخ وزراء، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی بسال ۷۲۵هجری، ازانتشارات دانشگاه تهران، ۱۲۰ص+ ۱۰۰ ص‌مقدمه+ ۴۰ ص‌تعلیقات.

۱۳۳۸ تصحیح «مفتاح‌التحقیق» تألیف شیخ‌محمدعلی‌معزی دزفولی، ۸۰ص.

۱۳۳۸ تصحیح «نقاوة‌الاصابة فیمن أجمعت‌علیه‌العصابة» تصنیف‌حاج‌میرزا ابوالفضل طهرانی. ۴۴ ص. این منظومه شرح ارجوزهٔ رجالیه بحرالعلوم علامهٔ طباطبائی است که باین بیت آغاز میشود:

قدأجمع‌الکلّ‌علی‌تصحیح ما　　　یصحّ عن جماعة فلیعلما

۱۳۳۹ تصحیح «شش‌رسالهٔ فارسی» تألیف مولی محمدطاهرقمی، ۳۴۴ص.

۱ـ معالجة‌النّفس　　　۲ـ مباحثة‌النّفس

۳ـ ترجمهٔ تنبیه‌الرّاقدین ۵ـ رسالهٔ درصلوة

۴ـ رسالهٔ در زکوة ۶ـ تحفهٔ عبّاسی

۱۳۳۹ـ۱۳۴۲ تصحیح «شرح‌فارسی غررالحکم و دررالکلم» تألیف عبدالواحدبن محمد تمیمی‌آمدی، شرح از جمال‌الدین محمّد خوانساری، در ۷جلد (جلدهفتم فهرست‌آن است). از انتشارات دانشگاه‌تهران. مجموع شش‌جلد ۳۲۲۰ ص+ ۱۲۰ ص‌مقدمه، ج‌هفتم ۴۴۰ ص.

۱۳۴۰ تصحیح «تفسیر شریف لاهیجی» تألیف بهاءالدین‌محمدبن‌شیخعلی شریف لاهیجی در ۴جلد (جلدهای ۳ و ۴ بتصحیح مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی است).

ج۱: ۸۵۶ ص+ ۱۰۰ ص‌مقدمه‌درمعرفی‌تفسیر ومفسّر.

ج۲: ۹۴۵ص، از انتشارات ادارهٔ کل اوقاف.

۱۳۴۲ تصحیح «رسالهٔطینت» ازجمال‌الدّین محمدخوانساری. بضمیمهٔ ج ۶ شرح غررالحکم چاپ شده است.

۱۳۴۲ تصحیح «شرح فارسی کلمات قصارپیغمبر خاتم ص» (شرح شهاب‌ـ الاخبار) تألیف‌قاضی‌قضاعی، شرح ازشارحی‌ناشناخته درقرن‌هفتم هجری. از انتشارات ادارهٔ کل اوقاف. ۳۷۴ ص+ ۳۰ ص مقدمه.

۱۳۴۲ اهتمام و طبع «رجال ابن داود» (تقی‌الدین حسن‌بن علی‌بن داود حلی) ۶۲۰ ص.

۱۳۴۲ اهتمام وطبع «رجال برقی» (احمدبن محمدبن خالد برقی) ۱۰۰ ص، دو کتاب مذکوردریک‌مجلدبوسیله سید کاظم موسوی‌تصحیح شده. از انتشارات دانشگاه تهران. (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه).

۱۳۴۳ـ۱۳۴۴ شرح فارسی «مصباح‌الشریعة ومفتاح‌الحقیقة» ازعبدالرزاق گیلانی (در۲ جلد). ۵۴۶ ص+ ۴۸ ص‌مقدمه. ازانتشارات دانشگاه‌تهران

۱۳۴۴ ش تصحیح «رسالهٔ بیّت» از جمال‌الدّین محمد خوانساری. ۵۴ ص بضمیمهٔ شرح مصباح‌الشریعه چاپ شده است.

۱۳۴۴ تصحیح «الرسالة العلیة فی‌الاحادیث النّبویة» تألیف کمال‌الدّین حسین‌کاشفی بیهقی، ۳۷۴ ص + ۱۵۶ ص مقدمه و تعلیقات. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۳۴۵ اهتمام وطبع «سه رساله درعلم رجال»

۱ــ توضیح‌الاشتباه والاشکال تألیف محمد علی ساروی

۲ــ رسالة فی‌معرفةالصحابة « شیخ‌حرّ عاملی

۳ــ رجال قاین « محمدباقر آیتی‌بیرجندی

بتصحیح سید کاظم موسوی. از انتشارات دانشگاه تهران. (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه).

۱۳۴۶ اهتمام و طبع «الفصول الفخریّة فی‌اصول البریّة» تألیف نسّابهٔ معروف جمال‌الدین احمدبن‌عنبه مؤلّف عمدةالطّالب.

بتصحیح سید کاظم موسوی. با مقدمه‌ای از استاد فقید محدّث و مقدمه‌ای از استاد جلال‌الدّین همایی، ۳۰۴ ص+۴۴ص.

۱۳۴۹ تصحیح «شرح المائة کلمة لأمیرالمؤمنین علیّ‌بن أبی‌طالب ع» تألیف کمال‌الدّین میثم‌بن علیّ‌بن میثم بحرانی، ۲۷۲ ص+۱۴ ص مقدمه.

۱۳۴۹ تصحیح «شرح‌المائة کلمة لأمیرالمؤمنین علیّ‌بن‌أبی‌طالب» تألیف عبدالوهاب، ۷۵ ص.

۱۳۴۹ تصحیح «مطلوب کلّ طالب من کلام‌أمیرالمؤمنین علیّ‌بن أبی‌ـ طالب» تألیف رشیدالدّین وطواط، ۵۰ ص.

سه‌جلد کتاب مذکور دریک‌مجلد منتشر شده‌است.

۱۳۴۹ تصحیح «الاصول‌الاصیلة» تألیف مولی محمد محسن فیض کاشانی

۲۰۰ ص+۸ ص مقدمه.

۱۳۴۹ ش	تصحیح «الحقّ المبین فی تحقیق کیفیّة التّفقه فی الدّین» تألیف فیض کاشانی، ۱۶ ص. این دورساله دریک مجلد بچاپ رسیده است.
۱۳۵۱	تصحیح «الایضاح» تصنیف علم الدّین فضل بن شاذان نیشابوری متوفی درسال ۲۶۰ھ، ۵۰۴ ص+۱۰۲ ص مقدمه+۱۲۲ ص تعلیقات. از انتشارات دانشگاه تهران.
۱۳۵۲	فردوس (درتاریخ شوشتر وبرخی ازمشاهیر آن) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری [پسرقاضی نورالله شوشتری شهید] ۱۴۴ص+۵۵ ص مقدمه+۱۱۶ ص تعلیقات. از انتشارات انجمن آثار ملی.
۱۳۵۴	تصحیح «حکمت اسلام» تألیف محمّدصالح بن محمّدباقر قزوینی، ۲۰۰ ص، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۱۳۵۴	تصحیح «الغارات» تألیف ابواسحاق ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی متوفی درسال ۲۸۳ھ (در۲جلد) ۶۳۳ ص+۱۰۰ ص مقدمه+۴۶۰ ص تعلیقات. چاپ دوم این کتاب ۶ ماه بعد دوباره بوسیلهٔ انجمن آثار ملی انجام شد.
۱۳۵۴	تصحیح «الدّلائل البرهانیّة فی تصحیح الحضرة الغرویّة» تألیف علّامه جمال الدین أبی منصور حسن بن مطهر حلی، ۴۸ ص. درتعلیقات «الغارات» چاپ شده است. (تعلیقهٔ ۵۸).
۱۳۵۸	تصحیح «نقض» تألیف عبدالجلیل قزوینی رازی [کتاب حاضر] بامقابله و تصحیح و تعلیقات مجدّد ـ ۷۲۰ ص+ مقدمه، ازانتشارات انجمن آثار ملی.
۱۳۵۸	تألیف «تعلیقات نقض» در ۲جلد. [کتاب حاضر] بالغ بر ۱۵۰۰ صفحه، از انتشارات انجمن آثارملّی.

مجموع آنچه یاد شد ۷۳ جلد کتاب و رساله است. جز اینها، آن استاد فقید کتابهای دیگری تألیف و یا تصحیح نموده و برخی از آنها را بچاپ رسانده ولی بعض دیگر هنوز بطبع نرسیده و بصورت خطی باقی است که اهم آنها را در اینجایاد میکنم:

۱ـ کشف‌الکربة فی‌شرح دعاء‌النّدبة. این کتاب نتیجهٔ ۶۰ سال کار آن فقید است او به‌دعای ندبه عشق فراوانی داشت واز آغاز جوانی، خود بآن دعا اهتمام می‌نمود. و از چندین نفر استادان خود خواسته بود آن را شرح نمایند، که ایشان نیزخواستهٔ او را اجابت نمودند ویکی از آنان آن را در ارجوزه‌ای منظوم ساخت. آن شروح‌در کتابخانهٔ اوموجود است و در ذریعهٔ شیخ‌آقا بزرگ طهرانی معرفی‌شده است.

خودآن فقید چون‌آن شروح را کافی وشافی نیافت ازهمان دورهٔ جوانی بشرح دعای ندبه اهتمام ورزید وتا آخرعمر بآن مشغول بود. خصوصاً دراواخر عمر چند سالی مستقیماً بآن پرداخت ولی ازآنجا که‌آن مرحوم وسواس عجیبی داشت که مطلبی را فروگذارنکند موفق نشد تألیف‌آن را خود بپایان برد و بچاپ رساند. اما تقریباً همهٔ‌مشکلات‌آن را حل نموده و کارهای‌آن‌را انجام‌داده است، ومااميدواريم درآيندهٔ نزديكی بآن بپردازیم وآن را بچاپ رسانیم.

۲ـ شرح بر«الاصول‌الاصیلة» فیض کاشانی. شرحی‌است مفصل بر آن کتاب که آن مرحوم درجوانی‌نوشته، ویکی‌دوبار دراین اواخر مصمّم بچاپ‌آن گشت ولی این کارهم به‌مرحلهٔ عمل درنیامد.

۳ـ برگ‌سبز. جنگ نظم ونثراست. شروع تألیف‌آن ۱۰ مرداد۱۳۲۹ش.

۴ـ ایمان و رجعت (در ۴ جلد) موضوع‌آن اثبات رجعت است.

۵ـ تشریح‌الزلازل بأحادیث‌الافاضل.

۶ـ عشق ومحبت.

۷ـ ترجمهٔ وسیلة‌القربة فی‌شرح‌الندبة.

۸ـ تصحیح کتاب «الأربعین من الأربعین عن الأربعین فی فضائل أمیر المؤمنین» تألیف شیخ منتجب الدّین علی بن عبیدالله رازی که تا سال ۶۰۰ هجری حیات داشته است. این کتاب را درعرض چند سال تصحیح نموده وبا حواشی بسیار مفصل آمادهٔ چاپ نمود که چون وسائل مادی طبع آن مهیا نشد هنوز بصورت خطی باقی است.

۹ـ تصحیح «فهرست منتجب الدین» استاد فقید سالها برروی این کتاب کار کرد، و بعد آن را بعنوان رسالهٔ دکتری تنظیم نمود. ولی متأسفانه فرصتی برای بررسی نهائی وچاپ آن برای او پیش نیامد.

علی محدّث

پیش گفتار

علیكَ منّی سلامُ الله ماصَدَحت　　علی غصون أراك الدَّوح ورقاها*

«از رثای شیخ بهائی درمرگ پدرش»

این کتاب عزیز که درحقیقت دانشنامه‌ای از فرهنگ و آداب و علوم و واعتقادات وسنتها ومدنیّت پدران ما درسده‌های پنجم وششم وقبل و بعدآنست، و خصوصاً کارنامه‌ای است از اوج تمدن مرز و بوم ما پیش ازآنکه بدست مغول نابود شود؛ نتیجهٔ کار یکی دوسال نیست، بلکه چکیده‌ای از تحقیقات و تتبعات بیش ازسی‌سال عمر مؤلف ارجمندآن می‌باشد.

از زمانی که چاپ اول نقض شروع شد (یعنی از آغاز سال ۱۳۲۸ شمسی) تا آخرعمر آن فقید، اومستقیماً برروی کتاب‌نقض کار کرد. درحواشی بسیاری‌از کتابهای چاپی وخطی که درعرض این‌سی‌سال مطالعه می‌نمود، آنچه را به کتاب نقض مربوط می‌یافت یادداشت میکرد، و درهنگام تألیف ونگارش‌تعلیقات، بسیار اتفاق افتاد که فلان کتاب را می‌خواست و وقتی برایش حاضر میکردیم، مطلب مورد حاجت‌را یاقبلا درحاشیهٔ کتاب یادداشت کرده‌بود ویابا تورّق اندکی آن‌را پیدا میکرد، وآنچه را لازم میدانست نقل می‌نمود.

مقصودآنکه بسیاری ازمبهمات ومشکلات نقض را سالهای سال پیش ازاین حل نموده‌بود، وبرای حل‌آن درهنگام نگارش‌جستجوی چندانی نمیکرد، بلکه ازآنچه در ذهن آماده داشت کمک میگرفت.

---

* سلام خدا ازجانب من برتو باد، تا هنگامی‌که کبوتران برشاخه‌های درختان انبوه اراك نغمه سرایی میکنند.

او اعتقاد داشت که سخن یا کلام مورد حاجت را اگر درخور اعتناست باید بعینه نقل کرد، هرچند طولانی باشد وهرچند آن مأخذ چاپ شده و در دسترس همه باشد. ولذا گاهی چندین صفحه مطلب مورد استناد را از یك کتاب خطی نادرالوجود یا نسخهٔ چاپی با امانت تمام نقل نموده است. و دریك مورد چنین اطنابی را بدینگونه عذرآورده است:

و لئن أطلتُ فقد أطبتُ فانّني		رَجلٌ اذا أصف المعانيَ اُطنبُ*

دربسیاری ازموارد، آنجا که مأخذمورد استناد بزبان تازی بوده است آن را بفارسی ترجمه کرده، تا استفاده ازآن برای خوانندگان فارسی زبان میسور و ممکن باشد.

اگر آن مشکلاتی که در دیباچهٔ نقض به برخی از آنها اشاره کردم نبود، او دامنهٔ کار را پهناورتر از آنچه اکنون ازنظرخوانندگان می گذرد، می گرفت؛ ولی ازجانبی شتاب هرچه بیشتر برای پایان بردن کار آن، و ازسوی دیگرعلل مذکور درآنجا، و درنتیجه خستگی وفرسودگی چنین مهلتی را باو نمیداد.

قسمت‌هایی از این تعلیقات سابقاً در حواشی چاپ اول نقض یا در مجلّد «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» یا درتعلیقات «دیوان قوامی رازی» یا در دیگر آثار آن مرحوم بچاپ رسیده است، و آنها را چون ربط مستقیم با کتاب نقض داشته ناگزیر می‌بایست دراین کتاب بچاپ می‌رساند. بجز آنها، یعنی بخش اعظم این دوجلد تعلیقات، تحقیقات و پژوهشهایی است که برای نخستین بار در این کتاب پرارج بطبع میرسد.

در آخر از خوانندگان ارجمند اگر برخطا وسهوی وقوف یابند پوزش می‌طلبم ویادآور می‌شوم که مرحوم پدرم آنچه درتوانایی داشت بر سراین کتاب نهاد وهیچ کوتاهی نکرد. آری او یك‌تنه چنین کارکرد. روانش شادباد.

دی‌ماه ۱۳۵۸		علی محدّث

---

* اگرچه کلام را طولانی کردم، اما سخنان پاك ونغزآوردم، چه من مردی هستم که چون بوصف معانی بپردازم سخن را بدرازا می کشانم.

قال علي عليه السلام

يا كميل مات خزان المال وهم احياء
والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم
مفقودة وأمثالهم في القلوب
موجودة

(الغارات)

يا رُبَّ حَيٍّ مَيِّتٍ ذِكْرُهُ   وَمَيِّتٍ يَحْيى بِأَخْبارِهِ

لَيْسَ بِمَيْتٍ عِنْدَ أَهْلِ النُّهى   مَنْ كانَ هٰذا بَعْضَ آثارِهِ

بسم الله الرحمن الرحیم

تعلیقهٔ ۱

اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۱؛ س ۲): «هر جواهرِ محامد».

چنانکه ملاحظه میشود کلمهٔ «هر» که از ادوات عموم و قیود تعمیم و سورِ قضایا در علم منطق است در این فقره قید کلمهٔ «جواهر» شده که جمع «جوهر» است که معرّب «گوهر» باشد و در اثنای کتاب نیز نظایر این تعبیر مکرّر بکار رفته است از آن جمله این عبارت مصنّف (ره) است: «درهر کلمات که درین کتاب بدیشان حوالت کرده است» (ص ۱۴ چاپ اوّل؛ س ۲۲، و ص ۲۲ چاپ دوم، س ۹) و نیز از آن جمله است این عبارت او که درجواب فضیحت پانزدهم گفته (ص ۵۶۶ چاپ اوّل[1]):

«امّا شیعه وغیر شیعه هر معجزات که درعهد رسول اثبات کنند» الی غیر ذلك، درصورتیکه اکنون درزبان فارسی کلمهٔ «هر» را قید کلمات مفرده قرار میدهیم و این بحسب استعمال کنونی غریب بنظر میآید از این روی بنقل قسمتی از شواهد استعمال این کلمه در زمان مؤلّف وزمانهای قریب بزمان او می‌پردازیم تا معلوم شود که در آن زمانها این استعمال معروف و این تعبیر رایج بوده است.

قوامی رازی گفته (ص ۱۲۸ دیوان او؛ س ۵) :

«هر جواهر که بحر او زاید قیمت او ندای «کرّمنا»ست»

ابو الفتوح رازی (ره) در روح الجنان در تفسیر این آیه «ما جعل الله من بحیرةٍ ولاسائبةٍ ولاوصیلةٍ ولاحامٍ ولکنّ الّذین کفروا یفترون علی الله الکذب وأکثرهم

---

۱ ــ اینکه فقط بصفحهٔ چاپ اوّل اشاره کردیم برای اینست که هنوز این قسمت درچاپ دوم چاپ نشده است و بعد از این نیز درمواضعی که صفحات این چاپ را معرفی نمیکنیم برای همین امر است.

لایعقلون (آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ مائده) » (درضمن آنچه گفته) **گفته(ج ۲ چاپ اول بسال۱۳۲۳ ه؛ ص۲۳۴):**

«مجبّره هر قبایح وفضایحی که درعقل زشت‌تراست وباهل مروّت و حرمت حوالت نشاید کردن بخدای حوالت کردند».

ابو المحاسن جرجانی(ره) نیز در تفسیر گازراین تعبیر را بکار برده(ج۳؛ص۱۹)

ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود گفته (ص ۲۲۳ چاپ دکتر فیاض):

«وباز ویوز وهرجوارحی باخویشتن آوردند».

ابو الحسن بیهقی در تاریخ بیهق (ص ۲۸۶ چاپ تهران) گفته :

«بباید شناخت که هرأوایل ومبادی که مخلوقات را هست بأواخر و مقاطع پیوسته است، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد، ماعندکم ینفدوماعندالله باق، وکلّ نعیمٍ لامحالة زائل».

مؤلف مجمل التواریخ والقصص گفته (ص ۳۴۷) :

«وبعد از آن [یعنی بعد ازبرانداختن هارون خاندان برامکه را] خللها در مملکت پدید آمد، وهرجوانب اضطراب خاست و رشید پشیمان گشت از آنچه کرد امّا سود نداشت».

و نیز همان مؤلف درهمان کتاب گفته (ص ۳۴۱) :

«ابتداء آشفتگی دولت بنی العبّاس اندرسال سیصدوهشت بود، پس ازهرنواحی اضطراب خاست وشکوه ایشان کم شد».

و نیز وی درهمان کتاب گفته (ص ۴۰۵) :

«پس اخبار و سیروفتحهای سلطان محمود و غزاها اندر هندوستان وملتان و آوردن منات، وهمچنین بنواحی ترکستان وهرنواحی بسیار بودست».

ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود گفته (ص ۱۰۷ چاپ انجمن آثار ملی) :

«غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید، وهراسباب که ملوك را باشد بداد از دهلیز وسراپرده وغیره».

شهاب‌الدین عبدالله در تاریخ وصاف گفته (ج ۳ چاپ بمبئی ص ۳۵۵-۳۵۶):

«درعهد کتبوقا در شهور سنهٔ خمس وتسعین وستّمائه جزر و تزریل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعداز زمان یوسف علیه‌السّلام بدان صفت نشان نمیدادند... ازثقات روایت است که صدو بیست هزار نفر محترفهٔ مصری ازفرط جدوبت وعدم قوت سپری شدند و موتی‌را درهر نواحی واصقاع برمثال جیف و سباع وضباع دراغوار و گوشه‌ها برسر یکدگر می‌انداختند».

خاقانی در قصیده‌ای که در بیان دردمندی خود نسبت ببیماری فرزندش سروده گفته است (ص ۶۲۷ دیوان او، چاپ هند):

«هرعقاقیر که دارو کدهٔ بابل راست حاضر آرید و بها بدرهٔ زر باز دهید»

ودرغیاث‌اللّغات گفته: «عقاقیر بفتح اوّل و دوقاف و یاء معروف و راء مهمله جمع عُقّار که بالضمّ و بقاف مشدّد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است (ازبحرالجواهر ومنتخب وصراح)».

ونیز او گفته (ص ۸۳۵ دیوان مذکور او):

«هرسؤالات را که من کردم از جوابش جواب دیدستند»

سنائی درحدیقه گفته (ص ۶۱۸ چاپ طهران بتصحیح استادمدرس رضوی):

«کلك این علك‌وار می‌خاید هرحوادث که چرخ بنماید»

فرخی درقصیدهٔ معروفهٔ خود که مطلعش اینست:

«باکاروان حلّه برفتم ز سیستان با حُلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان»

گفته (ص ۳۳۱ دیوان او بتصحیح مرحوم عبدالرسولی):

«ازهرصنایعی که بخواهی براو اثر و زهربدایعی که بجوئی براو نشان»

ناصرالدّین بن عمدةالملك منتجب‌الدّین منشی یزدی در آخر «درّةالاخبار ولمعةالأنوار» که ترجمهٔ تتمّهٔ صوان‌الحکمهٔ ابـوالحسن بیهقی است در قطعه‌ای گفته (ص ۱۱۳):

«هرنفایس که ازجنان خیزد تحفهٔ جان روشن او باد»

ملای رومی در مثنوی گفته(ج۳؛ص۲۰۸ چاپ کتابفروشی اسلامیه، س۸):

«هر حوائج را که بودش آن زمان راست کردی مرد شهری رایگان»

و نیز او گفته (ج ۲؛ ص ۱۱۵؛ س ۶) :

«هر کراماتی که میجوئی ز جان او نمودت تا طمع کردی در آن»

و نیز او گفته (ج ۵: ص ۵۱۹؛ س ۱۶):

«هر نواحی منجنیقی از نبرد همچو کوه قاف او بر کار کرد»

الی غیر ذلك من موارد استعماله فی المتون القدیمة المعتبرة، ومقام گنجایش بسط بیشتر را ندارد و حاجتی هم برای بیش از این نیست.

اما اضافهٔ جواهر بمحامد از قبیل اضافهٔ « ذهب الاصیل » و «لجین الماء» است، **تفتازانی در مطول** بعد از ذکر تشبیه مؤکّد وآن تشبیهی است که اداة تشبیه در آن حذف شده باشد درشرح این عبارت تلخیص المفتاح قزوینی « ومنه نحو:

والرّیح تعبث بالغصون وقدجری ذهب الأصیل علی لجین الماء».

گفته (ص ۲۷۵ چاپ بخط عبدالرحیم) :

«أی ومن المؤکّد ما اُضیف المشبّه به الی المشبّه بعد حذف الأداة أی علی ماءٍ کاللّجین ای الفضّة فی البیاض والصّفاء، والأصیل هو الوقت بعد العصر الی المغرب یوصف بالصّفرة قال الشّاعر:

و ربّ نهارٍ للفراق أصیله ووجهی کلا لونیهما متناسب

فذهب الأصیل صفرته وشعاع الشمس فیه، وعبث الرّیح بالغصون عبارة عن امالتها ایّاها».

مؤلف جامع الشواهد بعد از نقل بیت گفته :

«هو لرشید الدّین الوطواط قوله: تعبث، بالعین المهملة والموحّدة المفتوحة و المثلّثة بمعنی تلعب، والغصون بالضمّ جمع غصن وهو بالغین المعجمة والصّاد المهملة و النّون کقفل فرع الشّجر، والأصیل بالصّاد المهملة کأمیر آخر النّهار من العصر الی المغرب، وأراد بذهب الأصیل صفرة لون الشّمس فی الأصیل، واللّجین باللّام والجیم و الیاء والنّون کزبیر الفضّة؛ **یعنی** و باد بازیگری میکرد بشاخهای درخت و حال آنکه

بتحقیق جاری بود زردی رنگ آفتاب در وقت عصر که مثل طلائی بود بر آبی که مثل نقره بود در سفیدی، مختصر و مطوّل فی التّشبیه من علم البیان، شاهد در بودن تشبیه در بیت است بطریق تشبیه مؤکّد آن چنانی که اضافه شده در او مشبّه به بسوی مشبّه بعد از حذف اداة تشبیه، نظر بآنکه تقدیر چنین است که: «وقد جری صفرة الأصیل الّذی کالذّهب علی الماء الّذی کاللّجین» پس تقدیر چنین است که هر محامدی که مانند جواهر است در نفاست. و تشبیه از قبیل تشبیه معقول است بمحسوس، و «محامد» یا جمع محمدت است بکسر میم دوم بروزن منزلت بمعنی ستایش، ویا بفتح میم دوم بمعنی ستودن. و در تاج العروس نقل شده که: «محمدت بکسر میم دوم مصدر است و بفتح آن بمعنی خصلت پسندیده است که مستوجب حمد میباشد».

چون استاد بزرگوار عبدالعظیم قریب گرکانی (ره) نخستین کسی بوده است که نگارنده را بحسن موقع این تعبیر « هر جواهر محامد » و لطافت این تشبیه و وجود استعمال آن در کلمات قدما رهبری نموده و دلالت فرموده است و در واقع این تعلیقه در نتیجهٔ تحسین وتمجید وتشویق وترغیب وارشاد وهدایت او بوجود آمده است از خدای تعالی میخواهم که قبر اورا پر از نور و روح اورا شاد ومسرور بفرماید بمنّه وجوده وبحرمة حبیبه وعترته صلواته علیه وعلیهم.

تعلیقهٔ ۲

(ص۲؛ س۴)

نظر در کلمهٔ «مجبر»

«مجبّر» بضمّ میم وفتح جیم و کسر باء مشدّد و بحرف راء در آخر صیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل است و «مجبّران» جمع آنست که درفارسی بجای « مجبّره » که در کتب عربی و مخصوصاً در کتب ملل و نحل و کلامی بکثرت مستعمل است بکار میرود در محیط المحیط گفته: «المجبّرة مؤنّث المجبّر، واسم جمع بمعنی الجبریّة وهم فرقة من کبار الفرق الاسلامیّة» باوجود این در برخی از نسخ قدیمهٔ این کتاب کاتب نسخه در موارد بسیاری که این کلمهٔ «مجبّر» یا «مجبّران» بکاررفته بر روی

جیم جزم گذاشته وآنرا بروزن «ملحد» بصیغهٔ اسم فاعل ازباب افعال ضبط کرده است وبنابراین ضبط اگرچه برخلاف مصطلح ومشهور باشد استعمال ازباب‌افعال برای افادهٔ معنی نسبت خواهدبود در صحاح گفته : «أجبرته علی‌الأمر أکرهته علیه، وأجبرته أیضاً نسبته‌الی‌الجبر کماتقول: أکفرته اذانسبته‌الی‌الکفر».

تعلیقهٔ ۳

(ص ۲)

آیا سینهٔ پیغمبر را شکافته‌اند و دل او را شسته‌اند یانه ؟

اینکه مصنف (ره) در خطبهٔ کتاب گفته (ص۲؛ س۳ـ۴):

« وجاشاچنانکه مذهب مجبّران است که سینهٔ پاك او بشکافتند تابشستند».

جمهور علمای اهل‌سنّت برآنند که سینه و شکم پیغمبر را شکافته‌اند و دل اورا شسته‌اند، و علمای امامیّه برخلاف اینند زیرا معروف و مشهور درمیان ایشان آنست که این امرواقع نشده است اینك باندکی ازسخنان مُثبتان‌این‌امر ونافیان آن اشاره می کنیم :

عبدالحقّ دهلوی درمدارج النّبوّه هنگام ذکرخصائص خاتم‌الانبیاء (ص) گفته (ج ۱ ؛ ص ۱۱۴) :

« و ازآن جمله شقّ صدرشریف است چنانکه درصحاح آمده و وقوع‌آن چهاربار است. اوّل ـ در وقتی که صغیر بوذ دربنی‌سعد. دوم ـ در ده‌سالگی. سیوم ـ نزد بعثت. چهارم ـ درشب معراج؛ وتفاصیل این معانی درمواضعش بیاید».

طالب تفصیل بکتاب مذکور یاسایر کتب عامّه رجوع کند.

ابوالفتوح(ره) درتفسیر آیهٔ «سبحان‌الّذي‌أسری‌بعبده‌لیلاً من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالأقصی (نخستین آیهٔ سورهٔ اسراء= بنی‌اسرائیل) ضمن بحث ازمطالب مربوطه بمعراج گفته (ج ۷ چاپ اسلامیّه؛ ص ۱۶۷) :

« و احادیث شقّ البطن و غسل‌القلب؛ این حدیث منکراست عقلاً وشرعاً و

وجوه فساد آن گفته شود ان شاءالله تعالى في قوله: ألم نشرح لك صدرك».

نگارنده گويد: متأسفانه درتفسير: « ألم نشرح لك صدرك » هيچگونه سخنى از «شق البطن وغسل القلب» بميان نياورده ليكن درتفسير آية « فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للاسلام (آية ۱۲۵ سورة انعام) » وجوهى درمعنى شرح صدرياد كرده كه يكى ازآنها اين است (ج ۲ چاپ اوّل، ص ۳۳۴):

« **وجهى دگر درشرح صدرآنست** كه يا چنان تفسير كنند كه اهل عدل كردند، ياچنانكه مخالفان ما گفتند، اگر چنين تفسير دهند شبهه زايل باشد، و اگر چنان تفسير دهند كه ايشان گفتند درحقّ رسول (ص) فى قوله تعالى: ألم نشرح لك صدرك كه سينه شكافتن و دل شستن باشد اين معنى صورت نبندد وحاصل نيست ونبود درحقّ هيچ كس ازمؤمنان، و كذلك في قوله تعالى: أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربّه.

عجب از مذهب گويندگان اين معنى؟! خداى تعالى گفت : كافر هفتاد سال بر كفر اصرار كرده، وبامن همتاوانباز گرفته، ورسولان مرا ناسزا گفته، وا لهيّت مرا منكر بوده چون انديشه كند وانتباهى بباشد او را ايمان آرد حق تعالى گفت: من شرح صدر او كنم ، و دراين دو آيت آنچه بدترين كافران را حاجت نيست بهترين پيغمبران را چگونه حاجت باشد؟! چون تفسير ايشان باطل شد تفسير اهل عدل ماند؛ اين وجه ديگر است».

ومحتمل است كه ابوالفتوح (ره) درجاى ديگر ازتفسير خود نيز دراين باره سخنى گفته باشد ليكن من ازآن اطّلاع نداشته باشم.

ابوالمحاسن جرجانى (ره) درجلاء الاذهان درتفسير آية «سبحان الّذي أسرى بعبده» ضمن بحث ازمعراج پيغمبر (ص) گفته (ج ۵ ؛ ص ۲۱۹) :

« و اينجا حديث شكافتن شكم و شستن دل گويند وآن حديثى باطل است و ازعقل وشرع دور ».

ملّا فتح الله كاشانى (ره) در منهج الصّادقين در ذيل آية «سبحان الّذي أسرى

بعبده» ضمن بحث از معراج گفته:

« وحديث شكافتن شكم وشستن دل قوليست باطل و ازعقل وشرع دور، چه آن حضرت ازجميع قبح وعيب طاهر ومطهّر بود».

طبرسی(ره) درمجمع البيان درتفسير آيۀ «سبحان الّذي أسرى بعبده (الاية)» گفته :

« وقدوردت روايات كثيرة في قصّة المعراج... وتنقسم جملتها الى أربعة أوجه :

أحدها ـ مايقطع على صحّته لتواتر الاخبار به واحاطة العلم بصحّته.

وثانيها ـ ماورد في ذلك ممّا تجوّزه العقول ولاتأباه الأصول فنحن نجوّزه ثمّ نقطع على أنّ ذلك كان في يقظته دون منامه.

و ثالثها ـ مايكون مخالفاً لبعض الاصول الّا أنّه يمكن تأويلها على وجه يوافق المعقول فالأولى أن نؤوّله على مايطابق الحقّ والدّليل.

و رابعها ـ مالايصحّ ظاهره ولايمكن تأويله الّا على التّعسّف البعيد فالأولى أن لانقبله.

فأمّا الأوّل المقطوع به فهو أنّه(ص) أسري به على الجملة.

و أمّا الثّاني فمنه ماروي أنّه طاف في السّماوات ورأى الأنبياء والعرش و سدرة المنتهى والجنّة والنّار و نحو ذلك.

وأمّا الثّالث فنحو ماروي أنّه رأى قوماً في الجنّة يتنعّمون فيها، وقوماً في النّار يعذّبون فيها، فيحمل على أنّه (ص) رأى صفتهم اوأسماءهم.

وأمّا الرّابع فنحو ماروي أنّه (ص) كلّم الله سبحانه جهرةً و رآه وقعد معه على سريره ونحو ذلك ممّا يوجب ظاهره التّشبيه و الله سبحانه يتقدّس عن ذلك.

و كذلك ماروي أنّه شقّ بطنه وغسل لأنّه كان طاهراً مطهّراً من كل سوء وعيب، و كيف يطهّر القلب ومافيه من الاعتقاد بالماء».

سيدعلى حائرى قمى لاهورى درلوامع التنزيل وسواطع التأويل درتفسير آيۀ «سبحان الّذي أسرى» گفته (ج ۱۵ ؛ ص ۲۸ـ۲۹) :

« تنبیه ـ جمهور فرقهٔ معتزله و از اصحاب ماعلم‌الهدی سیّدمرتضی وشیخ الطّائفه صاحب‌التّبیان وشیخ‌المفسّرین طبرسی درتفسیر مجمع‌البیان گفته‌اند که جملهٔ [احادیث] قصّه معراج بر چهار وجه منقسم است:

احدها؛ آنچه بوجه‌تواتراخبار واحاطهٔ علم‌برصحّت‌آن اجماع حاصل‌است.

ثانیها؛ آنست که درآن وارد شده است آنچه عندالعقول مجوّز بود واصول برآن حاوی باشد. پس ماهم آنرا تجویز نمائیم وقطع ویقین حاصل کنیم که در حالت بیداری واقع شد نه درحالت منام.

ثالثها ؛ آنچه ظاهرش مخالف باشد ببعض اصول مگر آنکه تأویل آن بوجه موافق معقول ممکن باشد. پس اولی است که‌آنرا مطابق حق تأویل کنیم.

رابعها ؛ آنچه ظاهرش صحیح نباشد وتأویل آن ممکن نبود مگر برتعسّف بعید، پس اقوی آنست که قابل قبولیّت نباشد.

اقول : اصل آنست که اوّل؛ مقطوع به است و آن همین قدر که جناب نبوی (ص) را معراج و اسراء حاصل شد و امّا ثانی؛ پس مراد از آن‌احوالی‌است که مروی گشته متعلّق به اینکه آن حضرت (ص) درسماوات طواف فرموده‌است وحضرات انبیاء علیهم‌السّلام و عرش وسدره وجنّت وجهنّم و دیگرعجائب آیات‌را معاینه فرموده. امّا ثالث؛ آنست که مروی گشته در متواتر اخبار که آن جناب قومی را دید دربهشت که درآنجا متنعّم‌بودند وقومی را درجهنّم دید که درآنجا معذّب بودند . پس حمل کرده شود که صفت ایشان یا اسماء ایشان را دیده باشد. امّا رابع؛ پس مانند آنست که‌مکالمه فرمود باحضرت حقّ سبحانه جهرةً وحقّ را دید و برسریر خداوند متعال [با او] قیام و قعود نمود وامثال این از چیزهائیکه موجب تشبیه باشند. چه‌حق‌سبحانه مجرّد و منزّه ومقدّس است از این چیزها .

و کذلك ما روي انّه شقّ بطنه و غسل، لانّه علیه‌السّلام‌کان طاهراً مطهّراً من کلّ سوء و عیب و کیف یطهّرالقلب ومافیه من الاعتقاد بالماء؟! وجماعتی از اشاعره به‌همین میل کرده‌اند از ایشان است قاضی عیاض وغیره.

سؤال: اعتقاد به‌شقّ صدر وتطهیر قلب بماء زمزم یا به‌ماء جنّت وحشو بطن بعلوم وحکمت و ایمان درحقّ آن حضرت چگونه است؟ چه اکثر اخبار به این معنی صریحاً وارد شده‌اند؟

جواب متضمّن چندین وجه است: اوّل این شقّ صدر یا حقیقةً است و یا مجازاً. پس اگر مجاز است مقصود از آن کنایه است ازعصمت و طهارت و معلوم بر سبیل یقین است که حضور مقدّس نبوی(ص) از بدو نبوّت معصوم ومطهّر بوده است، زیرا که عصمت ازجملهٔ شرایط نبوّت‌است ومیباید که شرط ازمشروط سابق ومقدّم باشد، پس بنا براین معنی مذکور شقّ صدر اگر گوئیم حاصل شد تحصیل حاصل است و بطلان آن محتاج بیان نیست و اگر مقصود حقیقةً باشد پس خالی ازدوصورت نتواند بود؛ یا اینکه مراد از آن تغسیل قلب آنکه امعاء گرفته شود از فضلات غذائیّه وخبث کماهو ظاهر من‌الاخبار الموضوعة. پس این‌مطلب نیز ازشأن حضور سرور عالمیان و سردار آدمیان بعید است. چه تاکنون احدی از اوّلین و آخرین به تغسیل باطن و تطهیر قلب و امعاء من الله مأمور نشد. چه در این فعل هیچ‌فائده‌مرتّب‌نمی‌شود، زیرا که الی حین حیات بوجه اکل وشرب حدوث خبث در باطن بطن هر بطین می‌شود، پس از تغسیل آن یك مرتبه چه ثمر. و هرگاه این تغسیل برای ازالهٔ عقاید باطله واخلاق مذمومهٔ عاطله‌است، باثبوت‌عصمت وطهارت عن النّجاسات الصّوریّة والالوات المعنویّة پس بطلان آن نیز عیان و محتاج به‌بیان نیست. چه‌معلوم است که آب را درتغسیل و تنزیل آن تأثیری نیست.

وجه ثانی: آنکه جمیع اهل‌بیت نبوّت و عصمت و طهارت براین منکرند و ایشان احد ثقلان و ثانی قرآنند. پس انکار یکی از ایشان انکار تمامی ایشان، وحجّت برتمام خلق است هیچ متنفّسی را از آن مفرّی حاصل نیست. زیرا که حضور نبوی فداه امّی وابی‌تمامی امّت وصحابه‌را بس‌به‌تمسّك ایشان امرفرموده است، ودلیل خطاب الثّقلین برآنست که غیرایشان را هرگز تمسّك نباید کرد و دلیل‌الخطاب نزداصولییّن حجّت‌است قطعاً، چنانچه درمختصرالاصول ابن‌حاجب

توضیح به این مرام رفته . پس اقرار و انکار عترت پیغمبر (ص) انفراداً و اجتماعاً بالضّروره حجّت است.

وجه ثالث ازجواب آنست که فضلاً عن المعتزله جماعتی از اجلّهٔ اشاعره بر این تفسیل انکار کرده‌اند ازایشان است قاضی عیاض ونیزحافظ الخطّابی و نووی وغیرهم، پس در «شفا» آنچه فرموده حسب ذیل است:

و ذکر شقّ البطن و دنوه الرّب الواقعة فی هذا الحدیث انّما هومن روایة شریك عن أنس وهي منکرة من روایته اذ شقّ البطن فی الاحادیث الصّحیحة انّما کان فی صغره و قبل النبوّة ولانّه قال فی الحدیث: قبل ان یبعث، والاسراء بالاجماع کان بعدالمبعث، فهذا کلّه یوهن ماوقع فی روایة أنس، مع انّ أنساً قدبیّن من غیر طریق ای باسانید کثیرة أنّه رواه عن غیره و أنّه لم یسمعه عن النّبی (ص)، انتهی.

اقول: قاضی دراینجا اشاره کرده است بآنچه تحقیق کرده‌اند اهل رجال و سیر ایشان به‌اینکه انس بعد ازمعراج اسلام آورده است، بلکه بعد ازهجرت، زیرا که او درمدینه چهارساله بود وشریك ضعیف العمر[1] بود، وذهبی ونیزابن جوزی مثل این را نقل فرموده‌اند».

مجلسی (ره) درسادس بحار درباب «کون النّبی (ص) یتیماً وضالاً وعائلاً، ومعنی انشراح صدره» **گفته (ص ۱۳۱ چاپ امین الضرب)** :

«اعلم أنّ شق بطنه(ص) في صغره في روایات العامّة کثیرة مستفیضة کماعرفت، وأمّا روایاتنا و ان لم یرد فیها بأسانید معتبرة لم یرد نفیه[2] أیضاً، ولایأبی عنه العقل أیضاً؛ فنحن في نفیه واثباته من المتوقّفین کما أعرض عنه أکثرعلمائنا المتقدّمین، و ان کان یغلب علی الظّنّ وقوعه، و الله تعالی یعلم وحججه علیهم السّلام».

و درمجلد دوم حیاة القلوب در باب چهارم که دربیان احوال حضرت خاتم‌ـ النّبییّن (ص) در ایام رضاع و نشو و نمای اوست تا زمان بعثت گفته **(ورق ۵۱ چاپ معتمدی)** :

۱ــ کذا صریحاً وشاید مراد آنست که کوچك بوده.

۲ــ فی الأصل : «نفیها».

«مؤلف گوید که: قصّهٔ شکافتن شکم آن حضرت را بعضی از علما انکار کرده‌اند و اگرچه صریحاً دراحادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است امّا نفی آن نیز بنظر نرسیده‌است و بعضی اخبار درجلد اوّل گذشت که دلالت بر حقیّت آن قصّه میکرد پس جزم بوقوع ونفی نمیتوان کرد و درمرتبهٔ احتمال می‌باید گذاشت».

طالب تفصیل بمفصّلات رجوع کند زیرا این مقام گنجایش بسط را بیش از این ندارد وآنانکه نفی شقّ صدر را قائل هستند دلائل عقلی بر آن یاد کرده‌اند.

تعلیقهٔ ۴

(ص۳)

امیرك شیعی رازی

اینکه مصنّف (ره) درص ۳ گفته: «یکی بخزانهٔامیرك معروف‌فرستاده» مراد از این شخص همانست که درآینده تحت عنوان «و از خواجگان و رؤساء [طایفهٔ شیعه] که در عداد اعتبار و التفات آیند» او را باین فقره: «و خواجه امیرك شیعی رازی» (ص ۲۲۵ چاپ اوّل) معرّفی کرده است لیکن متأسّفانه ترجمهٔ حال او را تاکنون درجائی بدست نیاورده‌ام وبطورقطع آن امیرك نیست که أبوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق تحت عنوان «عنبریان» بتفصیل بترجمهٔ حال اوپرداخته و گفته: (ص۱۲۰ چاپ استاد بهمنیار، و ص۲۰۸ چاپ‌هند بتصحیح دکتر قاری سیّد کلیم‌الله حسینی بسال ۱۳۸۸ هجری قمری): «و از فرزندان ابوالعبّاس العنبری بود خواجه امیرك دبیر، و برادرش خواجه ابونصر دبیر و هوابوالحسن احمد بن محمّد البیهقی الملقّب به «امیرك» و أخوه ابونصر دربیهق ضیاع واسباب‌بسیار ساختند و این سرای که امروز اجلّ شهیدحسین بیهقی‌مدرسه ساخته است خواجه امیرك بنا کرده است وسرای وی بوده‌است (تا آخر ترجمه)» زیرا در آخر همین ترجمه تاریخ و سبب وفات او را چنین یاد کرده است: «وخواجه امیرك از علّت قولنج فرمان یافت فی‌یوم‌الثّلثاء الثّالث‌عشرمن شوّال سنة‌ثمان و أربعین واربعمائة» واحتمال اینکه بانی کتابخانه‌او بوده بسیاربعید است

زیرا درهمین ترجمه تصریح شده که برادر امیرك بیهقی ابونصر دبیر عمیدری بوده است پس کتاب بخانه‌را میتواند اواز طرف برادرش بانی شود و بسازد درهرصورت ارباب تحقیق خودشان به تتبّع در مظانّ شرح حال وی بپردازند و واضحترین دلیل برمغایرت آنست که درجای دوم متن کتاب «النقض» وی را بری منسوب ساخته است پس وی بطور قطع «بیهقی» نبوده است.

تعلیقهٔ ۵

(ص۴)

درمعنی «پای‌خوانان» وبیان وجوه محتمله درآن

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۴) :

«مگرسبب تهییج عوام‌النّاس وآلت پای‌خوانان و دست‌آویز فتّانان‌شود» نظیر این تعبیر یعنی «پای خوانان» را مصنّف (ره) درجای دیگر ازاین کتاب باین طریق بکار برده است «امّا آنچه گفته است که: «رافضیی‌دهلیز ملحدی است سخن پای خوانان و وسواسان و بی‌علمان و بی‌امانتان است» و عن قریب خواهد آمد.

اوّلاً باید دانست که «مگر» درصدر عبارت اوّل مصنّف (ره) برای تمنّی یا ترجّی بکار رفته است چنانکه در ذیل همان عبارت در ص ۴ یاد کردیم و این دومعنی برای‌این کلمه در کتب لغت ذکر شده و در زبان فارسی بطوروفورمستعمل بوده وهست: ازآن جمله است این گفتار سعدی :

«مگر صاحبدلی روزی برحمت ‌ ‌ ‌ ‌ کند در حقّ درویشان دعائی »

در برهان گفته : «مگر گاهی‌درمقام یقین وتمنّی‌می‌آید» و دربهار عجم گفته: «مگر گاهی بمعنی امید هم مستعمل میشود خواجه نظامی گفته :

«مگر کاتشی برفروزند لعل ‌ ‌ ‌ ‌ درآتش نهند ازپی شاه نعل»

و مراد آنست که مؤلّف‌بعض فضایح‌الرّوافض نسخهٔ کتاب خود را بقزوین باین آرزو و امید فرستاده است که آن کتاب سبب تهییج عوام النّاس... شود».

اکنون که این معنی روشن شد میگوئیم:

درمعنی «پای‌خوان» و احتمال محرّف ومصحّف بودن آن باتوجّه‌بعبارت دوم مصنّف (ره) نیز که در توضیح مراد و بیان مقصود دخالت تمام دارد وجوهی بنظر می‌رسد:

۱ـ آنکه مراد آن باشد که در کتب‌لغت ازقبیل «برهان قاطع» و «انجمن‌ـ آرای ناصری» و «آنندراج» تصریح کرده‌اند به این عبارت: «پای خوان با واو معدوله بروزن آسمان بمعنی ترجمه‌باشد که لغتی را از زبانی بزبان دیگر کنند» بنابراین معنی «پای‌خوان» نزدیك به‌معنی «پیش‌خوان» خواهد بود، چنانکه در «آنندراج» گفته: «پیش خوان: معرّف یعنی آنکه چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب‌ونسب او کند تااهل مجلس درخور آن، تعظیم ومراعات او کنند. علی ترکمان:

«چون‌شود هنگامهٔ گل گرم‌درطرف‌چمن   پیشتر ازمرغ‌بستان‌پیش‌خوانی میکنم
در خلاصم رستمیها کرد عشق   پیش خوان قصّهٔ من بیژن است»

چنانکه ملاحظه می‌شود معنی این دواصطلاح نزدیك به‌یکدیگراست‌زیرا «پای‌خوان» معرّف معناست و «پیش‌خوان» معرّف‌ذات، پس مراد کسانی‌خواهند بود که جلوی اشخاص‌بزرگ افتاده وهنگام ورود ایشان بمجالس، آنان‌رامعرّفی می‌کنند. لیکن این قبیل اشخاص از شخصی که اورا معرّفی می‌کنند پست‌تر و مردمانی می‌باشند که از این‌کار نان می‌خورند وشخصاً صاحب اسم و رسم و آبرو و حیثیّتی نیستند، و مراد مترجمان حقیقی ومعرّفان واقعی نیستند که درحقّ ایشان گفته‌اند: معرِّف (بکسر راء مشدّد) باید از معرَّف (بفتح راء مشدّد) اجلی یعنی معروفتر باشد.

۲ـ آنکه مراد از «پای‌خوانان» «پای منبری خوانان» باشد. باینمعنی که درقدیم‌رسم بوده و تااین اواخر نیزادامه داشت که روضه خوان مبرّز وماهردرکار

خود چون برعرشهٔ منبر برای روضه‌خواندن قرار میگرفت چند نفر ازشاگردان او که برای یادگرفتن فنّ روضه خوانی وتعلّم آداب و رسوم و اصول وفنون آن به‌عنوان تلمّذ پیش او می‌آمدند درپای منبر او آغاز به‌شعرخواندن میکردند و مقدّمات مرثیه و روضه را برای استاد فراهم می‌نمودند واین افراد را باصطلاح عوام، در آن زمان «دم‌گیرنده» و «پای منبری خوان» می‌گفتند وشاید در زمان مؤلّف این اصطلاح معمول بوده است ومراد این قبیل اشخاص مبتدی که نوعاً هم بیسواد بودند باشند.

۳ـ آنکه مراد نشینندگان پای «خوان» باشند و غرض از «خوان» سفره و مائده‌باشد. مانندشکمچرانان‌وطفیلیان‌وامثال‌ایشان که‌غالباً نیز برسرسفرهٔ‌دیگران می‌نشینند. پس «پای‌خوانان» مخفّف « پای‌خوان نشینندگان » است. واین معنی بطور کلّی مذموم است، زیرا از دست این قبیل اشخاص بجزخوردن و خوابیدن وشکم چرانیدن چیزدیگری برنمیآید. چنانکه شاعر عرب گفته است.

خلق الله للحروب رجالاً   و رجالاً لقصعةٍ و ثرید

۴ـ آنکه محتمل است که « پای‌خوان » به «پاء» سه نقطهٔ فارسی نباشد بلکه به «باء» موحّدهٔ عربی قرائت شود. ومراد مبتدی باشد و دراینصورت معنی آن همان معنی «الفبا» خوان و «ابجد» خوان خواهد بود. **دربهارعجم گفته :**

«ابجدخوان کسی که الف، باء، تاء بخواند و ابجدِ طفلانه‌بکسردال‌حروف تهجّی که عبارت از الف، باء، تاء، است تاآخر؛ صائب گفته :

روی در عشق حقیقی ازمجاز آورده‌ام   شسته‌ام ازلوح خاطرابجد طفلانه را »

و در کتب قدما درمقام مقایسهٔ فضل مبتدی بامنتهی و ناقص باکامل، معمولٌ‌به و مرسوم بوده است که میگفته‌اند : « فلان کس ابجد خوان مکتب کمالات فلان شخص است» ومراد از « فلان اوّل » مبتدی وناقص، و از فلان دوم منتهی وکامل بوده است و براین تقدیرنیزمراد واضح است.

۵ـ می‌تواندبود که«بای‌خوان»محرّف ومصحّف «بادخوان»باشد که بمعنی

مهمل گوی و یاوه سرا و هرزه درای می‌باشد. **دربرهان قاطع وفرهنگ انجمن آرای ناصری وهفت قلزم گفته‌اند:** «باد خوان بواو معدوله بروزن شادمان کنایه ازمردم هرزه گوی وخوش آمدگوی باشد ومعرّف را نیز گویند».

۶ـ محتمل است که «خوانان» مصحّف ومحرّف «جوانان» باشد یا «خوّانان» به‌یکی از دومعنی که لغت نویسان عرب برای «خوّان» (به‌فتح خاء وتشدید واو بروزن شدّاد) ذکر کرده‌اند. زیرا گفته‌اند « خوّان » لغت است بمعنی خائن بنابراین « خوّان » بمعنی نسبت خواهد بود یعنی صاحب خیانت مانند ظلّام که بمعنی صاحب ظلم است. چنانکه‌در تفسیر آیهٔ « و أنّ الله لیس بظلّام للعبید» ظلاّم را به صاحب ظلم تفسیر کرده‌اند. و یا صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار خیانت کننده و این احتمال ششم اگرچه نزدیکتر به‌صورت کتابت است، باسبك و روش مصنّف که در نهایت فصاحت و بلاغت سخن میگوید چندان سازش ندارد زیرا ثقیل بنظر می آید.

درهرصورت میتواند بود که عبارت چنین بوده: «آلت بازی عوّانان» واین معنی نظر بقرینهٔ سیاق و مقتضای مقام بسیار مناسب است **در غیاث‌اللغات گفته :** « عوّان‌ـ بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده وظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان است ، چنانکه درمنتخب ولطایف ومدار و کشف تصریح کرده‌اند». **بازی** بنابراین احتمال که کلمهٔ «بازی» ازعبارت نسخ افتاده باشد بنابرهریك از محتملات مذکوره و وجوه سابق‌الذّکر معنی بی‌اشکال و درست ومربوط خواهد بود زیرا معنی ومفهوم هریك‌ازاین‌تعبیرات «آلت بازی پای‌خوانان (با باء فارسی یاعربی)» یا «آلت‌بازی‌بادخوانان» یا «آلت‌بازی‌جوانان» یا «آلت‌بازی‌خوّانان» (باتوجّه بهریك از دومعنی خوّان) یا «آلت‌بازی عوّانان» (که‌بگمان نگارنده این وجه اظهروجوه واقرب احتمالات‌است) واضح و روشن‌است.

تعليقۀ ۶

(ص ٤؛ س۸)

دربيان معنى حبّ النشوء

اينكه مصنّف (ره) گفته (ص ۴؛ س ۸):

«بعشقِ مذهبِ جبروهواىِ طبع و حُبّ النّشوء فراهم آورده».

تعبير«حُبّ النّشوء» ازقبيل تعبير «حبّ الوطن» و «حبّ الدّنيا» و «حبّ الشّهوات» و «حبّ النّساء» است كه در آيات و روايات و كلمات فصحاى عرب فراوان بكاررفته ومصدر بمفعول به آن اضافه شده‌است **واين اطلاق**«حبّ النّشوء»در كتب مؤلّفه در قرن ششم وهفتم بكثرت بنظرميرسد سيّد بزرگوار رضيّ الدّين أبوالقاسم **علىّ بن طاووس**(ره) متوفّى بسال ۶۶۴ **دركتاب شريف سعدالسعود** (ص۸۷ چاپ نجف بسال ۱۳۶۹) ضمن مطلبى **گفته:** «فاحذر أيّها العاقل هذه العثرة الهائلة الّتي كان منشؤها حبّ النّشأ والتّقليد للاباء وطلب الرّياسة حتّي عمي العقل منهم والبصر والقلب وصاروافي ظلمات ذاهلة و هلكات هائلة» **وابوالفتوح رازى(ره) درتفسيرخود** درتفسير آيۀ: انّ الّذين اوتوا الكتاب ليعلمون أنّه الحقّ من ربهّم (آيۀ ۱۴۰ سورۀمباركۀ بقره) **گفته:** «كه‌ايشان ميدانند كه كارِ قبله حقّ است وتحويل او، واين امر صادر است ازخداى جلّ جلاله وليكن بحسد و حبّ النّشوء و طمع رياست وحُطام دنيا پنهان‌ميكنند» طالب تفصيل بكتابهاى فخررازى و كتب كلامى مؤلّفه درآن زمانها مراجعه كند و من خود اين اطلاق وتعبيررا مكرّر ديده‌ام و كلمۀ «النّشء» و «النّشأ» بفتح نون وسكون شين وهمزه درآخر، وهمچنين نشوء (بضمّ نون و شين و اتباع واو بحركۀ شين و بهمزه درآخر بروزن صعود و قعود) مصدراست، وبضمّ نون وسكون شين وبهمزه درآخر بروزن قُفل كه در تلفّظ «نشؤ» باشد اسم‌است. وهمين تعبير«حبّ النّشوء» دراين كتاب مكرّر خواهدشد دركلام مصنّف (ره) وعن قريبٍ ميآيد ان‌شاءالله تعالى.

تعلیقهٔ ۷

(ص ۶؛ س ۷ـ۸)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «و آیت: و عدالله الّذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات، وخبر: لولم یبق من الدّنیا، بر صحّتِ عصمت واثباتِ امامت گواه اوست» اندکی در پیرامون آن سخن میگوئیم تا وجه دلالت آیه و حدیث بر ظهور امام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ روشنتر گردد.

امّا آیت؛ همانا آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور است وتمام آن این است: «وعدالله الّذین آمنوا منکم وعملوا الصّالحات لیستخلفنّهم في الأرض کما استخلف الّذین من قبلهم ولیمکننّ لهم دینهم الّذي ارتضی لهم ولیبدّلنّهم من بعد خوفهم أمناً یعبدونني لایشرکون بي شیئاً ومن کفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون» ترجمهٔ ظاهر آیه این است. «وعده داد خدای تعالی آنان را که ایمان آوردهاند از شما وعملهای شایسته کردهاند که ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانکه خلیفه گردانیده است آنان را که پیش از ایشان بودند، وایشان را قدرت و تمکین دهد ازدینی که برای ایشان پسندیده است، و بدل کند وعوض دهد ایشان را پس از بیم و ترسِ ایشان ایمنی و آرامش را بطوری که ویرا پرستش کنند وشریك وانبازی برای او نگیرند، و آنانکه کافر شوند پس از آن، پس ایشان همانا فاسقان خواهند بود».

استدلال بمضمون صریح آیه بر ظهور امام زمان حجت بن الحسن العسکری ـ عجل الله فرجه

چون بطور قطع مسلّم ومعلوم است که خدای تعالی خلف وعد نمی کند و آنچه وعده فرموده بمؤمنان از استخلافِ ایشان در روی زمین، و تمکینِ ایشان ازدین اسلام که دین پسندیدهٔ اوست، و تبدیلِ خوف ایشان بهأمن بطوری که بدون منازع ومزاحم وی را بپرستند تا کنون درهیچ زمانی تحقّق نیافته است پس انجاز این وعد درزمان ظهور امام دوازدهم مهدی منتظر ـ عجّل الله فرجه ـ خواهد بود نظیر

مضمون آيهٔ « هو الّذي أرسل رسوله بالهدى و دين الحقّ ليظهره على الدّين كلّه و لو كره المشركون » چنانكه احاديث و روايات صادره از ائمّهٔ معصومين عليهم السّلام براين مضمون ناطق است، وفرقهٔ حقّهٔ اماميّه باجماع و اتّفاق كلمه بآن معتقدند و اندكى از كلمات بزرگان شيعه را دراينجا ياد ميكنيم.

شيخ الطّايفه(ره) درتفسير تبيان بعدازتزييف اقوال مخالفان درتفسير آيه گفته (ص ۴۵۷ ج ۷ چاپ نجف) :

« وقال أهل البيت عليهم السّلام : انّ المراد بذلك المهدىّ (ع) لأنّه يظهر بعدالخوف ويتمكّن بعد أن كان مغلوباً » .

وطبرسى (ره) درمجمع البيان درتفسير آيه گفته (ص۱۵۲ج۴ طبعهٔ اسلاميّه)

« و اختلف في الاية فقيل، انها واردة فى أصحاب النبىّ (ص)، وقيل : هي عامّة في اُمّة محمّد (ص) عن ابن عبّاس ومجاهد،والمرويّ عن أهل البيت عليهم السّلام أنها في المهديّ من آل محمّد عليهم السّلام. وروى العيّاشيّ باسناده عن عليّ بن الحسين عليهما السّلام أنّه قرأ الاية و قال: هم والله شيعتنا أهل البيت يفعل الله ذلك بهم على يدي رجل منّا وهو مهديّ هذه الامّة وهو الّذي قال رسول الله(ص) فيه: لو لم يبق من الدّنيا الّا يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتّى يلي رجل من عترتي اسمه اسمى يملأ الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً.

و روي مثل ذلك عن أبي جعفر وعن أبي عبدالله عليهما السّلام.

فعلى هذا يكون المراد بالّذين آمنوا و عملوا الصّالحات النبىّ و أهل بيته صلوات الرّحمن عليهم و تضمّنت الاية البشارة لهم بالاستخلاف و التّمكين في البلاد وارتفاع الخوف عنهم عندقيام المهديّ (ع) منهم عليهم السّلام ويكون المرادبقوله« كما استخلف الّذين من قبلهم» هو أن جعل الصّالح للخلافة خليفة مثل آدم و داود و سليمان عليهم السّلام.ويدلّ على ذلك قوله: انّي جاعل في الارض خليفة، و يا داود انّا جعلناك خليفة في الارض،وقوله: فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتينا هم ملكاً عظيما، وعلى هذا اجماع العترة الطّاهرة و اجماعهم حجّة لقول النبيّ (ص):

انّي تارك فيكم الثّقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض.

و ايضاً فانّ التّمكين في الارض على الاطلاق لم يتّفق فيما مضى فهو منتظر لأنّ الله عزّ اسمه لايخلف وعده».

ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر آیهٔ مذکور بعد از نقل اقوال مخالفان گفته (ج ۸ چاپ اسلامیّه، ص ۲۳۶):

« وقول دیگر آنستکه در تفسیر اهل البیت آمد که مراد باین خلیفه صاحب الزّمان است علیه السّلام که رسول علیه السّلام خبر داد بخروج او در آخر زمان واورا مهدی خوانند و امّت برخروج او اجماع کردند و انّما خلاف درعین افتاد.

و دلیل برصحّت این قول وفساد آن قولهای دیگر آنست که خدای تعالی وعده داد ووعده بچیزی باشد که نبود، واگر مراد دولت ملّت رسول است این نقد بود وعده نبود که این درعهد رسول علیه السّلام بود که خدای تعالی ملل وشرایع منسوخ کرد و زمین از دیگران بستد و برسول داد.

دگر آنکه این استخلاف بخود حوالت کرد چنانکه استخلاف خلفا که پیش از ایشان بودند.

دگر آنکه تمکین از دین پسندیده بآن حدّ نیست که خدای تعالی حکایت کرد و تبدیل خوف به امن هم حاصل نیست برحدّ آنکه از او باز گویند.

و آنکه گفت: يعبدونني لايشركون بي شيئاً؛ این هم حاصل نیست.

واین جمله که گفتیم همه دلیل فساد قول آنان میکند که آیت را بر خلافت صحابه حمل کردند.

ودیگر آنکه امّت ازمیان دوقول قائلند (تا آخر استدلال او که مقام گنجایش نقل آنرا ندارد هر که طالب باشد بتفسیر مذکور مراجعه کند).

ونیز در دنبالهٔ بیانات خود گفته:

« و ليمكّننّ لهم دينهم الّذي ارتضى لهم؛ اگر تمکین از دین برحدّ آن خواستند که امروز هست و درعهد صحابه بود این و مانند این درعهد رسول علیه

السّلام بود و اگر بیش ازاین خواست تمکینی کلّی چنانکه وعده داد في قوله: «لیظهره علی الدّین کلّه» نه آن روز بود و نه امروز هست؛ آن روز خواهد بود که رسول (ص) گفت: یملأ الأرض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً.

امّا تبدیل خوف به‌امن؛ معلوم است که این برعموم حاصل نیست مگردر بعضی‌مواضع واینکه گفت:«یعبدوننی‌لایشرکون بي‌شیئاً» پوشیده‌نیست که‌مسلمانی بااضافت‌با کافری‌اند کی است ازبسیاری.

پس آیت لایق نیست و معنی او مطّرد نیست الاّ بخلافت و امامت مهدی علیه السّلام که رسول علیه‌السّلام بدو بشارت داد و امّت بر او اجماع کردند بر جمله؛ واگرچه درتعیین آن خلاف کردند و رسول علیه‌السّلام گفت: لولم‌یبق‌من الدّنیا الاّیوم واحد لطوّل‌الله‌ذلك‌الیوم حتّی یخرج‌رجل من ولدي یواطیء‌اسمه اسمي وکنیته کنیتي‌یملأ‌الارض‌قسطاًوعدلاً کماملئت جوراًوظلماً » گفت:اگر از دنیا نماندالاّیك روز خدای‌تعالی آن روز را دراز میکند تابیاید مردی ازفرزندان من همنام من وهمکنیت من، وزمین را پرازعدل و انصاف کند پس ازآنکه پُراز جور وظلم باشد.

و این خبرمخالف و مؤالف روایت کرده‌اند وخلاف درتعیین افتاد.

ونیزاین خبریست معروف که رسول (ص) گفت : هیچکس را حلال نیست که جمع کند میان‌نام و کنیت من مگر مهدی امّت را که او را رواست که نام و کنیت من بر گیرد.

(تاآخر کلمات او که مقام گنجایش نقل آنها راندارد)».

مولی فتح‌الله کاشانی (ره) درمنهج‌الصادقین بیانات‌مفصّلی دراینکه مراد ازآیه‌امام زمان(ع) است ایراد کرده و درآن ضمن گفته:

« و أبوالمحاسن جرجانی[1] درتفسیرخود آورده که :

دلیل برصحّت‌این‌قول که‌مرادصاحب‌الزّمان‌است‌وفساد قول آنان که گفتند:

۱ــ مراد صاحب تفسیرجلاء‌الاذهان وجلاء‌الاحزان معروف بتفسیر گازر است.

مراد صحابه‌اند که بعد از رسول خلافت کرده‌اند از ابی‌بکر و عمر و عثمان و علی(ع) چه حقتعالی در عهد ابی‌بکر ولایت عرب را مفتوح ساخت، و درعهد عمر بعضی از ولایت عجم. و بر فساد قول آنانکه گفته‌اند که: مراد جمیع امّت پیغمبر ند آنستکه حق تعالی در این آیه وعدهٔ استخلاف و تمکین و تبدیل خوف بأمن فرموده، و وعده بچیزی باشد که در زمان حال نباشد بلکه درزمان مستقبل باشد و این هنگام نمیتواند بود که مرادزمان خلفای ثلاثهٔ مذکوره باشد زیرا که باجماع جمیع امّت خلافت ایشان باختیار مردمان بوده نه از جانب حقتعالی پس «لیستخلفنّهم» شامل ایشان نباشد، و تمکین نیز در آن زمان بروجهی نبود که حق تعالی بیان فرموده زیرا که مراد بآن غلبهٔ دین اسلام است بر همهٔ ادیان بروجهی که اذلال همهٔ ادیان نماید و این معلوم همه کس است که در آن زمان معظم عالم درحوزهٔ تصرّف کفّار بود پس تبدیل خوف بأمن نیز بعمومه نباشد و چون امّت پیغمبر(ص) بعمومهم متّصف باین صفت نیستند پس این قول نیز باطل باشد فحینئذٍ مراد اهل بیت اطهار باشند که خلافت ایشان بنصّ الهی است چنانکه احادیث صحیحه و اسانید وثیقه و دلائل عقلیّه شاهد اینست پس خلافت ایشان مانند خلافت آدم و داود و سلیمان و هارون باشد در کریمهٔ: انّي جاعلٌ في الأرض خليفة، و انّا جعلناك خليفة في الأرض، و قوله: فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب، وقوله: هارون اخلفني في قومي، وچون تمکین تمام و تبدیل خوف بأمن تامّ در ازمنهٔ ماضیه الی ظهور هذه الغاية نبوده پس آن درزمان ظهور صاحب الزّمان باشد کما قال النبيّ(ص): يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً، و اینکه مقدادبن اسود از رسول (ص) روایت کرده که انّه قال النّبيّ(ص): لايبقى على الأرض بيت مدر ولا وبر الاّ أدخله الله تعالى كلمة الاسلام بعزّ عزيزٍ وذلّ ذليلٍ؛ امّا ان يعزّهم الله فيجعلهم من أهلها، وامّا أن يذلّهم فيدينون لها، اشاره بظهور صاحب الزمان است (تا آخر بیانات او که مقام گنجایش نقل همهٔ آنهارا ندارد)».

باری از بیانات گذشته معلوم شد که آیه مربوط بزمان ظهور امام(ع) است و مدلول آن در آن زمان تحقّق خواهد یافت و این مطلب از مسلّمات مذهب شیعه

و ازعقاید حقّهٔ طایفهٔ اثناعشریّه است حتّی مخالفانِ ما، ما را بااستدلال با این آیه بر آنچه یاد شد تخطئه وسرزنش و تعییرمیکنند چنانکه مؤلّف بعض فضائح الرّوافض این امر را از مطاعنِ شیعه شمرده و مصنّف بزرگوار شیخ عبدالجلیل قزوینی (ره) بردّ اوپرداخته‌است چنانکه درآینده درمتن یادخواهدشد،وهمچنین فاضل روزبهان درآخر ابطال‌الباطل بااین‌آیه بر بطلان مذهب‌شیعه استدلال کرده و قاضی‌نوراللّٰه شوشتری (ره) در احقاق‌الحقّ بجواب استدلال او پرداخته و دلائل موهوم او را موهون ساخته‌است، در هرصورت در نقل مقدار مذکور از کلمات بزرگان باتوجّه‌بتصدّی مصنّف(ره) باثبات‌حقّانیّت مدّعا با آیهٔ‌مذکوره‌چنانکه خواهدآمدبرای اهل‌انصاف کفایت‌است وطالبِ تفصیل‌بیشتر بمفصّلات‌رجوع کند.

امّا حدیث: «لولم یبق من الدّنیا» چون بقدرکافی درضمن تفسیر آیه‌سخن ازآن‌نیز بمیان آمد ومعلوم‌شد که‌آن حدیث‌درمیانِ همهٔ‌مسلمانان مورد قبول‌است و متّفق علیه خاصّه و عامّه است از این روی در پیرامون آن بیش از این بحث نمی‌کنیم باتوجّه باینکه درآینده نیز ازآن بحث خواهد شد.

تعلیقهٔ ۸

(ص۷؛ س۱۴)

اگرصفات خدا زاید برذات باشد تعدد قدما لازم آید.

اینکه‌مصنّف (ره) گفته (ص ۷): «چنانکه‌دراثباتِ صفات‌نه‌قدیم‌لازم‌است».

اشاره بآنست که در میان متکلّمان مشهور و در کتب کلام مذکور است از اینکه صفاتِ ثبوتیّهٔ الهیّه که بنا برمشهور هشت صفت‌است اگرزاید برذات باشند تعدّد قدما لازم خواهدآمد پس‌بهتر آنست که باندکی از این‌مطلب تصریح کنیم.

علامهٔ حلی (ره) در باب حادیعشر گفته: «الفصل الثّاني في صفاته الثّبوتيّة و هي ثمانية؛ الاولى ـ أنّه‌تعالى قادر مختار (تا آخر کلام او)» که طالبش‌بشرح باب‌حادیعشر که فاضل مقداد (ره) نوشته‌ومکرّر طبع ونشروترجمه شده‌است‌رجوع کند. **شیخ علی اصغر بروجردی (ره) درعقایدالشیعه** بعدازبحث

و تحقیق در صفات ثبوتیّه گفته: « و از این جهت است که بعضی از علما صفات ثبوتیّه و ذاتیّه را هشت‌صفت شمرده‌اند و آنها را دریك بیت جمع نموده‌اند؛ شعر:
عالم و قادر وحیّ است ومرید ومدرك هم قدیم و ازلیّ و متکلّم صادق »

و اینکه گفتیم « بنابرمشهور » برای آنست که بعضی ازعلما آنها را بیشتر ازهشت دانسته‌اندچنانکه این مطلب از نقل اقوال ایشان معلوم خواهد شد.

حاجی‌ملااحمد کوزه کنانی(ره)درهدایةالموحدین گفته(ص۱۰۴ـ۱۰۵):

«مراد ازصفات ثبوتیّه که آنرا صفات ِجمال‌وصفات ِکمال گویند نفی‌اضداد و سلب انداد اوست بجهت آنکه صفات ِخداوند عالم کیفیّت ندارد و سبیل ادراك آن بکنهه مسدود است برعقول؛ شعر:

زهی ذاتی صفاتش عین ِآن ذات عقول از درك آن هیهات هیهات

پس مقصود از آن نفی ضدّ است پس درحقیقت این صفات سلوب می‌باشند مثلاً معنی ِاینکه خدای‌تعالی قادر است وعالم است یعنی‌عاجز وجاهل‌نیست‌بجهت ِ آنکه عجز وجهل نقصان‌است لایق‌کامل ازجمیع جهات بالذّات نمی‌باشد،وهمچنین است‌جمیع ِصفات ثبوتیّه وعبارات اهل کلام متّفق است درعددآنها ولیکن‌مختلف است درمعدود آنها،آنچه ازمحقّق طوسي (ره) در کتاب‌تجرید ظاهرمیشود هشت صفت‌است قدرت‌است، وعلم، وحیات، واراده، و ادراك، و کلام، وصدق، وسرمدیّت. و علّامه(ره) هم در کتب ِ کلامیّهٔ خود هشت صفت ذکر کرده است؛ اوّل‌قدرت، دوم علم، سیم‌حیات، چهارم اراده و کراهت، پنجم ادراك، ششم قدیم ازلي،هفتم‌باقی ِ ابدی ، هشتم متکلّم صادق » (تا آخـر کلام او و آنچه نقل شد بتلخیص یاد شد بجهت اختصار) .

سیدمرتضی رازی (ره) درتبصرةالعوام درباب بیست ویکم‌که در ذکر اعتقادامامیان‌دراصول دین‌است،گفته (ص۲۰۲ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح استاد فقید عباس اقبال آشتیانی):

« و گویند: قدیم یکي بود ونشاید که دو بود ، خلاف مجبّره که نزد ایشان ده قدیم بود، یکی ذات باری تعالی و نُه صفاتش».

و نیز همان عالم درهمان کتاب لیکن درباب هیجدهم که دربیان مقالات قومی است که دعوی سنّت وجماعت میکنند گفته (ص ۱۴۲ـ۱۶۳) :

« بدان که چهار مسأله است که علما ومتکلّمان ازقدیم الدّهر تابدین وقت مناظره می کنند باو اضعاف این مسائل و اصحاب ایشان تاحقیقتش معلوم کنند میسّر نمی‌شود از بهر آنکه خبط است وتناقض؛ نه خود می‌دانند ونه بفهم دیگری می‌توانند رسانید (آنگاه آنها را بترتیب شمرده تا گفته) :

«مسألهٔ چهارم ـ قول ابن کُلاّب واشعری که ایشان باری تعالی را ده صفت قدیم اثبات کنند اگرچه درعبارت نیاید. ابن کُلاّب گوید : این صفات ازلیست، واشعری گوید: قدیمست، وگویند: این صفات نه ذات باریست ونه جز از وی، ونه بعض از وی ؛ و این سخن نامعقول بود و متناقض زیرا که چون گفتند : صفات نه ذاتست، غیریّت اثبات کردند، و چون گفتند: غیراو نیست؛ اثبات کردند که ذاتست، وتصوّر نبندد که چیزی نه دو باشد ونه یکی و نه بعض ازیکی، تا این موضع مقالت یك اصلست از اصول فرق که ایشان خود را اهل سنّت خوانند، وخصم ایشان را بغیر این لقب خوانند یعنی نواصب».

علامهٔ مجلسی (ره) درحق‌الیقین بعد از ذکر صفات ثبوتیه گفته :

«صفات کمالیّهٔ الهی عین ذات مقدّس اوست باین معنی که اورا صفت موجودی نیست که قائم بذات مقدّس او باشد بلکه ذات اوقائم مقام جمیع صفات است چنانکه در ما ذاتی هست وصفت قدرت موجودیست که عارض آن شده است و درحق تعالی ذات مقدّس او قائم‌مقام آن صفت است، وهمچنین درسایر صفات کمالیّه ذات قائم مقام همه است وبغیرذات مقدّس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید برذات باشد یاقدیم خواهد بود یاحادث وهردو محال است زیرا که اگرقدیم باشد تعدّد قدما لازم آید وقدیمی بغیر ازخدا نمی‌باشد، واگر باشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود ، و اگرحادث باشد لازم آید که واجب‌الوجود محلّ حوادث باشد و آن محال است چنانکه ان‌شاءالله مذکور خواهدشد.

و ایضاً لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد و آن مستلزم نقص و عجز است چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرموده است که: من وصفه فقد قرنه، و من قرنه فقد ثنّاه، و من ثنّاه فقد جزّاه، و من جزّاه فقد جهله، یعنی هر که وصف کند خدا را بصفات زاید پس بتحقیق که مقارن گردانید او را باصفات دهر، و هر که وصف کند خدا را باصفات دهر پس اعتقاد بدو خدا کرده، و یا دوئی در ذات خدا قائل شده، و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست، و هر که این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است. و ایضاً فرموده است که: اوّل دین شناختن خداست و کمال شناختن خدا آنست که اورا یگانه داند، و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زایده را از او نفی کند».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر آیهٔ «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أیاما تدعوا فله الاسماء الحسنی (آیهٔ ۱۱ سورة الاسراء = بنی‌اسرائیل) گفته (ج ۷ چاپ اسلامیه؛ ص ۲۹۲):

« عبدالله عبّاس گفت که: رسول علیه‌السّلام شبی از شبها نماز می کرد و در نماز می گفت: یارحمن یارحیم، مشرکان گفتند: محمّد تاباکنون یك خدای را می‌خواند اکنون دو خدای را می‌خواند الله را و رحمن را، ما رحمن نشناسیم الّا رحمن یمامه را، مسیلمهٔ کذّاب را خواستند، خدای‌تعالی این آیت فرستاد و گفت: بگوی ای محمّد که: این چه انکاراست با آنکه من خدای را بنام رحمن می‌خوانم خدای را خواهی بنام «الله» خوانی خواهی بنام «رحمن» خوانی «أیّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی» بهر نام خوانی، او را نامهای نیکوست.

این قولی که مشرکان گفتند از ایشان دلیل آن می کند که اعتقاد آن داشتند که اسم ومسمّی یکی باشد و الّا باختلاف اسم مسمّی مختلف نشود».

نگارنده گوید: یعنی کفّار قریش می‌پنداشتند که با تعدّد اسم مسمّی نیز متعدّد می‌شود درصورتیکه امر چنین نیست و برای یك مسمّی اسامی بسیار میتوان گذاشت چنانکه واضح است.

و نیز ابوالفتوح (ره) در تفسیر آیهٔ « ولله الأسماء الحسنی فادعوه بها وذروا

الّذین یلحدون فی أسمائه(آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف)ج۵ چاپ اسلامیّه؛ ص۳۴۰)» گفته:

«و آن دلیل است بر اینکه اسم جز مسمّی باشد برای آنکه خدای تعالی یکی است و او رانامها بسیاراست یا نودونه نام یا هزارویك... و ابوهریره روایت کرد ازرسول(ص) که گفت: انّ للّه تسعة وتسعین اسماً مائةغیرواحدة من أحصاها کلّها دخل الجنّة، گفت: خدای تعالی را نودونه نام است صد کم یك، هر که آنرا برشمارد و آنرا بخواند ببهشت شود.

اکنون بدانکه اسمائی را که خدا را بآن توان خواند بعضی صفات است و بعضی نه صفات‌است، آنچه صفات است چون قادر است وعالم وحيّ وموجود ومرید وکاره ومدرك، وبعضی را مرجع باین صفات است چون سمیع وبصیروحکیم‌ومالك که سمیعی‌وبصیری را مرجع‌باحيّ است، وحکیمی را باعالمی، مالکی‌را باقادری، و بعضي را صفات افعال گویند یعنی آن نام صفت فعل را باشد نه او را و او چون خالقی و رازقی، ومنعم ومفضل ومحیی وممیت است».

حکیم سنائی (ره) در حدیقه در باب اوّل که درتوحید است گفته (ص ۶۰ چاپ آقاي مدّرس رضوی):

«نامهای بزرگ و محترمت	رهبر جود و نعمت و کرمت»
«هریك‌افزون‌زعرش‌وفرش‌وملك	کان هزارویك‌است وصد کم‌یك»

ونیزابوالفتوح (ره) درتفسیرسورهٔ مبارکهٔ فاتحه ضمن بحث‌از«بسم‌اللّه» در «بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم» گفته (ج۱؛ص ۳۱-۳۲ چاپ اسلامیه):

«اکنون بدانکه اسم دگرباشد ومسمّی دگر و این شبهه است آنان‌را که عین گویند بغایت رکیك، برای آنکه اسم باشد و مسمّی نباشد، ومسمّی باشد و اسم نباشد، ویك مسمّی را بسیار أسماء باشد، و دریك اسم بسیار مسمّیات‌اشتراك کنند چون الفاظ مشترك في قولهم: عین و جون ،و شفق. اگراسم مسمّی بودی بایستی که آن کس که آتش گفتی زبانش بسوختی، و آن کس که عسل گفتی دهانش‌شیرین شدی، واین تجاسر باشد وچگونه تجاسر شاید کردن‌بارتکاب این؟! و

خدای تعالی را درقرآن و اخبار هزارویك نام است اگراسم ومسمّی یکی باشد بهراسمی مسمّائی باشد تالازم آید که هزارویك خدا باشد. ودیگر آنکه اسم مسموع ومکتوب ومقروّ باشد ومسمّی باین صفت نباشد. دیگرمسمّی دریکجا بود ونامش پراکنده درمواضع مختلف.

امّا شبهت ایشان فی قوله تعالی: «انّا نبشّرك بغلامٍ اسمه یحیی» بایدتااسم یحیی باشد ویحیی اسم، گوئیم: این بآنکه دلیل ما باشد اولی‌تراست برای آنکه حق تعالی می گوید: ما ترا بشارت می‌دهیم که ترا فرزندی خواهیم دادن نامش یحیی؛ برای آنکه بشارت پیش از وجود فرزند باید که باشد تامعنیِ بشارت‌صورت بندد پس نامش پیش‌ازصاحب نام بود مسمّی در وجود نیامده، دلیل کند براینکه این نه‌آن باشد و آن نه این.

و شبههٔ ایشان في قوله تعالی «ماتعبدون من دونه الاّ أسماءً سمّیتموها» و ایشان اسمی نمی‌پرستیدند مسمّیات می‌پرستیدند.

جواب ازاین آنست که آنکس که این گوید معنیِ آیت‌نشناسد خدای‌تعالی برسبیل انکار وتقریع بربت پرستان می گوید: بُتان‌را نام إله برنهاده‌اید بی آنکه درایشان ازمعنی إلهیّت چیزی هست ازقدرت براصول نعم‌واستحقاقِ عبادت پس از این‌حدیث جز اسمی در دست شما نیست بی‌معنی یعنی مسمّیاتی می‌پرستید که‌اسم إله بر آن مزوّر است ازاین معنی در دست شما جزدعوی اسم نیست بلامعنی.

دیگر آنکه خدای تعالی گفت: «أسماءً سمّیتموها» گفت: نامها که شما نهادید اگراسم مسمّی باشد معنی آن باشد که شما کردید وآفریدید و بلاخلاف آن اجسام خدای تعالی آفرید.

امّا شبهت ایشان بقول لبید؛ شعر:

الی الحول ثمّ اسم السّلام علیکما و من یبك حولاً کاملاً فقد اعتذر

جواب از این آنست که گوئیم: بدین سلام نام خدای تعالی خواست که از نامهایِ خدای یکی سلام است معنی آنست که ثمّ اسم الله علیکما. وجوابِ دیگر

که: اسم صله باشد که ایشان الفاظ و کلمات بسیار در کلام آرند و غرض ایشان پیوند سخن باشد و او درمعنی زیاده بود واین را نوعی ازفصاحت شناسند معنی آن باشد که : ثمّ السّلام علیکما .

امّا تعلّق ایشان في قوله تعالی : « تبارك اسم ربكّ ذوالجلال والاکرام » جواب گوئیم که : این دلیل ما است بر آنکه جملهٔ قرّاء «ذيالجلال» می خوانند مگر ابن عامر تنها ، و چون چنین باشد «ذيالجلال» صفت «ربّ» باشد و «ربّ» مجرور باشد باضافهٔ «اسم» باو، و مضاف باید تا جزء مضاف الیه بود که اضافةالشيء الی نفسه؛ درست نیاید، والله الموفّق ».

طالب تفصیل بکتب تفسیر وحدیث و کلام رجوع کند زیرا مقام بیش ازاین را مقتضی نیست و چون این مطلب در سراسر کتاب چندین جا مکرّر خواهد شد واز عقاید مربوط بتوحید است وتوضیحش لازم بود از این روی باندکی ازبسیار وبمشتی از خروار دراینجا اشاره کردیم والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقهٔ ۹

(ص ۱۰؛ س ۱۳)

در تنزیه انبیاء علیهم السلام ازنسبتهای ناشایست

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۱۰؛س۱۳): «مذهب خواجه وهمهٔ مجبّران چنانست که آدم درخدای عصیان کرد، ونوح ازبرای پسر کافر ازخدای تعالی طلب امان کرد، وموسی عمران عمل شیطان کرد، ویوسف صدّیق همّت بزنای نسوان کرد،و داودبازن اوریا همچنان کرد، وایّوب نعمت خدای را کفران کرد، تاباری تعالی نفس او را طعمهٔ کرمان کرد ، و باری تعالی صخرجنّی را بصورت سلیمان کرد» .

اشاره بهفت مطلب دربارهٔ هفت پیغمبراست اینک باندکی ازبیانات علما در این موضوع می پردازیم تا مدّعا روشن شود. و در اینجا غالباً اکتفا می کنیم به

برخی از بیانات دوتن از دانشمندان بزرگ شیعه (ابوالفتوح رازی وسیّدمرتضی رازی) که هر دو معاصر عبدالجلیل قزوینی بوده، وبیز بیانات هر دو بفارسی و استدلالی است.

۱ـ اینکه‌ظاهر آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ مبارکهٔ «طه» را که «وعصى آدم ربّه فغوى» باشد معتقدشده وحکم‌بمعصیت‌وغوایتِ حضرت آدم‌علیه‌السّلام کرده‌اند درصورتیکه این عقیده باعقیدهٔ عصمت درانبیا منافات دارد از اینجاست که علمای اعلام امامیّه رضوان‌الله‌علیهم بتوجیه آیه ومعنیِ آن بنحوی پرداخته‌اند که منافی بامقام‌عصمت و درجهٔ رفیعهٔ نبوّت نباشد.

ابوالفتوح (ره) گفته (ج ۷؛ ص ۴۹۶ چاپ اسلامیّه):

«(وعصى آدم ربّه فغوى) وآدم [پروردگار خود را] عاصی شد وغاوی.

اگر گویند: نه‌شما برپیغمبران صغیره و کبیره روا نمی‌دارید چونست که خدای‌تعالی عصیان و غوایت بآدم حوالت می کند؟ جواب گوئیم: عصیان‌مخالفتِ امر یا ارادت باشد و امر و ارادت از حکیم تعلّق دارد هم بواجب وهم بمندوب، چون بأدلّهٔ عقل‌بدانستیم که مخالفتِ امرِ واجب برآدم روا نباشد لابدّ حمل‌باید کرد برمخالفتِ امرمندوب.

اگر گویند: براین قاعده لازم‌آید که پیغمبرانِ خدای همیشه عاصی‌باشند چه‌ایشان‌خالی نباشند ازترکِ مندوبات؟ گوئیم: این‌اطلاق نکنیم درحقّ‌ِ پیغمبران چه این لفظ بعرف مخصوص شده است بفاعلِ قبیح و تارکِ‌واجب و از آنجاست که اسم ذمّ است امّامقیّدروا داریم گوئیم: اگرمراد بمعصیتِ ایشان‌ترکِ مندوب است آری،واگر فعل قبیح یا ترك واجب است نه. وأمّا قوله: (فغوى) أى خاب؛ برای آنکه غيّ درکلام عرب بمعنی خیبت آمده است قال‌الشّاعر:

فَمَنْ يَلْقَ خَيْراً يَحْمَدِ النّاسُ أَمرَهُ

وَمَنْ يَغْوِ لا يَعْدِمْ على الْغَيِّ لائماً

شاعر می گوید: هر که او خیری بیند یعنی هر که اومالی‌دارد مردمان اورا

حمد کنند و کار او پسندیده دارند و اگر چه چنین نباشد، و آنکه غاوی باشد یعنی خائب و نومید از مال، ودرویش باشد مادام او را ملامت کننده باشند.

و مانند این بیت درقول قطامی است که می گوید:

وَالنّاسُ مَنْ يَلْقَ خَيْراً قائِلُونَ لَهُ

مايَشْتَهي وَلِاُمِّ الْمُخْطِىءِ الْهَبَلُ

دراین بیت (مُخطی) بجای (غاوی) است دربیت اوّل».

۲ـ اینکه گفته: «نوح از برای پسر کافر از خدای‌تعالی طلب امان کرد»

سیّد مرتضی رازی (ره) درتبصرة العوام درباب هیجدهم که‌درمقالات قومی است که دعوی سنّت‌وجماعت میکنند گفته (ص۱۴۶ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی):

« و گویند: نوح دعوی‌باطل کرد بر خدای‌تعالی و گواهی‌دادازبرای کنعان که او از اهل منست و خدا با نوح عتاب کرد و او را پند داد وحکم کردبجهل نوح آنکه استغفار و توبه کرد خدای قبول کرد چنانکه نوح گفت: وإلاتغفرلي وترحمني‌أكن‌من‌الخاسرين. واین چنان بود که خدای‌تعالی نوح را وعده داد که قومش‌را هلاك کندواهل‌نوح ازناجیان‌باشند چون نوح‌در کشتی‌نشست واهل‌را در کشتی بردخدای را گفت که: کنعان از اهل منست وظنّ نوح آن بود که جملهٔ اهل ناجی خواهند بود خدای گفت: او نه از أهل تست یعنی نه از آن اهل است که ناجی خواهند بود بلکه او از هالکان است زیرا که کنعان کافر بود».

ابوالفتوح (ره) درتفسیر این آیه «یا نوح انّه‌ليس من‌أهلك انّه عمل غير صالح فلاتسألن ماليس لك به‌علم‌انّي‌أعظك‌أن‌تكون من‌الجاهلين(آيهٔ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ هود)» گفته (ص۲۷۹ـ۲۸۰ ج ۶ چاپ اسلامیّه):

«اگر سؤال کنند و گویند: نه در این آیه تکذیب نوح است که‌نوح(ع) می گوید: «انّ ابني من أهلي» خدای تعالی می گوید: «انّه‌ليس من أهلك» دگر

گفت: «فلاتسألنِ مالیس لك به علم» از من چیزی مخواه که ندانی. ونیز آنکه گفت: من ترا پند دهم تا از جملهٔ جاهلان نباشی. جواب از این چیست؟

گوئیم: ازاین سؤال چند جواب است:

یکی ـ آنکه گفت : انّه لیس من أهلك، مراد آنست که او نه از آن أهل است که من ترا وعده دادهام بنجات ِایشان بل از آنست که استثنا کردم او را به «الّا» که « الّامن سبق علیهالقول » اگراین وعدهٔ مطلق بودی این ایهام افکندی نوح پنداشت که او ازجملهٔ آنانست که موعود است بنجات ایشان في قوله: «قلنا احمل فیها من کلٍّ زوجین اثنین وأهلك» پس نوح (ع) به «أهل» آن خواست که : فرزند من است و از پشت منست وخدای آن خواست که نه از آن أهلست که وعدهٔ نجات بایشان متعلّق است. پس خدای تعالی نفی کرد براین وجهآنچه او اثبات کرد بر این وجه، تناقضی وتنافیی میان این دو خبر نیست.

و این تأویلروایت کردهاند ازعبدالله عبّاس وجماعتی ازمفسّران.

جواب دگر ازاوآنست که « لیس من أهلك » أی لیسعلی دینك، اوبردینِ تو نیست و اهل تو آن باشد که بردینِ توباشد پس کفرِ او او را بدرآورد ازآنکه اورا حکم أهلباشد وبیان این وجه آنست که گفت: انّه عملٌغیرصالح؛ برسبیلِ تعلیلگفت برای آنکه گفت: اورا عملی است نهصالح،وباین تعلیل روشن میشود که مراد نهنفیِ نسبت است [بل] نفیِ دین است واین تأویل نیزروایت کردهاند از جمعی مفسّران.

وجهی دگر، گفتند: مراد نفی نسبت است وآنکه برحقیقت فرزندتونیست وانّما برفراشتوزادهاست واینوجهروایت کردهاند ازحسنوابنجُرَیْجومُجاهد.

این وجه نیك نیست برای آنکه منافیِظاهرِقرآنست برای آنکه خدای تعالی اطلاق کرد و گفت:«ونادینوحٌ ابنه» اطلاق کرد بر او نام بنوّت واگرنوح مطّلع نبود براین؛خدای داناست،اگر برحقیقت پسر او نبودی نگفتی : «ابنه» و آنانکه اینقول گفتند خیانتِزنِنوح و زنِ لوط تفسیر برفجور و زنا کردند فی

قوله: «فخانتاهما» واین معتمد نیست برای آنکه خدای تعالی باید که ایشان را ازاین منزّه دارد این مُنَفِّر است غایت تنفیر، وعبدالله عبّاس تفسیر این خیانت بر آن داد که زن نوح قوم نوح را خبر دادی بر آنکه او دیوانه است، و زن لوط قوم لوط را خبر دادی بمهمانان، پس این وجه معتمد نیست و آن دو وجه اوّل معتمد است.

امّا قوله: انّه عمل غیر صالح؛ بعضی مفسّران گفتند که: این هاء راجع است باسؤال یعنی سؤال مکن تو مرا چیزی که ترا بآن علم نباشد عملی است نه صالح، آنکه آنانکه بنوّت حقیقی نگفتند وولادت فراش گفتند معنی آنست که انّه من عملٍ غیرصالحٍ؛ یعنی الفجور، و این وجه سدید نیست از آن وجوه که گفتیم. پس معنی آنست که انّه ذوعمل غیرصالح، علی حذف المضاف واقامة المضاف الیه مقامه (تا آخر)».

۳ـ اینکه گفته: «وموسی عمران عمل شیطان کرد». سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب هیجدهم گفته (ص ۱۵۱): « و گویند [یعنی اهل جبر] موسی عصیان کرد و خون بناحق ریخت و چون قتل کرد این فعل شیطان بود و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبطی هیچ تأثیر نبود بلکه قتل قبطی بفعل خدای حاصل شد، ایشان را گوئیم: از دو حال بیرون نیست قبطی یا مؤمن بود یا کافر، اگر مؤمن بود نشاید که کلیم خدای مؤمن کشد وخدای می فرماید: هر که مؤمنی عمداً بکشد همیشه در دوزخ بود، ونیز قصاص قبطی ازموسی استیفا نکردند لازم بود که خدای تعالی درقیامت ازموسی قصاص قبطی باز خواهد واگر نخواهد ظلم بود، اگر قبطی کافر بود موسی بکشتن او مطیع بود و غازی نه عاصی، و اگر گویند: چون قبطی کافر بود چرا گفت: هذا من عمل الشّیطان یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی؟ گوئیم: هذا اشارتست و اشارت موسی نه بفعل خویش بود بل اشارت بفعل قبطی میکرد یعنی فعل قبطی فعل شیاطین بود یعنی کافر بود و اورا از این جهت کشتم».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص که مشتمل براین فقره است: « فوکزه موسی فقضی علیه » گفته (ج۸ ص ۴۴۴ چاپ اسلامیّه) :

«اگر گویند: چه وجه است در کشتن موسی قبطی را؟ گوئیم: وجه آنستکه موسی علیه السّلام قصد کشتن او نکرد انّما قصد او دفع بود، وهر تعدّی که درمیانه رود در وقت مدافعه برظالم باشد، چون مرد کشته شد موسی (ع) بترسید وپشیمان شد و گفت: هذا من عمل الشّیطان یعنی کشتن این قبطی بی قصد و بی اختیار من از عمل شیطان بود، یعنی با غراء و اغواء او بود، و گفتند: هذا من عمل الشّیطان یعنی مقتول قبطی عمل شیطان بود یعنی عمل او عمل شیطان بود. (طالب تفسیر تمام آیه به تفسیر مذکور رجوع نماید).

۴ـ اینکه گفته: «و یوسف صدّیق همّت بزنای نسوان کرد».

سیّد مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب هیجدهم (ص ۱۵۲) گفته: «وازقتادة بن دعامة السّدوسي ـ و او ازمعتزله بود ـ روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و درخانه بر او ببست ویوسف عزم فجور کرد و در آن رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته، گفت: یوسف ترا از انبیا می شمارند وقصدفجور وعمل سفها می کنی..! وازسفیان بن عُیَیْنَه روایت کنند که او گفت: یوسف قصد زنا و فجور کرد و از زلیخا بدان موضع بنشست که مردان با زنان نشینند درحال آنکه حقنهٔ زنان کنند، و بروایتی دیگر درمیان قدمهای آن زن چنان بنشست که مرد نشیند درحال مجامعت، با حلال خویش و این حکایت جمله در تفسیرها یاد کرده اند و این قواین از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و برانبیا و رسل بندند و گویند: مذهب اهل سنّت است وجماعت، وهر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر خود (ج ۶ ص ۳۶۴ـ۳۶۵) درتفسیر آیهٔ «ولقد همّت به وهمّ بها» گفته: «آنکه خدای تعالی حکایت کرد فعل ایشان را که زلیخا بیوسف همّت کرد ویوسف نیز همّت کرد بزلیخا. امّا اصحاب حدیث وحشویان گفتند: شیطان بیامد و یك دست برپهلوی این نهاد و یك دست برپهلوی آن و ایشان را جمع کرد دریك خانه، وچون ایشان بایکدیگر حاضر آمدند زلیخا چندانی

مراوده ومخادعه کرد وتضرّع ولابه که یوسف را نرم کرد ویوسف اجابت کرد اورا و عزم کرد برمعصیت. همّت هردو را بریك وجه تفسیر کردند و آن عزم است، گفتند: هردو برمعصیت عزم درست کردند ویوسف (ع) جلس منها مجلس الخائن، او از زلیخا آنجا بنشست که جای خیانت کنندگان وجای زانیان باشد وکارمیان ایشان تا حلّ سراویل برسید، چون یوسف عزم درست کرد برمعصیت وخواست تا با او خلوت کند خدای تعالی بُرهانی باو نمود، وآن بُرهان را علی قولهم الفاسد بچند وجه تفسیر کرده‌اند:

یکی_آنکه جبرئیل بانگ براو زد و او را بترسانید و منع کرد، و قولی دیگر گفتند: فرشته‌ای بانگ براو زد و گفت: نام تو در آسمان ازجملهٔ صدّیقان است وپیغمبران، وجای تو در زمین جای خیانت کنندگان. و قولی دیگر بروایتی که: دریچه‌ای پیدا شد و صورت یعقوب (ع) پدید آمد بر او انگشت می گزید بروجه تهدید، وبروایتی دیگر آنکه فرشته‌ای برصورت یعقوب از پس پشت او درآمد و لگدی برپشت او زد چنانکه آب پشت او بتأنّی بیرون آمد.

و از این ترّهات و محالات آنچه عقل و شرع و قرآن و اخبار، پیغمبران خدای را از آن منزّه کرده‌است، واین هیچ بنزدیك ما روا نیست برپیغمبران(ع) از آنجا که ایشان معصومان و مطهّراند و صغیره و کبیره برایشان روا نیست از آنجاکه ادلّهٔ عقل دلیل کرده است برعصمت ایشان، چه درعقل مقرّر است که تجویز کبایر و صغایر برایشان مُنفّر بود مکلّفان‌را ازقبول قول‌ایشان واستماع وعظ ایشان؛ وغرض قدیم تعالی ازبعثت ایشان قبول قول ایشان است و امتثال امر و اجابت دعوت ایشان، آنچه قدح کند درآن واجب بود که خدای تعالی ایشان‌را از آن منزّه و معصوم دارد، و تجویز زنا که اکبرالکبائر است و اعظم‌الخطایا و امّهات الذّنوب، واجب بود که ازآن منزّه باشند که حظّ او در تنفیر بغایت و نهایت است.

امّا درتفسیر آیت بروجهی که‌مطابق ادلّهٔ‌عقل‌بود وموافق مذهب‌حق آست

که حق تعالی همّت با هریك از ایشان اضافت کرد جز که از قراین ادلّه خالی نکرد آن را عقلی و قرآنی ، اگر چه مورد هردو یکی است که از قرائن همّت یوسف را حمل کنند علی أحسن الوجه، وهمّت او را علی وجه غیر حسن کمایلیق بهما و حکی الله عنهما، اوّل آنست که گوئیم: همّ و همّت در کلام عرب برمعانی مختلف آمد ، منها ، از آن جمله عزم بر کاری کردن کقوله تعالی: « اذهمّ قوم أن یبسطوا الیکم أیدیهم فکفّ أیدیهم عنکم » و کما قال الشّاعر (تاآخر گفتاراو) » .

۵ـ اینکه گفته : « و داود با زن اوریا همچنان کرد » .

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب هیجدهم (ص۱۵۳) گفته :

« ودرحقّ داود گویند که زن اوریابن حیّان را برهنه دید که غسل میکند، داود برو عاشق شد واین اوریا ازاصحاب داود بود، داود ازعشق آن زن بی قرار شد حیلتی اندیشید واوریا را بغزا فرستاد وفرمود تا که درپیش تابوت ایستد ودرشرع ایشان چنان بود که هر کرا درپیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفت یاظفر یافتی یا کشته شدی ونشایستی که باز گردد ، چون داود بفرمود که وی را درپیش دارند اوریا کشته شد وداود زن اوریا بزن کرد. گویند: خدای تعالی دوملك بفرستاد تا او را بدان گناه تنبیه کردند، داود برخاست وبگورستان رفت وآواز برداشت و گفت : یا اوریا ، هفت اوریا جواب دادند، گفتند: کدام اوریا را می خواهی؟ گفت: اوریا بن حیّان، گفت: چه کار داری؟ داود گفت: مرا حلال کن گفت: از چه؟ داود گفت : من زن ترا بدیدم و عاشق شدم وچون ترا بغزا فرستادم فرمودم که ترا در پیش تابوت دارند، چون تو کشته شدی زنت را بزنی کردم. اوریا هیچ نگفت. بعد از آنکه داود آواز می داد اوریا جواب نداد ، داود بعد از آن می گریست تاآنکه خدای توبهٔ او قبول کرد . این قصّه در تفسیر « هل أتاك نبأ الخصم اذ تسوّروا المحراب » یاد کنند. .

بنگر دلیری این قوم وقلّت دیانتشان تا کجاست که گویند نبیّ مرسل وخلیفهٔ خدای ـ چنانکه گفت : یا داود انّا جعلناك خلیفةً فی الارض ، بزنی عاشق شد و

قصد خون یکی کرد از امّتان خویش تا او را بکشتند و او زنش را بزنی کرد.
اگر این معنی بر شیوخ ایشان که بزرق وسالوس ایشان را «اولیا» می‌خوانند اطلاق کنی و گویی: شیخ ابواسحاق یا ابوعلی سیرجانی یا ابوسعید ابوالخیر این معنی بکرد و زن یکی از مریدان خویش یا مسلمانی بدین طریق بخانه برد گویند کافر است و خونش مباح، که درحقّ اولیا این اعتقاد دارد، و چون ایشان درحقّ انبیا و رسل می‌گویند اعتقاد اهل سنّت وجماعت است و ردّ آن رفض بود».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر خود (ج۹ ص ۳۵۸-۳۵۹ چاپ اسلامیّه) گفته :
« وهل أتاك نبؤا الخصم اذتسوّروا المحراب. بدانکه آنچه قُصّاص جُهّال آورده‌اند از وجهی (کذا) و اخباری در تفسیر این آیه از آنچه لایق نباشد باتباع و خدم انبیا علیهم السّلام فضلاً عنهم، که عقل وشرع مانع است از جواز آن برایشان، ما روا نداریم برایشان، چه بعضی قبیح است و بعضی مُنَفِّر، کتاب خود را از آن صیانت کردیم که بس شنیع و ظاهر الفساد است امّا آنچه از آن مجوّز است آنست که در اخبار آمد که اوریا بن حیّان زنی را می‌خواست و او بسی بجمال بود و داود نبود و نه زن داشت و در شرع او روا بودی، داود نیز خطبه کرد و او را بخواست، اهل وخویشان و اولیاء آن زن رغبت به داود کردند برای حرمت و مکان او از نبوّت، واین درشرع وعقل روا باشد ومنهی نیست ازو، واگر این معنی برخفیه و پوشیدگی رفته‌باشد نیزمنعی نبود، از وجوهی که گفتند این قریب‌تر است، وتوبه واستغفار او ازین بود، وسخت‌تر حال او آنست که گویند: ترک مندوب بود وپیغمبران ترک مندوب بسیار کنند، و حدیث عشق داود زن اوریا را و اوریا را فرستادن و درپیش تابوت داشتن وقصد آنکه تا اورا بکشند تا او زن اورا بازنی کند این هم قبیح است وهم مُنَفِّر، ولایق حال انبیا نباشد. وحارث أعور روایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه که فرمود: هیچ‌مردی را پیش من نیارند که او برداود حوالهٔ زن اوریا کند والّا اورا دوحدّ زنم، حدّی برای نبوّت وحدّی برای اسلام. امّا تفسیر آیهٔ قوله «هل أتاك نبؤا الخصم» حق تعالی گفت: یا محمّد بتو آمد؟ یعنی

نیامد خبر آن خصمان، وخصم لفظی است (تا آخر بیانات او)».

۶ـ اینکه گفته: « و ایّوب نعمت خدای را کفران کرد تا باری‌تعالی نفس اورا طعمهٔ کرمان کرد». ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیهٔ « وایّوب اذنادی ربّه أنّي مسّني الضّرّ وأنت أرحم الرّاحمين* فاستجبناله فكشفنا مابه من ضرٍّ وآتيناه أهله ومثلهم معهم رحمةً من عندنا و ذكرى للعابدين » (آیهٔ ۸۴ و ۸۵ سورهٔ مبارکه انبياء) گفته (ج ۸؛ ص ۴۲ـ۴۳ چاپ اسلامیّه):

«بدان که قصّاص ازوهب و کعب وجز ایشان چندانی محال وحشو وترّهات وناشایست درقصهٔ ایّوب گفته‌اند از آنچه عقلها منکرباشندآن‌را، و اضافت کرده بسیار فواحش درآن‌باب باخدای تعالی وباایّوب، و ماازین کتاب‌را صیانت کردیم ازامثال‌آن‌احادیث وآنچه‌ازآن حدیثها مستنکر نیست ومخالف ادلّهٔ عقل‌ومناقض آنچه دراصول بادلّهٔ نامحتمل بتأویل درست شده است طرَفی بگوئیم:

وهب‌مُنبّه گفت که: ایّوب‌مردی‌بود ازاهل‌روم(تاآنکه گفته)دراین‌حدیث اباطیلی وترّهاتی بسیارآورده‌اند، هیچ روانباشد که خدای‌تعالی ابلیس را برانبیاء مسلّط کند، وآنکه دربیماری او بسیاری شنایع روایت کردند ازآنکه هفت سال بر کُناسه‌ای از کُناسات بنی‌اسرائیل افکنده‌بود و کِرم دراندام او افتاده و کسی نتوانستی که‌آنجا بگذشتی ازبوی‌او...! واین‌درحقّ پیغمبرانآنکس روا دارد که قدر ایشان نداند ومابیان کردیم که‌برپیغمبران هیچ چیز ازمنفّرات روا نباشد نه از قِبَلِ خدای‌تعالی ونه ازقِبَلِ ایشان‌برای‌آنکه مؤدّی بود بانقض غرض قدیم تعالی و او از این منزّه است.

امّا سختی بیماری و تزایدآلام و تکاثف امراض روا داریم که خدای تعالی مبتلا کند پیغمبران را برسبیل امتحان برای لطف واعتبار و دربرابر آن اعواضی عظیم‌باشد موفی برآن‌مادام تابیماری نبود مُنَفّر که نفرت‌آرد مردم را از ایشان ازبرص وجذام وجنون وقروح منفّرواحوالی که‌آن را قبح منظری‌باشد ورایحتی کریهه، وچیزی‌مستبشع‌باشد. امّا آنکه خدای تعالی مال ایّوب ببرد وفرزندان

او را باز ستاند و اورا انواع بیماری دهد تامنفّراین همه روا داریم، امّا نه‌بدعای ابلیس واسعاف وتسلیط او بر آن (تاآخر بیانات او) ».

علامهٔ مجلسی (ره) درحیاةالقلوب (ج ۱ فصل پانزدهم) که در بیان قصص حضرت ایّوب است بعدازنقل اخبار بسیار **گفته** : «وامّا آنچه دراین روایات وارد شده است که کرم دربدن ممتحن‌آن حضرت بهم‌رسید وتعفّنی درآن‌حادث شد که موجب‌نفرت‌مردم گردید اکثرمتکلّمین شیعه انکار کرده‌اند این را بنابراصلی که ایشان ثابت کرده‌اند که می‌باید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب‌نفرت خلق‌باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است، پس‌ممکن است که این‌احادیث موافق روایات و اقوال‌عامّه بروجه‌تقیّه واردشده باشد. (تاآنکه گفته) امّا بعضی از روایات موافق قول ایشان (یعنی متکلّمین) نیزوارد شده است ، چنانکه ابن بابویه (ره) بسند معتبرازحضرت امام‌محمّد باقرعلیه‌السّلام روایت کرده است که ایّوب (ع) هفت سال مبتلا گـردید بی‌گناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران‌معصوم ومطهّرند وگناه نمی کنند ومیل بباطل نمی‌نمایند ومرتکب گناه صغیره و کبیره نمی‌شوند وفرمود که ایّوب بآن‌بلاهای عظیم که مبتلا گردیده بود بوی بدبهم‌نرسانید وقباحتی درصورتش بهم نرسید وچرك وخون ازاوبیرون‌نیامد وچنان نشد که کسی که اورا ببیند ازاو نفرت‌نماید، یا کسی که اورا مشاهده‌نماید ازاووحشت کند، و کرم دربدنش نیفتاد، وچنین‌میکندخداهر که‌را مبتلا گرداند از پیغمبران و دوستان که گرامیندنزداو، ومردم که ازاواجتناب میکردند ازپریشانی وبی‌چیزیِ اوبود، وازآنکه درنظرایشان بی‌قدرشده‌بود بسببِ آنکه جاهل‌بودند بآن قدر ومنزلتی که اورا نزد حق‌تعالی هست، وگمان میکردند که امتداد بلیّهٔ او از بی‌قدری اوست نزد خدا (تاآخرحدیث)».

و درمجلد ۵ بحار درباب قصص ایّوب(ع) بعد از نقل اصل حدیث گذشته از **خصال صدوق گفته** (ص ۲۰۴ چاپ امین‌الضّرب) : « **بیان:** هذا الخبرأوفق باُصول متکلّمي‌الامامیّةمن کونهم علیهم‌السّلام منزّهین‌عمّایوجب‌تنفّرالطّباع

عنهم فتکون‌الاخبار الاُخر محمولةً علی التّقیّة موافقه للعامّة فیماروه (تا آخر گفتار او) ».

۷ـ اینکه مصنّف(ره) گفته: «وباری‌تعالی‌صخر جنّی‌را بصورت‌سلیمان کرد».

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة‌العوام در باب هیجدهم (ص۱۵۴ـ۱۵۵) گفته :

« ودرحقّ سیلمان‌بن داود روایت کنند از ابو بکر هُذَلی ازشهر بن‌حوشب درقصّهٔ دراز، ماا‌ین‌قدر که‌مقصوداست‌اینجایاد کنیم. گویند : سلیمان به‌غزارفته‌بود درجزیره‌ای‌ازجزایرعرب که‌آن‌راصیدون‌خوانند ملك‌آن‌جزیره‌رابکشت ودختر آن‌ملك را بغارت‌بیاورد وسلیمان اورا عظیم‌دوست‌می‌داشت،ازسلیمان اودرخواست تاازبهروی‌تمثالی کند برصورت‌پدر وی. سلیمان دیوان‌را بفرمود تاصورتی کردند مانند صورت آن ملك ، چون آن تمثال بکردند، زن همهٔ آن صورت به جامه‌ها آرایش می‌دادی و بوی‌های خوش می کردی و سلیمان می‌دیدی بعد از آن زمان شیاطین اورا گفتند: احترام پدر کن و او را عزیزدار. چون سلیمان بیرون رفتی سجدهٔ آن صورت کردی چون کنیزکان وی سجدهٔ او بدیدند ایشان نیزهمه‌سجدهٔ صورت کردندی و گفتندی: این‌ملك و زن ملکست، وچهل‌روز براین حال سجدهٔ صورت می کردند وسلیمان نمی‌دانست وبعدازقصّه درازگویند: ملك‌سلیمان بسبب خاتم بود و هرگه که سلیمان بوضو رفتی انگشتری پیش زنی بنهادی که نام او آمنه بود، وقتی چون مستراح خواست رفتی، انگشتری پیش آمنه بنهاد. در شب تاریك‌دیوی که نام‌اوصَخْر بود بیامد وبه‌آمنه گفت: انگشتری‌من بده، پنداشت که سلیمان است، انگشتری بوی داد. چون سلیمان بیامد وطلب خاتم کرد، زن گفت: به‌تودادم. سلیمان گفت ازخدای‌بترس ترا امین داشتم بامن‌خیانت‌مکن. زن گفت: تو ازخدای بترس وچیزی که بازاستدی دگرطلب مکن، چون از این محاکمات فارغ شدند سلیمان نگه کرد دیو را دید برتخت نشسته، سلیمان مالك یك ساعت بیش قوت نبود. دیو چهل روز برتخت سلیمان بنشست بقدر آن ایّام که در خانهٔ

او بت پرستیده بودند؛ چون چهل روز تمام شد قوم نزد آصف‌بن‌برخیا آمدند و گفتند: ای‌ولیّ ِ خدا، سلیمان‌را چه بوده است که حکمهای چند می کند خلاف آنچه پیش ازاین می کرد؟ـ آصف گفت: من‌نیزعجب مانده‌ام ومنکراین‌حکمهاام، پیش زنانش روید و از ایشان تفحّص کنید. پیش زنان رفتند و حال معلوم‌ایشان کردند زنان گفتند: ماییزعجب‌مانده‌ایم که پیش‌ازاین‌هرگه که ما را حیض‌بودی سلیمان باما نزدیکی نکردی و این ساعت نه‌درحیض مارا می گذارد و نه‌درپاکی. صخر را چون این حال معلوم شد، دانست که او را بخواهند گرفت، بگریخت و انگشتری در دریا انداخت و به‌دریا فرو شد. سلیمان پیش ملاّحی آمد وخود را به‌اجرت به‌وی‌داد. چون نقل ماهیان به‌ساحل کرد دوماهی بوی داد، یکی را بدو قرص بفروخت، پیش خود بنهاد موج بیامد ویك قرص ببرد ویکی بماند. سلیمان آن ماهی‌بر گرفت وبه‌خانهٔ پیرزنی رفت که شب‌بخانهٔ او می‌بود، اورا گفت: این ماهی را بپز، زن چون شکم ماهی بشکافت انگشتریی یافت، چون سلیمان بیامد پیرزن گفت: ای‌جوان‌این‌چیست که درشکم‌ماهی تو بود؟ چون سلیمان انگشتری بدیدبگریست وخدای را سجده کرد، آنگه بیرون‌آمد به‌هردرخت که می گذشت شاخها فرو می گذاشت و همهٔ چیزها سجدهٔ سلیمان می کردند، آنگه دیوان را بطلب صخرفرستاد اورا بیاوردند، بفرمود تاسنگی همچون حوضی بکندندصخررا درآنجا کرد و سنگی دیگر برسر آن نهاد و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت و گفت: این‌زندان توست تا روز قیامت و این قصّه دراز است ترك کردیم که آنچه مقصود بود به‌آخر رسید.

بدان که‌چون‌تأمّل شافی کنی معلوم‌شود که هیچ‌فاحشه‌ای ازفواحش‌نیست از کفر و زنا و خمرخوردن و دروغ و نفاق و قتل وطمع در زنان دیگران کردن وسجدهٔ‌صنم کردن درخانهٔ‌رسول و دیورا تمکین دیو و وطی کردن برزنان انبیا که مفسّران اهل سنّت وجماعت آن را برانبیا و رسل بسته‌اند و درحقّ ایشان‌جایز دارند و ازجهل وغباوت اندیشه نکنند که دیو چگونه باآدمی وطی تواند کرد و

اگر این جایز وممکن بودی دیوان رها نکردندی که یك دختر بکر بشوهر رفتی بلکه همه دختران را دیوان بکارت ببردندی و براصل ایشان باید که شخصی که بیکی گوید ازقوم‌ایشان که:تو از دیو بوجود آمدی مستوجب ملامت وعتاب نباشد که جایز بود که پدرش‌حاضر نباشد و دیو بامادر وی مواقعت کند آن‌شخص‌بوجود آمده بود و این کس که بدو گفت که: تو از دیو بوجود آمدی، صادق بود».

ابوالفتوح رازی (ره) درتفسیر آیهٔ «ولقدفتنّاسلیمان وألقیناعلی کرسیّه جسداً ثمّ أناب (آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ ص)» **گفته** (ج ۹ چاپ اسلامیّه؛ص ۳۶۸ـ ۳۷۰) :

«دراین امتحان وجسد خلاف کردند وقصّاص جهّال گفتند از وهب و جز او که سبب امتحان سلیمان آن بود که او دربعضی غزوات زنی را از دخترملوك ببردگی بیاورد و این‌زن سخت بجمال بود(آنگاه قصّه را نزدیك بآنچه از تبصرة العوام نقل شد ذکر کرده و گفته)» :

« اکنون کسی که اندیشه کند جای تعجّب است از عقل و دین آنان که این اعتقاد دارند وبرخدای و رسول این روا دارند که خدای شبه سلیمان بردیو افکند وشبه دیو برسیلمان، و او را تمکین کند ازملك ونبوّت که بفرمان‌خدای باشد وعدل وحکمت اوچگونه انگشتری باشد که اگربدست دیوکافرافتد تا او دین وشریعت زیروزبر کند.!؟ و این کفرمحض باشد و خروج از دین مسلمانی ، و این ترّهات و أباطیل برای‌آن آورده شد اینجا تامردم واقف شوند برقلّت عقل و دیانت آنان که این مذهب و اعتقاد روا دارند».

آنگاه بتأویل صحیح‌آیه پرداخته هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

مجلسی (ره) درجلد اول حیاة‌القلوب درباب بیست و دوم که دربیان‌قصص حضرت سلیمان است در اواخر فصل اوّل بعد از نقل قریب همین قصّه از تفسیر علیّ‌بن‌ابراهیم و از کتب عامّه **گفته** (ص۲۴۴ چاپ سنگی بسال ۱۲۷۴):

« وجمیع متکلّمان و مفسّران شیعه این قصّه را انکار کرده‌اند و گفته‌اند

که: پیغمبر خدا منزّه است از این امور، وپادشاهی خدائی بانگشتر نمی‌باشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه‌شود، واگر شیطانرا آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثّل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده‌های ایشان و کردارایشان برطرف‌میشود زیرا که محتمل خواهدبود که آنچه ایشان‌می‌گویند ومی‌کنندشیطانی برایشان‌افترا کند.وایضاً اگر شیطان را چنین‌اقتداری‌بر دوستان خدا می‌بود می‌بایست که یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند وخانه‌های ایشان‌راخراب کند وآنچه‌مقتضای عداوت‌اوست نسبت بایشان‌بعمل‌آورد. وایضاً‌چون تواندبود که. حق‌تعالی‌کافری را متمکّن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند. و ایضاً اگر آن بت پرستی برخصت‌سلیمان ورضای اوبود پس آن‌موجب کفراست وچگونه‌بر پیغمبر خدا کفر روا باشد؟! واگر بدون‌اطّلاع اوبود پس اورا چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتّب شود».

و درمجلد خامس بحار درباب تفسیر « وألقینا علی کرسیّه جسداًثمّ‌أناب» (ص ۳۵۷چاپ امین‌الضّرب) بذکر نظائراین بیانات پرداخته و حتّی از متکلّم بزرگ و مفسّرجلیل اهل سنّت وجماعت فخررازی نیز تزییف این قصّه راکه درتفسیراین آیه درمفاتیح‌الغیب (ص۲۰۲ ج۷چاپ اسلامبول) گفته نقل کرده است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۰

(ص۱۱،س۶)

مصور بمعنی معلوم

مصوّر بصیغهٔ اسم مفعول از مصدر تصویر بمعنی معلوم بکار رفته است صاحب مجمل‌التواریخ درمقدمهٔ‌کتابش گفته (ص۲-۳) : « واگرچه این کتابها

که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست وسبب آن گفته شود هرچه مصوّر و معلوم گشت تألیف کرده شد تا چون خوانندگان تأمّل کنند هرچه مقصودهای اصلی باشد هیچ خافی نماند» **مرحوم ملك‌الشعراء در ذیل صفحه گفته** : «ظاهراً:مقرّر» و درمقدّمه هنگام ذکرخصائص کتاب گفته(ص کد = ۲۴): « ازخصائص و خلاف قاعده‌های کتاب «یکی دیگرمصوّر مرادف معلوم (آنگاه‌عبارتی را که نقل کردیم نقل کرده‌وسپس گفته)وشاید«مصوّر» غلطواصل آن«مقرّر» باشد» **نگارنده گوید:** اظهارنظرمرحوم‌ملك‌الشّعراء بی‌مورد و«مصوّر» دراین‌قبیل‌موارد بمعنی «معلوم» بکار رفته‌است وبنظرم می‌آید که این کلمه درتفسیرابوالفتوح (ره) نیزبهمین‌معنی بکار رفته است هرکه طالب باشد خودش بمقام فحص برآید شاید موفّق بدریافت آن بشود ان‌شاءالله.

تعلیقهٔ ۱۱

(ص۱۳،س۲)

در بیان موضوع بودن حدیثی‌که مخالفان درحکم قتل رافضیان به‌پیغمبراکرم نسبت داده‌اند

ابن حجر هیتمی در مقدمهٔ نخستین از مقدمات صواعق محرقه گفته :
« و أخرج الذّهبيّ عن ابن عبّاسٍ مرفوعاً : یکون فی آخرالزّمان قومٌ یسمّون الرّافضة یرفضون الاسلام فاقتلوهم فانّهم مشرکون. وأخرجه أیضاً عن ابراهیم‌بن حسن بن حسین بن عليّ عن أبیه عن جدّه رضي‌الله‌عنهم قال: قال عليّ بن‌أبي‌طالبٍ قال رسول‌الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم : یظهر في اُمّتي في آخرالزّمان قومٌ یسمّون الرّافضة یرفضون الاٍسلام. وأخرج الدّارقطنيّ عن عليٍ عن‌النّبيّ ـ صلّی‌الله‌علیه و سلّم ـ قال : سیأتی من بعدي قومٌ لهم نَبَزٌ یقال لهم الرّافضة فان أدرکتهم فاقتلهم فانّهم مشرکون ! قال : قلت: یارسول‌الله ماالعلامة فیهم؟ـ قال: یقرّظونك بمالیس فیك ویطعنون علی السّلف. وأخرجه عنه‌من‌طریق اُخری نحوه، و کذلك

من طريق أخرى؛ وزاد عنه : ينتحلون حبّنا أهل البيت وليسوا كذلك، وآيةذلك أنّهم يسبّون أبابكر وعمر رضي‌الله‌عنهما. وأخرج أيضاً من طرق عن فاطمة الزّهراء و عن أمّ سلمة رضي‌الله‌عنهما نحوه؛ قال : ولهذا الحديث عندنا طرق كثيرة».

فضل بن شاذان (ره) در كتاب شريف ايضاح خطاب باهل سنت گفته (ص ۳۰۱-۳۰۴ چاپ دانشگاه) : « ثمّ رويتم عن النّبي - صلّى الله عليه و آله - أنّه قال لعليّ - صلوات الله عليه -: إنّه يأتي من بعدي قومٌ لهم نَبَزٌ يقال لهم: الرّافضة، فاذا لقيتهم فاقتلهم فانّهم مشركون ؛ و آية ذلك أنّهم يشتمون أبابكر و عمر فوصفتم رسول الله - صلّى الله عليه و آله - أنّه حكم بغير ما أنزل الله، وانّما على من قذف رجلاً مسلماً جلد ثمانين؛ فزعمتم أنّ على من سبّه القتل، جرأةً منكم على الله و كذباً على رسوله - صلّى الله عليه و آله - و أنتم تروون عنه أنّه قال : من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النّار ، و أنتم تزعمون أنّ من شهد أن لااله الّا الله و أنّ محمّداً رسول الله مؤمنٌ كامل الايمان لايخرجه من ايمانه ذنبٌ صغير ولا كبير ثمّ زعمتم أنّ من شتم رجلاً مسلماً من أصحاب رسول الله (ص) كان مشركاً حلال الدّم وانّما رأينا الشيعة الّذين تسمّونهم أنّهم الرّافضة انّما خالفوكم فى تفضيل عليّ - صلوات الله عليه - على أبي بكر وعمر ولم يقولوا : انّ أبابكر وعمر تركا الصّلوة ولازنيا ولالاطا ولاشربا الخمر ولااستحلّا الحرام ولا الظّلم؛ انّما قالوا: عليّ - عليه السّلام - أفضل منهما و من غيرهما بسابقته وقرابته وصهره ونكايته فى المشركين وعلمه بكتاب الله و سنن رسوله (ص) فاذاً تفضيل عليّ (ع) على أبي بكر وعمر عندكم أعظم من نكاح الأمّهات و الأخوات والبنات و الزّنا و اللّواط وشرب الخمر وأكل الرّبا فاذاً تفضيل عليّ (ع) عليهما عندكم شركٌ يقتل من قال به كما يقتل المرتدّ عن الاسلام أومن قتل مؤمناً فيقتل به و رسول الله - صلّى الله عليه و آله - يقول : لايحلّ دم امرءٍ مسلم الّا فى احدى ثلاث : المرتدّ عن الاسلام، أو من قتل مؤمناً فيقتل به ، أو محصنٌ زنى بعد احصانه، فأنتم تزيدون على ما قال رسول الله (ص) فهذه صفتكم الّتي اخترتموها، فلا عدمتموها».

محصل این عبارت آنکه :

« شما اهل سنّت و جماعت روایت کرده‌اید که پیغمبر اکرم(ص) به امیر-المؤمنین علی (ع) فرموده که: گروهی پس از من خواهند آمد که لقب بدی دارند و آن اینکه ایشان را رافضه و روافض می‌خوانند پس ای علی اگر آنان را دریافتی ایشان را بکش زیرا که ایشان مشرك هستند و نشانِ این گروه آنست که ایشان ابوبکر و عمر را سبّ می کنند.

پس شما بانقل این روایت پیغمبر (ص) را وصف کردید باینکه وی بخلاف آنچه خدای دستورداده حکم کرده‌است زیرا حکم خدا اینست که اگر کسی مرد مسلمانی را قذف و سبّ کند هشتاد تازیه‌اش میزنند درصورتیکه شما پنداشته‌اید که جزای این سبّ کننده کشتن اوست، ودراین گفتار وپندار جسارت بمقام ربوبیّت کرده‌اید و بر پیغمبر خدا دروغ بسته‌اید، باآنکه خودشما بطریقِ تواتر نقل میکنید که آن حضرت فرموده: هر که عمداً برمن دروغ بندد باید بداند که جایگاه خودرا درآتش مهیّا ساخته است.

وازطرفی دیگر همهٔ شما معتقدهستید که هر کس بوحدانیّت خدا ورسالت خاتم الانبیا شهادت‌دهد مؤمنی است کامل الایمان واورا ازایمان بیرون نمی‌برد هیچ گناه صغیره و کبیره، وباوجود این عقیده می‌پندارید که هر کس یکی ازاصحاب رسول اکرم را دشنام دهد وقذف وسبّ کند حکم شرك براو بار میشود و خون او مباح میگردد.

و سرّ این گفتار همانا آنست که شیعیان که شما ایشان‌را «روافض» می‌نامید درتفضیل امیرالمؤمنین علی برابوبکروعمر باشما مخالف هستندزیراآنان بجزاین سخن که علی ازابوبکر وعمر برتر وبهتراست چیزی دیگرنمی گویند، وهرگز نگفته‌اند که: ابوبکروعمر نمازرا ترك کرده‌اند، ویا العیاذ بالله زنا نموده‌اند، و یا لواط کرده‌اند، ویاشراب خورده‌اند، ویاحرام را حلال دانسته‌اند، ویاظالم‌وستمکار

بوده‌اند، فقط این سخن را گفته‌اند که علی نظر بسابقه‌اش وقرابتش و داماد پیغمبر بودنش ونظر بتحمّل مشقّتهایش درجهاد با کفّار ودشمنان دین، ونظر باحاطهٔ علمش بکتاب خدا وسنّت پیغمبر او از ابوبکر وعمر بهتر وبرتر است پس در واقع اظهار این عقیده نزدشما از نکاح مادران وخواهران و دختران و زنا ولواط وشرب خمر ورباخوردن بزرگتر و بالاتر است بطوری که این اعتقاد بعقیدهٔ شما درحکم شرك بخداست که هر که بآن قائل شود باید کشته شود چنانکه مرتدّ از اسلام کشته میشود، وهمچنین کشندهٔ مؤمنی بی‌مجوّز قتل وی. وازپیغمبر خاتم (ص) مأثوراست که: حلال نیست خون‌مرد مسلمان مگردریکی ازسه مورد: یکی مرتدّ ازاسلام، دوم ـ قاتل مؤمن بی گناه، سوم ـ مردی که زنای محصنه کند، پس شما باآن روایت که نقل کرده‌اید دربارهٔ قتل‌رافضیان که شیعیان‌میباشند اثبات‌وجوب‌قتل‌را برای‌غیر آن سه‌نفر نیز نموده‌اید وخودرا داناتر از پیغمبر(ص) معرّفی کرده‌اید، خدای‌تعالی این‌صفت‌را که برای خودپسندیده‌ایدواختیار کرده‌اید ازشمانگیراد».

پس بااین‌بیان‌روشن‌شد که‌عبارت منسوب به‌پیغمبراکرم(ص)نظربمنافاتش بامسلّمات ثابت در دین‌اسلام موضوع وساخته وبی‌اساس است ونیازی نیست‌بآنچه قاضی نورالله (ره) درصوارم مهرقه (ص ۱۸ نسخهٔ مطبوعه بتحقیق ما) گفته:

« لوصحّ الحدیث‌کان المراد بالرّفضة المذکورة فیه‌الغلاة من‌الشّیعة وجعله شاملاً للشّیعة الامامیّة تعنّتٌ من مخالفیهم».

یعنی:

اگرصحّت حدیث مذکورمسلّم شود مراد از رافضیان درآن همانا غالیان ازشیعه خواهند بود که خود امیرالمؤمنین درحقّ ایشان فرموده «هلك‌فيّ محبّ غال» امّاشامل بودن‌آن شیعیان امامی‌مذهب را مکابره ولجاجت ازطرف‌مخالفان ایشان است وبرپایهٔ عدل وانصاف استوار نیست.

سیدمرتضی رازی (ره) درتبصرة‌العوام گفته (ص ۲۸ چاپ استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی):

«دراصل فرق اسلام ومقالات ایشان

پیغمبر علیه السّلام گفته است که: یهود پس ازموسی بهفتادویك فرقت شدند وامّت من بهفتاد وسه فرقت شوند جمله هالك باشند اّلایك فرقت که نجات یابند.

بدان که هرفرقتی ازاین فرق گویند که: ناجی مائیم و دیگران همه کافر و گمراهند وهمیشه در دوزخ باشند. امّا اجماع امّت است که این جمله فرق چون بشهادتین وصانع وانبیا واصول شرع اقرار کردند خون ومال و زن وفرزندایشان درحصن آمد، وچون یکی ازایشان بمیرد غسل ونماز بروی و کفن و دفنش واجب بود، ودر گورستان مسلمانان دفن کنند و اگر چه یکدیگر راکافر و گمراه خوانند، و از یکدیگر میراث گیرند، واگر کسی بخلاف این گوید از تعصّب وبی دیانتی باشد و اصل آنست که گفتیم اوّل.

بدانکه اصل این هفتادوسه فرقت دواست وهریك را دونام است یکی محمود ودیگر مذموم، امّااصل اوّل قومی که ایشان خودرااهل سنّت وجماعت خوانند این نام محمود است وخصم ایشان را نواصب خوانند و این نام مذموم است. اصل دوم قومی که ایشان خود را شیعه واهل ایمان خوانند وخصم ایشان را روافض خوانند واین اسم نزدخصم اسم ذمّ است، پس ایشان که گویند: امام بعد از رسول ابوبکر بود خود را اهل سنّت وجماعت خوانند، واین قوم که گویند: امام بعد ازنبی علی بود خود را اهل ایمان و شیعه خوانند ، و هرقوم تفسیر لقب که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اوّل نواصب گویند که : اگر ازنصب آن می خواهید که امام را نصب کردیم این لقب نزدما مذموم نیست بلکه محمود است، واگر آن می خواهید که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم ؛ این باطل است که ما نصب عداوت خاندان نکردیم.

(تاآنکه بعد از رد وقبول بسیاری گفته ص۳۲)

امّا شیعه ازخصم پرسند که برافضیی و رفض چه میخواهی؟ ـ لازم بود که گوید: رفض درلغت انداختن وترك بود و درعرف اصطلاح رفت که رافضی آن کس

بود که گوید : ابو بکر نه امام بود بعد از رسول‌الله ، و امام امیرالمؤمنین علی بود. گوئیم : بدان طریق که معنی رفض انداختن بود روا باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی ترك باطل کردند و از پی حقّ رفتند، و اگر آن خواهی که حقّ را ترك کردند و باطل گرفتند ترا براین دلیل بکار باید و هرگز نیابی و ممکن نبود اگر سخن بانصاف گوئی. واگر برفض رفض اصطلاحی خواهی یعنی ایشان بامامت ابو بکر نگرویدند این درست باشد ومدح است نه ذمّ.

تاآنکه گفته (ص ۳۴-۳۵) :

پس درست شد که اسم سنّت و جماعت یا نصب، واسم شیعت ومؤمن و رافضی بعداز رسول در زمان ما اصطلاحی است نه حقیقی وچون ایشان را ازبهر آن برما می‌بندید که ایشان گویند: امام بعداز رسول علی بود، ابو بکر نبود، لازم آید که این پنجاه‌ودوفرقت ازشما باشند. زیراکه ایشان را اعتقاد آنست که بعدازرسول امام ابو بکر بود نه علی، وچون ایشان که دعوی سنّت کنند پنجاه‌وسه فرقتند چه عیب اگرایشان که دعوی شیعت کنند بیست فرقت باشند.

امّا دلیل بر آنکه اسماء والقاب فریقین اصطلاحیست آنست که اصحاب و ارباب مقالات متّفقند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که زید بن علی خروج کرد برهشام بن عبدالملك و با وی پانزده هزار سوار بودند و بیست هزار پیاده . جماعتی گویند که: بعضی ازلشکرتبرّی کردند ازشیوخ.زید ایشان را منع کرد، از ایشان‌قومی زید را ترك کردند. زید گفت: رَفَضُوني یعنی ترك من کردند. از آن وقت باز این قوم را رافضی خوانند .

بدان که این سخن خصم است وحال بخلاف این بود که ایشان می گویند. دلیل براین آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که چون زیدبن‌علی‌را تیرزدند وازپشت اسب جدا شد، گفت : أين سائلي عن أبي‌بكروعمر هما أقاماني هذا المقام. مگر کسی پیش‌از او پرسیده بود که چه گوئی درحقّ شیخان. او در حال آنکه تیری بوی رسید این بگفت ومعنیش آن بود که: کجاست آنکه حال ابوبکروعمر

ازمن می‌پرسید؟ ایشان‌مرا بدین‌جایگه رسانیدند واین لفظ «عبدالرّحمن‌همدانی» در «کتاب الفاظ» یاد کرده است، پس قول اوّل باطل شد.

بدان که چون زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع شدند. ظنّ ایشان چنان بود که خروج زید باذن امام‌است. چون‌معلوم شد ایشان را که صادق علیه‌السّلام ویرا منع می کند ازخروج، از وی بگردیدند. زید گفت: رفضونی، مرا ترک کردند و آن قوم که با زید بماندند آن‌قوم‌را رافضه لقب‌نهادند. پس‌درست‌شد که‌اصل دو بیش‌نیست وباقیِ فِرَق فروعِ این‌دواصلند».

تعلیقهٔ ۱۲

کتابخانه‌های شیعه

اینکه مصنّف (ره) در (ص ۱۸؛ س ۱۳) گفته: «بحمدالله تعالی کتب شیعهٔ اصولیّه ظاهر وباهر است، وبیرون آنکه در سراهای ایشان باشد نسختهای بسیار در کتبخانه‌های بلاد اسلام نهاده است، بری در کتب خانهٔ صاحبی، و باصفهان در کتب خانهٔ بزرگ، و بساوه در کتب خانهٔ بوطاهر خاتونی».

ونظیر بیانات مصنّف (ره) است آنچه معاصر او گفته و آن اینکه:

سید مرتضی رازی (ره) درتبصرةالعوام، درباب بیستم (ص ۱۹۶ چاپ استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی) **گفته**:

«ودرزمان مأمون چون امام‌را شهید کرد فقهای‌خراسان عوام را دستوری دادند بر کشتن اهل‌البیت وشیعیان ایشان، وهم منادی کردند که اگربا کسی فقه شیعه یا عمل السّنه که دعوات ِاهل‌البیت است بیابند وی را بکشند ویأبی الله الّا أن یتمّ نوره ولو کره الکافرون. ومع هذا هیچ دارالکتب نیابی که کتبِ نواصب در آنجا باشد الّا که کتب‌امامیّه درآنجا نهاده‌بود، وهیچ شهری از دیار اسلام نیابی که درآنجا کتب شیعه نبود».

ومراد از کتب‌خانهٔ صاحبی کتابخانهٔ صاحب بن‌عبّادوزیرمعروف‌دیالمه‌است.

یاقوت درمعجم الادباء درترجمهٔ صاحب بن‌عبّاد گفته:

«وکان صاحب خراسان‌الملك نوح‌بن‌منصورالسّامانيّ قدأرسل الی‌الصّاحب في‌السّرّ یستدعیه الی حضرته و یرغّبه في خدمته؛ وبذل البذول السّنیّة فکان من جملة اعتذاره أن‌قال: کیف یحسن‌لي مفارقة قومٍ بهم ارتفع قدري وشاع‌بین‌الأنام ذکري؟! ثمّ کیف لي‌بحمل أموالي مع کثرة أثقالي و عندي من کتب‌العلم خاصّةً مایحمل علی أربعمائة جمل أو أکثر؟!

قال ابوالحسن البیهقي: وأنا أقول: بیت‌الکتب الذي‌بالرّيّ علی ذلك دلیل بعد ما أحرقه‌السّلطان‌محمودبن‌سبکتکین فانّي‌طالعت هذاالبیت فوجدت فهرست تلك‌الکتب عشرمجلّداتٍ فانّ السّلطان محموداً لمّاورد الی الرّيّ قیل له: انّ هذه الکتب کتب الرّوافض و أهل البدع فاستخرج منها کلّما کان في علم الکلام و أمر بحرقه».

یعنی

صاحب خراسان‌امیرنوح سامانی کسی مخفیانه وپنهانی پیش صاحب‌بن‌عبّاد فرستاد واز او درخواست کرد که بحضور او برود وبخدمت او بپردازد واورا باین امر تشویق وترغیب کرده ومالهای بسیار دراین‌باره خرج کرد پس صاحب برای او پیغام فرستاد: چگونه سزاوار وزیبنده میباشد که من ترك خدمت گروهی کنم که بوسیلهٔ تربیت‌ایشان مقام ومرتبهٔ من بلند شده‌است ودرسایهٔ دولت ایشان‌صیت بزرگی‌وعظمت من درجهان طنین انداز گردیده‌است علاوه براین چگونه میتوانم اموال واثقال بسیاری راکه دارم بآن طرف بیارم درصورتی که فقط کتابهای مرا چهارصد شترقوی بلکه بیشترمیتواند بردارد وکمتر ازاین شمارنمیتواند آنهارا حمل کند.

ابوالحسن بیهقی گفته: کتابخانهٔ صاحبی که درری بوده دلیل برصدق‌این مدّعاست زیراکه من بعدازآنکه سلطان محمود غزنوی آن کتابخانه راسوزانیده وکتابهایش‌را طعمهٔ آتش گردانیده‌بود آنراازنظر گذرانیدم و فهرست بقیّة‌السّیف

کتابها را ملاحظه کردم دیدم که ده مجلّد فهرست کتب باقیمانده از آفت حریق آن کتابخانه‌است توضیح سخن آنکه چون سلطان محمود وارد ری شد اورا گفتند که: کتابهای این کتابخانه کتابهای رافضیان و اهل بدعت است پس از آن میان آنچه را درعلم کلام بود بیرون آورد وفرمان داد تا آنهارا بسوزانند.

این همان کتابخانه است کـه یاقوت در کتاب دیگر خود «معجم‌البلدان» تحت‌عنوان «طالقان» از آن نام برده است باین عبارت:

«والیهاینسب الصّاحب بن‌عَبّاد، و أبوه عَبّاد بن‌العبّاس بن‌عبّاد أبوالحسن الطّالقانيّ ، سمع عَبّاد أباخليفة الفضل‌بن‌الحباب و البغدادیّین في طبقته... قال أبوالفضل: و رأيت له في دار کتب ابنه أبي‌القاسم بن‌عبّاد بالرّيّ کتاباً في أحکام القرآن ينصرفيه مذهب الاعتزال استحسنه کلّ من‌رآه».

ابوالفضل گوید: «پدر صاحب‌بن‌عبّاد کتابی دراحکام قرآن نوشته ودرآن کتاب ازمذهب اعتزال‌طرفداری کرده‌است وآن کتاب‌بسیار خوب‌است بطوری که هرکه آنرا دیده و خوانده پسندیده و تحسین کرده است و من آنرا در کتابخانهٔ پسرش صاحب بن‌عبّاد که درشهر ری است دیدم».

صاحب مجمل التواریخ بعد از بیان اوضاع و احوال اواخر دولت دیالمه گفته (ص ۴۰۳ـ۴۰۴):

«تا خدای تعالی سلطان محمودبن سبکتکین را رحمه‌الله برایشان گُماشت و بری آمد با سپاه تاسع جُمادی الاولی سنهٔ عشرین و أربعمائه ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آن را حدّ و کرانه نبود وتفصیل آن درفتحنامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه‌القادربالله فرستاد وبسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بردرخت کشیدند و بهری را درپوست گاو دوختند وبغزنین فرستاد،ومقدارپنجاه خروار دفتر روافض‌و باطنیان‌وفلاسفه‌ازسراهای ایشان بیرون‌آورد و زیردرختهاء آویختگان بفرمود سوختن. (الی آخرماقال)».

ابن الاثیر درکامل التواریخ ضمن حوادث سال ۴۲۰ هجری تحت‌عنوان

«ملك يمين الدّولة (محمود بن سبكتكين) الرّي وبلد الجبل» درطی کارهائی که سلطان محمود انجام داده گفته :

« وصلب من أصحابه الباطنيّة خلقاً كثيراً ونفى المعتزلة الى خراسان وأحرق كتب الفلسفة ومذاهب الاعتزال والنجوم وأخذ من الكتب ماسوى ذلك مائة حمل».

يعني

سلطان محمود از یاران مجدالدّوله که باطنی بودند مردمان بسیاری را بردار آویخت ومعتزلیان را بخراسان تبعید کرد و کتابهای فلسفه ومعتزلی مذهبان واهل نجوم را سوزانید وازسایر کتب صدبار برداشت وباخود بُرد.

میرخواند در روضة الصفا تحت عنوان «ذکر حکومت مجدالدّوله بن فخرالدّوله بن بویه» بعداز ذکر وقایعی که هنگام ورود سلطان محمود بری روی داده است گفته :

« گویند که در کتبخانهٔ مجدالدّوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بوذبر سخنان حکما واهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت وباقی رابخراسان بردند ».

خواند میر در دستورالوزراء در اواخر ترجمهٔ صاحب گفته:

« صاحب مدّت هژده سال بأمر خطیروزارت قیام نمود وآن مقدارازنفایس کتب که اوجمع کرد هرگزهیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج وسریرجمع نکرده بود چنانکه در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بردار کتب او را می کشیدند والعهدة على الرّاوي».

وليس هذا أوّل قارورة كسرت في الاسلام، زیرا این امر نظایر بسیار دارد از آن جمله سوزاندن کتابخانهٔ شیخ طوسی (ره) است چنانکه در کتب مذکور است.

محدّث قمی (ره) درهديّة الاحباب در ترجمهٔ صاحب اغانی ابوالفرج اصفهانی گفته: «صاحب بن عبّاد درایّام سفر سی بار شتر از کتب ادب جهت مطالعه باخود حمل میکرد و چون کتاب اغاني باو رسید از کتب دیگر مستغنی شد [یعنی در سفر فقط اغانی را باخود برمیداشت].

وحكي عنه أنّه قال:

لقد اشتملت خزانتي على‌مائتي ألف‌مجلّدٍ وسبعة‌عشر ألف مجلّدٍ ما منها ماهو سميرى‌غيره».

فاضل معاصر عبدالعزيز جـواهر الكلام در کتابخانه‌هـای ایران گفته (ص۱۹ـ۲۰):

« صاحب بن عبّاد وزير فخرالدّولة بویهی بسيار علاقه‌مند بفضل ودانش و جمع آورى آثار علما وفضلا وشعرا بوده‌است و کتابخانهٔ‌مهمّی در ری داشته که‌از انواع کتب نفيسهٔ نادره تشکیل میيافت... ابن‌خلـّكان نام‌آنرا برده و می گوید : نوح‌بن‌منصور پادشاه سامانی بصاحب‌بن‌عبّاد کاغذی نگاشته و اورا محرمانه‌برای وزارت وزمامداری مملکت خویش دعوت کرد صاحب ازقبول دعوت نوح امتناع نموده ودرجواب او چندین‌عذر مرقوم داشت ازجمله اظهار کرد که حرکت من بطرف بخارا زحمت وتكلّفات زیاد دارد برای اینکه حمل ونقل کتابخانه‌ام تنها چهارصدشتر لازم دارد جزساير لوازماتی که باید حمل گردد.

خود صاحب درضمن توصیف کتاب الاغانی تألیف أبوالفرج اصفهانی نامی از کتابخانهٔ خود برده ومی گوید:

من در کتابخانهٔ خودم دویست و هفده هزار جلد کتاب نفیس دارم وقتی که کتاب اغانی بدست من آمد از مطالعهٔ کتابهای خویش صرف‌نظر نمودم و ملازم خواندن کتاب الاغانی شدم.

این‌سخن صاحب‌را درتوصیف کتاب‌الاغانی ابن‌خلـّكان وياقوت وغيرهم در شرح حالات ابوالفرج اصفهانی مؤلّف کتاب الاغانی مذکور نقل نموده‌اند».

نگارنده گوید: معنی کلام‌صاحب نه‌آنست که ازسایر کتب بی‌نیاز شدم که دیگر بآنها مراجعه نکنم بلکه‌آنست که نظر باینکه ذوقم بااغانی مأنوستر است غالباً نديم وهمدم ومصاحب من کتاب‌اغانی‌است وگرنه همهٔ‌آن کتب بسیار مهمّ و هريك درجای خود نفاستی بسزا واهمیّتی قابل ارزش دارد و درمورد نیاز قابل

استفاده است زیرا اغانی بهیچوجه ازآنها مُغنی نیست چنانکه واضح است.

بدیهی است که در زمان مصنّف (ره) در ری کتابخانه‌های بسیار بوده است لیکن چون آنها ازجهت اهمیّت وعظمت درعِداد کتابخانهٔ صاحبی نبوده‌است لذا ازآنها دراینجا نامی نبرده‌است وازجملهٔ آنها کتابخانهٔ نقیب‌النّقباء ری بوده‌است که تاحدّی‌اهمیّت واسم و رسم نیز داشته است ازاین روی بآن اشاره می کنیم.

کتابخانهٔ نقیب‌النقباء ری

« فرید خراسان **أبوالحسن** بیهقی (ره) در تتمّهٔ صوان‌الحکمه در ترجمهٔ أبونصرفارابی «محمّدبن محمّدبن طرخان» **گفته** (ص ۱۷ چاپ هند)»:

« وقدرأیت في‌خزانة کتب نقیب‌النّقباء بالرّيّ من‌تصانیفه مالم‌یقرع‌سمعي اسمه، وأکثرما رأیته‌کان بخطّه وخطّ تلمیذه أبي زکریّا یحیی بن‌عديٍّ ».

دردرة الاخبار ولمعة الأنوار که ترجمهٔ تتمّهٔ صوان‌الحکمه است عبارت مزبور را **چنین‌ترجمه‌کرده است** (ص ۱۸ چاپ ایران):

« وخواجه ظهیرالدّین بیهقی آورده که رسائل بسیار [از او] بخطّ او و خطّ تلمیذش ابوزکریّا یحیی در کتبخانهٔ نقیب‌النّقباء ری دیدم ».

نگارنده‌گوید: مراد از «نقیب‌النّقباءری» شرف‌الدّین محمّد(ره)است که کتاب «النّقض» را شیخ عبدالجلیل (ره) بامر و اشارهٔ او برشتهٔ تألیف در آورده است وابوالحسن بیهقی (ره) با این هردومعاصر بوده ودرحقّ شرف‌الدّین مذکور مدایح غرّاء سروده و درکتاب لباب‌الانساب نیز بترجمهٔ او و خاندانش بتفصیل پرداخته است وچون مدّتی در ری مقیم بوده وعلم نسب را درآنجا تحصیل کرده است و ظاهراً درآن زمانها بوده است که کتابخانهٔ نقیب‌النّقباء ری را دیده و از آنها استفاده کرده است.

وگویا همین کتابخانه است که قاضی‌رکن‌الدّین محمّدبن سعد بن هبةالله بن‌دعویدار قمّی (ره) که منتجب‌الدّین (ره) درحقّ وی چنین گفته: «فاضل فقیه دیّن‌له نظم حسن» درمدح آن کتابخانه وصاحب‌آن «عزّالدّین یحیای ثانی» که

نبیرهٔ شرف‌الدّین مذکور است در دیوان خود **چنین گفته است:**

[في مدح الکتاب وذکر خزانة کتب عزّ‌الدّین یحیی]

أیا من رام في الدّنیا جلیساً | یکون جواره سبباً لأُنس
لیهْنِکَ طیبُ عیشٍ من جلیسٍ | کریمٍ لیس من جنٍّ وإنس
یذکّرک الّذي أنسیت قدماً | أطول العهد ام هو جِدٌّ مُنْس[1]
وتروي الشّعرعنه و کلّ شيءٍ | ترید و تشتهي من کلّ جنس
ولا تخشی الملال علیه یوماً | اذاما ملّ و خداً کلّ عَنْس
لکلّ مصاحبٍ حَدِث[2] و اُنسٌ | فدته النّفس من حَدِثٍ و اُنْس
خزانة کتب عزّ‌الدّین یحیی | حوته و قبل ذلك کان اُنسي
جواد یبتغي جوداً و مجداً | أخاً و حلیف صدقٍ و ابن انس
له عزٌّ یُسامي کلّ عزٍّ | و قنسٌ في المعالي أيُّ قَنْس
یطیب به زمان العلم جدّاً | و انّ بـه زمان الجدّ منس

انتهت الابیات

اما کتب خانهٔ بزرگ اصفهان؛ بطور تحقیق نمیدانم که کدام کتابخانه را اراده کرده‌است چون اصفهان شهری بزرگ وآباد بوده وبطور قطع کتابخانه‌های متعدّد قابل اهمیّت درآن شهر بوده است وشاید مراد همان کتابخانه باشد کـه **ما فروخی اصفهانی** (مفضّل بن سعدبن الحسین) **درمحاسن اصفهان** ضمن ذکر

۱ــ قال الجوهریّ: «وقولهم: فی هذا خطر جدّ عظیم أی عظیم جدّاً» و فی‌أقرب الموارد: «وفلان عالم جدّ عالمٍ أی متناه فی‌العلم بالغ النهایة» . و در معیاراللغة گفته: «فلان محسن جدّاًکضدّ لاکمدٍّ ای متناه بالغ فی الاحسان، و کذلك فلان عالم جدّ عالم بکسرالجیم و فتح‌الدّال أی بالغ‌الغایة فی‌العلم، وقولهم فی هذا خطر جدّعظیم أیضاً أی عظیم جدّاً». ودر محیط‌المحیط گفته : « و قولهم : خطـر جدّ عظیم بالاضافة ، و خطر عظیم جدّاً بالغ الغایة فی‌العظم، والنصب‌فیهماعلی‌المصدر،وفلان‌محسن‌جدّاً ای‌غایةً ومبالغةً» ودرمنتهی‌الارب گفته: «جدّ بالکسر امرنیك راست و درست، ویقال: هومحسن جدّاً یراد به‌المبالغة، وکذا: فی‌هذا خطر جدعظیم أی عظیم جدّاً، وعالم جد عالمٍ یعنی بنهایت رسیده درعلم».

۲ــ درمنتهی الارب گفته: «رجل حدث کندس وکتف = مرد بسیار سخن وخوش سخن» .

مسجد جامع بزرگ عتیق اصفهان آنرا چنین معرفی کرده است (ص ۸۵ نسخهٔ مطبوعه بطهران بتصحیح سیّد جلال‌الدّین حسینی طهرانی):

«وبحذائه دارالکتب وحجرها وخزائنها اللّواتي قدبناهنّ الاستاذ الرّئیس أبوالعبّاس أحمدالضّبّي و نضّد فیها من الکتب عیوناً و خلّدها من‌العلوم فنوناً، قدتخیّرها علی‌مرّ الأیّام فضلاء سالف‌الأزمنة واُدباء غابرالآونة، ویشتمل‌فهرسها علی ثلاث مجلّدات کبیرة من المصنّفات في‌أسرارالتّفاسیر و غرائب الأحادیث، ومن المؤلّفات في النّحو واللّغة والتّصریف والأبنیة، و من المدوّنات من‌غرر الأشعار وعیون الأخبار، ومن الملتقطات من‌سنن الأنبیاء و الخلفاء و سیرالملوك والاُمراء، و من المجموعات من علوم الأوائل من المنطقیّات و الرّیاضیّات و الطّبیعیّات و الإلهیّات الی غیر ذلك ممّا یفتقرالیه طالب الفضل و الممیّز بین العلم والجهل».

حسین بن محمد بن أبی الرضا آوی در ترجمهٔ محاسن اصفهان عبارت گذشته را چنین ترجمه کرده (ص ۶۳ نسخهٔ مطبوعه باهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی):

«ومحاذی آن [یعنی مسجد] کتبخانه‌ها وحجره‌ها وخزانه‌های آن که استاد رئیس ابوالعبّاس احمدضبی بنا کرده بودوعیون کتب نامحصور در آن منضّد گردانیده، وفنون علوم مشهورمخلّد گذاشته، موقوف ومخیّرفُضلاء زمان سالف واُدباء اوان غابر، فهرست آن مشتمل برسه مجلّد بزرگ حجم از مصنّفات دراسرار تفاسیر وغرائب احادیث، واز مؤلّفات نحوی ولغوی ومرکّبات تصریف ابنیه و مدوّنات غرر اشعار وددراخبار، وملتقطات سنن‌انبیا وخلفا وسیرملوك وامرا، ومجموعه‌های اوائل ازمنطق وریاضی وطبیعی والهی وغیرآن ازآنچه طالب فضل وراغب درتمییز میان علم وجهل بدان محتاج باشد».

امّا کتابخانهٔ ابوطاهر خاتونی از کتب خانه‌های معروف آن‌زمان بوده‌است یاقوت درمعجم‌البلدان تحت عنوان «ساوه» گفته:

«وبقربها مدینة یقال‌لها آوة، فساوة سنّیّة‌شافعیّة، وآوة أهلها شیعة امامیّة،

وبینهما نحوفرسخین، ولایزال یقع بینهما عصبیّة، ومازالتا معمورتین الی‌سنة ۶۱۷ فجاءها التّتر الکفّار فخبّرت أنّهم خرّبوهاوقتلوا کلّ من فیها ولم یترکوا أحداً ألبتّة، وکان بهادار کتب لم یکن فی‌الدّنیا أعظم منها».

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی درآثارالبلاد ضمن شرح بلاد اقلیم‌ـ رابع تحت‌عنوان «ساوة» طیّ بیانات خود گفته :

« و بهار باطات ومدارس ومارستانات والطّاق‌الّذي‌علی باب‌الجامع وهوطاق عال جدّاً مثل طاق کیسری، علی طرفیه منارتان في غایة العلوّ لیس‌في شيء من البلادمثله، وفي وسط الجامع خزانة الکتب‌المنسوبة الی‌الوزیر أبي‌طاهر الخاتونيّ فیها کلّ کتاب مُتَبَّر في زمـانه مع أشیاء نادرة من الخطوط المنسوبات[1] و الأسطرلابات و الکُرات».

ابن أبی أصیبعه درعیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء در اواخر ترجمهٔ حال موفّق‌الملك امین‌الدّولة أبوالحسن هبة‌الله بن‌أبي‌العلاء صاعدبن‌ابراهیم‌بن‌التّلمیذ (ج ۱ ص ۲۷۶ نسخهٔ چاپی) گفته :

« و کتب‌الی‌موفّق‌الدّین أبي‌طاهر الحسین بن‌محمّد لمّااجتاز بساوة ودخل الی دار کتبها الّتي وقفها المکتوب المذکورالیه (المنسرح):

وفّقت للخیر اذ عممت به	طلاّبه یا موفّق الدّین
أزلفت‌للنّاس‌جنّةً جمعت	عیون‌فضل أشهی من‌العین
فیها ثمار العقول دانیة	قطوفها حلوة الأفانین
لازلت‌تسمو بکلّ صالحة	بمسعدی قدرة و تمکین
ویرحم الله کلّ مستمع	مشیّع دعوتي بتأمین

نگارنده گوید : اینکه دراین کلام نام‌پدر اورا محمّد ضبط کرده‌است گویا وجه آن‌این‌است که محمّد جدّ اعلای وی بوده است چنانکه عماد کاتب در «خریده» باین مطلب تصریح کرده است و کلام اوعن‌قریب نقل خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

۱ـ منسوبه اصطلاحی است در خط، برای تحقیق آن بمظانش رجوع شود.

ترجمهٔ حال ابوطاهر خاتونی

کمال‌الدین عبدالرزاق بن أحمد شیبانی معروف به «ابن الفوطی» در کتاب المیم از «تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب» ضمن ذکر کسانیکه به «معین‌الدین» ملقب بوده‌اند (ص ۶۵۹ نسخهٔ مطبوعه درهند) گفته:

«معین‌الدین أبوطاهر الحسین بن حیدر الساوي الکاتب، من کلامه في تعزیة بأمیر: ورد الخبر المهبظ، والنبأ الموقد الموقظ بما نفذ من أمر الله الحتم قضاؤه الجزم في الأمیر السعید أکرمه الله بما أصاره الیه، وخلع ملابس الرحمة والمغفرة علیه، فصمّت لنعیه الأسماع، وصدع القلوب الجزع والارتیاع، فویل أم الدهر بما طرق، و تباً للناعي بماذا نطق، و أنّی ذلك والأرض ساکنة والبلاد خامدة».

نیز ابن‌الفوطی در کتاب میم از مجمع الآداب مذکور ضمن ذکر اسامی کسانی که ملقب به «موفق» بوده‌اند چنین گفته (ص ۸۴۵ـ۸۴۶):

«۱۹۳۰ـ ذکره عمادالدین الکاتب وقال: کان الأستاذ الموفق من أکابر الدولة السلجوقیة في عهد السلطان محمد بن ملکشاه، قال: وکان صدیق والدي وعمّي، وکان رفیع القدر والمنزلة، وهو الذي وقف کتبه علی جامع ساوة في طاق الرواق المشهور في العراق بل في جمیع الآفاق، ومن شعره في الرئیس أبي علي الزیادي القمي:

أبا علي نسبت جهلاً مثل زیاد الی زیاد
أنت به ملحق منوط کواحد النرد بالزیاد[1]

وللقاضي ناصح‌الدین الأرجاني فیه مدائح کثیرة منها[2]:

و سما للثم ید الموفق انه سبب العلاء فعاف کل مقبّل
لأغر من أعلی بجیلة ماجد بادي المهابة في النفوس مُبَجَّل».

عماد کاتب در تاریخ سلاجقه گفته: (ص ۱۰۵).

«وکان الأستاذ الموفق أبوطاهر الخاتوني من صدور الدولة وأعیان المملکة وأفاضل العصر وأماثل الدهر، ذا فصاحة وحصافة ولطافة وظرافة في النظم والنثر،

۱ـ زیاد از اصطلاحات مربوطه ببازی نرد است ۲ـ ص ۳۰۴ چاپ اول دیوان ارجانی.

جامعاً لأدوات خدمة الملوك، خبيراً في مناهج المناحج بالسّلوك، قدقلّب الأمور ظهراًلبطن، وجرّب الحالين من قوّةٍ و وهن، ولم يزل مذنشأ وإلى آخر عمره صدراً كبيراً، مشاراً الى صوبه وبالصّواب مشيراً، ومازال لخاتون مستوفياً، وديوان السّلطان بكفايته مكتفياً (الى آخر ما قال)».

نگارنده گوید: درتاریخ سلاجقهٔ مذکور نام این شخص مکرّر آمده است هر که طالب باشد بآن کتاب مراجعه کند.

نیز عماد کاتب در «خريدة القصر» گفته :

«من أهل ساوة الأستاذ الموفّق أبوطاهر الحسين بن حيدر بن الحسن بن أحمد بن الحسين بن خزيمة بن محمّد البجليّ، كان من أكابر الدّولة السّلجقيّة في عهد السّلطان محمود بن ملكشاه وكان صديق والدي وعمّي ـ رحمهم الله ـ سمعت والدي يثني عليه ويطري فضله ويقرّظ خاطره، وذكر أنّه صاحب قريحةٍ ونوادر ومضحكاتٍ عربيّة وفارسيّة، وله هجاء كثير في أضرابه من أبناء الدّولة، له في أبي عليّ ـ الزّياديّ القمّي: أباعليّ نسبت ظلماً (الى آخر البيتين المذكورين)».

آنگاه اشعار دیگری نیز از اونقل کرده و ترجمه را خاتمه داده است.

استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی درمجلّهٔ یادگار (سال چهارم، شمارهٔ پنجم، ص ۷ـ۱۸) مقالهٔ بسیار نفیسی تحت عنوان « ابوطاهر خاتونی ومعین الملك اصمّ » وذیعه گذاشته‌اند که خلاصه‌ای از آن دراینجا درج میگردد.

« ازبزرگان منشیان وشعراء واصحاب دولت عهد سلاجقه نام شخصی بلقب و کنیه ونسبت وزیرموفّق معین الملك ابوطاهر خاتونی بانمونه‌ای ازاشعارومختصر ترجمهٔ حالی از او در بعضی از کتب قدیمی از قبیل تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب و راحة الصّدور وجامع التّواریخ والمعجم شمس قیس وآثار البلاد زکریّای قزوینی و تذکرهٔ دولتشاه وغیرها دیده میشود.

از این منابع که ذکر آنها گذشت تنها تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب مطالبی راجع باحوال او دست می‌دهد و از آنجا کـه وقایع تاریخ سلاجقهٔ او تا حدود

سالهای ۵۲۸ـ۵۲۹ مبتنی بریادداشتهای فارسی انوشیروان بن خالد کاشانی وزیر بوده است پس آنچه ازاین کتاب راجع بزندگانی ابوطاهر خاتونی بدست میآید درحقیقت مطالبی است که یکی ازمعاصرین وآشنایان وهمکاران او در دستگاه سلاجقه نوشته وبهمین نظر درنهایت اهمیّت و اعتبار است (تا آنکه گفته):

شغل رسمی ابوطاهر خاتونی قبل ازسلطنت سلطان محمّد (۴۹۷ـ۵۱۱) درست معلوم نیست لیکن درعهد این پادشاه ابوطاهر مستوفی زوجهٔ او گوهر خاتون دختر اسماعیل بن یاقوتی بود وبهمین سبب در دیوان سلطان محمّد می‌نشست و گویا بهمین علّت هم او را خاتونی میخوانده‌اند.

انوشیروان بن خالد درحقّ او چنین میگوید:

«استاد موفّق ابوطاهر خاتونی ازصدور دولت واعیان مملکت و افاضل عصر واماثل دهر بود، ودرنظم ونثر فصاحت وظرافت را باهم جمع داشت، خدمت پادشاهان را بخُبرت می‌دانست وبا بصیرت وتجربت ظاهر و باطن امور را آزموده بود وبهمین حال تا آخر عمر صدری کبیر و در نمودن راه صواب مشیر محسوب میشد.»[۱]

(تا آنکه گفته) :

ازهمین اواخر سال ۵۱۱ ببعد دیگر ذکری ازابوطاهر خاتونی درتاریخ عماد کاتب دیده نمیشود و بعید نیست که درهمین اوقات یااندك سالی بعد از آن فوت کرده باشد چه درقطعه‌ای که عماد کاتب اززبان او بعربی نقل کرده[۲] ودر دورهٔ گرفتاری ومصیبت خود گفته بهفتاد سالگی خویش اشاره میکند و از این قطعه که گویا در حدود سال ۵۱۱ سروده شده چنین برمی‌آید که وفات او مقارن ۴۴۰ اتّفاق افتاده بوده .

تاریخ وفات او بدرستی معلوم نیست ولی بهرحال ازسال ۵۳۲ که سال فوت انوشیروان بن خالد مؤلّف قسمت اصلی تاریخ عماد کاتب است عقب‌تر نبوده چه

۱ــ تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۱۰۵ . ۲ــ صفحهٔ ۱۰۸ از تاریخ او .

انوشیروان بن خالد چنانکه سابقاً ازاو نقل کردیم از ابوطاهر خاتونی بشکل شخصی درگذشته ومتوفّی سخن میراند.

درهیچیك ازمنابعی که ازاحوال ابوطاهر خاتونی ذکری کرده یا ازاشعاراو نمونه‌هائی بدست داده‌اند نام او و نام پدرش مذکور نیست و در تاریخ عماد کاتب که ازهمه‌جا بیشتر ازحالات او اطّلاعاتی هست درتسمیهٔ اوبهمان «الوزیر الموفّق ابوطاهر الخاتونی» اکتفا شده‌است.

خوشبختانه شاعر مشهور ابوالمظفّر محمّد بن احمد ابیوردی از معاصرین و مدّاحان ابوطاهر خاتونی که خود نیز مدّتی در دستگاه سلاجقهٔ عراق میزیسته و دراواخر عهد سلطان محمّد شغل اشراف مملکت را داشته (قبل ازسال ۵۰۷ که در آن تاریخ ابیوردی مسموم شده) این نقیصه را رفع کرده و درمدایحی که ازابوطاهر خاتونی گفته نام او ونام پدر و القابش را بتصریح تمام یاد نموده اینك برای روشن شدن این مطالب چند فقره از اشعار ابیوردی را که شامل این جمله است ذیلا نقل می‌کنیم.

ابیوردی درمدح ابوطاهر خاتونی گوید : ۱

لأمدحنّ الغمام مکرمة ... لعهد ماجاد کن من سحبه

ومدحه ان یقال جود معین ——— الملك صوب الحیا یشبّه به

موفّق الدّولة الهمام ومن ... في عزمه شاهد على لقبه

انّي وجدت ابن حیدرٍ کرماً ... کأنّه حاذق على ذهبه

انواع فضل الحسین أیسره ... یغنیه وهو النّسیب عن نسبه

اسعد أباطاهر و زد کرماً ... ایه فروح القلوب فی تعبه

ایضاً درقصیدهٔ دیگر گوید :

لولا ابو طاهرٍ من بینهم لذوی ... عود النّدی واضمحلّ الصّدق والانف

۱ــ دیوان ابیوردی ص ۵۶ــ۵۸ و ۲۱۷ــ۲۱۸ و ۲۳۱ــ۲۳۳.

و فلّ غرب القوافي جهل سامعها	وفاقت الكاعب المخطوبة النّصف
علي الحسين معين الملك منتصر	ان كان منتصراً فالشّعر منتصف
موفّق شهد الحسّاد اذ عجزوا	بفضله فلو استحلفتهم حلفوا

ایضاً درقصیدهٔ دیگر گوید :

وجدت به جود الحسين بن حيدر	تناهى فأثرى سائلوه و أملقا
أبا طاهر أصبحت كالكوكب الّذي	بصحبته جنح الدّجى زاد رونقا
جرى يامعين الدّين من لفظك الّذي	أبرّ على المعنى معين تدفّقا

از اشعاری که نقل کردیم مسلّم میشود که نام ابوطاهر خاتونی حسین، و نام پدرش حیدر، والقاب اوموفّق الدّوله ومعین الدّین والملك بوده است. قاضی ناصح الدّین ارّجانی نیز قصیده‌ای درمدح ابوطاهر خاتونی وذکر فضائل او دارد ولی این شاعردر آن قصیده فقط لقب موفّق را یادآور شده.

[تاآنکه گفته]:

« زکریّای رازی قزوینی درآثارالبلاد[1] در وصف جامع ساوه میگوید که: در وسط این جامع کتابخانه‌ایست منسوب بابوطاهر خاتونی وزیر، و درآن هر کتاب معتبری که در عصر او بدست آمده بااشیاء نادری ازنوع خطوط معروف و اقسام اسطرلاب و کره جمع است » و شاید همین کتابخانهٔ ساوه است که یاقوت مقارن استیلای مغول بر آن شهر درباب آن میگوید که: در دنیا کتابخانه‌ای بزرگتر از آن وجود نداشت وچنین اطّلاع یافتم که مغول آنرا سوختند[2]».

علاّمهٔ استاد آقای قزوینی ازاینکه مؤلّف آثارالبلاد انشاء کتابخانه‌ای را در ساوه بابوطاهر خاتونی نسبت داده چنین استنباط فرموده‌اند که بایستی ابوطاهر خاتونی ازمردم شهرساوه باشد و این استنباط بنظر کاملاصحیح میآید[3]».

نگارنده گوید: آنگاه بآثار منسوب به بابوطاهر خاتونی اشاره کرده و دربارهٔ

۱ـ ص۲۵۹. ۲ـ معجم البلدان ج ۳ص۲۴ چاپ فرنگ. ۳ـ مقدمهٔ ج اول لباب الالباب ص و.

اتّحاد ابوطاهر مذکور با معین‌الملك اصمّ تحقیق نموده است و بمعرّفی رسالهٔ «تنزیر الوزیر الخنزیر» ابوطاهر ووجود نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملّی درطهران پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه فرماید.

از نصوص وتصریحات سابق‌الذّکر معلوم شد که استظهار علّامهٔ قزوینی نسبت بساوه‌ای‌بودن‌ابوطاهر خاتونی، واستنباط آقای‌اقبال‌مرحوم نام‌اوو‌پدر اورا ازدیوان ابیوردی بی‌آنکه اطّلاعی از آن تصریحات و نصوص که ما از عماد کاتب وابن‌ـ الفوطی نقل کردیم داشته باشند هر دو صواب ودرست ومطابق واقع است.

تعلیقهٔ ۱۳

(ص۲۰؛ س۱۳)

جمع کردن دو یا سه از ادوات تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۰؛ س ۱۳) :

« از بهر آن را که مدار بعثت رسل و انزال همهٔ کتب برقبول توبه است » .

چنانکه ملاحظه میشود « از بهر آن را » شامل است وجه انجام فعل و بیان علّت آن را ، و اگر «از بهر آن» میگفت آنرا میرسانید لیکن این تعبیر و جمع بین دو کلمه‌ای که هریك مفید علّت تواندبود در متون مؤلّفه در زمان مصنّف (ره) و زمانهای قریب بزمان وی فراوان دیده میشود مثلا **قوامی در قصیده‌ای گفته (ص ۳۸)** :

« زبهر جستن مهرترا زمر کب کین فرو گرفتم زین و تو بر کشیدی تنگ»

و درقصیدهٔ دیگری گفته (ص ۴۵) :

« جهنّم زان سبب را تافت جبّار که دارد دشمنانت را بزندان »

ابوالفتوح رازی (ره) درتفسیر «یابنی‌اسرائیل اذکروانعمتی‌الّتی‌أنعمت علیکم» (آیهٔ ۴۵ سورهٔ بقره) **گفته** : « و نعمت بزپدران نعمت شمرد برفرزندان برای دو وجه‌را (ص۱۷۵ چاپ‌اسلامیّه‌بتصحیح‌مرحوم‌شعرانی) » ودرتفسیر آیهٔ۷۷

همان سوره «والّذین آمنوا وعملوا الصّالحات اولئك أصحاب النّار هم فیها خالدون» گفته (ص ۲۳۹) : « اگر گویند در این آیه : چگونی نه خلود را تفسیر بر دوام باید دادن ؟! گوئیم: لامحاله چنین باید کردن ولیکن نه برای ظاهر را بل برای اجماع امّت را» واین تعبیر در آن تفسیر بسیار بکار رفته بطوری که کمتر صفحه‌ای از آن کتاب پیدا خواهد شد که این تعبیر در آن صفحه نباشد.

أبو الحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق (ص ۱۷ چاپ طهران بتصحیح استاد فقید بهمنیار) **گفته** : « و حکایـات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده‌اند موضوعات است برای فواید وتجارب را، وجمله مفید ومقبول است».

خواجه ابو الفضل بیهقی دبیر در تاریخ بیهقی گفته ص(۱۹۹ چاپ دکتر فیّاض):

« و بسر قصّهٔ سپاه سالاری سلطان محمود رضي الله عنه از جهت سامانیان را باز شوم » ونیز درهمان کتاب (ص ۳۲۸) : « بباید دانست که این پیری سه وچهار که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتراند خدای عزّوجلّ ایشان را از بهر تأیید دولتِ خداوند را مانده است ایشان را زود بباد نباید داد».

راوندی در راحة الصّدور درحکایتی آورده (ص ۷۷):

« و هرگاه که سلطان برنشستی علی علّام قصّه‌ای نوشتی که مرا بخلوت باخداوند عالم سخنی هست لله را مرا بگذار تاسخن خودبگویم که مردی درویشم و ازشصت فرسنگ بدین کار آمده‌ام » .

دانشمند فقید محمّد إقبال ضمن بیانات خود در آخر کتاب گفته (ص ۵۱۱) :

« لله را بمعنی لله است، و «از بهر لله را » نیز آمده است : « ای شیخ از بهر الله را مرا فریاد رس؛ (اسرار التّوحید ص ۸۲)».

حکیم سنائی(ره) درقصیده‌ای گفته (ص ۲۲۴ دیوان او بتصحیح استاد مدرّس رضوی) :

« لیك بهر مشورت را باملك بهتر وزیر   وز برای مصلحت را باعلی بهتر عمر »

و نیز وی گفته لیکن در حدیقه (ص ۷۲۳ بتصحیح استاد مدرّس رضوی) :

« لیکن از بهر این سه خصلت را می‌پسندم حیات و مهلت را »

و نیز در ص ۴۵۷

« زین سبب را حرام شد بر من یله کردمش ازین بلا و محن»

و در این کتاب نیز مانند تفسیر ابوالفتوح(ره) این تعبیر و مراد فاتش بطور وفور بکار رفته است.

پس معلوم میشود که دراین قبیل موارد «را» برای تأکید معنی تعلیل مستفاد از کلمهٔ سابق ازقبیل «بهر» یا «برای» یا «سبب» یا «جهت» یا «پی» یالام تعلیل، یا لام تعلیل بضمیمهٔ «ازبهر» مانند «ازبهرلله» و نظائراینها از کلماتی که مفید معنی علیّت میباشد بکار رفته است و در کتاب نقض حاضر نیزدرآینده نظائر این تعبیر خواهد آمد انشاءالله تعالی.

تعلیقهٔ ۱۴

(ص۲۳؛ س۱۸)

محمد بن الحسن چهاربختان المعروف به «محمد دندان»

نام صاحب عنوان درچهار مورد از کتاب‌النّقض یاد شده است.

اول ـ ص۲۳ « آن گروه که این مذهب نهادند محمّد چهاربُختان بود » .

دوم ـ ص۲۳«اوّلاً محمّدچهاربُختان درعهدامیراحمدعبدالعزیز بود بکرّه بود لف » [عبارت این دومورد درچاپ اوّل درمقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن که کتابی جداگانه‌است وبعنوان تکملهٔ نقض تألیف وچاپ‌شده است یادشده (ص۹۹ـ۱۰۰)].

سوم ـ ص۳۲۰ چاپ اوّل « و شخصی از مقرّبان امیراحمد را یافتند نام او محمّدبن الحسن چهاربُختان المعروف به محمّد دندان، داعیه‌ای بود در الحاد ، ومکّاری بود صعب، وفصّالی هول ومحتالی قوی، و او را پیش امیراحمد حرمتی تمام بود (تاآخر کلام او که متضمّن ذکر نام اوست بتکرار)».

چهارم ـ ص ۳۲۶ چاپ اوّل «چون‌محمّددندان را قراربر آن‌حدودافتاد».

نگارنده در ذیل صفحهٔ مورد اخیر ازموارد ذکرنام او ازچاپ اول یعنی

ص ۳۲۶ چنین گفته : « برای تحصیل ترجمهٔ حال محمّد دندان مراجعه کنند بکامل ابن الاثیر بحوادث سال ۲۹۶ (ج ۸ ص ۲۱ـ۲۲ چاپ اروپا ، یا ص ۹ـ۱۰ چاپ اوّل مصر) و بفهرست ابن‌النّدیم بفنّ خامس از مقالهٔ خامسه تحت عنوان « الکلام‌علی مذهب‌الاسماعیلیّة » (ص ۲۶۷ چاپ مطبعهٔ‌رحمانیّه در مصر) والفرق بین الفرق بغدادی(ص۱۶۹) وبغیر اینها ازمظانّ دیگر زیرا که او ازمشاهیر کُفاة و دُعاة ملاحده علیهم اللّعنة است وقصّهٔ مواطئه بر الحاد و تواطؤ بروضع طریقهٔ بیدینی این سه نفر را صاحب بیان الأدیان‌نیز ذکر کرده‌است لیکن اسامی‌شان‌را « بومیمون قدّاح، و عیسی چهارلختان، و فلان دندانی » ذکر کرده است فراجع ان شئت ، و ما در تعلیقات آخر کتاب بیانات مفصّله ومطالب مهمّهٔ مفیدی‌در این باره درج‌خواهیم کرد ان‌شاءالله تعالی».

وچون درتعلیقات چاپ‌اوّل نتوانسته‌ایم باین وعده وفا کنیم دراینجا بانجاز آن میپردازیم زیرا با در دسترس گذاشتن آنها متانت آنچه در کتاب النّقض یاد شده بیشترمیشود وبرای خوانندگان ازاهل فضل و دانش نیزیك نوع وسیلهٔ‌تمتّع و التذاذ است با توجّه باینکه صاحبان تحقیق برفع نقایصی که بنظرشان برسد خواهند پرداخت ان‌شاءالله تعالی.

ابن الاثیر در تاریخ الکامل ضمن ذکر وقایع سال دویست ونود وشش تحت عنوان « ذکر ابتداءالدولة العلویة با فریقیة » نقلا از أمیر عبدالعزیز صاحب تاریخ افریقیة ومغرب این عبارت را یادکرده‌است (ج ۸ چاپ اول ؛ ص ۹ـ۱۰) :

« و نشأ لابن دیصان ابن یقال له عبدالله القدّاح علّمه الحیل و أطلعه علی أسرار هذه النّحلة فحذق و تقدّم .

« و کان بنواحی کرج و اصبهان رجل یعرف بمحمّدبن الحسین و یلقّب بدندان یتولّی تلك المواضع و له نیابة عظیمة وکان یبغض العرب ویجمع‌مساویهم فساراليه القدّاح وعرّفه من‌ذلك مازاد به محلّه وأشار علیه أن لایظهرمافی‌نفسه، انّمایکتمه ویظهر التّشیّع‌والطّعن علی‌الصّحابة فانّ الطّعن فیهم‌طعن فی‌الشّریعة

فانّ بطريقهم وصلت الى من بعدهم ، فاستحسن قوله و أعطاه مالاً عظيماً ينفقه على الدّعاة الى هذا المذهب.

فسيّره الى كورالأهواز والبصرة والكوفة وطالقان وخراسان وسَلَمْيَةَ من أرض حمص وفرّقه في دُعاته و توفّي القدّاح ودندان».

محصل عبارت آنكه :

«ابوديصان را پسری بوجود آمد که وی را عبدالله قدّاح می ناميدند انواع حيله ها ونيرنگها باو ياد داد و وی را بر أسرار اين مذهب باطل و آئين بی اصل آگاه کرد پس او دراين موضوع ماهر شد و پيشرفت کرد.

و در نواحی کرهِ بودلف واصفهان مردی بود معروف بهمحمّد بن الحسين وملقّب به «دندان» که سرپرستی و رياست آن حدود با او بود و بسط يد و قدرت بزرگی داشت وبااين حال دشمن عرب بود ومساوی ومعايب ايشان را جمع می کرد قدّاح نامبرده پيش او رفت و ازمساوی ومعايب عرب آن قدر باو تعريف کرد و ياد داد كه موجب تقرّب وی پيش دندان گرديد و ازجملهٔ سخنانی که وی بدندان گفت اين بود که: مبادا آنچه در دلداری از بُغض عرب بزبان بياری وبکسی اظهار کنی بلکه بايد اين امر را پنهان کنی وتشيّع را اظهار نمائی، وبرصحابهٔ پيغمبر طعن ولعن کنی وبدبگوئی،زيراطعن برايشان طعن برشريعت است برای اينكه شريعت بوسيلهٔ ايشان بديگران يعنی کسانی که بعدازايشان است رسيده است، پس دندان گفتار قدّاح را پذيرفت ومال بسياری باو داد تا آنرا دراختيار داعيان اين مذهب باطل بگذارد و درترويج آن آئين بی اساس صرف کند.

پس دندان او را به اهواز و بصره و کوفه و طالقان وسَلَمْيَه از سرزمين حمص فرستاد و وی أموال مذکور را بداعيان خود قسمت کرد تا درترويج مرام مزبور خرج کنند و امر براين منوال بود تا قدّاح و دندان هردو درگذشتند » .

ابن النديم (ره) درفهرست تحت عنوان «الكلام على مذهب الاسماعيلية» ضمن حکاياتی که آورده گفته (ص ۲۶۷ چاپ مطبعهٔ رحمانيه بمصر) :

«و كان ممّن واطأ عبدالله على أمره رجل يعرف بمحمّد بن الحسين ويلقّب بدندان من ناحية الكرج من كُتّاب أحمد بن عبدالعزيز بن أبي دلف، وكان هذا الرّجل متفلسفاً حاذقاً بعلم النّجوم شعوبيّاً شديد الغيظ من دولة الاسلام، وكان يدين باثبات النّفس و العقل و الزّمان و المكان والهيولى، ويرى أنّ للكواكب تدبيراً وروحانيّة.

فخبّرني عنه الثّقة أنّه كان يزعم أنّه وجد في الحكم النّجومي انتقال دولة الاسلام الى دولة الفرس و دينهم الّذي هو المجوسيّة في القران الثّامن لانتقال المثلّثة من برج العقرب الدّال على الملّة الى القوس الدّال على ديانة الفرس.

قال: فكان يقول: فانّي لأرجو أن أكون أنا سبب ذلك، وكان و اسع المال، عليّ الهمّة عظيم الحيلة، فوطّأ هذه الدّعوة وظاهر عليها ابن القدّاح وأسعفه بالمال، وانّما لقيه بالعسكر عند قدومه يريد دار السّلطان من قِبَل حموية وزير ابن [أبي] دلف حين قدم لخطبة ولاية الحرمين و الحضرة والدّخول في الطّاعة ثمّ مات على باب السّلطان و اتّسق الأمر لابن القدّاح».

ترجمهٔ این عبارت اندکی بعد از این درهمین تعلیقه خواهد آمد.

ابوالمعالی (ره) در بیان الادیان گفته (ص ۳۶):

«الفرقة الرّابعة من الشّيعة ـ اصل مذهب ایشان بظاهر تشیّع و دوستداری امیر المؤمنین علی است کرّم الله وجهه و بباطن کفر محض است وازمصر برخاسته است.

مردی بود اورا بومیمون قدّاح خواندند، ودیگر آن را عیسی چهارلختان، و دیگر آن را فلان دندانی، وهرسه کافر وملحد بودند وبایکدیگر دوستی داشتند وبوقتِ طعام وشراب باهم بودندی، بومیمون قدّاح روزی گفت: مرا قهرهمی آید ازدین محمّد، و لشکر ندارم که با اینان حرب کنم و نعمت هم ندارم امّا درمکر وحیل چندان دست دارم کــه اگر کسی مرا معاونت کند من دین محمّد را زیر وزبر کنم عیسی چهارلختان گفت: من نعمتِ بسیار دارم درایــن صرف کنم و هیچ دریغ ندارم، براین قراردادند، بومیمون قدّاح پسری داشت که سخت نیکو روی

بود ومعروف بجمال چنانکه با آن پسر فساد کردندی، بومیمون قدّاح دعوی طبیبی و رستگاری داشتی، این پسر خویش را موی نهاد چنانکه علویان را، و عیسی‌ـ چهارلختان مالی بداد تا ازجهت این کودك اسباب وسازهای تجمّل ساختند وخبر درافکندند که علوی است وایشان خدمتکاران او اند واو را بتجمّلی عظیم بمصر آوردند وپیش او ننشستندی، وبتعظیم وحرمت با اوسخن گفتندی، و هر کسی را بدو راه ندادندی تاکار او بالاگرفت آنگاه این مذهب بیرون آوردند».

بنظرمیرسد که «چهارلَخْتان» مذکور دربیان الادیان مصحّف و محرّف «چهاربُخْتان» است که در زمانهای قدیم از اعلام شایع درمیان مردم بوده است اینك بنقل کلماتی که بر آن دلالت می کند می‌پردازیم.

طبری درتاریخ خود آورده (ج ۲؛ ص ۱۶۹ چاپ اول):

« وقال الّذین قالوا: ملك بعدآزرمیدخت کسری بن‌مهرجشنس: لمّاقتل کسری بن‌مهرجشنس طلب عظماء فارس من‌یملکّونه من‌أهل بیت‌المملکة فطلبوا من له عنصر من أهل‌ذلك البیت ولومن قبل النّساء، فأتوا برجلٍ کان‌یسکن‌میسان یقال له فیروزبن مهرانجشنس و یسمّی أیضاً جشنسده قد و لدته صهاربخت بنت‌ـ یزداندادبن کسری‌انوشروان، فملّکوه کرهاًوکان‌رجلاً ضخم‌الرّأس‌فلمّاتوّج‌قال: ما أضیق هذا التّاج فتطیّر العظماء من افتتاحه کلامه بالضّیق وقتلوه بعدأن‌ملك أیّاماً، ومن النّاس من یقول: قتل ساعة تکلّم بماتکلّم به».

ابن الاثیر درکامل عبارت طبری را باین صورت تلخیص کرده است (ج۱۱ چاپ اوّل: ص۱۷۸):

« وقال الّذین‌قالوا : ملك کسری بن مهرجشنس:انّه لمّا قتل طلب عظماء الفرس من‌له نسب ببیت‌المملکة ولومن النّساء فأتوا برجلٍ کان‌یسکن میسان‌یقال له:فیروزبن مهران جشنس ویسمّی أیضاً جشنسده اُمّه صهاربخت ابنة یزدانزان بن‌أنوشروان فملّکوه، فلمّاتوّج‌قال: ماأضیق هذاالتّاج فتطیّروا من کلامه‌فقتلوه فی‌الحال، وقیل: کان قتله بعدأیّام».

محصل عبارت آنکه:

«آنانکه گفتند: پس از آزرمیدخت پسر مهرجُشنَس پادشاه شد گفته‌اند: چون کسری پسرمهرجُشنَس کشته شدبزرگان فارس بجستجوی کسی بر آمدند که از خاندان سلطنت باشد ولو اینکه این نسبت از طرف مادر ثابت شود تا اورا پادشاه کنند،پس مردی را پیدا کردند که درمیسان مسکن داشت ونام او فیروز پسر مهرانجشنس بود و او را جشنسده نیز مینامیدند و او را چهاربُخت دختر یزداندار پسر خسروانوشیروان زائیده بود پس او را باآنکه میل بسلطنت نداشت برای خود پادشاه کردند، واو مردی بود که سرش بزرگ‌بود چون تاج برسرش گذاشتند گفت:این تاج چه‌قدر تنگ است!؟ پس بزرگان از اینکه او درنخستین سخن خود کلمهٔ تنگی را بکاربرد ناراحت شده وبتطیّر وتشأّم اینکه آخرکار او بتنگی خواهد کشید او را همان ساعت یا بعداز چندروز کشتند».

ازاین بیانات روشن شد که«صهاربخت = چهاربُخت» ازأعلام زنان بوده‌است یعنی ازنامهائی‌است که درآن زمان بآنها زنان را نام گذاری میکرده‌اند لیکن‌از موارد دیگر برمیآید که مردان رانیز باین نام می‌نامیده‌اند دکترمعین درفرهنگ فارسی‌خود گفته:«بُخت = بوخت؛ پهلوی‌است بمعنی نجات‌یافته،سه‌بُخت = سُبُخت، نجات‌یافتهٔ سه، (سه‌رکن زرتشتی = اندیشهٔ نیك، گفتارنیك، کردارنیك،یا تثلیث عیسوی، چهاربُخت = صهاربخت(معرّب) نجات‌یافتهٔ‌چهار(صلیب)، بُختیشوع نجات یافتهٔ عیسی» و نیزدکترمعین در فرهنگ فارسی (درجلد أعلام) گفته: «صهاربخت [معرّب‌چهاربُخت، نجات‌دادهٔ چهار(صلیب)]لقب أبویزیدطبیب‌شاگرد حُنَین‌بن اسحاق(قر ۳هـ) وی کتاش‌جورجیس‌بن‌جبرئیل‌بن‌بختیشوع‌را که استادش حنین‌بن اسحاق از سریانی بعربی ترجمه کرده‌بود شرح کرده است».

از تلقّب ابویزید نامبرده معلوم میشود که درتسمیه باین اسم و تلقّب بآن نظر بمعنی آن بوده است که نجات یافته باشد و این معنی با مرد و زن منطبق میشود چنانکه واضح‌است.

پس الف و نون در«چهار بُختان» بمعنی نسبت خواهدبود چنانکه‌در«اردشیر بابکان» و«علی حسینان» که در کتاب نقض بر علیّ بن‌حسین که صدوق اوّل میباشد وپدر ابوجعفر محمّد صدوق دوم صاحب من لایحضره الفقیه است اطلاق شده‌است وطالب تفصیل خصوصیّات این دعاوی باید خودش بمظانّ تحقیق آنها رجوع نماید زیرا این مختصر گنجایش تفصیل را ندارد.

دوست فاضل نگارنده دکتر محمد جوادمشکور درکتاب «تاریخ شیعه وفرقه‌های اسلام تاقرن چهارم» (ص۲۰۳-۲۰۵) وهمچنین در ترجمهٔ فرق‌الشیعه (ص ۲۳۳-۲۳۵) گفته:

دندان ـ محمدبن اسحاق الندیم درضمن نقل اخبار اسماعیلیه می‌نویسد:

کسی که باعبدالله بن‌میمون دراین کار [یعنی‌وضع وجعل‌مذهب‌اسماعیلیان] زمینه‌ـ سازی وهمراهی داشت مردی بود بنام‌محمّدبن حسین ملقّب به«دندان» (زیدان) از ناحیهٔ کرج،واز دبیران احمدبن عبدالعزیز بن‌أبی‌دُلَف، مردی فیلسوف مآب بود و درعلم نجوم مهارت داشت و ازشعوبیان تندرو و برضدّ دولت اسلام بود و عقیده به‌اثبات نفس و عقل و زمان و مکان و هیولی داشت،برای ستارگان اثرات روحانی قائل بود.

شخص مورداعتمادی بمن گفت که:اوبخیال خود دراحکام نجومی دیده بود که دولت اسلام تبدیل بدولت ایرانیان می گردد [واین تبدّل دولت وتحوّل دین اسلام] بدینشان که مجوسیّت(زردشتیگری)باشد درهشتیمن مقارنهٔ انتقال مثلّثه از برج عقرب است ببرج قوس که برج عقرب دلالت برملّت اسلام و برج قوس دلالت بردیانت ایرانیان دارد بهمین جهت می گفت: امیدوارم کـه من سبب این تحوّل باشم وچون توانگر وباهمّت وحیله گر بود بزمینه‌سازی برای این دعوت وپشتیبانی از پسرقدّاح پرداخت و از همراهی و کمك مالی باو کوتاهی نداشت، او با عبدالله بن‌میمون درعسکر مُکْرَم ملاقات کرد زیرا دندان ازطرف‌حمویه وزیر ابودلف برای‌شرکت برای خطبهٔ ولایت حرَمَیْن (مکّه ومدینه) بدانجا

می‌رفت سپس درباب‌سلطان درگذشت و کارهایکسره بدست عبدالله بن‌قدّاح افتاد[۱].

عبدالقاهر بغدادی می‌نویسد:

محمّدبن‌الحسین ملقّب به«دندان» در زندان والی عراق باعبدالله بن‌میمون قدّاح‌ملاقات کرد و آن دوطرح دعوت اسماعیلیّه را باهم بریختند وگروهی از اکراد کوهستان را بمذهب خود درآوردند[۲]

نام جدّ دندان درمنابع اسلامی باختلاف آمده است مقریزی او را «جهان بختار» ونویری « حیان النّجّار » و قاضی عبدالجبّار « چهاربختان » آورده‌اند، ابوالمعالی‌محمّدالحسینیّ العلوی‌ازمردی‌بنام«عیسی چهارلختان» یاد کرده گوید:

مردی بود اورا ابومیمون قدّاح خواندند، ودیگر آن راعیسی‌چهارلختان، ودیگر آن فلان دندانی، وهرسه‌کافر وملحد بودند وبایکدیگر دوستی داشتند... بومیمون قدّاح روزی گفت: مرا قهر می‌آید از دین محمّد ولشکر ندارم که با ایشان‌حرب کنم امّا درمکر وحیل چندان دست دارم که‌اگر کسی مرا معاونت کند دین محمّد را زیروزبر کنم، عیسی چهارلختان گفت: من نعمت بسیار دارم دراین صرف کنم[۳]....

دراین که او مردی ایرانیّ‌الاصل بوده شکّی نیست ابن‌ندیم میگوید که: وی دبیری احمدبن عبدالعزیز صاحب کرج ابودلف (درگذشته در ۲۸۰ هـ) را داشته‌است بنابراین قول نمیتواند معاصر عبدالله میمون باشد که قریب‌یکصدسال پیش‌ازاو درگذشته‌بود خوشبختانه نام‌این شخص در کتب رجال[۴] شیعه‌بدین‌صورت آمده‌است «أبوجعفر أحمدبن‌الحسین‌بن‌سعیدبن حمادی‌بن‌سعیدبن مهرام(مهران)» غلام آزادکردهٔ علیّ بن‌الحسین علیه‌السّلام از مردم اهواز و ملقّب به «دندان» نجاشی کتابی بنام «الاحتجاج» بوی نسبت داده و اورا غالی وگزافه‌گوی شمرده

۱ــ فهرست ابن‌الندیم ص ۲۳۹ــ۲۴۰ [وما درسابق عین عبارت ابن‌الندیم را نقل‌کرده‌ایم رجوع‌شودبص۶۸]. ۲ــ الفرق بین الفرق ص ۱۶۹. ۳ــ بیان الادیان بتصحیح مرحوم اقبال ص ۳۶. ۴ــ رجال مامقانی (ج۱؛ ص ۵۶)

است، دیگر علمای رجال او را غالی ومطعون واحادیث وی راضعیف شمرده‌اند[۱].

شیخ طوسی می‌نویسد که:

ابوجعفر احمدبن حسین بن سعیدبن حمّادبن مهران (مهرام) غلام آزاد کردهٔ علیّ بن‌حسین‌مردی اهوازی و ملقّب به «دندان» بود یاران قمّی ما اورا غالی وگزافه گوی دانسته وحدیث وی را معروف وزشت[۲] شمرده‌اند، از کتب او الاحتجاج، وکتاب الأنبیاء، وکتاب المثالب است، وی درقم درگذشت و قبرش در آنجاست[۳].

درنتیجه‌این‌شخص ازاصحاب امام محمّدباقروامام جعفرصادق علیهماالسّلام است وازمعاصرین میمون قدّاح وپسرش عبدالله بن‌میمون بوده وبین سالهای ۷۰ و۱۵۰ هجری می‌زیسته‌است لقب اودرمنابع مختلف «دیدان» و«دندان» و«زیدان» آمده‌است، نویری درنهایة الارب یکی‌ازدُعاة اسماعیلیّه‌رابنام «ذکرویه دندانی» آورده واو را ازنسل «دندان» شمرده است، مصادر سنّی دربین اجداد داعی مشهور «یمانی بن حوشب» نام کسی را بنام «زادان» یا «دادان» ذکر کرده‌اند که بعقیدهٔ دوساسی اوهمان شخص «دندان» باید باشد[۴].

نویسندهٔ‌محترم‌جناب‌آقای‌ابراهیم‌دهگان - أطال‌الله‌بقاءه- درگزارشنامه یافقه اللّغهٔ اسامی امکنه ضمن معرّفی «رجال منتسب بشهر قدیمی کرج أبودلف (آستانه) تحت‌عنوان « محمّدبن حسین ملقّب بددندان» بعداز بحثی مفصّل شبیه بیحث دکترمشکور دربارهٔ صاحب‌عنوان گفته (ص ۱۳-۱۸):

«دراینجا چند بحث‌پیش آمده که بعداز ذکرمندرجات کتب رجال وحدیث بآن باید متذکّر شد:

۱- کلمهٔ «دندان» که لقب محمّد بن‌حسین است بعناوین مختلف در کتب

۱- رجال مامقانی ج ۲؛ ص۵۶. ۲- ترجمهٔ این عبارت است: «وحدیثه یعرف‌وینکر» یعنی برخی از احادیث او مقبول و برخی دیگر مردود است. ۳- فهرست شیخ‌طوسی ص ۲۲. ۴- اصول الاسماعیلیه ص ۱۵۷-۱۶۰.

دیده میشود «زیدان» بصورت تثنیهٔ زید ، «زندان» فارسی سجن، ذیـذان با دوذال معجمه، وصورتهای‌مختلفهٔ‌دیگر چون «دیدان» و«دیدن» ونظائر آن ولی همچنانکه صاحب خلاصه از ارباب رجال وجمال‌الدّین شیّال مصحّح کتاب اتّعاظ الحنفاء و دیگر مترجمین ضبط کرده‌اند لغت صحیح آن «دندان» بمعنی سنّ عربی است.

۲ـ درصورت « کرج» یعنی مهدمحمّدبن حسین نیز اختلافاتی دیده میشود پاره‌ای « کرخ» و بعضی « کرج» نوشته‌اند البتّه صحیح آن چنانکه یاقوت بدان توجّه نموده « کرج » بوده و آن هم شهری بین همدان و اصفهان از توابع فعلی اراك بوده است.

۳ـ آیا «أحمدبن حسین یعنی ابوجعفر» از رُواة شیعه با محمّدبن حسین مورد بحث یکی است چنانکه جمال‌الدّین‌شیّال بدان تفرّس نموده یا دوتا است که مثلاً هردو برادر بوده‌اند؟

این هم چیزیست که بضرس قاطع ولحن محکم بدان متیقّن نتوان شد ولی باحتمال قوی‌همان محمّدبن‌حسین طرّاح مذهب‌اسماعیلی که شاید درترجمهٔ وی نیز افراط شده باشد همان أحمد بن حسین أبوجعفر ازرُواة شیعه است که او را عموم ارباب رجال بغلوّ وضعف روایت نسبت داده‌اند.

درپایان ترجمهٔ این مرد مرموز متذکّر است که کلمهٔ «دندان» بمعنی نام فامیل این طایفه بمعنی زمزمه [میباشد] که درخصایص بهدینان یازردشتیان است که‌درحین‌خوردن غذاومراسم نمازبصورت زمزمه اوراد وادعیهٔ وارده‌را میخوانند، دندنه‌چون قنطره صوت‌الذّباب والزّنابیر (دَندنه دَندنةً ودِنداناً) صوت لایفهم منه کلام؛ زمزمه .

ابن اثیر درکتاب خود اللباب ذیل مادهٔ مذکور میگوید : از منتسبین باین عنوان «ابوصالح الهزیـل بن‌حبیب الدّندانی، وابوبکر محمّدبن‌سعیدبسّام الطّرطوسی معروف به «دندانی» است، این جماعت منسوب بدندان بمعنی زمزمه میباشندصاحب‌لسان‌العرب‌از گفتهٔ‌رؤبه‌این‌مثال‌راذکر کرده:وللعبوض‌فوقنادندان».

نگارنده گوید: لازمهٔ این استشهاد آنست که «دندان» بکسر دال باشد در صحاح گفته: «الدّندنة ان تسمع من الرّجل نغمةً ولاتفهم مایقول» و درلسان العرب ضمن بیانات خود در«دنن» گفته: «والدّندنة الصّوت والکلام الّذي لایفهم،و کذلك الدّندان مثل الدّندنة،وقال رؤبة: وللبعوض فوقنا دندان» و دندان دراین مصراع بمعنی آواز مگس است که از معانی آنست درهرصورت دندان در عبارت صاحب لسان بکسردال است ولقب مذکور در کلمات علمای رجال نیز باختلاف ضبط شده است **ابن داود** (ره) در قسم ثانی از رجال خود احمد بن حسین مذکور را عنوان کرده و **گفته** (ص ۴۱۸ـ۴۱۹): « ویعرف بدندان بکسر الدّال المهملة و النّون السّاکنة» **وعلامه (ره) درخلاصه** درقسم دوم درترجمهٔ أحمد بن حسین مذکور **گفته** : «الملقّب دندان بالدّال غیرالمعجمة قبل النّون وبعدها» **لیکن درایضاح الاشتباه** بفتح هردودال تصریح کرده و**گفته** : «احمدبن الحسین بن سعید بن مهران بکسرالمیم والرّاء بعدالهاء والنّون أخیراً أبوجعفر الملقّب دندان بالدّال المهملة المفتوحة والنّون السّاکنةوالدّال المهملة و النّون بعدالالف » **وساروی (ره) درتوضیح الاشتباه گفته:** «أحمدبن الحسین بن سعید مولی علیّ بن الحسین الملقّب «دندان» بالدّالین المهملتین المفتوحتین بینهمانون » **و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال گفته:** «و دندان بالدّال المهملة المفتوحة ثمّ النّون السّاکنة ثمّ الدّال المهملة ثمّ الألف ولم‌یتبیّن وجه‌اللّقب،وفي التّاج أنّ بني دندان بطن من العلویّین (انتهی) ولاربط لهذا بذلك لفقد کلمة «بنی» فیه».

چنانکه ملاحظه میشود وجه تلقّب این مرد بکلمهٔ «دندان» وهمچنین ضبط صحیح آن از کتب برنمی آید وشاید وجهی که آقای دهگان بیهدینان وزردشتیان نسبت داده در وجه تسمیهٔ این مرد دراین مورد روبراه‌تر باشد. امّا اینکه دراین صورت باید آنرا بکسردال بخوانیم تابمعنی زمزمه باشد میتوان از آن پاسخ داد باینکه چون کلمهٔ «دندان» بکسردال درفارسی هم ثقیل وهم غیرمأنوس است بخلاف آنکه بفتح دال باشد زیرا هم مأنوس وهم بسیار فصیح است ازاین روی شاید کسردال را

در تلفّظ فارسی بفتح عوض کرده‌اند والله العالم بحقیقة الحال.

خیابانی (ره) در ریحانة الادب گفته (ج ۲؛ ص ۲۵):

«دندان = أحمدبن حسین بن سعیدبن حمّاد أهوازی ملقّب به «دندان» ومکنّی به «أبوجعفر» از موالی حضرت سجّاد (ع) بوده وحال او درمیان علمای رجال مخلِّ بحث، و«دندان» لقب جدّش سعیدهم بوده، وبهمین جهت در کلمات بعضی از علمای رجال بعبارت «حسین بن دندان» نیز مذکور، وتحقیق مراتب بکتب رجالیّه موکول است».

درتاج العروس و ریحانة الادب و در کتب أنساب و تراجم احوال جماعتی را بعنوان «دندانی» (با یاء نسبت در آخر کلمه) یاد کرده‌اند هر که طالب باشد خودش مراجعه نماید.

نگارنده گوید: از بیانات مذکوره بخوبی برمی‌آید که ترجمهٔ حال شخص موردبحث «محمّدبن الحسین چهاربُختان ملقّب بدندان» بسیار مبهم وتاریك بلکه مصداق «ظلماتٌ بعضها فوق بعضٍ» میباشد واینکه نوشته شد نمونه‌ای از منقولات وحدسیّاتی است که دراین باره یادشده است ومقام گنجایش بسط بیشتری را ندارد هر که طالب بحث دقیقتر باشد خودش بآن بپردازد والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقهٔ ۱۵

(ص ۳۲)

أبوالخطّاب وفرقهٔ خطّابیّه

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۳؛ س ۳-۴):

«آن گروه که این مذهب نهادند... وأبوالخطّاب محمّدبن أبی زینب».

محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته: «وأبو الخطّاب محمّدبن مِقْلاص الأسديّ الكوفيّ - لعنه‌الله - غالی وملعون است، روایات درمذمّت ولعن وبراءت از او وارد شده است و عاقبت بنفرین حضرت صادق علیه‌السّلام بقتل رسید، قتله

عیسی بن موسی العبّاسیّ والي الکوفة، ذکر ذلك صاحب الرّجال الکبیر في سالم ابن مکرم».

و درالکنی والالقاب محصل این کلام راگفته (ص ۶۰-۶۱):

محمّدبن مقلاص اسدی کوفی که خدایش لعنت کناد ملعونی است غالی؛ روایات بسیاری درمذمّت ولعن او از ائمّه علیهم السّلام وارد شده، واز کسانی بوده که ایمان عاریتی داشته است حضرت صادق دربارهٔ او فرموده: خدا أبوالخطّاب را لعنت کنادوبحربهٔ آهنی او را بقتل رساناد. پس خدای تعالی دعای آن حضرت را مستجاب فرموده وبوسیلهٔ عیسی بن موسی عبّاسی بقتلش رسانید.

قاضی نعمان در ذکر قصّهٔ غُلاة گفته که: مغیره پسر سعید راشیطان لغزانیده وازدین بدر کرد تا او ویارانش همهٔ محرّمات دین راحلال شمردند وهمهٔ منهیّات را مباح کردند، وشرایع دین راترك کرده وبر کنار گذاشتندویکباره وبکلّی ازاسلام خارج شدند، وحضرت باقرعلیه السّلام لعن اورا وبراءت وبیزاری ازاورا درمیان مردم آشکارا وشایع ساخت.

و ابوالخطّاب ملعون درعصر حضرت صادق علیه السّلام بود و ازبزرگان اصحاب او بشمارمیرفت تاگاه همان مصیبت خروج از ایمان که سعیدبن مغیره را دریافته بود او را نیز دریافت تا ازدین بیرون رفت پس کافر شد و ادّعای پیغمبری کرد وپنداشت العیاذبالله که امام جعفرصادق علیه السّلام خداست تعالی الله عزّوجلّ عن قوله، پس همهٔ محرّمات راحلال گردانید ویاران خود را درآن باره رخصت ارتکاب بمناهی داد، وهرامری از امور دین و واجبات وفرائض الهی که عمل بآن بر یاران اوسخت وسنگین بنظرمی آمد پیش اومی آمدند ومی گفتند: ای ابوالخطّاب تخفیف درتکالیف را دربارهٔ ما معمول بدار و کلفت وزحمت عمل باین حکم را از ما بردار واجازه ده تا آنرا بجانیاریم، و او بایشان رخصت ترك آن عمل رامی داد تا باین وسیله همهٔ واجبات را ترك کردند، وهمهٔ حرامها را حلال نمودند، و وی برای ایشان مباح کرد که یکی بنفع دیگری که رفیق اوست شهادت بدروغ بدهد،

وحکم کرد که هر کس امام رابشناسد همهٔ محرّمات که پیش‌ازشناختن امام‌بروی حرام بوذ بعدازشناختن امام حلال می‌شود، پس این روش و رفتار اوچون‌بحضرت صادق علیه‌السّلام رسیدآن حضرت بلعن و براءت از او پرداخت و همهٔاصحاب خودرا گردآورده وکافر بودن او را بایشان شناسانید، وبشهرها واطراف دوردست نیز نامه‌ها نوشت و تبرّی خودرا از وی آشکارا کرد و دستور لعن براو را صادر فرمود، وبا آنکه این‌اعمال اوآن حضرت را بسیار ناراحت کرده وبرنج وزحمت انداخته بودبیش ازاین نتوانست‌کاری درحقّ او انجام دهد زیرا بسط ید نداشت تاحکم سخت‌تری درحقّ اواجرا نماید، ودستوربالاتری‌را دربارهٔ اوصادرفرماید».

سید شریف جرجانی درکتاب تعریفات گفته : « الخطّابيّة هم أصحاب أبي ألخطّاب‌الأسدي‌ّ قالوا: الائمّة الأنبياء، وأبوالخطّاب‌نبي‌ّ، وهؤلاء يستحلّون شهادةالزّور لموا فقيهم على‌مخالفيهم، وقالوا: الجنّة نعيم الدّنيا، والنّار آلامها».

این‌تعریف خلاصهٔ کلامی است که آنرا در اواخر شرح مواقف در معرّفی فرقهٔ خطّابیّه ذکر کرده است.

وسیّدبزرگوار حسین بن‌رضا الحسینی (ره) درباب الالقاب از مستطرفات نخبة المقال گفته (ص ۱۸۷): «الخطّابيّة أصحاب أبي الخطّاب،زعموا أنّ الائمّة تصيرأنبياء ثمّ آلهة و أنّ الصّادق هوالله ، تعالى الله عن ذلك و عن سائر مقالاتهم الباطلة الّتي مرّ بعضها في‌البزيعيّة».

سید مرتضی‌رازی (ره) درکتاب تبصرة العوام درباب نوزدهم گفته (ص ۱۷۰ــ۱۷۱ نسخهٔ مطبوعه باهتمام استادفقیدعبّاس اقبال‌آشتیانی):

«فرقهٔ ششم [از فرق ضالّه] خطّابیّه‌اند ایشان گویند: ابوالخطّاب اسدی نبی بود، وبعد ازآن دعوی کرد که إله است وبعضی از ایشان گفته‌اند که: صادق علیه‌السّلام إله بود وابوالخطّاب فاضلتر وبهترازاو بود وبعداز آن تناسخی شدند (تاآنکه گفته) واین‌فرقه وآنچه ازپیش‌یاد کردیم [یعنی سَبَئیّه وکاملیّه‌وبیانیّه ومغیریّه ومنصوریّه]نزدماکافر ندوصادق (ع) ابوالخطّاب واصحابش‌رالعنت کرد».

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی درخاندان نوبختی گفته (ص ۲۵۵):

«خطّابیّه ازفرق غُلاة و ازفروع اسماعیلیّه اصحاب ابوالخطّاب محمّدبن أبی زینب أجْدَع کوفی که معتقد بنبوّت ابوالخطّاب بوده‌اند و می گفتند که: ائمّه پس از رسیدن بمقام پیغمبری برتبهٔ اُلوهیّت نیز می‌رسند وحضرت صادق‌را خدا می‌شمردند.

ابوالخطّاب معاصر منصور خلیفه بود وبدست عُمّال اوبقتل رسید (مقالات اشعری ص ۱۰ـ۱۱، فرق ص ۳۷و۳۸ـ۴۰ و ۵۸ـ۶۰ و ۶۴، رجال کشّی ص ۱۸۷ـ ۱۹۹، الفرق ۲۳۶و۲۴۲، شهرستانی ص ۱۳۶ـ۱۳۷، ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۶ـ۱۸۷، منهاج ج ۱ ص ۲۳۹، خطط ج ۴ ص ۱۷۴ و کتب تواریخ و رجال معتبر».

تعلیقهٔ ۱۶

(ص ۲۳؛ س ۶)

ابوشاکر دیصانی

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی درخاندان نوبختی گفته (ص۲۵ـ۲۶):

«ابن دیصان (۱۵۴ـ۲۲۲) Bardesane یکی ازحکمای شام است که اصلاً ازنژادپارت‌بوده و والدین اوازایران بشهرُ‌ها (اورفهٔ حالیّه) Edesse مهاجرت کرده و ابن دیصان در آنجا تولّد یافته و بنهر دیصان رودخانهٔ شهرها منتسب گردیده است درسال ۱۷۹ بآئین عیسوی درآمده‌وازبزرگترین مدافعین آن کیش در مقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعدها از خود آراء وعقایدی‌ظاهر کرده که موردقبول‌عیسویان نشده واورامرتدّ اعلام کرده‌اند، ابن دیصان که مردی‌شاعرواخترشناس‌ومورّخ بوده بثنویّت عقیده داشته ومی گفته که: نورفاعل خیر است باختیار، وظلمت فاعل شرّ است باضطرار، نیکی و خیر ونفع وبوی خوش عموماً از نور، وزشتی وشرّ و ضرر و عفونت کلّیّةً از ظلمت بعمل می آید، نورزنده و دانا وتوانا وحسّاس و درّاك است، وحرکت وزندگی‌از اوست، وظلمت مرده ونادان و عاجز وبی‌حرکت است، وقابل عمل و تمییز نیست.

دیصانیّه درچین وخراسان واراضی قسمت سفلای فُرات یعنی ناحیهٔ بطایح متفرّق بوده، و درقرن سوم هجری هنوز جماعتی از ایشان درعراق عرب وجود داشته‌اند، **ویکی از مشاهیر ایشان ابوشاکر دیصانی است** که خود را بفرقهٔ امامیّه بسته بوده، وبا ابومحمّد هشام بن الحکم متوفّی در۱۹۹ ازمتکلّمین بزرگ شیعه دریك عصر می‌زیسته.

مذهب مانی از عقاید مَرْقیوُن و ابن دیصان اقتباسات بسیار کرده وبهمین جهت معمولاً این دونفر را از پیشقدمان مانی می‌دانند و ذکر هر سه نفر را غالباً دریك ردیف می‌آورند عبدالله بن المقفّع مترجم و کاتب مانوی معروف متّهم بوده است که کتب این سه نفررا اوّل بار بزبان عربی ترجمه و درمیان مسلمین منتشر کرده است (مروج الذّهب ج ۸ ؛ ص ۲۹۳).

برای عقاید و احوال ابن دیصان رجوع کنید به الفهرست ص ۳۳۸ـ۳۳۹، و شهرستانی ص ۱۹۴ـ۱۹۵ ، و ابن حزم ج ۱ ص ۳۶، و تلبیس ابلیس ابن جوزی ص۴۷ـ۴۸، و کتاب التّنبیه والاشراف ص۱۳۰و۱۳۵، والانتصار ص۳۹ـ۴۳، وبحار الانوار ج ۲ ص ۱۵۶، و مقالات اشعری ص ۳۰۸ و۳۳۲و۳۳۷ـ۳۳۸ـ۳۳۹ـ۳۵۰ و Burkitt, op. Cit 76–79و W. Wright, Syriac Literature 28–30

باید دانست که ترجمهٔ ابوشاکر دیصانی که مؤلّف فضایح الرّوافض نام اورا «محمّد بن دیصان» ضبط کرده در کتب دسترس معمولی چنانکه شاید وباید بدست نمی‌آید لیکن ازملاحظهٔ روایتی که صدوق (ره) درتوحید نقل کرده برمی‌آید که نام وی «عبدالله» بوده و بدست حضرت صادق علیه السّلام مسلمان شده است حدیث مفصّل است لیکن بمورد حاجت اکتفا میکنیم و تمام آن در مجلّد دوم بحار در ص۱۴۴ـ۱۴۵ مذکور است وصدر روایت چنین است: «انّ عبدالله الدّیصانیّ أتی هشام بن الحکم فقال له: ألك ربّ ؟ (تا آنکه گفته) فمضی عبدالله الدّیصانیّ حتّی أتی باب أبي عبدالله(ع) فاستأذن علیه فأذن له، فلمّا قعد قال له: یا جعفر بن محمّد دلّني علی معبودي، فقال له أبوعبدالله: ما اسمك؟ فخرج عنه ولم یخبره باسمه، فقال له

أصحابه: كيف لم تخبره باسمك؟ قال: لو كنت قلت له: عبدالله، كان يقول: من هذا الّذي أنت له عبد؟فقالوا له : عداليه‌فقل‌له: يدلّك على‌معبودك ولايسألك عن‌اسمك، فرجع‌اليه فقال: يا جعفر دلّني على‌معبودي ولاتسألني‌عن‌اسمي، فقال‌له أبوعبدالله: اجلس (تا آخر روایت که محصّل ذیل آن اینست):

«بچّهٔ کوچکی‌از آن آن‌حضرت در دستش تخم مرغی بود که باآن بازی می کرد حضرت بآن کودك فرمود: تخم‌مرغ‌را بده‌بمن، آنگاه بدیصانی فرمود: ای دیصانی این تخم‌مرغ حصنی وحصاریست که پوست درشتی وغلیظی دارد وزیر آن پوست درشت پوست نازك رقیقی هست و درزیر آن پوست نازك مایع سفیدی است و مایع زرد رنگی، نه آن مایع سفید بآن مایع زرد رنگ مخلوط میشود ونه آن مایع‌زرد رنگ بآن مایع سفید، نه‌مُصلحی از آن خارج شده تا از اصلاح آن‌خبر بدهد ونه‌مُفسدی در آن داخل شده تا ازافساد آن‌اعلام کند، معلوم‌نیست که برای نرینه‌ای آفریده شده یا برای مادینه‌ای درصورتیکه هنگامی که آن‌را می‌شکافند چنان چشمها راباصفاوحسن رنگهای خود خیره می کند که انسان تصوّرمی‌نماید که برنگهای طاووسها نگاه می کندآیا برای این امر که دراین مخلوق کوچك بکار رفته مدبّری و آفریننده‌ای صاحب عقل و تدبیری هست یانه ؟ دراین موقع دیصانی سربزیر انداخته ودر دریای فکرواندیشه غوطه‌ور شد آنگاه سر بر آورده وگفت: أشهدأن لاإله‌ٌالاالله، وحده‌لاشريك‌له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، وأنّك امام وحجّة من‌الله على‌خلقه، وأنا تائب ممّا كنت فيه».

مقام بیش از این را مقتضی نیست طالب تفصیل بمفصّلات رجوع کند.

تعلیقهٔ ۱۷

(ص۲۵، س۳)

دراینکه «انداختن» بمعنی جعل‌کردن وساختن نیز می‌آید

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۵؛ س ۳): «چیزی اندازند ومذهبی نهند».

«اندازند» یعنی جعل کنند ووضع نمایند و ازخود بسازند، واین معنی در آن‌زمان

برای این کلمه بسیار واضح بوده است وازاین روی بطور وفور در کتب آن زمان دیده میشود علاّمهٔ قزوینی (ره) در خاتمة الطّبع تفسیر ابوالفتوح (ره) ضمن ذکر لغات نادرهٔ مستعمله در آن تفسیر گفته (ص۶۵۱ ج۵ چاپ اوّل، وص۲۶۶ ج۱۲ چاپ اسلامیّه بتصحیح وحواشی عالم جلیل فقید حاج میرزا ابوالحسن شعرانی (ره):

«انداخت اسماً بمعنی مکر و توطئه: « و مکروا ؛ مکر کردند یعنی کفّار بنی‌اسرائیل، و مکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود واین آنکه بود که عیسی را براندند وبیرون کردند » (ج ۱؛ ص ۵۷۰ چاپ‌اوّل، و ج ۳ ، ص ۵۲ چاپ اسلامیّه) ونیز «ایشان چون رسول‌را بدیدند وسخن او بشنیدند دانستند که آن از نزغاتِ شیطان‌است، و کید دشمنانِ ایمان است، وانداختِ جهودان است سلاحها ازدست بینداختند وبگریستند» (ج۱؛ ص ۶۱۳ که بغلط ۶۳۱ چاپ شده، و ج ۳؛ ص ۱۲۴ چاپ اسلامیّه».

از طرز استشهاد این مرحوم برمیآید که این تعبیردرآن کتاب بطوروفور بکاررفته است.

امّا اینکه مرحوم‌ملک‌الشّعراء بهار درمقدّمهٔ مجمل‌التّواریخ ضمن ذکر لغات لازم‌التّوضیح گفته(ص‌ط = ۹): «انداختن بمعنی رای زدن ومشورت کردن، مثال از ۴۹۶ «پس از هر نوع انداختند» یعنی رای زدند و مشورت کردند» شاهد این استعمال نیست چنانکه توهّم شده است.

تعلیقهٔ ۱۸

(ص۲۸؛ س ۵)

دربیان اینکه «نص» بمعنی «منصوص علیه» بکار رفته است.

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۸؛س۵): «نصّ ومعصوم از قبل خدا».

نصّ دراین مورد ونظایر آن بمعنی «منصوص علیه» است توضیح آنکه شیعه امامت را مانند نبوّت میدانند و عقیده دارند که امام را نیز باید خدا معیّن کند چنانکه نبی‌را اومعیّن می کند، ازاین روی منصوصٌ علیه بودن را در امام شرط

میدانند وتعبیر از این مطلب بکلمهٔ «نص» در آن زمان شایع ومتداول بوده‌است.

قوامی رازی(ره)درقصیده‌ای که‌درمدح سیّدفخر الدّین وپدراوسیّدشمس الدّین رحمة‌الله علیهما که از رؤسای شیعه در ری و از سادات بزرگوار بوده‌اند سروده دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چنین گفته است (ص ۱۱۳ نسخهٔ مطبوعه):

«آن‌امام‌نص معصوم آنکه‌زیرساق‌عرش بوسه بر نعلین قدراو همی کیوان دهد»

ونیزدرقصیده‌ای که درمدح‌امیرالمؤمنین ویازده فرزند معصوم اوعلیه‌وعلیهم‌السّلام سروده و آنرا بمدح‌شرف‌الدّین مرتضی نقیب‌النّقباء ری که کتاب بعض مثالب‌النّواصب بدستور او نوشته شده است خاتمه داده گفته است (ص ۱۴۳ـ۱۴۴):

«چه باشد که‌باشند امامان‌حق بدین‌دم مرا نص ترا اختیار»
«ز بعد علی یازده سیّدند بمیدان دین‌در، زعصمت‌سوار»
«همه‌پاک‌ومعصوم‌ونص از‌خدای پیمبر وقار و فرشته شعار»

چنانکه‌ملاحظه میشود این‌سه‌بیت که کلمهٔ«نص» در آنهادو باربکاررفته‌است نص است براینکه «نص» بمعنی «منصوص‌علیه» استعمال شده است ازقبیل اطلاق مصدر وارادهٔ مفعول مانند «خلق» بمعنی مخلوق، و«لفظ» بمعنی ملفوظ، پس درهر مورد ازنظایر این مورد که کلمهٔ «نص» در کتاب بعض مثالب النّواصب بکاررفته همه ازاین‌قبیل است. و کلمات: «بنصّی» و «بنص» و امثال آنها که گاهی درمتن و گاهی درپاورقی چاپ‌اوّل بکاررفته همه‌مصحّف‌است. وبنظرمیرسد که«نص» دراین قبیل‌موارد بمعنی تعیین‌باشد چنانکه درلسان‌العرب ضمن‌ذکرمعانی «نص» گفته: «والنّص التّعين على‌شيءٍ ما» وگویا آنچه صاحب‌أقرب الموارد گفته: «ونص فلاناً = عيّنه على‌شيءٍ ما» از کلام صاحب لسان‌العرب مأخوذ است درهرصورت نص خواه‌بمعنی مصطلح معروف درمیان‌مسلمین باشد که تعبیرغیرمحتمل‌التّأویل باشد، یابیشتر ازیک‌معنی‌واضح که‌مرادمتکلّم است نداشته‌باشد، یامعانی‌دیگرش که محقّقان‌بیان کرده‌اندمثلاً شریف جرجانی درتعریفات گفته: « النّص ما ازداد وضوحاً على‌الظّاهر لمعنى في[ذهن] المتكلّم‌وهوسوق‌الكلام‌لأجل‌ذلك‌المعنى‌فاذا

قيل: أحسنوا الى فلان الّذي يفرح بفرحي ويغتمّ بغمّي كان نصّاً في بيان محبّته [وأيضاً] النّصّ مالايحتمل الّامعنىً واحداً، وقيل : مالايحتمل التّأويل» **وابوالبقاء در كليات گفته:** «النّصّ اصله أن يتعدّى بنفسه لأنّ معناه الرّفع البالغ ومنه منصّة العروس ثمّ نقل في الاصطلاح الى الكتاب والسنّة، والى مالايحتمل الّامعنى واحداً، ومعنى الرّفع في الأوّل ظاهر وفي الثّاني أخذ لازم النّصّ وهوالظّهور، ثمّ عدّي بالباء وبعلى فرقاً بينه وبين المنقول عنه، والتّعدية بالباء لتضمّن معنى الاعلام، وبعلى لتضمّن معنى الاطلاق ونحوه، **وقيل: نص عليه اذاعينه،** وعرّض، اذا لم يذكره منصوصاً عليه بل يفهم الغرض بقرينة الحال، والنّصّ قد يطلق على كلام مفهوم المعنى سواء كان ظاهراً اونصّاً اومفسّراً اعتباراً منه للغالب لأنّ عامّة ماورد من صاحب الشّريعة نصوص، والنّصّ اذالم يدرك مناطه لزم الانحصار على المورد، والتّنصيص مبالغة في النّصّ» وخواه بمعنى تعيين باشد مراد در اين قبيل موارد واضح است وآن اين است كه آن امام منصوص عليه بطورى ازطرف خدا وپيغمبر معرّفى شده باشد كه بهيچ وجه براى احدى جاى انكار درشناختن او باقى نماند تاحجّت الهى تمام شده باشد واين معنى باهمهٔ معانى مذكوره براى نصّ درعبارت گذشته سازش دارد والسّلام على من اتّبع الهدى.

تعليقهٔ ۱۹

(ص ۳۰، س ۸)

تصريح برخى ازعلماى عامه به عظمت وجلالت ائمه عليهم السلام

اينكه مصنّف (ره) گفته (ص ۳۰) : «و بنزديك همهٔ مخالفان عالم و امين ومعتمداند» بديهى است كه مراد در اين كلام غيرامير المؤمنين عليه السّلام است زيرا كه جلالت وعظمت او نزد همهٔ مخالفان مذهب تشيّع نيز مسلّم ومحرز است.

شهرستانى درملل ونحل تحت عنوان «الباقريّة والجعفريّة» **گفته** (ج اوّل چاپ قاهره بتصحيح شيخ احمد فهمى محمّد؛ ص ۲۷۱ـ۲۷۲):

« و انّما ميّزنا هذه فرقة دون الأصناف المتشيّعة الّتي نذكرها؛ لأنّ من

الشّيعة من توقّف على الباقر وقال برجعته، كما توقّف القائلون بامامة أبي‌عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق. وهوذ وعلم غزير في الدّين؛ وأدب كامل في الحكمة، وزهد [بالغ] في الدّنيا، وورع تامّ عن الشّهوات، وقدأقام‌بالمدينة مدّة يفيدالشّيعة المنتمين اليه، ويفيض‌على‌الموالين‌له أسرار العلوم، ثمّ دخل‌العراق وأقام بهامدّة، ما تعرّض للامامة قطّ ولا نازع أحداً في الخلافة ، و من غرق في بحر المعرفة لم‌يطمع‌في‌شطّ ، ومن‌تعلّى الى ذروة الحقيقة لم يخف‌من حطّ ، وقيل: من‌آنس‌بالله توحّش عن‌النّاس، ومن استأنس‌بغيرالله نهبه‌الوسواس، وهومن جانب الأب‌ينتسب الى شجرة النّبوّة، ومن جانب الأمّ ينتسب الى أبي بكر ـ رضي الله عنه ـ وقد تبرّأ عمّاكان ينسب بعض الغلاة اليه وتبرّأعنه ولعنهم.

وبرئ من خصائص مذاهب‌الرّافضة وحماقاتهم من‌القول‌بالغيبة، والرّجعة، والبداء،والتّناسخ، والحلول، والتّشبيه‌لكنّ الشّيعة‌بعده افترقوا وانتحل كلّ‌واحد منهم‌مذهباً وأراد أن‌يروّجه على أصحابه‌نسبه‌اليه وربطه‌به والسّيّد‌بريء من‌ذلك ومن الاعتزال والقدرأيضاً»

شيخ أحمد فهمي در ذيل «ينتسب الى أبي بكر» گفته:

«فأمّه أمّ فروة، وقيل: أمّ القاسم واسمها قريبة، اوفاطمة بنت‌القاسم‌بن‌محمّدبن أبي‌بكر، وأمّها أسماء بنت عبدالرّحمن‌بن أبي‌بكر، و هذا معنى قول‌الصّادق: انّ أبابكر ولّدني مرّتين، وفي‌ذلك يقول‌الشّريف الرّضيّ:

وحزناً عتيقاً و هوغاية فخركم ... بمولد بنت القاسم بن محمّد

(أعيان الشّيعة راجع ص ۵۴۲)».

محصل عبارت شهرستانی درحق حضرت صادق عليه‌السلام آنكه:

«آن‌حضرت درعلم‌دين بحر زخّار ودريای بی‌حدّ و كنار بوده،ودر حكمت‌الهی بحدّ كمال رسيده‌بوده‌است،ودرزهددردنياواعراض‌ازشهوات‌قدمی‌راسخ‌ومقامی‌شامخ داشته،مدّتی‌درمدينهٔ‌منوّره متوطّن‌بوده و به‌تربيت‌شيعيانی كه‌افتخارانتساب بوی‌را داشتند می‌پرداخت وبكسانی كه راه ولايت‌اورا می‌پيمودند اسرارعلوم می‌آموخت

سپس به عراق آمده مدّتی نیز در آنجا بسر برد لیکن هرگز بامامت متعرّض نشد و با کسی درامر خلافت‌منازعه نکرد، بدیهی است کسی که در دریای معرفت غوطه‌ور گردد بنهر وجویبار اعتنائی نکند آری: «ومن طلب‌البحر استقلّ السّواقیا» وشاهباز بلندپرواز اوج‌فضای حقیقت هرگز ازبیم افتادن وسقوط نمی‌ترسد وهیچ وقت بدین جهت بحضیض دناءت و جهالت میل نمی کند وهیچ گاه چون کرکس دل‌بمردار نمی‌بندد وتن‌بهوی وهوس نمی‌دهد، ومقامات معنوی ودرجات‌اخروی‌را بمناصب کسروی و زخارف دنیوی نمی‌فروشد و نیکو گفته‌اند: هر که با خدا مأنوس شود ازمردم دنیا طلب دوری گزینند، وهر که با غیر خدا انس‌بگیرد ناچار حبّ دنیا و وساوس نفسانی اورامی‌فریبد وبدام‌هلاکت می‌اندازد وبخسران ابدی گرفتار می‌سازد (تا آخر کلام او)».

باید دانست اینکه گفته: «آن حضرت بامامت متعرّض‌نشد» درست نیست ومراد مانفی واثبات این‌معنی از نقل کلام او نیست، زیرا پیش‌ما مسلّم ومقطوع‌به است که آن‌حضرت تا می‌توانسته است پیوسته مردم را بامامت خود دعوت‌نموده وبطریق حق‌وصراط مستقیم هدایت‌فرموده‌است‌بلکه مقصود ما آنست که‌شهرستانی دراین کلام خود بجلالت وفضل و کمال آن حضرت اعتراف نموده است چنانکه مصنّف (ره) نیز باین مقدار درمتن اشاره کرده است واگر نه ذیل کلام او نیز که گفته: «شیعه خودرا بر آن چضرت می‌بندند وبدروغ مذهب وعقایدی راکه‌دارند بوی نسبت می‌دهند» دروغ است وما دراینجا درمقام ردّ گفتارهای او نیستیم زیرا دروغ بودن آن برای افراد شیعه مسلّم و آفتابی است بنحوی که محتاج بشرح وبیان واقامهٔ دلیل و برهان نیست.

فضل بن‌روزبهان بن‌فضل‌الله خونجیّ الاصفهانی درمقدّمهٔ کتاب خود که‌آنرا «ابطال‌الباطل»نامیده ودرردّ «کشف‌الحقّ ونهج‌الصّدق»علاّمهٔ‌حلّی(ره)است، گفته (ص ۴و۵چاپ‌اول احقاق‌الحقّ وص۲۷ـ۲۸ جلد اوّل همان کتاب چاپ‌اسلامیّه):

«ومن‌الغرائب انّ ذلك الرّجل وأمثاله ینسبون مذهبهم الی الائمّة الاثنی‌ـ

عشر رضوان الله عليهم أجمعين وهم صدور أيوان الاصطفاء وبدور سماء الاجتباء ومفاتيح أبواب الكرم ومجاديح هواطل النّعم، و ليوث غياض البسالة، و غيوث رياض الايالة، وسُبّاق مضامير السّماحة، وخُزّان نقود الرّجاحة، والاعلام الشّوامخ فى الارشاد والهداية، والجبال الرّواسخ فى الفهم والدّراية، وهم كما قلت فيهم؛ شعر:

شمّ المعاطس من أولاد فاطمةٍ علوا رواسي طود العزّ و الشّرف

فاقوا العرانين فى نشر النّدى كرماً بسمح كفّ ٍ خلا من هُجنة السّرف

تلقاهمُ فى غداة الرّوع اذ رجفت أكتاف أكفائهم من رَهبة التّلف

مثل اللّيوث الى الأهوال سارعة حماسة النّفس لاميلاً الى الصّلف

بنو عليٍّ وصيّ المصطفى حقّاً أخلاف صدق نموا من أشرف السّلف»

(تا آخر كلام او).

وعلاّمهٔ مجلسى(ره) نيز در جلد هشتم بحار (صفحهٔ ۱۸۴ چاپ امين الضّرب) اين كلام را ازاو نقل كرده‌است.

نگارنده گويد: اين رشته سر دراز دارد وبزرگان علماى ما مانند سيّد مرتضى و علىّ بن عيسى اربلى و طبرسى صاحب احتجاج و علاّمهٔ مجلسى رضوان الله عليهم وغير ايشان اين مطلب را در كتب خود بنحو مستوفى بيان فرموده‌اند، وما در اينجا بنقل قصّهٔ بسيار كوچكى اين موضوع را خاتمه مى‌دهيم پس هر كه طالب باشد به كتب مفصّله مراجعه كند وآن قصّه اينستكه:

علىّ بن عيسى اربلى (ره) در اواخر «كشف الغمّة في معرفة الائمّه» تحت عنوان «الفصل الثّالث فى ذكر جمل من الدّلائل على امامة ائمّتنا عليهم السّلام سوى ماذكرناه فيما تقدّم من الكتاب» بعد از اقامهٔ سه دليل بطور مبسوط بر اين مطلب گفته:

«قال الفقير الى الله تعالى علىّ بن عيسى أثابه الله تعالى: حكى لى بعض الاصحاب أنّ الخليفة المستنصر ـ رحمه الله تعالى ـ مشى مرّة الى سرّ من رأى وزار العسكريّيْن عليهما السّلام وخرج فزار التّربة الّتي دفن فيها الخلفاء من آبائه وأهل بيته وهم في قبّة خربة يصيبها المطر وعليها ذرق الطّيور وأنا رأيتها على هذه الحال فقيل له:

أنتم خلفاء الارض وملوك الدّنيا ولكم الأمر في العالم وهذه قبور آبائكم بهذه الحال لايزورها زائر، ولايخطر بها خاطر، وليس فيها أحد يميط عنها الاذى، وقبور هؤلاء العلويّين كماترونها بالسّتور و القناديل والفرش و الزّوالي والفرّاشين والشّمع والبخور وغير ذلك!؟ فقال: هذا أمر سماويّ لايحصل باجتهادنا ولوحملنا النّاس على ذلك ماقبلوه ولافعلوا.

صدق رحمه الله فانّ الاعتقادات لاتحصل بالقهر ولايتمكّن أحد من الاكراه عليها».

محدّث قمیّ (ره) درمنتهی الآمال در اواخر شرح حال امام حسن عسکری علیه السّلام عبارت اربلی (ره) را چنین فارسی کرده (ج ۲؛ ص ۳۶۰ چاپ علمی):

«شیخ أجلّ علیّ بن عیسی اربلی (ره) در کتاب کشف الغمّه که درسنهٔ ششصد وهفتاد وهشت (۶۷۸) تألیف کرده گفته که: حکایت کرد از برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفهٔ عبّاسی یك سال بسامرّه رفت و زیارت کرد عسکریّین علیهما السّلام را، وچون از روضهٔ مقدّسهٔ آن دو امام بیرون آمد بزیارت تربت خلفاء آل عبّاس از پدران و اهل بیت خود رفت و قبور ایشان درقبّه‌ای بود که خرابی و ویرانی بآن راه برده بود وباران داخل آن می گشت و برقبرها وتربت ایشان فضله‌های طیور وپرندگان بود علیّ بن عیسی [مؤلّف کتاب] می گوید که: من هم مشاهده کرده‌ام تربت ایشان را بهمین حال، پس بمستنصر گفتند که: شما خلیفه‌های روی زمین و پادشاهان دنیا می‌باشید و از برای شما است فرمان و امر درعالم، وقبرهای پدران شما باین کیفیّت وحال باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را، ونه بخاطری خطور شوند، ونداشته باشند کسی را که فضلات و کثافات را ازقبور ایشان دور کند؟! وقبور این علویان [یعنی امامان شیعیان] مزارهائی است باین خوبی وپاکیزگی که مشاهده می‌نمائید باپرده‌ها وقندیلهای آویخته وفرشهاو گستردنیها وفرّاش وخادم وشمع وبخور وغیر ذلك.؟!

مستنصر خلیفه گفت: این امریست آسمانی یعنی ازجانب خدا است وحاصل نمی‌شود بکوشش واجتهاد ما، واگر ما مردم را براین کار واداریم قبول نخواهند

کرد و زور و سعی ما دراین باب فایده نخواهد نمود، و راست گفته‌است زیرا که اعتقادات بقهر وغلبه حاصل نخواهد شد و باکراه نمی‌توان اعتقاد در کسی پدید آورد (انتهی)».

نگارنده گوید: سخنی که‌مستنصر خلیفه گفته‌است: «هذاأمر سماوي لا يحصل باجتهادنا (تا آخر)» از مصادیق جلیهٔ «کلام الملوك ملوك الکلام» است آری: «سخن شاه شاه هر سخن‌است» و علاوه بر گواهی عقل بصحت این مدعا ملاحظهٔ قضایای تاریخی قدرتهای بسیارمهم عالم وتصرفات بوالهوسانهٔ ایشان درامور دینی، و تحولات حیرت‌آمیز و شگفت‌انگیز ادوار جهان است زیرا که نوعاً برخلاف تمایلات‌صاحبان آن‌قدرتها حقایق‌دینی برسر جای خودباقی می‌ماند وآن‌قدرتهای محیرالعقول فنا و زوال می‌پذیرد، وصاحبان آن‌قدرتهابدنامی جهانی برای خود در صفحهٔ روزگار باقی می‌گذارند بلکه خسران ابدی وعذاب سرمدی‌برای خود ذخیره میکنند فاعتبروا یا اولی الأبصار.

تعلیقهٔ ۲۰

(ص ۳۵؛ س۱۲)

سرهنگ ساوتگین

اینکه مصنف(ره) گفته: «درآن تاریخ که سرهنگ ساوتکین جامع جدید میکرد برای اصحاب الحدیث».

سرهنگ ساوتکین از امرای بسیار باکفایت و خیر و نیکنام و معروف زمان سلاجقه‌بوده‌است.

عمادکاتب درتواریخ آل سلجوق گفته (۱۸):

«وهرب‌البساسيري الى حلة دبيس بن‌علي بن مزيد و قدولت سعادته فهو مطلق في زي مقيد فسير السلطان وراءه عسكراً مقدموه سرهنگ ساوتكين وانوشروان وخمارتكين الطغرائي وأردم، وأنفذمعهم ابن‌منيع‌الخفاجي فواقعوا البساسيري وأوقعوه ووقع‌في‌فرسه سهم‌رميت به‌فرمته، وحام حوله حماته‌فماحمته،

(الى آخر ماقال)» ومراد ازسلطان طغرل بيگ است.

ونيز عمادكاتب درتواريخ آل سلجوق گفته (ص٤٨ـ٤٩):

«قال: وملك ملكشاه وجاءه الجاه، وحمل أمر امرائه بحلمه، وحكم برضاهم وأرضاهم بحكمه، و خلع على نظام الملك و ردّ به الملك الى النّظام، وعوّل عليه في تولّي وزارته و مناصبه العظام، وأعطى سرهنگ ساوتكين أعمال قاورد عمّه ولقّبه بلقبه عماد الدّولة ووّلاه ولاياته وخصّه بمناجيقه و كوساته».

ونيز عماد درتواريخ آل سلجوق گفته (ص٦١):

« وكان الرّئيس تاج الملك أبو الغنائم المرزبان بن خسروفيروز من أولاد الوزير بفارس وقد خدم السّرهنگ ساوتكين مدّة، وهذا الأمير كبير الدّولة والمتحكّم فيها وكان قد أثنى على تاج الملك عند السّلطان وشكره وذكر أنّه يصلح لخدمته [اى السّلطان ملكشاه] وقال: انّه معتمده على خزانته وأمواله (الى أن قال) فقبله السّلطان وأقبل عليه (الى آخر ماقال من اعطائه له المناصب الجليلة)»

ونيز عماد درتواريخ آل سلجوق گفته (ص٧٧ـ٧٨):

«ووصل عماد الدّولة سرهنگ ساوتكين الى واسط ومنها الى النّيل في شهر رمضان وزار المشهدين الشّريفين وأطلق بهما للأشراف مالاً جزيلاً وأسقط خفارة الحاجّ، وحفر العلقميّ وكان خراباً من دهر، وقدم بغداد و تلقّاه الوزير أبوشجاع و وصل الى حضرة الخليفة ليلة الأربعاء ثامن ذي الحجّة وخلع عليه وأحسن اليه، وكان قد علق به السّلّ فسار لوقته الى اصفهان و توفّي بها فى سنة ٤٧٧».

ابن الفوطى درتلخيص مجمع الآداب في معجم الالقاب در كتاب العين گفته (ص ٧٣٢ـ٧٣٣):

عماد الدّولة أبونصر ساوتكين سرهنگ بن عبدالله الخادم الجلاليّ الامير سلّم اليه السّلطان جلال الدّولة [ملكشاه] ممالك خراسان فضبطها أحسن ضبط وأحبّه أهل ولايته [و] ذكره ابن الهمذانيّ في تاريخه و قال: وفي شوّال سنة ستّ وسبعين وأربعمائة وصل عماد الدّولة سرهنگ ساوتكين الى بغداد وخرج لاستقباله

الوزیر ظهیرالدّین أبوشجاع وزیر المقتدی وزار المشهدالمقدسیّ وأطلق للعویّین مالا ، وحفر العلقمیّ واستدعاه المقتدی و خلع علیه فخرج وقد عقدله لواء فسار من وقته الی اصبهان.

قال: وورد الخبر بوفاته في جمادی الاولی سنة سبع وسبعین وأربعمائة باصفهان».

دکتر مصطفی جواد (ره) در ذیل صفحه گفته:

« وساوتکین سرهنگ هذا، ذکره ابن الاثیر في سنة ۴۶۶ ه، وسنة ۴۸۷-۸ ه، و کان حیّاً فیها ثمّ استطرد الی ذکره فی سنة ۴۹۲ ه علی غیر التّرتیب السّنویّ و ذکره صدرالدّین الحسینيّ فی أخبار الدّولة السّلجوقیّة في عدّة مواضع، وجاء اسمه في نصرة الفترة للعماد الکاتب (آنگاه مواردی را که ما عبارت آنها را نقل کردیم ببعضی از آنها اشاره کرده وعبارت بعضی دیگر را نیز نقل کرده است)».

نگارنده گوید: تحقیق رفع اختلاف در سال تاریخ وفات اورا اهل فضل خودشان بفرمایند.

از عبارات منقوله برمیآید که جلالت وی تاچه حدّی بوده است.

استاد فقید عبّاس اقبال در کتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» درجائی که ازاحوال امیرالشّعراء خواجه عبدالملك برهانی پدرامیرمعزّی بحث میکند بعدازنقل اشعاری از معزّی گفته (ص۷۷):

«ایضاً معزّی گوید درمدح سرهنگ قطب الدّین عمادالدّوله ساوتکین از از امرای لشکری الب ارسلان که ملکشاه پس از جلوس او را بلقب عمادالدّوله مفتخر وبحکومت بلادی که تحت فرمان عمّش قاورد بود (یعنی فارس و کرمان وقسمتی ازعراق) گماشت:

زمانه همچو یکی نامه بود بی عنوان فلك نوشت بر آن نامه نام ساوتکین
ستوده سیف مسلمانی و امیر عراق عماد دولت صاحبقران وقطب الدّین
زعزّ دولت او و زکمال همّت او زمانه ایمن و آباد شد بهشت آئین
همی ننالد آهو زپنجهٔ ضیغم همی نترسد تیهو زچنگل شاهین

هزار میر بدرگاه او شدست رهی — هزار شاه بفرمان او شدست رهین
ایا مثال تو پرگار عقل را نقطه — و یا نوال تومیزان جود را شاهین
بچاکر تو تقرّب کند شه توران — بنامهٔ تو تفاخر کند شه غزنین
حسام تست چو بحری که زهر دارد موج — خدنگ تست چو ابری که مرگ دارد هین

****

خدا بهشت دوتا آفرید در دو جهان — یکیست خلد و دگر ملک پادشاه زمین
در آن بهشت درختیست نام اوطوبی — درین بهشت درختیست اصل او زرّین
بر آن درخت زیاقوت لاله و گلنار — برین درخت ز کافور سوسن و نسرین
همی حسد برد ازشاخه‌های آن جوزا — همی خجل شوداز برگهای این پروین
بر آن درخت همه شاخهای در افشان — بدین درخت همه برگهای مشک آگین
بزیر سایهٔ این ایمنست لشکر شاه — بزیر سایهٔ آن ساکنست حورالعین
همی بنازد رضوان در آن بهشت بدان — همی بنازد سلطان درین بهشت بدین
خدایگانا یکچند از فراق پدر — زمانه تار بدیدم بچشم روشن بین
مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن — اجل زکالبدش جان گسست در قزوین
ملک بشهر نشابور شاه را فرمود — قبول وحشمت ومنشوروخلعت وتمکین
منم که پیش شهنشاه نایب پدرم — بمرغزار علوم اندرون چوشیر عرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت — برین بساط زخاطر فشانده درّثمین
بجود و جاه و قبول تو آرزومندست — چنانکه تشنه بکأس دهاق ماء معین

این ابیات از قصیده ایست که مشتمل است بر چهل و سه بیت و مرحوم اقبال هشت بیت آنرا در مورد معرّفی شده آورده است و باقی را ما از دیوان امیرمعزّی که بهمّت آن مرحوم چاپ‌شده نقل کردیم ومن مکرّر از آن مرحوم شنیدم که میگفت: دیوان امیر معزّی بمثابهٔ تاریخی است برای زمان‌سلاجقه، وهمان طوراست که میفرموده است. طالب تمام قصیده رجوع کند بدیوان مذکور (ص ۶۵۱-۶۵۳).

و نیز امیرمعزّی در قصیدهٔ که در مدح سلطان ملکشاه ساخته بسرهنگ ساوتکین اشاره میکند با این گفتارش (ص۵۳۸):

«سپاهدار شهنشه چنان کند خدمت که تابمشرق و مغرب ازو دهندنشان»
«چنین و بهتر ازین صدهزارخواهد ساخت عماد دولت سلطان بدولت سلطان»

و نیز درقصیده‌ای که بعنوان «در مهمانی رفتن ملکشاه درپیش عماد الدّوله ساوتکین» ساخته از وی چنین تعبیر میکند. (ص ۵۴۷-۵۴۸):

«عماد دولت از فرّ تو شادست فزود از دولت تو شادی جان»
«سپهداری که سازد میهمانی چنو باشد سزای چون تو سلطان»
«چنین مهمانی‌ومهمان که دیدست زهی مهمانی اندر خورد مهمان»

و نیز درقصیدهٔ دیگری که معنون بعنوان «ایضاً درمدح سلطان ملکشاه» است درحقّ سرهنگ ساوتکین گفته است: (ص ۷۱۰)

«عماد دولت نعمت فدای خدمت کرد بمال گشت جمال ترا خریداری»
«درخت وباغ عمادی که ساختست ترا زباغ و قبّهٔ کسری بهست بسیاری»

تا آخر قصیده و از ملاحظهٔ آن مانند قصیدهٔ اوّل برمیآید که تمثالی از ملکشاه در آن باغ ساخته بوده و درختی بنام او نشانده بوده است طالب تحقیق بدیوان مذکور رجوع کند (ص۷۱۰-۷۱۱).

و نیز استاد فقید عبّاس اقبال (ره) در همان کتاب وزارت در عهد سلاجقه در ترجمهٔ ابوالغنائم جمال الدّین تاج‌الملك مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی گفته (ص ۹۳):

«در ایّام امارت سرهنگ قطب‌الدّین عماد الدّوله ساوتکین بر کرمان و فارس و عراق (از سال اوّل سلطنت ملکشاه) ابوالغنایم تاج‌الملك درخدمت او داخل شد ونظر توجّه واقبال او را جلب نمود تاآنجا که ساوتکین او رابسلطان ملکشاه معرّفی کرده و او را شایستهٔ خدمات دیوانی دانست سلطان هم او را در دستگاه خود پذیرفت و وزارت بعضی از فرزندانش راکه بعدها بسلطنت رسیدند

(ظاهراً ناصر الدّین محمود یا ابوشجاع احمد یا هر دو) باو واگذاشت وحرم وخانه‌ها وخزاین خود را باو سپرد و سفارتها ومأموریّتهای لشکری باو داد و بعدها دیوان انشاء وطغرای خود را نیز درعهدهٔ او گذاشت (عماد ص ۶۱)».

أبو الحسن بیهقی(ره) در تاریخ بیهق تحت عنوان «فصل ـ در ذکر بزرگانی که از ناحیت بیهق خاسته‌اند» گفته (ص ۲۶۴):

«سرهنگ ساوتکین از خاستر بود» و استاد بهمنیار (ره) در تعلیقات خود بر کتاب مذکور (ص۳۳۳) گفته: «خاستر ظاهراً نام موضعی است که اکنون بنام ـ خاکستر معروف است».

تعلیقهٔ ۲۱

(ص۳۵؛ س۱٤)

مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید

اینکه مصنّف(ره) گفته: «ومدرسهٔ خواجه عبدالجبّار که چهارصد مردفقیه ومتکلّم درآن مدرسه درس شریعت آموختند (تا آخر)».

باید دانست که مدرسهٔ مفید عبدالجبّار رازی ازمدارس مهمّ بوده است.

ابن الفوطی درحرف میم ازکتاب تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب گفته (ص ۷۱۵):

«المفیدعزّ العلماء أبو الوفاء عبدالجبّار بن عبیدالله[1] بن عليّ الرّازيّ الفقیه المقري، حدّث عن أبي جعفر بن الحسن الطّوسيّ عن أبي عبدالله الحسین الغضائريّ، روی عنه المفیدعزّ العلماء أبو الوفاء عبدالجبّار بن عبیدالله[2] بن عليّ الرّازي بمدرسته بالرّيّ في شعبان سنة ثلاث وخمسائة».

حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی مصحّح نسخه در ذیل این عبارت « روی عنه المفید عزّ العلماء أبو الوفاء» **گفته:** «کذا بالأصل فلیتنبّه»

نگارنده گوید: مرجع ضمیر در«عنه» مفیدعبدالجبّار نیست تا اتّحاد راوی و مرویّ عنه لازم آید چنانکه قاسمی تصوّر کرده است بلکه مرجع ضمیر

۱ و ۲ـ کذا مصغراً (فی الموضعین) لیکن در فهرست منتجب الدین وسایر کتب شیعه: «عبدالله» مکبراً.

ابوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی (ره) است که شیخ روایت مفید الجبّار است وذکر آن نیزدرصریح کلام گذشته‌است پس عبارت حاجت بامر بتنبّه نخواهدداشت.

محدث نوری ـ قدّس‌الله سرّه ـ در فایدهٔ سوم از خاتمهٔ مستدرك درجائی که مشایخ سیّد فضل‌الله راوندی (ره) را میشمارد گفته (ج۳؛ ص۴۹۶):

«العشرون من مشایخه ومشایخ جلّ من في طبقته الشّیخ الجلیل الملقّب بالمفید أبوالوفاء عبدالجبّاربن عبدالله بن‌عليّ المقري النّیسابوريّ ثمّ الرّازيّ في المنتجب: فقیه‌الأصحاب بالرّيّ قرأعلیه في‌زمانه‌قاطبة المتعلّمین من‌السّادة والعلماء وهوقدقرأ علی‌الشّیخ‌أبي‌جعفر الطّوسيّ جمیع‌تصانیفه، وقرأعلی‌الشّیخین سالاروابن البرّاج، وله‌تصانیف بالعربیّة والفارسیّة في‌الفقه. وقال‌السّیّد عليّ بن طاووس‌في‌المهج : انّه قدحدّث‌الشّیخ أبوعليّ ولدالشّیخ الطّوسيّ (الی‌أن‌قال) وکذا الشّیخ المفید شیخ الاسلام عزّالعلماء أبوالوفاء عبدالجبّاربن‌عبدالله‌بن‌عليّ الرّازيّ في مدرسته بالرّيّ في شعبان سنة ثلاث و خمسمائة (الی آخر کلامه) و في الرّیاض: وجدت علی ظهر نسخة من التّبیان للشّیخ الطّوسيّ اجازةً منه بخطّه‌الشّریف للشّیخ أبي الوفاء عبدالجبّارهذا، وکانت صورتها هکذا: قرأعليّ هذا الجزء وهوالسّابع من‌التّفسیر الشّیخ أبوالوفاء عبدالجبّاربن عبدالله الرّازيّ أیّد الله‌عزّه، وسمعه أبومحمّدالحسن بن الحسین بن بابویه، وأبوعبدالله محمّدبن هبة الله الورّاق الطّرابلسيّ، و ولدي أبوعليّ الحسن‌بن‌محمّد؛ وکتب‌محمّدبن الحسن‌بن‌عليّ الطّوسيّ في ذی‌الحجّة من‌سنة خمس وخمسین وأربعمائه (انتهی) وهذا الشّیخ یروي عن جماعة (پس شروع بذکر مشایخ وی کرده است)».

ونصّ عبارت مهج الدّعوات که محدّث نوری (ره) بنقل محلّ شاهد اکتفا کرده وبقول خود (الی آخر کلامه) بآن اشاره‌نموده اینست (ص۲۱۷ـ۲۱۸ چاپ طهران بسال ۱۳۲۳):

«ذکر مانختاره من أدعیة مولانا موسی بن جعفرالکاظم صلوات الله علیهما الدّعاء المعروف بدعاء الجوشن المرويّ عنه علیه‌السّلام، رویناه بعدّة طرق الی

جدّي السّعيد أبي جعفر الطّوسي ـ رضوان الله عليه ـ ونقلناه من نسخة هذا لفظها:

بسم الله الرّحمن الرّحيم حدّثنا الشّيخ السّعيد المفيد ابوعليّ الحسن بن محمّد بن عليّ الطّوسي رضي الله عنه في الطّرز الكبير الّذي عند رأس مولانا امير المؤمنين صلوات الله عليه قراءة عليه في شهر رمضان من سنة سبع و خمسمائة.

وحدّثنا أيضاً الشّيخ المفيد شيخ الاسلام عزّ العلماء أبو الوفاء عبد الجبّار بن عبدالله بن عليّ الرّازي في مدرسته بالري في شعبان في سنة ثلاث و خمسمائة.

و حدّثنا أيضاً السّعيد العالم التّقي نجم الدّين كمال الشّرف ذو الحسبين أبو الفضل المنتهي بن أبي زيد بن كاكا الحسيني في داره بجرجان في ذي الحجّة من سنة ثلاث وخمسمائة.

و حدّثنا أيضاً الشّيخ السّعيد الأمين أبو عبدالله محمّد بن أحمد بن شهريار الخازن بمشهد مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ اجازة في رجب من سنة أربع عشر وخمسمائة قالوا كلّهم: حدّثنا الشّيخ أبو جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسي ـ رحمه الله ـ بالمشهد المقدّس الغروي على ساكنه أفضل الصّلوات في شهر رمضان من سنة ثمان و خمسين و أربعمائة قال: حدّثنا أبو عبدالله الحسين بن عبيدالله الغضائري و أحمد بن عبدون و أبو طالب بن غرور وأبو الحسن الصّفّار وأبو عليّ الحسن بن اسماعيل بن اشناس قالوا: حدّثنا أبو المفضّل محمّد بن عبدالله بن المطّلب الشّيباني قال: حدّثنا محمّد بن يزيد بن أبي الأزهر البوشنجي النّحوي قال: حدّثنا أبو الوضّاح محمّد بن عبدالله بن يزيد النّهشلي قال: أخبرني أبي قال: سمعت الامام أبا الحسن موسى بن جعفر عليه السّلام يقول: التّحدّث بنعم الله شكر، و ترك ذلك كفر، فارتبطوا نعم ربّكم تعالى بالشّكر، وحصّنوا أموالكم بالزّكوة، وادفعوا البلاء بالدّعاء، فانّ الدّعاء جنّة منجية تردّ البلاء وقد اُبرم ابراماً. قال أبو الوضّاح: وأخبرني أبي (الى آخر ما قال)»

محدث قمی (ره) در الكنى والألقاب گفته:

«عزّ العلماء أبو الوفاء عبد الجبّار بن عبدالله بن عليّ المقرىء النّيسابوري

ثمّ الرّازيّ فقيه‌الأصحاب بالرّيّ قرأ على الشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ جميع تصانيفه، وقرأ على سالار وابن البرّاج، يروي عنه السيّد فضل‌الله الرّاونديّ (ره)».

و درهديّة‌الاحباب گفته: «المفيدالرازيّ عزّ العلماء أبوالوفاء عبدالجبّار بن عبدالله‌بن عليّ المقرئ النّيسابوريّ ثمّ الرّازي فقيه الاصحاب بالرّيّ قرأ على الشّيخ أبي جعفرالطّوسيّ جميع تصانيفه، وقرأ على سالار وابن‌البرّاج، يروي عنه السيّد فضل‌الله الرّاونديّ (ره)».

و در سفينة البحار نيز بترجمهٔ او تحت عنوان «المفيد الرازى» بمثل اين كلماتش تصريح كرده است.

شيخ آقابزرگ طهرانى (ره) درطبقات أعلام الشيعة (ص ۳ من‌النابس في‌القرن الخامس) گفته:

«عبدالجبّار بن عبدالله بن عليّ المقرئ الرّازيّ المفيد أبوالوفاء فقيه‌الأصحاب بالرّيّ، قرأ عليه في زمانه قاطبة المتعلّمين من‌السّادة والعلماء، وقد قرأ هوعلى الطّوسيّ جميع تصانيفه، وقرأ على‌سالار و عبدالعزيز بن‌البرّاج. وله تصانيف بالعربيّة و الفارسيّة في‌الفقه، يرويها عنه أبوالفتوح الرّازيّ كما ذكره المنتجب‌بن‌بابويه. **أقول:** صورة إجازة الطّوسيّ له بعنوان: «أبوالوفاء عبدالجبّار بن‌عبدالله الرّازيّ» موجودة في «الرّياض» تأريخها ۴۵۵. ويظهرمن «المهج» أنّه من تلاميذ الطّوسيّ الّذين‌أدركوا المائة السّادسة، مثل ولده أبي‌عليّ و ذي‌الفقار بن‌محمّدبن معّد الحسينيّ وغيرهم. فانّه أورد في«المهج» رواية عن‌المفيد أبي الوفاء عبدالجبّار **بمدرسته‌بالرى** في سنة ۵۰۳، و في سند أحاديث الحسن‌بن ذكوان الفارسيّ أنّ الحسين بن أحمدبن طحّال المقداديّ يروي عن‌المفيد عزّ العلماء أبي الوفاء عبدالجبّاربن عبدالله بن عليّ الرّازيّ بالرّيّ في‌شعبان۵۰۳».

مدرس تبريزى (ره) در ريحانة الادب گفته:

«مفيد عبدالجبّار بن عبدالله بن على قارى رازى ملقّب بمفيد و مكنّى به أبوالوفاء از أكابرعلماى اماميّهٔ اواخرقرن پنجم‌هجرت بوده، ويااوايل‌قرن‌ششم‌را

نیز دیده، واز تلامذهٔ قاضی ابن البرّاج وسلّاربن عبدالعزیز دیلمی بوده، و جمیع مصنّفات شیخ طوسی متوفّی ۴۶۰ (تس) را از خود شیخ روایت مینماید، و تمامی متعلّمین وقت از تلامذهٔ وی بوده، ومصنّفاتی درفقه بعربی وفارسی داشته، و سیّد فضل‌الله‌راوندی وشیخ‌ابو الفتوح‌رازی خُزاعی تمامی مصنّفات اورا ازخودش روایت کرده، و سال وفاتش بدست نیامد ولیکن ظنّ قوی بحکم قرائن اطمینانیّه آنکه دراوایل قرن ششم هجرت درقید حیات بوده است».

چون اعیان الشیعه فعلاً در دسترس ندارم برای ملاحظهٔ کلمات آن فضلا خودشان مراجعه فرمایند.

تعلیقهٔ ۲۲

(ص۳۶؛ س۲۲)

تحقیق «مصلحگاه» در تعلیقهٔ «زادمهران» خواهدآمد ان‌شاءالله‌تعالی.

تعلیقهٔ ۲۳

(ص۲۸؛ س ۲)

تحقیق در معنی «أنسأ»

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وأنسأفي عمرالباقين».

جوهری درصحاح گفته: «نسأت الشيء نسأً أخّرته وكذلك‌أنسأته، فعلت و أفعلت بمعنىً تقول : استنسأت الدّين فأنسأني قال الأصمعيّ : أنسأه الله أجله ونسّأه فيأجله بمعنىً، والنّسأة بالضمّ التّأخير مثل الكلأة وكذلك النّسيئةعلى فعيلة تقول: نسأته‌البيع وأنسأته وبعته بنسأة وبعته بكلأة وبعته بنسيئة أيباخرة، و قال الأخفش : أنسأته الدّين اذا جعلته له مؤخّراً كأنّك جعلته له يؤخّره ، ونسأت عنه‌دينه اذا أخّرته نساءً بالمدّ قال: وكذلك النّساء فيالعمر ممدود ومنه قولهم : من سرّه النّساء ولانساء فليخفّف الرّداء وليباكر الغداء و ليقلّ غشيان النّساء» **فيروزآبادی درقاموس گفته:**«النّساء كالسحاب‌طول العمر ومصدر نسأدينه».

وزبیدی در تاج العروس درشرح عبارت صاحب قاموس گفته: ونسأ الله فی أجله و أنسأ أجله أخّره، و حکی ابن درید: أمدّ له فی الأجل أنسأه فیه، قال ابن سیدة: ولاأدری کیف هذا؛ والاسم النّساء؟ وأنسأه الله أجله ونسّأه فی أجله بمعنیً کمافی الصّحاح، وفی الحدیث عن أنس بن مالک: من أحبّ أن یبسطله فی رزقه وینسأفی أجله فلیصل رحمه. النّسأ التّأخیر یکون فی العمر و الدّین؛ ومنه الحدیث: صلة الرّحم مثراة فی المال، منسأة فی الأثر هی مفعلة منه أی مظنّة له وموضع وفی حدیث ابن عوف: وکان قدأنسیء له فی العمر أی اُخّر، والنّسأة بالضم مثل الکلأة التّأخیر وقال فقیه العرب: من سرّه النّساء ولانساء فلیخفّف الرّداء ولیباکر الغداء ولیکرّ العشاء ولیقلّ غشیان النّساء أی تأخّر العمر والبقاء والنّساء مصدر نسأ الرّجل دینه اذا أخّره ویقال اذا أخّرت الرّجل بدینه قلت: أنسأته فاذا أردت فی الأجل زیادة یقع علیها تأخیر قلت: قدنسأتک فی أیّامک ونسأتک فی أجلک، وکذلک تقول للرّجل: نسأ الله فی أجلک لأنّ الأجل مزید فیه ولذلک قیل للّبن النّسیء لزیادة الماء فیه» **ابن الاثیر درالنهایه** وابن المنظور درلسان العرب بر آن دوحدیث گذشته **افزوده‌اند** این حدیث را باین عبارت: «ومنه الحدیث: لاتستنسؤا الشّیطان ای اذا أردتم عملاً صالحاً فلاتؤخّروه الی غدٍ ولاتستمهلوا الشّیطان، یرید أنّ ذلک مهلة مسوّلة من الشّیطان» وازعبارت ابن الاثیر برمیآید کلامی را که زبیدی بعنوان «وقال فقیه العرب» نقل کرد و صاحب لسان العرب نیز آنرا مانند او نقل کرده است حدیثی است صادر از امیرالمؤمنین علی علیه السّلام ونصّ عبارت ابن الاثیر چنین است: «ومنه حدیث علیٍّ: من سرّه النّساء ولانساء أی تأخیر العمر والبقاء» واین کلام در کتب شیعه دراحادیث اهلبیت عصمت وطهارت علیهم السّلام باین عبارت نیز وارد شده‌است: «من أراد البقاء ولابقاء فلیباکر الغداء و لیجوّد الحذاء و لیخفّف الرّداء» وبرخی از نااهلان «البقاء» را بنون خوانده‌است و «النّقاء» ضبط کرده و بدین تحریف حدیث را از آن معنی بلند تنزّل داده ولطافت وعظمت آنرا ازمیان برده‌است (رجوع شود بص ۱۳ صحیفة الرضا چاپ دکتر محفوظ) وحدیث درغیر صحیفة الرّضا نیز روایت شده‌است.

وقفطی نیز در تاریخ الحکماء این عبارت را گویا درترجمهٔ حارث بن کلده نقل کرده است هر که بخواهد خودش رجوع کند.

تعلیقهٔ ۲۴

(ص۴۸؛ س۱۰)

ترجمهٔ کتابها

اینکه مصنّف (ره) گفته: «چون اشارت بفقه وشریعت کرده است کتابی چند که متداولتر ومعروفتر است گفته آید».

اینك ما بترتیب بشرح حال این کتب طبق ذکر مصنّف (ره) آغاز می کنیم.

۱ـ مقنعه ازتألیفات شیخ بزرگوار محمّدبن محمّدبن نعمان معروف بمفید(ره)است

نجاشی (ره) درترجمهٔ اوضمن تعداد کتب وی گفته: «له کتب؛الرّسالة المقنعة» وشیخ الطّایفه (ره) درفهرست ضمن ذکر آثاراو گفته: «فمن کتبه کتاب المقنعة في الفقه» وتهذیب الأحکام شیخ طوسی(ره) شرح همین کتابست ونصّ عبارت شیخ(ره) در مقدّمهٔ **تهذیب** نسبت باین موضوع اینست: «و ذاکرني بعض الأصدقاء ممّن أوجب حقّه علینا (الی أن قال) وسألني أن أقصد الی رسالة شیخنا أبي عبدالله ـ أیّده الله تعالی ـ [الموسومة بالمقنعة] لأنّها شافیة فيمعناها کافیة فی أکثر مایحتاج الیه من أحکام الشّریعة وأنّها بعیدة من الحشو (تا آخر گفتار او)». واین کتاب شریف چند مرتبه چاپ شده و معروف است. و **مقنعه** بضمّ میم وسکون قاف و کسر نون وفتح عین وتاء تأنیث درآخر اسم فاعل است ازباب افعال بمعنی قانع کننده، ونظر بآنکه درزبان عربی غالباً موصوف را انداخته وبذکر صفت درجای موصوف اکتفا کنند در صورتیکه مراد معلوم باشد مثلاً بجای «مرد مؤمن» فقط «مؤمن» بکار برند وبجای مردکافر فقط کافر گویند وابن مالك باین قاعده اشاره میکند دراین بیت:

«وما من المنعوت والنّعت عقل   یجوز حذفه وفي النّعت یقلّ»

پس «الرّسالة» را از نام این کتاب انداخته وبصفت آن اکتفا کرده‌اند.

۲ـ **عویص** (بفتح اوّل بروزن قمیص) یکی دیگر از کتابهای شیخ بزرگوار مفید سابق الذّکر است **نجاشی (ره)** ضمن تعداد کتب او **گفته**: «کتاب العویص فی الأحکام» **وشیخ آقا بزرگ تهرانی (ره) درالذریعه گفته**: «۲۲۹۹ ـ العویض اومسائل العویص فی الأحکام للمفید محمّدبن محمّدبن النّعمان (تا آخر گفتاراو)».

۳ـ الفرائض؛ شیخ آقابزرگ (ره) درالذّریعه گفته: «(ج۱۶ شمارهٔ ۳۷۳ کتاب الفرائض للشّیخ المفید» و میتواند که مراد از «الفرائض» مذکور جمل الفرائض باشد که نجاشی (ره) ضمن تعداد کتب مفید (ره) آنرا نام برده است.

۴ـ مصباح مرتضی و آن همانست که نجاشی (ره) ضمن ذکر مؤلفّات سیّد أجلّ مرتضی علم الهدی (ره) گفته: «المصباح فی الفقه» وشیخ طوسی (ره) درفهرست ضمن ذکر تألیفات علم الهدی (ره) گفته: «و کتاب المصباح فی الفقه لم یتمّه».

۵ـ مراد از کتاب شرایع علی حسینان همانست که نجاشی (ره) آنرا در ترجمهٔ أبوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ره) والدأبو جعفر محمّد صدوق (ره) چنین یاد کرده: «کتاب الشّرائع وهي الرّسالة الی ابنه» وشیخ طوسی (ره) درفهرست درترجمهٔ علی نامبرده آنرا چنین معرّفی کرده است: «وکتاب الشّرایع وکتاب الرّسالة الی ابنه محمّدبن علي» وگمان اینست که درعبارت فهرست کلمهٔ «هو» یا «هي» که دراصل بوده بکلمهٔ «کتاب» تحریف شده واصل چنین بوده است: «وکتاب الشرایع وهي الرّسالة الی ابنه» و دراین صورت با کلام نجاشی منطبق شده و شرایع بارسالهٔ علی بپسرش صدوق یکی میشود . **و شیخ آقا بزرگ در الذریعه گفته**: «الشرایع و یقال: کتاب الشّرایع أیضاً لشیخ القمّیین الشّیخ أبي ـ الحسن عليّ بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّيّ والد الشّیخ الصّدوق (تا آنکه گفته) کانت هذه الرّسالة مرجع الأصحاب عند إعواز النّصوص المأثورة المسندة لقول مؤلّفه في أوّله: انّ مافیه مأخوذ عن ائمّة الهدی فکلّمافیه خبر مرسل عنهم (الی ان قال) و اوّله: انطق بحمدالله (الی أن قال) فخذها عنّي راغباً، وتمسّك بها، راشداً، وعها حافظاً فقدأدّیتها الیك عن أئمّة الهدی مؤثراً مایجب استعماله، وحاذفاً

من الاسناد مايثقل حمله ويكثر بالتقصاص من الكتاب (الى آخر ماقال)».

وقال الشيخ ابوجعفر الصدوق (ره) في مقدّمة من لايحضره الفقيه: «وجميع مافيه مستخرج من كتب مشهورة عليها المعوّل واليها المرجع، مثل كتاب حريز ابن عبدالله السجستاني (الى ان قال) ورسالة أبي ـ رضي الله عنه ـ الي».

مولی محمد تقی مجلسی (ره) درشرح فقیه فارسی که موسوم است به «لوامع صاحبقرانی» در شرح این عبارت صدوق « و رسالة أبي ـ رضي الله عنه ـ الي » گفته است :

«چون صدوق درقم اخبار بسیار اخذ کرد از پدرش وابن ولید وسایر مشایخ قم بسفر رفت بواسطهٔ زیادتی علم وطلب حدیث، پدرش رساله‌ای باو نوشت که بآن عمل نماید وصدوق رسالهٔ پدرش را بمنزلهٔ نص میداند چون ازغیر نص نمینوشتند وعمل نمیکردند ازاین جهت رساله را متفرّق ساخته‌است دراین کتاب، ودرهر بابی چیزی از آن نقل میکند با آنکه مؤدّای آن از اخبار متواتره داشته‌است، امّا خواسته است که رعایت حقّ پدر کند تیمّناً آنرا ذکر کرده است (تا آخر کلام او) » .

واشاره بهمین کتابست آنچه درهمین کتاب ضمن ذکر متبحّران علما از متأخران (ص ۱۷۹ چاپ اوّل) آمده است:

«وهمچون علی‌حسینان قمی صاحب کتاب الشرایع سفیر امام حسن عسکری علیه السلام بقم» ،

والف ونون در «حسینان» علامت نسبت ودالّ بر بنوّت است یعنی علی پسر حسین، واین قبیل تعبیر در آن زمان بسیار متداول بوده وچند نفر درهمین کتاب باین عنوان یاد شده است واردشیر بابکان از این قبیل میباشد که معروف است .

۶ و ۷ـ من لایحضره الفقیه وعلل الشرایع، وهردو ازتألیفات بسیار مشهور ومهمّ شیخ بزرگوار أبوجعفر محمّدبن علیّ بن حسین بن بابویه صدوق ـ رضوان الله علیه ـ است که هردومستغنی ازشرح وبیان وبی‌نیاز از توضیح وتبیان است.

۸ و ۹ـ عمل یوم ولیله، وهدایة المسترشد ؛ هردو از تألیفات شیخ الطّائفه ابوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی ـ قدّس الله روحه القدّوسی ـ است که هردو را درالفهرست درترجمهٔ حال خودش نام برده است بااین عبارت (ص ۱۶۱ چاپ اوّل درنجف): «وله مختصر في عمل یوم ولیلة» ونیز گفته: «وله کتاب هدایة المسترشد وبصیرة المتعبّد». وشیخ آقابزرگ تهرانی (ره) درالذّریعه گفته: «هدایة المسترشد لشیخ الطّائفة محمّدبن الحسن بن علیّ الطوسيّ المتوفّی سنة ۴۶۰ (این عبارت را بوسیلهٔ آقای دکتر علینقی منزوی از خطّ صاحب الذّریعه نقل کردیم)».

۱۰ـ المراسم العلویّة في الأحکام النّبویّة تألیف سالاربن عبدالعزیز دیلمی است که از بزرگان علمای جعفری ومفاخر شیعهٔ اثناعشری است منتجب الدّین(ره) درفهرست گفته: «الشّیخ أبویعلی سالاربن عبدالعزیز الدّیلميّ فقیه ثقة عین له کتاب المراسم العلویّة والأحکام النّبویّة ؛ أخبرنا بها الوالد عن أبیه عنه، رحمهم الله». وشیخ حرّ عاملی(ره) درتذکرة المتبحّرین في العلماء المتأخّرین درترجمهٔ او بنقل این عبارت از منتجب الدّین اکتفا کرده است واز این عبارت برمیآید که مراسم علویّه در زمان شیخ عبدالجلیل ومنتجب الدّین از کتب درسی بوده است **علامه(ره) درخلاصه گفته:** « سلّاربن عبدالعزیز الدّیلميّ أبویعلی ـ قدّس الله روحه ـ شیخنا المتقدّم في الفقه والأدب وغیرهما، کان ثقة وجهاً؛ له المقنع فی المذهب، والتّقریب في اُصول الفقه ، **والمراسم فی الفقه** ، و الرّدّ علی أبي الحسن البصريّ في نقض الشّافي، والتّذکرة في حقیقة الجوهر، قرأ علی المفید(ره) وعلی السّیّد المرتضی(ره)».

ابن داود (ره) در رجال خود گفته (ص۱۷۴ من الطّبعة بتحقیقنا):

سلاّربن عبدالعزیز الدّیلمي أبویعلی فقیه جلیل معظّم مصنّف من تلامذة المفید و السّیّد المرتضی، من تصانیفه کتاب الأبواب و الفصول فی الفقه، **والرسالة التی سماها المراسم** وغیر ذلك قدّس الله روحه».

شیخ آقابزرگ (ره) درالذریعه گفته: «المراسم العلویّة في الفقه والأحکام النّبویّة للشّیخ المتقدّم الفقیه أبي یعلی حمزة الملقّب بسلّار او سالاربن عبدالعزیز

الديلمّي المدفون بقرية خسرو شاه علی ستّ فراسخ من تبريز، والمتوفّی کمافي الرّياض عن نظام الاقوال بعدالظّهر يوم السّبت لستّ خلت من شهر رمضان سنة ثلاث وستّين وأربعمائة».

کتاب المراسم العلويّة بسال ۱۲۷۶ ضمن مجموعهٔ بزرگی موسوم به «الجوامع الفقهيّة» چاپ شده و در دسترس طالبان قرار گرفته است.

۱۱- الجمل والعقود از تأليفات شيخ طوسی (ره) است و درالفهرست ازآن اين طور اسم برده (۱۶۱): «وله کتاب الجمل والعقود فی العبادات مختصر» و نجاشی (ره) هنگام ذکر کتب شيخ الطّائفه گفته: «کتاب الجمل والعقود» **وصاحب ذريعه گفته:** «الجمل والعقود في العبادات لشيخ الطّائفة أبي جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسيّ» و شيخ بزرگوار قطب راوندی (ره) اين کتاب «الجمل و العقود» را شرح کرده و «حلّ المعقود فی شرح الجمل و العقود» ناميده است چنانکه منتجب الدّين (ره) درفهرست در ترجمهٔ قطب راوندی آنرا چنين معرّفی کرده: «حلّ المعقود من الجمل والعقود» **ومامقانی (ره) در تنقيح المقال در ترجمهٔ قطب راوندی گفته:** «وعن السّماهيجيّ في محکيّ اجازته: الشيخ قطب الدّين أبوالحسين سعيد بن هبة الله بن الحسن الراونديّ و کان عالماً فاضلاً متبحّراً کاملاً فقيهاً محدّثاً ثقة عيناً علاّمة قال بعض الأفاضل: انّه من أعاظم محدّثي الشّيعة له تصانيف کثيرة منها کتاب الخرائج والجرائح في المعجزات، و کتاب الايجاز و شرح النّهاية للشّيخ الطّوسيّ سمّاه بالمغنی عشر مجلّدات (الی أن قال) و کتاب حلّ المعقود في شرح الجمل والعقود (الی آخر ماقال)».

۱۲- **کتاب المغنی فی الفقه ده مجلد** مراد شرح قطب راوندی (ره) است بر نهايهٔ شيخ طوسی چنانکه اشاره شد، **منتجب الدين (ره) درفهرست گفته:** «الشّيخ الامام قطب الدّين أبوالحسين سيعد بن هبة الله بن الحسن الرّاونديّ فقيه عين صالح ثقة له تصانيف منها المغنی فی شرح النّهاية عشر مجلّدات (الی آخر ما قال)».

عالم ربانی شيخ آقابزرگ طهرانی (ره) در الذريعه گفته:

«المغني في شرح النّهاية الطّوسيّة في عشر مجلّدات للشّيخ الامام قطب الدّين أبي الحسين سعيدبن هبة الله بن الحسن الرّاوندي المتوفّى سنة ۵۷۳ وهو غير نهية النّهاية، وغير شرح مايجوز ومالايجوز من النّهاية، و غير شرح مشكلات النّهاية، وان كان الجميع له كمامرّ في الشّروح». ودر شروح گفته: «شرح نهاية الأحكام للشّيخ الامام قطب الدّين سعيد بن هبةالله بن الحسن الرّاوندي المتوفّى سنة ۵۷۳ اسمه المُغْني وهو غير شرح مشكلات النّهاية، وغير شرح مايجوز ومالايجوز من النّهاية، وغير نهية النّهاية؛ والجميع له، وينقل عن شرح النّهاية هذا السّيّد ابن ـ طاووس في الاقبال معبّراً عن المصنّف بهبةالله بن سعد في النّسخة المطبوعة لكنّه من غلط النّاسخ بل هو سعيدبن هبةالله».

وبذكر شروح ديگر وى بر نهايه نيز در جاهاى معيّنش پرداخته است.

۱۳ـ كتاب فقه القرآن بدو مجلّد؛ اين كتاب نيز از تأليفات عالم سابق الذّكر قطب راوندى (ره) است منتجب الدين (ره) در فهرست ضمن تعداد مؤلّفات وى گفته: «و تفسير القرآن مجلّدان» وشيخ حر عاملى (ره) در تذكرة المتبحّرين بعداز نقل ترجمهٔ حال او از فهرست منتجب الدين (ره) بعنوان استدراك گفته: «أقول: وقد رأيت له كتاب قصص الأنبياء ايضاً و كتاب فقه القرآن ورسالة في احوال احاديث اصحابنا (الى آخر ماقال)» وقال في الذّريعة: «فقه القرآن المعروف بفقه الرّاوندي في بيان آيات أحكام القرآن و الأحكام الفقهيّة المستنبطة منها وهو غير شرح آيات الأحكام له أيضاً (الى أن قال) وهو مرتّب على أبواب كتب ـ الفقه أوّله: الحمدلله الذى خلق الخلق كما أراد (الى ان قال) والسيّد ابن طاووس أورد عنه في سعد السّعود وعدّه في عداد كتب التّفاسير الّتى وقفها على اولاده الذّكور ونقل عن كلّ جزئيه الأوّل والثّاني في سعد السعود الى آخر ماقال» ونصّ عبارت ابن طاووس (ره) در سعد السّعود (ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷ چاپ اوّل نجف) اينست: «فصل فيما نذكره من الجزء الأوّل من كتاب فقه القرآن الشّريف تأليف سعيدبن هبةالله أبي الحسين الرّاوندي من الوجهة الأوّلة من الكرّاس الثّامن من القائمة السّادسة

بلفظه: «فصل ـ و قال الله تعالى: و من أظلم ممّن منع مساجدالله أن يذكر فيها اسمه وسعى في خرابها، انّ المراد بالمساجد في الآية الارض (الى آخر ماقال)». وقال أيضاً: «فصل ـ فيما نذكره من الجزء الثّاني من فقه القرآن للشّيخ سعيدبن هبةالله الرّاوندي و هو تمام الكتاب من الوجهة الثّانية من اواخر القائمة العاشرة من الكرّاس الخامس عشر بلفظه: فصل ـ قوله تعالى: قل لاأجد فيما اوحي اليّ محرماً على طاعم (الى آخر ماقال)».

نگارنده گويد: نسخه‌اى از اين كتاب شريف در كتابخانهٔ حقير هست كه تاريخ تحرير آن باين عبارت است: «وافق الفراغ من تنميقه عصر يوم الجمعة ثالث عشرين شهر ربيع الاوّل من سنة ثمان وستّين وسبعمائة على يد الفقير الى الله تعالى عليّ بن شمروح والحمدلله ربّ العالمين (الى آخر عبارته)» و هر دو مورد نقل ابن طاووس (ره) را نيز با نسخه مطابقه كرديم همان طوراست كه نقل فرموده‌اند.

۱۴ـ مناسك الزّيارات، كتابى باين اسم درفهارس كتب بنظر نميرسد و گمان ميرود كه نام كتاب «مناسك الحجّ» بوده است كه باين عنوان كتب بسيارى تأليف شده‌است، ومحتمل است كه مراد همان مناسك الحجّ باشد كه ابن الجنيد اسكافى قدّس الله تربته كه يكى از مفاخروبزرگان معروف وبنام شيعه است تأليف كرده است ونجاشى هنگام ذكر كتب او آنرا چنين يادكرده «مناسك الحجّ» ومؤيد اين احتمال است كتاب بعدى كه درآن كلمهٔ «عروض» ديده ميشود بتوضيحى كه ميآيد ويا يكى ازمناسك الحجّ هاى ديگراز علماى معروف مانند ابوغالب زرارى يا مفيد يا شيخ الطّايفه يا نظاير اينها باشد والله هو العالم.

تكملة

چنانكه در ذيل اين عبارت متن كتاب: «والجمل والعقود، و كتاب المغني في الفقه: بده مجلّد، و كتاب فقه القرآن؛ بدو مجلّد، ومناسك الزّيارات» تصريح كرديم كه در دو نسخهٔ «ح» «س» بجاى آن اين عبارت: «و جمل العقود، و كتاب الانتصار، و كتاب النّهاية و شرحش» ياد شده است و در آنجا گفتيم كه بمعرّفى

آنها نیز خواهیم پرداخت اینك بوعده وفا کرده بشرح وبیان آنها میپردازیم.

۱۵ـ **اما انتصار**، کتاب بسیاربسیارمعروف و ازتألیفات سیّد أجلّ مرتضی علم‌الهدی (ره) است‌نجاشی(ره) درتألیفات سیّد ازآن‌چنین‌نام برده «کتاب‌مسائل انفرادات الامامیّة وماظنّ انفرادها به» **و شیخ الطائفه (ره) نیز از آن بـایـن عبارت تعبیرکرده**: «ومسائل الانفرادات في‌الفقه تامّة» وشیخ آقا بزرگ (ره) درالذّریعه درحقّ آن‌چنین گفته: «الانتصارفي انفرادات الامامیّة للسّید الشّریف المرتضي علم‌الهدی أبي القاسم عليّ بن‌الحسین بن‌موسی الموسويّ المتوفّی سنة ۴۳۶ صنّفه للأمیرالوزیر عمیدالدّین فـي بیان الفروع الّتي شنّع علی الشّیعة بأنّهم خالفوافیها الاجماع فأثبت أنّ لهم فیها موافقاًمن‌فقهاء سائر المذاهب، وأنّ لهم علیها حجّة قاطعة من الکتاب والسّنّة أوّله : الحمدلله علی ما یسّر من حقّ متّبع و صرف من باطل مبتدع، طبع بطهران ضمن الجوامع الفقهیّة سنة ۱۲۷۶ ومنفرداً أیضاً بسنة ۱۳۱۵ وتوجدفي الخزانة الرّضویّة نسخة منها تاریخ کتابتها سنة ۵۹۶».

۱۶ـ **کتاب النهایة**، از کلمات گذشته معلوم شد که‌آن از تألیفات شیخ‌ـ الطّائفه (ره) است **و شیخ (ره)** درعداد تألیفات خودازآن چنین‌تعبیر کرده است «وله کتاب النّهایة فی‌مجرّدالفقه والفتاوی» **ونجاشی (ره)** نیزفقط‌بلفظ «النّهایة» ازآن نام‌برده است **واین کتاب بسیار معروف وهمانست‌که مغنی قطب راوندی شرح آنست در ده‌جلد بتفصیلی‌که‌گذشت** وخودالنّهایة‌نیز درمجموعهٔ«الجوامع الفقهیّة» با «نکت النّهایة» که محقّق حلّی‌صاحب شرایع (ره) تألیف کرده‌چاپ شده است پس شرح نهایه منطبق با مغنی ده‌جلدی میشود که شرحش گذشت.

خاتم‌المحدّثین الحاجّ میرزاحسین النّوریّ ـ قدّس‌الله تربته ـ در فایدهٔ سوم ازفواید خاتمهٔ مستدرك‌الوسائل درترجمهٔ‌شیخ‌الطّایفه ـ أعلی‌الله مقامه ـ گفته (ج ۳؛ ص ۵۰۶):

«قال السّیّد ـ رحمه‌الله ـ [یعنی به العلاّمةالطّباطبائيّ السّیّد مهديّ

بحر العلوم ـ رفع الله درجته]: «وله في هذا العلم كتاب النّهاية الّذي ضمّنه متون ـ الأخبار.

قلت: هذا الكتاب بعد الشّيخ الى عصر المحقّق كان كالشّرايع بين الفقهاء وأهل ِ العلم بعد المحقّق، فكان بحثهم وتدريسهم وشروحهم غالباً فيه وعليه، وكانوا يمتازونه بالاجازة؛ قال صاحب المعالم: ذكر نجيب الدّين يحيى بن سعيد في اجازته: ذكر السّيّد فخر الدّين محمّد بن عبدالله الحلبيّ أنّه قرأ من كتب الشّيخ أبي ـ جعفر الطّوسيّ الجزء الأوّل من كتاب النّهاية في الفقه وبعض الثّاني على والده جمال الدّين أبي القاسم عبدالله في سنة سبع وتسعين وخمسمائة، وأخبره بجميعه عن أخيه الشّريف الطّاهر عزّ الدّين أبي المكارم حمزة بن عليّ بن زهرة الحسينيّ وقرأه أبو المكارم على الشّيخ العفيف الزّاهد القارئ أبي عليّ ِ الحسن بن الحسين المعروف بابن الحاجب الحلبيّ، و أخبره أنّه قرأه على الشّيخ الجليل أبي عبدالله الحسين بن عليّ بن أبي سهل الزّينوباديّ بمشهد أمير المؤمنين عليه السّلام، وأخبره أنّه سمّعه على الشّيخ الفقيه رشيد الدّين عليّ بن زيرك القمّيّ، و السّيّد العالم أبي هاشم المجتبى بن حمزة بن زيد الحسينيّ، و أخبراه أنّهما سمّعاه على المفيد عبد الجبّار بن عبدالله القارئ الرّازيّ، وأخبرهما أنّه سمعه على مصنّفه ثمّ ذكر (ره) طرقاً اُخرى قراءةً واجازةً تقدّم بعضها في مطاوي كلماتنا.

و من شروحه شرح ولده الشّيخ أبي عليّ ِ و لعلّه بعينه كتابه المسمّى بالمرشد الى سبيل التّعبّد، وشرح تلميذه الأجلّ الفقيه الصّهر شتيّ الاتي ذكره عن قريب ِ، و شرح سعيد بن هبة الله القطب الرّاونديّ المسمّى بالمُغني في عشر مجلّدات ِ و هو غير كتابه الاخر المقصور على شرح مشكلات النّهاية، و كتابه الاخر في شرح ما يجوز و ما لا يجوز من النّهاية ، و نكت النّهاية للمحقّق وغير ذلك.

و عثرت على نسخة ِ قديمة ِ من كتاب النّهاية و في ظهره بخطّ الكتاب وفي موضع ِ آخر بخطّ بعض العلماء ما لفظه «قال الشّيخ الفقيه نجيب الدّين أبو طالب

الاسترابادي رحمه‌الله: وجدت‌على كتاب‌النّهاية بخزانةمدرسةالرّي قال: حدّثنا جماعة من أصحابنا الثّقات أنّ المشايخ الفقهاء الحسين بن المظفّر الحمداني القزوينيّ،وعبدالجبّاربن‌عليّ المقري‌الرّازی، والحسن بن‌الحسين بن بابويه‌المدعوّ بحسكا المتوطّن بالرّيّ رحمهم الله كانوا يتحادثون ببغداد و يتذاكرون كتاب النّهاية و ترتيب أبوابه وفصوله فكان كلّ واحدٍ منهم يعارض الشّيخ الفقيه أبا۔ جعفرٍ محمّدبن‌الحسن الطّوسيّ رحمةالله عليه في‌مسائل (تا آخر حكايت رؤيائى كه بنقل از پشت‌صفحهٔ اوّل نسخهٔ نهايهٔ مخطوطی نقل‌خواهيم كرد تا آنكه گفته) و بهذا الكتاب يفتي للشّيعة فقهاء آل‌محمّد عليهم‌السّلام والحمدلله وحده وصلّى الله على محمّد وآله الطّاهرين (انتهى)».

وعندنا بحمدالله تعالى نسخة منها عتيقة بخطّ بعض‌بني‌بابويه قال في آخره: و وافق الفراغ من نسخه العبد المذنب الفقير المحتاج الى رحمةالله أبوالمحاسن بن‌ابراهيم بن‌الحسين بن‌بابويه يوم‌الثّلثاء الخامس عشرمن ربيع الآخرمن شهور سنة سبع عشرة وخمسمائة» (كلام محدّث نوری (ره) بپايان رسيد).

وخوانساری (ره) در روضات الجنات در ترجمهٔ شيخ الطّايفه (ره) گفته (ص۵۹۰ چاپ اوّل):

«وأمّا الكلام على كتاب فقهه المشهورالموسوم بنهاية الأحكام فقد تقدّمت الاشارةاليه في صدرالعنوان ونزيدك هنابياناً بنقل ماأورده الفاضل الأمير محمّد صالح الحسينيّ الخاتون آبادیّ (ره) في كتابه‌الموسوم بحدائق المقرّبين في‌حقّ كتابه المزبور وهوأنّه قال:

رأيت على‌ظهر كتابٍ عتيقٍ من‌نهاية الشّيخ:

حدّثني جماعة من الثّقات أنّ جمعاً من أجلّاء الشّيعة مثل الحمدانيّ القزوينيّ وعبدالجبّاربن عبدالله المقرىء الرّازيّ (تاآخر حكايت يعنی تا اين عبارت) «يعتدّون على فتاويه»

در اوّل نسخه‌ای از ترجمهٔ نهايه كه متعلق بسيّد سند فقيد حاجی سيّد

نصرالله تقوى ـ نوّرالله مرقده ـ بوده‌است واكنون نيز در تصرّف خلف صدق آن مرحوم جناب حاجّ آقا جمال‌الدّين اخوى ـ دام عزّه وطال بقاؤه ـ است اين حكايت با ترجمه‌اش چنين نقل شده است (ص ۱۶ ـ ۱۷ نسخهٔ چاپى كه معرّفى خواهد شد):

«واقعه‌اى كه دلالت ميكند برعلوّ شأن كتاب نهايه ومصنّف آن.

حدّثنا جماعة من الثّقات أنّ المشايخ الأجلاّء الحمدانيّ القزوينيّ، و عبدالجبّار بن عبدالله المقري الرّازيّ، و الحسن بن بابويه المدعوّ بحسكا المتوطّن بالرّيّ ـ رحمهم‌الله ـ كانوا يتجاورون ببغداد ويتذاكرون كتاب النّهاية وترتيب أبوابه وفصوله، وكان كلّ واحدٍ منهم‌اعترض الشّيخ الفقيه أباجعفر محمّد بن‌الحسن بن عليّ الطّوسيّ ـ قدّس‌الله‌روحه ـ فيمسائله؛ و يذكر أنّه لايخلو من خللٍ. ثمّ اتّفق أنّهم خرجوا الى زيارة المشهد المقدّس بالغريّ على ساكنه الصّلوة والسّلام وكان ذلك على عهدالشّيخ أبي‌جعفرٍ الطّوسيّ، وكان يتخالج في صدورهم من ذلك ماكان يتخالج قبل ذلك، فأجمع رأيهم على أن يصوموا ثلاثة [أيّام] ويغتسلوا ليلةالجمعة ويصلّوا بحضرة أميرالمؤمنين عليه‌السّلام فلعلّه يضح لهم مااختلفوا فيه، فسنح‌لهم أميرالمؤمنين عليه‌السّلام‌في‌النّوم وقال لهم: لم‌يصنّف في‌فقه أهل‌البيت كتابٌ أولى بأن يعتمد و يتّخذ قدوةً و يرجع اليه من كتاب النّهاية الّتى تنازعتم فيه، و انّماكان ذلك لأنّ مصنّفه اعتمد في تصنيفه خلوص النّيّةلله تعالى، و التّقرّب اليه والزّلفى لديه، فلاترتابوا فى‌صحّة ماذكره مصنّفه و اعملوابه، و أفتوا بمسائله، فانّه يغني في ترتيبه و تهذيبه عمّاسواه للتّحرّي بالمسائل الصّحيحة فانّه جمع أطرافها.

فلمّا قاموا من‌مضاجعهم أقبل كلّ‌واحدٍمنهم على‌صاحبه وقال: رأيت‌اللّيلة رؤيا تقضي على صحّةالنّهاية والاعتمادعلى مصنّفه، فأجمعوا على أن يكتب كلّ واحدٍ منهم رؤياه على‌بياضٍ قبل التّلفّظ به فتعارضت الرّؤيا لفظاً ومعنىً، وقاموا مستبشرين مغتبطين بذلك، فدخلوا على‌شيخهم أبي‌جعفرٍ الطّوسيّ محيّين، فلمّا

وقعت عینه علیهم قال لهم: لم‌تسکنوا الی ما کنت أو قفتکم علیه من‌حسن کتاب‌ـ النّهایة حتّی سمعتم من لفظ أمیرالمومنین علیه‌السّلام فتعجّبوا من قوله فسألوه عمّا استقبلهم به من‌ذلك؟ فقال الشّیخ: سنح‌لي في‌النّوم أمیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام کما سنح لکم؛ و ذکررؤیا هم علی وجهها، فلهذا یفتی فقهاء الشّیعة بمسائل هذا الکتاب وبالله التّوفیق.

ترجمه:

حدیث کردند با ماجماعتی از ثقات آنکه مشایخ بزرگ مرتبه مثل حمدانی قزوینی، وعبدالجبّاربن عبدالله المقریٔ الرّازی، وحسن بن‌بابویه مشهور بحسکا که متوطّن بود در ری ـ رحمهم‌الله ـ در بغداد صحبت میداشتند وسخن می گفتند درشأن کتاب نهایه وترتیب بابها وفصلهای او، وهریك از ایشان اعتراض‌میکرد بر شیخ فقیه ابوجعفرمحمّد بن‌الحسن بن‌عليّ الطّوسيّ ـ قدّس‌الله روحه ـ درباب مسائل کتاب نهایه؛ ومیگفت که: خالی از خلل نیست.

پس اتّفاق‌افتادآنکه ایشان متوجّه شدند بزیارت مشهدمقدّس نجف اشرف که‌برساکن او باد صلوة وسلام بی‌پایان، واین معنی در زمان حیات شیخ طوسی ـرحمه‌اللهـ بود، وخطورمیکرد بخاطرهریك از ایشان آنچه‌خطورمیکرد درباب کتاب نهایه قبل ازاین، پس رأی همگی برین قرار گرفت که روزه بگیرند سه روز، وغسل کنند شب جمعه، و نماز گزارند در حضورِ امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام شاید که روشن شود برایشان حقیقت حال کتاب مذکور.

بعد ازآنکه بجای آوردندآنچه رأی ایشان برآن قرارگرفته بود هریك بخواب دیدند آن حضرت را علیه‌السّلام که میفرمود: تصنیف نشده درفقه اهل‌ـ بیت علیهم‌السّلام کتابی که سزاوارترباشد باعتماد نمودن وپیشوا گرفتن و رجوع کردن بآن از کتاب نهایه که شما درآن نزاع دارید؛ از آن جهت که مصنّفِ آن کتاب درتصنیفِ آن خالص ساخته نیّتِ خود را از برای خدای عزّوجلّ وقصد قربت نموده، پس شكّ مکنید درصحّت آنچه او در آن کتاب ذکر کرده،

وعمل کنید بآن، وفتوی دهید بمسائل آن، زیرا که غنی میگردانند آن کتاب بجهت حسن ترتیب وپاکیزگی ازسایر کتابها از آن جهت که مشتمل است بر مسائل صحیحه.

پس چون برخاستند ایشان از خوابگاههای خود رو کرد هریك بدیگری وگفت: دیدم امشب خوابی که دلالت میکند بر صحّت کتاب نهایه واعتماد نمودن بر مصنّف او، پس قرارادادند که بنویسند هریك خواب خودرا پیش از نقل، بعداز نوشتن و مقابله نمودن همهٔ خوابها بحسب لفظ و معنی موافق بود، برخاستند در نهایت شادی وسرور، وبخدمت شیخ طوسی ـ علیه الرّحمة ـ آمدند تحیّت گویان وتعظیم کنان، چون چشم شیخ ـ رحمه الله ـ برایشان افتاد فرمود: آرام نگرفت دل شما بآنچه میگفتم درباب خوبی کتاب نهایه تاآنکه شنیدید ازلفظ أمیر المؤمنین علیه السّلام؟! پس تعجب کردند ایشان ازسخن شیخ ـ رحمه الله ـ وسؤال کردند از حقیقت حال آن سخن، شیخ ـ رحمه الله ـ فرمود که ظاهر شد أمیر المؤمنین علیه السّلام در خواب بر من همچنانکه ظاهر شد بر شما، ونقل نمود خواب هریك را باو چنانکه دیده بود.

ازاینجاست که فقهای شیعه فتوی داده اند بمسائل این کتاب وبالله التّوفیق».

محدّث نوری (ره) این رؤیا را در دار السّلام نیز نقل کرده (ج۱؛ص۱۶۷ چاپ اوّل).

خوشبختانه این ترجمه باخود نهایه بنفقهٔ آقای دکتر اصغر مهدوی[۱] وبکوشش آقای محمّد تقی دانش پژوه ـ وفّقهما الله لطبع الکتب المفیدة ونشر الآثار النّافعة ـ در دوجلد بزرگ باحروف معرب وطرز زیبا چاپ شده و در دسترس علاقمندان قرار گرفته است هر کس که طالب تفصیل خصایص و مزایای کتاب شریف نهایه یا ترجمهٔ آن باشد بآن نسخهٔ چاپی که بعنوان «بیاد هزارهٔ شیخ طوسی، هدیهٔ

---

۱ ـ ازجملهٔ آثار مفیدی که آنها نیز بنفقهٔ آقای دکتر اصغر مهدوی بچاپ رسیده ودردسترس قرار گرفته است رجال ابن داود است، ورجال برقی، ورجال قاین، وتوضیح الاشتباه ساروی، ورساله‌ای از صاحب وسائل درشناخت اصحاب پیغمبر اکرم (ص).

گویا وی دراین امر تأسی بپدر خود مرحوم حاج امین الضرب کرده است که بهمت بلندش بحار الانوار علامهٔ مجلسی (ره) راکه درحکم دائرة المعارفی برای شیعه است چاپ نموده و دردسترس جهانیان گذارده است جزاه الله عن الاسلام وأهله خیر الجزاء.

دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه تهران، شمارهٔ ۳» معنون است مراجعه کند زیرا این مختصر گنجایش بسط مطلب را بیش ازاین ندارد.

فقط بیك امر که اشاره بآن دراینجا لازم است می‌پردازیم و آن اینکه:

آقای دانش‌پژوه درمقدّمهٔ خود بر نهایهٔ مذکور بعدازآنکه حکایت گذشته و ترجمهٔ آنرا ازنسخهٔ مرحوم تقوی عکس برداری کرده و نقل نموده گفته است (ص ۱۸):

«این حکایت که دربارهٔ کتاب النّهایة در آغاز نسخهٔ مورّخ ۸۹۲ (ش) آمده و تصویر آن را دراینجا می‌بینیم گویا درنسخهٔ مورّخ ۶۸۶ (ح) هم بوده و افتاده است زیرا آن نسخه از روی این نسخه نوشته شده است.

محدّث نوری درمستدرك الوسائل وخوانساری در روضات هم این حکایت را آورده‌اند و مدرك آنها چنانکه نگارنده درمقالهٔ «نهایه» درفرهنگ ایران زمین نوشته‌ام حدائق المقرّبین میرمحمّد صالح بن عبدالواسع حسینی خاتون آبادی درگذشتهٔ ۱۱۲۶ است که آنرا درنیمه‌های ماه رمضان ۱۱۱۵ بنام شاه سلطان‌حسین صفوی درپنج حدیقه ساخته است.

دربارهٔ این حکایت وصحّت آن نگارنده درهمان مقاله سخن داشته‌ام».

نگارنده گوید: این سخن ناشی از اشتباه‌است زیراچنانکه از کلام محدّث نوری(ره) بر آمد وی‌این حکایت‌را ازپشت‌نسخهٔ عتیقی نقل کرده‌وعبارتش‌این است: «وعثرت علی نسخةٍ قدیمةٍ من کتاب النّهایة وفي ظهره بخطّ الکتاب، وفي موضعٍ آخر بخطّ بعض العلماء مالفظه‌قال:الشّیخ‌الفقیه‌نجیب‌الدّین‌أبوطالب‌الأستر آبادي‌ـ رحمه‌الله‌ـ : وجدت علی کتاب‌النّهایة بخزانة مدرسة‌الرّيّ قال: حدّثنا جماعةمن أصحابنا الثّقات (تا آخر)» ودرحاشیهٔ همین مورد درمستدرك ناقل حکایت«ابوطالب استرابادی»را چنین معرّفی کرده است: «قال ابن شهر آشوب في معالم العلماء: النّجیب أبوطالب الاسترابادي له مناسك الحجّ، الأبواب والفصول لذوی‌الألباب والعقول، المقدّمة، الحدود (منه)» و این ابوطالب همان شخص است که مؤلّف بعض‌فضایح الرّوافض‌دراوایل کتاب‌خود او را ازواضعان مذهب شیعه شمرده است

درآنجا که گفته (ص۱۵ چاپ اوّل، وص ۲۳ چاپ دوم): «آن گروه که این‌مذهب نهادند محمّد چهاربُختان بود.... وابوطالب الاسترابادی،وابوعبدالله از آل بابویه المجوسی». وشیخ عبدالجلیل (ره) درالنّقض از آن چنین پاسخ داده (ص ۱۶ چاپ اوّل، و ص ۲۴ چاپ دوم): «وابوطالب وابوعبدالله بابویه درعهد ما بودند» وگویا مراد از « خزانة مدرسة الرّيّ » کتابخانهٔ مدرسهٔ عبدالجبّار بن عبدالله المقرئ الرّازی‌ملقّب بمفیداست که استاد قاطبهٔ علمای عصرخودبوده وچهارصد مردفقیه درآن مدرسه درس فقه وشریعت آموخته‌اند چنانکه شیخ‌عبدالجلیل درنقض گفته (ص ۴۷ـ۴۸ چاپ اوّل،وص ۳۵ چاپ دوم): «ومدرسهٔ خواجه عبدالجبّارمفید که چهارصد مردفقیه‌ومتکلّم‌درآن‌مدرسه درس‌شریعت آموختند»ومنتجب‌الدّین(ره) در فهرست علمای شیعه او را چنین معرّفی کرده : «الشّيخ المفيد عبدالجبّار ابن عبدالله‌بن عليّ المقرئ الرّازيّ فقيه الأصحاب بالرّيّ ، قرأ عليه في زمانه قاطبة المتعلّمين من السّادةوالعلماء و هو قد قرأ علی‌الشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ جميع تصانيفه،وقرأعلي‌الشّيخين سالار وابن‌البرّاج‌وله‌تصانيف بالعربيّةوالفارسيّة، أخبرنابها الشّيخ الامام جمال‌الدّين أبوالفتوح الخزاعيّ رحمهم‌الله» واین شخص یعنی‌مفیدعبدالجبّار نفردوم‌از آن‌اشخاص‌است که حکایت مذکور ازایشان نقل‌شده است، وحمدانی (ره) ازاین شخص‌بزرگتروجلیل‌تر است، وحسکا بابویه نیزمقام بس شامخی‌دارد و درهر صورت عظمت مدرسهٔ مفید عبدالجبّار (ره) درتعلیقهٔ ۲۱ همین تعلیقات درحدود امکان یاد شده است هر که طالب باشد بآن مراجعه کند.

وخوانساری (ره) نیز در روضات آن حکایت را از حدائق‌المقرّبین‌خاتون‌آبادی (ره) نقل میکند که او نیز گفته (ص ۵۹۰ چاپ‌اوّل ، وجلد۶ چاپ قم‌ـ ص۲۴۷): «رأيت على ظهر كتاب عتيق من‌نهاية الشّيخ:حدّثني جماعة من‌الثّقات أنّ جمعاً من أجلاّء الشّيعة مثل الحمدانيّ القزوينيّ و عبدالجبّار بن عبدالله المقرئ الرّازيّ والحسن‌بن‌بابويه‌الشّهير بحسكا المتوطّن‌بالرّيّ (تا آخر)».

پس با این همه تصریحات باینکه حکایت بعنوان « وجدت » و « رأيت » در

کتابهائی که ششصد سال یابیشتر از زمان خاتون آبادی بنظر رسیده است بوده، وخود او نیز تصریح کرده باینکه من واسطهٔ نقل حکایت ازپیشینیان هستم وآنرا ازپشت کتاب نهایه نقل‌میکنم‌چگونه‌میتواند مدرك‌اصل حکایت‌برای‌دیگران‌باشد؟

پس معلوم شد که مدرك اصل حکایت همان وجاده برپشت نهایه بوده است.

امّا اینکه آقای دانش پژوه گفته است:

« دربارهٔ این حکایت و صحّت آن نگارنده سخن داشته‌ام و در مقالهٔ نهایه درفرهنگ ایران زمین نوشته‌ام » چه عیب دارد ایشان قبول نکنند زیرا حکایتی است که بعنوان « وجاده» و «رؤیت درپشت کتابی» نقل شده است و حال احادیث منقوله بعنوان وجاده معلوم است تا چه رسد بحکایتی وقضیّه‌ای؛ والسّلام علی من اتّبع الهدی.

وشاید سرّ اهمیّت‌علمای شیعه بکتاب النّهایة آن بوده که شیخ(ره) درآن ازمضامین‌اخبار تجاوز نکرده است چنانکه در روضات الجنّات دراوایل ترجمهٔ شیخ‌الطّایفه (ره) گفته:

« و في کتاب النّهایة سلك الشّیخ (ره) مسلك الأخباريّ الصّرف بحیث لایتجاوز فیها مضامین الأخبار ولا یتعدّی مناطیق الآثار».

ومحدّث‌نوری (ره) نیز بمثل‌این کلام‌در کلام‌سابق‌الذّکر خودتصریح کرد.

۱۷ـ کتاب‌عروض‌القدوری[کذا]وشایدصحیح: «عروض‌العدوی»باشد ومراد از«عدوی» همان باشد که دراخباربسیاربطرق خاصّه وعامّه واردشده‌است«لاعدوی ولاطیرة ولاهامّة» وچون نام‌این کتاب درکتاب حاضر در ذیل مناسك النّزیارات بلافاصله یادشده است میتواند بود که مرادهمان کتاب باشد که آنرا بنام «زکوة العروض» از تألیفات ابن جنید اسکافی (ره) ذکر کرده‌اند نجاشی (ره) درترجمهٔ وی‌از کتابهای او کتابی بنام «زکوة العروض» اسم‌برده وصاحب الذّریعه درحرف زای معجمه گفته : «زکوة العروض للفقیه الأقدم أبي عليّ محمّد بن أحمد بن الجُنید الاسکافيّ شیخ مشایخ النّجاشيّ».

١٨ـ وفاق العامّة والخاصّة؛ كتابى باين عنوان درفهارس كتب بنظر نميرسد لعلّ الله يُحدث بعدذلك أمراً.

١٩ـ كتاب مهذّب راچون مصنّف(ره) صريحاً بمؤلّفش نسبت داده ونام برده است چندان حاجتى ببسط كلام نداريم ليكن بقدرى ازبيان كه عظمت مؤلّف ومؤلّف را برساند ميپردازيم **منتجب الدين (ره) درفهرست گفته:** « القاضي سعدالدّين عزّ المؤمنين أبوالقاسم عبدالعزيز بن نحرير بن عبدالعزيز بن البرّاج وجه الأصحاب وفقيههم، وكان قاضياً بطرابلس، وله مصنّفات منها المهذّب ، المعتمد ، الرّوضة ، الجواهر، المقرّب، عمادالمحتاج في مناسك الحاجّ، وله الكامل في الفقه، والموجز في الفقه، وكتاب في الكلام، أخبرنا بها الوالد عن والده عنه».

ابن شهرآشوب (ره) درمعالم العلماء گفته:

« أبوالقاسم عبدالعزيز بن نحرير بن عبدالعزيز المعروف بابن البرّاج من غلمان المرتضى ـ رضي الله عنه ـ له كُتُبٌ في الأصول والفروع، فمن الفروع : الجواهر، المعالم ، المنهاج ، الكامل ، روضة النّفس في أحكام العبادات الخمس ، المقرّب، المهذّب حسن، التّعريف، شرح جمل العلم والعمل للمرتضى ـ رضي الله عنه ـ».

وقال المحدّث القمّي (ره) في الكنى والألقاب:

« لقّب بالقاضي لكونه قاضياً في طرابلس مدّة عشرين او ثلاثين سنة **قال المحقق الكركى فى بعض اجازاته فى حق ابن البراج** : الشّيخ السّعيد خليفة الشّيخ الامام أبي جعفر محمّد بن الحسن الطّوسيّ بالبلاد الشّاميّة عزّ الدّين عبدالعزيز بن نحرير البرّاج ـ قدّس الله روحه ـ (انتهى) له **المهذب** والموجز والكامل والجواهر وعماد المحتاج وغيرذلك، قرأعلى السّيّد والشّيخ رحمهما الله ويروي عنهما وعن الكراجكيّ وأبي الصّلاح الحلبيّ، ويروي عنه الشّيخ عبدالجبّار المفيد الرّازيّ فقيه الأصحاب بالرّيّ ـ رضوان الله عليهم اجمعين ـ توفّي ٩ شعبان ـ سنة ٤٨١ (فات)».

قال صاحب الذريعة: (ج ٢٣؛ ص٢٩٤) «المهذّب في الفقه للقاضي بطرابلس

عزّ الدّين عبدالعزيز بن أبي كامل الطّرابلسيّ تلميذ القاضي ابن البرّاج الطّرابلسيّ والرّاوي عن الشّيخ والمرتضى والكراجكيّ، وصرّح بنسبته اليه السّيّد ابن طاووس فى فتح الأبواب كما ذكره في الرّياض ثمّ وقع نسبته اليه في جملة من الفهارس ولكنّ المحتمل أنّه اشتباه باستاده ابن البرّاج للمشاركة في الاسم واللّقب كما أنّه يحتمل أنّ الفقه الموسوم بالمهذّب للتّلميذ ايضاً لكنّ الموجود هو للاستاد وهكذا وقع الخلاف فى نسبة الموجزة في الفقه الى الاستاد والتّلميذ على ما مرّ في ص ۲۵۱».

۲۰ـ كتاب «المتمسّك بحبل آل الرّسول» از تأليفات ابن أبي عقيل عُمانى (ره) است قاضى نورالله (ره) درمجالس المؤمنين گفته (ج ۱ چاپ اسلاميّه ص ۴۲۷): «الحسن بن علي بن أبى عقيل العُمانى از أعيان فقهاء و أكابر متكلّمين اماميّه است (تا آنكه گفته): «وابن أبى عقيل را مصنّفات درفقه و كلام هست واز آن جمله كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول است، و آن كتاب درميان اين طايفه اشتهار تمام دارد وهرگاه قافلۀ حجّ از خراسان ميرسيد طلب آن نسخه ميكردند ومينويسانيدند يا ميخريدند، وشيخ نجاشى گفته كه: از شيخ خود ابوعبدالله شنيدم كه بسيار مدح وثناى ابن أبى عقيل ميگفت واز كتب اوست كتاب كرّ وفرّ درامامت».

نجاشى (ره) در رجال خود گفته (ص ۳۵ـ۳۶ چاپ هند):

«الحسن بن عليّ بن أبي عقيل أبومحمّد العُمانيّ الحذّاء فقيه متكلّم ثقة له كتب في الفقه والكلام، منها: كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول؛ كتاب مشهور في الطّائفة، وقيل: ماورد الحاجّ من خراسان الّا طلب واشترى منه نسخاً، وسمعت شيخنا أبا عبدالله ـ رحمه‌الله ـ يُكثر الثّناء على هذا الرّجل رحمه‌الله.

أخبرنا الحسين عن أحمد بن محمّد ومحمّد بن محمّد عن أبي القاسم جعفر ابن محمّد قال: كتب اليّ الحسن بن عليّ بن أبي عقيل يجيزلي كتاب المتمسّك و سائر كتبه، وقرأت كتابه المسمّى الكرّ والفرّ على شيخنا أبي عبدالله رحمه‌الله وهو كتاب في الامامة مليح الوضع مسألة وقلبها وعكسها».

شیخ الطایفه درفهرست گفته (ص۵۴ چاپ نجف):

«الحسن بن عیسی یکنّی أبا علیّ ـ المعروف بابن أبي عقیل العمّانيّ له کتب و هو من جملة المتکلّمین امامیّ المذهب فمن کتبه کتاب المتمسّك بحبل آل ـ الرّسول في الفقه وغیره وهو کتاب کبیر حسن، و کتاب الکرّ والفرّ في الامامة وغیر ذلك من الکتب» و در آخر کتاب در باب کنی نیز نظیر این عبارت را گفته است (ص ۱۹۴)».

علامه (ره) درخلاصه گفته:

«الحسن بن عليّ بن أبي عقیل أبو محمّد العمّانيّ هکذا قال النّجاشيّ. وقال الشّیخ الطّوسيّ (ره): الحسن بن عیسی أبو عليّ المعروف بابن أبی عقیل العمّانيّ و هما عبارة عن شخص ـ واحد ـ یقال له: ابن أبی عقیل العمّانيّ الحذّاء فقیه ثقة متکلّم له کتب في الفقه والکلام؛ منها: کتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول کتاب مشهور عندنا، ونحن نقلنا أقواله في کتبنا الفقهیّة وهو من جملة المتکلّمین وفضلاء الامامیّة رحمه الله (الی آخر ماقال)».

وذکر ابن داود مایقرب منه في رجاله.

علامهٔ بحرالعلوم سیّد مهدی طباطبائی (ره) **در** جزء دوم **فوائد رجالیهٔ** خود ضمن بیاناتی که درجلالت عمّانی (ره) نقل کرده گفته (ص ۲۱۸):

«وفي السّرائر فی أوّل کتاب الزّکاة: والحسن بن أبي عقیل العمّانيّ صاحب ـ کتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول وجه من وجوه أصحابنا ثقة فقیه متکلّم کبیر کان یُثني علیه شیخنا المفید، وکتابه کتاب حسن کبیر وهو عندي، قد ذکره شیخنا أبو جعفر ـ فی الفهرست و أثنی علیه. **ثم ذکره أیضاً في باب الربا** وعدّه في جملة أصحابنا المتقدّمین و رؤساء مشایخنا المتقدّمین و مشیخة الفقهاء و کبار مصنّفی أصحابنا».

(الی أن قال): «قلت: حال هذا الشّیخ الجلیل فی الثّقة والعلم والفضل والکلام والفقه أظهر من أن یحتاج الی البیان، وللأصحاب مزید اعتناء ـ بنقل أقواله وضبط ـ

فتاواه خصوصاً الفاضلين ومن تأخّر عنهما، وهو أوّل من هذّب الفقه واستعمل النّظر وفتق البحث عن الاصول والفروع في ابتداء الغيبة الكبرى، وبعده الشّيخ الفاضل ابن الجنيد وهما من كبار الطّبقة السّابقة و ابن أبي عقيل أعلى منه طبقة فانّ ابن الجنيد من مشايخ المفيد، وهذا الشّيخ من مشايخ شيخه جعفر بن محمّد بن قولويه كما علم من كلام النّجاشي رحمه الله «الى آخر ما قال)» **وشيخ اسدالله شوشترى (ره)** در مقدّمهٔ مقابيس هنگامى كه اسامى علما والقاب فقهارا يادميكند دربارهٔ ابن أبى عقيل چنين **گفته:**

«ومنها العُماني الفاضل الكامل العالم العامل العلم المعظّم الفقيه المتكلّم المتبحّر المقدّم الشّيخ النّبيل الجليل أبو محمّد أو أبو عليّ الحسن بن أبي عقيل، جعل الله له في الجنّة خير مستقرّ و أحسن مقيل، وكان المفيد يُكثر الثّناء عليه وله كتب في الفقه وغيرها، منها: كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول وهو كتاب كبير حسن مشهور في الفقه».

نگارنده گويد: اگر بنقل همهٔ بيانات بزرگان شيعه در بارهٔ اين مؤلّف و مؤلّف بپردازيم اين مختصر گنجايش نخواهد داشت از اين روى بهمين مجمل قناعت ميكنيم؛ تو خود حديث مفصّل بخوان ازين مجمل.

تكملة

بايد دراينجا بنكته‌اى اشاره كنيم و آن اينكه كتابى ديگر نيز بهمين اسم هست كه مؤلّف آن نيز از بزرگانست؛ **منتجب الدين (ره)** درفهرست گفته: «الشّيخ أبو الحسن عليّ بن هبة الله بن عثمان بن أحمد بن ابراهيم بن الرّائقة الموصليّ كبير حافظ ورع ثقة له تصانيف منها: المتمسّك بحبل آل الرّسول، الأنوار في تاريخ الأئمّة الابرار، كتاب اليقين في اصول الدّين، أخبرنا بها السّيّد المرتضى ابن الدّاعي الحسينيّ عن المفيد عبد الرّحمن النّيسابوريّ عنه رحمهم الله».

وشيخ آقا بزرگ طهرانى (ره) در الذّريعه بعد از ذكر مؤلّف ومؤلّف درحرف ميم (جزء ١٩؛ ص٧٠) گفته: « وهو يروي عن الشّيخ الصّدوق أبي جعفر محمّد بن

عليّ بن بابويه المتوفّى ۳۸۱،وكان معاصراً للسّيّد المرتضى بل الشّيخ المفيد بن المعلّم، ويروي عنه الشّيخ المفيد عبدالرّحمن بن أحمد النّيسابوري الّذي هومن تلاميذ السّيّد المرتضى والشّيخ الطوسيّ».

وباوجود این ماهیچگونه احتمال هم ندادیم که مرادمصنّف (ره) از کتاب «متمسّك بحبل آل الرّسول» تـألیف أبوالحسن على مذکور باشد برای آنکه تألیف عمانی(ره) مهمّتر ومعروفتر است.

۱۹ـ۲۴ـاین شش کتاب که عبارت باشد از فهرست کتب الاصحاب، ومسائل الخلاف، ومصباح المتهجّد، وتهذیب الأحكام، ومبسوط، وعمل السّنه؛ همه ازتألیفات شیخ الطّایفه ابو جعفر محمّدبن الحسن الطّوسی (ره) است وخوداودرفهرست از آنها نام برده است بااین ترتیب: «له مصنّفات منها: تهذيب الاحكام وهويشتمل على عدّة كتب من كتب الفقه، وله هذا الكتاب وهوفهرست كتب الشّيعة وأصولهم وأسماء المصنّفين منهم وأصحاب الأصول والكتب، و أسماء من صنّف لهم وليس هومنهم، وله مسائل الخلاف مع الكلّ في الفقه، وله كتاب المبسوط فى الفقه و هومشتمل على ثمانين كتاباً فيه فروع الفقه كلّها لم يصنّف مثله، وله كتاب مصباح المتهجّد في عمل السّنة كبير، و له كتاب مختصر المصباح في عمل السّنة» و نظر بآنکه این کتابها الحمدلله همه معروف ومشهور و در دسترس علاقمندان قراردارد حاجتی باطالهٔ کلام در باب آنها نداریم لیکن بذکر شمّه‌ای از کلمات علما ـ رضي‌الله عنهم ـ دراهمیّت مصباح المتهجّد میپردازیم.

محدث قمی (ره) درکتاب **«الفوائد الرضوية** في أحوال علماء المذهب الجعفريّة» درترجمهٔ شیخ الطّایفه (ره) بعدازذکراسامی تألیفات او گفته است: (ص ۴۷۱ ـ ۴۷۲)

«وكتاب المصباح كاسمه صارعلماً بين العلماء وقدوة لجملة من المؤلّفات:

فمنها ـ قبس المصباح للشّيخ الثّقة أبي عبدالله سليمان الصّهرشتيّ وهو ملخّص كتاب المصباح مع ضمّ فوائد كثيرة جليلة اليه.

ومنها ـ اختيارالمصباح للسيّد الفاضل عليّ بن‌الحسين بن حسّان بن باقي القرشيّ المعروف بالسيّد ابن‌الباقي، فرغ من تأليفه سنة ۶۵۳ وهذا الكتاب كثير ـ الاشتهار بين علماء البحرين ويعملون بمافيه.

و منها ـ منهاج الصّلاح في اختيار المصباح لآية الله العلاّمة الحلّي (ره) فاختصر الكتاب في عشرة أبواب، و زاد باباً فيما يجب على كافّة المكلّفين من معرفة اصول الدّين وهوالمعروف بالباب الحادى عشر الّذي له شروح كثيرة.

ومنها ـ مهمّات في صلاح المتعبّد و تتمّات لمصباح المتهجّد للسيّد الأجلّ رضيّ الدّين بن طاووس وجعله في عشر مجلّدات وسمّى كلّ مجلّد منها باسم مخصوص وهي فلاح السّائل في عمل اليوم و اللّيلة مجلّدان، زهرة الرّبيع في أدعية الأسابيع، جمال الاُسبوع بكمال العمل المشروع، الدّروع الواقية فيما يعمل في كلّ شهر، المضمار في عمل شهر رمضان، مسالك المحتاج الى معرفة مناسك الحاجّ، الإقبال في عمل السّنة غير عمل شهر رمضان: مجلّدان، السّعادات بالعبادات الّتي ليس لها وقت معلوم في الرّوايات.

و منها ـ كتاب ايضاح المصباح لأهل الصّلاح للسيّد الأجلّ المرتضى بهاء الدّين عليّ بن عبدالكريم صاحب الأنوار المضيئة وهو بعينه شرحه على المصباح الصّغير.

ومنها ـ مختصر المصباح للمولى محمّد جعفر بن محمّد تقيّ المجلسيّ (ره) رأيته في خزانة كتب شيخنا الأجلّ الحاجّ ميرزا محمّد القمّيّ سلّمه‌الله.

ومنها ـ مختصر آخر للشّيخ حيدر عليّ بن ميرزا محمّد الشّيروانيّ (ره)، رأيته في المشهد الرّضويّ الى غير ذلك.

وللأحقر أيضاً ترجمة كتاب المصباح».

نگارنده گويد: بيانات اين عالم خلاصهٔ بيانات محدّث نورى (ره) است كه در خاتمهٔ مستدرك در ترجمهٔ شيخ الطّائفه (ره) بعد از ذكر نام مصباح المتهجّد گفته (ج ۳ مستدرك، ص ۵۰۸):

«قلت: و كتاب المصباح كاسمه صارعلماً بين العلماء وقدوة لجملة من المؤلفات فمنها قبس المصباح للشّيخ الثّقة الفقيه نظام‌الدّين أبي‌الحسن أو أبي‌عبدالله‌سليمان بن‌الحسن بن‌سلمان الصهرشتيّ (تا آخر كلام او كه طالبش بآنجا مراجعه نمايد زيرا اينجا گنجايش نقل آنرا ندارد)».

عالم ربانی شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) بعد از معرفی مصباح در الذریعه گفته:

«والمصباح هذا من أجلّ الكتب في‌الأعمال والأدعية وقدوتها، ومنه اقتبس كثيرمن كتب‌الباب فهوأصلها كاختيارالمصباح لابن‌الباقی، وايضاح‌المصباح‌للنّيليّ، وتتمّات المصباح في عشرمجلّدات كلّ منها في كتاب مستقلّ وله عنوان خاصّ للسيّد بن‌طاووس، وقبس المصباح للصّهرشتي، و منهاج الصّلاح للعلاّمة‌الحلّيّ، ومختصر‌المصباح للمولى حيدرعلي، وللسيّد عبدالله شبّر ولنظام الدّين عليّ بن محمّد كمامرّ.

وألحق المولى فتح‌الله بن‌المولى مسيح‌الدّين رسالته في‌أحوال أبنية الكعبة بآخر كتاب الحجّ والعمرة من‌المصباح وأدرج فيها تمام مفرحة الأنام الّذي كتبه معاصره السيّد زين‌العابدين المؤسّس لبيت الله الحرام في‌سنة ۱۰۴۰،و مختصره الموسوم بمنهاج‌الصّلاح للشّيخ عبدربّه الحلّي».

تعليقهٔ ۲۵

(ص۳۹؛س۶)

«باقیمانده از امثال انبيا = اذالم تستحي فاصنع‌ماشئت».

اينكه مصنّف (ره) درنقض گفته (ص ۳۹): **«اذالم تستحي فاصنع ماشئت».**

از امثال‌انبياءعليهم‌السّلام‌است كه‌در كتب‌معتبرهٔفريقين يعنی عامّه‌وخاصّه بطرق‌معتمدهٔعديده واردشده‌است ومادراينجا ببعضی‌ازموارد ذكرآن‌در كتب‌خاصّه اكتفاميكنيم‌مجلسی (ره) دربحار (جلد۱۵، جزء ثانی، ص۱۹۷ چاپ امين‌الضّرب) از عيون الاخباروامالی صدوق وقصص الانبياء راوندی نقل كرده كه:«حضرت رضا

علیه‌السّلام از آباء معصوم خود نقل نموده که پیغمبر اکرم (ص) فرموده:

لم یبق من أمثال الأنبیاء الاقول النّاس: اذالم تستحي فاصنع ماشئت».

درحماسهٔ أبی تمّام و همچنین در دیوان ابوتمّام این حدیث بصورت نظم ذکر شده است بدین عبارت:

«اذا لم تخش عاقبة اللّیالي ولم تستحي فاصنع ماتشاء»

و درقاموس گفته: «واستحیی‌منه واستحی منه استحیاءاً اواستحاءاً» پس‌معلوم میشود که درامر آن نیز هردو وجه جایز خواهد بود اگرچه‌صورت‌مثل درغالب کتب بلکه همهٔ آنها «لم تستحي»است (بایاء).

حکیم سنائی (ره) در حدیقه باین مثل اشاره کرده است (ص ۲۷۱ چاپ مدرّس رضوی):

«آدمی چون بداشت دست از صیت هرچه خواهی بکن که فاصنع‌شیت»

تعلیقهٔ ۳۶

(ص۳۹، س۱۰)

ترجمهٔ «طاهر» که ممدوح متنبی است

اینکه مصنّف (ره) دراثنای تجلیل سیّد مرتضی علم‌الهدی (ره) گفته‌است: «وپدرش سیّد أجل طاهرنقیب السّاده (تا آنکه گفته) و متنبّی درین‌قصیده‌مدح او میگوید:

اذاعلويٌ لم یکن مثل طاهرٍ فماهو الّا حجّة للنّواصب»

اشتباه است که منشأ آن اشتراك طاهراست دراطلاق طاهر برحسین والد علم الهدی وبرممدوح متنبّی دراین قصیده، **ابن‌عنبه درفصول فخریه درجائیکه اولاد امام محمدباقر را یادمیکند گفته: ص۱۳۶** «ازنسل محمّدالاعرج الشریف النقیب الطّاهر ذوالمناقب أبوأحمد الحسین‌بن‌موسی الأبرش‌بن محمّد الأعرج نقیب‌النّقباء بود وامیرالحاجّ وصاحب دیوان المظالم و دوپسرش: الشّریف أبوالقاسم

علي المرتضى و أبوالحسن محمّد الرضي مناصب پدرباپشان تعلّق‌داشته است و هردوفاضل بودند وتصانيف بسيارداراند ازجمله نهج‌البلاغه تصنيف الرضي، والدّرر والغرر تصنيف المرتضى‌وغير آن؛ وهردومنقرض شدند».

ونيز ابن عنبه درفصول فخريه وقتي‌كه فرزندان حسين اصغر را ذكر ميكند گفته (ص ۱۸۴):

« واز نسل الحسن بن‌طاهربنوشقائق محمّد بن‌عبدالله بن‌سليمان بن‌الحسن ابن‌طاهر دررملهٔ شام بودند، طاهر بن الحسين بن‌طاهر كه متنبّي مدح او بگفت بآن قصيده كه دراثناء آن ميگويد:

اذا علويّ لم يكن مثل طاهرٍ فما ذاك الّا حجّة للنّواصب

وطاهرمذكورمنقرض شده است».

ازاين كلمات برميآيد كه نام پدرعلم‌الهدى حسين است وطاهر براوبعنوان وصف‌اطلاق شده و اودوفرزند داشته كه رضي ومرتضى باشند وصاحب‌ديوان مظالم دربغداد بوده، و ممدوح متنبّي نام اصلي‌وى‌طاهر بوده وفرزندى ازاوباقي‌نمانده و ساكن در رملهٔ شام بوده است الى غيرذلك ازامورى كه دلالت برمغايرت ميكند ومخصوصاً اگرملاحظهٔ نسب هردوبشود واين مقداربراى‌ما دراثبات مدّعاكافيست.

امّا قصيده در ديوان متنبّي مذكورومعنون باين عنوان است:

«وقال يمدح أبا القاسم طاهربن الحسين العلويّ» وشرّاح ديـوان متنبّي گفته‌اند: «قالوا: انّ الأميرابا محمّدبن طغج لم‌يزل يسأل المتنبّي أن‌يخصّ أبا- القاسم طاهراً العلويّ بقصيدةٍ من‌شعره وأنّه قداشتهى ذلك،وأبوالطّيّب يقول: ما- قصدت الّا الأمير ولاأمدح سواه فقال أبومحمّد: عزمت أن أسألك قصيدة تنظمها فيّ فأجعلها فيه،وضمن له عنده مئاتٍ من الدّنانير فأجاب.

قال محمّد بن‌القاسم الصّوفيّ: فسرت أناوالمطّلبيّ برسالة طاهر الى‌أبي- الطّيّب فركب معناحتّى دخلنا عليه وعنده جماعة من الأشراف،فلمّاأقبل أبو- الطّيّب نزل طاهرعن سريره والتقاه مسلّماً عليه ثمّ أخذه بيده فأجلسه في‌المرتبة

الّتي كان فيها وجلس هو بين يديه وتحدّث معه طويلاً ثمّ أنشده أبو الطّيّب فخلع عليه للوقت خلعاً نفيسة.

قال عليّ بن القاسم الكاتب: كنت حاضراً هذا المجلس فمارأيت ولاسمعت أن شاعراً جلس الممدوح بين يديه مستمعاً لمدحه غير أبي الطّيّب فانّي رأيت هذا الأمير قدأجلسه في مجلسه وجلس بين يديه فأنشده هذه القصيدة».

این قصیده مشتمل بر چهل بیت است و بیت مذکور در کلام مصنّف (ره) بیت بیست و یهمین است وشیخ ناصیف یازجی لبنانی در کتاب «العرف الطّیّب في شرح ديوان أبي الطّيّب» درشرح آن گفته (ص ۲۳۳): «علويّ مرفوع بفعل محذوف يفسّره المذكور أي اذالم يكن علويّ والنّواصب الخوارج الّذين نصبوا العداوة لعليّ بن أبي طالب، يقول: اذالم يكن العلويّ تقيّاً و رعاً كهذا الممدوح كان حجّةً لأعداء عليّ لأنّهم يتّخذون نقصه دليلاً على نقص أبيه».

طالبان تفصیل بشروح مبسوطهٔ دیوان متنبّی رجوع کنند.

تکملة

باید دانست اگرچه این قصیدهٔ متنبّی در حقّ أبو احمد حسین موسوی مذکور نیست لیکن جلالت اوبالاتر از آنست که ممدوح واقع نشدن او متنبّی را کسر شأنی درحقّ اوباشد بهتر آنست که ترجمهٔ مختصر اورا دراینجا نقل کنیم

قاضی شوشتری (ره) درمجلس پنجم ازمجالس المؤمنین گفته:

(ج ۱ چاپ اسلامیّه ص۵۰۰)

«السّیّد الأجلّ الطّاهر الأوحد الحسين بن محمّد بن ابراهيم بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصّادق الشّريف أبوأحمد الموسويّ پدرمیر مرتضی ومیر رضیّ الدين بود، ونقابت سادات عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق باوتعلّق داشت وآخر خود را ازآن معاف داشته رجوع بسیّد رضيّ الدّین نمود و در نود وهفت سالگی درسال چهارصد هجری وفات یافت ومیر مرتضی براو نماز گزارده اورا درمشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا درمرثیهٔ

اوقصايد نيكو گفتند.

صاحب تاريخ مصروقاهره گفته كه:

كان الشّريف أبوأحمد سيّد أعظيماً مُطاعاً وكان‌هيبته أشدّ هيبةٍ ومنزلته عند بهاء الدّولة أرفع المنازل، ولقّبه بالطّاهر الأوحد و ذى المناقب،وكان فيه كلّ الخصال الحسنة الّا أنّه‌كان رافضيّاً هو واولاده على مذهب القوم».

ومورّخان درسال ۴۰۰هجرى بتاريخ وفات وشمّه‌اى ازشرح حالش اشاره كرده‌اند هركه طالب باشد خودش مراجعه كند.

تعليقهٔ ۲۷

(ص ۴۰ ؛ س۷)

شرح ايلاق

اينكه مصنّف (ره) گفته: «وفضل و بزرگى شيخ كبير ابوجعفر بابويه ـ رحمة‌الله عليه ـ را خود چگونه انكار توان كرد از تصانيف و وعظ و درس، و از رى تا بلاد تركستان وايلاق اثرعلم وفضل وبركات زهد وامانت‌اوپوشيده نيست».

محكمترين دليل برصحّتِ اين گفتارعبارت خود صدوق (ره) است كه در اوّل «من‌لايحضره الفقيه» گفته: «امّا بعد فانّي لمّا ساقني القضاء الى بلاد الغربة وحصّلني القدربها بأرض بلخ من قصبة ايلاق وردها الشّريف الدّينّ (تا آخر عبارت)».

مجلسى اوّل (ره) درشرح فقيه عبارت مذكور راچنين شرح كرده (ج ۱؛ ص ۱۰) «(بأرض بلخ) الّذي هو (من قصبة ايلاق) أوبالعكس على أن يكون من للتّبيين، و الظّاهرأنّ لفظة «ايلاق» تركيّة عَلَمٌ لتلك الحدود او لقصبةٍ منها، وبلخ بالعكس».

و نيزدرلوامع صاحبقرانى عبارت‌راچنين ترجمه كرده(ج۱،ص۵۴):«امّا بعداز حمدِ حق‌سبحانه‌وتعالى‌پس بدرستى كه‌چون‌قضامراكشانيدببلاد غربت، وقدربسبب غربت‌مرابزمين‌بلخ‌انداخت‌درقصبهٔ‌ايلاق، وظاهراً ايلاق‌قصبه‌اى‌است‌ازقصبه‌هاى بلخ

ومحتمل است که مراد این باشد که بلخ ازقصبه‌های ایلاق است وایلاق ترکستان باشد».

و یاقوت در معجم البلدان (ج ۱، ص ۳۹۰) گفته: «ایلاق مدینةٌ من بلاد الشّاش المتّصلة ببلاد التّرك على عشرة فراسخ من مدينة الشّاش، أنزه بلادالله وأحسنها وهوعمل برأسه، وكورته مختلطة بكورة الشّاش لافرق بينهما،وقصبتها تونكث، وبايلاق معدن الذّهب والفضّة في جبالها،ويتّصل ظهرهذا الجبل بحدود فرغانة».

تعليقةُ ۲۸

(ص۴۰؛ س ۷)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «ومحمّد بن شاذان (تا آخر)».

اردبیلی (ره) درجامع الرواة گفته: «محمّدبن شاذانالنّيسابوريّ عدّه‌ابن طاووس من وكلاء النّاحية وممّن وقف على معجزات صاحب الزّمان ورآه عليه السّلام في ربيع الشّيعة،والطبرسيّ فياعلام الورى وفي توقيع:وامّا محمّدبن شاذان بن نعيم فانّه رجلٌ من شيعتنا أهل البيت» **وما مقانى (ره) در تنقيح المقال بعداز نقل اين عبارت گفته:** «وكفى بذلك حجّة على وثاقته لأنّ النّاقل لوكالته عدلان، والوكالة تفيد أزيد من العدالة والضّبط المطلوبين فى التّوثيق (الى آخر ماقال)».

تعليقةُ ۲۹

(ص۴۰؛ س۹)

ذوالفخرين أبوالحسن المطهربن على ديباجى قمى

منتجب الدين (ره) درفهرست گفته: «السّيّدالأجلّ المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهّر بن أبي القاسم عليّ بن أبي الفضل محمّد الحسينيّ الدّيباجيّ من كبار سادات العراق وصدورالأشراف، انتهى منصب النّقابة والرّياسة فيعصره اليه، وكانعلّماً فيفنون العلم، له خطبٌ و رسائل لطيفة، قرأعلى الشّيخ الموفّق أبي جعفر الطّوسيّ في سفر الحجّ. روى لناعنه السّيّد نجيب السّادة أبومحمّد

الحسن الموسوی».

بسیاری از علمای رجال که از منتجب‌الدّین (ره) متأخّر هستند مانند صاحب امل الامل ومؤلّف جامع الرّواة ونظایر ایشان که بسیارند همین عبارت را از فهرست وی در کتب خود نقل کرده‌اند فراجعها ان شئت.

نگارنده گوید: از اینکه مصنّف (ره) ومنتجب‌الدّین (ره) هر دو تصریح کرده‌اند باینکه ذوالفخرین قمی خطب و رسائل مهمّی داشته است برمیآید که وی مهارت تامّه در انشاء خطب ورسائل داشته است

و از جملهٔ شاگردان این شخص است تقی بن طاهر رازی؛ **منتجب‌الدین (ره) در فهرست گفته:** «السيّد التقيّ بن طاهر بن الهادي الحسنيّ النّقيب الرّازيّ فاضل ورع قرأ على الأجلّ المرتضى ذي الفخرين أعلى الله درجته».

فريد خراسان ابوالحسن بيهقى دركتاب شريف لباب الانساب تحت عنوان «نقيب الرّيّ وقم» بترجمهٔ رجال خاندان نقبای ری و قم پرداخته (ص۱۹۸ـ۱۹۹ نسخهٔ خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار مندرج تحت شمارهٔ ۲۶۹۵ فهرست کتابخانه منطبق با ص۲۷۹-۲۸۲ نسخهٔ متعلّق بنگارنده) وبعد از ترجمهٔ شرف‌الدّین محمّد که پدر عزّالدّین یحیی باشد **گفته:**

«وأمّا جدّ والده فهو السّيّد الأجلّ المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهّر بن عليّ وقال فيه الشّيخ عليّ بن الحسن بن أبي الطّيّب الباخرزيّ في كتاب دمية القصر:

هو من أعيان الأشراف والسّادة اتّفق اكتحالي بغرّته الغرّاء و استضائتي بزهرته الزّهراء سنة أربع وثلاثين وأربع مائة بالرّيّ ألا أنّ الالتقاء كان خلسة، والاجتماع لحظة، ومازالت أخباره تترامى اليّ بأثنيته الجميلة عليّ فيزداد غرس ولائه في قلبي أثماراً، وهلال وفائه بين جوانحي أقماراً، ولم أظفر ممّا ألقاه بحر عمله على لسان فضله الّا بهذين البيتين:

جانب جناب البغى دهرك كلّه   واسلك سبيل الرّشد تسعد والزم

من وسّخته غدرة أو فجرة لم يُنْقيه بالرّحض ماء القلزم»

نگارنده گوید: عبارت منقوله بعینها دردمية القصردرقسم رابع که درترجمهٔ شعرای ری وجبال‌واصفهان است تحت‌عنوان «السّيّد الأجلّ المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهّر بن عليّ» مذکور است (رجوع شود بص ۹۸-۹۹ چاپ مطبعهٔ علمیّه بحلب بسال ۱۳۴۸ ه = ۱۹۳۰ م بتصحیح محمّد راغب طبّاخ، و ص ۴۸۴-۴۸۵ ج ۱ چاپ دارالفکر بتصحیح دکترمحمّدالتونجی).

سیّد علیخان مدنی(ره) در کتاب «الدّرجات الرّفيعة في طبقات الشّيعة» درطبقهٔ رابعه درباب اوّل که دربیان احوال بنی‌هاشم وسادات است بترجمهٔ این سیّد باین نحوپرداخته است (ص ۴۹۶-۴۹۷):

«السّيّد الأجلّ أبوالحسن المطهّر بن أبي القاسم عليّ بن أبي‌الفضل محمّد ابن‌عليّ بن محمّدبن حمزة بن‌أحمد بن محمّد بن اسماعيل الدّيباج‌بن محمّد ابن‌عبدالله الباهر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب الملقّب بالمرتضى ذی‌الفخرين ذكره الشّيخ أبوالحسين بن‌بابويه في رجاله فقال: هومن كبارسادات العراق (پس عبارت منتجب‌الدّین وعبارت باخرزی را چنانکه ما نقل کردیم نقل کرده و گفته است):

قال المؤلّف: السّيّد المذكورمن‌أكابرالسّادة العظماء ومشاهيرالفضلاء و العلماء وكان نقيباً على الرّيّ وقمّ وآمل ذاثروة ونعمةٍ عظيمةٍ مع كمال الفضل وعلوّ النّسب والحسب لهمدرسة عظيمة بقمّ، و لمّا توفّي كان من جملة متروكاته أربعمائة من لؤلؤ وناهيك بهاثروة وكانت ملوك آل‌سلجوق يلتمسون مصاهرته و يفتخرون بذلك لعلوّ قدره و ارتفاع شأنه، و كان الخواجة نظام‌الملك صاهرابنه السّيّد الأجلّ محمّداًبابنته الّتي هي واحدة بعدأن تشفّع اليه بمن‌يعزّ عليه.

ولم تزل النّقابة والرّياسة في ولده حتّى تغلّب خوارزم شاه تكش على العراق فقتل السّيّد يحيى‌بن محمّدبن عليّ بن‌محمّدبن المطهّرالمذكوروهرب ابنه الى بغداد كماسيأتي في ترجمته ان‌شاءالله فزالت أيّامهم وانقضى‌زمانهم‌وخلّدفي

صدور الدّفاتر محاسنهم واحسانهم رحمهم الله».

پوشیده نماناد که نگارنده از برکت اطّلاع بر کلام این بزرگوار «سیّد علیخان» که در ترجمهٔ این سیّد یاد کرده است بتصحیح عبارتی در همین کتاب نقض موفّق شده است و اگر آن نمی‌بود بهیچ وجه برای وی این تصحیح میسّر نمی‌شدو درمورد خود باین مطلب تصریح شده‌است. ملأ الله قبره نوراً وروحه سروراً.

تنبیه برچند اشتباه

که در کلام مرحوم سیّد علی‌خان دیده میشود

۱ـ چنانکه‌ازظاهرعبارت‌برمی‌آید مراداز این‌قول او «وکان‌السّیّدالمذکور الی آخره» ذوالفخرین‌أبوالحسن المطهّر است پس اینکه گفته «سیّد مذکور نقیب آمل‌هم بوده‌است اشتباه‌است‌زیرا بجز عزالدّین یحیی وپدر اوشرف‌الدّین‌محمّد احدی‌ازاین‌خاندان نقیب آمل نبوده‌است وملاحظهٔ ترجمهٔ مفصّل این دو نفر که در تعلیقات دیوان‌قوامی ذکر کرده‌ام(ص۱۹۳ـ۲۰۶) این‌مطلب را روشن می کند.

۲ـ اینکه گفته: «سیّدنامبرده مدرسهٔ درقم‌داشته است» آن هم صحیح نیست زیرا مدرسه بنام شرف‌الدّین‌محمّد بوده است‌نه بنام ابوالحسن مطهّر چنانکه صاحب نقض تصریح کرده است.

۳ـ دختر نظام الملك زن محمّد بن مطهّر نبوده است چنانکه از عبارات ابوالحسن بیهقی وصاحب نقض صریحاً برمی‌آید فراجع ان شئت.

۴ـ دختر نظام‌الملك منحصر بفرد نبوده است چنانکه این سیّد ادعا کرده، زیرا بیهقی بتعدّد دختران وی تصریح کرده است.

عالم جلیل شهیر سیّد حسن صدرـ قدّس‌الله سرّه الشریف‌ـ در کتاب تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام ضمن برشمردن علمای طبقهٔ خامس گفته (ص ۱۱۱):

«ومنهم‌السّیّد الأجلّ ذوالفخرین‌المرتضی محمّد أبوالحسن المطهّر بن أبي‌القاسم‌عليّ ابن‌أبي‌الفضل‌محمّد‌النّقیب‌الحسیني الدّیباجي، کان‌من کبار‌سادات العراق وصدور‌الأشراف انتهی منصب النّقابة والرّیاسة فی عصره الیه، وکان عالماً

فی فنون کثیرة خصوصاً النّحو واللّغة والأدب والشّعر والسّیر والتّواریخ، له خطب و رسائل لطیفة، قرأ علی الشّیخ أبي جعفر الطّوسي في سفر الحجّ، وذکره الباخرزيّ في دمیة القصر وأثنی علیه بما هو أهله وحکی ملاقاته له سنة أربع وثلاثین وأربعمائة بالرّيّ. و کذلك ذکره السّیّد علي بن صدر الدّین فی الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة قال: کان من کبار السّادات العظماء ومشاهیر الفضلاء وکان نقیباً علی الرّيّ وقمّ و آمل ذا ثروة ونعمة عظیمة مع کمال الفضل وعلوّ النّسب والحسب، عمر مدرسة عظیمة بقمّ. أقول: وهو أبو النّقیب عزّ الدّین یحیی الشّهید بعد أبیه، قتله ملك شاه تکش و صنّف منتجب الدّین ابن بابویه الفهرست باسمه».

نگارنده گوید: از مراجعه به بیاناتی که در ذیل کلام سیّد علی خان (ره) ذکر کرده‌ایم حال این کلام نیز معلوم میشود، علاوه بر اینکه سیّد مطهّر را که درسال ۴۳۴ (چهارصد وسی و چهار) با ابوالحسن با خرزی ملاقات کرده است پدر عزّ الدّین یحیی که در ۵۹۱ کشته شده دانسته است.

تعلیقهٔ ۳۰

ترجمهٔ علمای مذکور در ص۴۰ و ۴۱

امّا شیخ طوسی؛ مراد شیخ الطّایفه(ره) است که نیاز بترجمه ندارد.

امّا ابو یعلی سالار؛ مراد مؤلّف «المراسم العلویّة في الأحکام النّبویّه» است که در تعلیقهٔ ۲۴ تحت عنوان «شمارهٔ ۱۰» جلالت مؤلّف ومؤلّف بقدر کفایت یاد شد.

وأمّا ابن البرّاج؛ مراد شیخ بزرگوار قاضی عبدالعزیز است که تحت عنوان «شمارهٔ ۱۹» عظمت مقام اوضمن معرّفی کتابش «مهذّب» باندازهٔ کفایت ذکر شد.

امّا خواجه بوجعفر دوریستی؛ مراد از او همانست که قاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین گفته (ص۴۸۲ ج ۱ چاپ اسلامیّه):

«الشّیخ المعظّم المدعوّ بخواجه جعفر بن محمّد بن موسی بن جعفر أبو-محمّد الدّوریستيّ الرّازيّ - رحمهم الله - نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از أکابر و أخیار صحابهٔ رسول است صلّی الله علیه و آله منتهی میشود، شیخ أجلّ

عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که: خواجه جعفر مذکور درفنون علم مشهور بود ومصنّف کتب وراوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه واز علمای بزرگ ایشان است و درهر دوهفته نظام‌الملك از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی وباز گشتی وخاندان او خاندانی بزرگ است که خلفاً عن سلفٍ بعلم وعفّت وامانت آراسته بوده‌اند رحمهم‌الله تعالی.

عبدالله بن جعفر بن محمّد الدّوریستی

سابقاً دراحوال دوریست از کتاب معجم‌البلدان شرح علوّ نسب وسموّ فضل وحسب اومنقول شده حاجت بتکرار نیست (آنگاه بترجمهٔ خواجه‌حسن دوریستی پرداخته که ما آنرا درجای دیگر نقل کردیم)».

و تحت‌عنوان «دوریست» گفته: «دوریست‌را دراین زمان «درشت» بفتح دال وسکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که: دوربست بضمّ دال و سکون واو و راء نیز بالتقاء ساکنین وبعد ازآن باء مفتوحه وسین مهملهٔ ساکنه وتائی که دو نقطه دربالا دارد از جملهٔ قریه‌های ری است.

و از جملهٔ منتسبان آنجا عبدالله‌بن جعفربن محمّد بن موسی‌بن‌جعفر أبو-محمّد دوربستی است که خود را از اولاد حذیفة بن‌الیمان می‌دانست و اویکی از فقهاء شیعهٔ امامیّه است و درسال ۵۶۶ ببغداد آمد ومدّتی درآنجا اقامت نمود واز احادیث ائمّهٔ اهل‌البیت که از جدّ خود محمّدبن موسی فراگرفته بود درآنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد وبعد از سال ششصد باندك زمانی وفات کرد».

محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:

«الدّوریستيّ - شیخ ثقهٔ جلیل القدرابوعبدالله جعفربن‌محمّدبن احمد بن العبّاس‌درشتی رازی ازاکابرعلمای امامیّه ومعاصرشیخ طوسی است روایت میکند از شیخ مفید وسیّدین بلاواسطه و از شیخ صدوق بواسطهٔ پدرش محمّد، و روایت میکند ازاوشاذان‌بن‌جبرئیل، درجمیع فنون‌مشهور و کثیرالرّوایةاست؛ ازخانوادهٔ

علم وفضل است وبغایت معظّم بوده بحدّیکه نظام الملك وزیر درهر دوهفته یك دفعه از ری حرکت میکرد ومیرفت بدرشت که دردوفرسخی ری است برای آنکه از برکات انفاسش استفاده نماید وآنجناب را مصنّفاتی است و نسبش منتهی میشود به حذیفة بن الیمان که از اکابر صحابه است رضي‌الله عنه.

ونیز دوریستی أبومحمّد عبدالله بن جعفر بن محمّد بن موسی بن جعفر است که حموی درمعجم‌البلدان ترجمهٔ اورا ایراد کرده وگفته که: اویکی از فقهاء (تاآخر آنچه قاضی(ره) گفت)». ودرالکنی والالقاب نیز ترجمهٔ گذشته‌را مبسوطتر یاد کرده است.

خوانساری (ره) در روضات گفته (ج ۲ چاپ اسماعیلیان ص ۱۷۴):

«الدّوریستي نسبة الی قریة دوریست الّتي هي علی فرسخین من الرّي ویقال له في هذا الزّمان دَرَشْت بالشّین المعجمة کما في مجالس المؤمنین، وعن الطّبراني في المعجم أنّه ضبطها بالدّال المهملة وسکون الواو والرّاء ثمّ الیاء المثنّاة التّحتانیّة المفتوحة والسّین المهملة السّاکنة والتّاء الفوقانیّة المثنّاة».

وفي کتاب مثالب النّواصب الّذي کتبه الشّیخ العالم العارف المتبحّر الجلیل عبدالجلیل بن محمّد[؟] القزویني في تنقیح مسألة الامامة ورد أباطیل العامّة بالفارسیّة بنقل صاحب المجالس عنه أنّه قال في صفة الشّیخ أبي عبدالله المذکور:

انّه کان مشهوراً في جمیع الفنون مصنّفاً کثیر الرّوایة من أکابر هذه الطّائفة وعلمائهم معظّماً في الغایة عند نظام الملك الوزیر، وکان یذهب في کلّ اُسْبُوعَیْنِ مرّة من الرّي الی قریة دوریست المذکورة لسماع ما کان یریده من برکات أنفاسه ویرجع.

ثمّ قال: وهو من بیت جلیل تحلّوا بحلیتي العلم والامامة عن قدیم الزّمان»

سیّد محسن عاملی (ره) دراعیان الشّیعه گفته:

«أبوعبدالله جعفر بن محمّد بن محمّد بن احمد بن العبّاس بن محمّد و في ریاض العلماء: ابن العبّاس بن الفاخر العبسي الدوریستي، العبسي نسبة الی بني-

عبس قبيلة حذيفة بن اليمان لأنّه من ذريّته، والدّوريستيّ نسبة الى دوريست، في معجم البلدان بضمّ الدّال و سكون الـواو يلتقي فيه ساكنان ثمّ الياء المثنّاة التّحتانية المفتوحة والسّين المهملة السّاكنة والتّاء المثنّاة الفوقانيّة من قرى الرّيّ (الى آخره) وفي مجالس المؤمنين وتعليقة البهبهانيّ على منهج المقال: انّه يقال لها الآن درشت بدال و راء مهملتين مفتوحتين وشين معجمة ساكنة (تا آخر ترجمه)».

باید دانست که متن کتاب نقض دوریستی مورد بحث را بکنیهٔ «ابوجعفر» مکنّی کرده است و در تراجم مذکوره کسی باین کنیه دیده نمیشود زیرا یا «جعفر مکنّی به ابوعبدالله دوریستی» ویا «عبدالله بن جعفر دوریستی» ویا «حسن بن جعفر دوریستی» دیده میشود پس فضلا خـودشان بتحقیق این امر بپردازند زیرا نه من مجال فحص بیشتر دارم و نه این مورد گنجایش بسط مقال را بیش ازاین دارد در صورتیکه این عالم ازمحقّقان شیعه بوده ومشایخ وتلامذه دارد ودرمفصّلات بشرح وبیان یاد شده است

تکملة

باید دانست که درضبط کلمهٔ دوریست میان فضلا اختلافی مهمّ هست زیرا صاحب نخبة المقال درمستطرفات الكني والالقاب والنّسب گفته:

«الدّوريستيّ أبو عبدالله جعفر بن محمّد الجليل الثّقة، قرأعلى المفيد و المرتضى، روى عنه عبدالجبّار المقرى و ابن ادريس باكثر من واسطة أوبواسطة كما قيل به وربّما يستبعد، ويقرّ به السيّد ذوالفقار ولـه أبناء فضلاء ينسبون الى دوريست لقرية بـالرّيّ يقال لها الآن درشت بفتح المهملتين و سكون المعجمة الثّالثة كذاعن بعض الأجلّة، وعن كتاب المعجم الدوربست بضمّ الدّال وسكون الواو والرّاء و فتح الباء الموحّدة وسكون السّين المهملة والتّاء المثنّاة أخيراً قرية قرب الرّيّ».

مدرّس خیابانی (ره) در ریحانة الادب گفته:

«دوریست بضمّ اوّل وفتح رابع وسکون باقی‌دیهی است ازری وحرف رابع آن بنابر آنچه از معجم طبری نقل‌شده حرف (ی) حطّی وبنابرمنقول از معجم‌البلدان (ب) ابجد میباشد و بهرحال همانست که در این زمان تحریف یافته و دَرَشت یا تَرَشت گویند (با دوفتحه)».

اما «أبوالفرج‌حمدانی» مراد ازاوآن‌شخص‌است‌که منتجب‌الدین (ره) درفهرست او را چنین معرفی‌کرده: «الشّیخ الثّقة أبوالفرج المظفّر بن‌عليّ بن الحسين الحمدانيّ ثقةعين وهومن‌سفراء الامام صاحب الزّمان عليه‌السّلام، أدرك الشّيخ المفيد أباعبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان الحارثيّ البغداديّ وجلس مجلس درس السّيّدالمرتضى والشّيخ الموفّق أبي‌جعفرالطّوسيّ، وقرأعلى‌المفيد ولم يقرأعليهما؛أخبرنا الوالدعن والدعنه‌ـ رحمهم‌الله‌ـ مؤلّفاته منها: كتاب‌الغيبة، كتاب السّنّة، كتاب‌الزّاهر في الأخبار، كتاب المنهاج، كتاب الفرائض».

شیخ حرّ عاملی (ره) در تذکرة المتبحّرين و اردبیلی در جامع الرّواة و مامقانی (ره) درتنقيح‌المقال وجماعتی دیگراز متأخّران در کتب‌خود بنقل همین ترجمه از منتجب‌الدّين درحقّ وی اکتفا کرده‌اند.

ورافعی درکتاب التدوین درترجمهٔ او چنین‌گفته:

(ص ۴۹۰ نسخهٔ عکسی س۸)

«المظفّربن‌عليّ بن‌حسين‌الحمدانيّ أبوالفرج القزوينيّ من‌شيوخ الاماميّة سمع الشّيخ المفيد أبا عبدالله محمّدبن‌محمّد بن‌النّعمان وقرأعليه كتاب الايضاح في‌الامامة، وسمع الشّيخ الغيبة من جمعه و أجاز له رواية مصنّفاته و رواياته سنة ثمان وأربعمائة، وسمع القاضي عبدالجبّاربن أحمد كثيراً من أماليه وفيما سمع: «حدّثنا سهل‌بن عبدالله بن حفص الخيّاط التّستريّ، حدّثنا الحسين بن اسحاق الدّقيقيّ، حدّثنا محمّدبن‌الصّبّاح،حدّثنا عمّاربن محمّد، عن عبدالرّحمن بن صهبان، عن‌عطيّة‌العوفيّ، عن‌أبي‌سعيدالخُدريّ ــ رضي‌الله‌عنه‌ـ قال: قال رسول الله (صلعم): لايدخل الجنّة منّان ولا مدمن الخمر ولا مؤمن يسحر ولا قتّات».

آقارضی (ره) در ضیافة الاخوان گفته: «و ذكره صاحب التّدوين بقوله: المظفّر بن علي (تا آخر ترجمه)».

ومراد از «حسين بن مظفّر حمدانى» فرزند این عالم است که **منتجب الدين (ره) درفهرست درباره او چنین گفته:**

«الشّيخ الامام محيي الدّين أبوعبدالله الحسين بن المظفّر بن عليّ الحمدانيّ نزيل قزوين ثقة وجه كبير قرأ على شيخنا الموفّق أبي جعفر الطّوسيّ جميع تصانيفه مدّة ثلاثين سنة بالغريّ على ساكنه السّلام، وله تصانيف منها: هتك أستار الباطنيّة، و كتاب نصرة الحقّ، و كتاب لؤلؤة التّفكّر في المواعظ والزّواجر؛ أخبرنا بها السّيّد أبو البركات المشهديّ عنه».

شیخ حرّ عاملی (ره) درتذكرة المتبحّرين واردبيلى (ره) درجامع الرّواة و مامقانى (ره) در تنقيح المقال و جمعى ديگر از علماى رجال نيز در كتب خود درترجمهٔ وى بنقل عبارت منتجب الدّين اكتفا كرده‌اند.

و رافعى دركتاب «التدوين» گفته (ص ۲۸۷ نسخهٔ عكسى)

«الحسين بن مظفّر بن عليّ بن حمدان الحمدانيّ أبوعبدالله القزوينيّ قال تاج الاسلام أبوسعد: كان اماماً فاضلاً سافر الى العراق وسمع القاضي أبا الطّيّب وأبا محمّد الجوهريّ وحدّث عنهما في وطنه وتوفّي سنة ثمان وتسعين وأربعمائة فأكثروا فيه المراثي فقال هبة الله بن الحسين بن عبدالملك الكاتب:

فجعنا من الشّيخ الحسين بعالم ... فلا تحسبوا أنّا فجعنا بعالم

ولاتجعلوا يا معشر الدّين رزءه ... كرزءٍ مضى في عصرنا المتقادم

ولا تعدلوا غير امرءٍ فيه صابر ... ولاتعذروا غير امرءٍ فيه واجم

(الى أن قال)

أظنّ أمير المؤمنين مخبّراً ... بأبنائه في بعض تلك الملاحم

شعار الاماميّين بعد وفاته ... شعار بني العبّاس ضربة لازم

فصار بغيضاً كلّ أبيض ناصع ... اليهم حبيباً كلّ أسود فاحم

تساوی المنافي والموافق في الاسى علیه وللغربان نوح الحمائم»

آقا رضی (ره) درضیافة الاخوان بعد از نقل این عبارت از «التدوین»

گفته: «وهبةالله بن عبدالملك هذاهوالمعروف بأبي المعالي القزويني الّذي وصفه طاهر بن أحمدالآتي ذكره في محلّه المعروف بأبي محمّد النّجّار القزويني فقال: هوشاعرفاخر بديع الشّعرصحيح الفكر بليغ العبارة كثير الاستعارة (الى أن قال) ومن قرأ ديوانه في معانيه علم أنّه محقّق فيما يدّعيه حيث يقول (شعر):

فحلان للشّعر انّي ثالث لهما الموسوي وتاج الفرس مهيار»

ومااین دو ترجمه را در تعلیقات چاپ اوّل (ص۱۸۱-۱۸۲) نیز ذکر کرده‌ایم.

امّا «مفید عبدالجبّار رازی» ترجمهٔ او در تعلیقهٔ ۲۱ و ۲۴ گذشت.

محدّث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك ضمن ذکر دهمین شیخ ابن شهراشوب گفته (ص۴۸۶): «في الرّياض: وجدت على ظهر كتاب التّبيان للشّيخ الطّوسي اجازة من الشّيخ أبي الوفاء عبدالجبّاربن عبدالله بن علي الرّازي بخطّه لولده أبي القاسم علي ولهذا السّيّدأبي الفضل الدّاعي بن علي بن الحسن الحسيني وكانا شريكين في قراءة ذلك التّفسيرعلى الشّيخ أبي الوفاء المذكور، **و** صورتها : قرأ علي هذا الجزء وهو السّابع من التّفسير الى آخر سورة لقمان ولدي أبوالقاسم علي بن عبدالجبّار، وأجزت له روايته عنّي عن مصنّفه عن الشّيخ السّعيد أبي جعفر محمّدبن الحسن بن علي الطّوسي رحمةالله عليه كيف شاء وأحبّ، و سمع قراءته السّيّد الموفّق أبوالفضل داعي بن علي بن الحسن الحسيني - أدام‌الله توفيقهما - (تا آخر)».

وفقیه امیرکا قزوینی همانست که منتجب‌الدین (ره) درفهرست اورا چنین یاد کرده: «الفقيه الثّقةمعين الدّين أميركابن أبي النّجيم بن أميرة المصدري العجلي مناظر حاذق وجه ، استاد الشّيخ الامام رشيدالدّين عبدالجليل الرازي المحقّق، وله تصانيف في الاُصول، منها: التّعليق الكبير والتّعليق الصّغير، الحدود، مسائل شتّى، أخبرنا بها الشّيخ الامام رشيدالدّين عبدالجليل الرّازي المحقّق عنه».

شیخ حرّ (ره) درامل الآمل و أردبیلی (ره) درجامع الرّواة ومامقانی (ره) در

تنقيح المقال درترجمهٔ حال وی عبارت منتجب‌الدّین‌را نقل کرده‌اند.

رافعی درکتاب التدوین درترجمهٔ او گفته:

«اميركا بن‌أبي‌النّجيم‌بن‌أميرة‌القزويني أبوالحسن‌العجلي روى‌الأشجّيّات الموضوعات عن‌الحسين بن المظفّر الحمدانى عن أبي‌عبدالله القادسي عن‌أبى‌بكر المفيد عن الأشجّ، توفّي ابن أبي النّجيم سنة أربع‌عشر وخمسمائة». وآقارضى قزوينى(ره) بعد ازنقل خلاصهٔ عبارت مذكور در ضيافة الاخوان درترجمهٔ همين عالم گفته: «والمراد بالأشجّيّات الأحاديث المرويّة عن أبي‌سعيد الأشجّ و هو شيخ بالكوفة قبل الثلاثمائة».

و در تعليقات ص ۱۸۳ از چاپ اوّل درترجمهٔ همين عالم از رياض العلماء افندى (ره) كلامى نقل كرده واظهارنظرى نيز در كلام وى كرده‌ايم هر كه طالب باشد بآنجارجوع كند.

وسيد امام محمد كيسكى همانست كه منتجب‌الدين (ره) در ترجمه‌اش گفته:

«السيّدالامام‌شهاب‌الدّين‌محمّدبن تاج‌الدّين‌بن‌محمّدالحسيني الكيسكي عالم ورع واعظ» واين همان عالم است كه مصنّف (ره) در آغاز كتاب (ص ۴) از اوباين عنوان نام برده است:

«اتّفاق را نسخهٔ اصل بدست سيّد امام شهاب‌الدّين محمّد بن تاج الدّين كيسكى افتاد» وترجمهٔ پدراو وپسران او درجاى خود از اين كتاب وتعليقات ياد ياد خواهد شد ان شاءالله.

وسيّدامام مانكديم الرّضي همانست كه منتجب‌الدّين(ره) درالفهرست اورا چنين معرّفى كرده: «السّيّد الامام رضي‌الدّين مانكديم‌بن‌اسماعيل بن‌عقيل بن عبدالله بن‌الحسين بن جعفربن‌محمّدبن عبدالله بن‌محمّدبن‌الحسن بن‌الحسين بن علي بن‌الحسين بن‌علي بن أبي‌طالب عليهم‌السّلام فاضل ثقة».

تحقیق دربارهٔ کلمهٔ «مانکدیم»

سیّد علیخان مدنی (ره) در الدّرجات الرفیعه (ص۵۲۲) گفته:

«السیّد ابو الحسن علی بن رضی الدین مانکدیم بن اسماعیل بن عقیل بن عبدالله بن الحسن بن جعفر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن الحسن بن الحسین بن علی بن أبي طالب صلوات الله علی امیر المؤمنین وعلی اولاده الکرام؛ کان ابوه السیّد رضی الدّین اماماً فاضلا وفقیهاً ثقة؛ ذکره الشّیخ ابو الحسن علي بن عبیدالله بن بابویه فی فهرس علماء الشّیعة وأثنی علیه، وامّا ابنه السیّد ابو الحسن المذکور فذکره ابو الحسن الباخرزیّ فی دمیة القصر فقال:

«السیّد ابو الحسن علي بن منکدیم الحسینیّ (الی ان قال) ماعسی ان أقول في هذا السیّد والوجه وضي والشعر مرضيّ واللسان عربی والجدّ نبيّ والجلّة شرف وهو من اسلافه الاشراف خلف (الی ان قال):

«ومانکدیم لفظة فارسیّة معناها خدّ القمر او قمري الخدّ وهی مرکّبة من مانک و دیم فمانک بفتح المیم وسکون النون بعد الالف و کاف فارسیة هو القمر وقیل الشمس والاول أصح، والدیم بکسر الدال وسکون الیاء المثناة من تحت علی وزن جیم هو الخدّ فاعلم فقلّما عرف احد معنی ذلك ولقد سألت عن هذه اللفظة جماعة من الفرس فلم یعلموه حتی وقفت علیه فی کتاب من کتب اللغة الفارسیة

علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ همین مورد از نسخهٔ خطّی دمیة القصر متعلّق بدانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی نسبت ببیان لفظ «منکدیم» گفته: «منکدیم = مانک یعنی ماه، و دیم یعنی روی یعنی ماهروی».

سیّد سند بزرگوار جناب آقا سیّد احمد زنجانی در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» (جلد اوّل؛ ص۴۵) گفته:

«ازجملهٔ القاب درزمان سابقه «مانکدیم» است بمعنی ماهرو؛ مانک بمعنی ماه، ودیم بمعنی رو».

مصحّح چاپ کتاب مذکور یحیی ابوطالبی عراقی در ذیل همین صفحه گفته:

«این دو کلمه ظاهراً از لغات فرس قدیم است وفعلا متروك شده است ولی کلمهٔ «دیم» فعلا هم در شهر عراق (اراك) معمول و متعارف است مثلاً میگویند باطفال: برو دست و دیمت را بشوی، یعنی دست و رویت را بشوی».

نگارنده گوید: درغالب کتب لغت فارسی از قبیل برهان قاطع وفرهنگ انجمن آرای ناصری و آنندراج وغیره باین معنی تصریح شده‌است فراجع ان‌شئت، ونص انجمن آرااینست: «مانک بروزن دانک بنون موقوف و کاف‌فارسی بمعنی ماه است عنصری گفته:

بگرمی بدیشان یکی بانگ زد کزان بانگ تب‌لرزه برمانک زد

مانکدیم نام مردی بوده و معنی ترکیبی آن ماهرو میباشد چراکه دیم بمعنی روی است» ودرحاشیهٔ نسخهٔ «د» نیز این معنی‌را نوشته‌اند.

أما «مفید عبدالرحمن نیسابوری» منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:

«الشّيخ المفيد أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمدبن الحسين النّيسابوريّ الخزاعيّ شيخ الأصحاب بالرّيّ حافظ واعظ ثقة سافرفي البلاد شرقاً و غرباً و سمع الأحاديث عن‌المخالف والمؤالف، وله تصانيف؛منها: سفينة النّجاة في‌مناقب أهل‌البيت، العلويّات، الرّضويّات، الأمالي، عيون‌الأخبار، مختصرات في‌المواعظ والزّواجر، أخبرنا بها جماعة منهم السّيّدان المرتضى والمجتبى ابنا الدّاعي الحسنيّ وابن أخيه الشّيخ الامام أبوالفتوح الخزاعيّ عنه رحمهم‌الله. وقد قرأعلى السّيّدين علم‌الهدى‌المرتضى وأخيه الرّضيّ والشّيخ أبي جعفرالطّوسيّ والمشايخ سالار وابن البرّاج والكراجكيّ رحمهم‌الله».

شیخ حرّ (ره) در تذکرة المتبحرّین و اردبیلی (ره) در جامع الرّواة و مامقانی(ره) درتنقیح‌المقال وجماعتی دیگر از علمای رجال در کتب خود همین عبارت منتجب‌الدّین را نقل کرده‌اند وبس.

اما «ابوسعید محمد برادر مفید عبدالرحمن» منتجب‌الدین (ره) در فهرست دربارهٔ او گفته:

«الشيخ المفيد أبوسعيد محمّد بن أحمد بن الحسين النّيسابوري ثقة عين حافظ له تصانيف؛ منها: الرّوضة الزّهراء في تفسير فاطمة الزّهراء، الفرق بين المقامين وتشبيه عليّ بذي القرنين، كتاب الأربعين عن الأربعين في فضائل أمير المؤمنين، كتاب منى الطّالب في ايمان أبي طالب، كتاب المولى؛ أخبرنا بها شيخنا الامام جمال الدّين أبوالفتوح الرّازيّ الخزاعيّ سبطه عن والده عنه».

امّا «محمّد فتّال» منتجب الدّين (ره) در فهرست گفته:

«الشّيخ محمّد بن عليّ الفتّال النّيسابوريّ صاحب التّفسير ثقة وأيّ ثقة أخبرنا جماعة من الثّقات عنه بتفسيره» وابن شهراشوب (ره) گفته: «محمّد بن الحسن الفتّال الفارسيّ النيسابوريّ له التّنوير في معاني التّفسير، روضة الواعظين وبصيرة المتّعظين» و در مقدّمهٔ مناقب در ضمن بيان طريق خود بكتب شيعه گفته: (ص ۹ چاپ اوّل، س ۲۲) «وحدّثني الفتّال بالتّنوير في معاني التّفسير وبكتاب روضة الواعظين وبصيرة المتّعظين» از اين عبارت برمي‌آيد كه ترجمهٔ حال ديگر نيز كه منتجب الدّين (ره) تحت اين عنوان «الشيخ الشهيد محمّد بن أحمد الفارسيّ الفتّال ثقة جليل مصنّف كتاب روضة الواعظين» در آخر حرف ميم ذكر كرده است راجع باين عالم است. محدّث نوری (ره) در خاتمهٔ مستدرك ضمن تعداد مشايخ ابن شهراشوب (ره) (ص ۴۹۲) گفته: «الثّالث و العشرون ـ الشيخ الشهيد السعيد العالم النبيل أبو عليّ محمّد بن الحسن بن عليّ بن أحمد بن عليّ الحافظ الواعظ الفارسي النّيسابوري المدعوّ تارة بالفتّال وأخرى بابن الفارسيّ والمنسوب الى أبيه الحسن مرّة و الى جدّه عليّ ثانية، والى جدّه أحمد ثالثة، والكلّ تعبير عن شخص واحد كما يظهر بالتأمّل فی عبارة ابن شهراشوب فی المناقب. وصرّح به أيضاً صاحب البحار وغيره من العلماء النقّاد الابرار وهو مؤلّف كتاب روضة الواعظين المعروف و كتاب التنوير فی التفسير وتقدّم ذكر شهادته فی ترجمة الشهيد الثانی (الی آخر عبارته)» و در ترجمهٔ شهيد ثانی (ره) گفته (ص ۴۲۸) «وممّن تقدم الشهيدين بالشهادة الشيخ الجليل أبو عليّ محمد بن احمد بن عليّ الفتّال النيسابوريّ الواعظ المعروف بابن الفارسيّ صاحب كتاب

روضةالواعظین؛ وصفه الشیخ منتجب‌الدین بالشهادة قال: الشیخ الشهید محمّدبن أحمد الخ و قال ابن داود: قتله أبوالمحاسن عبدالرّزاق رئیس نیسابور الملقّب بشهاب‌الاسلام لعنه‌الله» وعلامهٔ مجلسی (ره) درفصل اوّل از مقدّمهٔ بحار (ج ۱، ص ۵) گفته که: «از عبارات ابن‌شهراشوب معلوم میشود که صاحب تفسیروروضه یك‌نفراست و ازعبارات منتجب‌الدین برمیآید که دونفرهستند وعبارت ابن داوددرا در حقّ عالم‌سابق‌الذکرنقل کرده و تنبیه براشتباهی که درکلام وی بوده است نموده طالب عین عبارت بآنجا مراجعه کند. صاحب روضات نیز درترجمهٔ‌صاحب عنوان مفصلابحث وتحقیق کرده وحکم‌باتّحادمؤلّف‌هردو کتاب نموده‌است (باب میم، ص ۵۹۱-۵۹۴ چاپ اول).

و فقیه بونجم؛ منتجب الدین (ره) گفته: «الفقیه أبـوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی السّمّان ورع فقیه حافظ له کتب في الفقه» و شیخ جلیل **عمادالدین أبوجعفرمحمدبن أبی القاسم الطبری (ره) در بشارة المصطفی در دوازده مورد از این بزرگوارنقل روایت کرده است** (رجوع‌شود بصفحات ۴۳ ۴۴، و ۵۹، و۷۷، و ۸۲، و۹۱، و۹۵، و ۱۰۰، و۱۱۶، و۱۲۴، و۱۲۹، و۱۳۶) و نصّ عبارت او درمورد نهم (ص۱۱۶) اینست: «أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن‌عیسی‌الرّازيّ بالرّيّ في‌درب زامهران بالمشهدالمعروف بالغريّ قراءةً علیه في صفرسنة عشرة وخمسمائة (السند الی آخره) وما درمقام تحقیق‌از در زامهران که محلّه‌ای از محلاّت بسیار بزرگ شیعه‌نشین ری بوده است این موارد را برای اثبات مقصودی نقل خواهیم کرد ان‌شاءالله‌تعالی.

فقیه عبدالجلیل؛ منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:

«الشیخ العالم أبوسعید عبدالجلیل بن عیسی بن عبدالوهّاب الرّازيّ متکلّم فقیه متبحّر،استادالأئمّة في عصره، وله مقامات ومناظرات مع‌المخالفین مشهورة، وله تصانیف اصولیّة».

ابن شهراشوب در معالم العلماء تحت عنوان «فیمن عرف بلقب او قبیلة او بلد» گفته (ص ۱۳۲ چاپ استادفقید عباس اقبال آشتیانی):

«شیخي الرّشید عبدالجلیل بن عیسی بن عبدالوهّاب الرّازيّ؛ له: مراتب الأفعال، نقض کتاب التّصفّح عن أبي الحسین ولم یتمّه».

أما خواجه امام رشیدالدین محقق؛ منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:

« الشّیخ المحقّق رشیدالدّین أبوسعید عبدالجلیل بن أبيالفتح مسعود بن عیسی المتکلّم الرّازيّ استاد علماء العراق في الاصولین،مناظر ماهرحاذق له تصانیف؛ منها نقض‌التّصفّح لأبيالحسن البصريّ، الفصول فيالأصول علی مذهب آل الرّسول، جوابات عليّ بن‌القاسم الأسترابادي‌ّالمعروف بسُلقمران، جوابات الشّیخ مسعود الصّوابيّ، مسألة فيالمعجز، مسألة في الامامة، مسألة في الاعتقاد، مسألة في نفيالرّؤیة، شاهدته وقرأت‌بعضهاعلیه».

وشیخ حرعاملی(ره) بعدازنقل ترجمهٔ این‌دو بزرگوارموسوم به«عبدالجلیل» **گفته:**

« وقد تقدّم نقض کتاب التّصفّح لأبي الحسین في مؤلّفات عبدالجلیل بن أبي الفتح ولامنافاة في کون کلّ منهما صنّف له نقضاً ولایخفی علی مثل ابن‌شهر-اشوب مؤلّفات‌شیخه ولاعلی‌منتجب‌الدّین ذلك، ویقرب اتّحادالرّجلین بأن‌یکون نُسب‌هنا الی‌جدّه وهناك الی‌ابیه وحینئذٍ فذکرمنتجب‌الدّین له مرّتین لاوجه له مع عدم وجود فاصلة هناك أصلا ، و یقرّب ماقلناه اتّحاد الکنیتین والنّسبتین والکتابین وغیرذلك». وصاحب‌روضات الجنّات عبارت شیخ حرّ (ره) را دراحتمال اتّحاد نقل کرده و جوابی نداده است وحقّ آنست که تعدّد ثابت است و تغایر درمضمون دوترجمه نیز واضح است ومنتجب‌الدّین (ره) نیز دقیقتر از آنست که درچنین امری‌اشتباه کند با معاصربودن وی باایشان ، ونیزاین مدّعا را روشنتر میکند عبارت مصنّف (ره) که‌بدوترجمه قائل شده ویکی‌از آن دوصاحب ترجمه‌را بفقاهت و دیگری رابعلم کلام معرّفی کرده است.

باری تصوّر نمیکنم بعد از تدبّر در این دو ترجمه جای شبهه و احتمال اتّحاد برای کسی باقی بماند زیرا قرائن قویّه بر تعدّد و تغایر موجود است وعلاوه بر این، شیخ بسیار محقّق ودقیق النّظری مانند منتجب الدّین چگونه ممکن است ترجمهٔ حال یك نفر از محقّقان شیعه را با دو عبارت که هریك تبرّز صاحب ترجمه را بنوعی دیگر میفهماند بنویسد؛ با آنکه وی با آن دو نفر قریب الزّمان یامعاصر بوده باشد، بدیهی است که این امر عادةً از امور غیر قابل قبول است پس کلام کسانی که احتمال اتّحاد بدهند از درجهٔ اعتبار ساقط است و صاحبان ترجمه دو نفر هستند والسّلام علی من اتّبع الهدی.

محدّث نوری (ره) درفایدهٔ سوم از خاتمهٔ مستدرك هنگام ذکر مشایخ ابن-شهراشوب (ره) گفته (ص۴۸۶):

«التّاسع - الشّیخ العالم الرّشید أبوسعید عبدالجلیل بن عیسی بن عبدالوهّاب الرّازيّ المتکلّم الفقیه (تا آخر کلام منتجب الدّین (ره) که در ترجمهٔ او نقل کردیم پس کلام ابن شهراشوب (ره) را نیز که درمعالم العلماء درحقّ وی گفته نقل کرده است و گفته):

«وفي اتّحاده مع الشّیخ المحقّق رشیدالدّین أبي سعید عبدالجلیل بن أبي الفتح بن مسعود بن عیسی المتکلّم الرّازيّ الّذي وصفه في المنتجب بقوله: استاد علماء-العراق في الاصولین مناظر حاذق له تصانیف منها نقض التصفّح لأبي الحسین البصريّ (الی آخر کلامه) وتعدّدهما کلام مذکور في محلّه».

و عجیب تر از کلام همهٔ این بزرگان کلام افندی (ره) است در ریاض-العلماء توضیح آنکه وی بعداز نقل ترجمهٔ «رشیدالدّین أبوسعید عبدالجلیل بن أبي الفتح بن مسعود بن عیسی المتکلّم الرّازيّ استاد علماء العراق في الاصولین (تا آخر ترجمهٔ او چنانکه از فهرست منتجب الدّین نقل شد) گفته:

«ثمّ انّه سیجیئ في ترجمة الشّیخ العالم أبي سعید عبدالجلیل بن عیسی بن عبدالوهّاب الرّازيّ احتمال اتّحاده مع هذا الشّیخ بل الظّاهر عندي اتّحادهما مع

الشّيخ نصير الدّين عبدالجليل بن أبي‌الحسين بن الفضل القزوينيّ السّابق [ذكره] أيضاً كمالا يخفى فلاحظ».

و بعداز ترجمهٔ « شيخ عالم رشيدالدّين أبوسعيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازيّ متكلّم فقيه‌استاد الائمّة (تا آخر كلام منتجب الدّين (ره) كه درترجمهٔ او نقل‌شد) وبعدازنقل كلام شيخ حرّ (ره) ازأمل الآمل‌درباره‌اتّحاد آن دو، دوباره گفته): «ثمّ أقول: انّ هذا الشّيخ يحتمل اتّحاده مع‌الشّيخ الواعظ نصيرالدّين‌عبدالجليل‌بن‌أبي‌الحسين‌بن‌الفضل‌القزوينيّ الّذي‌ينقل‌عن كتابه‌السّيّد قاضي نوراللّه التّستريّ كثيراً في‌مجالس المؤمنين فلاحظ كمامرّ آنفاً».

و مرادش از «نصيرالدّين عبدالجليل» مصنّف كتاب نقض است كه ترجمهٔ آن دوعبدالجليل موردبحث را در كتاب خود درج كرده است.

از ملاحظهٔ اين نوع اشتباه از امثال اين بزرگان برمی‌آيد كه در اين‌قبيل امور تا أمارهٔ قابل اعتنائی در كار نباشد نبايد ابداء احتمالی كرد تاچه رسدبحكم بأمری بأمارهٔ غيرقابل‌اعتنا؛ زيرا آن‌غالباً منتهی‌بخلاف‌واقع می‌گرددو ازمصاديق جليّهٔ اين‌مدّعاحكم‌جماعتی ازعلمای ماست‌رضوان‌اللّه‌عليهم- باينكه «قاضی‌عماد-الدّين‌أبومحمّد حسن استرابادی» از علماء شيعه‌است بصرف اينكه علمای ما از او روايت كرده‌اند چنانكه اين امر بتفصيل دراين تعليقات تعليقهٔ ۸۱ تحت عنوان «ترجمهٔ قاضی‌حسن استرآبادی» روشن خواهدشد ان‌شاءاللّه تعالی.

امّا مراد از «خواجه حسكا» جدّ **منتجب‌الدين** صاحب فهرست است كه درآنجا **وی راچنين ترجمه‌كرده است:**

«الشّيخ الإمام الجدّ شمس الاسلام الحسن بن الحسين بن بابويه القمّيّ نزيل الرّيّ المدعوّ « حَسكا » فقيه ثقة وجه قرأعلى شيخنا الموفّق أبي جعفر - قدّس‌اللّه روحه - جميع تصانيفه بالغريّ على ساكنه السّلام، و قرأعلى الشّيخين سلّاربن عبدالعزيز وابن البرّاج جميع تصانيفهما، وله تصانيف في‌الفقه منها كتاب العبادات،و كتاب‌الاعمال‌الصّالحة، و كتاب‌سير الأنبياء والأئمّة،أخبر بهاالوالدعنه».

ومحدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك هنگامی که مشایخ منتجب‌الدّین صاحب فهرست (ره) را میشمارد گفته (ص ۴۶۶):

«الثامن من مشايخه والده الشّيخ‌الجليل الامام‌الفقيه‌موفّق الدّين‌أبوالقاسم عبيدالله عن والده الشّيخ شمس‌الاسلام اوشمس الدّين أبي محمّدالحسن‌المعروف بحسكا الفقيه الجليل المعروف الّذي يروي عنه عمادالدّين الطّبريّ في كتاب بشارة المصطفى معبّراً عنه فيه بقوله: الشّيخ الامام الفقيه الرّئيس الزّاهدالعالم أبومحمّد الحسن‌بن الحسين بن‌الحسن (الى آخره) ويظهرمنه كثرة مشايخه وأنّه صاحب تصنيف وذكر في‌المنتجب جملة من‌تصانيفه. و في الرّياض: حسكا بفتح الحاء المهملة و فتح‌السّين المهملة و الكاف المفتوحة و بعدها ألف ليّنة مخفّف حسن كيا، والكيا لقب له ومعناه بلغة دارالمرزجيلان ومازندران والرّيّ الرّئيس او نحوه من كلمات التّعظيم، ويستعمل في مقام المدح (تا آخر كلام او)».

نگارنده گوید: از گفتارمحدّث نوری (ره) که: «ويظهرمنه كثرة مشايخه» برمی‌آید که وی مشایخ بسیار داشته است واین مطلب درست وصحیح است زیرا عماد الدّین طبری (ره) غالب اخبار آن کتاب را از«حسکای مذکور» نقل کرده است وعبارت او درموردِاوّل نقل‌از وی (ص۹ چاپ‌اوّل نجف) این است: «أخبرنا الرّئيس‌الزّاهد العابدالعالم أبومحمّدالحسن بن‌الحسين بن‌الحسن في‌الرّيّ سنة عشرة وخمسمائة عن عمّه (تا آخر)».

محدّث‌قمی(ره) درالكنى‌و الالقاب درترجمهٔ‌صاحب فهرست تحت‌عنوان‌لقب «منتجب‌الدّين» بترجمهٔ این‌بزرگوار«خواجه‌حسکا» که جدّش‌میباشد نیز اشاره کرده‌و گفته: «وحسكا مخفّف‌حسن كيا والكيا لقب‌له ومعناه‌بلغة دارالمرزجيلان ومازندران الرّئيس اونحوه من كلمات التّعظيم ويستعمل في مقام‌المدح».

مقدسی درأحسن التّقاسيم گفته (ص۳۹۸ چاپ لیدن):

أهل‌الرّيّ يغيّرون أسماءهم يقولون لعليّ وحسن وأحمد علّكا، حسّكا،

حَمّکا، وأهل همذان أحمدلا، ومحمّدلا، وعليلا[1] وبساوة : أبوالعبّاسان، حَسّنان، جعفران، وأكثر كنى أهل قم أبوجعفر، وأهل اصفهان أبومسلم، وبقزوين أبوالحسين».

دکتر جعفر شعار در «مقالهٔ پسوندهای زاید و نقش آنها در زبان فارسی» گفته[2] :

«مقدسی در أحسن التقاسیم در وصف اقلیم جبال گوید:

مردم ری علی، حسن، وأحمد را علّکا، حَسّکا، وحَمّکا، وأهل همدان : أحمدلا، محمّدلا، وعليلا، و درساوه أبوالعبّاسان، وحَسّنان، وجعفران می گویند.

و امروز دریزد در آخر اسمهای خاصّ کاف ماقبل مضموم می آورند مثلاً علی وحسن را علیوك، وحسنوك، می گویند، و درقم هاء غیرملفوظ می افزایند، علیه وحسنه، و دراصفهان «چی» می آورند: علی چی وحسن چی».

سیّد محسن عاملی (ره) در أعیان الشیعه در ترجمهٔ حَسّکای مذکور گفته:

«وفي مجموعة الجباعي» : الشّيخ الامام شمس الاسلام الحسن بن الحسين بن بابويه القمّي نزيل الرّيّ المدعوّ حَسّكا فقيه ثقة» طالب تفصیل باعیان الشیعه و ریاض العلماء وروضات الجنّات وسایر مظانّ ترجمه رجوع کند زیرا این مقام گنجایش بسط بیش ازاین را ندارد ولُباب ترجمه ومغز شرح حال همانست که نقل شد.

و مراد از «قاضی ابوعلی طوسی» آن عالم است که **منتجب الدین (ره)** اورا درفهرست چنین ترجمه کرده است:

«القاضي زين الدّين أبوعليّ عبدالجبّار بن الحسين بن عبدالجبّار الطّوسيّ بن أخي عليّ بن عبدالجبّار الطّوسيّ فاضل فقيه واعظ ثقة».

وشیخ حرّ عاملی (ره) در تذکرة المتبحّرین او راچنین ترجمه کرده:

«عبدالجبّار بن محمّد الطّوسيّ فاضل يروي عن الشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ».

۱ـ درنسخهٔ چاپی معرّفی شده: «عیشلا». ۲ـ ص ۱۶۸ کتاب سخنرانی وبحث دربارهٔ زبان فارسی چاپ وزارت فرهنگ وهنر بسال ۱۳۵۳.

واین شخص همانست که سیّد فضل‌الله راوندی (ره) برای او مرثیهٔ غرّائی که مشتمل بر چهل و دوبیت است گفته وعنوان قصیده در دیوان او که بتحقیق ماچاپ شده چنین است:

«وقال یرثي القاضي الامام السّعید زین‌الدّین أباعليٍّ عبدالجبّار بن محمّد بن الحسین الطّوسيّ ـ رحمةالله علیه، و کان استاذه و توفّي في شوّال سنة تسعٍ وعشرین وخمسمائة» ومطلع قصیده با چند بیت از اوائل آن اینست:

أرأیت من حملوه للتّدفین و نحوه للتّحنیط والتّکفین
أرأیت أيّ سراج اسلامٍ خبا دجت الدّنی لخبوه في الحین
أرأیت کیدالدّهر یسلك عنوةً شمس الهدی في عقدة التّنیّن
أرأیت ما فعل الزّمان و ریبه بوفاة هذا الماجد المدفون
أرأیت زین‌الدّین صارلمقصدٍ نائي النّوی قاصي المزارشطون
أرأیت کیف تز عزعت لوفاته عصم العلاء وأذعنت للهونِ
رکب المنابر واعظاً و ملقّناً طرق الدّیانة أیّما تلقین

تا آنکه گفته

خربت بتاج‌الدّین راوند وها قاسان تخرب بعدزین‌الدّین

و درحاشیهٔ دیوان درپهلوی بیت گفته:

«تاج‌الدّین هوالسّیّد فاذشاه براوند» و مراد از وی همانست که منتجب‌الدّین (ره) او را چنین ترجمه کرده: «السّیّد فاذشاه بن محمّدالعلويّ الحسنيّ الرّاونديّ فاضل فقیه» چنانکه خواهد آمد.

طالب تمام قصیده که بسیار غرّاست رجوع کند بص ۳۳ـ۴۹ همان دیوان، و درآن دیوان نیز چند نفر دیگر ازافراد این خاندان نام‌برده شده، وازملاحظهٔ تراجم یاأسامی افراد این خانواده که در کتاب نقض و فهرست منتجب‌الدّین (ره) و دیوان راوندی (ره) درج شده است برمی‌آید که این خاندان ساکن کاشان و اغلب آنان نیزمنصب قضاوت داشته‌اند.

و مراد از **«أبوطالب بابویه»** پسرعمّ منتجب‌الدّین (ره) است که وی در فهرست او را چنین ترجمه کرده است :

« الشّیخ الثّقة أبوطالب اسحاق بن محمّد بن الحسن بن الحسین بن بابویه، قرأعلی الشّیخ الموفّق أبي‌جعفر جمیع تصانیفه، وله روایات الأحادیث ومطوّلات ومختصرات في‌الاعتقاد عربیّة و فارسیّة ، أخبرنابها الشّیخ الوالد موفّق الدّین عُبَیْدالله بن‌الحسن بن‌الحسین بن بابویه عنه» .

ومراداز **«خواجه بوجعفر نیشابوری»** همان‌شخص‌است که‌منتجب‌الدّین(ره) درترجمهٔ وی گفته:

الشّیخ الإمام قطب‌الدّین أبوجعفر محمّد بن عليّ بن الحسن المقریء النّیسابوريّ ثقة، عین، استادالسّیّدالإمام‌أبي‌الرّضا، والشّیخ الإمام أبي‌الحسین، له تصانیف منها: التّعلیق، الحدود، الموجزفي النّحو، أخبرنابها الإمام أبوالرّضا فضل‌الله بن‌عليّ الحسنيّ الرّاونديّ عنه» .

اما رشید علی زیرك قمی؛ منتجب‌الدین (ره) درحق اوچنین گفته:

«الشّیخ الواعظ أبوالحسن عليّ بن زیرك القمّيّ فاضل محدّث فقیه راویة؛ قرأعلی‌الفقیه أمیرکابن‌أبي اللّجیم بقزوین».

واین‌عالم پسری دارد که منتجب‌الدّین دربارهٔ او چنین گفته: «الشّیخ‌الامام نصرة الدّین أبومحمّد الحسن بن عليّ بن زیرك القميّ».

پوشیده نماناد که : در ترجمهٔ غالب علمای مورد بحث مجال شرح و بسط وطول وتفصیل هست و مطالب بسیار نفیس و قضایای بسیار مهمّ در اثنای ترجمه ومطاوی شرح حال ایشان یاد شده‌است که ملاحظهٔ آنهابرای خوانندگان مُفید است لیکن مقام مقتضی نقل‌آنها نیست و اگر نه « مثنوی هفتاد من کاغذ شود » از این روی نوعاً باندك اشارتی کـه معرّف صاحب ترجمه و نشان دهندهٔ اسم و رسم و نام و نشان او باشد اکتفا شد پس هر که طالب شرح وبیان وتوضیح‌وتبیان شود بایدخودش بمظانّ ترجمه و کتب‌شرح حال مفصّل‌ومبسوط‌مراجعه کند.

و مراد از آنکه مصنّف (ره) درباره‌اش گفته (ص۴۱):

«**خواجه امام أبوالفتوح عالم** که مصنّف بیست مجلّد است از تفسیر قرآن، و مؤلّف کتاب شرح شهاب نبوی که همهٔ طوایف اسلام بنوشتن وخواندن آن راغبند» همانا شیخ بزرگوار **أبوالفتوح حسین صاحب تفسیر معروف است** که بحمدالله مکرّر چاپ شده و درغالب خانه‌های شیعیان ومخصوصاً اهل‌علم موجود است.

منتجب‌الدین (ره) دربارهٔ اوچنین گفته:

«الشّیخ الامام جمال‌الدّین أبوالفتوح الحسین بن‌عليّ بن محمّد الخزاعيّ الرّازيّ عالم واعظ مفسّر دیّن له تصانیف منها التّفسیر المسمّی بروض الجنان وروح الجنان في تفسیر القرآن عشرون مجلّدة، و روح الأحباب وروح الألباب في شرح الشّهاب قرأتهما علیه».

ابن شهرآشوب درمعالم العلماء درباب الکنی گفته:

« شیخي أبوالفتوح [الحسین] بن عليّ الرّازيّ عالم، له رَوْحُ الْجِنان و رُوحُ الْجَنان في تفسیر القرآن فارسيّ إلّا أنّه عجیب، شرح الشّهاب ».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین در ترجمهٔ ابوالفتوح (ره) گفته:

«واین تفسیر فارسی او درونٔاقت تحریر وعذوبت تقریر بی‌نظیر است».

محدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرک ضمن بیان ترجمهٔ کتب و مؤلّفین آنها تحت‌عنوان « في شرح حال کتاب روض‌الجنان للشّیخ أبي الفتوح الرّازيّ » گفته (ج ۳؛ ص ۴۲۵) :

«روض‌الجنان وهوالتّفسیر الکبیر للشّیخ الجلیل أبي‌الفتوح الحسین بن‌عليّ بن‌محمّد بن‌أحمد الخُزاعيّ الرّازيّ النّیشابوريّ قدوة المفسّرین من‌مشایخ الشّیخ منتجب‌الدّین وابن‌شهراشوب ذکراه فی‌الفهرست والمعالم، وفي‌الثّاني أنّ تفسیره فارسيّ إلّا أنّه‌عجیب. **قال في‌الریاض:** وأمّا تفسیره‌الفارسيّ فهو من‌أجلّ الکتب وأفیدها وأنفعها، وقدرأیته فرأیت بحراً طمطاماً.

قال : وكان هو و ولده الشيخ الامام تاج الدين محمد و والده وجده القريب وجده الأعلى الشيخ أبوبكر أحمد و عمه الأعلى وهو الشيخ عبدالرحمن بن الشيخ أبي بكر أحمد المذكور كلهم من مشاهير العلماء، وبالجملة هؤلاء سلسلة معروفة من علماء الامامية ، ولكل واحد منهم تأليفات جياد و تصنيفات عديدة حسان انتهی.

و هذا التفسير العجيب في عشرين مجلداً، وفيه أخبار كثيرة تناسب أبواب كتابنا هذا الا أنه لكونه بالفارسية و يحتاج نقله الى الترجمة ثانياً بالعربية ويخاف منها فوات بعض مزايا الأخبار لم نرجع اليه الا قليلاً ، وقد ينقل الخبر بمتنه ثم يترجمه فأخرجناه سالماً والحمدلله» .

محصل ترجمه آنکه:

روض الجنان همانا تفسیر بزرگی است که شیخ بزرگوار أبوالفتوح حسین ابن علی خزاعی رازی نیشابوری تألیف نموده، منتجب الدین (ره) درفهرست وابن شهراشوب (ره) درمعالم العلماء بشرح حال وترجمهٔ او پرداخته اند زیرا وی استاد ایشان بوده است وابن شهراشوب درمعالم العلماء نسبت بتفسیر او گفته : تفسیر وی اگرچه فارسی است لیکن کتابی عجیب است . صاحب ریاض العلماء گفته : تفسیر فارسی او از بزرگترین کتب و سودمندترین و پرفایده ترین آنهاست من آنرا خوانده ام دریائی بی کران وبحری مواج میباشد.

و گفته : أبوالفتوح وپسرش وپدرش ونیای نزدیك ودورش وعموی اعلایش شیخ عبدالرحمن همه ازمشاهیر علمای ما میباشند وخاندان ایشان از خاندانهای معروف دانشمندان امامیه بشمار میرود.

این تفسیر عجیب دربیست مجلد تألیف شده واخبار بسیاری را مشتمل است که باابواب این کتاب ما «مستدرك الوسائل» ارتباط ومناسبت تمام دارد الا آنکه چون آن کتاب بفارسی است و کتاب ماعربی پس اگر بخواهیم آنهارا دراین کتاب خوددرج کنیم باید باردیگر آنها را بعربی برگردانیم زیرا وی نظر به یکنواخت بودن

تفسير خود اخبار را فارسي كرده و در كتاب خود نقل نموده است ودراين صورت دور نيست كه درنتيجهٔ ترجمه ونقل بمعنى برخي از مزاياى اخبار ونقاط حسّاس ونكات برجستهٔ آنها فوت شود بنابراين ما اين تفسير را وجههٔ همّت وموردتوجّه قرار نمى‌دهيم مگردربعضي موارد، بلى درمواردى كه خود أبوالفتوح (ره) اخباررا بنصّ عبارت عربى كه مأثور بوده نقل نموده سپس بترجمهٔ آنها پرداخته است ما همهٔ اين قبيل أخبار را در اين كتاب خود از همان تفسير شريف بهمان عبارت مأثوره نقل كرديم.

و درفايدهٔ ثالثهٔ خاتمهٔ مستدرك كه مربوط بشرح حال مؤلّفين است ضمن ذكر مشايخ ابن شهراشوب (ره) نسبت بترجمهٔ شيخ ابوالفتوح (ره) چنين گفته (ص ۴۸۷) :

« الخامس عشر ـ الشّيخ الامام السّعيد قدوة المفسّرين ترجمان كلام الله جمال الدّين أبوالفتوح الحسين بن محمّد بن أحمد الخزاعي الرّازي النّيسابوري الفاضل العالم الفقيه المفسّر الأديب العارف الكامل البليغ المعروف بأبي الفتوح الرّازي المنتهي نسبه الشّريف الى عبدالله بن بُدَيْل بن وَرْقاء الخُزاعي الّذي كان أبوه من الصّحابة الّذي كان جَهْوَريّ الصّوت وأمره رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ بمنى في حجّة الوداع أن ينهى النّاس عن الصّيام أيّام مِنى ، فركب على جملٍ أورق وتخلّل الفساطيط وكان يُنادي بأعلى صوته: أيّها النّاس لاتصوموا هذه الأيّام فانّها أيّام أكلٍ وشربٍ وبعالٍ أى الجماع. وعبدالله أيضاً من الصّحابة ومن السّابقين الرّاجعين الى أمير المؤمنين عليه السّلام والمستشهدين بين يديه في صفّين بعد أن بالغ في الخدمة واُبلي ببلاء عظيمٍ.

والشّيخ المذكور جمع بين شرافة النّسب والأخذ بمجامع العلوم المُنْبِيء عنه تفسيره الكبير العجيب الّذي يقرب من مائة وخمسين ألف بيتٍ وهو وان كان بالفارسيّة الّا أنّه حاوٍ لكلّ ما تشتهيه الأنفس وتقرّ به الأعين، ومن نظر اليه وتأمّل في مجمع البيان للطّبرسي يجده كالمختصر منه بل قال القاضي في المجالس بعد أن أطرى

عليه من المدح والثّناء بما هو أهله: و تفسيره الفارسيّ ممّا لا نظير له في و ثاقة التّحرير وعذوبة التّقرير ودقّة النّظر، والفخر الرّازيّ في تفسيره الكبير قد أخذ منه و بنى عليه أساسه ولكن لأجل دفع الانتحال أضاف اليه بعد تشكيكاته انتهى. وبالجملة فتفسيره هذا كتاب لا يملّ قاريه، ولا يضجر النّاظر اليه، ينتفع منه الفقيه والمفسّر، والأديب و المؤرّخ و الواعظ، وطالب الفضائل و المناقب، والفاحص عن المطاعن والمثالب، وله مؤلّفات اُخرى مذكورة في ترجمته منها شرح الشّهاب الدّاخل كالتّفسير في فهرست البحار.

(الى أن قال)

و لم أتحقّق تأريخ وفاته الّا أنّ قبره الشّريف في صحن السّيّد حمزة بن موسى بن جعفر عليهما السّلام في مزار عبدالعظيم الحسنيّ (ع)، وعليه اسمه ونسبه بخطّ قديم».

محصل ترجمه آنكه:

پانزدهمين از مشايخ ابن شهر آشوب شيخ بزرگوار امام سعيد پيشواى مفسّران مترجم كلام خدا جمال الدّين ابوالفتوح رازى است كه نسب شريفش بعبدالله بن بُدَيل بن وَرْقاء خُزاعى ميرسد كه پدرش صحابى بلند آوازى بود واو همانست كه پيغمبر (ص) اورا درحجّة الوداع درمنى فرمان داد كه مردم را از روزه گرفتن در اين ايّام منى باز دارد پس او بر شترى خاكسترى رنگ سوار شده و در راههائى كه فيمابين خيام أهل موسم بود ميراند وبصداى رسا و آواز بلند ميگفت كه : اى مردم ايّام منى را روزه مگيريد زيرا كه اين ايّام ايّام افطار است نه ايّام روزه.

وعبدالله نيز از صحابيان است و از كسانى كه بعد از پيغمبر از طرفداران وهواخواهان امير المؤمنين عليه السّلام بوده وبصفّين دوركاب آن حضرت بعد از آنكه راه مبالغه درخدمت سپرده، و رنج بسيار نسبت بوفادارى بآنحضرت برده، شربت شهادت نوشيده است.

بارى شيخ ابوالفتوح ـ رضوان الله عليه ـ بين شرافت نسبت و كثرت علم را

جمع کرده است چنانکه تفسیر بزرگ عجیب او که نزدیك بصدوپنجاه هزار بیت است ازاین معنی اخبار میکند،این تفسیر اگرچه بفارسی است الّا آنکه هرچه دل را سرور می‌بخشد و دیده را نور ؛ درآن تفسیر وجود دارد، وهر کس که این تفسیررابدیدهٔ دقّت ملاحظه کند وتفسیرمجمع‌البیان رانیز ازنظربگذراند می‌فهمد که مجمع‌البیان ملخّص مانندی از آنست بلکه قاضی نورالله درمجالس پس از آنکه بمدح وثنای اوچنانکه شاید وباید پرداخته چنین گفته است :

«این تفسیرفارسی او در وثاقتِ تحریر وعذوبتِ تقریر ودقّتِ نظربی‌نظیر است، وفخرالدّین رازی اساس تفسیر کبیر خود را برروی آن گذاشته ومطالب مهمّی ازآن اقتباس نموده لیکن جهت دفع انتحال بعضی‌ازتشکیکات خودرابرآن افزوده است» .

خلاصه این تفسیر او کتابی است که‌خوانندهٔ‌خودرا ملول نمیسازد، ونگاه کننده‌اش را دلتنگ نمیگرداند ، کتاب جامعی است که فقیه و مفسّر و ادیب ومورّخ و ناطق و واعظ وطالبِ فضائل و مناقب و جویای مطاعن و مثالب از آن بهره مند میشوند.

این بزرگوار مؤلّفات دیگری نیزدارد که درترجمهٔ حال اوذکر کرده‌اند ازآن جمله شرح شهاب‌است که مانند تفسیر نامبردهٔ وی ازمآخذ بحاربوده‌است.

(تا آنکه گفته)

من تاریخ وفات ابوالفتوح را بدست نیاورده‌ام لیکن قبرشریف وی‌درصحنِ سیّدحمزه‌بن‌موسی‌بن جعفر علیهما‌السّلام است که درجنب مزارحضرت عبدالعظیم حسنی است در ری، وبرروی قبرش نام ونسبش بخطّ قدیم نوشته شده‌است».

شیخ محمّد علی سهوری (ره) درغُدّة الخلف في عدّة السّلف[1] ضمن ذکر

۱ــ این کتاب شریف ازنفائس‌کتبی است‌که بنظم بسیار فصیح در تراجم احوال ائمهٔ هدی علیهم السلام وعلمای‌أعلام شیعهٔ امامیه ــ رضوان‌الله علیهم ــ برشتهٔ‌تحریروتصنیف درآمده‌است ونسخهٔ اصل بخطّ ناظم (ره) درکتابخانهٔ نگارنده موجوداست فالحمدلله علی‌ماأنعم به‌علینا.

علمای قرن ششم نسبت بابوالفتوح (ره) چنین گفته:

« و ترجمان الذّکر ذوالإعزاز اُسّ الهدی أبوالفتوح الرّازي»

« بحر الفضائل استناد الکمّل کنز المعارف الحسين بن علي»

« فخرالمشکّکین شیخ القالة للأخذ من إفضاله أفضی له»

« قد سرق الحقّ له بغیر حق نعم ؛ و من قبل أخٌ له سرق »

چون‌علاّمهٔ قزوینی (ره) ترجمهٔ شیخ ابوالفتوح (ره) را تحت‌عنوان «شرح احوال مؤلّف کتاب و وصف اجمالی تفسیرحاضر» بشرح و بسط تمام نگاشته وبدین وسیله منّت بزرگی بر گردن شیعیان جعفری وپیروان مذهب اثناعشری گذاشته و خدمت بزرگی بدین و مذهب خود نموده است رحمةالله علیه (رجوع شوذ بخاتمة الطّبع تفسیرابوالفتوح رازی ج ۵ چاپ اوّل؛ ص۶۱۵ـ۶۵۶) ازاین روی ترجمهٔ او را وشرح وبسط دراحوال مؤلّف و مؤلّف را ببیانات او محوّل میداریم لیکن ببیان دو امر دراینجا می‌پردازیم که درکلمات او دیده نمی‌شود یاببجائی نرسیده‌است، درهرصورت دوامر دراینجا بمنظور اتمام‌فائده واکمال‌عائده درج می‌گردد تا وسیلهٔ یادِ بودی برای گذشتگان و مایهٔ فرح و سروری برای خوانندگان باشد ان شاءالله تعالی.

۱ ـ تاریخ وفات أبوالفتوح (ره) است توضیح آنکه نگارنده بسال هزار و سیصدوهفتادوهشت هجری که بتصحیح وتعلیق تفسیرشریف‌جلاء الأحزان‌وجلاء-الأحزان معروف‌بتفسیرگازرمشغول بودم درمقدّمهٔ آن تفسیر تحقیقی‌تحت‌عنوان «پیرامون وفات أبوالفتوح رازی» کرده‌ام[1] آنرا بعینه دراینجا می‌آورم:

«نظر بآنکه تاریخ وفات ابوالفتوح رازی (ره) روشن نیست و ناقدان بصیر وخبیریتان خبیر مانند صاحب ریاض العلماء، وصاحب روضات‌الجنّات، و محدّث نوری، وعلاّمهٔ قزوینی (میرزامحمّدخان) ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ وغیرایشان بعداز تفحّص درمظانّ این امـر یاساکت مانده یا تصریح بدریافتن تاریخ وفاتِ وی

۱ـ ج ۱ تفسیر مذکور ص کح ـ لج مقدّمه .

کرده‌اند پس بدیهی است درچنین امری که یکی از مصادیق ابن بیت سعدی:

«بزرگان دراین ره فرس رانده‌اند به «لاا ُحصي» ازتك فرومانده‌اند»

میباشد حال مثل نگارنده چه خواهد بود زیرا معلوم است که:

آنجا که عقاب پَر بریزد از پشّهٔ لاغری چه خیزد

باوجود این رشتهٔ سخن رابدست می‌گیرم شاید بفضل الهی بجائی برسیم وبرفرض اینکه خدا نخواسته بسر منزل مقصود نرسیم این فایده حاصل خواهد شد که مطالبی که دراین باب درموارد مختلفه یادشده دراینجا جمع شود وممکن است از ضمّ آنها بیکدیگر وجمع آنها دریکجا برای اهل تتبّع و تحقیق فتح بابی شده واشکال این مطلب بدان وسیله برطرف شود پس ازخدا یاری می‌جوئیم ومیگوئیم:

میرزا محمّدصادق‌بن‌محمّد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب «شاهد صادق» درفصل هفتاد ونهم ازباب سوم ضمن ذکر سنوات وفیات معاریف وبزرگان که از سال اوّل هجرت تا تاریخ هزاروچهل‌ودوم‌سال بسال ضبط کرده نسبت بسال‌پانصد وچهلم چنین گفته است[1]: «۵۴۰ ـ ابوالفتوح خزاعی درگذشت».

لیکن این تاریخ وفات معارض با سه تاریخ اجازه است که در کتب یاد شده است:

۱ـ آنکه استاد محترم[2] جناب آقای سعید نفیسی تحت‌عنوان « ملاحظاتی چند دربارهٔ تفسیرفارسی ابوالفتوح رازی» که درمجلّهٔ مهر (ص۹۷۷ـ۹۷۹ شمارهٔ ۱۰ سال ۴) نقل کرده است ونصّ عبارت ایشان این است:

«نکتهٔ مهمّ‌تر آنست که آقای محمّد قزوینی ازصحیفهٔ ۶۳۱ تا ۶۳۸ خاتمة الطّبع مجلّد پنجم تفسیر ابوالفتوح بحث مفصّلی کرده که تاریخ تألیف کتاب را

۱ـ ازص۲۵ شمارهٔ ششم‌سال دوم مجلهٔ یادگارنقل شد وترجمهٔ مؤلف کتاب «شاهدصادق» نیز بطور مبسوط چنانکه شاید وباید درص ۱۹ـ۲۱ شمارهٔ چهارم همین مجله یاد شده است هرکه طالب باشد رجوع کند.

۲ـ چون موقع نوشتن مقدّمهٔ جلاءالاذهان آن مرحوم زنده بودند ازاین روی بلفظ «محترم» تعبیر شده‌است نه بلفظ مرحوم؛ رحمه‌الله تعالی.

بدست آورد وبقراین چند آنرا از ۵۱۰ تا ۵۵۶ دانسته یعنی گفته است که زودتر از ۵۱۰ بتألیف آن نپرداخته و دیرتر از ۵۵۶ از تألیف آن فراغت نیافته است، و حال آنکه از یك نسخهٔ این کتاب مسلّم می‌شود که حتماً تألیف آن پیش از اواخر ذیقعدهٔ ۵۴۷ بپایان‌رسیده و آن بدینگونه است که نسخه‌ای ازهمین تفسیر ابوالفتوح درطهران است که درماه صفر ۹۸۰ بخطّ احمدبن شکرالله نوشته شده ونسخه‌ایست نسبةً درست از سورةالنّساء تا اوائل مجلّد دهم و کاتب درپایان آن چنین رقم کرده است: «وقد شرّف بتنميق هذه المجلّدة على يد[ه] العبدالضّعيف المذنب الخاطیء المفتقر الى رحمةالملك المنّان سیّدي احمدبن شكرالله عفي عنهما بكرمه فی‌شهرالمبارك صفرختم‌بالخیروالظّفرسنة ثمانين وتسعمائةالهجريّة النّبويّة المصطفويّة الّلهمّ اغفر لصاحبه وكاتبه و قاریه وساعيه وسامعه وطالعه، وناظره وعامله ومصنّفه ومؤلّفه بمحمّدٍ وآله الطّاهرين».

صرف‌نظر از لغزشهائی که کاتب را در انشاء این چند سطر رخ داده است این نسخه فایدهٔ بسیار مهمّی که دارد آنست که درپشت صحیفهٔ اوّل آن بخطّ قدیم که تقریباً ازهمان اوان نسخه نویسی‌است چنین نوشته شده :

«صورة اجازة الشّيخ المفسّر قدّس روحه:

أجزت للأجلّ العالم الأخصّ الأشرف ...[1] أدام‌الله توفيقه و تسديده أن يروي عنّي هذا الكتاب من أوّله الى آخره على‌الشّرائط المعتبرة في هذا الباب من اجتناب الغلط والتّصحيف، كتبه‌الحسين بن عليّ بن‌محمّد ابوالفتوح‌الرّازيّ ثمّ النّيسابوريّ ثمّ الخزاعيّ مصنّف هذا الكتاب في‌أواخر ذي‌العقدة سنة سبعٍ وأربعين وخمسمائةٍ حامداً لله تعالى ومصلّياً على‌النّبيّ وآله».

این اجازت را ابوالفتوح دراواخر ذیقعدهٔ ۵۴۷ نوشته و این تاریخ پس از اتمام تألیف کتاب است وشاید باحتمال بسیارهمان سال فراغت از تألیف کتاب یا یکی دوسال پس ازآن باشد وقطعاً کتابِ خودرا پس از ۵۴۷ تألیف نکرده‌است

۱ــ اشاره بآنست که نام مجازله را کاتب نسخه حذف کرده است.

ومسلّم است که این اجازت بخطّ وی برپشت یا در ذیل نسخه‌ای که در زمان او برداشته بوده‌اند ویکی‌ازنسخه‌های اصل بوده‌است نوشته شده وسپس برپشت‌نسخهٔ دیگری که در۹۸۰ برداشته‌اند نقل کرده‌اند واین نکته خود درنهایت اعتباراست وبهترین دلیل تعیین تاریخ تألیف این کتاب بسیار مهمّ بشمار میرود».

۲ـ اجازه‌ایست که در پشت صفحهٔ اوّل نسخه‌ای از رجال نجاشی نقل شده توضیح آنکه‌دوست ارجمندنگارنده آقای‌فخرالدّین نصیری‌امینی درگنجینهٔ کتب نفیسهٔ خود نسخه‌ای از رجال نجاشی دارد که تحت شمارهٔ ۱۲۱ فهرست جدید کتابخانهٔ وی ثبت شده ومجمل خصائص آن چنین است:

نسخه‌ایست که تاریخ کتابت‌آن ۹۸۲ وکاتب آن شخصی است بنام حسن‌بن غالب البراقی، وبرپشت صفحهٔ اوّل آن اجازهٔ بعنوان ذیل نقل شده :

«حكاية ما وجد علی‌الأصل المنقول منه هذا الفرع :

سمع هذا الكتاب منّي بقراءة من قرأ الولد النّجيب تاج‌الدّين ابوجعفر محمّدبن الحسين‌بن عليّ بن‌محمّد أدام‌الله توفيقه، و قد أجزت له روايته عنّي و رواية مايصحّ عنده من مجموعاتي و مسموعاتي على الشّرط المعلوم في ذلك من اجتناب الغلط والتّصحيف، كتبه الحسين بن عليّ بن محمّد الخُزاعيّ بخطّه في شهرربيع‌الاوّل سنة إحدى وخمسين وخمسمائة حامداًلله تعالى ومصلّياًعلى‌النّبيّ وآله ومسلّماً .

و كتب هذا مالك الكتاب نجم‌بن محمّدبن محمّدبن‌محمّدبن حسن‌بن نجم الحسينيّ الشّاميّ السّكيكي في‌النّجف‌الشّريف‌يوم‌الثّلثاءثاني ذي‌الحجّة الحرام خاتمةشهورسنة اثنتين وثمانين و تسعمائة من هجرة سيّدالمرسلين صلّى‌الله عليه وآله الطيّبين الطّاهرين».

۳ـ اجازه‌ایست که صاحب رياض‌العلماء ضمن‌ترجمهٔ‌حال‌شیخ‌ابوالفتوح(ره) نقل کرده باین عبارت :

«قد رأيت‌الرّبع‌الاوّل من‌تفسيره هذا في‌اصفهان وكانت‌النّسخة عتيقة جدّاً

وقد کتبت فی زمانه وعلی ظهرها خطّه الشّریف واجازة لبعض تلامذته، وکان اجازته له سنة اثنتین وخمسین وخمسمائة، وعبّر عن نسبه هکذا: الحسین بن علیّ بن محمّد بن أحمد الخزاعیّ وقد قرأها جماعة أخری أیضاً علیه، ومنهم ولد الشّیخ أبی الفتوح هذا أیضاً وخطّه الشّریف لایخلو عن رداءة» .

پس بگواهی این اجازات ابوالفتوح بعداز پانصدوچهل زنده بوده است واز طرفی هم می‌بینیم که وی درزمان تألیف کتاب نقض (۵۵۶ـ۵۵۹) مرده بوده است زیرا چنانکه گذشت شیخ عبدالجلیل(ره) درآن کتاب درچند موضع نام او رامقرون بترحّم ساخته و بعداز ذکر نام او « رحمه‌الله » گفته است پس وفات وی محدود بمابین پانصدوپنجاه‌ودو وپانصدوپنجاه و نه میباشد واین تحدید معارضی ندارد مگر قول صاحب شاهد صادق که گفته:«ابوالفتوح خزاعی در ۵۴۰ درگذشت» پس باید برای حلّ این مشکل و رفع این ابهام فکری کرد.

آنچه درحلّ این مشکل و رفع این ابهام بنظر نگارنده میرسد آنست که صاحب شاهد صادق این تاریخ وفات رابصورت رقومی دیده یعنی درجائی که مأخذ کتاب شاهد صادق بوده و صاحب این کتاب تاریخ موردبحث را از آنجا گرفته است عبارت بتمام حروف ملفوظ بها درج نشده بوده بلکه بطریق عددنگاری رسم شده بوده واین صورت «۵۴۰» را داشته‌است ونظر بآنکه بعضی نویسندگان گاهی اعداد را نیز مانند حروف و کلمات مندمج و درهم مینویسند بطوری که تشخیص مقدّم و مؤخّر و اوّل و دوم آن مشکل میشود و بکمك قرینه معیّن و معلوم میگردد ودرصورت فقد قرینه خواننده که بنظر خود یکی را مقدّم میدارد گاهی اصابه میکند و گاهی بخطا میافتد، گاهی تشخیص او موافق باواقع و حقیقت امر میشود و گاهی مخالف باآن‌می‌باشد، پس دراینجا نیز گمان میکنم که دراثر تقدیم وتأخیر درقرائت دو رقم اوّل این عدد تصحیف وتحریفی بکاررفته و درنتیجهٔ آن خلاف واقعی پدید آمده است توضیح آنکه قویّاً محتمل است بلکه با تدبّر در مطالب مندرجه این مطلب محفوف بقرائن جلیّه وامارات روشنی میگردد که میتوان

گفت که : بظنّ ِ قوی یعنی ظنّ ِ متاخم بعلم ضابط تاریخ وفات ابوالفتوح چنین نوشته بوده «۵۵۴» لیکن ناقل از روی آن که دست دوم بوده درنتیجهٔ اندماج ارقام ِ این صورت تاریخ اشتباه کرده چهار را که درمرتبهٔ آحادبوده بمرتبهٔ عشرات آورده وپنج را دراثر عدم تشخیص وعدم تمکّن از قرائت آن صفر تصوّر کرده و بمرتبهٔ آحاد برده است درنتیجه این عدد «۵۵۴» یعنی پانصدوپنجاه وچهار که تاریخ واقعی وفات ابوالفتوح بوده باین صورت «۵۴۰» افتاده یعنی پانصدوچهل شده است وچهارده سال ما به التّفاوت این دو تاریخ از اینجا پدید آمده است، پس دراین صورت تمام امور سابق الذّکر درست و منطبق بایکدیگر بلکه هر یکی مؤیّد و مقوّی آن دیگری می باشد هذا مارزقنا الله بفضله في تحقيق هذا الأمر فاغتنمه و كن من الشّاكرين، والحمدلله ربّ العالمين».

۲ـ جریان امر چاپ آن تفسیر است، نگارنده درخاتمة الطّبع تفسیر گازُر اطّلاعاتی دراین باب تحت عنوان «کیفیّت طبع تفسیر ابوالفتوح رازی» درج کرده است اینك آنچه را در آنجا بسال ۱۳۸۷ﻫ ق = ۱۳۳۷ﻫ ش نوشته است دراینجا بدون هیچ تصرّفی حرفاً بحرف ِ نقل می کند وهي:

«کیفیت طبع تفسیر ابوالفتوح رازی

بر خوانندگان این کتاب پوشیده نماناد که :

چون نگارنده ایّام تصحیح این تفسیر در هر گوشه‌ای از تفسیر ابوالفتوح رازی (ره) محصول علم وحکمت را خرمن خرمن دیده‌است، و از هر روضه‌ای از ریاض آن گلهای فضل ومعرفت را دامن‌دامن چیده است از این روی بر خود وظیفه می‌داند که اسامی کسانی را که مقدّمات طبع آن‌را آماده کرده و وسائل طبع آن را فراهم آورده‌اند دراینجا ثبت کند تاوسیلهٔ یادبودی برای ایشان بوده باشد.

مگر صاحبدلی روزی برحمت . کند در حقّ درویشان دعائی

کسانی که درچاپ دوجلد اول و دوم چاپ اول تفسیر ابوالفتوح‌رازی دخالت داشته‌اند

درمجلّهٔ ماهیانهٔ [الکمال] شمارهٔ ۸ سال دوم منطبعه درمشهدمقدّس مورّخ ۲۸ صفر المظفّر ۱۳۴۱ قمری مطابق ۲۷ برج میزان ۱۳۰۱ شمسی که تحت مدیریّت فضل‌الله آل داود بدایع نگار آستان قدس رضوی اداره می‌شده است درصفحهٔ ۱۸ درقسمت تاریخی نوابغ العصر چنین مذکور است[1]:

«جمال خراسان عمید آل داود ملّاداود ملّاباشی ـ طاب ثراه ـ در کتب تاریخی ناصری نام این بزرگوار را بقاضی‌زادهٔ صدخروی یادداشت نموده‌اند؛ در کتاب مطلع الشّمس چنین نگاشته شده[2]: قاضی‌زادهٔ صدخروی نام نامیش داود است ودرفنون شتّی بتخصیص صناعات عربیّه و کمالات ادبیّه بمقامی رفیع ومنزلتی منیع رسیده

۱ـ نگارنده از این مطلب اطلاع نداشت. آقای رضا محمودی میلاجردی بزچلوئی اراکی ـ وفقه‌الله لمراضیه وجعل مستقبله خیراً من ماضیه ـ که ازجوانان خوش قریحه وبافضل وباذوق است و درتصحیح چندکرّاس ازتفسیرا بوالمحاسن (ره) طرف مقابله بامن بودند این مطلب را اظهار داشتند. پس برحسب درخواست اینجانب بخطّ خود ازمجلهٔ مذکورکه ایشان داشتند مرقوم داشته وفرستاده‌اند وچون درصدر وذیل نامه نسبت بنگارنده اظهار محبت بسیار وتبجیل و تکریم زیاد کرده بود آنها را دراینجا نیاورده وبنقل محلّ حاجت اکتفا کردیم.

۲ـ رجوع شود بمجلد دوّم، ص ۴۰۳؛ ونیزدرالمآثر والآثار دربارهٔ او چنین گفته: (ص ۲۱۳): «ملا داود قاضی‌زادهٔ صدخروی ساکن مشهد مقدّس رضوی ازفضلاء این عصراست وادوات منادمت را تکمیل کرده» ومرحوم میرزا عبدالرحمن مدرّس آستان قدس رضوی در تاریخ علماء خراسان ترجمهٔ او را چنین نوشته (ص ۳۰۶): «ملاباشی = ملا داود عمید خراسان معروف به «قاضی‌زادهٔ صدخروی» از ادبا وعلماء برجستهٔ عصرحاضر بوده پدرش حاجی ملاـ حسن درصدخرو سبزوار می‌زیسته وامور شرعیهٔ آنجا را اداره می‌نموده، ونزد علماء سبزوار ومشهد معزّز بوده، و ملاداود نزد حسام‌السلطنه هم بسیار محترم بوده چنانچه درتربیت او کمال کوشش را داشته تامرحوم سپهسالارکه تازه مدرسهٔ طهران را تأسیس کرده بود وی را برای تدریس آنجا معین نمود. ملا داود آثار زیادی دارد از جمله بدیعیهٔ اوست کـه باین مطلع آغاز می‌شود:

حسن ابتدائی بکم جیران ذی سلم براعة تستهلّ الدرّمن کلمی

وهمین بدیعیه را فرزندش بدایع نگارکه نامش پیش ازاین گذشت شرح کرده وآنرا «أزهارالربیع» نامیده. ملا داود در ۴ صفرسال ۱۳۲۲ درگذشته شمس‌المناقب تاریخ او را «مقیم دارالضیافه» یافته است».

نوّاب مغفرت‌مآب حسام‌السّلطنه سلطانمراد میرزا طاب‌ثراه در تربیت و تکمیل وی عنایات کریمانه مبذول داشته جودتِ خطّ تحریر و درجهٔ انشاء و رسائلش که مزید مزایای دیگر اوست بنظر رسیده، ألان‌الله له کلّ شدیدةٍ کما ألان لداود الحدیدة انتهی.

سپس مولد وموطن و آثارعلمی وادبی او را کاملاً نوشته تا اینکه درصفحهٔ ۲۷ الی ۲۹ همان مجلّه در موضوع تصحیح تفسیر ابوالفتوح رازی قدّس سرّه چنین مینگارد:

این تفسیر در کتابخانهٔ مقدّسهٔ آستانه بود که بنیکوترین خطّی از خطّ نستعلیق درکاغذ خانبالق نگاشته شده و آیاتِ قرآنی‌را بطلای خالص وسرِسوره‌ها و جزوه‌هایِ آن بلاجورد وشنجرف وطرحکاریهای قابل تمجید زینت داده گشته که بدون اغراق سه‌چهارهزار تومان طلاوشنجرف ولاجورد وقیمت‌تذهیب بمصرف آن باید رسیده باشد ولی با این محسّنات طوری بواسطهٔ کثرتِ غلط این کتاب مستطاب‌ازحیزّ استفاده افتاده‌است که به‌هیچ‌وجه نمیشودیك‌صفحهٔ آن‌رابی‌مراجعه بکتب تحت قرائت در آورد و مرحوم شاهزاده محمّد تقی میرزای رکن‌الدّوله طاب‌ثراه این تفسیر را بخطّ مرحوم میرزا ابوالقاسم خوشنویس استنساخ نمود ومسلّم است (اصل چومغلوط گشت چیست حواشی) وتصحیح آنرا درعهدهٔ مرحوم حاجّ شیخ‌الرّئیس قرارداد؛ شیخ‌الرّئیس پس‌از ملاحظهٔ تفسیر استعفائی بشاهزاده رکن‌الدّوله بشعر ذیل نوشته وخودرا از تصحیح آن آسوده ساخت:

درحضرتِ بندگان والا ما راست هزار سرفرازی
هرچند که‌سرفکنده‌مان کرد تفسیر ابوالفتوح رازی

پس‌از استعفای شیخ‌الرّئیس مرحوم‌میرزا محمّدکاظم‌ملك‌الشّعرای‌صبوری طاب‌ثراه‌داو طلب شدوآنمرحوم کتاب‌را مطالعه میکرد واغلاط‌را رونویس‌مینمود وبمرحوم ملّا داود که باهم دوست صمیمی بودند ارائه میداد و آنمرحوم تصحیح میکرد وازاین ترتیب هم‌کاری ازپیش نرفت تاآنکه مرحوم رکن‌الدّوله مستقیماً

ازمرحوم ملاّداود خواهش نمود که چند وقتی اوقات خودرا مستغرق تصحیح آن نماید که بزودی پیشرفت کند. مرحوم ملاّ داود حِسبةً للّه وطلباً لمرضاته تمام اوقات خویش را مستغرق این امر خیر فرمود؛ از اوّل تفسیر تا همین اندازه که بطبع رسیده تصحیح نمود ودرمواقعی هم حواشی وتعلیقاتی برتفسیر نوشت که یکی از تعلیقات ایشان درتفسیر آیهٔ ملك[1] سورهٔ مبارکهٔ آل عمران بامضای «داود بن الحسن الفاضل» بطبع رسیده است، ولی درطبع «قاضی» (فاضل) شده است و امضای ایشان «داودبن الحسن القاضی» میباشد و اگر خوانندگان محترم خواسته باشند از زمینهٔ غلطهای کتاب مستحضر شوند که چه بوده وآن مرحوم چه تبحّری در ادبیّت داشته است که متمکّن از تصحیح آن شده‌اند نظری باین عبارت بیندازند (قال فصاد فاصطفی) این عبارت کتاب بود که من درمحضر پدر بزرگوارم بلند میخواندم وآن مرحوم گوش میداد، چون به این عبارت رسیدم بطوریکه نوشته شده بود خواندم؛ آن مرحوم فرمود باین طریق بنویس: «فانّ قصائدی لك فاصطنعني». من بنده از سرعت انتقال او در تعجّب رفتم و دست نگاه داشتم و آن گرامی پدر معظّم فرمود: برای اینکه ازتردید بیرون آئی مراجعه به کتاب «دررو غرر» نما، این شعررا درفلان صفحه خواهی یافت.

تفسیر تا همین اندازه که بطبع دولتی رسیده است کاملاً تصحیح شد. دراین میانه رکن‌الدّوله مرحوم گردید و مرحوم عین‌الملك که بعدها رکن‌الدّوله شد تفسیر را ناتمام از مرحوم ملاّ داود گرفت و بمظفّرالدّین شاه طاب ثراه هدیّه نمود و شاه مغفور هم همان اندازهٔ مصحّح را امر بطبع فرمود و باقی تفسیر بحال عُطلت باقی‌مانده است؛ دستی از غیب برون آید وکاری بکند (انتهی)».

نگارنده گوید: درمنتخب نفیس از آثارشیخ‌الرّئیس که میتوان گفت مجموعهٔ اشعار اوست آن دوبیت را که بدایع نگار مرحوم بشیخ‌الرّئیس نسبت داده بدست نیاوردم، لیکن بجای آن دوبیت دوبیت دیگر باعنوان ذیل چنین مذکور است

۱ــ رجوع شود بمجلد دوم چاپ اوّل؛ ص ۵۳۶.

(ص ۱۰۴ نسخهٔ چاپی بسال ۱۳۲۱ قمری هجری) :

«تاریخ اتمام تفسیر ابوالفتوح رازی بامر حضرت والارکن الدّوله فرموده‌اند:

«این نسخه که زیبنده و یکتا آمد از همّت بندگان والا آمد»
«تاریخ طراز این کتاب زیبا تفسیر ابوالفتوح زیبا آمد»
(۱۳۰۸)

نگارنده گوید: استاد بزرگوار عالیمقدار آقای سیّد حسین موسوی نسل معروف به «ادیب بجنوردی» مدّظلّه که سالیان سال بامرحوم بدایع نگار دوست و رفیق ومعاشر ومصاحب وهم مباحثه بوده است نسبت بوی بیاناتی اظهارمیکردند که مفاد آنها اینست که: بدایع نگارمرحوم علاوه‌بر آنکه ادیبی هنرور وشاعری توانا ونویسنده‌ای زبردست بوده است بسیار امین ومتّقی وصادق‌القول و ثقه بود چنانکه آثار و تألیفاتش نیز باین امر شهادت میدهد[1]، ونسبت بوالد وی مرحوم ملاّ داود نیز چنین اظهار عقیده کردند که : وی درانواع علوم و کمالات متضلّع

۱ـ مرحوم میرزا عبدالرحمن مدّرس آستان قدس رضوی در« تاریخ علماء خراسان » (ص ۲۵۹) گفته :

«بدایع نگار ـ میرزا فضل‌الله فرزند ملاّباشی که نام او را پس از این ذکر خواهیم کرد ، وی یکی از فضلا وارباب ذوق و صاحبان قلم دراین عصر بوده، کتبی از قبیل تاریخ احمدی، ومطلع الشموس، وبدایع الاشعار، ولباس التقوی، وچند شماره مجله بنام «الکمال» منتشر میکرده، از اشعار اوست:

گردون مرا بجرم هنر خوار و زار کرد آری در آن نگنجد فضل و کمال من
هیچم گمان نبد که چنین ازکمان چرخ تیر بلا رسد زیمین وشمال من
شکرآن خدای‌را که بفضلش مزین‌است از زیور قناعت و تقوی جمال من
آن‌مهربان خداکه‌نبوده‌است ونیزهست جز او و خاندان رسالت ثمال من
راه رضا و چاکری آستان او ذخرمن است و فخرمن و جاه و مال من

بدایع نگار در ۲۲ ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۳ وفات یافته است».

وچون بدایع نگار مرحوم نزدیکتر بعصرما وغالب‌آثار نامبرده‌اش در دسترس اهل‌ـ فضل هست وبرخی ازکسانی که او را درك کرده‌اند هنوز درقید حیات هستند ـ أبقاهم الله وعافاهم ـ از این روی درترجمهٔ او بهمین قدرقناعت می‌کنیم.

و متبحّر بوده و درمیان اهل زمان و جمیع اماثل واقران فضل و کمال او مسلّم وثابت وبی‌نیاز از اقامهٔ شاهد وبرهان بوده است ، وهمچنین استاد دانشمند آقای سیّد محمّد تقی معروف به «مدرّس رضوی» دام بقاؤه نیز نقلاً عن‌والده السّیّد السّند البارع المتبحّر میرزا محمّد باقر رضوی (متوفّی درنهم ذی‌الحجّهٔ سال هزار و سیصد وچهل دو = ۱۳۴۲هجری) مدرّس آستان قدس مطالبی اظهارداشتند که مؤیّد ومصدّق آنست که مرحوم بدایع نگار درمجلّهٔ «الکمال» نسبت باین امر نوشته‌اند.

وازجملهٔ بیاناتشان این است که: چون مرحوم ملّاداود باپدرم بسیاردوست صمیمی و رفیق ومعاشر بودند وباهم آمیزش وخُلطه وتونّس زیاد داشتند از این روی گاه گاهی مشکلات اغلاط تفسیرمذکور را باهم درمیان نهاده ودونفری بحلّ آن می‌پرداختند.

نگارنده گوید: اگر فرض کنیم که هیچ برهانی برعلوّ مقام وی قائم نیست تصحیح دوجلد مذکور برآن نحو که نقل شد دراثبات علوّمقام وی کافیست زیرا من که چند سال است که مشغول تصحیح این تفسیریعنی تفسیر ابوالمحاسن (ره) هستم میتوانم اندازهٔ زحمت و ارزش سعی او را دریابم وبفهمم زیرا:

تا ترا حالی نباشد همچو ما   حال ما آید ترا بازیچه پیش

فکفی بذلك حجّةً وبرهاناً .

واینکه مرحوم ملّا داود بعضی مشکلات راباتّفاق مرحوم سیّد محمّدباقر رضوی حلّ میکرده‌اند نظیر آن را نیز این جانب با استاد بزرگوار عالیمقدار فرید عصر خود در ادبیّات فارسی عبدالعظیم قریب ـ دامت ایّام افاداته[1] ـ داشته است . توضیح آنکه قسمتی از اوایل تفسیر ابوالمحاسن (ره) را برای آنکه متن فارسی آن نیز درست‌تر وصحیح‌تر وقابل اطمینان‌تر بدست مردم برسد باهم مقابله

۱ــ این تعبیر در زمان حیات آن بزرگوار بوده است اکنون می‌گویم : تغمده‌الله بالغفران وألبسه حلل‌الرحمة والرضوان.

کرده وازنظر وی می گذراندم، با آنکه این کار برای ایشان دراین سنین عمر که بالغ بهشتادند ومخصوصاً با ابتدای ایشان بضعف بصر وعارضهٔ شدید چشم که مانع ازمطالعه ونگاه کردن بکتاب است وموجب مزید ابتلای مذکور میگردد، برمن منّت نهاده و این زحمت را قبول فرمودند . از این روی لازم میدانم در اینجا از ایشان سپاسگزاری کرده وازخدابخواهم کهاجراین کاررا در دنیا وآخرت بایشان برساند و این عمل را در عداد سایر اعمال حسنه وباقیات صالحات وی قراردهد.

آنانکه در تصحیح و چاپ سه جلد آخر چاپ اول تفسیر ابوالفتوح رازی دخالت داشته‌اند

اطّلاع باین امر از ملاحظهٔ شرحی که جناب آقای حکمت درپاسخ نامهٔ نگارنده مرقوم فرموده است بخوبی برمیآید وآن دومکتوب بدین قراراست:

نامه‌ایست که نگارنده بجناب آقای علی‌اصغر حکمت نوشته است :

«دانشمند عالیقدر جناب آقای علی‌اصغر حکمت

أدام الله مجدکم وأسعد جدّکم

چون این جانب درتصحیح تفسیرابوالمحاسن جرجانی (ره) ازتفسیرابوالفتوح رازی (ره) فایدهٔ بسیار برده و استفادهٔ سرشار کرده است، اکنون که چاپ تفسیر ابوالمحاسن بپایان رسیده است لازم میداند درخاتمة الطّبع آن اسامی کسانی را که درچاپ تفسیرابوالفتوح (ره) دخالت داشته‌اند یاد کند تا وسیلهٔ یادبودی برای ایشان بوده باشد و چون حضرت مستطاب عالی نسبت باین امر بیشتر از دیگران اطّلاع‌دارید ومصداق واقعی «علی‌الخبیر سقطت، وعلی‌الحازي هبطت» هستید زیرا سه جلد اخیر چاپ اوّل آن در زمان تصدّی حضرتعالی بوزارت فرهنگ طبع شده است، از این روی درخواست می کند اطّلاعاتی را که دراین باب دارید اعمّ ازاینکه‌مربوط بسعی کننده واقدام کننده‌بچاپ‌آن‌باشد یابتصحیح کننده یامقدّمه نگارنده یانسخهٔ خطّی دهنده ؛ الی غیرذلك ، دراختیار این جانب بگذارید و در جواب این‌نامه مرقوم دارید تاعین آن جواب یامفادآن هرطور که صلاح بدانید

با اسناد ونسبت آن بشخص حضرتعالی درخاتمة الطّبع تفسیر ابوالمحاسن (ره) درج گردد و وسیلهٔ ذکر جمیلی برای آنان دراین مورد فراهم آید. امید آنکه پیش خدایتعالی ورسول اکرم وامام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ منظور ومورد تحسین واقع شود. ۱۳۴۰/۷/۲۰ میر جلال الدّین حسینی محدّث»

مکتوبیست که جناب آقای حکمت درپاسخ نامهٔ نگارنده فرستاده است:

«دانشمند نحریر وفاضل محقّق آقای میر جلال الدّین محدّث

سلّمه الله تعالی

عرض میشود ـ اوّلا جنابعالی باید شکر حق تعالی را بر این نعمتی که عطافرموده همواره باقلبی ذاکر و لسانی شاکر بجا آورید، زیرا این توفیق که بهرهٔ حال ومآل آنجناب شده، یعنی عمرشریف را درخدمت علوم اسلامی و نشر آداب و روایات وفرهنگ شریعت محمّدی میگذرانید کمتر بکسی نصیب گردیده است. مخصوصاً توفیق طبع تفسیر شریف ابوالمحاسن جرجانی ـ رحمه الله ـ معروف به «تفسیر گازر» از برکات روحانی وسعادات آسمانی است.

بزرگترین خیروفلاح که نصیب خواصّ بندگان إلهی میشود علی التّحقیق نشر سخنان پاك یزدانی و بسط حقائق و معارف ربّانی است که بهترین باقیات صالحات وذخیرهٔ باقی دراین عمر فانی است ویزیدالله الّذین اهتدوا هدیً والباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربّك ثواباً و خیرٌ مردّاً[1] بحمدالله شامل حال فرخنده فال جنابعالی است.

ثانیاً درباب چگونگی طبع کتاب تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان معروف به تفسیر شیخ جمال الدّین حسین بن علیّ النّیسابوری معروف به ابوالفتوح رازی متوفّای ۵۳۸ هجری[2] سؤالی فرموده بودید. تفصیل وتاریخ انجام این کار خیر بقدریکه حافظهٔ ضعیف یاری میکند چنین است:

۱ـ آیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ «مریم» است. ۲ـ مأخذ این تاریخ را از جناب آقای حکمت پرسیدم، درخاطرش نبود، فقط دریاد داشتهایش ضبط کرده بود.

دراواخر ۱۳۱۲ هجری‌شمسی برابرسنهٔ ۱۳۵۲ قمری که این حقیر بخدمت وزارت معارف مأمور گردید.

روزی مرحوم مغفورعلّامهٔ ادیب حاجی‌سیّدنصرالله اخوی‌المعروف‌بالتّقوی که در آن ایّام شغل ریاست دیوان‌عالی کشور را متصدّی بودند این بنده را مخصوصاً بقدوم شریف خود مفتخر ساخته و فرمودند که: نسخه خطّئی از یك تفسیر فارسی کهن‌سال درکتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود است که از آثار یکی‌از علماء و مشایخ بزرگ شیعهٔ امامیّه موسوم بشیخ ابوالفتوح رازی میباشد و آن عالم بزرگوار درقرن ششم هجری آنرا تألیف وتحریر فرموده و از امّهات کتب واسفار عالم تشیّع و از مفاخر نثر فصیح فارسی و از مهمّات ذخائر علم و ثقافت اسلامی است.

مرحوم مظفّرالدّین شاه قاجار دراواخر سنین سلطنت خود بطبع آن امر فرموده و دوجلد آن بطبع رسید ولی بواسطهٔ فوت آن مرحوم وحدوث انقلابات از آن زمان تاکنون همچنان ناقص وناتمام و درگوشهٔ آن کتابخانه نسیاًمنسیّاً مانده است واعقاب آن سلطان براتمام آن‌کار خیر اهتمام نکرده‌اند. اکنون که بحکم تقدیر منصب تصدّی وزارت علوم برعهدهٔ تواست چه بهتر که گوی دولت بربائی وکمربسته وبازوبگشائی، ودراتمام این امر خطیر همّت نمائی.

این سخن درخاطر فاتر این‌بنده تأثیری قاطع کرد که درحال درصددانجام طبع آن کتاب سودمند برآمدم واتمام آن راکه متضمّن خیرو برکت دارین‌بود وجههٔ همّت ساختم. پس از کسب اجازه ازسلطان وقت اوراق منطبعهٔ دوجلداوّل و دوم را از کتابخانهٔ سلطنتی بوزارت معارف منتقل کردم و از ممرّ اوقافِ مجهول‌المصرف وبریّات مطلقه بهمّت وجدّیّتِ میرزا ابوالقاسم فیوضات رئیس ادارهٔ اوقافِ وقت که زبدهٔ احرار ونخبهٔ ابرار است سرمایهٔ طبع سه‌مجلّد باقی‌را آماده کردم، سپس یکی ازافاضل شیراز که درآن اوان درخدمت ادارهٔ اوقاف‌بود و براین حقیر حقّ تعلیم داشت یعنی میرزا محمّد صادق ستوده بمراقبت در امر

چاپ و تصحیح جزوات وتنظیم اوراق وتکمیل مجلّدات مأمور گشت ومدّت دوسال تمام باجدّی کافی وجهدی دائم بطبع بقیّهٔ کتاب بهمان اسلوب و شکل دومجلّد سابق مشغول بودیم تاآنکه در اواسط سال ۱۳۱۵شمسی = ۱۳۵۵ قمری سه‌مجلّد بقیّه نیز زینت انطباع پذیرفت . دراثناء این مدّت مرحوم علّامهٔ شهیر میرزا ـ محمّدخان قزوینی که درآن اوان درپاریس اقامت داشت بمحض آنکه ازاین کار باخبر گشت نظر بسابقه و علمی که باحوال مؤلّف و تألیف او داشتند، این بندهٔ حقیررا مورد تحسین وتشویق قراردادند وبرای خدمت بعالم علم وادب که همیشه سنّت حسنه‌وسیرهٔ محمودهٔ آن مرحوم مغفور بود قبول فرمودند که مقالتی درنقد ازکتاب وترجمهٔ احوال مؤلّف وزمان او وشرح واهمیّت تفسیر بزرگ وی در فرهنگ‌وعلم شیعهٔامامیّه بقلم آورند، بشرط آنکه اجزاء منطبعه‌بتفاریق‌ازطهران بپاریس نزدایشان گسیل شود.

این عمل برحسب امرایشان منظّماً ادامه‌یافت وآن مرحوم بعادت مألوف که دقّت وتبصّر وتحقیق وتبحّر از خصائص ذاتی او بود ، آن اجزا را مطالعه و غوررسی می‌فرمود. پس از ختم طبع مقالتی انتقادی دقیق و انیق برشتهٔ تحریر وتحقیق درآورد که در پایان مجلّد پنجم صورت طبع یافته است. بحمدالله تعالی بعدازسه‌سال تمام آن نیّت خیر بحصول پیوست وآن شاهد دل آرای بزم عاشقان ازگوشهٔ خلوت برون آمده چهره گشائی و جلوه‌نمائی نمود وآن گنج مخفی در معرض استفادهٔ عامّ و خاصّ قرار گرفت.

مرحوم حاجی سیّد نصرالله تقوی که بمدلول «الدّالّ علی‌الخیر کفاعله» دراین‌ثواب صاحب سهم اوفرو بهرهٔ برتراست و دیگرعلاقه‌مندان ازاینکه‌بآرزوی چندین سالهٔ خود نائل گردیده‌اند بسیار شادمان ومسرورگشتند.

«حقّا که درزمان برسد مژدهٔ امان گر سالکی بعهد امانت وفا کند»

درخلال همان سالها نیز ازمحلّ موقوفات عامّه وبریّات مطلقه ازحجرهٔ مدفن آن شیخ بزرگوار که درجوار امامزاده حمزة بن موسی علیه‌السّلام در

شاهزاده عبدالعظیم علیه‌السّلام قراردارد تعمیری لائق بعمل آمد و سنگ مزاری تهیّه گشت و شرحی در ترجمهٔ احوال آن مؤلّف جلیل‌القدر بسعی این حقیر نگاشته آمد وباقلم ثُلث درطاق و رواق آن آرامگاه کتیبه و گچ‌بری گردید.

از اتّفاقات حسنه آنکه بمناسبت تعمیر آن مقبره قبور بسیاری دیگر از بزرگان وزراوعلما وشعرامانند مرحوم قائم‌مقام فراهانی ومرحوم قاآنی‌شیرازی و دیگران که درجوار شیخ مدفون بودند احیا گشت.

مرحوم قزوینی رحمةالله علیه نیز بعداز وفات درسال ۱۳۲۸ هجری‌شمسی درهمان مکان قدس که مطاف فرشتگان عالم علوی‌است بخاك رفت. خداوند همهٔ کسانی راکه دراحیاء اثرونام‌این‌عالم‌بزرگوار که‌ازمفاخرعالم‌تشیّع وازبزرگان دانشمندان ایران‌است کوشیده‌اند؛ قرین رحمت وغفران فرماید، وبجنابعالی‌مزید خیروبرکت عطانماید، وماتوفیقی الاّبالله علیه توکّلت والیه‌اُنیب.

طهران / مهرماه / ۱۳۴۰ علی‌اصغرحکمت».

تکملة

چون بنای‌ابوالمحاسن حسین‌بن‌حسن جرجانی(ره) درتفسیر جلاء الاذهان وجلاء الاحزان معروف بتفسیر گازر برتلخیص تفسیر ابوالفتوح رازی(ره) بوده است ازاین روی حواشی وتعلیقات سراسر آن کتاب از آغاز تا انجام مشتمل بر بررسیهای دقیق و تحقیقاتی مهمّ است که همه از غایت نفاست و نهایتِ عظمت وجلالت تفسیر ابوالفتوح (ره) پرده برمی‌دارد و علوّ مقام و رفعت درجه ومناعتِ منزلت آنرا روشنترمی‌سازد بدیهی‌است که اطّلاع برآنها موکول بمراجعه بآن کتاب است.

متأسّفانه تا کنون شرح حال أبوالمحاسن نامبرده و زمان تألیف تفسیر او بدست نیامده‌است وانطباق‌او با ابوالمحاسن جرجانی‌مؤلّف کتاب «تکملةالسّعادات في کیفیّة العبادات المسنونات» که بزبان فارسی نوشته شده و بسال ۷۰۲ یا ۷۲۲ برشتهٔ تحریر درآمده‌است ونسخه‌ای‌را ازآن بخطّ حسن‌بن‌حسین سبزواری‌شیعی

که مورّخ بتاریخ ۷۴۷ بوده‌است صاحب ریاض‌العلماء دیده ودرحقّ او گفته‌است: «ولاتظنّ اتّحاده مع‌الشّیخ أبي‌محمّدالحسن بن‌أبي عليّ الحسن السّبزواریّ لکونه قریباً من‌عصر منتجب‌الدّین، وهذاکان في‌عصر الشّهید و ماقاربه» چنانکه محدّث قمی (ره) درالکنی والالقاب، وسیّدمحسن عاملی(ره) درأعیان الشّیعه جزء بیست‌ویکم (ص۲۰۳) باین امر تصریح کرده‌اند دور نیست لیکن صاحب الذّریعه گفته که من درمجموعهٔ معتبری دیدم که مؤلّف‌تکملة السّعادات «علی» نام داشته‌است درصورتی که مؤلّف جلاء الاذهان موسوم به«حسین» بوده‌است پس قضاوت‌دراین امرموقوف براطّلاع بر نسخهٔ «تکملةالسّعادات» و تدبّر و تعمّق در مطاوی آن خواهد بود تاچه بدست‌آید؟ وخبری ازوجود نسخهٔ آن نیز در روی زمین نیست که آیا هست وبدست می‌آید یا دستبرد حوادث روزگار آنرا ازبین برده‌است؟

تعلیقهٔ ۳۱

(ص۴۱، س۱۶)

بکار بردن صیغهٔ فعل مفرد مخاطب بجای جمع مخاطب (با فاعل جمع)

اینکه مصنّف(ره) گفته (ص۴۱؛س۱۶):

«که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدای تعالی بگویی وبنویسی که قرآن قدیم است».

چنانکه‌ملاحظه می‌شود که «ایمان بیاری» و«بنویسی» بجای «ایمان‌بیارید» و «بنویسید» بکار رفته است ونظیراین تعبیر درآینده نیز خواهد آمد واین‌تعبیر بطور وفور و کثرت درتفسیر شریف ابوالفتوح رازی(ره) بکاررفته است وعلّامهٔ قزوینی (ره) نسبت به این موضوع در « خاتمةالطّبع » تفسیر مذکور دراین باره چنین است (جلدپنج چاپ اوّل صفحهٔ ۶۴۶ـ۶۴۸) :

«ازغرایب استعمالات‌این کتاب که درسرتاسر آن بسیارمکرّر وکم‌صفحه‌ای ازصفحات این کتاب ازآن خالی‌است وظاهراً درهیچیك ازمؤلّفات قدما تا کنون

بنظر نرسیده‌است استعمال صیغهٔ فعل مفرد مخاطب است با فاعل جمع مثلاً: شما می‌آئی، وشمامی‌روی، وشمامی‌خوری، وای‌مؤمنان‌صبر کنی، وازمعاصی‌بپرهیزی، ونحوذلك ممّالایعدّ ولایحصی که بعضی‌امثلهٔ آن محض نمونه ذیلاً مذکورخواهد شد وإلّا از حدّ شمار بیرون است وگویا دربعضی لهجات محلّی ایران دال‌آخر صیغهٔ جمع مخاطب‌را یعنی دال «کنید» و «خورید» وامثال ذلك را (همانطور که در بعضی از لهجات خراسان دال مذکور را قلب بـه تاء مثنّاة فوقیّه میکرده‌اند و بجای «کنید» و «خورید» ، «کنیت» و «خوریت» می‌گفته‌اند) در بعضی لهجات دیگر گویا این دال را بکلّی حذف کرده وبجای «کنید» و «خورید» صاف‌وساده «کنی» و«خوری» میگفته‌اند، وعجب آنست که مؤلّف این تعبیرغریب رامطّرداً بجای تعبیرقیاسی معمولی وبعوض‌آن‌استعمال نمیکند، بلکه هردوطریقه را (یعنی هم «شما می‌خورید» را وهم «شما می‌خوری») را توأماً وعلی‌السّواء وبلکه‌گاه درضمن یك جمله ویك عبارت باهم بکارمی‌برد. واینك چند مثالی ازاین استعمال عجیب:

«وحلال نباشد شما راچیزی که بزنان داده‌باشی، بازستانی» (ج ۱ ص۳۹۰). «او را برای آن ذوالکفل خواندند که کفالت و پایندانی هفتاد پیغامبر بکرد وایشانرا از قتل برهانید وایشان راگفت: شما بروی که اگر مرا بکشند تنها به بود که شما هفتاد مرد را» (۴۱۴:۱) . عیسی مریم علیه‌السّلام اصحابش راگفت: شما از پادشاهان توانگرتری گفتند: چگونه که ایشان ملك دنیا دارند و ماقوت نداریم؟ گفت: شما هیچ نداری وآسوده‌ای و ایشان بهرهٔ تمام از دنیا دارند و هیچ آسایش نیست‌ایشان را» (۵۳۹:۱). «رسول‌علیه‌السّلام بنزدیك قریش آمد وایشان درمسجدالحرام بتان‌را می‌پرستیدند وبتان رابیاراسته بودند. ایشان‌را ملامت‌کرد وگفت: شرم ندارید که دین پدر خود ابراهیم و اسماعیل رها کرده جمادی را می‌پرستی» (۵۴۶:۱).«(وَاُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَماتَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ) وخبردهم شما را بآنچه خورده باشی وآنچه ذخیره کنی» (۵۶۷:۱). «در خبراست

که او [یعنی حضرت‌عیسی(ع)] درایّام صبی[۱] چون کودکان با او بازی کردندی او ایشان را گفتی: مادر وپدرشما بخانه فلان و فلان چیز خوردند و از آن بهری شمارا نصیب نهادند وبهری ننهادند. ایشان بیامدندی ومادر وپدر را گفتندی: شما فلان طعام خوردی نصیب مانهادی بیاری، وازفلان طعام ما را چرا ننهادی؟ ایشان گفتندی: شما چه دانی؟ گفتند: ما راعیسی مریم گفت. ایشان گفتندی: این کودك جادوست! کودکان ما را با او رها نباید کردن که تباه شوند» (ایضاً ۱ : ۵۶۷).

«وَ کَیْفَ تَکْفُرُونَ چگونه کافر شوی شما» (۱:۶۱۳). «فَلاتَمُوتُنَّ اِلاّوَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ونباید که مرگ بشما آید اِلّاشما مسلمان باشی» (۱:۶۱۴). «وَکُنْتُمْ علی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ وشمای جماعت أوس وخزرج بر کنارهٔ کندهٔ دوزخ بودی. فَاَنْقَذَکُمْ منها؛ خدایتعالی شمارا برهانید، واین‌مثل است. یعنی شما نزدیك بودی که در دوزخ افتی» (۱:۶۲۱). «وَلاتَهِنُوا ولاتَحْزَنُوا وأنتم الاَعْلَوْنَ اِنْ کنتم مُؤمِنینَ ضعیف دل مشوی باین هزیمت که بشما رسید و دلتنگ مشوی باین غنیمت که ازشما فوت شد و شما غالب‌تر باشی اگر بقضاء و وعدهٔ خدای ایمان داری» (۱:۶۵۷). «یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا، ای مؤمنان صبر کنی و شکیبائی کاربندی وَصابِرُوا، ومصابره کنی بروعده‌های خدا. یعنی برانتظار وعدهٔ خدا ورابِطُوا، و خویشتن را موقوف کنی برجهاد مشرکان» (۱: ۷۱۳ باختصار). «درخیبرمن کندم چون شما عاجز بودی، وبایستادم روزاُحد چون شما بگریختی، و شبِ فارجان تسلیم کردم چون شما اباکردی، و جواب مسائل من دادم چو. شما جاهل بودی به آن» (۱:۷۸۶). «یُبَیِّنُ اللهُ لَکُم اَنْ تَضِلّوا، خدابیان میکند برای شما تاگمراه‌نشوی» (۳:۸۵). «جلاس گفت: اگر محمّد دراینکه میگوید، راست‌میگویدما از خربتریم. چون انصار بشنید نام او عامربن‌قیس بود. گفت: والله‌محمّد راست‌میگوید وشما ازخربتری، وبیامد ورسول علیه‌السّلام را خبر داد» (۲: ۶۱۲). وقس علی هذه الاَمثلة نظائرها که چنانکه گفتیم دراین کتاب بیرون ازحدّ احصاست».

عالم فقید آقای حاجّ میرزا ابوالحسن شعرانی (ره) درجلد دوازدهم تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ کتابفروشی اسلامیه) که «خاتمة الطّبع» علاّمهٔ قزوینی (ره) را نقل کرده؛ عبارت مذکور را نیز که از آن جمله است درج کرده است (صفحهٔ ۲۶۰ـ۲۶۲).

تعليقة ۳۲

(ص ۴۱، س ۱۴)

فرقهٔ لاسکیان

اینکه مصنّف (ره) درص ۴۱، س۱۴ گفته: «چنانکه درعهد ملوك دیالمه در ری بالاسکیان وعلمای مجبّران رفت».

اگر چه تصریحی بضبط کلمهٔ «لاسکیان» نیافتم لیکن نظر بدو بیت که درتتمّة‌ـ الیتیمهٔ ثعالبی (ج ۲ ؛ ص ۲۴) ذکر شده است معلوم میشود که صحیح این کلمه «لاسکیان» (بیاء دونقطه) است چنانکه صریح بعضی از نسخ نیز همان است نه «لاسکنان» (بنون) چنانکه صریح بعضی نسخ دیگر است اینك بموارد ذکر این کلمه اشاره میکنم.

ثعالبی درتتمّة الیتیمة (ج ۲؛ ص ۲۴) ضمن ترجمهٔ «ابوبکر احمد بن‌علی الصّبغيّ» گفته:

«و قوله في انسانٍ رازيٍّ كان يدّعي أنّه من اللّاسكيّة و ينتحل شعر ابن بابك:

أمّ الّذي يزعم أنّي لاسكي حجّامة تزوّجت بحائك
وكلّ ما ينشد من أشعاره في شعر عبدالصّمدبن بابك».

ادیب معروف قاضی ابوبکر لاسکی که ثعالبی دریتیمة الدّهر وتتمّة الیتیمة بترجمهٔ حالش پرداخته از این طایفه بوده است اینك بنقل نصوص عبارت وی میپردازیم.

ثعالبی در مقدّمهٔ تتمة الیتیمه ضمن ذکر اسامی کسانی گفته (ص ۲):

«وأبي‌بكر القاضي الـلاسكي» و درترجمهٔ حال وی نام او را چنین برده (ص۹۴): «القاضي أبوبكرعبدالله بن‌محمد بن جعفر الـلاسكي» قدتضمن كتاب اليتيمة نبذاً يسيراً من شعره وهذا مكان ما وقع الي من بعد كقوله وهوفي‌غاية الظرف وأنشدنيه أبوالفتح محمدبن أحمد الدباوندي أيده الله تعالى قال: أنشدني القاضي أبوبكر الـلاسكي (تا آنكه گفته ص ۹۵) عادشعر القاضي أبي‌بكر الـلاسكي (الترجمة)».

و دریتیمه از او چنین تعبیر کرده (ج ۳ چاپ اول؛ ص ۲۸۸، وچاپ دوم؛ ص ۳۸۰):

«القاضي‌أبوبكر الـلاسكي[1] من‌أهل الري بلغني‌له أبيات يسيرة في‌نهاية‌ـ خفة الروح كقوله (الى آخر ماقال)».

تنبیه بردوامر دراینجا ضروراست

۱ـ چون‌استادفقیدعباس‌اقبال آشتیانی‌اطلاع بر چنین‌نامی‌نداشته‌است‌آن‌را غلط پنداشته و کلمهٔ «الـلاسكي» را که نص عبارت‌ثعالبی درمقدمهٔ «تتمةاليتيمة» بوده بکلمهٔ «الأسكي» تبدیل کرده و در ذیل صفحه بوجه تصحیح خود چنین تصریح کرده است:

«في‌الاصل: الـلاسكي وفي‌اليتيمة ج۳ص۲۸۸: الأسي، والصحيح كما أظنه هوالأسكي المنسوب الى أسك قرية من قرى دماوند».

وهمچنین درترجمهٔ قاضی ابوبکر مذکور (ج۱، ص۹۴ـ۹۵) بعداز تغییر کلمهٔ «الـلاسكي» بکلمهٔ «الأسكي» درهرسه موضع از متن‌کتاب در ذیل صفحه چنین گفته است (ص۹۴):

«وفي الاصل: الـلاسكي، وفي‌اليتيمة ج ۳ ص ۲۸۸ الاسي، انظر ماكتبناعنه في‌هامش ص۲».

پس معلوم شد که تصحیح آن دانشمند فقید علاوه‌بر آنکه اجتهاد درمقابل نص بوده‌است هیچگونه وجه صحتی نیزندارد ودوشعر مذکور درترجمهٔ‌ابوبکر

۱ـ درهر دوچاپ: «الاسی».

احمدبن‌علی صبغی دلیلی واضح بر ردّ این توهّم است.

۲ـ قاضی ابو بکر عبدالله لاسکی مذکور دربیانات سابقه پسری داشته بنام علی که از علما و مشایخ روایت بوده است چنانکه از سند روایتی که در تدوین رافعی مذکور است برمیآید ونصّ عبارت او در تدوین درحرف عین تحت‌عنوان «الثّامن والثّلاثون» ضمن ذکر موسومین بنام «عثمان» این است (ص۳۹۳) :

«عثمان بن‌اسحاق بن‌محمّد بن‌اسحاق بن‌محمّدبن‌یونس بن‌عثمان‌بن‌عبیدالله بن‌یزید بن‌البُراء بن‌عازب الانصاریّ ابوعمرو القزوینیّ؛ سمع اباالحسن‌القطّان، و ابامنصور القطّان؛ حدّث‌القاضی‌ابوبکر عبدالله و ابوالمعالی عبدالرّحمن أنبأنا علیّ بن‌عبدالله‌اللّاسکیّ سنة‌ثلاث وسبعین وأربعمائة (الی آخرالسّند)».

از این سند که مشتمل برسال تاریخ هم هست کاملاً بدست میآید که علی مذکورپسر قاضی‌عبدالله‌لاسکی‌است که ترجمهٔ حالش دریتیمة‌الدّهر که دراواخر قرن‌چهار وتتمّةالیتیمة که دراوایل قرن۵ تألیف‌شده مذکوراست پس‌ازجهت‌اسم ونسبت وزمان انطباق‌تمامی درمیان‌است که جای‌شكّ وتردید برای اهل‌دقّت‌نظر باقی نمیگذارد که‌علی مذکور درسند پسرعبدالله لاسکی سابق‌الذّکر است.

ونیز ازطایفهٔ‌لاسکیّه کسی دیگر بنظرمیرسد باخرزی در دمیة‌القصرضمن ذکر شعرای ری و جبال وآن حدود گفته (ص۵۱۳ ـ ۵۱۵ ج۱ چاپ دارالفکر):

«الرّئیس اللّاسکیّ ـ أنشدنی‌الرّئیس أبوالحسن محمّدبن‌الحسین‌بن‌طلحة له:

دعا لومی فلومکما معاد و قتل العاشقین له معاد

ولوقتل‌الهوی‌أهل‌التّصابی لماتابوا ولوردّوا لعادوا

آنگاه دوقطعهٔ‌دیگر ازاشعار او که‌جمعاً‌مشتمل بریازده بیت‌است‌نقل کرده.

نگارنده گوید: ازبیانات مذکوره برمی آید که «لاسکیان»طایفه‌ای بوده‌اند که‌موردسیاست‌سلاطین‌دیالمه‌قرار گرفته‌اند، وازاینکه‌احمدبن‌علی‌صبغی‌ازانتساب باین‌طایفه‌تبرّی‌می‌جوید دراین گفتار خود «أمّ‌الّذی تزعم أنّی‌لاسکیّ»برمی آید که طایفهٔ نکوهیده وبدنامی بوده‌اند والسّلام علی من اتّبع‌الهدی.

تعلیقهٔ ۳۳

(ص۴۱ ؛س۱۵)

امیر قشقر

اینکه مصنّف (ره) گفته : « وبری درعهد قشقر و امیرعبّاس که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه حاضر کردند بکرّات (تا آخر)» و نیز گفته (ص۱۲۱ نقض): «و امیر قجقر بفرمود تا بنداری هنار فروش که قصد بوالقاسم‌عبدویه کرده بود از طاق باجکی (یا: تاجکی) درآویختند» و نیز گفته (ص۴۶۰ چاپ اوّل) : «وامیراتابك قشقر وسنقر کفحل (تا آخر)».

گویا مرادهمان امیراست که ابن‌الاثیردرکامل‌التّواریخ ضمن‌ذکرحوادث سال پانصدوچهل‌وشش باین‌عنوان «وفیهاسار الأمیر قجق [ظاهراً «قجق» مصحّف ومحرّف‌از«قجقر» میباشد]في‌طائفة من‌عسکرالسّلطان سنجرالی‌طریثیث‌بخراسان وأغار علی بلاد الاسماعیلیّةفنهب‌وسبی وخرّب وأحرق‌المساکن وفعل بهم‌أفاعیل عظیمة وعادسالماً»ازاو نام برده‌است.

وابن اسفندیار درقسم سوم تاریخ طبرستان گفته (ص ۳۵):

« و در آن تاریخ قلعهٔ استوناوند در دست ملاحدهٔ اسماعیلی بود و قلعهٔ منصوره کوه بدامغان همچنین، اتّفاق‌راحشم ملاحده ازمنصوره کوه بدامغان‌آمده بودند قجقر برایشان تاختن برد وحرب افتاد بسیاری از ملاحده بکشت وازآنجا بعلاءالدّوله علی‌پیوست وپیش‌کاری اوبردست گرفت که حقوق نعمت‌حسام‌الدّوله براو بود و چند نوبت پناه بخدمت او کرده بود و در رکاب اصفهبد باصفهان شد (تا آخر)» .

و قشقر از اعلام بسیار معروف ترکی است و یکی از امرای نامی سلطان جلال‌الدّین‌منکبرنی موسوم‌باین‌نام بوده‌است‌چنانکه‌درجلددوم‌جهانگشای‌جوینی بتصحیح‌علّامهٔ‌قزوینی(ره) آمده (ص۱۷۲): «سلطان، قشقررا پیش خواند ویکتانان وقدری نمك بدو داد ونزدیك قفجاقان فرستاد».

در هر صورت معلوم شد که این شخص مذکور در نقض معاصر امیر عبّاس والی ری و سلطان سنجر بوده است و در ری ولایت و امارت داشته است و این مقدار در اینجا کافی است طالب تفصیل خودش بمظانّ دیگر رجوع کند.

تعلیقهٔ ۳۴

(ص ۴۳؛ س ۹)

طایفهٔ غز و گرفتاری سلطان سنجر

درمنتهی‌الارب گفته: «غز بالضم گروهی از ترکان» **دربرهان قاطع گفته:** «غُز بضم اوّل وسکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده‌اند که درزمان سلطان سنجر قوّت گرفتند و خراسان را بتصرّف آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند» **وراوندی در راحة‌الصدور گفته** (ص ۱۷۷) : «و غزان خیلی بودند از ترکمانان، مُقام وچراخوارشان بختلان بود از اعمال بلخ وهرسال بیست وچهارهزار گوسفند وظیفه بود که بمطبخ سلطان دادندی (تا آخر کلام او)».

استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی (ره) در «تاریخ عمومی وایران» که برای سال چهارم دبیرستانها نوشته تحت عنوان « فتنهٔ غُز در[سال]۵۴۸ » گفته (ص ۳۶۱ چاپ شرکت مطبوعات تهران بسال ۱۳۱۸) :

«طایفه غُز که سابقاً بایشان اشاره‌ای کردیم جمعی بودند مانند سلاجقه از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراءالنّهر، بعدازآنکه قراختائیان براین دیارتسلّط یافتند از آنجا هجرت نمودند و درحوالی بلخ سکونت گزیدند.

بلخ دراین تاریخ تحت حکومت امیر قماج از بزرگترین امرای لشکری سنجر بود واو ازغُزان خواست که حدود بلخ را ترک کنند و بجائی دیگر روند. ترکمانان غز اباکردند وقماج برسرایشان تاخت وآن طایفه هرقدر خواستند که او را بدادن پول از خیال خود بازدارند ممکن نشد. ناچار تن بجنگ در دادند وپس از منهزم ساختن قماج ببلخ ریختند واز قتل وغارت دریغ نکردند.

سلطان سنجر ترکمانان غُز را بترک بلخ تهدید نمود. غُزان بعذرخواهی

برخاستند وحاضر شدند که اگر سلطان ایشان را درچراگاه‌های سابق باقی گذارد هرسال پول و حشم بخدمت او بفرستند. سنجر زیربار نرفت و با جمعیّتی قریب بصدهزار نفر بدفع آن طایفه عازم شد.

بدویان غز یك‌بار درمحرّم ۵۴۸ نزدیك بلخ لشکر سنجر را شکست دادند، و بار دیگر درجمادی‌الاولی از همین سال در نزدیکی مرو و در این دفعهٔ اخیر امیر قماج وجمعی دیگر از امرای سنجری بقتل رسیدند و سلطان وزوجه‌اش در ششم جُمادی‌الاولی بدست غُزان اسیر افتادند وبیابان نشینان ترکمان مانند مور وملخ درخراسان ریختند وبلاد آباد آن که هریك چشم وچراغ عالم تمدّن و از جهت عمارت وجمعیّت درآن ایّام کم‌نظیر بودند پایمال سمّ‌ستوران این‌جماعت غارتگر خونخوار گردید و مرو وبلخ وطوس ونیشابور و هرات بباد یغمای ایشان رفت وبسیاری ازعلما واهل زهد و تقوی بدست غُزْ شربت شهادت چشیدند، تنها شهرهرات بعلّت باروی محکم از تعرّض ایشان مصون ماند».

ونیز او گفته:

«ترکان غُزْ وسلطان سنجر- ترکان‌غُزْ که ابتدادرشمال خوارزم و دریاچهٔ آرال سکونت داشتند در زمان استیلای قراختائیان از جیحون گذشته بحدود خراسان آمدند وقبایل چندی ازایشان از سلطان سنجراجازه گرفتند که درحوالی بلخ مقیم شوند و درعوض هرسال ۲۴۰۰۰ گوسفند بمطبخ شاه برسانند چون‌سالی بین‌ایشان وخوانسالارسنجر نزاع شدازدادن مقرّری سالیانه سرپیچیدند وحاکم‌بلخ وپسراو را کشتند سنجر بتشویق امرا باصدهزارنفرلشکری‌درسال۵۴۷ بدفع‌ایشان پرداخت ولی شکست خوردهبازوجه‌اش اسیر شد وچهارسال درچنگ آنجماعت اسیربود غُزان درآن مدّت درخراسان خرابیها کردند عدّهٔ زیادی‌از علما و فضلا را بقتل رسانده بلاد عمدهٔ آن سرزمین را ویران نمودند حتّی بعدها بکرمان وفارس هم دست یافتند وسلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان را از میان برداشتند».

تعليقهٔ ۳۵

(ص۴۳؛ س۱۱-۱۲)

سه نفر از بزرگان اسلام
که درفتنهٔ غز بقتل رسیده‌اند

اینکه مصنّف (ره) گفته است: «چون سیّد أجلّ بلخ، ومحمّد بن یحیی الفقیه النّیسابوريّ که علّامهٔ عالم و عدیم النّظیر بود در اصحاب شافعی، و شیخ عبدالرّحمن أکّاف که زاهد روزگار بود». چون مراد از سیّد أجلّ بلخ‌را بطور تحقیق نمیدانم که کیست؟ تحقیق آنرا بأهل فضل محوّل می‌دارم لیکن بشرح حال دو نفر دیگر دراینجا می‌پردازم.

۱- محمدبن یحیی الفقیه النیسابوری

سبکی درطبقات الشافعیة درعداد طبقهٔ خامسه که بعدازسال پانصدهجری درگذشته‌اند گفته (ج ۴ چاپ اول؛ ص ۱۹۷):

« محمّدبن یحیی بن منصور الامام المعظّم الشّهید أبوسعید النّیسابوريّ تلمیذالغزّاليّ، ولدسنة ستّ وسبعین و أربعمائة وتفقّه علی الغزّاليّ و به عرف، و علی أبي المظفّر الخوافيّ، سمع الحدیث من أبي حامد أحمدبن عليّ و نصرالله الخُشْناميّ وجماعة کثیرة، وخرجت له أربعون حدیثاًوقعت لنا بالسّماع، وله تصانیف کثیرة منها المحیط في شرح الوسیط ، والانصاف في مسائل الخلاف، وتعلیقة اخری في الخلافیّات کثیرة التّحقیق.

و کان اماماً مناظراً و رعاً زاهداً متقشّفاً ، و کان والده من أهل حیرة قدم نیسابور لاجل القشیريّ؛ قال ابن السّمعانيّ: فصحبه مدّة وجاور وتعبّد. قال: وأمّا ولده فکان أنظر الخراسانیّین في عصره ومن شعر محمّد بن یحیی:

وقالوا یصیر الشّعر في الماء حیّة   اذا الشّمس لاقته فما خلته حقّا
فلمّا التوی صدغاه في ماء وجهه   وقد لسعا قلبي تیقّنته صدقا

قتل محمّدبن یحیی في شهر رمضان سنة ثمان وأربعین وخمسمائة، قتله الغزّ

فمات شهيداً؛ قيل: انّهم دسّوا في فيه التّراب حتّى مات، وذلك لمّا خرجوا على السّلطان الكبير أعظم ملوك السّلجوقيّة سنجر بن ملكشاه السّلجوقيّ و فعلوا العظائم واقتحموا الجرائم، وكانت واقعتهم من أعظم الوقائع وأغربها، وقتل فيها اُمم لايحصيهم الّا الله سبحانه وتعالى الّذي خلقهم.

قال ابن السّمعانيّ: رأيت محمّد بن يحيى في المنام فسألته عن حاله فقال: غُفِرَ لي. وقال عليّ بن أبي القاسم البيهقيّ يرثي محمّد بن يحيى وقدقتل:

ياسافكاً دم عالم متبحّر قدطار في أقصى الممالك صيته
بالله قل لي يا ظلوم ولاتخف من كان يحيي الدّين كيف تُميته

وقال آخر يمدحه:

رفاة الدّين والاسلام تحيى بمحيي الدّين مولانا ابن يحيى
كأنّ الله ربّ العرش يُلقي عليه حين يُلقي الدّرس وحيا

(آنگاه بذکر فوائدى که از او اخذ شده پرداخته است).

ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته (ص ۵۸۹-۵۹۰ ج ۱ چاپ بولاق):

أبو سعد محمّد بن يحيى بن أبي منصور النّيسابوريّ الملقّب محيي الدّين الفقيه الشّافعيّ استاد المتأخّرين وأوحدهم علماً و زُهداً

(تا آنکه گفته)

«وكانت ولادته سنة ستّ وسبعين وأربعمائة بطريثيث، وتوفّي شهيداً في شهر رمضان سنة ثمان وأربعين وخمسمائة، قتلته الغزّ لمّا استولوا على نيسابور في وقعتهم مع السّلطان سنجر السّلجوقيّ كما تقدّم ذكره في ترجمته، أخذته ودسّت في فيه التّراب حتّى مات (تا آخر گفتاراو)».

ابن الفوطى در تلخيص مجمع الاداب فى معجم الالقاب در کتاب ميم گفته (ص ۳۲۱):

«مُحيي الدّين أبوسعيد محمّد بن يحيى بن أبي منصور النّيسابوريّ الفقيه المدرّس العلاّمة، ذكره أبوالحسن عبدالغافر بن اسماعيل في كتاب السّياق وقال:

كان استاذ الائمّة وأوحدالعلماء زهداً و ورعاً، تفقّه على حجّة الإسلام أبي حامد الغزّالي وأبي المظفّر أحمدبن محمّد الخوافي، برع في الفقه وصنّف في المذهب والخلاف، وسمع أباحامد أحمدبن عليّ بن عبدوس، وانتهت اليه رياسة العلم بخراسان و رحل اليه النّاس من البلاد، واستشهد على يد الغزّ بنيسابور في شهر رمضان سنة ثمان وأربعين وخمسمائة».

درشذرات الذّهب نيزدرسنهٔ پانصدوچهل‌وهشت بعداز ذكر ترجمهٔ مختصرى از او گفته (ص ۱۵۱؛ ج۴):

توفّي في رمضان شهيداً على يد الغزّ قبّحهم‌الله عن اثنتين وسبعين سنة».

ابن الاثير حوادث سال پانصدوچهل‌وهشت‌را بعنوان «ذكر انهزام سنجر من الغز ونهبهم خراسان وماكان منهم» معنون كرده و بشرح فتنه و فساد غز بتفصيل پرداخته و ازجملهٔ كلماتش اينست (ص ۶۷ ج ۱۱):

«فركب الغز و دخلوا نيسابور ونهبوها نهباً مجحفاً وجعلوها قاعاً صفصفا، وقتلوا الكبار والصّغار وأحرقوها، وقتلوا القضاة والعلماء في البلاد كلّها فممّن قتل الحسين بن محمّد الارسابندي، والقاضي عليّ بن مسعود، والشّيخ محيي الدّين محمّد بن يحيى، وأكثر الشّعراء في مراثي محمّد بن يحيى، فممّن قال فيه عليّ بن ابراهيم الكاتب:

مضى الّذي كان يجني الدّرّ من فيه	يسيل بالفضل والإفضال واديه
مضى ابن يحيى الّذي قدكان صوب حياً	لأبرّ شهرٍ و مصباحاً لداجيه
خلاخراسان من علمٍ و من ورعٍ	لمّا نعاه الى الآفاق ناعيه
لمّا أماتوه مات الدّين وا أسفاً	من ذا الّذي بعد محيي الدين يحييه

ويتعذّر وصف ماجرى منهم بتلك البلاد جميعها».

ونيز گفته (ص ۶۸):

«فعجز أهل نيسابور من منعهم فدخل الغزّ اليهم فقتلوهم عن آخرهم، وكانوا يطلبون من الرّجال المال فاذا أعطاهم أحد قتلوه. وقتلوا كثيراً من الائمّة العلماء

والصّالحين؛ منهم محمّدبن يحيي الفقيه الشافعيّ الّذي لم يكن في زمانه مثله ، كان رحلة النّاس من أقصى الغرب والشرق اليه، ورثاه جماعة من العلماء منهم أبوالحسن عليّ بن أبي القاسم البيهقيّ فقال:

ياسافكاً دم عالم متبحّرٍ قد طار في أقصى الممالك صيته

بالله قل لي ياظلوم ولاتخف من كان مُحيي الدّين كيف تُميته

منهم الزّاهد عبدالرّحمن بن عبدالصّمد الأكّاف،و أحمدبن الحسين الكاتب سبط القشيريّ، وأبوالبركات الفراويّ، والامام عليّ الصّبّاغ المتكلّم، وأحمدبن محمّدبن حامد، وعبدالوهّاب المقاباذيّ، والقاضي صاعدبن عبدالملك بن صاعر ، والحسن بن عبدالحميد الرّازيّ و خلق كثير من الأئمّة والزّهّاد و الصّالحين و أحرقوا ما بها من خزائن الكتب (تا آخر آنچه گفته)».

راوندی در راحة الصدور بعداز ذکر آنچه غزان در مرو انجام داده‌اند گفته (ص ۱۸۰):

«پس روی بنشابور نهادند و چندانکه عدد ایشان بود سه چندان اتباع لشکر بدیشان پیوست مردم نشابور اوّل کوششی بکردند و قومی را از ایشان در شهر کشتند چون ایشان راخبر شد حشر آوردند واغلب خلق زن ومرد واطفال درمسجد جامع منیعی گریختند غُزان تیغ درنهادند وچندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان درمیان خون ناپیدا شدند (تا آنکه گفته) چند روز بردر شهر بماندند و هرروز بامداد باز آمدندی و چون بظاهر چیزی نمانده بود نهانخانه‌ها و دیوار میسفتند وسرایها خراب میکردند واسیران را شکنجه میکردند و خاك در دهان می آگندند تا اگر چیزی دفین کرده‌بودند مینمودند اگر نه میمردند.... وچون نماز شام غُزان از شهر بیرون رفتندی مردم بیامدندی تا غُزان چه کرده‌اند و چه برده .

و درشمار نیاید که درین چند روز چند هزار آدمی بقتل آمد، وجایی که شیخ‌محمّدأکّاف که مقتدا وپیشوای مشایخ‌عالم وخلف سلف صالحین بود، ومثل

محمّد یحیی که سرور أئمّهٔ عراق و خوراسان بود و پیشوای علما؛ ایشان‌را بشکنجه بکشتند و بدهائی که چندین سال مطلع علوم شرعی و منبع احکام دینی بوده‌باشد چنین کنند بر کسی دیگر چه ابقا رود.... وخاقانی درمرثیه میگوید: قصیده

در دولت محمّد مرسل نداشت کس فاضل‌تر از محمّد یحیی قبای خاك
آن کرد روز تهلکه دندان‌فدای سنگ وین کرد روز قتل دهان‌را فدای خاك

....خوراسان از آن ناکسان خراب شد وتابش با عراق داد

شعر :

خاقانیا بسوگ خراسان سیاه پوش کایّام فتنه گرد سوادش سیاه برد
عیسی بحکم رنگرزی برمصیبتش نزدیك آفتاب لباس سیاه برد
چرخ ازسرمحمّد یحیی‌ردا ربود دهراز سر سعادت سنجر کلاه برد

مصحّح راحةالصدور دانشمند فقید محمّد اقبال در ذیل دوبیت مذکور از قصیدهٔ کافیّه گفته (ص۱۸۱):

«تمام قصیده چهل‌ودو بیت است رجوع کنید بکلّیّات خاقانی طبع لکهنو (ص ۵۸۷ـ۵۹۰)» .

محدّث قمی(ره)درهدیّةالاحباب فی‌ذکرالمعروفین بالکنی‌والالقاب گفته:

«محیی‌الدّین النّیسابوری أبوسعدبن یحیی الفقیه مدرّس مدرسهٔ نظامیّه در نیشابور شاگرد ابوحامدغزّالی و رئیس فقهاء شافعیّه درنیشابور بوده، درسنهٔ ۵۴۸ (ثمح) در وقعهٔ طایفهٔ غُزّ باسلطان سنجرسلجوقی بقتل رسید حکیم خاقانی درمرثیهٔ او گفته:

آن مصر مملکت که تودیدی‌خراب‌شد وآن نیل مکرُمت که شنیدی‌سراب‌شد
گردون سر محمّد یحیی بباد داد حرمان نصیب سنجر مالك رقاب شد
ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان در گردن محمّد یحیی طناب شد »

و درالکنی والالقاب نیز این ترجمه را کمی مفصّلتر آورده است.

این قصیده نیز ۴۵ بیت است ومصدّر باین عنوانست:

«درمرثیهٔ امام محمّدبن یحیی وحادثهٔ حبس سنجردرفتنهٔ غُزّ شوّال ۵۴۹ گفته» (رجوع شود بص ۱۵۶ ازچاپ عبدالرّسولی).

ونیز درقصیده‌ای که میمیّه و مشتمل برصدو دوازده بیت است بمرثیهٔ این عالم می‌پردازد واین ابیات ازآن قصیده است:

«بسر خاك محمّد پسر یحیی پاك   روم و رتبت حسّان بخراسان یابم

***

«مُحیی الدّین که‌سلیمان‌صفتست‌وخدمش   دیو وانس و ملك وجان بخراسان یابم

«شافعی بینم و دردست‌وهرانگشتی‌ازاو   مالك و احمد و نُعمان بخراسان یابم

(رجوع شود بص ۲۹۷ـ۳۰۲ چاپ عبدالرّسولی).

ونیز درهمان دیوانست (ص ۶۲۷):

«ایضاً درمرثیهٔ‌امام‌محمّدیحیی‌وخپه کردن غُزان وی رادرسنهٔ ۵۴۹ گوید:

«های خاقانی ترا جای شکرریز است و شکر
کـر دهانت را بآب زهـرناك آکنده‌انـد»

«مُحیی الدّین کودهان دین بدرّ آکنده بود
کافران غُز دهـانش را بخاك آکنده‌اند».

۲ـ عبدالرحمن اکاف

اما عبدالرحمن أکاف؛ اونیز از بزرگان علمای شافعی است، سبکی در طبقات‌الشافعیة اوراچنین ترجمه‌کرده است (ج ۴ چاپ اول؛ ص ۲۴۶):

«عبدالرّحمن بن عبدالصّمدبن‌أحمدبن‌عليّ النّیسابوريّ أبوالقاسم الأکّاف السّختني من‌أهل‌نیسابور، کان من‌العلماء الصّالحین من‌تلامذة الأستاذ أبي‌نصربن الأستاذأبي‌القاسم‌القُشَیْريّ سمع‌أباسعدبن أبي‌صادق‌الحیريّ وأبابکرالسّرويّ و اسماعیل‌بن‌عبدالغافرالفارسيّ وغیرهم،وقرأبنفسه‌الکثیرروی‌عنه‌ابن‌السّمعانيّ وقال: امام ورع عالم عامل یضرب‌به المثل فی‌السّیرة الحسنة و الخصال الحمیدة و دقیق الورع و حسن السّیرة والتّجنّب عن‌السّلطان، تفقّه علی أبي نصربن أبی‌القاسم

القشيريّ، و صحب الشّيخ عبدالملك الطّبريّ بمكّة و درّس مختصر أبي‌محمّد الجوينيّ بمكّة وعلّق عنه جماعة بها، وقدم بغداد متوجّهاً وعائداً،وتكلّم في المسائل الخلافيّة وأحسن الكلام فيها، ورجع الى نيسابور فاعتزل النّاس.

(الى أن قال)

قال ابن السّمعانيّ: توفّي في فتنة الغزّ ضحى نهار يوم الخميس غرّة ذي القعدة سنة تسع وأربعين وخمسمائة، و دفن بالحيرة عند رجل والده، و قال أبوالفرج بن الجوزيّ: لمّا استولى الغزّ على نيسابور قبضوا عليه وأخرجوه ليعاقبوه، فشفع فيه السّلطان سنجر وقال: كنت أمضي اليه متبرّكاً به ولايمكنني من الدّخول عليه فاتركوه لأجلي، فتركوه فدخل شهرستان وهومريض فبقي أيّاماً ومات».

و كلام ابن الاثير در كامل التّواريخ و راوندی در راحة الصّدور نيز در ترجمهٔ محمّد بن يحيى گذشت كه مشتمل بر ذكر قتل اكّاف نيز در فتنهٔ غُزّ بود.

تعليقهٔ ۳۶

(ص۴۴؛ س۱۱)

موالی رسول اكرم (ص)

چون عبارت نسخ دراين مورد مختلف است در نسخهٔ ع ح س چنين است: «سلمان پارسی را،وبلال حبشی را، وصهيب رومی را، وزيد حارثه را كه مولای رسولند واسامهٔ زيد را، عزيز گردانيدند ودر نسخ ب م: «سلمان پارسی وبلال حبشی وصهيب رومی را كه مولای رسولند واسامهٔ زيد را عزيز گردانيدند» بااين فرق كه در نسخهٔ «ث» بعداز: «رومی را» جای دو كلمه را سفيد گذاشته‌است‌واين خود قرينهٔ ساقط بودن چيزی از عبارت كتاب است وظاهر آنست كه آنچه درمتن تصحيح كرديم نزديكتر بصواب‌است بدليل اينكه ازاين پنج‌تن كه نام ايشان درعبارت برده شده است فقط زيداست كه مولی بودنش باتّفاق همهٔ علمای فريقين ثابت ومحرز است بنابراينكه مراد از«مولی» معتق و آزاد كرده شده باشد، و امّا اگر از «مولی» معنای ديگری اراده شده باشد مانند ملازم وخادم ومصاحب لاينفكّ، ونظائر اين

همهٔ این پنج‌نفر در این معنی شریکند پس اسامه رابعداز این‌عبارت که :«مولای رسولند» یاد کردن‌بیمورد وبدون جهت‌خواهدبود درهرصورت عبارت‌رابایدبیکی از دو وجه که ذکر شد تصحیح کرد.

و دلیل برمدّعا کلمات علماست که در مورد ذکر موالی درکتب مربوط بخاتم‌الانبیاء(ص) ذکر کرده‌اند ودرکتب رجال بغیراز زیدحارثه کسی‌را بعنوان «مولای‌پیغمبر بمعنی آزاد شده» یادنکرده‌اند حتّی دربارهٔ سلمان‌هم‌تردید کرده‌اند مثلاً ابن عبدالبرّ دراستیعاب گفته : «سلمان الفارسیّ ابوعبدالله‌یقال:انّه مولی‌ـ رسول‌الله» وسرّاین آنست که چون آزاد شدن سلمان بمکاتبه بوده وپیغمبر (ص) دراین معنی کمك بسزائی فرموده است امّا درباقی این معنی بیمورد است زیرا اسامه حرّ بوده و بلال حبشی آزاد شدهٔ ابوبکر، و صهیب آزاد کردهٔ عبدالله بن جدعان بوده است وازاین روی کسانی که بذکر موالی بمعنی معتق پرداخته‌اند ازاینان نام نبرده‌اند مثلاً ابن‌سعد درطبقات بتفصیل بذکرموالی پرداخته(ص۴۹۷ جزء یك‌طبع بیروت) وغیر اوحتّی ابونصرفراهی در نصاب الصّبیان موالی‌را باین صورت بنظم آورده است:

ای مشتری شمایل و خورشید کوکبه — حسن رخ تو مه چهارده شبه
مولی دوازده است نبی را یکی بنه — دگر فضاله آنکه نه بیع‌ست ونه هبه
ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار زید — بورافع و ضمیره کبیشه مویهبه

وامّا اگر«مولی»را بمعنی آزاد شده نگیریم‌بلکه بیکی از آن‌معانی بگیریم که میتواند بااینان نیزمنطبق شود میتوان همهٔ اینهارا ازموالی پیغمبراکرم(ص) شمرد چنانکه ابن شهرآشوب (ره) در مناقب تحت‌عنوان «موالیه» جماعتی را نام برده ونصّ عبارت او اینست: «موالیه(ص) سلمان‌الفارسیّ، وزید بن‌حارثة، و ابنه اسامة (تاآنکه گفته) وبلال‌الحبشيّ وصهیب‌الرّوميّ» (رجوع‌شود بمناقب‌جزء ۱، ص۹۲ازچاپ‌بمبئی) ومجلسی (ره) درسادس‌بحار عبارت کتاب مناقب را نقل کرده وشرح نموده است (رجوع شودبص ۷۳۳ چاپ‌امین‌الضّرب) وگویا وجه‌اختصاص

بذکر این پنج‌نفر دراینجا بعنوان «موالی رسول» باآنکه همهٔ اصحاب باین‌معنی که نسبت باین پنج‌تن ذکر شد با اینان شریك هستند همانا اجنبی وبیگانه‌بودن آنانست درمقابل کسانی که همه عرب وازخویشاوندان خاتم‌الانبیاء(ص) بوده‌اند.

طالب تحقیق دقیق خودش بمراجع و مآخذ مطلب مورد بحث رجوع کند زیرا مجال بحث وسیع‌است ومن مجال تحقیق دقیق را ندارم.

تعلیقهٔ ۳۷

(ص ٤٤ ؛ س۱۳)

دراینکه ولید مغیره را «وحید» و «ریحانهٔ قریش» خواندندی

اینکه مؤلّف «بعض‌فضائح‌الرّوافض» گفته: «وولیدمغیره راکه اورا ریحان قریش خواندندی» اشاره بامری است که مسلّم درمیان مفسّرین وتاریخ نویسان اسلام میباشد زیرا جمهورمفسّران ازعامّه وخاصّه ازقبیل زمخشری درکشّاف وفخررازی درمفاتیح‌الغیب‌ونیشابوری درغرائب القرآن وبیضاوی درأنوارالتّنزیل وخازن درلُباب‌التّأویل وابوالسّعود درارشاد العقل‌السلیم وکاشفی درمواهب‌علیّه وابوالفتوح در روض‌الجنان وطبرسی درمجمع‌البیان وفیض درصافی و مولی‌فتح‌الله درمنهج‌الصّادقین الی غیرهؤلاء درتفسیر این آیات: « ذرنی و من‌خلقت وحیداً* وجعلت‌له مالاً ممدوداً* وبنین‌شهوداً* ومهّدت‌له‌تمهیداً*(آیات ۱۱و۱۲و۱۳و۱۴ سورهٔ مبارکهٔ «المدّثر» است)باین مطلب تصریح کرده‌اند وعبارت جمعی ازایشان چنین‌است: «وکان‌الولید من وجهاء قریش وصنادیدهم ولذلك لقّب الولیدوریحانة قریش» یعنی ولید ازوجوه قریش وسران وبزرگان ایشان بود وبدین جهت اورا «وحید» و«وحیدالقوم» می گفتند یعنی یگانه ومنحصر بفرد ایشان‌است دربزرگی وجلالت، و«ریحانهٔ قریش»لقب داده بودند. ونصّ عبارت‌أبوالفتوح(ره) این است: «آیه[یعنی:ذرنی ومن‌خلقت‌وحیداً»]در ولیدمغیرهٔ مخزومی آمدعبدالله‌عبّاس گفت: اورا درقوم‌خود «وحید» خواندندی (تا آنکه گفته) و اورا ریحان قریش گفتندی.

تعلیقهٔ ۳۸

(ص۴۷؛ س۱۴)

ایمان ابوطالب
ـ رضوان الله علیه ـ

ایمان أبوطالب مورد اتّفاق فرقهٔ حقّهٔ شیعهٔ امامیّه است بطوری که درمیان ایشان چنان واضح وعیان است که محتاج بشرح وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان نیست لیکن چون جمهور اهل سنّت وجماعت برخلاف این قول هستند وآن جناب را العیاذ بالله کافر تصوّر کرده‌اند از این روی علمای فرقهٔ حقّهٔ امامیّه ـ کثّر الله عددهم ـ دراین باره بتفصیل تمام در کتب خود بحث کرده و ایمان او را با ادلّهٔ ساطعه وبراهین قاطعه ثابت نموده‌اند اینك باند کی از کلمات ایشان اشاره می کنیم.

شیخ بزرگوار مفید (ره) در «العیون والمحاسن» بنقل سیّدعلم الهدی (ره) درالفصول المختارة (ص ۷۳ چاپ دوم نجف) گفته:

«وقدروی اصحاب السّیر أنّ أباطالب ـ رضوان الله علیه ـ لمّا حضرته الوفاة اجتمع الیه أهله فأنشأ یقول: اُوصي بنصر النّبيّ الخیر مشهده (تاآخر ابیات) آنگاه گفته: فاقرّ للنبیّ (ص) بالنّبوّة عند احتضاره و اعترف له بالرّسالة قبل مماته، وهذا أمر یزیل الرّیب في ایمانه بالله عزّوجلّ وبرسوله(ص) وبتصدیقه له و باسلامه».

و مفید (ره) در این مورد بتفصیل تمام باثبات ایمان ابوطالب (ع) پرداخته و ما درآینده درذیل فضیحت یازدهم بنقل بعضی از آنها خواهیم پرداخت ان شاءالله تعالی.

ومجلسی (ره) درتاسع بحار (ص۳۲) ضمن بیان احوال حضرت ابوطالب این عبارت مفید (ره) را بطولها تا آخر نقل کرده‌است.

سیدفخار (ره) در «الحجّة علی الذّاهب الی تکفیر أبی طالب» گفته (ص۱۵):

«وبالاسناد عن الشّیخ أبي الفتح الکراجکيّ (ره) قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه ابوالحسن محمّدبن أحمدبن عليّ بن الحسن بن شاذان القميّ (رض) قال: حدّثني القاضي ابوالحسین محمّدبن عثمان بن عبدالله النّصیبي في داره قال: حدّثنا جعفر بن

محمّد العلوي قال: حدّثنا عبيدالله بن أحمد قال: حدّثنا محمّد بن زياد قال: حدّثنا مفضّل بن عمر عن جعفر بن محمّد عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه عن أمير المؤمنين علي عليه السّلام انّه كان جالساً في الرّحبة و النّاس حوله فقام اليه رجل فقال: يا امير المؤمنين انّك بالمكان الّذي أنزلك الله و أبوك معذّب في النّار؟ ـ فقال: مه فضّ الله فاك والّذي بعث محمّداً (ص) بالحقّ نبيّاً لوشفع أبي في كلّ مذنب على وجه الأرض لشفّعه الله فيهم، أبي يعذّب في النّار وابنه قسيم الجنّة و النّار..!؟ والّذي بعث محمّداً بالحقّ إنّ نور أبي طالب ليطفيء أنوار الخلائق الّا خمسة أنوار؛ نور محمّد ونور فاطمة ونور الحسن ونور الحسين ونور ولده من الأئمّة، ألا انّ نوره من نورنا، خلقه الله من قبل خلق آدم بألفي عام».

ومجلسی (ره) در جلد نهم بحار در باب نسب امير المؤمنين واحوال پدرومادر آن حضرت گفته (ص۲۳ چاپ کمپانی):

«واقول: ألّف السّيّد الفاضل السّعيد شمس الدّين ابو علي فخّار بن معد الموسوي كتاباً في اثبات ايمان ابي طالب (رض) واورد فيه اخباراً كثيرة من طرق الخاصّة والعامّة، وهو من اعاظم محدّثينا وداخل في اكثر طرقنا الى الكتب المعتبرة، وسنورد طريقنا اليه في المجلّد الآخر من هذا الكتاب انشاءالله، و استخرجنا من كتابه بعض الاخبار (آنگاه اخبار بسيارى نقل كرده كه از آن جمله همين خبر گذشته است)».

شيخ الطائفه (ره) در تبيان در تفسير آيهٔ «انّك لاتهدي من أحببت و لكنّ الله يهدى من يشاء (آيهٔ ۵۶ سورهٔ قصص)» گفته (ج۸ چاپ نجف؛ ص۱۶۴):

«وروي عن ابن عبّاس ومجاهد والحسن وقتادة وغيرهم أنّها نزلت في أبي طالب، وعن أبي عبدالله وأبي جعفر انّ أباطالب كان مسلماً، وعليه اجماع الاماميّة لايختلفون فيه، ولهم على ذلك أدلّة قاطعة موجبة للعلم ليس هذا موضع ذكرها».

يعنى

از ابن عبّاس ومجاهد وحسن وقتاده وغير ايشان روايت شده است كه اين آيه

(یعنی آیهٔ گذشته) درحقّ ابوطالب (ع) نازل شده است لیکن در مقابل این قول از حضرت صادق وحضرت باقر علیهما السّلام مأثور است که ابوطالب (ع) مسلمان بوده است واجماع امامیّه براین عقیده منعقد است و هیچگونه اختلافی دراین باره ندارند وبراین مدّعا دلائل قاطعه وبراهین ساطعه دارند که موجب علم میباشد و منتهی بیقین می گردد واینجا گنجایش ذکر آنهارا ندارد».

طبرسی (ره) درمجمع البیان درتفسیر آیه گفته:

«قیل: نزلت في أبي‌طالب فانّ النّبيّ (ص) کان یحبّ اسلامه فنزلت هذه الآیة، وکان یکره اسلام وحشيّ قاتل حمزة فنزل فیه: قل یاعبادي الّذین أسرفوا علی أنفسهم لاتقنطوا من رحمة الله (الآیة) فلم یسلم أبوطالب وأسلم وحشيّ ورووا ذلك عن ابن‌عبّاس وغیره، وفي هذا نظر کما تری (تا آنکه گفته) وقد ذکرنا في سورة الأنعام أنّ أهل البیت علیهم السّلام قد أجمعوا علی أنّ أباطالب مات مسلماً وقد تظاهرت الرّوایات بذلك عنهم وأوردنا هنالك طرفاً من أشعاره الدّالّة علی تصدیقه للنّبيّ (ص) وتوحیده فانّ استیفاء ذلك جمیعه لاتتّسع له الطّوامیر (تا آخر گفتار او)».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین دراوایل مجلس سوم بطور تفصیل باثبات ایمان ابوطالب (ع) پرداخته واز آن جمله این عبارت را گفته است:

«و برهان برایمان او اجماع اهل‌البیت علیهم السّلام است چنانکه شیخ ابن‌اثیر جزری شافعی نیز درجامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که. «أجمع أهل‌البیت علی ایمانه» واجماع أهل بیت حجّت است. و درجامع کلینی از امام رضا (ع) روایت نموده که: من اعتقد أنّ أباطالب مات کافراً فهو کافر، چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام بلکه مؤدّی بانکار عصمت ایشان است پس معتقد آن کافر خواهد بود. وایضاً ازحضرت امام رضا (ع) مرویست که نقش نگین ابوطالب (رض) این بود که: «رضیت بالله ربّاً، وبابن أخي محمّد نبیّاً، وبابني عليّ له وصیّاً». وبالجمله بروجهی که ابن أبي‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه ذکر نموده تمام امامیّه واکثر زیدیّه وکثیری ازمعتزله مانند أبوالقاسم

بلخی وأبوجعفر اسکافی وامثال ایشان بر آنند که أبوطالب مؤمن بود واهل سنّت بعداوت امیر المؤمنین(ع) ومتابعت معاویهٔ لعین طریق انکارمی‌پویند و آن شریف بزرگوار را کافر می‌دانند».

ابوالفتوح رازی(ره) در رَوْحُ الجِنان و روُحُ الْجَنان درتفسیر آیه گفته (ج ۸ چاپ اسلامیّه؛ ص۴۶۹):

«ومخالفان باین آیت تمسّك کردند درآنکه ابوطالب کافر بود و گفتند: این آیت درشأنِ اوآمد و درظاهرِ آیت ایشان‌را تمسّك نیست برای‌آنکه اگر تسلیم کنند که آیت درشأن ابوطالب آمد درآیت بیش از این نیست که: تو این نوع هدایت نتوانی داد آنرا که توخواهی، بل این نوع هدایت بمن تعلّق دارد نگفت: من ندادم اورا. آنکه ازاین آیت اصحاب ما دلیل انگیختند برایمان او؛ ووجه استدلال این گفتند که: اگرتسلیم کنیم که مراد به «من أحببتَ» ابوطالب است دراین لفظ اثبات محبّت رسول باشد ابوطالب را، وباتفّاق نشاید که رسول علیه‌السّلام کافری مُصِرّ بر کفررا دوست‌دارد، چون اورا ومارافرموده‌اند که از کافرتبرّا کنیم وباایشان معادات کنیم. وعقل وشرع‌اقتضاء این کند، و قرآن باین ناطق‌است درچندآیه؛ منهاقوله (آنگاه شروع‌باستدلال برمدّعای خود کرده‌است بتفصیلی که این مورد گنجایش نقل آنرا ندارد)».

وابوالمحاسن جرجانی (ره) نیزدرجِلاء الأذهان‌وجَلاءالأحزان دراینجا پیروی‌ازبیانات ابوالفتوح (ره) کرده‌است بتلخیصی که مبنای تفسیراوست (رجوع شود بمجلّد ۷؛ ص۱۸۵ـ۱۸۹).

مولی فتح‌الله کاشانی (ره) درمنهج الصادقین در تفسیر آیه‌گفته:

« وبعضی ازاهل‌خلاف روایت کرده‌اند ازابن‌عبّاس که آیه درشأن ابوطالب نازل شده چه رسول (ص) بسیار طالبِ این بود که ابوطالب ایمان آورد، وکارهِ اسلامِ وحشی بود که قاتلِ حمزه‌است. قضیّه منعکس‌شده، ابوطالب اسلام نیاورد ووحشی در دایرهٔ اسلام درآمد وشبهه‌ای نیست دراینکه‌این کلامی‌است درنهایتِ

رکاکت، چه‌جایز نیست که ارادهٔ آنحضرت مخالف ارادهٔ الله باشد هم چنانکه جایز نیست مخالفتِ او دراوامر ونواهی‌او، وهر گاه بنابر زعم عامّه حقتعالی ارادهٔ ایمانِ ابی‌طالب نکرده باشد و مریدِ کفر او باشد و پیغمبر(ص) ارادهٔ ایمانِ وی داشته باشد پس غایتِ خلاف میانِ رسول و مُرْسِل واقع شده‌باشد فکأنّ او سبحانه برمقتضای اعتقاد اهل خلاف گفته که : ای‌محمّد (ص) تو ارادهٔ ایمانِ ابوطالب داری و من ارادهٔ کفر او ، چه من ایمان دراو خلق نکرده‌ام با وجود تکفّلِ او بنصرتِ تو و بذلِ مجهود او در اعانتِ تو و ذبّ و دفعِ ایذایِ دشمنان از تو ، ومحبّتِ تو مراورا، ونعمتِ اوبرتو، و کراهت‌داری از ایمان وحشی بجهتِ قتلِ او عمّ ترا که حمزه باشد و من ارادهٔ ایمانِ او دارم و خلقِ ایمان دراو کرده‌ام واین‌معنی عینِ ضلالت و گمراهی‌است وموجبِ مخالفتِ حضرتِ رسالت‌پناهی(ص) بارادهٔ الهی، و درسورةالانعام رقم ثبت یافته که: همهٔ‌اهل‌البیت‌علیهم‌السّلام اجماع دارند برآنکه‌ابوطالب باصفتِ ایمان واسلام متوفّی شده وروایات متعدّده دراین باب ازایشان متظاهر است ودراین مقام بعضی ازآن سمتِ تحریر می‌پذیرد چه استیفای جمیع آن موجب اطناب واکثار میشود ومنه الاعانة والتّوفیق في‌اثبات المطالب الحقّة و المقاصد الهادیة، وابطال الاعتقادات الفاسدة و الأهواء الباطلة (آنگاه بنقل روایات دراین‌باره‌پرداخته‌است)».

چون این مقام گنجایش نقل اخبار راندارد علاوه‌برآنکه درغالب‌خانه‌های پیروان مذهب جعفری وشیعیان اثناعشری این تفاسیر یا نظایر آنها موجود است پس‌هر که‌طالب باشد خودش میتواند مراجعه کند، باآنکه این‌موضوع درآینده درچند مورد ازکتاب محلّ نفی واثبات و ردّ وقبول ونقض وابرام واقع خواهد شد وناگزیر درآن موارد نیزشاید مقام مقتضی بحثی باشد ودرین صورت ازبعضی ازاین بیانات که‌اکنون ازنقل آنها صرف نظر کردیم درموارد آینده بنقل‌برخی ازآنها بپردازیم.

مناسب‌مقام‌است‌آنچه علامهٔ قزوینی میرزا محمدخان‌مرحوم درنامه‌ای

که به‌جناب علی‌اصغر حکمت دام مجده دربارهٔ ترجمهٔ ادیب معروف «عبدالرحمن جامی» نوشته‌است ازاین‌رو قسمتی ازآن نامه راکه مربوط بمحل بحث‌ماست دراینجا درج میکنیم وطالب تمام نامه رجوع کند بآخر کتاب «جامی» که جناب آقای حکمت در ترجمهٔ حال جامی نوشته و بسال ۱۳۲۰ شمسی‌هجری درتهران چاپ شده است (ص۳۹۵-۴۰۷).

«اینجانب همیشه از اوّل ایّام جوانی تا کنون خیال میکردم که با وجود اینکه جامی بعقیدهٔ اکثر فضلا خاتمهٔ شعراء بزرگ فارسی زبان محسوب است چرا دیوان کامل او تا کنون در ایران بچاپ نرسیده‌است؟ و نیز چرا مثنویّات هفتگانهٔ او (گرچه بعضی ازآنها متفرّقه وجداجدا درایران یاهند بطبع رسیده) چرا همهٔ آنهایکجا وباهم مانند خمسهٔ نظامی و کلّیّات سعدی چاپ نشده تاعموم مردم در کمال سهولت تناول بتوانند بمجموع آثار شعری جامی دسترسی داشته‌باشند. زیرا واضح است که بدست‌آوردن هفت مثنوی علیحده‌مجزّای‌مستقلّ که هریك جداگانه و درازمنه وامکنهٔ مختلفه بطبع‌رسیده، وبعضی از آنها درحاشیهٔ کتابی دیگرچاپ‌شده مانندسلسلة‌الذّهب درحاشیهٔ یکی‌ازچاپ‌های هند «نفحات‌الانس» بمراتب مشکل‌تر و گرانتر وصعب المنال‌تراست تابدست آوردن یك کتاب واحد که مجموع‌آن هفت مثنوی‌را دربین‌الدّفّتین خود حاوی‌است وانسان یك‌مرتبه پول می‌دهد ومی‌خرد و راحت می‌شود، وچرا مردم آن اهمّیّتی راکه باین‌شاعر بزرگ فاضل‌عالم دانشمند بایستی بدهند تا کنون نداده‌اند؟ وچرا آن شهرتی را که لایق مقام شامخ فضل ودانش او ورتبهٔ بسیار عالی شعر وشاعری اوست هنوز جامی درمیان ایرانیان احراز نکرده است؟

بلی تا درجه‌ای از روی مطالعات ومسموعات خود حدس می‌زدم که علّت عمدهٔ این‌امر یعنی عدم تقدیرمردم ایران جامی را چنانکه درخور مقام اوست، معلول چند علّت بوده است که اهمّ آنها این بوده کـه جامی با همهٔ تمایل او بمشرب عرفان وتصوّف که‌لازمهٔ‌آن عادةً وسعت مشرب‌وخلوّ ازتعصّب ومسامحه

واغماض از اختلافات مذهبی ومناقشات ومخاصمات دینی اهواء ونحل مختلفه‌است چنانکه حافظ فرموده:

جنگ هفتادو دوملّت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و چنانکه مولوی دراین موضوع حکایت بسیار ممتّع چهار مسافر ایرانی وتُرك وعرب ورومی را (که دراثناء سفر خود درهمی بدست آوردند وهریکی‌از آنها می‌خواست بآن درهم چیزی بخرد که آن سه دیگرراضی نمی‌شدند. ایرانی می‌خواست انگور بخرد، وعرب‌عنب، وتُرك اوزوم، و رومی استافیل، ودر سر این اختلاف ظاهری گرچه درحقیقت همه‌یك چیزرا می‌خواستند جنگ مابین‌ایشان درگرفت و یکدیگر را مشت می‌زدند واگر شخص خامسی که هرچهار زبان را میدانست درآنجا بود وآن درهم را میگرفت وبدان انگورخریده، درمقابل‌آنان می‌نهاد، البتّه‌آن چهارنفر را باهم صلح میداد) بنظم آورده‌است.

ونیز شیخ‌عطّار ابیات‌ذیل را دراین‌خصوص فرموده:

الا ای در تعصّب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته
دلی از ابلهی پرزرق‌وپرمکر گرفتار علی ماندی وبوبکر
گهی این‌یك بودنزد تومقبول گهی‌آن یك بود از کار معزول
گرین بهتر ورآن بهترتراچه که‌توچون‌حلقه‌ای بردر تراچه
همه عمراندرین محنت‌نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گرهمه‌زشت اندکویند چو نیکو بنگری جویای اویند

وخود جامی نیز دراین موضوع گفته درمقطع غزلی:

زهفتاد و دو مذهب کرد جامی روبعشق تو
بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترك مذهبها

معذلك کلّه دانشمند محلّ گفتگوی مانه‌فقط خالی ازتعصّب نبوده‌بلکه مثل آن می‌ماند که بسیارمتعصّب هم بوده است وقراین کثیره براین فقره بدست

است: یکی آنکه در کتاب مشهور خود «نفحات‌الانس من حضرات‌القدس» در تراجم احوال صوفیّه و عرفا، جمیع کسانی‌را که ادنی انتسابی باین طایفه داشته‌اند شرح احوال آنها را مفصّلاً ومبسوطاً در کتاب مزبور ذکر کرده است وحتّی بعضی کسانی را که او «مجذوب» می‌نامد ولی از تفاصیلی که از احوال آنها بدست میدهد و میگوید: در کوچه‌ها در روی کثافات ومزبله‌ها منزل میکرده‌اند و از سُقاطاتِ أطعمه ومیوه‌جات وغیره که مردم بدور می‌ریخته‌اند تغذیه می‌نموده وشرایط نظافت وطهارت وستْر عورت وامثال این امور عادی را هیچ مراعات نمیکرده‌اند؛ تا چه رسد بصلوة وصوم و سایر فرایض و نوافل، مثل این می‌ماند که صاف و ساده این بیچاره‌ها مریض وعاری ازعقل وتمیز وشعور بوده‌اند که بعضی ساده لوحان آنهارا «مجذوب» فرض نموده بوده‌اند. باری جامی در نفحات حتّی این دسته از اشخاص را جزو مشایخ عـرفا و صوفیّه محسوب داشته و شرح احوال آنها را با استقصای کامل و تفصیلِ جمیعِ حرکات و سکناتِ آنها در کتاب خود درج کرده‌است ولی معذلك می‌بینیم که از ذکر مشاهیر مشایخ عرفا وصوفیّهٔ شیعه مانند سیّد نعمة‌الله کرمانی وشیخ آذری طوسی اسفراینی وسیّد محمّد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش وشیخ صفی‌الدّین اردبیلی وپسرش شیخ صدرالدّین اردبیلی وبسیاری دیگر از نظراء ایشان بکلّی خودداری کرده ومطلقاً واصلاً حتّی یك سطر هم شرح حالی از آنها عنوان نکرده‌است. بلی ازسیّد نعمة‌الله درشرح احوال خواجه محمّد پارسا وازشیخ صفیّ‌الدّین وپسرش شیخ صدرالدّین درشرح احوال خواجه قطب‌الدّین یحیی، وبازازشیخ صدرالدّین درشرح احوال سیّد قاسم انوار، استطراداً فقط اسمی ازآنها برده ـ فقط اسم مجرّد، لاغیر ـ ولی از سایرین حتّی اسم مجرّد هم ولو استطراداً مطلقاً واصلاً درسرتاسر کتاب خود نبرده است و دربهارستان آذری را عنوان بسیار مختصری کرده وآنچه درشرح حال او نوشته اینست بعین عبارت : «آذری اسفراینی است و دراشعار وی طامات بسیار است».

ووقتیکه خوانندهٔ معمولی بی‌غرضی که ازاینگونه کینه‌ها وتعصّبات مذهبی

بکلّی خالی باشد، این فقرات را بـرأی العین در کتب جامی مشاهده می‌نمایـد و سپس می‌بیند که وی در سرتاسر کتب خود از نظم و نثر هرجا موقعی می‌دیده وبهانه‌ای بدست می‌آورده از طعن وذمّ وقدح درحقّ شیعه وتعبیر ازآنها بعبارات مستهجن «رافضی و روافض و رفضه» کوتاهی نمیکرده، وبعد می‌بیند که جامی از یك‌طرف ادّعای محبّت حضرت امیرواهل‌بیت را می‌نماید وهمه‌جا از آن‌حضرت ظاهراً باکمال احترام نام می‌برد وفضایل او را می‌شمرد و در وقت زیارت مرقد آن حضرت درنجف قصیده‌ای درمدح او سروده که مطلع آن اینست:

أصبحت زائراً لك یاشحنة النّجف — بهرنثار مرقد تو نقد جان بکف

تو قبلهٔ دعائی و اهل نیاز را — روی امید سوی تو باشد زهرطرف

روکرده‌ام زجملهٔ أکناف‌سوی‌تو — تا گیریم ز حادثهٔ دهر در کنف

دارم توقّع‌آنکه مثال رجای‌من — یابد زفضل کلك‌تو توقیع : لاتخف

میبوسم آستانهٔ قصر جلال تو — در دیده اشك عذر ز تقصیر ماسلف

الی آخر القصیدة . و نیز قصیدهٔ دیگر کـه مطلعش اینست (ص ۱۴۱ از کتاب سرکار عالی) :

قد بدا مشهد مولاي أنيخوا جملي — که مشاهد شدازآن مشهدم‌انوارجلی

و همچنین یکی دوقصیدهٔ دیگر در مدح حضرت امام حسین (ع) و حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا(ع).

ولی ازطرف دیگر (واین ازأعجب عجایب است) می‌بیند که جامی درحقّ پدر همین حضرت امیر، ابوطالب بن‌عبدالمطّلب بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف بیهانهٔ آنکه وی (بعقیدهٔ اکثر اهل سنّت و جماعت) بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده ابیات شنیع ذیل را ساخته است (سلسة الذّهب):

نسبت جان و دل چو باشد سست — نسبت آب وگل چه سود درست

بود بوطالب آن تهی زطلب — مربّی را عم و علی را اب

خویش نزدیك بود با ایشان — نسبت دین نیافت با خویشان

هیچ سودی نداشت آن نسبش شد مَقَرْ درسَقَرْ چو بولهبش

بهیچوجه ازتعجّب خودداری‌نمی‌تواند بنماید وبی‌اختیار درصداقت جامی در ادّعای خلوص نسبت بحضرت امیر تا درجه‌ای او را شكّ و ارتیاب حاصل می‌شود ومن‌عرض می کنم که شبهه‌راقوی بگیریم واجماع شیعه وعقیدهٔ اکثریّت زیدیّه و جمع کثیری از معتزله را درخصوص اسلام ابوطالب چنانکه خواهیم گفت کنار بگذاریم وبرای یك‌دقیقه برای‌مماشاة باخصم فرض کنیم که فی‌الواقع ابوطالب بحضرت‌رسول‌ایمان نیاورده‌بوده وبدینِ اهلِ جاهلیّت از دنیا رفته بوده است ولی این‌سؤال متوجّه می‌شود که آخر ادب وحیا وشرم و عفّتِ لسان پس کجا رفت؟ وآیا این‌الفاظ هیچ مصداق خارجی ندارند؟ وآیا انسان عادی معمولی هیچ خجالت نمیکشد که بشخص بزرگ معروفی که او را می‌شناسد و محترم می‌شمارد در رویِ او بگوید: من ترا دوست میدارم ومحترم‌میدارم ولی‌حیف که پدرت مقرّش در سقراست و درعذاب جهنّم مخلّد است !!! خود سرکار عالی را حَکَمْ قرار میدهم واز ذوق سلیم‌حضرت‌مستطابعالی انصاف درقضاوت می‌طلبم.

وامّا مسئلهٔ اسلام‌ابوطالب چنانکه عرض کردم وبرحضرت مستطابعالی نیز البتّه معلوم است، بعقیدهٔ اکثر اهل سنّت وجماعت ابوطالب مدّة الحیاة بحضرت رسول ایمان نیاورده‌بوده وبدینِ جاهلیّت ازدنیا رفته بوده است ولی باجماع‌شیعهٔ امامیّه وبعقیدهٔ اکثرزیدیّه وجمعِ کثیری ازخود اهل‌سنّت وجماعت مخصوصاً معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و غیرهم ابوطالب بآن حضرت از صمیم قلب‌ایمان آورده بوده است وابوالفداء که خود ازاهل سنّت وجماعت است درتاریخ خود ابیات مشهور ذیل را از ابوطالب برای اثبات همین‌امر ذکر کرده، و بعضی ازآن ابیات را نیز ابن‌هشام درقطرالنّدی درباب تمیز وسیوطی در شرح الفیّهٔ ابن‌مالك در افعال مدح و ذمّ که آنها هردو نیز از اهل سنّت وجماعت‌اند برای اثبات بعضی مسائل نحویّه باستشهاد آورده‌اند. وآن ابیات اینست:

و دعوتني و علمت أنّكَ صادق ولقد صدقت و كنت ثمّ أمينا

ولقد علمت بأنّ دین محمّدٍ من خیر أدیان البریّة دینا
واللّه لن یصلوا الیك بجمعهم حتّی اُوسّد فی التّراب دفینا

وقصیدهٔ لامیّهٔ ابوطالب درمدح برادرزادهٔ بزرگوار خود حضرت رسول که درآن میگوید:

و ما ترك قومٍ لا أبالك سیّداً یحوط الذّمار غیر ذربٍ مواکل
وأبیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمةٌ للأرامل
و نسلمه حتّی نصرّع حوله و نذهل عن أبنائنا و الحلائل

نیز در کتب تواریخ وأدب بسیارمعروف است وابن هشام درمغنی اللّبیب درباب «رُبّ» بیت دوم این ابیات استشهاد نموده ودرلسان العرب نیز درمادّهٔ «وکل» و«ثمل» به بیت دوم وسوم این ابیات استشهاد کرده است، وحکایت کفالت نمودن ابوطالب حضرت رسول را پس از وفات جدّ آن حضرت عبدالمطّلب (پدر آن حضرت عبداللّه چنانکه معلوم است قبل از تولّد حضرت رسول وفات یافته بوده) درسنّ هشت سالگی آن حضرت در مدّت عمر خود یعنی تاسال دهم ازمبعث که ابوطالب درآنسال وفات نمود وسپس بعد از بعثت آن حضرت حمایت نمودن ابوطالب با تمام جهد خود آن حضرت را از شرّ نکایت کفّار قریش که یداً واحدةً بقصد ایذاء آنحضرت و اتباع او و اخیراً حتّی بقصد قتل آن حضرت برخاسته بودند وعهدنامه‌ای نوشته ودرکعبه آویخته بودند که بموجبِ آن بهیچوجه با بنی‌هاشم معامله و دادوستد و مزاوجت و مجالست و معاشرت ننمایند و حتّی با ایشان سخن نگویند و درنتیجه حضرت رسول و اقارب و اتباع او مضطرّ شده بشعب ابوطالب (که موضعی بوده درمکّه متعلّق باین أخیر) پناه بردند ومدّت سه سال تمام در آن شعب در کنفِ حمایت وصیانت ابوطالب که با تمام قُوی[۱] دقیقه‌ای از دفاع از آن حضرت کوتاهی ننمود و اشعاری که ابوطالب در این خصوص گفته با جمیع این مطالب در عموم کتب تواریخ وسیر مذکور ودرالسنهٔ جمهور مذکور ومشهور است.

بنابراین خود حضرت مستطابعالی تصدیق خواهید فرمود که برفرض این‌هم

که ابوطالب بزعم اهل سنّت و جماعت بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده اصلاً و ابداً و بوجهٍ من‌الوجوه جای مقایسه بین این دو برادر یعنی ابوطالب و ابولهب چنانکه جامی گفته : «شد مقر در سقر چو بولهبش» نیست. چه ابولهب در تمام مدّت‌عمر خود بعداز بعثت‌حضرت‌رسول‌ازبزرگترین مستهزئین و آزار کنندگان حضرت رسول بود وهمیشه کثافات و نجاسات بردرخانهٔ آنحضرت می‌افکند وهر شخصی یاقبیله‌ای‌را که آنحضرت باسلام دعوت می‌نمود ابولهب فریاد می‌زد که: سخن اورا باور نکنید، این جوان برادرزادهٔ من است[1] ومن اورابزرگ کرده‌ام، وی دیوانه است. وزن ابولهب امّ جمیل بنت حرب خواهرابوسفیان معروف نیز درعداوت وایذاء حضرت رسول کمتر از شوهرملعون خود نبود وهمیشه بوته‌های خار می‌آورد و برسر راه حضرت رسول می‌نهاد وبهمین مناسبت خداوند درقرآن او را «حمّالة الحطب» خوانده است . درصورتیکه ابوطالب چنانکه گفتیم مدّت چهل‌ودو سال‌تمام‌ازسنّ‌هشت‌سالگی‌حضرت‌رسول که درآنسال جدّش‌عبدالمطّلب وفات نمود تا سنّ پنجاه سالگی حضرت رسول که در آنسال ابوطالب وفات یافت دائماً و باجمیع قُوی[1] ومساعی خود ازحضرت رسول‌نگاهداری و کفالت و سپس درمقابل کفّار قریش پس‌از بعثت آن حضرت حمایت و دفاع نمود، وفقط بعداز وفات ابوطالب درسال سه‌قبل ازهجرت بود که حضرت‌رسول‌بکلّی تنها وبی‌حامی ماند وآزار واستهزاء وایذاء کفّارقریش بمنتهی درجهٔ شدّت خود رسیدوبالأخره اهالی مکّه اجماع برقتل‌حضرت نموده وآن‌حضرت چنانکه معلوم است درخفیه از مکّه بمدینه‌هجرت نموده‌وخود حضرت رسول فرموده: « مانالت منّي‌قريشٌ شيئاً أكْرَهُهُ حتّى مات أبوطالب» ونیز فرموده : «مازالت قريشٌ كاعةً[2] عنّي حتّى مات‌عمّي‌أبوطالب».

وبدون هیچ‌شکّ وشبهه چنانکه خودحضرت مستطابعالی نیز درص۵۲ـ۵۱

۱ــ عبدالمطلب جدّ حضرت رسول سیزده پسر داشت : عبدالله (پدر حضرت رسول) وعباس وابوطالب (پدر حضرت امیر) وحمزه وابولهب. محلّ گفتگوی ما، وغیداق وحارث وحجل ومقدم وضرار وزبیر وقثم وعبدالکعبة. ۲ــ کاعة جمع کائع است یعنی ترسنده.

باین فقره اشاره فرموده‌اید درنتیجهٔ همین علل واسباب مذکور درفوق بوده‌است که سلاطین صفویّه باجامی بغایت دشمن بوده‌اند وشاه‌اسمعیل اوّل وقتیکه درسنهٔ ۹۱۶ بجنگ محمّدخان شیبانی پادشاه اُزبک خراسان و ماوراءالنّهر بجانب خراسان حرکت نمود قبل از وصول او بخراسان پسرجامی از ترس اینکه شاه اسمعیل قبر پدر او را نبش بکند عظام رمیم جامی را از قبر او در هرات بیرون آورده درجای دیگر دفن نمود و وقتیکه قشون قزلباش بهرات رسیدند قبر اورا شکافتند و جسد او را درآنجا نیافته آنچه چوب و غیره در آنجا یافتندسوختند، و همچنین بنابر مشهور پس از تسخیرهرات شاه‌اسمعیل دستورداد که هرجا نام جامی درکتابی دیده شود نقطهٔ جیم را تراشیده بربالای آن گذارند تا «خامی» خوانده شود (ص ۵۲ از کتاب‌حاضر) وباز بهمین مناسبت شهرتِ جامی به‌تعصّب بوده که قاضی میرحسین میبدی که خود از اهل سنّت وشافعی بوده ولی متعصّب نبوده قطعهٔ مشهور ذیل را درحقّ جامی گفته (ص۱۴۲):

آن امام بحق ولیِّ خدا — اسدالله غالبش نامی

دوکس اورا بجان بیازردند — یکی از ابلهی یك از خامی

هردو را نام عبدرحمن‌است — آن‌یکی‌ملجم‌این‌یکی‌جامی»

تعلیقهٔ ۳۹

(ص۹۰؛ س۱۳)

کتاب فتوح أعثم کوفی

چون در کتاب فتوح أعثم مطبوع این قسمت ساقط است زیرا نسخهٔموجودهٔ خطّی در اینجا نقص داشته‌است چنانکه دکتر محمّد عبدالحمیدخان که کتاب زیرنظر وتحت مراقبت او بچاپ رسیده و تصحیح شده است باین امرتصریح کرده وچنین گفته است (ج۱؛ ص۵):

«سقط تتمة القصّة من‌الأصل مع‌بقیّة البیعة و ذکر ابتداء وقعة الرّدّة فلیراجع‌لهذه الوقائع‌الطّبری والکامل‌وتاریخ الیعقوبی وغیرهامن کتب‌التاریخ».

آنگاه چون سابق و لاحق عبارت بهم مربوط نمی‌شده چهار کلمهٔ «و کلّ من لم» را در توی دو قلاب (پارانتزبائی) از خود نوشته و در ذیل صفحه باین عبارت بآن تصریح کرده است: «زدناه لیستقیم الکلام».

لیکن خوشبختانه ترجمهٔ عبارت متن در ترجمهٔ فتوح اعثم کوفی که بنظر میرسد درحدود قرنهای ۶ و ۷ ترجمه شده باشد باین نحو ذکر شده است (ص۴ـ۵):

«صدّیق گفت: ای ابوالحسن اگر من دانستمی که تو در این کار منازعت کنی قبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطای ماصواب بوده باشد، و اگر حال را اجابت نکنی و تأمّل و تفکّر درین کار واجب داری بر تو حرجی نیست، علی (ع) بیعت نا کرده ازمجلس باز گشت. جماعتی گویند که: بعداز وفات فاطمه ـ رضي الله عنهاـ بدو ماه و نیم بیعت کرده، و ازعایشه ـ رضی الله عنهاـ روایت کنند که بعدازشش ماه بیعت کرد. باقی والله أعلم بالصّواب.

واینجا سخن بسیاراست که روافض وغیرایشان برسبیل غلوّ ومبالغت گویند وازایراد آن جز تعرّض همّت فائده‌ای نباشد خدای تعالی نویسنده را وخواننده را از آنچه خلاف رضای اوست نگاه دارد».

تعلیقهٔ ۴۰

(ص۶۹؛ س۱۳)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «بغداد کم زنبیلی گیر» مثلی معروف است یا مأخوذ از مثلی است که در کتب مؤلّفه درقرن ششم و هفتم نظماً و نثراً بکار رفته است؛ نظامی درخسرو وشیرین گفته (ص۲۷۰ چاپ وحید):

بشادی برلب شط جام جم گیر   کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

درتاریخ وصّاف ضمن ذکر قضیّه‌ای مذکوراست (ص۴۲ جلداوّل از چاپ پنج جلدی): «چون بهیچ حال وجود چنُوئی محلّ مضایقت ومنافست نبود باتّفاق گفتند (مصراع): کهن زنبیلی از بغداد کم گیر». در روضة‌الصّفا در مجلّد ششم تحت عنوان «معاودت سلطان سعید وقراردادن خاطر خطیر بر تحصّن» ضمن بیاناتی

مذکور است:

«و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نمود ویکی‌ازظرفا حضرت‌اعلی‌را مخاطب‌ساخته درشأن بهلول وحرکت‌ناپسندیدهٔ او گفته:

ای تیر تو در دیدهٔ اعدا میلی درحضرت تو پیاده‌ای چون پیلی
بهلول‌گر ازسپاه تورفت چه‌باك کم گیر ز بغداد کهن زبیلی».

تعلیقهٔ ۴۱

(ص۷۵؛ س۴)

در تحقیق اصطلاح ومثلی است
«ریش بالان کردن»

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۷۵؛ س۴): «مگر فراموش کرده که همه روز او و امثال او ریش پالان کرده پیاده بدرسرایهای ایشان می گردد».

از ملاحظهٔ کتب زمان مصنّف (ره) برمی‌آید که «ریش پالان کردن» (بباء عربی یا بباء فارسی یابمیم) اصطلاح یامثلی بوده است که درآن زمان بکارمی‌رفته است قوامی رازی درقصیده‌ای گفته (ص ۱۳ دیوان او؛ س۲۰):

«ریش مالان کرده مدح توتا کی گویم کاندراصطبل‌توبدبخت‌تر ازمن خر نیست»

حکیم سنائی درحدیقه درذمّ فقیه‌نمایان (ص۶۷۱ـ۶۷۲ چاپ استادمحترم جناب‌آقای سید محمّدتقی مدرّس رضوی) گفته:

«که وکیل‌اندرآستین دارد اسب حاکم بزیر زین دارد»
«باز تا ضَیْعَتی بر اندازد ریش بالان کند بده تازد»
«چون بده‌تاخت بادومن‌کاغذ در خروش آید اهل ده‌کامذ»

چون دراغلب کتب لغت فارسی نسبت بحلّ این عبارت بیانی بدست نیاوردم ناچارمتون مواردِاین تعبیررا بااندکی ماقبل‌ومابعد عبارت مورد استشهاد دراینجا نقل کردم تا خوانندگان موارد استعمال آن را درنظرداشته باشند واینك عبارت

بعضی از لغویان را که بدست آورده‌ام عیناً درج میکنم ونظر خودم را نیز ازآن اظهار میدارم.

درفرهنگ رشیدی درحرف باء گفته:

«بالیدن یعنی نشوونما کردن وافزودن و براین قیاس بالش وبالنده و بالیده وبالانده وبالان یعنی نشوونما کننده وفزاینده؛ سنائی گوید:

تا که بنشست خواجه دربالش بالش آمد ز ناز در بالش

ولـه

یك قصیده هزار جا خوانده پیش هر سفله ریش بالانده

ولـه

باز تا ضَیْعَتی در اندازد ریش بالان بسوی ده تازد

ونیز بالان تلهٔ جانوران وازاینجاست که درمثل سائراست که کسی که مجرّب درأمور باشد وبمصائب گرفتار شده باشد او راگرگ بالان دیده گویند یعنی تله دیده، وعوام بغلط باران دیده گویند و ظاهراً بعضی بواسطهٔ تغییر لهجه «بالان» را «باران» خوانند چنانکه شایع است میان راء ولام».

صاحب سراج برسبیل اعتراض براین کلام رشیدی گفته:

«بالنده وبالان دراین أبیات سنائی بمعنی «نشوونما کننده» گفتن غلط محض است چراکه بالاندن اینجا بمعنی جنباندن است نه بمعنی نشوونما کننده، وبالاندن بمعنی جنباندن آمده است کمافی البرهان».

علاوه براین دو وجه دیگر درتوجیه آن بنظر نگارنده میرسد:

۱ــ آنکه «بالان» بیای موحّده است ویکی از معانی آن چنانکه درکتب لغت فارسی نوشته‌اند تله‌ایست که باآن جانوران را میگیرند پس دراینجا همین معنی مراداست یعنی انسان ریش‌را وسیلهٔ صیدمردم و دست‌آویزفریب ایشان‌سازد.

۲ــ آنکه «پالان» بیای فارسی سه‌نقطه باشد ومراد ازاین تعبیرمعنی کنائی باشد یعنی انسان ریش خود را که طبق مدلول حدیث شریف نبوی: «إنّ من

«اجلال‌الله تعالی اکرام ذی‌الشّیبة المسلم» مایهٔ حرمت و وقار ونشانهٔ عزّت و اعتباراست بوسیلهٔ ارتکاب بامر ناشایستی تبدیل بپالان میکند وبعبارت دیگر گویا شخص بواسطهٔ عدم رعایت قدر ومرتبهٔ خود خویشتن را از مقام شامخ انسانیّت تنزّل‌داده و تحت نوع حیوان ناهق مندرج نموده است پس مثل آنست که ریش خودرا پالانِ خر کرده ومقام شامخ خود را از دست داده است، ومصراع دوم بیت قوامی نیز این وجه دوم را تأیید میکند زیرا دراین صورت دومصراع بهمدیگر بهتر مرتبط شده وبین پالان واصطبل و خر مناسبتی واضح خواهد بود وبالاخره فن مراعات نظیر درشعرپدید خواهد آمد بخلاف وجه أوّل؛ باری محصّل عبارت نظیرمحصّل «هو حمارفی‌مِسْلاخ‌إنسان» خواهدبود که عرب تعبیر میکند و این وجه‌را باین‌بیان‌نیز توجیه میتوان کرد که‌ریش‌راتشبیه‌بمرکوبی کرده که‌برپشتش پالان میگذارند و وجه شبه همانا وسیلهٔ نیل بمقصود است یعنی چنانکه مرکوب انسان را بمنزل مقصود میرساند همین طور ریش او را بمقصد میرساند پس گویا سوار برریش‌خود شده بمطلوبش میرسد. امّااینکه کلمه بمیم باشد یعنی «مالان» وجه‌صحّتی برای آن بنظرم نمیرسد و گمان میکنم که بجز از تصحیف وجهی نداشته باشد مگر آنکه مقلوب «لامان» باشد و برفرض این احتمال معنی آن را از کتب لغت اخذ کنند.

تعلیقهٔ ۴۲

(ص۸۰، س۱۸ ـ ۱۹ وص۸۱)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «امّا پسران ابوالبغل، وپسران بسطام و پسران سنگلا بالحاد و زندقه متّهم بودند و مجبّران بودند باوّل پس ملحد شدند، امّا بوسهل نوبختی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ شیعی ومعتقد بوده است».

مطالب این تعلیقه درچهارمبحث تحت چهار عنوان بیان میشود

مبحث اول ـ پسران ابوالبغل

مراد از«پسران ابوالبغل» أبوالحسن علیّ بن احمد بن‌یحیی بن أبی البغل وبرادر اوأبوالحسین محمّد بن أحمد بن یحیی بن أبی البغل است که از دبیران

وکاتبان باکفایت ومعروف در زمان خلافت مقتدروقاهر و زمان وزارت آل فرات وبطور کلّی دراوایل نیمهٔ اوّل قرن چهارم بوده‌اند وعملهای‌خطیر وشغلهای‌مهمّ را که تالی مرتبهٔ مقام وزارت بوده داشته‌اند وبلکه یکی برای وزارت نیز دعوت شده لیکن مخالفان اوبوسائلی جلو اینکار را گرفته‌اند واین دوبرادر باابوالحسن ابن‌فرات وپسر او و هواخواهان او مخالف بوده‌اند و ابن الفرات نیز نظر خوبی بآن دو برادر نداشته‌است چنانکه از ملاحظهٔ ترجمهٔ حالشان معلوم خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

باری ابن‌مسکویه در تجارب‌الامم ضمن ذکرحوادث سال‌دویسست ونودونه (۲۹۹) گفته (ج ۵؛ ص۲۰ـ۲۲):

«وقلّد أبوعليّ محمّدبن عبيدالله بن‌يحيى بن‌خاقان الوزارة و ذلك في ذي الحجّة سنة ۲۹۹ فقلّد أصحاب الدّواوين ورتّبهم في مجالسهم و ردّ مناظرة أبي الحسن ابن‌الفرات و أسبابه و كتّابه الى أبي الحسن أحمدبن يحيى بن أبي البغل وقلّده ديوان المصادرين وديوان الضّياع‌العبّاسيّة و ديوان زمام الفراتيّة واستتر من أصحاب ابن الفرات أبوعليّ محمّدبن عليّ بن مقلة و أبوالطيّب الكلواذيّ وأبوالقاسم هشام و ابوبشربن فرجويه، وقبض على‌الباقين ونهبت دورهم و هدمت، واعتقل هؤلاء الباقون وناظرهم أحمدبن أبي البغل وعذّبهم وناظرابن‌الفرات غير أنّه لم يمكّن من ايقاع مكروه به ومكّن من جميع أسبابه و كتّابه.

ذكر مادبّره ابن أبي البغل وانعكاسه عليه

كان‌أبوالحسين بن أبي‌البغل مبعداً في‌أيّام ابن‌الفرات باصبهان فلمّا افتتنت بغداد وقلّد أخوه مناظرة ابن‌الفرات وأسبابه‌سفر له‌أخوه لماتمكّن من‌ملاقاة أمّ ـ موسى في الوزارة و بذل فيها مالاً جليلاً يثيره ويوفّره فأطمع المقتدر في ذلك فأرجف له بها وكاتبه أخوه بالاسراع الى‌الحضرة و نفذ اليه‌أبوبكر أخوامّ موسى فخاطبه قوم في‌الوزارة في طريقه وتلقّاه القوّاد وغيرهم عندوروده بغداد.

فركب أبو عليّ الخاقانيّ في عشيّة من العشايا الى‌دار السّلطان و التمس

الاذن في الوصول فاذن له و اوصل الى المقتدر بالله فوصف أنّ الامور قد اضطربت، والاموال قد تأخّرت، والدّنيا قد خربت بكثرة الاراجيف به لأنّ ابن أبي البغل يذكر أنّه قد استحضر للوزارة فخاطبه المقتدر بجميل واذن له في ابعاد ابن أبي البغل وأخيه عن الحضرة فقبض عليهما وأبعدهما.

و تنكّرت امّ موسى للوزير أبي عليّ الخاقانيّ فخافها و أشفق أن تفسد عليه أمره فأرضاها بأن قلّد أباالحسين منهما أعمال الخراج و الضّياع باصبهان، وقلّد أباالحسن أخاه أعمال الصّلح[1] والمبارك[2]».

محصّل ترجمه آنكه:

«در ذي الحجّه سال دويست و نود و نه ابوعلى محمّد بن يحيى بن خاقان بوزارت مقتدر منصوب شد پس برتق وفتق امور پرداخت و دواوين واصحاب دواوين را مرتّب و معيّن ساخت و مناظرهٔ ابوالحسن بن فرات واسباب و كتّاب او را به أبي الحسن احمد بن يحيى بن أبي البغل محوّل كرد ورياست ديوان مصادره وديوان اراضى واملاك عبّاسيان و ديوان زمام فراتيّه را بوى داد وابن مقله وابوالطيّب كلواذى وابوالقاسم بن هشام وابو بشر بن فرجويه از اصحاب ابن الفرات متوارى شدند وباقى دستگير شدند وخانه‌هاى شان را غارت كردند وخراب نمودند ودستگير شدگان را زندانى كردند واحمد بن أبى البغل بمناظره ومحاكمهٔ ايشان پرداخت و ايشان را بستمهاى گوناگون معذّب ساخت وهمچنين بمناظرهٔ ابن الفرات اوتصدّى كرد و همهٔ اسباب واموال اورا گرفت ليكن نتوانست باو مكروهى وناپسندى برساند.

ابوالحسين بن أبى البغل درايّام وزارت ابن الفرات دراصفهان بودچون در

۱ــ ياقوت درمعجم البلدان گفته: «صلح بكسر صادوسكون لام و بحاء مهمله درآخر شهريست بالاى واسط ورودى داردكه از دجله مستمد و منشعب ميشود برطرف مشرق آن، و فم الصلح ناميده ميشود حسن بن سهل وزير مأمون درآنجامنزلها وكاخهاى زيبائى ساخته بودكه اكنون روزگارآنها را خراب كرده است، واثرى ونشانى از آنها نمانده است».

۲ــ ياقوت گفته: «مبارك نهريست وقريه‌ايست بالاى واسط، وميان آندو سه فرسخ فاصله است وگفته: هلال بن محسن گفته: مبارك قريه‌ايست ميان واسط وفم الصلح (تا آخر كلام او)»

بغداد فتنه برخاست و وزیر عوض شد و برادر ابن أبي البغل مذکور بمناظره ومصادرهٔ ابن الفرات متصدّی شد و در واقع فرصتی بدست آمد برادر مذکورش ابوالحسن با امّ موسی قهرمانه که درعزل ونصب وزرا دخالت داشت در بارهٔ اینکه برادرش وزیر باشد مذاکره کرد واموال بسیاری دراین راه خرج نمود تا مقتدر باین امر رضایت داد پس بیدرنگ نامه‌ای ببرادرش نوشته وبوسیلهٔ ابوبکر برادر امّ موسی باصفهان فرستادند ومردم نوعاً وزارت وی را انجام گرفته تلقّی نموده ازاین روی گروهی در راه وگروهی دیگر از امیران و رئیسان سپاه پس از ورود ببغدادش بعنوان وزارت با اوسخن میگفتند و اورا وزیر میخواندند.

خاقانی مذکور که وزیر بود شبانگاهی بخانهٔ خلیفه رفت وپس از دریافت اذن ورود و شرف حضور بخلیفه گفت که: کارهای وزارتخانه درهم وبرهم شده ودرآمد وعایدات کشور کم شده‌است وبزحمت وصول میشود وبطور کلّی وضع کشور خراب شده‌است برای اینکه درمیان مردم فتنه انگیزو آشوب طلب شهرت یافته که ابن أبي البغل بمردم اظهارمیکند که او را ببغداد طلبیده‌اند تا وزارت را باو دهند از این روی وقعی باحکام من نمیگذارند پس مقتدر از تصمیم سابق خودمنصرف شده و اورا دستور داد که ابن أبي البغل وبرادرش را از بغداد تبعید کند پس وزیر هر دوبرادر را گرفته و بخارج از بغداد فرستاد، وچون امّ موسی از این امر آگاه شد از وزیرمزبور رنجید، وزیر ازبیم اینکه مبادا امّ موسی کار را بر او تباه کند بمقام دلجوئی اوبرآمده و رضایت خاطراورا باین نحوفراهم ساخت که ابوالحسین ابن أبي البغل را عامل خراج و درآمد املاك واراضی در اصفهان کرد، وبرادرش ابوالحسن بن أبي البغل را نیز باعمال صیلح ومبارك که نام دوجای دیگراست رئیس گردانید».

ابن الاثیر نیز درکامل التّواریخ این قضایا را درحوادث سال مذکور (۲۹۹) یاد کرده است چون این تعلیقات مجال بسط بیش از این را ندارد طالب تفصیل دربارهٔ احوال پسران ابن أبي البغل بکتاب تحفة الامراء في تاريخ الوزراء مراجعه

کند زیرا مؤلّف کتاب مذکور بهتر از همه جا در آن کتاب قضایای مربوط باین دونفر را یادکرده است و از ملاحظهٔ برخی از بیانات او برمیآید که بکلمات مُغْرِضانه وگزارشهای بدون واقعیّت؛ مقتدر را از نصب ابن أبي البغل بر وزارت منصرف کرده‌اند و از جملهٔ نصّ عبارت تحفة الامراء ضمن نقل کلمات خاقانی این فقرات است (ص ۲۹۲ـ۲۹۳)»:

«وما أدفع أنّي لست كهو في الكفاية لطول عطلتي ودربته واعتزالي وتصرّفه ولكنّني مأمون على أيّامك و معتقد لامامتك و هؤلاء الرّافضة كلّهم اعداؤك و رأيهم مع الطّالبيّين لا معك ولا مع آبائك (تا آنکه گفته) وابن أبي البغل أعظم عداوةً لمولانا من ابن الفرات لأنّه رجلٌ ملحدٌ يبطل الاسلام و النّبوّة و يلهو بالقرآن، ويدّعي الخطأ فيه، وقد أخرج عيوبه وصنّف فيه كتاباً فكيف يوثق بمن هذه حاله على الخدمة؟!».

يعني:

«ومن انکار نمیکنم که من مانند ابن الفرات نیستم واعتراف میکنم باینکه او باکفایت‌تر از من بوده بدلیل اینکه اوسالهاست که مشغول وزارت بوده و در آن ورزیده شده‌است، و او متصرّف و شاغل بوده ومن بر کنار وغیر وارد، لیکن من باکمال أمانت ودرستی در دربار تو خدمت‌میکنم وبامامت تو عقیده دارم واین رافضیان همهٔشان دشمنان توهستند و دلهایشان با آل ابی‌طالب وامامان شیعه است نه با تو ونه با پدران تو.

و این ابن أبي البغل که تو میخواهی وزارت خود را باو بدهی از جهت عداوت و دشمنی با تو از ابن الفرات بزرگتر و برتراست زیرا این مردی ملحد است، اسلام ونبوّت را باطل میداند، وباقرآن بازی میکند وبر آن میتازد وحمله میکندوادّعا مینماید که درقرآن خطاوغلط هست وبشمارهٔ عیوب قرآن پرداخته وکتابی دراین باب ساخته است پس بچنین آدمی که حالش را شنیدی چگونه میتوان اطمینان کرد؟! و او را بر خدمت گماشت...!؟»

چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رافضیان را دشمن بنی‌عبّاس معرّفی میکند ومبنای تخطئهٔ ابن أبي‌البغل را برروی تخطئهٔ ابن‌الفرات میگذارد آنگاه نسبتهای الحاد واعتراض بر قرآن‌را باو میدهد و از روی‌هم رفتهٔ نحوهٔ‌استدلال برمیآید که پرونده‌سازی درکار بوده‌است درهرصورت‌ارباب کمال خودشان‌بمقام تحقیق‌وقضاوت برآیند لیکن‌از قضیّه‌ای که‌عالم‌عالیمقدار وثقهٔ‌بزرگوار ابوجعفر محمّدبن‌جریربن رستم طبری (ره) در کتاب دلائل الامامه نقل کرده‌است برمیآید که ابوالحسین‌بن أبي‌البغل‌شیعی‌اثناعشری مستقیم الحال بوده‌است ونصّ عبارت او در کتاب نامبرده اینست (ص ۳۰۴ـ۳۰۶ چاپ نجف بسال ۱۳۶۹ هـ = ۱۹۴۹م):

«حدّثني أبو جعفر محمّدبن هارون بن موسى التّلّعكبريّ قال: حدّثني أبوالحسين بن أبي البغل الكاتب قال: تقلّدت عملاً من أبي منصور بن الصّالحان وجرى بيني‌وبينه ماأوجب استتاري(تا آخر قضيّه)» وسيّد أجلّ‌عليّ‌بن‌طاووس(ره) در کتاب فرج المهموم (ص ۲۴۵ ـ ۲۴۷ چاپ نجف بسال ۱۳۶۸هـ) گفته: « ومن الكتاب‌المذكور [يعني به‌دلائل الامامة] مارويناه باسنادنا الى الشّيخ أبي‌جعفرـ الطّبريّ قال: حدّثني أبوالحسين بن أبي البغل (تا آخر)» وعلاّمهٔ مجلسی (ره) درمجلّدسیزدهم بحاربعداز آنکه حدیث‌را درباب «ماظهرمن معجزاته‌عليه‌السّلام» از فرج المهموم ابن طاووس (ره) نقل کرده گفته است: «أقول: وجدت هذا الخبر وسائر الأخبار السّالفة الّتي رواها عن كتاب‌الطّبريّ في أصل كتابه موافقة لما نقله رحمة الله عليهما».

محدّث نوری (ره) درنجم ثاقب فی‌احوال الامام الغائب درباب هفتم که در ذکر حکایات وقصص کسانی‌است که درغیبت کبری بخدمت امام‌زمانـ صلوات‌الله علیهـ رسیده‌اند حکایت سی‌ام را چنین ذکر کرده‌است:

«سیّد رضیّ‌الدّین عليّ بن‌طاووس در کتاب فرج‌المهموم و علّامهٔ مجلسی دربحار نقل کردند از کتاب دلائل شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت: خبرداد مرا ابوجعفرمحمّد بن هارون بن موسی التّلّعکبری که او گفت:

خبر داد مرا ابوالحسین بن أبي‌البغل کاتب و گفت: بر عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود: پس در جستجوی من بر آمد پس مدّتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن بمقابر قریش را یعنی مرقد منوّر حضرت کاظم علیه‌السّلام را در شب جمعه وعزم کردم که شب را در آنجا بسر آورم برای دعا ومسألت، و در آن شب باران وباد بود پس خواهش نمودم از أبی جعفر قیّم که درهای روضهٔ منوّره را ببندد وسعی کند دراینکه آن موضع شریف خالی باشد تا خلوت کنم برای آنچه میخواهم از دعا ومسألت، وایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم ازاو وخائف بودم ازملاقات او، پس او این کار را کرد و درها را بست وشب نصف شد وباد وباران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع، وماندم و دعا میکردم و زیارت می‌نمودم ونماز بجای می‌آوردم دراین حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پائی از سمت مولایم موسی علیه‌السّلام و دیدم مردی را که زیارت میکند پس سلام کرد بر آدم و اولوالعزم علیهم‌السّلام آنگاه بر ائمّه علیهم‌السّلام یك یك از ایشان تارسید بصاحب‌الزّمان علیه‌السّلام پس اورا ذکر نکرد پس تعجّب کردم ازاین عمل و گفتم: شاید اورا فراموش کرد یانمی‌شناسد، یااین مذهبی‌است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت‌خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد بسوی مرقد مولای ما ابی‌جعفرعلیه‌السّلام پس زیارت کرد مثل آن زیارت وآن سلام و دورکعت نماز کرد ومن از اوخائف بودم زیرا که اورا نمی‌شناختم و دیدم که جوانی‌است کامل درجوانی، معدود از رجال، وبر بدنش جامهٔ سفیداست، وعمامه‌ای دارد که حنك گذاشته بودبرای اوبطرفی ازآن، وردائی بر کتف انداخته بود پس گفت: ای‌ابن‌أبي‌البغل کجائی تواز دعای‌فرج؟ـ گفتم: کدام است آن دعا ای سیّد من؟ فرمود: دو رکعت نماز می گزاری ومی گوئی: یامَنْ أَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ، یامَنْ لَمْ یُؤاخِذْ بِالْجَریرَةِ وَلَمْ یَهْتِكِ السِّتْرَ، یا عَظیمَ الْمَنِّ یا کَریمَ الصَّفْحِ، یاحَسَنَ التَّجاوُزِ، یاواسِعَ الْمَغْفِرَةِ، یا

باسِطَ اليَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، يا مُنْتَهى كُلِّ نَجْوى، وَ ياغايَةَ كُلِّ شَكْوى، ياعَوْنَ كُلِّ مُسْتَعينٍ، يامُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها، يارَبّاه: دهمرتبه، يامُنْتَهى غايَةِ رَغْبَتاه، دهمرتبه، أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هذِهِ الأَسْماءِ، وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ اِلّا ما كَشَفْتَ كَرْبي وَ نَفَّسْتَ هَمّي وَ فَرَّجْتَ غَمّي وَ اَصْلَحْتَ حالي.
ودعا کن بعداز این هرچه راکه خواستی وبطلب حاجت‌خودرا، آنگاه میگذاری روی‌راست خودرا برزمین ومیگوئی‌صدمرتبه درسجود خود: يامُحَمَّدُ ياعَلِيُّ ياعَلِيُّ يامُحَمَّدُ اِكْفِياني فَاِنَّكُما كافِيايَ، وَ انْصُراني فَاِنَّكُما ناصِرايَ، ومیگذاری روی‌چپ‌خودرا برزمین ومیگوئی صدمرتبه: اَدْرِكْني، وآنرا بسیار مکرر میکنی ومیگوئی: اَلْغَوْثَ، اَلْغَوْثَ، تااینکه منقطع‌شودنَفَس و برمیداری سر خودرا پس بدرستیکه خدای‌تعالی بکرم خود برمی‌آورد حاجت ترا ان شاءالله تعالی.

پس چون مشغول شدم بنماز و دعا بیرون‌رفت، پس چون فارغ شدم بیرون رفتم بنزد ابی‌جعفر که سؤال کنم ازاو از حال این مرد که چگونه داخل شد پس دیدم درهـا راکه بحالت‌خود بسته ومقفّل است پس تعجّب کردم از این وبا خود گفتم: شاید دری دراینجا باشد که من نمیدانم پس خودرا به ابی‌جعفرقیّم رسانیدم و اوبنزد من‌آمد ازاطاق زیت یعنی حجره‌ای که محلّ روغن چراغ روضه‌بود پس پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیّت دخول او پس گفت: درها مقفّل است چنانکه می‌بینی من بازنکرده‌ام آنهارا، پس خبردادم اورا بآن قصّه، پس گفت که: این مولای ما صاحب‌الزّمان است صلوات‌الله‌علیه، وبتحقیق که من مکرّر مشاهده نموده‌ام آن جناب را درمثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم، پس تأسّف خوردم بر آنچه فوت شده از من و بیرون رفتم درنزدیك طلوع فجر و رفتم بکرخ بموضعی که پنهان‌بودم در آن، پس روز بچاشت‌رسید که‌اصحاب ابن‌صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال‌میکردند ازحال من وبا ایشان بود

امالی از وزیر و رقعه‌ای بخطّ او که در آن بود هر خوبی، پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود، پس برخاست بمن چسبید ومرا درآغوش گرفت بنحوی که‌معهودم‌نبود ازاو، پس گفت: حالت ترا بآنجا کشاند که‌شکایت کنی ازمن‌بسوی صاحب‌الزّمان علیه‌السّلام ؟! پس باو گفتم: از من دعائی بود وسؤالی از آن‌جناب کردم، گفت:وای‌بر تودیشب‌در خواب‌دیدم‌مولای‌خودصاحب‌الزمان‌صلوات‌الله‌علیه‌را یعنی‌شب‌جمعه که مرا امر کردبهر نیکی [درحقّ تو]،ودرشتی کردبمن بنحوی که ترسیدم‌از آن،پس گفتم:لااله‌الّاالله؛شهادت‌میدهم که‌ایشان‌حقّندومنتهای‌حقّ،دیدم شب گذشته مولای‌خودرا دربیداری وفرمود بمن: چنین‌وچنان، وشرح کردم‌برای او آنچه را که دیده بودم درآن‌مشهدشریف، پس تعجّب کرد از این، وصادرشد از اوبالنّسبه بمن اموری‌بزرگ ونیکو دراین باب، ورسیدم ازجانب‌او بمقصدی که گمان‌آنرا نداشتم ببرکتِ مولای خود صلوات‌الله علیه».

از ملاحظهٔ این قصّه بـرمیآید که ابوالحسین بن أبي البغل مستقیم الحال وصحیح‌العقیده بوده‌است نه ازجهت لطف‌امام‌علیه‌السّلام باو،زیرا که کرم واحسان دأب آنحضرت و آباء اوست هم بشیعی وهم بغیرشیعی بلکه ازجهت تصریح بعقیدهٔ خودش دراین قصّه مخصوصاً با توجّه باینکه ناقل قضیّه شیخ بزرگوار ابوجعفر محمّدبن‌هارون‌بن‌موسی تلّعکبری است که از اجلّاء ثِقات وبزرگان رُواة فرقهٔ حقّهٔ اثناعشریّه است و تلّعکبری بفتح تاء ولام مشدّد وضمّ عین مهملة وسکون کاف وفتح باء موحّده منسوب است به تلّعکبر یا عکبرا که نام شهرکی است از نواحی دُجَیْل که میان آن ومیان بغداد ده‌فرسخ است.

و در تاریخ قم نیز هنگام ذکر مقدار خراج قم ضمن کلام مفصّلی در آن باب گفته (ص ۱۸۴ چاپ طهران بتصحیح سیّد جلال‌الدّین طهرانی):

«أبوالحسن محمّدبن أحمدبن یحیی بن أبي البغل چون ببلاد جبل‌آمد تا دستوربندد وقوانین نهد [یعنی دربارهٔ مقدارخراج] نامه‌ای نوشت بعلیّ بن‌عیسی در روزگار وزارتِ حامدبن عبّاس که عبیدالله بن سلیمان اورا درسنهٔ أربع وثمانین

ومائتین ببجبل فرستاده است و اورا فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری که یحیی بن هرثمه درسنهٔ ستّین ومائتین بسته است باطل گرداند ودستوری دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان وحال و وقت مجدّد ونو گرداند، ومیان او واهل اصفهان مناظرات بسیار رفت (تا آخر کلام او)».

مبحث دوم

پسران بسطام وخاندان او

فیروزآبادی گفته: «بسطام بکسر باء نام پسر قیس بن مسعود است» **وجوهری گفته:** «بسطام از نامهای عرب نیست واینکه قیس بن مسعود پسر خود را باین نام نامیده بجهت اینست که این نام نام پادشاهی از پادشاهان فارس بوده و اواین نام را از ایشان گرفته است چنانکه قابوس و دختنوس نیز از اسماء فارسی بوده و در عرب نیز نام میگذارند پس بسطام را بکسر باء معرّب نموده‌اند» **وزبیدی از ابن‌بری نقل کرده** که «اگر ثابت شود که بسطام عَلَم منقول است مأخوذ از نام پادشاهی که از پادشاهان فارس بوده است پس بجهت عُجْمه و تعریف غیرمنصرف خواهد بود (آنگاه گفته:) وهمچنین ابن خالویه بغیرمنصرف بودن آن حکم کرده است».

درهر صورت درزمان غیبت صغری خاندانی در بغداد بوده است که ایشان را «بنو بِسْطام» میگفته‌اند وافرادی معروف وسرشناس ازاین خاندان را که مشاغل دولتی ومناصب درباری و اداری داشته‌اند تاریخ نویسان بمناسبت ذکر حوادث نام برده ومعرّفی کرده‌اند واین افراد بسیارند وما دراینجا بذکر تنی چند از ایشان که مطلب مذکور درفضایح الرّوافض ومثالب النّواصب را روشن تواند کرد می‌پردازیم.

استادفقیدعباس اقبال (ره) درکتاب «خاندان نوبختی» گفته(ص ۲۳۲):

«خاندان بسطام یکی از خاندانهای قدیم بوده‌اند که دردستگاه خلفای بغداد وامرای اطراف درجزء کُتّاب وعُمّال دیوانی عهده‌دار پاره‌ای مشاغل میشده‌اند و از آن خانواده ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن بسطام وپسرانش أبوالقاسم علی و ابوالحسین محمّد بآل فُرات بستگی داشتند وابوالحسین محمّد داماد حامدبن

العبّاس وزیر بود[۱]، این طایفه ابتدا مثل آل‌فرات ازفرقهٔامامیّه طرفداری‌میکردند ولی پس ازقیام شلمغانی پیروعقیدهٔ اوشدند وبهمین‌جهت قاهرخلیفه درسال سیصد وبیست ویك مأمورینی مخصوص گذاشت تا خانه‌های ابوالقاسم علی و ابوالحسین محمّد را تحت اظربگیرند[۲]».

ونیز آن مرحوم درخاندان نوبختی گفته (ص۲۲۴)[۳]:

«مشاهیر کسانی که دراین ایّام بشلمغانی گرویدند عبارت بودند از حسین ابن‌القاسم بن‌عبیدالله‌بن‌سلیمان‌بن‌وهب‌وزیرمقتدرخلیفه، وابوجعفربن‌بسطام، وابو-علی‌بن بسطام از کتّاب و وجهای شیعهٔ بغداد، و ابواسحاق ابراهیم بن‌محمّد بن أبی‌عون از ادبا ومؤلفّین مشهور، و ابن الشّبیب الزّیّات، و احمدبن محمّد بن عبدوس وغیره».

و دلیل براینکه أبوجعفربن بسطام بستگی بآل فرات داشته قصّه‌ایست که أبوهلال صابی درتحفة الامراء آورده ومحصّل آن اینست (ص ۷۳-۷۴):

أبومحمّد یحیی‌بن‌محمّدبن فهد گفته: یکی‌ازمشایخ کُتّاب دربغداد برای من نقل کرد از کسی که اومیگفته:

أبوالحسن‌بن‌الفرات‌وزیر بأبی جعفربن‌بسطام خوش بین نبود روزی وی را احضار کرده واز وی می‌پرسد که: ترا با رغیف یعنی گرده نان چه قصّه‌ای هست؟ أبوجعفربن بسطام‌میگوید: من با گرده نان قصّه‌ای ندارم، ابن‌الفرات اظهارمیدارد

۱- ابن مسکویه گفته (ص ۷۲ ج ۵ تجارب الامم): «فنصب حامد صهره أبا الحسین محمد ابن‌بسطام‌للنیابةعنه فی‌دارالسلطان عندالمناظرة». ۲- دلیل براین‌مطلب‌عبارت تجارب-الامم است (ج ۵؛ ص ۲۶۷): «فحکی للقاهرأنه (أی أبوجعفرمحمد بن القاسم) انما طلب أخاه الحسین و نفاه الی الرقة لما کان یعتقد من مذهب ابن أبی العزاقر وأنه خاف منه علی الدولة فوکل القاهربدور بنی‌بسطام لماکان یذکرعنهما فی‌اعتقاد هما‌لدین ابن‌أبی العزاقر».
۳- خود مرحوم اقبال تصریح کرده که مأخذ نقل او گفتار ابن الاثیر است در وقایع سال ۳۲۲ ونصّ عبارت وی اینست: «وقیل: انه‌اتبعه (أی الشلمغانی) علی‌ذلك الحسین‌بن القاسم ابن‌عبدالله بن‌سلیمان بن وهب‌الذی وزرللمقتدر بالله، وأبوجعفروأبوعلی ابنا بسطام، وابراهیم ابن‌محمد بن أبی عون، وابن شبیب‌الزیات، وأحمدبن محمدبن عبدوس (تاآخرعبارت او)».

که اگر راست گوئی شاید صلاح وخیر تو در آن باشد. آنگاه ابن‌بسطام میگوید: آری؛ مرا با گرده نان یك نوع ارتباطی هست و آن اینکه مادرمن زنی نیکوکار و صالحه بود از روزی که مرا زائیده بوده زیرسر من گرده نانی میگذاشته وچون صبح میشده آنرا تصدّق میکرده است ومرا عادت داده که تا کنون نیز این‌عمل‌را ادامه میدهم. پس ابن الفرات سخت درشگفت شده و گفت: بدانکه‌من درحقّ تو بدگمان بودم وهیچگونه حسن ظنّ دربارهٔ تو نداشتم بجهت اموری که از توسراغ دارم از آن جمله فُلان کاراست وبُهمان کاراست بدین جهت چند روز است که تصمیم گرفته بودم که‌ترا بزندان افکنم واموالت را مصادره کنم لیکن بعد ازاین تصمیم چون میخوابیدم در خواب میدیدم که من دستور گرفتن و زندانی کردن ترا به موکّلان و زیردستان خود میدهم وتوپیش میآئی باگرده نانی که در دست‌داری با آنان می‌جنگی و گرده نان را سپر خود میگردانی و تیرهای مأموران مرا با آن سپررغیفی ازخود دفع و رفع‌میکنی و ازگزندآن‌ها محفوظ‌میمانی. واکنون من خدا را شاهد میگیرم که بسبب این کارنیك و صدقهٔ جاریه‌ات از توباطیب ـ نفس راضی شدم و ازآن امور که موجب سوءظنّ شده بود صرف نظر کردم پس ابوجعفربن بسطام خود را برروی پاهای ابن‌فرات انداخت وپاهای وی را بوسید.

قاضی تنّوخی نیزاین قصّه را درفرج بعدالشدّه نقل کرده لیکن بااختلافی دربعضی قسمتها و نظر بکثرت فایده‌اش آنرا از ترجمهٔ فارسی آن کتاب دراینجا درج میکنم ونصّ عبارت مترجم کتاب این است (ص ۳۶۳ـ۳۶۴ چاپ کتابفروشی اسلامیّه):

«حکایت چهاردهم از باب ششم ـ ابن‌الفرات درایّام‌وزارت خویش پیوسته ابوجعفربن بسطام را قصد میکردی و در مضایق و ورطه‌ها می‌افکند و برعزم آن بود که اورا بکلّی استیصال کند، ومادر ابوجعفر را از وقت صغارت عادت آن بود که هر شب یك گرده نان درزیر بالش او نهادی وبامداد بیامدی بدرویش دادی.

روزی ابوجعفر بعد از آنکه چندین نوبت ازابن‌الفرات متأذّی شده ورنجها

کشیده نزدیك ابن‌الفرات آمد او گفت: حکایت کرده نان ومادرت چگونه است؟ [گوید:] گفتم: نمیدانم الحاح کرد که البتّه بباید گفت ابوجعفر صورت حال باز گفت.

ابن‌الفرات گفت: دوش درتدبیر کاری بودم که اگر تمام شدی هلاك تودر آن بودی و آن‌چنان است که دوش درخواب دیدم که تیغی برهنه در دست داشتم وقصد تومی کردم تاترا هلاك گردانم امّا مادرتو باگرده نانی که در دست‌داشتی فرا پیش آمدی و آن نان را سپرساختی ومن هرچندخواستمی تیغ برتوتتوانستمی زد وبتو نرسیدمی تا آنکه از خواب درآمدم.

ابوجعفر چون این سخن بشنید باابن‌الفرات از در استعطاف واعتذار در۔آمده چندان بکوشید که میان ایشان غباری که نشسته بود برخاست وفتنه‌ای که برخاسته بودبنشست و دشمنی بدوستی مبدّل گشت وسبب آن این خواب بود و آن صدقه که مادرابوجعفر می‌داد».

ابن‌الجوزی نیز درتاریخ‌المنتظم این قصّه را مانندنقل صابی درتحفةالامراء نقل کرده است (ج ۶؛ ص ۱۹۲).

باری خاندان بنی‌بسطام تا انحراف شلمغانی نظر باینکه شیعه بوده‌اند واسم ورسم وعظمت وشهرت داشته‌اندبتقویت وترویج‌مذهب تشیّع می‌پرداخته‌اند لیکن بعد از انحراف شلمغانی از پیروان اوشده و از مذهب تشیّع خارج شده‌اند بدین جهت در کتب مذهبی‌ماهم بیاناتی دربارهٔ ایشان یاد شده است که بنقل آن‌نیز باید دراینجا بپردازیم.

شیخ طوسی (ره) در کتاب غیبت ضمن ذکر کسانی که تحت عنوان: «ذکر المذمومین الّذین ادّعوا البابیّة لعنهم‌الله» گفته (ص ۲۶۳):

«ومنهم ابن أبي العزاقر؛ أخبرني الحسين بن ابراهيم عن أحمدبن نوح عن أبي نصر هبةالله بن محمّدبن أحمدالكاتب بن بنت‌امّ كلثوم بنت أبي‌جعفر العمريّ (رض) قال: حدّثتني‌الكبيرة امّ‌كلثوم بنت أبي جعفرالعمريّ (ره) قال: كان أبو۔جعفر بن أبي العزاقر وجيهاً عند بني بسطام و ذاك أنّ الشّيخ أباالقاسم ـ رضي‌الله

تعالى عنه وأرضاه ـ كان قد جعل له عند النّاس منزلةً وجاهاً، فكان عند ارتداده يحكي كلّ كذب وبلاءٍ وكفرٍ لبني بسطام ويسنده عن الشّيخ أبي القاسم فيقبلونه منه ويأخذونه عنه حتّى انكشف ذلك لأبي القاسم (رض) فأنكره وأعظمه ونهى بني ـ بسطام عن كلامه وأمرهم بلعنه والبراءة منه فلم ينتهوا وأقاموا على تولّيه و ذاك أنّه كان يقول لهم: انّني أذعت السّرّ وقد أخذ عليّ الكتمان فعوقبت بالابعاد بعد الاختصاص لأنّ الأمر عظيم لا يحتمله الّا ملك مقرّب او نبيّ مرسل او مؤمن ممتحن، فيؤكّد في نفوسهم عظم الأمر وجلالته فبلغ ذلك أبا القاسم (رض) فكتب الى بني بسطام بلعنه و البراءة منه و ممّن تابعه على قوله و أقام على تولّيه، فلمّا وصل اليهم أظهروه عليه فبكى بكاءاً عظيماً ثمّ قال: انّ لهذا القول باطناً عظيماً وهو أنّ اللّعنة الابعاد فمعنى قوله: لعنه الله أي باعده الله عن العذاب والنّار، والآن قد عرفت منزلتي ومرغ خدّيه على التّراب وقال: عليكم بالكتمان لهذا الأمر.

قالت الكبيرة (رض): و قد كنت أخبرت الشّيخ أبا القاسم أنّ امّ أبي جعفر ابن بسطام قالت لي يوماً وقد دخلنا اليها فاستقبلتني و أعظمتني وزادت في اعظامي حتّى انكبّت على رجلي تقبّلها، فأنكرت ذلك وقلت لها: مهلاً ياستّي فانّ هذا أمر عظيم و انكببت على يدها؛ فبكت ثمّ قالت: كيف لاأفعل بك هذا وانت مولاتي فاطمة...! فقلت لها: و كيف ذاك ياستّي؟ فقالت لي: انّ الشّيخ أباجعفر محمّد بن عليّ خرج الينا بالسّرّ قالت: فقلت لها: وما السّرّ؟ ـ قال: قد اُخذ علينا كتمانه وأفزع ان أنا أذعته عوقبت، قالت: و أعطيتها موثقاً أنّي لا أكشفه لأحدٍ واعتقدت في نفسي الاستثناء بالشّيخ (ره) يعني أبا القاسم الحسين بن روح، قالت: انّ الشّيخ أبا ـ جعفر قال لنا: انّ روح رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ انتقلت الى أبيك يعني أبا ـ جعفر محمّد بن عثمان (رض)، و روح أمير المؤمنين عليٍّ عليه السّلام انتقلت الى بدن الشّيخ أبي القاسم الحسين بن روح، و روح مولاتنا فاطمة عليها السّلام قد انتقلت اليك فكيف لا اُعظّمك ياستّنا.؟! فقلت لها: مهلاً لاتفعلي فانّ هذا كذب ياستّنا، فقالت لي: سرّ عظيم وقد اُخذ علينا أنّنا لانكشف هذا لأحدٍ فالله الله فيّ لايحلّ

لي العذاب ويا ستّي لولا أنّك حملتني على كشفه ما كشفته لك ولا لأحدٍ غيرك.

قالت الكبيرة أمّ كلثوم (رض): فلمّا انصرفت من عندها دخلت الى الشّيخ أبي القاسم بن روح (رض) فأخبرته بالقصّة وكان يثق بي ويركن الى قولي، فقال لي: يا بنيّة إيّاك أن تمضي الى هذه المرأة بعدما جرى منها، ولا تقبلي لها رقعةً ان كاتبتك ولا رسولاً ان أنفذته اليك، ولا تلقيها بعد قولها؛ فهذا كفرٌ بالله تعالى والحادٌ قد أحكمه هذا الرّجل الملعون في قلوب هؤلاء القوم ليجعله طريقاً الى ان يقول لهم بأنّ الله تعالى اتّحد به وحلّ فيه كما تقول النّصارى في المسيح عليه السّلام، ويعدو الى قول الحلّاج لعنه الله.

قالت: فهجرت بني بسطام وتركت المضيّ اليهم ولم أقبل لهم عذراً ولا لقيت امّهم بعدها. وشاع في بني نوبخت الحديث فلم يبق أحداً لا وتقدّم اليه الشّيخ ابو القاسم وكاتبه بلعن أبي جعفر الشّلمغانيّ والبراءة منه وممّن يتولّاه ورضي بقوله او كلّمه فضلاً عن موالاته. ثمّ ظهر التّوقيع من صاحب الزّمان عليه السّلام بلعن أبي جعفر محمّد بن عليّ والبراءة منه وممّن تابعه و رضي بقوله وأقام على تولّيه بعد المعرفة بهذا التّوقيع. وله حكايات قبيحة و امور فظيعة ننزّه كتابنا عن ذكرها؛ ذكرها ابن نوح وغيره.

وكان سبب قتله أنّه لمّا أظهر لعنه أبو القاسم بن روح (رض) واشتهر أمره وتبرّأ منه و أمر جميع الشّيعة بذلك لم يمكنه التّلبيس فقال في مجلس حافل فيه رؤساء الشّيعة و كلّ يحكي عن الشّيخ أبي القاسم لعنه والبراءة منه: أجمعوا بيني وبينه حتّى آخذ يده ويأخذ بيدي فان لم تنزل عليه نار من السّماء تحرقه والّا فجميع ما قاله فيّ حقّ، ورقي ذلك الى الرّاضي لأنّه كان ذلك في دار ابن مقلة فأمر بالقبض عليه وقتله، فقتل واستراحت الشّيعة منه».

مجلسی (ره) همهٔ بیانات گذشته را که از غیبت شیخ الطّایفه (ره) نقل کردیم در مجلّد سیزدهم بحار درباب «ذکر المذمومین الذّین ادّعوا البابیّة والسّفارة کذباً وافتراءاً لعنهم الله» نقل کرده (ص۱۰۱- چاپ امین الضّرب، وجزء پنجاه ویکم

چاپ اسلامیّه ص ۳۷۱- ۳۷۳).

محدّث قمی(ره) در تتمّة المنتهی ضمن ذکر حوادث سال ۳۲۳ ووقایع خلافت محمّد بن جعفر الرّاضی بالله خلیفهٔ عبّاسی گفته (ص ۲۹۵-۲۹۴):

راضی بالله در ایّام خلافت خود در سنهٔ سیصد و بیست و سه (۳۲۳) امر کرد ابو- جعفر محمّد بن علی شلمغانی را گرفتند و بکشتند و بدنش را در بغداد بدار کشیدند وشلمغانی را ابن أبی العزاقر میگفتند ومنسوب است بشلمغان که قریه‌ای بوده در نواحی واسط. وابن اثیر قتل اورا درسنهٔ سیصدو بیست‌ودو (۳۲۲) گفته. وبالجمله او یکی از آن چندنفر است که کذباً علی‌الله ادّعای بابیّت و وکالت امام عصر علیه- السّلام نمودند ومقالات شنیعه از ایشان ناشی شد وتوقیع شریف بلعن وبرائت از ایشان بیرون آمد، واحوال این جماعت درتاریخ ایّام مقتدرمذکورشد.

و ابو جعفر شلمغانی دراوّل امر براستقامت بود ونزد طایفهٔ بنی‌بسطام وجیه وصاحب منزلت‌بود بجهت اختصاص اوبجناب ابوالقاسم حسین بن‌روح علیه‌الرّحمه نایب سوم امام عصر صلوات‌الله علیه، پس حسدبرد برجناب ابوالقاسم و مرتدّ شد ومقالات شنیعه اظهار کرد، چون پرده از روی‌کار اوبرداشته شد **شیخ ابوالقاسم حسین‌بن روح بنی بسطام را نهی کرد از کلام او و امرفرمود ایشان را بلعن و تبری از او، بنی بسطام بفرمایش شیخ عمل ننمودند و دست از شلمغانی برنداشتند** چه‌شلمغانی‌میگفت که من‌اذاعهٔ سرّ کردم معاقب‌شدم به‌ابعاد، دیگر- باره شیخ ابوالقاسم مکتوبی‌نوشت برای‌بنی‌بسطام‌مشتمل برلعن‌وتبرّی ازشلمغانی وتابعین او، بنی بسطام آن نوشته را به شلمغانی نشان‌دادند چون نگاهش به‌آن مکتوب شریف افتاد از روی شیطنت گریهٔ سختی کرد و گفت: مراد از لعنت معنی باطنی اوست که ابعاد باشد ومراد از ابعاد ابعاد ازآتش است فمعنی قوله (ره): لعنه‌الله؛ أی‌باعده‌الله عن‌العذاب والنّار، پس گفت: الان دانستم که من‌صاحب منزلت میباشم نزد شیخ، پس افکند خود را برخاك، وگونه‌های خود را برخاك مالید.

بالجمله شلمغانی با این شیطنت‌ها اعتقادات بنی‌بسطام را فاسد کرد.

وقتی امّ کلثوم دختر شیخ أبوجعفر عمری ـ رضوان‌الله علیه ـ نایب دوم امام عصر علیه‌السّلام بدیدن مادر ابوجعفر بن بسطام رفت مادر ابوجعفر اورا استقبال کرد و در تعظیم و توقیر او سعی بلیغ نمود از جمله آنکه افتاد روی پاهای امّ کلثوم و شروع کرد ببوسیدن، امّ کلثوم دست اورا گرفت و فرمود: خانم این کار مکن، مادر ابوجعفر گریست و گفت: چرا چنین نکنم با تو وحال آنکه تو خانم من فاطمهٔ زهرا میباشی؟ فرمود: از کجا این را میگوئی؟ ـ گفت: شلمغانی سرّی با من گفته وامر کرده که اظهار آن نکنم. امّ کلثوم اصرار کرد تابگوید مادر ابوجعفر از او میثاق گرفت که اشاعه نکند[1] آنوقت گفت که: ابوجعفر شلمغانی گفته که: روح پیغمبر (ص) منتقل شده در بدن پدر تو ابوجعفر محمّدبن‌عثمان (ره)، وروح امیرالمؤمنین (ع) در بدن شیخ ابوالقاسم منتقل شده، و روح فاطمه (ع) بتو منتقل شده، پس چرا از تو تعظیم نکنم ای خانم ما.؟! امّ کلثوم فرمود: این حرفها مگو؛ همانا این دروغ است، گفت: گفتم که: این سرّ است.

وبالجمله امّ کلثوم این واقعه را برای جناب شیخ ابوالقاسم (ره) نقل کرد شیخ فرمود: دیگر بدیدن این زن مرو؛ همانا این کلام از آن زن کفر بخداوند عظیم و الحاد دردین مبین است که شلمغانی ملعون در دل ایشان افکنده تا بدین سبب ادّعا کند که خداوند سبحانه در او حلول کرده و با خدا متّحد شده چنانکه نصاری در حق مسیح علیه‌السّلام گفتند، ومیخواهد باین سبب قول حلّاج را درمیان

---

۱ ـ دراینجا درترجمه مسامحه شده است زیرا بنظرمیآید که امّ کلثوم پس از تعهد بکتمان سرّ مذکور آنرا اذاعه و افشاء کرده است در صورتیکه نصّ عبارت شیخ (ره) اینست: «وأعطیتها موثقاً أنی لاأکشفه لاحد واعتقدت فی‌نفسی الاستثناء بالشیخ ـ رضی‌الله عنه ـ یعنی أباالقاسم الحسین‌بن روح» واز اینجاست که عالم جلیل میرزا حسن ارموی (ره) درترجمهٔ مجلد سیزدهم بحار ترجمهٔ فقرهٔ مذکوره را نیز درکتاب آورده وچنین گفته است (ص ۱۶۴): «امّ کلثوم گوید که باواطمینان وخاطرجمعی دادم دراینکه آنرا بأحدی بروز ندهم و در دلم شیخ أبوالقاسم را استثنا کردم یعنی در دل خود مخمر نمودم که آن سرّ را سوای شیخ بأحدی نمیگویم» پس مخالفت تعهد بکتمان بعمل نیامده است چنانکه واضح است زیرا تعهد بکتمان مقید بغیر از حسین بن روح (ره) بوده است.

ایشان شایع کند پس شیخ لعن شلمغانی را شایع کرد وتوقیع شریف از حضرت صاحب علیه السّلام هم بلعن او بیرون آمد تا آنکه شلمغانی چاشنی عذاب را دردنیا چشید وبکفر کردار خود رسید.

وسبب قتل او آن شد که چون شیخ لعن اورا فاش کرد وتمام شیعه را بلعن او امر کرد راه تلبیس وشیطنت او بسته شد روزی درمجلس عظیمی از شیعیان بود وهریك لعن اورا از شیخ نقل میکردند شلمغانی گفت: اگردست من بدست شیخ رسید وآتشی از آسمان نیامد و اورا نسوخت بدانید که تمام آنچه درحقّ من گفته حقّ است، این خبر براضی بالله رسید امر کرد که اورا بگیرند وبکشند وشلمغانی درخانهٔ ابن مُقْله بود که اورا کشتند وشیعه را از دست او راحت کردند، لعنه الله تعالی».

نگارنده گوید: استاد فقید عبّاس اقبال (ره) نیز درخاندان نوبختی ترجمهٔ عبارت شیخ الطّایفه (ره) را نقل کرده است (ص ۲۳۲-۲۳۴).

از کلمات شیخ الطّایفه وابن الاثیر بخوبی برمیآید که ابوجعفر بن بسطام از متشخّص ترین آن خاندان بوده و درپیروی شلمغانی متصلّب تر بوده است، و از کلام ابن الاثیر نیز برمیآید که ابوعلیّ بن بسطام نیز چنین بوده است لیکن متأسّفانه بترجمهٔ حال مبسوط هیچیك دست نیافتم و مراجعهٔ دقیق بمظانّ ترجمهٔ آن دو لازم است شاید روشنائی بیشتری بدست آید، واسامی چند نفر دیگر از «بنی بسطام» درتجارب الامم وتحفة الوزراء صابی مذکوراست، طالب تحقیق اگر خواست خودش بآنها مراجعه فرماید زیرا مقام بیش ازاین راگنجایش ندارد.

استاد فقید عبّاس اقبال (ره) درخاندان نوبختی بعد از ذکر قتل عزاقری ترجمهٔ عبارتی را از تاریخ کامل ابن الاثیر یاد کرده و گفته عبارت مذکوردر وقایع سال سیصدوچهلم کامل ذکرشده است (ص ۲۳۷-۲۳۸):

«عزاقریّه بعد ازقتل شلمغانی بازدست از دعاوی خودبرنداشتند مخصوصاً درخاندان بنی بسطام طرفدارانی از ایشان بودند وبعد از قتل شلمغانی یك نفر بنام

بصری جانشینی اورا ادّعا کرد ومدّعی شد که روح شلمغانی در اوحلول کرده و او مقام الوهیّت دارد وچون او درسال سیصدوچهل (۳۴۰) مُرد از وی اموال بسیاری که عزا قریّه باوتقدیم نموده بودند ماند، ابومحمّد حسن بن محمّد مهلّبی وزیر معزّ الدّولهٔ دیلمی را از واقعهٔ فوت بصری وما یملك او خبر کردند، مهلّبی امر داد تالی کهٔ اورا مهروموم نمایندوپیروان اورا دستگیر سازند تا کسی که بجانشینی او قیام نماید چیزی دراختیار نداشته باشد[۱].

دفاتری ازایشان بدست آمد که مطالبی از آئین خودرا بر آنها نوشته بودند جوانی از ایشان ادّعا میکرد که روح علیّ بن أبی‌طالب در اوحلول کرده، و زنی همین دعوی را در باب حلول روح فاطمهٔ زهرا در خود داشت، و از نوکران بنی‌بسطام یکی دعوی داشت که روح میکائیل باو انتقال یافته، مهلّبی دستور داد که ایشان‌را بگیرند وبسختی تنبیه کنند امّا ایشان بمعزّ الدّوله چنین القا کردند که از شیعیان علیّ بن ابی‌طالب‌اند معزّ الدّوله امر بخلاص آن جماعت داد مهلّبی هم از ترس آنکه مبادا بترك تشیّع متّهم شود دیگرپاپی عزا قریّه نشد».

مبحث سوم ـ پسران سنگلا

ابن‌مسکویه درتجارب الامم گفته (ج ۵؛ ص ۳۰۹):

« و دخلت سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة وفيهاقلّدالرّاضي ابنيه‌الأمير أباـ جعفر وأباالفضل المشرق والمغرب واستكتب لهما أباالحسين عليّ بن أبي عليّ بن

۱ـ این فقرات ترجمهٔ این عبارت است: «فأمر بالختم على التركة والقبض على أصحابه والذى قام بأمرهم بعده فلم يجد الّا مالايسيراً» ومعنی آنست که مهلبی دستور داد تاترکهٔ اورا مهر و موم نمایند ویاران اورا وکسی راکه بامر ایشان سرپرستی کند بعد از بصری بگیرند وبا آنکه این‌کارها راکردند وترکه را مهروموم نمودندبچنگ مهلبی مال‌بسیاری نیفتاد بلکه مال اندکی نصیب اوشد».

وگویا وجه این تغایردرترجمه آنست که مرحوم اقبال یك‌دورهٔ کامل مصحح قدیم از کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر را داشت وشاید عبارت درآن نسخه طوری بوده که مفادش همانست که آن مرحوم یادکرده است.

مقلة وخلع علی أبي الحسين لذلك يوم الاثنين لخمس خلون من المحرّم واستخلف أبو الحسين علی کتابتهما **أبا الحسن سعيد بن عمرو بن سنجلا** و کتبت به الکتب».

مصحّح کتاب فرج الله ز کی کردی در ذیل صفحه گفته:

« وقال فيه أيضاً ابو بکر الصّولي: مارأيت أحداً قطّ ملك من حسن رأي صاحبه ما ملك **ابن سنکلا** من الرّاضي».

و نیز ابن مسکویه درهمان کتاب گفته (ص ۴۱۷):

« وفيها [أی في سنة تسع وعشرين وثلاثمائة] في ليلة الجمعة للنّصف من شهر ربيع الأوّل مات الرّاضي بالله وکان قد انکسف القمر کلّه وکان موته بالاستسقاء الزّقّيّ واستتر کاتبه أبو الحسن سعيد بن **عمرو بن سنجلا** وانقضت أيّامه».

و ابو هلال صابی در تحفة الوزراء در دو جا نام اورا برده است لیکن فقط به عنوان نقل ازاو (ص ۱۴۱ وص ۱۵۸):

۱ـ «وحدّث أبو عليّ عبد الرّحمن بن عيسی قال: حدّثني أبو الحسن سعيد بن سنجلا الکاتب قال: حدّثني أبو عبدالله محمّد بن اسماعيل زنجيّ الکاتب (الی آخر ماقال)».

۲ـ «قال عبد الرّحمن: فحدّثني سعيد بن عمرو بن سنجلا أنّ رزق بن جبير لمّا کان يکتب بين يدي ابن الفرات (تا آخر کلام او)».

و نیز أبو هلال صابی گفته (ص ۵۱) : « و أمّا أبو زنبور الحسين بن أحمد الماذرائيّ فکان ضامناً لمصر والشّام في أيّام حامد فتنکّر له أبو الحسن عليّ بن عيسی (تا آنکه گفته) ثمّ جمع القضاة و أصحاب الدّواوين وأخرجه إلی مجلسه وقد حضر المحسّن **وأبو العلاء بن سنجلا کاتبه علی ديوان المغرب** و أحضرا أعمالاً عملاها له» پس معلوم شد که ابو العلاء پسر سنکلا کاتب ابن الفرات بوده بر دیوان مغرب.

مبحث چهارم ـ أبو سهل نوبختی

چون مصنّف (ره) در آینده بمقام و منزلت نوبختیان و بذّب ودفاع ایشان از حریم دین و ایمان اشاره خواهد کرد مناسب آنست که ما نیز ترجمهٔ ابوسهل نوبختی (ره) را در آنجا یاد کنیم **رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۸.**

تعلیقهٔ ۴۳

(ص۴۱، س۱۴)

کافور رباحی

اینکه درنقض در وصف تمول أبوالحسن فرات گفته (ص ۸۷؛ س ۲۰):

«وسد رطل کافور رباحی» **در آنندراج گفته**: «رباح براء مهمله وحای حطّی درآخر کسحاب جانوری است مانند گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور صمغ درختی است» **و دربرهان قاطع گفته**: «کافور بروزن ناشور معروف است وآن دوقسم میباشد یکی ازدرخت حاصل شود وآنرا جودانه میگویند، ودیگری عملی است وآن چوبی است که میجوشانند وازآن برمی آورند» **و درمنتهی الارب گفته**: «کافور صمغ درختی است خوشبوی که در کُوهای دریای هند وچین میباشد و گویند: بسرالدیب میروید وبس، و درختش درنهایت بزرگی باشد چندانکه صدسوار وزاید ازآنرا درسایه دارد وهمیشه سبز وبی شکوفه وبی ثمر، وچوبش سپید وسبك وپلنگ ومار بزیرش همواره باشند، وآن صمغ را اقسام میباشد رباحی منسوب بسوی رباح نام پادشاهی که اوّل آنرا یافته وآن سپید، مایل بسرخی وشبیه بمصطکی، وقیصوری وآن نیك سپید وصاف و در جوف درخت یافته شود، واین هردو را جودانه نیز گویند، وکافور مولی از ریزهای چوب جوف درخت از جوشانیدن آن بهم میرسد وآن تیره رنگ وناصاف باشد».

فیروزابادی درقاموس گفته: «الرّباحيّ جنس من الکافور وقول الجوهريّ: الرّباح دویبة یجلب منها الکافور خلف، و اصلح في بعض النّسخ و کتب: بلد؛ بدل دویبة و کلاهما غلط لانّ الکافور صمغ شجر یکون داخل الخشب و یتخشخش فیه اذاحرّك فینشر ویستخرج منه» وزبیدی درتاج العروس بتفصیل بشرح عبارت قاموس پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند که این تعلیقات را گنجایش ذکر آن نیست.

امّا در صحاح مطبوع بایران عبارت جوهری اینست: « و الرّبـاح أیضاً دویبة

كالسّنّور، والرّباح اسم بلديجلب منه الكافور».

وبراهل فضل پوشيده نيست كه اگراين نسخه صحيح باشد اعتراضى بر آن وارد نيست.

تعليقهٔ ۴۴

(ص۴۷؛ س۱۴)

شعر وليد و تيرانداختن او بقرآن مجيد

أبوالحسن على بن محمد الماوردى دراواخر كتاب أدب الدنيا والدين (ص ۲۴۹ چاپ الجوائب بسال ۱۲۹۹) گفته:

« وحكي أنّ الوليدبن يزيدبن عبدالملك تفأل يوماً في المصحف فخرج له قوله تعالى: واستفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد فمزّق المصحف وأنشأ يقول:

أتو عد كلّ جبّار عنيد فها أنا ذاك جبّار عنيد

اذاما جئت ربّك يوم حشر فقل يارب مزّقني الوليد

فلم يلبث إلّا أيّاماً حتّى قتل شرّ قتلة وصلب رأسه على قصره ثمّ على سور بلده». **و قال الدميرى فى كتاب حياة الحيوان:** «وحكى الماورديّ في كتاب أدب الدّين والدّنيا أنّ الوليدبن يزيدبن عبدالملك تفأّل يوماً في المصحف (الحكاية». انظر ترجمته فى أوائل الكتاب (ص۷۲ من طبعة مصر) وأيضاً عندالكلام على الطّيرة في باب الطّير (ج۲؛ ص ۸۶)».

محدث قمى (ره) درتتمة المنتهى درترجمهٔ وليدبن يزيدبن عبدالملك گفته (ص ۹۱):

« وهم در اكثر كتب مسطوراست كه ازجمله حياةالحيوان دميرى وادب الدّنيا والدّين ما وردى باشد كه يك روز وليد بقرآن مجيد تفأّل كرد اين آيه آمد واستفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد، قرآن‌را برهم گذاشت ونشانهٔ تير خود كرد وچندان كتاب خداى را تيرزد كه پاره پاره شد واين شعر بخواند.

تهدّدني بجبّار عنيد فها أنا ذاك جبّار عنيد

اذاما جئت ربّك یوم حشر فقل یارب مزّقنی الولید»

وقال ابو الفرج الاصبهانی فی الاغانی (جزء سادس چاپ ساسی؛ ص ۱۲۱):

«نسخت من کتاب الحسین بن فهم قال: وأخبرنا عمرو عن أبیه عن یحیی ابن‌ـ سلیم قال: دعا الولید بن یزید ذات لیلة بمصحف فلمّا فتحه وافق ورقة فیها: واستفتحوا وخاب کلّ جبّار عنید* من ورائه جهنّم ویسقی من ماء صدید، فقال: أسجعاً سجعاً علّقوه، ثمّ أخذ القوس او النّبل فرماه حتّی مزّقه ثمّ قال:

أتو عد کلّ جبّارٍ عنیدٍ فها أنا ذاك جبّار عنید

اذا لاقیت ربّك یوم حشر فقل لله مزّقنی الولید

قال: فمالبث بعد ذلك الّا یسیراً حتّی قتل».

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام درباب بیست‌وچهارم گفته:
(ص۲۵۶ـ۲۵۷ چاپ استاد فقید اقبال آشتیانی)

«امّا ولید بن یزید بن عبدالملك زندیق بود و ناصب اورا امام دانند روزی از دفتر فال می گرفت این آیت برآمد که: وخاب کلّ جبّار عنید* من ورائه جهنّم ویسقی من ماء صدید، مصحف برجای هدف کرد و تیر بدان می‌انداخت و گفت:

أتوعد کلّ جبّار عنید (تا آخر دو بیت).

روز دیگر خمر میخورد جرعه‌ای برمصحف ریخت واین ابیات میگفت:

أتوعدني الحساب ولست أدري أحقّاً ما تقول من الحساب

فقل لله یمنعني طعامي وقل لله یمنعني شرابي

تلعّب بالبریّة هاشميّ بلا وحيٍ أتاه ولا کتاب»

تعلیقهٔ ۴۵

(ص۴۴؛ س۱۱)

ترجمهٔ نزار ومعد وعزیز وحاکم ومستنصر ازفاطمیان مصر

چون تراجم فاطمیان مصر دربسیاری از کتب دسترس ومخصوصاً درتواریخ مهمّ مصر بطور مبسوط هست ازاین روی دراینجا بمختصرترین اشارتی قناعت میکنیم

تا معلوم شود که تصحیح متن که بزحمت بسیار انجام گرفته مطابق واقع و موافق کلام مصنّف(ره) است.

قرمانی دراخبارالدول وآثار الاول تحت عنوان«الباب السّابع في ذكر دولةالعُبَيْديّين الّذين تسمّوا بالفاطميّين» گفته(ص ۱۸۹ - ۱۹۴):

«آغاز دولت ایشان درمغرب بوده بسال دویست و نودوهفت، وانقراض ایشان بسال پانصدوشصت وهفت بوده است پس مدّت ملك و فرمانروائی ایشان دویست و هفتاد سال بوده است و آنان که دراین مدّت فرمانروا بوده‌اند چهارده نفرهستند که سه تن ازایشان درمغرب بوده‌اند ویازده تن درمصروشام (آنگاه شروع بشرح حال‌ایشان کرده و گفته:) «نخستین کسی که ازایشان درمغرب بسلطنت رسیدوزمام اموررا بدست گرفت ابومحمّدعبیداللهمهدی است (تاآنکه بعدازترجمهٔ او گفته):

۱ـ « ابوالقاسم القائم بأمرالله محمّد نزار بن المهديّ تولّى المملكة في ربيع الأوّل سنة اثنين و عشرين و ثلاثمائة، و توفّي بالمهديّة تحت حصار مخلد البربريّ فيسنة أربع وثلاثين وثلاثمائة، فكانت مدّة ملكه اثنتيعشرسنة، ومات و عمره نيّف وخمسون سنة» (آنگاه بترجمهٔ ابوالطّاهرالمنصوربالله اسماعيل پرداخته پس گفته):

۲ـ «أبوتميم المعزّلدين‌الله معدّ بن اسماعيل وهوأوّل من اُقيمت له الدّعوة بمصروكان شهماً شجاعاً مهاباً اتّسعت مملكته و كثرت عساكره، فلمّا اختلّ أمر الدّيارالمصريّة بعدموت كافورالاخشيديّ ومواليه لاشتغال خلفاء بني العبّاس بالدّيلم عن الدّيار المصريّة لفتنٍ قامت عندهم ببغداد قصد المعزّ أخذ مصروخاف أن يغزوبنفسه وعساكره فيفوته المغرب ولاتحصل له مصرفجهّز قائداً من قوّاده يسمّى جوهرالصّقليّ وكان يعرف بقائدالقوّاد ومعه مائة ألف رجلٍ الى الدّيارالمصريّة وأمره أنّه اذا ملكها [أن] يبني بلداً بالقرب منها لتكون سكناً للمعزّ فلمّاوصل القائد الىمصر وتسلّمها من غيرقتال بعد اُمورٍ جرت‌له اختصرناها اختطّ سور القاهرة و بناه باللّبن و اختطّ القصرفي وسط المدينة بترتيب ألقاه اليه سيّده و

هوالآن دارالضرب، و رتّب للقاهرة حارات لطوائف العسكرالقادمين صحبته من بلادالعرب كحارة زويلة وحارة المصامدة، وعمرالجامع الأزهروسمّى‌هذه المدينة بالمنصورة، و ذلك في‌سنة احدى و ستّين وثلاثمائة. ثمّ ارسل‌عرّف استاذه بذلك فحضر بعساكره من‌بلادالغرب الى أن‌دخل‌القاهرة من‌غيرضرر وجلس على سرير الملك من غيرمنازع، وذلك في‌شهرذي‌القعدة عام اثنين وستّين وثلاثمائة (تاآنكه گفته) وأقام المعزّ بالقاهرة سنتين و نصفاً الى‌أن توفّي ربيع الآخرعام خمس و ستّين وثلاثمائة، وكانت‌مدّة ملكه بالغرب والقاهرة ثلاثاً وعشرين سنةً ونصفاً.

فلمّا توفّي‌كانت الولاية بعده لولده:

۳ـ أبو المنصورالعزيز بالله نزاربن معد. وكان كريماً شجاعاً حسن العفو عندالقدرة قريباً من النّاس مغرماً بالصّيد، وكان أديباً فاضلاً ذكيّاً، كذا ذكره الثّعالبيّ في‌يتيمة الدّهر،توفّي سنةستّ وثمانين وثلاثمائة ومدّة مملكته احدى وعشرون وثلاثمائة.

وتولّى بعده ولده:

۴ـ أبوعليّ الحاكم بأمراللّه‌منصوربن نزاروكان شيطاناً مريداً سيّىء الاعتقاد سفّاكاً للدّماء، قتل خلقاً كثيرا بغيرذنب (تاآنكه گفته)قتل في‌شوّال عام احدى عشرة وأربعمائة وعمره‌ستّ وثلاثون سنة.

(آنگاه بترجمهٔ «أبوالحسن الظّاهرلاعزاز دين‌اللّه على» كه پسر «العزيز باللّه صاحب ترجمه بوده است پرداخته وسپس گفته است):

«ولمّامات[أى أبوالحسن الظّاهر] قام بالأمربعده ولده:

۵ـ أبوتميم المستنصرباللّه معدّبن عليّ ولي في يوم وفات أبيه وهوابن‌ثمان سنين و جرت في أيّامه فتن و شدائد (الى أن‌قال) و أقام المستنصر في ولايته هذه ستّين سنة الى ان مات لاثنتي عشرة ليلة بقيت من ذى‌الحجّة سنة سبع و ثمانين و أربعمائة».

ابن خلدون درمجلد چهارم تاريخ خود تحت عنوان « الخبر عن دولة

الاسماعیلیّة وبدأ منهم بالعُبَیْدیّین الخلفاء بالقیروان والقاهرة وما کان لهم من الدولة من المشرق و المغرب» بطور تفصیل دربارهٔ فاطمیان مصر بحث کرده است هر که طالب باشد رجوع کند به (ص ۲۸ـ۱۰۲ چاپ اوّل) ودرهمهٔ تواریخ معظم مصر نیز مفصّلتر از آن از فاطمیان و احوال‌شان بحث شده است و ذکر اسامی آنها بطول می‌انجامد چنان که معلوم است حتّی در کتب فارسی بسیارمعروف نیز که در دسترس همهٔ آشنایان بزبان فارسی است تا چه رسد بمنابع مهمّ عربی از این سلسله بقدر کفایت معرّفی شده‌است ازاین‌قبیل است روضة‌الصّفای میرخواند، و حبیب السّیر فرزند او خواندمیر، و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، وجامع‌التّواریخ خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی، وتاریخ جهانگشای‌جوینی، و کتاب اخیر چون از نظر علاّمهٔ بزرگوار میرزا محمّدخان قزوینی(ره) گذشته و بتصحیح کامل و تحقیق دقیق او چاپ شده و دردسترس اهل فضل و دانش قرار گرفته است بهتر از سایر مآخذ میباشد رجوع شود بجلد سوم (ص ۱۵۴ـ۱۸۶) از این روی ما در اینجا بیش از این بحث نمی کنیم بلی در آینده در ردّ براین گفتار مصنّف (ره): «و در آثار هست که مقتدر خلیفه معتمدی را ازآن خود بجانب مصر فرستاد تا ازسادات نسیب و علویان حسیب خطّهای‌معروف‌بستدند که این جماعت [یعنی فاطمیان مصر] نه از اولاد علی و فاطمه‌اند و نسب ایشان بدین دعوی که می کنند باطل است» بحث نسبةً مفصّلی دراین باره خواهیم داشت ان‌شاءالله تعالی.

تعلیقهٔ ۴۶

(ص۴۳؛ س۱۱ـ۱۲)

دربیان معنی «کتامه» و «لاعه» و «سجلماسه»

۱ـ کتامة: جوهری در «صحاح» گفته: «و کتامة قبیلة من البربر» وصاحب معیاراللّغة گفته: «کتامهٔ نامبرده بروزن سلاله است یعنی بضمّ کاف».

سمعانی در «انساب» گفته: «کتامی (بضمّ کاف وفتح تاء دونقطه دربالا ودر آخر آن میم) این نسبت به کتامه است وآن قبیله‌ایست از بربر که درناحیه‌ای از بلاد مغرب منزل ومسکن گرفته‌اند». زبیدی در «تاج العروس» گفته: «وکتامة بالضمّ قبیلة من البربر کمافی الصّحاح و قیل: حيّ من حمیر صاروا الی بربر حین افتتحها افریقش الملك وقدنسب الیهم خلق کثیر....

و ذکر ابن الکلبيّ: أنّ جمیع قبائل البرابرة عمالقة ا لاصنهاجة وکتامة فانهم من افریقش بن قیس بن صفي بن سبأ الاصغر کانوامعه لمّاقدم المغرب وفتح افریقیّة فلمّا رجع الی بلاده تخلّفوا عنه عمّالاً له علی تلك البلاد فتناسلوا.

قلت: والیهم نسبت حارة کُتامة بمصر أنزلهم بها جوهر العبیديّ، والیها نسب محمّدبن أبي بکر الکتامي نقیب الحکم عندالبدرالعیني توفّي سنة اثنتین وأربعین وثمانمائة، والکتامیّة ومنیة کتامة قریتان بمصر».

۲ـ لاعة؛ درمنتهی الارب گفته: «وعدن لاعة دهی است بیمن غیرعدن اَبْیَنْ، ونیز لاعة شهریست در کوه صَبِر،وعدن دهی است که بوی منسوب کنند».

وفیروزآبادی درقاموس گفته:

«وعدن لاعةقریة بالیمن غیرعدن أبین، ولاعة بلدفی جبل صبر، وعدن قریة تضاف الیها».

ونیزفیروزآبادی درماده (ع دن) گفته: «وعدن أبین محرّكةجزیرة بالیمن أقام بهاأبین، وعدن لاعةقریة بقربه» و زبیدی درشرح فقرۀ اخیر گفته: «ای بقرب عدن اضیفت الی لاعة وقال بعض النّسّابین: انّ عدناً نسبت الی عدن بن سبأبن نفتان ابن ابراهیم اوّل من نزلها، وعدن الیوم فرضةالیمن، ومقرّ کل فضل مستحسن». و صاحب منتهی الارب در مادّه (ع د ن) گفته: «عدن ابین محرّكة جزیره ایست به یمن که در آن ابین اقامت ورزیده یاشهری، وعدن لاعة دهی است نزدیك آن جزیره» وطالب تفصیل به تاج العروس مراجعه کند.

ویاقوت درمعجم البلدان گفته:«لاعَة، بالعین مهملة مدینة فی جبل صَبِیر من

نواحی الیمن الی جانبها قریة لطیفة یقال لها عـدنُ لاعة ولاعـةُ موضع ظهرت فیه دعوة المصریّین بالیمن.... ومنها محمّد بن الفضل الدّاعی و دخلها من دعاة المصریّین ابوعبدالله الشّیعی صاحب الدّعوة بالمغرب، وکان محمّد بن الفضل المذکور آنفاً قداستولی علی جبل صبر وهوجبل المذرعة فی سنة ۳۴۰ و دعا الی المصریّین ثمّ نزعه منه اسعدبن ابی یعفر.» ونیز گفته (درحرف ع): «قال عمارة: لاعة مدینة فی جبل صبر من أعمال صنعاء الی جانبها قریة لطیفة یقال لها عدنُ لاعةَ ولیست عدن ابین السّاحلیّة وانا دخلت عدن لاعة وهی اوّل موضع ظهرت فیه دعوة العلویّة بالیمن بعدالمصریّین (تا آخر)».

۳ـ سجلماسه ـ درمنتهی الأرب گفته: «سجلماسة بکسر سین وجیم جای تخت ولایتی است بمغرب بسیارانهار واشجار، واهل آن ولایت سگ رافربه میکنند و می‌خورند آن را».

صاحب حدودالعالم گفته (ص۱۰۳ چاپ طهران بتصحیح سیّدجلال طهرانی):

«سجلماسه[1] شهریست بر کران بیابان سودان نهاده اندرمیان ریگ، و این ریگ معدن زراست، و این شهرجائیست که از همهٔ ناحیتها گسسته است وجائی کم نعمت وبسیار زر».

فیروزآبادی درقاموس گفته: «سجلماسة بکسر السّین والجیم قاعدة ولایة بالمغرب ذات أنهاروأشجار وأهلها یسمّنون الکلاب ویأکلونها».

زبیدی درشرح عبارت چنین گفته: «وهی غزیرة الخیرات یقال: انّه یسیر الرّاکب فی أسواقها نصف یومٍ فلایقطعها ولیس لها حصن بل قصورها شامخة و عماراتها متّصلة وهی علی نهریأتی من المشرق وهی المشهورة بتافلالت الآن وهی کورة عظیمة مشتملة علی بلدان و قری و أودیة (و أهلها یسمّنون الکلاب

۱ـ از عجایب اینکه دراین کتاب در دومورد اسم «سجلماسه» آمده و درهردومورد مصحح آنرا غلط ضبط کرده وحتی درفهرست هم بآن عنوان آورده زیرا درهرسه مورد « سلحماسه » بسین ولام وحاء مهمله ومیم والف وسین وهاء» چاپ شده است.

ویأکلونها) وکذا الجراذین کذا فی خریدة العجائب لابن الوردی، قال: وغالب أهلها عمش العیون (تا آخر کلام او)».

ونصّ عبارت ابن الوردی دراوایل خریدة العجائب تحت عنوان «أرض المغرب» از فصل اوّل کتاب که در ذکر بلدان واقطاراست این است (ص۱۸ چاپ دار العلم):

«سجلماسة من مدنها المشهورة وهي واسعة الأقطار عامرة الدّيار، رائقة البقاع فائقة القری والضّياع، غزيرة الخيرات كثيرة البركات، يقال: انّه يسير السّائر في أسواقها نصف يوم فلا يقطعها، وليس لها حصن بل قصور شامخه وعمارات متّصلة خارقة، وهي على نهر يأتي من جهة المشرق، وبها بساتين كثيرة وثمار مختلفة، وبها رطب يسمّى البتوني وهو أخضر اللّون حسن المنظر أحلى من الشّهد، ونواه في غاية الصّغر، و يقال: انّهم يزرعون ويحصدون الزّرع ويتركون جذوره واصوله في الارض على حالها قائمة ، فاذا كان في العام المقبل و عمّه الماء نبت ثاني مرّة و استغلّه اربابه من غير بذر، وبها يأكلون الكلاب والجراذين وغالب أهلها عمش العيون».

محصل عبارت آنکه:

سجلماسه از شهرهای مشهور مغرب زمین است، شهریست پُر وسعت وپهناور و دیار آن معمور وآباد، سرزمینهای نیکو دارد و روستاهای با صفا وپُر حاصل، و کشتزارها ومزرعه‌های بغایت درجه مطلوب وحاصلخیز، خیرات آن بسیاراست و برکات آن بیشمار، در وسعت و آبادی آن همین بس که گویند: اگر کسی نصف روزی در بازارهای آن سیر کند وراه پیماید بپایان نمیرسد، وآن شهر حصاری ندارد بلکه قصرها وکاخهای استوار دارد وعمارتهای متّصل سر بفلك کشیده، بر کنار نهری واقع است که از سوی مشرق می‌آید، و درشهر مذکور باغها وبستانهای بسیار و میوه‌های گوناگون بیشمار هست، واز آن جمله آنکه در آنجا یك نوع رطب (خرمای تر) هست که آنرا «بتونی» مینامند وآن سبزرنگ وخوش منظر است لیکن طعم آن از انگبین شیرین‌تر است وهستهٔ آن درنهایت کوچکی میباشد، و گویند که: اهل این سرزمین کشتهای خود را میکارند ومیدروند وجذور واصول آنها را یعنی

تنه‌ها و ریشه‌های آنها را برحال خود می گذارند و چون سال آینده برسد و آب بهاری آنهارا فرا گیرد باردیگر آن تنه‌ها وریشه‌ها میروید وسبز می گردد وارباب آنها بی آنکه تخمی کاشته باشند بار دیگر بمحصول آنها می‌رسند و از غلّات آنها بهره‌ورمی گردند، و درآن سرزمین معمول است که أهل آن سگها را وموشهای بزرگ را می‌خورند و چشمهای اغلب اهالی آن شهرسالم نیست بلکه بکم بینائی و اشك ریزی مبتلا هستند و عرب آن ابتلای چشم را «عمش» (بفتح عین و میم) می‌نامد».

یاقوت در معجم‌البلدان گفته: «سِجِلْماسَةُ: بکسر اوّله و ثانیه و سکون الّلام وبعدالالف سین‌مهملة، مدینة فی‌جنوب المغرب فی‌طرف بلادالّسودان بینها و بین‌فاس عشرة ایّام تلقاء الجنوب و هي في منقطع جبل دَرَّن وهي فی وسط رمال کرمال زَرُود ویتّصل بها (تاآخر گفتار او).

زکریاءبن‌محمد قزوینی درآثارالبلاد گفته(ص۴۲چاپ دار صادربیروت):

«سجلماسةمدینة في‌جنوب‌المغرب‌في‌طرف بلادالّسودان (تاآخر گفتاراو)».

ابن عنبه (ره) در عمدة الطالب درمعلم پنجم که در ذکرعقب امام محمّد باقرعلیه‌الّسلام است بعد ازتصحیح نسب فاطمیان مصر گفته (ص۲۲۵ چاپ نجف بسال ۱۳۵۸ هـ ق):

«وأوّل الخلفاء العُبیدیّین عبیدالله أبومحمّد(وأحدالّروایات أنّه ابن‌محمّد الحبیب بن‌جعفر بن محمّد بن‌اسماعیل) ظهر بسجلماسة فی‌أرض المغرب یوم الأحد سابع‌ذي‌الحجّة سنةستّ وتسعین ومائتین وبنی‌المهدیّة وانتقل‌الیهافي‌شوّال سنة سبع و ثلاثمائة وملك إفریقیّة من أعمال المغرب وسیّر ولده فملك الاسکندریّة والفیوم و بعض أعمال الّصعید».

ونیز وی درفصول فخریه فی اصول البریة درمبحث مذکورگفته: (ص ۱۴۴ نسخهٔ مطبوعه بتحقیق ما)

«و اوّل ایشان [یعنی فاطمیان مصر] أبو محمّد عبیدالله مهدی ظاهر شد در

سجلماسه از زمین مغرب روز یکشنبه هفتم ذي‌الحجّهٔ سنهٔ دویست و نود و شش از هجرت، وشهر «مهدیّه» را عمارت کرد و بآنجا منتقل شد، وإفریقیّه را درحکم خود آورد، وپسر خود را فرستاد تااسکندریّه‌را بگرفت وبعض أعمال صعید، وبعض روایات در نسب او آنکه پسر جعفرالبغیض مذکوراست».

ناصرخسرو درسفرنامهٔ خودگفته (ص ۵۶ چاپ فرانکلین):

«وقیروان ولایتی است شهرمعظمش سجلماسه است که بچهارفرسنگی دریا است، شهر بزرگ بر صحرائها ده وبا روی محکم دارد، ودرپهلوی‌آن مهدیّه است که مهدی ازفرزندان‌أمیرالمؤمنین‌حسین بن‌علی‌ـرضي‌الله عنهماـ ساخته است بعد ازآنکه مغرب واندلس گرفته بود وبدین تاریخ بدست سلطان مصر بود».

اشاره ببرخي ازكلمات مورخان

ابن‌خلدون درتاریخ خودجلدچهارم (ص ۲۸) تحت عنوان «الخبرعن‌دولةـ الاسماعیلیّة و بنداً منهم بالعبیدیّین الخلفاء بالقیروان و القاهرة وماكان لهم من الدّولة من المشرق و المغرب» بحث بسیار مفصّلی دربارهٔ فاطمیان مصرو کیفیّت جریان امور ایشان کرده وآنجا بطور وفور وقایعی را که درکتامه» و «لاعه» و «سجلماسه» روی داده بطور مبسوط ذکر کرده است. وما دراینجا بنقل چند سطر ازآن اکتفا می‌کنیم (ص ۳۰ـ۳۱):

«و كان من هؤلاء الاسماعیلیّة القرامطة واستقرّت لهم دولة بالبحرین فی أبي‌سعیدالجنابيّ وبنیه أبي‌القاسم الحسین بن‌فرّوخ‌بن‌حوشب الكوفي داعي الیمن لمحمّد الجیب ثمّ ابنه عبدالله ویسمّی بالمنصور وكان‌من‌الاثنی عشریّة اوّلا فلمّا بطل مافی أیدیهم رجع الی رأي الإسماعیلیّة وبعث محمّد الجیب ابوعبدالله الی الیمن داعیة له‌فلمّا بلغه عن محمّدبن یعفرملك صنعاء أنّه أظهرالتّوبة والنّسك وتخلّی عن‌الملك فقدم الیمن ووجدبها شیعة یعرفون ببنی موسی فی‌عدن لاعة وكان عليّ بن الفضل من أهل الیمن ومن كبارالشّیعة وطاهر بن حوشب علی امره و كتب له الامام محمّد بالعهد لعبدالله ابنه وأذن‌له‌فی‌الحرب فقام بدعوة وبثّها فی

اليمن وجيّش الجيوش وفتح المدائن وملك صنعاء وأخرج منها بني يعفر وفرّق الدّعاة في اليمن واليمامة والبحرين والسّند والهند ومصر والمغرب وكان يظهر الدّعوة للرّضا من آل محمّد ويبطن محمّدا الحبيب تستّراً الى أن استولى على اليمن وكان من دُعاته أبو عبدالله الشّيعي صاحب كُتامة ومن عنده سار الى افريقيّة فوجد في كتامة من الباطنيّة خلقاً كثيراً وكان هذا المذهب هنالك من لدن الدّعاة الّذين بعثهم جعفر الصّادق الى المغرب أقاموا با فريقيّة وبثّوا فيها الدّعوة وتناقله من البرابرة أمم وكان أكثرهم من كتامة فلمّا جاء أبو عبدالله الشّيعي داعية المهديّ ووجد هذا المذهب من كتامة فقام على تعليمه وبثّه و احيائه حتّى تمّ الأمر و بويع لعبدالله كما نذكر الآن في أخبارهم».

و نيز ابن خلدون تحت عنوان «ابتداء دولة العلويّين» ضمن بحث مفصّلى گفته (ص ۳۱):

«وكان اصل ظهورهم با فريقية دخول الحلوانيّ وأبي سفيان من شيعتهم اليها أنفذهما جعفر الصّادق وقال لهما بالمغرب ارض بور فاذهبا و احرثاها حتّى يجيء صاحب البذر فنزل أحدهما ببلد مرغة والآخر ببلد سوف جمار وكلاهما من أرض كتامة ففشت هذه الدّعوة في تلك النّواحي.

وكان محمّد الحبيب ينزل سلميّة من أرض حمص و كان شيعتهم يتعاهدونه بالزّيارة اذا زاروا قبر الحسين فجاء محمّد بن الفضل من عدن لاعة من اليمن لزيارة محمّد الحبيب فبعث معه رستم بن الحسن بن حوشب من أصحابه لاقامة دعوته باليمن وأنّ المهديّ خارج في هذا الوقت فسار و أظهر الدّعوة للمهديّ من آل محمّد بنعوته المعروفة عندهم، و استولى على أكثر اليمن وتسمّى بالمنصور وابتنى حصناً بجبل لاعة وملك صنعاء من بني يعفر، وفرّق الدّعاة في اليمن و اليمامة والبحرين والسّند والهند ومصر والمغرب (تا آخر كلام او)».

مقريزى در اتّعاظ الحنفاء (ص ۵۰-۵۱ ج ۱) گفته: «قال ابن خلدون: وكان الاسماعيليّة من الشيعة يذهبون الى أنّ الامام من ولد جعفر الصّادق هو اسماعيل ابنه

من بعده، وأنّ الامام بعده ابنه محمّد المكتوم، وبعده ابنه جعفر المصدّق، وبعده ابنه محمّد الحبيب، وكانوا أهل غلوّ في دعاويهم في هؤلاء الأئمّة.

وكان محمّد بن جعفر هذا يؤمّل ظهور أمره والظّفر بدولته.

وكان باليمن من هذا المذهب كثير بعدن في قوم يعرفون ببني موسى، وكذلك كان بافريقيّة من لدن جعفر الصّادق بمرماجنة، و في كتامة، وفي نَفْزة وسماتة و تلقّوا ذلك من الحلوانيّ وابن بكّار ـ داعيتي جعفر الصّادق ـ وقدم على جعفر بن محمّد ـ والد عبيدالله ـ من أهل اليمن رجل من اولئك الشيعة، يعرف بعليّ بن الفضل فأخبره بأخبار اليمن فبعث معه أبا القاسم رستم بن الحسين بن فرج بن حوشب الكوفيّ من رجالات الشيعة ـ وقال له: «ليس لليمن الّا أنت» فخرجا من القادسيّة سنة ثمان وستّين ومائتين، ودخلا اليمن علي حين انخلع محمّد بن يَعفُر من الملك، وأظهر التّوبة، فدعوا للرّضيّ من آل محمّد، وظهرت الدعوة سنة سبعين، وتسمّى أبوالقاسم بالمنصور وابتنى حصناً بجبل لاعة، وزحف بالجيوش وفتح مدائن اليمن وملك صنعاء و أخرج بني يعفر وفرّق الدّعاة في اليمن والبحرين و اليمامة والسّند والهند و مصر و المغرب».

مصحّح اين كتاب دكتر شيّال دربارهٔ «جبل لاعة» چنين حاشيه‌زده است: «في المراجع الجغرافية مدينة عدن لاعة، ووادي لاعة، وليس بها جبل لاعة، وعلى كلّ فقد كانت منطقة لاعة باليمن من المواضع الاولى الّتي ظهرت بها الدّعوة الفاطميّة، وقد كانت مقرّاً للدّاعيتين عليّ بن الفضل و أبي عبدالله الشّيعيّ، انظر معجم البلدان لياقوت (Kay: op. Cit. p. 232 و 233)».

وامّا ذكر سجلماسه در قضايا وسير و تراجم فاطميان؛ در آنجا مانند كتامه بسيار بكار رفته است حتّى مورّخان «وصول المهديّ الى المغرب و اعتقاله بسجلماسة ثمّ خروجه من الاعتقال و بيعته» را عنوان در تواريخ خود قرار داده‌اند وعبارت مذكور نصّ تعبير ابن خلدون است در تاريخ او (ج ۴؛ ص ۳۴).

پس از بيانات گذشته بخوبی روشن شد كه كتامه ولاعه وسجلماسه ازمراكز

دعوت و مواطن ظهور دولت وبروز قدرت فاطمیان مصر بوده‌است بنابراین مؤلّف «بعض فضائح الرّوافض» امورمذکوره در کلمات خودرا خواه راست باشدخواه‌دروغ باین مواردنسبت داده‌است وچون با این مقدار که یاد کردیم عبارت متن روشن شد وبیّنه وبرهانی نیز برای تصحیح بعمل آمد ختم سخن دراین موضوع می کنیم پس هر که‌طالب تفصیل باشد باید بمفصّلات رجوع کند.

تعلیقهٔ ۴۷

(ص ٤٤ ؛ س۱۳)

قیراط خانه

اینکه مصنف (ره) درنقض گفته (ص ۹۹؛ س ۱۰ ـ ۱۴):

«امّا جواب این کلمات که: خلفاء ملاحده خمر فروختن وزناولواطه وغیر آن ازمنهیّات شرعی بظاهر کردند؛ آری کردند لعنت برملحدان باد واقوالشان، امّا میبایست که این معنی در بغداد ظاهر نبودی، و **قیراط خانه** که در وی همهٔ منهیّات‌رود درجَهر، وخمر نفروختندی، ورضا ندادندی، واجرت نستدندی، تابر ملاحده این طعن شایستی زدن».

نگارنده گوید: کلمهٔ مـرکبّهٔ «قیراط خانه» را در کتب لغت دسترس نیافتم لیکن نظر باینکه مراد از آن بخوبی ازاین کلام مستفاد میشود زیرا ازسیاق سخن و وصف آن باینکه: «دروی همهٔ منهیّات رود درجهر» صریحاً معلوم میشود که مقصود اماکنی بوده است که فسّاق وفجّار و اوباش وبدکاران درآنجاها گرد آمده وبانجام امورمنهیّه درشرع میپرداخته‌اند.

پس بهتر آنست که اوّل ببحث از معنی لغوی کلمه بپردازیم وبعد از روشن شدن معنی کلمه آنچه را مقام اقتضا کند بجابیاریم وبالله التّوفیق.

جوهری گفته: «والقیراط نصف دانق وأصله قرّاط بالتّشدید لأنّ جمعه قراریط فاُبْدِلَ من أحد حرفي تضعیفه یاءٌ علی ما ذکرناه في دینار، و أمّا القیراط الّذي في الحدیث فقدجاءتفسیره فیه: أنّه جبل اُحُدٌ» ودرصراح آنراچنین

ترجمه کرده: «قیراط نیم دانگ وأصله قرّاط بالتّشدید (تا آخر عبارت)». و فیروزـ آبادی گفته: «والقیراط والقرّاط بکسرهما یختلف وزنه بحسب البلاد فبمکّة ربعـ سدس دینار، وبالعراق نصف عشره» در منتهی الارب گفته: «قیراط بالکسر نیمدانگ و وزنش بحسب بلاد مختلف است بمکّه چهاریك از شش یك دیناراست، وبعراق نصف دەیك دینار؛ قرّاط بالکسر وشدّالرّاء مثله وهوأصل القیراط لأنّ جمعه قراریط فاُبْدِلَ من أحد حرفي تضعیفه یاءٌ کمافی دینار و دنّار» وطالب تفصیل بتاج العروس یالسان العرب یانظایر آنها ازمفصّلات رجوع کند، پس شاید وجه اطلاق «قیراط خانه» باین اماکن آن بوده است که مردم بوسیلۀ قیراط یا مقدارقیراط از پول آن زمان بآن خانه‌ها راه می‌یافته‌اند وتصریح باین مدّعا در آینده خواهدشد.

چون این جانب تا کنون نه در کتابی چنین تعبیری دیده‌ام و نه از عالمی بیان صحیحی درتوجیه این عبارت با کمال فحصی که داشته‌ام شنیده‌ام ازاین روی بیش از این درمعنی لغوی کلمه بحث نمی کنم زیرا مراد ازآن واضح است امّا اثبات اینکه چنین اماکنی در بغداد بوده است چنانکه صریح کلام مصنّف (ره) است محتاج بذکرشواهدی از کلمات مورّخان آن زمان است.

نگارنده گوید که: از علاّمۀ قزوینی (ره) ضمن کلماتش شنیده بودم که در زمان خلفای عبّاسی دربغداد چنین‌عشرتخانۀ بوده که دامن آلودگان در آنجا بفسق و فجور و عیّاشی می‌پرداخته‌اند لیکن چون موقع چاپ کتاب، آن مرحوم فوت کرده بود، ونگارنده نیز درست درخاطرنگاه نداشته بوده که مأخذ نقل وی چه کتابی بوده است ازاین روی مشغول تتبّع وتفحّص بود وبجائی نمیرسید تا آنکه کتاب را بهمان ترتیب که بود چاپ کرده وشاهدی برای آن نمی‌یافت از حسن اتّفاق آن ایّام که نقض تازه منتشرشده بود درتهران جشنی بنام «ابوعلی‌سینا» منعقد شده بود وطبق معمول این جشنها فضلای سایر کشورها دعوت شده بودند ازجملۀ آنان عالم جلیل وناقدبصیر، دریای موّاج فضل و کمال دکترمصطفی جوادعراقی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بود نگارنده این موضوع را بوی عرض کرده ومأخذ این کلام را

پرسید وی اظهارداشت که ابن‌جوزی درتاریخ «المنتظم» درچندین‌موردباین مطلب تصریح کرده‌است ومن درپشت‌همان‌تاریخ آن‌مواردرا یادداشت کرده‌ام‌چون بر گردم برای‌شمامی‌فرستم، نگارنده نظر باشتیاقی که بدانستن‌این‌امر داشت درهمان‌چندروز که‌ایشان‌اینجا تشریف‌داشتند تاریخ نامبرده‌را [همانقدرش را که چاپ شده‌است] از آغاز تا انجام مطالعه کرده وموارد ذکر قضیّه را بیرون آورده و بنظر شریف وی رسانید آن مرحوم نیز بیش ازحدّ عادی نگارنده‌را مورد تحسین وتشویق وتجلیل قرارداده و آنچه لازمهٔ‌شأن مثل او بود بجای آوردند ـ ملأ الله قبره نوراً و روحه سروراً ـ و در واقع اگر این دلالت وهدایت او نمی‌بود شاید نگارنده بدریافت دلائل و شواهد کلام مورد بحث چنانکه شاید و باید موفّق نمی‌شد؛ باری بـر گردیم باصل مقصود.

ابن‌الجوزی در المنتظم ضمن ذکر حوداث سال ۴۲۵ گفته (ج۸؛ ص ۷۸):

«ثمّ عادالعیّارون فظهروا ثمّ بذلوا حفظ‌البلد ولزوم الاستقامة فاُقرّوا علی ذلك‌وفسح لهم‌في‌جبایة ماکان أصحاب المسالح یجبونه من‌الأسواق، واُعطوا ماکان لصاحب‌المعونة من‌ارتفاع المواخیر والقیان، وکانوا یخاطبون بالقوّاد».

محصل ترجمه آنکه:

آنگاه عیّاران برگشته زمام امور را بکف گرفته وبساط امن وامان ونظم ونسق را درشهر بغدادپهن کردند ومردم نیزدرمقابل این خدمت آنچه را ازعایدات بازارهابدولتیان‌می‌پرداختند بایشان‌دادند، وهمچنین آنچه‌راپیوسته بصندوق درآمد دولت از مالیات خرابات ومراکز فسق‌وفجور از قبیل قمارخانه‌ها و شرابخانه‌ها و زناخانه‌ها وغناخانه‌ها میرسانیدند بعیّاران پرداختند».

نگارنده گوید: این عبارت صریح است در اینکه درتاریخ مزبور مواخیر مذکور ازطرف زمامداران وقت مجازبوده ومالیّات‌خاصّی نیز داشته که بصندوق دولت عاید میشده است.

و نیز ابن الجوزی درالمنتظم در اثنای ذکرحوادث سال ۴۶۴ گفته است

(ج۸؛ ص ۲۷۲):

«وفي جمادى الآخرة لقي أبو سعد بن أبي عمامة مغنّية قد خرجت من عند تركي بنهر طابق فقبض على عودها وقطع أوتارها فعادت الى التّركي فأخبرته فبعث التّركي اليه من كبس داره وأفلت وعبر الى الحريم الى ابن أبي موسى الهاشمي شاكياً ما لقي، واجتمع الحنابلة في جامع القصر من الغد فأقاموا فيه مستغيثين وأدخلوا عليهم أبا اسحاق الشّيرازي وأصحابه؛ **وطلبوا قلع المواخير وتتبع المفسدات ومن يبيع النبيذ** و ضرب دراهم تقع المعاملة بها عوض القراضة فتقدّم أمير المؤمنين بذلك فهرب المفسدات و كبست الدّور وارتفعت الأنبذة **و وعد بقلع المواخير و مكاتبة عضدالدولة برفعها** والتّقدّم بضرب دراهم يتعامل بها؛ فلم يقتنع أقوام منهم بالوعد وأظهر أبو اسحاق الخروج من البلد فروسل برسالة سكّنته.

وحكى أبو المعالي صالح بن شافع عمّن حدّثه أنّ الشّريف أبا جعفر رأى محمّد بن الوكيل حين غرقت بغداد في سنة ستّ وستّين وجرى على دار الخلافة العجائب وقد جاء ببعض الجهات الى التّرب بالرّصافة اوغيرها من تلك الأماكن وهم على غاية التّخبيط فقال له الشّريف: يا محمّد، يا محمّد، قال: لبّيك يا سيّدنا، قال: كتبنا و كتبتم و جاء جوابنا قبل جوابكم. يشير الى قوله: **سأكتب في رفع المواخير**، ويريد بالجواب؛ الغرق وما فيه».

و نيز ابن الجوزی هنگامی که حوادث سال چهارصد و شصت و پنج را میشمارد گفته است (ج ۸؛ ص ۲۷۵):

«فمن الحوادث فيها أنّه يوم الحادي عشر من محرّم حضر أبو الوفاء ابن عقيل الدّيوان ومعه جماعة من الحنابلة واصطلحوا ولم يحضر الشّريف أبو جعفر الدّيوان يومئذ لأجل ما جرى منه فيما يتعلّق **بانكار المواخير** على ما سبق ذكره فمضى ابن عقيل الى بيت الشّريف وصالحه».

و نيز ابن الجوزی در المنتظم در حوادث سال چهارصد و شصت و هفت که اوائل أيام خلافت المقتدی بأمر الله است گفته (ج ۸؛ ص ۲۹۳-۲۹۴):

«وفي شعبان تقدّم فخر الدّولة الى المحتسب في الحريم بنفي المفسدات وبيع دورهنّ فشهر جماعة منهنّ على الحمير مناديات على أنفسهنّ وأبعدهنّ الى الجانب الغربيّ ومنع النّاس من دخول الحمّامات بغير مئازر وقلع الهوادي والأبراج و منع اللّعب بالطّيور لأجل الاطّلاع على سطوح النّاس (الى آخر ماقال)».

ونيز ابن الجوزى در المنتظم در وقايع سال چهارصد وشصت ونه گفته:

(ج ۸؛ ص ۳۰۷)

«وفي يوم الأربعاء لعشر بقين من ذي القعدة **ازيلت المواخير و دور الفسق** ونقضت وهرب الفواسق و ذلك لخطاب جرى من الخليفة للشّحنة الّذي كانت هذه أقطاعه وبدّل له عنها ألف دينار فامتنع وقال: هذه يحصل منها ألف وثماني مائة دينار فكوتب النّظام بما جرى فعوّض الشّحنة من عنده وكتب بازالتها».

وچون اين عبارت مانند عبارت اوّل واضحتر درمدّعاست ترجمه ميكنم:

محصل عبارت آنكه:

روز چهارشنبه بيستم ذى القعدة الحرام خرابات ومراكز فسق و فجور را نابود ساختند وساختمانهاى آنها را خراب كردند وفواحش و زنان بدكار ازبغداد گريختند واين براى عتاب وخطابى بود كه ازخليفه درحقّ شحنه‌اى صادرشد كه خرابات ومجامع فسق نامبرده جزء اقطاعات وتحت سرپرستى او بود و درآمد آن منطقه عايد وى ميشد و دستور داد كه درعوض عايدات ازاين مجامع هزار دينار بوى بپردازند وى نپذيرفته واظهارداشت كه درآمد آنها هزاروهشتصد ديناراست پس صورت ماجرا را بنظام نوشتند تا اوشحنه را بدستورخود عوض كرد وفرمان داد تا خرابات ومساكن فسق وفجور را از بين بردند.

و نيز ابن جوزى در منتظم ضمن حوادث سال چهارصد وهفتاد ونه گفته:

(ج ۹؛ ص ۱۷).

«وخرج توقيع من المقتدي بأمر الله (الى أن قال) ونودي بالأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر والتّقدّم الى والي كلّ محلّة بالسّدّ من الطّائفة الصّمديّة

واُريقت الخمور وكسرت الملاهي ونقضت دورأهل الفساد».

ونيز درحوادث سال چهارصد وهفتاد و نه گفته (ج ۹؛ ص ۲۶):

«فمن الحوادث فيها أنّه في المحرّم تقدّم أمير المؤمنين بالأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر ونودي بذلك في الأسواق، واُريقت الخمور، وكسرت الملاهي، و نقضت دور يلجأ اليها المفسدون».

ونيز در وقايع سال چهارصد وهشتاد وشش ضمن شرح جلالت وحسن تأثير موعظهٔ امير عبّادى عالم معروف و واعظ مشهور آن زمان گفته (ج ۹؛ ص ۷۶):

«واُريقت الأنبذة والخمور وكسرت آلات الملاهي».

ونيز درحوادث سال چهارصد وهشتاد وهشت (ج ۹؛ ص ۸۵) گفته:

« وكتب أبوالوفاء بن‌عقيل الى الوزير ابن جهير اخراق العوامّ بالشّريعة في بناء السّور فكان فيه ممّا نقلته من خطّه:

لو لا اعتقادي صحّة البعث وأنّ لنا داراً اُخرى لعلّي أكون فيها على حال أحمدها لما بغضت نفسي الى مالك عصري وعلى الله أعتمد في جميع ما اُورده بعد أن اُشهده أنّي محبّ متعصّب لكن اذا تقابل دين محمّد و دين بني جهير فوالله ماأزن هذه بهذه، ولو كنت كذلك كنت كافراً فأقول:

ان كان هذا الخرق الّذي جرى بالشّريعة عن عمدٍ لمناسبة واضعها فما بالنا نعتقد الختمات ورواية الأحاديث، واذا نزلت بنا الحوادث تقدّمنا مجموع الختمات والدّعاء عقيبها ثمّ بعد ذلك طبول وسواني ومخانيث وخبال و كشف عورات الرّجال مع حضور النّساء اسقاطاً لحكم الله و ما عندي يا شرف الدّين أنّ فيك أن تقوم لسخطةٍ من سخطات الله، ترى بأيّ وجهٍ تلقى محمّداً صلّى الله عليه وسلّم بل لو رأيته في المنام مقطّباً كان ذلك يزعجك في يقظتك، وأيّ حرمةٍ تبقى لوجوهنا وأيدينا وألسنتنا عندالله اذا وضعنا الجباه ساجدة؟ ثمّ كيف نطالب الأجناد تقبيل عتبةٍ ولثم ترابها و نقيم الحدّ في دهليز الحريم صباحاً ومساء على قدح سبيل مختلف فيه ثمّ تمرح العوامّ في المنكر المجمع على تحريمه، هذا مضاف الى الزّنا الظّاهر بباب بدر

و لبس الحرير على جميع المتعلّقين والأصحاب ، ياشرف الدّين اتّق سخط الله فانّ سخطه لاتقا ومه سماء ولاأرض فان فسدت حالي بماقلت فلعلّ الله يلطف بي ويكفيني هوائج الطّباع ثمّ لاتلومنا على ملازمة البيوت والاختفاء عن العوامّ لأنّهمّ ان سألونالم نقل الّا مايقتضي الاعظام لهذه القبائح والانكار لها، والنّياحة على الشّريعة (الى آخر ماقال)».

در رسائل مختاره از ابواسحاق ابراهيم بن هلال صابى در فصلى كه از رسائل عهود و تقليدات اختيارشده در نامه‌اى كه تحت عنوان «نسخة عهد الى أبي‌الحسن علي بن ركن الدّولة الملقّب فخرالدّولة عن الطّائع لله أمير المؤمنين» ذكر شده است و باين عبارت: «هذا ماعهد عبدالله عبدالكريم الامام الطّائع لله أمير المؤمنين الى فخرالدّولة أبي‌الحسن بن ركن الدّولة أبي‌علي مولى أمير المؤمنين حين عرف عناءه و بلاءه» آغاز ميشود و باين عبارت كه مشتمل بر تاريخ عهد مذكور است: «وكتب نصير الدّولة النّاصح أبوطاهر يوم الأحد لثلاثمائة» خاتمه‌مييابد درباره مواخير چنين دستور داده شده است (ص ۱۰۶):

«وأمره بأن يعطّل مافي أعماله من **الحانات والمواخير** ويطهّرها من القبائح، ويمنع من تجمّع أهل الخسارة فيها وتأليف شملهم بها، فانّه شمل يصلحه التّشتيت وجمع يحفظه التّفريق، ومازالت هذه المواطن الذّميمة والمطارح الدّنيّة داعيةً لمن يأوى اليها ويعكف عليها الى ترك الصّلاة واهمال المفترضات، وركوب المنكرات واقتراف المحظورات، وهي بيوت الشّيطان الّتي عمارتها لله معصية، وفي اخرابها للخير مجلبة، والله يقول لنا معشر المؤمنين: كنتم خير أمّة أُخرجت للنّاس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله. ويقول لغيرنا من المذمومين: فخلف من بعدهم خلْف أضاعوا الصّلوة واتبعوا الشّهوات فسوف يلقون غيّاً».

محصل عبارت آنكه:

«فرمان داد اورا باينكه ببندد هر آنچه درقلمرو اوست از شرابخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها وخرابات، وآنها را تعطيل كند وقدغن فرمايد، وپاك كند از همهٔ

امور قبیحه وفواحش وکارهای بد که بر خلاف شرع وعقل میباشد، و نگذارد که اهل فسق وفجور وشرابخواران و زناکاران وقماربازان وهمقطاران ایشان که هر یك بنحوی دیگر باین قبیل امور محرّمه علاقه‌مندند وآلودگی دارند درمجامع معهودشان که‌مواخیر باشد اجتماع کنند ودور هم گرد آیند زیرا دراین نوع تفریق ومنع ازاین گونه اجتماع خیر وصلاح آنان است، وپیوسته‌این گونه جاهای بدو ناپسند و انجمنهای زشت وناستوده کسانی را که بآن جاها میروند ومردمی را که بآن خانه‌ها که لانه‌های فساد است آمد وشد میکنند بر آن میدارد که نماز نگزارند، و واجبات را بجانیاورند، ومحرّمات را مرتکب‌شوند، وراه نامشروع‌را پیش گیرند و در واقع این نوع جایگاهها خانه‌های شیطانست که‌آباد کردن آنها خدا را نافرمانی کردنست و ویران ساختن آنها دست‌آویز خیر وصلاح ووسیلهٔ فوزوفلاح است که بسعادت جاودانی وعزّت ونعمت دوجهانی میرساند وعمل بمضمون قول خدای تعالی است که بعنوان خطاب بما مؤمنان فرموده: شمابهترین امّتی هستید که برای‌نفع‌رسانیدن بمردم آفریده شده‌اید، بکارهای‌نیك امر میکنید، واز کارهای بدنهی مینمائید، وایمان بخدای میآرید، وبرای غیر ما که آنها را نکوهش کرده میفرماید: جماعتی در جای پدران و گذشتگان خود نشستند که نماز نمیخوانند و بدنبال مشتهیات نفسانی و هواها و خواهشهای غیر مشروع میروند این گروه بزودی بکیفر کردارهای بدخود خواهند رسید».

تنبیه بردوامر در اینجا مناسب است:

۱ـ باید دانست که این نامه بسیارجالب ومهمّ وقابل ملاحظه است هر که طالب باشد رجوع کند بص ۹۶ـ۱۱۵ چاپ مطبعهٔ عثمانیّه در لبنان بسال ۱۸۹۸ میلادی بتحشیه و تنقیح امیر شکیب ارسلان لبنانی که از ادبا وفضلای معروف ویکی از اعضای جمعیّت آسیائی فرانسوی بوده است.

۲ـ از برخی‌ازعبارات گذشته صریحاً برمی آید که خلفای عبّاسی‌نیز گاهی می‌خواسته‌اند که این‌اماکن فسق ومجامع‌فجور را ببندند ومرتکبین فسق‌وفجور

وقمار وشراب وزنا ولواط را سياست كنند ليكن نمی‌توانسته‌اند واگرهم منعی و سياستی می كرده‌اند موقّت‌بوده‌است، درهرصورت از بيانات گذشته معلوم شد كه دربغداد اين قبيل جايها بوده است.

اديب بزرگوار عاليمقدار أبوالنضرمحمدبن عبدالجبارعتبی در تاريخ يمينی دراثنای مطالبی كه تحت‌عنوان «ذكرابي بكرمحمّدبن اسحاق بن محمشاد والقاضي أبي‌العلاء صاعدبن محمّد وماانتهی اليه أمرهما بنيسابور» ياد كرده است **گفته:** (ص ۳۳۲ چاپ لاهور بسال ۱۳۰۰ هجری قمری):

«وفرش [أي أبونصرمنصوربن رامش المتقدّم ذكره] في‌زمانه بساط‌العدل فقواعد الأخفاش كرجالات الثّروة و الرّياش اشتراكاً في‌الانصاف ونفقت سوق الاحتساب بالدّرر فوق‌الأكتاف فمن بدعة مخفوضة و ريبة مخفوضة، وحدود علی الحقّ‌مقامة، وعيون دون‌الفضول منامة، **وبطلت معها الحانات والمواخر،** وخرست العيدان والمزامير، و ركدت ألحان النّائحات والسّكاری، و استوت في‌الانجحار واللّياذ بماوراء الأستار عون النّساء والعذاری».

ومنينی دركتاب الفتح الوهبی علی تاريخ أبي نصر العتبی حانات و مواخير را چنين شرح كرده (ج ۲؛ ص ۳۲۷):

«الحانات جمع حانة وهي مكان بيع‌الخمروشربه، والمواخير أي الخرابات الّتي هي‌مجالس الفسق جمع ماخور».

منشی جرفاذقانی در ترجمهٔ تاريخ يمينی محصل عبارت را چنين ياد كرده است (۴۳۹):

«وكار نيشابور درعهد رياست اونظامی هرچه‌تمامتر گرفت وميان بيوه‌زنان و ارباب نعمت و جاه سويّتی بانصاف ظاهر گشت، و در تعزّز و تغلّب بسته شد وبراهل بازارومحترفه‌محتسبی امين گماشت تا دراعتبارموازين ومكاييل احتساب بليغ ميكرد و راه تظاهربخمر وزمرومحظورات شرع بربست وعوام ازتحامل فضول درابواب تعامل دست بداشتند».

زمخشری دراساس البلاغه گفته: « و تقول : لأن یطرحك أهل الخیر في المآخیر خیر من أن یصدّرك أهل المواخیر» وجوهری درصحاح گفته: «الماخور مجلس الفسّاق» وفیروزابادی گفته: «الماخور بیت الرّیبة ومن یلی ذلك البیت و یقود الیه معرّب میخوار، أو عربیّة من مخرت السّفینة لتردّد النّاس الیه، ج مواخر و مواخیر» وجزری درنهایه گفته: «وفي حدیث زیاد لمّا قدم البصرة والیاً: ماهذه المواخیر؟ الشّراب علیه حرام حتّی تسوّی[۱] بالأرض هدماً وحرقاً، هي جمع ماخور وهو مجلس الرّیبة ومجمع أهل الفسق والفساد وبیوت الخمّارین وهو تعریب میخور وقیل: هو عربيّ لتردّد النّاس الیه من مخر السّفینة الماء» و درمنتهی الارب گفته: «ماخور خرابات وخراباتنشین و آنکه بسوی خرابات برد معرّب میخوار، یا لغت عربی است مشتقّ از مخرت السّفینة بدانجهت که مردم بآنجا آمد ورفت مینمایند مواخر ومواخیر جمع» ابن خلف دربرهان قاطع گفته : «ماخور بر وزن ماهور خرابات راگویند که شرابخانه وقمارخانه باشد».

از بیانات گذشته بخوبی روشن شد که بوسیلهٔ احداث این اماکنِ فسق وفجور ومجامعِ اهل بغی وفساد پولهای بسیار جمع میشده بطوری که هم مباشران این کارها ازمالِ دنیا متمتّع میشده اند وهم مالیّاتِ سرشاری بخزانهٔ سلاطین میرسانده. ازجملهٔ شواهد جلیّهٔ این مدّعا که علاوه میشود بر بیانات گذشته آنست که راوندی در اوایل راحة الصدور در اثنای شکایت از روزگار گفته است (ص ۳۱) :

«وسرهنگان نامسلمانان که بفتوایِ قرآن خونِ ایشان مباح است برسرِ مسلمانان داشتند تا بیرحم بزخم چوب ازمسلمانان زرمی ستدند، وبهانه ومصادرات وتقریر فاش شد، ودرهر شهری بهانه گیری بود که مسلمانان را رنج مینمود، وخون و مالِ مسلمانان میبرد که این منفعتِ دیوانست، و خرابات وخمرخانه ها را بنا کردند وبفاش لواطه و زنا ومناهی شرع را تمکین دادند، و برهر چیزی ضمانی نهادند وقرارِ مالی بدادند که این توفیر پادشاهست وآب علما ببردند، وهرسرهنگی دهجا قوّاد خانه نهاده است، درهرشهری از شهرهایِ عراق..... زنان نشانده آن

خورند که درشرع حرام و آن کنند که بیرون ازدین اسلام بود».

ازاین عبارت بر آمد که آن وقت درغیر بغداد نیز این مجالس لهوولعب ومجامع فسق وفجور وجود داشته است پس گویا مصنّف (ره) در اینکه بغداد را مخصوص بذکر کرده که می بایست خلیفه این قبیل مجالس ومجامع را در آنجا از میان برمی داشت وجهش وسببش این است که آن زمان بغداد مقرّ خلافت عبّاسی وعاصمهٔ مملکت اسلام بشمار می رفته است پس حدّ أقلّ أثر وجودی خلیفه بایستی آن می بود که در بغداد که میتوان گفت آن زمان آنجا در حکم مرأی ومنظر ومسمع وی بوده است این قبیل جایگاههای انجام امور محرّمه بر چیده شده باشد پس چون وجود آنها در بغداد ثابت شود بدیهی است که درجاهای دیگر بطریق اولی مانعی ورادعی نخواهد داشت.

تکملة

از این عبارت ابن الجوزی: « و اجتمع الحنابلة فی جامع القصر من الغد، فأقاموا فيه مستغيثين ، و أدخلوا عليهم أبا اسحاق الشّيرازيّ و أصحابه ؛ و طلبوا قلع المواخير، و تتّبع المفسدات، ومن يبيع النّبيذ، و ضرب دراهم تقع المعاملة بها عوض القراضة، فتقدّم أمير المؤمنين بذلك، فهرب المفسدات وكبست الدّور، وارتفعت الأنبذة، و وعد بقلع المواخير ومكاتبة عضد الدّوله برفعها والتّقدّم بضرب دراهم يتعامل بها» (چنانکه درص۲۴۲ گذشت) برمی آید که «قیراطخانه» ترجمهٔ «قراضه خانه = بیت القراضة یادارالقراضة» است زیرا باتدبّر درمعنی عبارت واعمال نظر در آن روشن می شود که قراضه پولی بوده که بوسیلهٔ آن بأماکن فسق مورد بحث راه می یافته اند و بهتر آست که محصّل عبارت را بفارسی بنویسیم و آن اینکه :

« فردا حنبلیان درجامع قصر گرد آمدند ودر آنجا بعنوان استغاثه و داد-خواهی اقامت نمودند و ابواسحاق شیرازی واصحاب اورا نیز دراین امر با خود همراه نموده و بجامع قصر در آوردند و خواستار شدند که زعمای امور فرمان دهند تااماکن فسق وفجور مورد بحث را ویران کنند، و زنان بدکاره وفواحش را مورد سیاست قرار دهند، و شرابخانه هارا ببندند و شرابفروشها را تنبیه نمایند،

و سکّه‌هائی بزنند که مردمان بعوض قراضه آنها را بکار برند و در داد و ستد آنهارا بجای قراضه مصرف کنند امیرالمؤمنین با تقاضای ایشان موافقت کرد پس زنان بدکاره فرار کردند و مجامع فسق و فجور تعطیل شد وشرابفروشیها بسته گردید و وعده دادند که اماکن فسق و فجوررا بالکلّیّه ویران کنندوبعوض قراضه پولها و دراهمی تهیّه نمایند که معاملات مردم باآنها انجام شود».

چنانکه ملاحظه میشود از عبارت صریحاً برمی‌آید که بوسیلهٔ قراضه بآن اماکن فسق و فجور راه می‌یافته‌اند و قراضه در لغت بمعنی ریزه است **درصحاح گفته:** « و القراضة ما سقط بالقرض و منه قراضة الذّهب » **و در قاموس گفته:** « والقراضة بالضّمّ ماسقط بالقرض » **و در تاج‌العروس** در شرح آن **گفته:** « أی بقرض الفأر من خبز او ثوب او غیرهما ، وکذلك قراضات الثّوب الّذی یقطعها الخیّاط و ینفیها الجلم، وکذلك قراضة الذّهب والفضّة». **و درلسان‌العرب** نیز نظیر این کلام‌هست. **و درمنتهی‌الارب گفته:** «قراضة کثمامةریزهای زروسیم وجز آن که وقت‌تراشیدن‌برافتد»**ابونصر فراهی** در نصاب الصّبیان **گفته:**

« حُشاشه باقی‌جان وعُراضه راه‌آورد   قُراضه ریزهٔ زر ربح‌سودوخسر زیان»

وخوراسکانی‌درقطرات درشرح بیت‌مذکور گفته (ص۳۷): «قراضه بالضّمّ ریزه‌های زر و سیم وغیرآنها، و تخصیص بزر از ضرورت است».

چون معلوم شد که « قُراضه » چنانکه درلغت بمعنی ریزهٔ زر آمده است درآن زمان پولی رایج معمول‌به بوده است و معنی «قیراط» نیز در سابق گذشت که قریب بهمین‌معنی است(رجوع شودبص۲۳۹)پس روشن‌می‌شود که‌آن اماکن مذمومه را در فارسی آن زمان « قیراط‌خانه » می گفته‌اند و شاید در عربی نیز به«بیت‌القراضه» یا «دارالقراضة» ازآن اماکن تعبیر می کرده‌اند زیرابصراحت فهمیده میشود که فقط « قراضة » وسیلهٔ وصول بآن اماکن منحوسه بوده است و بدین‌جهت مردم تعویض آنرا بپول دیگر می‌خواسته‌اند زیرا وقتی که قُراضه در دست نمی‌بوده وسیله‌ای برای دخول درآن اماکن نداشته‌اند و شاید در کتب

آن زمان شاهدی برای این مطلب بدست آید لعلّ الله يُحدِثُ بعد ذلك أمراً.

ابن الاثير درنهايه گفته: «درحديث ابوذر هست که پیغمبر (ص) فرموده: شما مسلمانان سرزمینی‌را فتح خواهید کرد که درآنجا قیراط مصرف میشود پس بأهل آن‌سرزمین نیکی کنید زیراکه باماخویشی دارند، قیراط جزئی ازاجزاء دیناراست وآن‌یك بیستم دیناراست دربسیاری ازشهرها، واهل شام آنرا یك‌بیست وچهارم دینار بحساب‌می‌آورند، ومراد ازسرزمینی که وعدهٔ فتح آن دراین‌حدیث داده‌شده مصراست و باآنکه قیراط در سایر سرزمینها نیز مصرف میشده مصر را مخصوص بذکراین‌امر کرده‌باین‌جهت‌است که‌درمصرغالباً مرسوم‌بوده که میگفته‌اند: أعطيت‌فلاناًقراريط، ومقصودشان‌ازاین‌تعبیرسرزنش‌مخاطب‌بوده، ومیگفته‌اند: اذهب لاعطيك قراريطك، و مرادآن بوده که اگر این کار کنی ترا دشنام خواهم داد وپریشان‌خاطرت خواهم کرد».

امّا احتمال اینکه «قیراط خانه» درکتاب نقض محرّف و مصحّف «قوّاد خانه» باشد بقرینهٔ استعمال راوندی آنرا درهمین معنی؛ بنظربسیاربعید می‌آید، بلی انصاف آنست که معنی هردوکلمه یکی است زیراگمان نمیکنم برای احدی از اهل دقّت نظرشبهه و تردیدی دراین بماند که راوندی از «قوّاد خانه» همان جایگاه‌فسق‌وفجور و شهوترانی وعیّاشی وهوسبازی‌را اراده کرده‌است که صاحب «بعض مثالب النّواصب» نیز از«قیراط‌خانه» همین معنی را اراده کرده‌است‌لاغیر، وغایت‌این امرآن میشود که این دوکلمه مترادف باشند.

دربرخی ازکتبِ لغتِ فارسی که دانشمندانِ متأخّرنوشته‌اند کلماتی‌بنظر میرسد که مرادف با معنیِ هاخوروخرابات است و در زمانهای اخیراز این قبیل اماکن با آن مترادفات تعبیرشده است.

درغياث اللغات گفته: «بیت اللّطف کنایه از لولی خانه از مصطلحات، و صاحب بهار عجم باین معنی بیت النّطف نوشته است بضمّ نون که بعد لام است و فتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است».

ومراد از «لولی» زن بدکاره است در برهان گفته: «در هندوستان قحبه و فاحشه را لولی گویند» و نیز در برهان گفته: «خرابات بر وزن کرامات شرابخانه و بوزه ـ خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند، و بوزه بر وزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النّهر و هندوستان بسیار خورند» و در آنندراج بعد از ذکر عبارت غیاث اللّغات با این دو بیت استشهاد کرده: «شفائی گفته:

آنانکه زن خویش نمایند مبدّل   جمعند که بیت اللّطف انجمن تو

و آقا رهی شاپور همچنین:

دیروز آنکه مرید شیخ دین تو بود   امروز کله شمار بیت اللّطف است»

در بهار عجم گفته: «بیت النّطاف بکسر نون و بیت النّطف بضمّ نون و فتح طاء باصطلاح لولی‌خانه که در عرف هند «رجواره» خوانند و از بعضی بمعنی نجاست‌خانه مسموع است و این اگر باثبات رسد مجاز خواهد بود حکیم شرف‌الدّین شفائی گفته:

بابای تو جاروب کش بیت لطف شد   اجداد تو گشتند بتدریج بزرگان»

و در لغت نامهٔ مرحوم دهخدا نیز عبارت این سه کتاب لغت ذکر شده است.

علاّمهٔ قزوینی (ره) در یادداشتهای خود گفته (ج ۴؛ ص ۷۲):

«بیت اللّطف ـ ظ فاحشه‌خانه (مطلع الشّمس ۴: ۳۲۴).

یعنی فاحشه‌خانه اصطلاح بلاد عثمانی است یا بوده است ظاهراً (حدائق ـ السّیاحهٔ زین العابدین بن اسکندر شروانی نسخهٔ پاریس f, 110b, S, p.1305 مکرّر)

درعهد تیمور در شیراز موضع عیشی بوده است موسوم به بیت اللّطف.

رجوع برای آن و برای نظایر آن درسایر بلاد ایران به مطلع السّعدین در اوایل کتاب درشرح اعمال تیمور».

آقای ایرج افشار در ذیل این عبارت قزوینی (ره) گفته: «این اصطلاح در کتابهای دیگر از جمله در رسالهٔ فلکیّه نیز استعمال شده است ص ۵۴ چاپ ویسبادن بسال ۱۹۵۲ میلادی توسط والتر هینس (*Hinz*)».

نگارنده گوید: حدائق السیاحهٔ شروانی مذکور چاپ شده است هر که طالب باشد بنسخهٔ چاپی مراجعه کند و اینکه مرحوم قزوینی نسخهٔ پاریس را معرفی کرده است برای اینست که آن وقت این کتاب چاپ نشده بوده است.

تعلیقهٔ ۴۸

(ص۱۰۷: س۱۸)

شیخ ابوعبدالله بصری و کتاب «الدرجات» او

اینکه مصنف (ره) گفته: «واین فصل بشرح در کتاب «الدرجات» که شیخ ابوعبدالله البصری کرده است بباید دیدن و دانستن تامعلوم شود که امیرالمؤمنین علیه السلام رادرفضایل هریك ازصحابه باوی مشارکت استوآنچه اوبدان مخصوص است ایشان را بجمع [یا بجمیع] نبوده است».

مراد ازاین شخص همانست که ابن شهراشوب دراواخر معالم العلماء (تحت عنوان «باب جامع، فصل: فیمن عرف بکنیته» ص۱۲۲ نسخهٔ چاپ طهران) اورا چنین معرفی کرده است: «أبو عبدالله البصری استاذ القاضی عبدالجبار المعتزلي له الدرجات في تفضیل أمیرالمؤمنین علیه السلام» وصاحب الذریعه درمعرفی کتاب مورد بحث بنقل همین عبارت از معالم العلماء اکتفا کرده است. ودر کتاب شریف مناقب دراواخر جزء رابع تحت عنوان «فصل فیما ظهر بعد وفاته» (من الامور الغیر العادیة) گفته (جلد اول چاپ ایران؛ ص ۴۸۴، وجزء ثانی چاپ هند؛ ص ۲۱۹):

« و من جملة ذلك ما أجمعوا علیه و روی مناقبه خلق کثیر منهم حتی صار علماً ضروریاً کما صنف ابن جریر الطبري کتاب الغدیر، وابن شاهین کتاب المناقب (الی أن قال) و أبوعبدالله البصري کتاب الدرجات (الی آخر ماقال)» و مجلسی (ره) نیز در تاسع بحار در باب « جوامع معجزاته و نوادرها» (ص ۶۰۶) همین عبارت را از مناقب نقل کرده است. ونیز ابن شهراشوب در مناقب در فصل معنون بعنوان «في أنه (أي علي علیه السلام) خیر الخلق بعد النبي (ص)» (جلد اول چاپ ایران؛ ص۵۵۶، وجزء سوم چاپ بمبئی؛ ص۵۳) گفته: «وقالت البغدادیون

و أكثر البصريّين من المعتزلة: أفضل الخلق بعد رسول الله (ص) عليّ بن أبي طالب عليه السّلام وهو اختيار أبي عبدالله البصريّ». علاّمهٔ مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب «أنّه الوصيّ وخير الخلق بعد النّبيّ» (ص ۲۶۱ چاپ امين الضّرب) همين عبارت را نقلا عن المناقب ذکر کرده است. و نيز او در مناقب تحت عنوان «فصل في المسابقة بالعلم» ضمن ذکر اينکه علم کلام منتهى بامير المؤمنين على عليه السّلام است گفته (ص ۲۷۰ جلد اوّل چاپ اوّل ايران و ص ۶۹ جزء دوم چاپ بمبئى): «فالإماميّة يرجعون الى الصّادق (ع) وهو الى آبائه، والمعتزلة والزّيديّة يرويه لهم القاضي عبدالجبّار ابن أحمد عن أبي عبدالله الحسين البصريّ وأبي إسحاق عبّاس عن أبي هاشم الجُبّائيّ (الى آخر ما قال)» ومجلسی (ره) در تاسع بحار در باب «علمه (ع)» همين عبارت را از مناقب نقل کرده است (رجوع شود بص ۴۶۴).

صاحب الفوائد البهية گفته (ص ۶۷): «الحسين بن عليّ أبو عبدالله البصريّ المعتزليّ؛ قال الصّميريّ: لم يبلغ أحد مبلغه في العلمين أعني الفقه والكلام، أخذ عن أبي الحسن عبيدالله الكرخيّ عن البردعيّ عن نصير بن يحيى عن محمّد، ومات سنة تسع وتسعين وثلاث مائة».

ابن أبی الحديد معتزلی بغدادی در مقدّمهٔ نهج البلاغه تحت عنوان «القول فيما يذهب اليه أصحابنا المعتزلة في الإمامة والتّفضيل والبغاة والخوارج» گفته (ص ۳ جلد اوّل چاپ مصر): «وممّن ذهب من البصريّين الى تفضيله عليه السّلام الشّيخ أبو عبدالله الحسين بن عليّ البصريّ ـ رضي الله عنه ـ وكان متحقّقاً بتفضيله و مبالغاً في ذلك وصنّف فيه كتاباً مفرداً» و گويا مراد از «كتاب مفرد» در اين كلام همان كتاب «الدّرجات» سابق الذّكر است.

نقل عبارتی از کتاب الدرجات

شيخ بزرگوار عليّ بن يونس بياضی (ره) در کتاب «الصّراط المستقيم» ضمن ذکر فضائل ومناقب أمير المؤمنين على عليه السّلام گفته: «فصل في ذكر الدّرجات قال الله تعالى: نرفع درجات من نشاء؛ وهي تسع لم تجتمع في أحد من الصّحابة

سوى عليّ عليه‌السّلام:

١ـ السّبق الى الاسلام والهجرة؛ والسّابقون السّابقون؛ اولئك المقرّبون

ب ـ القرابة؛ قل‌لا أسألكم عليه أجراً الّا المودّة فى‌القربى.

ج ـ العلم بالكتاب؛ فاسألوا أهل الذّكر ان كنتم لاتعلمون.

د ـ العلم بالسّنة؛ هل يستوي الّذين يعلمون والّذين لايعلمون.

هـ ـ معرفة الحكم؛ يحكم به النّبيّون.

و ـ المجاهدة؛ وفضّل‌الله المجاهدين‌على‌القاعدين.

ز ـ الانفاق؛ وأنفقوا ممّا رزقناكم، من ذا الّذي يقرض‌الله.

ح ـ الورع؛ لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكرالله؛ قدأفلح المؤمنون؛ الاية.

ط ـ الزّهد؛ فلاتغرّنّكم الحياة الدّنيا؛ ونحوه.

قال‌الشّيخ المرشد ابوعبدالله الحسين بن‌عليّ البصريّ فى كتاب الايضاح: اجتمع أصحاب الحديث ومن ينتحل‌السّنّة وقالوا: اجتمعت هذه الصّفات فى‌عليٍّ لأنّ السّبق له ولزيدبن حارثة، و أبي‌بكرٍ، وعمر، وعثمان، وطلحة، والزّبير، و عبدالرّحمن، والمقداد، وابن مسعودٍ، وعمّار، والسّعدين، وأبي ذرٍّ وسلمان، و القرابة له‌ولولديه‌ولعمّيه‌ولأخويه ولابني الحارث عبيدة وأخيه‌أبي‌سفيان، والفضل ابن‌العبّاس فهؤلاء أقرب‌النّاس، والعلم بالكتاب‌له ولأبيّ، وعثمان، وابن مسعود، و زيدبن ثابت، وجابر، والعلم بالسّنّة له، ولابن مسعودٍ وابن حنبل، وأبي موسى الأشعريّ، و الجهادله، ولحمزة، وعبيدة بن‌الحارث، وطلحة، والزّبير، والبراء، و أبي دجانة، ومحمّدبن مسلم، والسّعدين، والانفاق‌له، ولأبي بكر، وعمر، وعثمان، وعبدالرّحمن، و الورع‌له ولأبي بكروابنه و ابن مسعود، وأبي ذرٍّ و سلمان، و المقداد، و عمّار. فنقول: اذاكانت هذه‌اجتمعت في عليٍّ عليه‌السّلام وتفرّقت فيهم استحقّ بذلك التّقدّم عليهم بل‌نقول: وان شاركوه فى‌بعض هذه‌المراتب لم‌يلحقوه في كلّ واحدةٍ الى‌الغاية الّتي‌كان عليها ولم يدانوه في‌النّهاية الّتي استوى‌اليها، وناهيك ماتواتر من شجاعته وزهده و وفورعلمه وأسبقيّة اسلامه وأقربيّته وصدقه

وخصوصاً فی آیة النّجوی[1] حیث نوّهت بكرمه وبخل غیره، ومن تتبّع تفاصیل هذه ونحوها فی المطوّلات عثر منها علی عدم مداناة أحدٍ له فی هذه الدّرجات. وأبو بكرٍ احتجّ علی استحقاق الخلافة بالقرابة؛ وهي بعض درجةٍ لعليٍّ علیه السّلام».

(الی ان قال: ولجامع الكتاب:)

عليٌّ حوی الدّرجات العلی	وكلّ الصّحابة منها خلا
له السّبق والقرب والمعرفة	و علم الكتاب له قد جلا
وجاهد في الله حقّ الجهاد	و لم یستطب ما لدیهم حلا
وأنفق سرّاً وجهراً كما	له الذّكر فینا علینا تلا[1]

تعلیقهٔ ۴۹

(ص۱۱۰؛ س۱۲)

طبس گیلکی

یاقوت درمعجم البلدان گفته: «الطّبسان بفتح أوّله وثانیه وهو تثنیة طبس و هي عجمیّة فارسیّة... والطّبسان قصبة ناحیة بین نیسابور واصبهان تسمّی قهستان قاین وهما بلدتان كلّ واحدة منهما یقال له: طبس احداهما طبس العنّاب والاُخری طبس التمر» و در اینجا وتحت عنوان «طبس» نیز كلماتی گفته است.

مؤلف حدود العالم گفته: طبسین شهریست گرم سیر و اندر وخرماست، و آب ایشان از كاریز است و اندرمیان بیابان است» **و نیز گفته:**

«طبس مسینان ـ اندرمیان كوه وبیابان است وجایی با نعمت است».

استاد فقید بهمنیار (ره) در تعلیقات تاریخ بیهق گفته:

«طبس نام دومحلّ است یكی شهرستان طبس درجنوب خراسان كه مركز آن هم طبس نام دارد، و دیگر بخش طبس ازتوابع سبزوار كه قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب كه در زمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن كریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دومحلّ موسوم بطبس را فتح كردند و آن دومحلّ را

---

۱ ـ دراصل: «علا».

طبسان و طبسین گفتند و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعدها در بعض کتب تاریخ وجغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شدلیکن درفارسی جز بصیغهٔ مفرد «طبس» استعمال نمی‌شود یاقوت درمعجم‌البلدان در ذیل طبسان گوید: یکی از دو طبس‌را طبس تمرو دیگری را طبس عنّاب گویند» و در ذیل‌طبس گوید که: «آن دوطبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی».

طبس گیلکی ـ ناصر خسرو درسفرنامهٔ خود درآنجا که طبس تمررا وصف می کند می گوید: «ودر آن‌وقت‌امیر آن شهر گیلکی بن‌محمّدبود و بشمشیر گرفته بود» ازاین عبارت چنین مستفاد می‌شود که طبس گیلکی وطبس تمر یکی است و آنرا بنسبت باین امیرطبس گیلکی گفته‌اند، لیکن ازعبارت‌مؤلّف‌چنین‌برمی آید که طبس گیلکی طبس عنّاب‌است نه طبس تمر (عت ۲۷۲).

طبس‌مسینان در هردونسخهٔ [تاریخ‌بیهق] طبس مسینا نوشته شده وبنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است وطبس مسینان بطوری که از عبارت متن مستفاد میشود طبس تمراست (عت ۴۶)».

استاد فقید عبّاس‌اقبال درمجلّهٔ یادگار، سال‌سوم شمارهٔ نهم (ص ۴۹ـ۵۰) ودرضمائم کتاب«وزارت‌درعهدسلاطین‌بزرگ‌سلجوقی»ضمن کلامی گفته(ص۲۸۱):

«وگویا این اسماعیلیّه که منوُرسیمجوری بایشان آنجا برده است دریکی ازدوآبادی معروف به‌طبس‌مقیم‌بوده‌اند واین طبس‌مرکزاسماعیلیّه را بالاختصاص بنام طبس گیلکی میخوانده‌اند وطبس دیگرطبس مسینان نام داشته واین دوشهر که بیکدیگرمتّصل بوده ومسلمین عربی زبان آن دورا طبسین می گفته‌اند بین نیشابور واصفهان وکرمان‌قرار،وبخوبی انگور وخرما وحریراشتهار داشته.

ظاهراً علّت تسمیهٔ یکی ازاین دوطبس به‌گیلکی استیلای امیرابوالحسن گیلکی بن‌محمّد بوده است‌بر آنجا، شهرطبس را بگفتهٔ‌ناصرخسرو داعی معروف اسماعیلی قبل از تاریخ سال ۴۴۴ دزدان و راهزنان کوچ (قفص) وبلوچ دائماً در زحمت میداشتند امیر ابوالحسن گیلکی‌بن محمّدآن ناحیه را پیش ازاین تاریخ

از شرّ وجود ایشان مصفّی ساخته وخود بر آنجا استیلا پیدا کرده بود ودرسال ۴۴۴ که ناصر خسرو بآنجا رسیده این امیر ابو الحسن گیلکی بر طبس گیلکی حکمفرمائی داشته وناصر خسرو شرحی از عدالت و رعیّت دوستی او تعریف میکند که ظاهراً بعلّت اسماعیلی بودن اوست (سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین ص۱۳۹ـ۱۴۱)».

تعلیقهٔ ۵۰

(ص۱۱۵؛ س۷)

قصهٔ أفك

اینکه مصنّف(ره) گفته (ص ۱۱۵ س۷):

« واگر جماعتی منافقان درعهد رسول علیه السّلام چون مِسْطَح بن اُثاثة ابن عبّاد بن عبد المطّلب، وحسّان بن ثابت، وعبدالله بن اُبيّ عایشه را تهمت نهادند».

اشاره بقضیّهٔ «افك» است که ازقضایای معروفه درمیان مسلمین است وهمهٔ مفسّران أعمّ از شیعی وسنّی آنرا در تفاسیر خود در تفسیر آیات مربوطه باین مطلب که درسورهٔ مبارکهٔ «نور» است نوشته اند ومورّخان وسیره نویسان اسلام نیز آنرا در حوادث و وقایع سال پنجم هجرت ضمن بیان غزوهٔ «بني المصطلق» تحت عنوان «خبر الافك» یا «قصّة الافك» ذکر کرده اند ومختصر ترین عبارات در این باب آنست که مسعودی در کتاب « التّنبیه والاشراف » ضمن بیان حوادث سال پنجم هجرت گفته (ص۱۲۵ـ۱۲۶ چاپ مصر):

«وفي هذه الغزاة فقد عقد عائشة وقال أهل الافك ماقالوا؛ و هم مِسْطَح بن اُثاثة بن عبّاد بن [عبد] المطّلب بن عبدمناف وهوابن خالة أبي بكر وكان في عياله، وحسّان بن ثابت بن المنذر بن عمرو بن حزم بن زيد مناة بن عديّ بن عمرو بن مالك ابن النّجّار: وهو تيم الله بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج، وعبدالله بن اُبَيّ بن سَلُول وهو «الّذي تولّى كبره منهم» وحَمْنَة ابنة جحش بن رئاب، والّذي ذكروه صفوان بن المعطّل السلميّ وكان صاحب السّاقة في هذه الغزاة فلمّا انزلت براءتها جلدهم رسول الله(ص) ثمانين جلدة الّا عبدالله بن اُبيّ بن سَلُول فانّه لم يجلده وفي ذلك

يقول عبدالله بن رَواحة وقيل: كعب بن مالك:

لقد ذاق حسّان الّذي هو أهله وحَمْنَةُ اذقالوا هجيراً ومِسْطَحُ

تعاطوا برجم الغيب زوج نبيّهم وسخطة ذي العرش الكريم فأبرحوا

(انتهى كلام المسعوديّ)».

نووی در تهذيب الاسماء گفته (ص۸۹ قسم اول ازجزء دوم):

«مِسْطَحُ بن اُثاثة هو بكسر الميم و اسكان السّين ، وأُثاثة بهمزة مضمومة ثمّ ثاء مثلّثة مكرّرة وهو أبو عبّاد وقيل أبو عبدالله ، مِسْطَح بن اُثاثة بن عبّاد بن عبدالمطّلب بن عبدمناف بن قُصَيٍّ القرشيّ المطّلبيّ ويقال: اسمه عوف ومِسْطَحْ لقب له ، واسم اُمّ مسطح سلمى بنت أبي رهم بن المطّلب بن عبدمناف، واُمّها رائطة بنت صخر بن عامر بن كعب خالة أبي بكر الصّدّيق رضي الله عنه شهد مسطح بدراً ، وقيل: شهد صفّين مع عليّ ، وقيل: توفّي قبلها سنة أربع وثلاثين والأوّل أكثر فعلى هذا قالوا: مات سنة سبع وثلاثين».

وحسّان بن ثابت شاعر پيغمبر معروف ومشهور است.

وامّا عبدالله بن اُبيّ بن سَلُول بروزن صبور رئيس منافقان و بزرگ ايشان بوده است كه درموارد بسيار از قرآن و اخبار بكارها وامور مربوطه باو بياناتى وارد شده است.

ابوالفتوح(ره) در تفسير اين آيهٔ مباركه: «قوله تعالى: ان الذين جاؤوا بالافك عصبة منكم (آيهٔ ۱۱ سورهٔ مباركهٔ «نور») گفته: «حق تعالى اين آيه درحقّ جمعى ازمنافقان فرستاد كه ايشان تهمت كردند عايشه‌را وسبب آن بود كه رسول عليه السّلام را عادت چنان بود كه چون سفرخواستى رفتن قرعه زدى ميان زنان آنكه نام او برآمدى اورا باخود ببردى، درين غزوه قرعه بنام عايشه برآمد واين پس از آن بود كه آيهٔ حجاب آمده بود و خداى تعالى زنان را فرموده بود كه از مردان روى بپوشند عايشه گفت : رسول‌الله (ص) هودجى فرمود براى من ومرا درآنجا نشاند وبرفت وآن غزا بكردوبازگشت چون بنزديك مدينه رسيديم

درشب فرود آمدیم من برخاستم درشب بازنی دیگر که با من بودی واز لشکرگاه دور برفتیم بقضاء حاجت چون باز آمدیم عقدی بود مرا مهرگی یمانی برگردن داشتم دست بمالیدم نمانده بود گمان بردم که آنجا ضایع کرده‌ام که بقضاء حاجت رفته بودم برخاستم درتاریکی شب تنها وبراثر اوبرفتم و آنجا بسیار طلب کردم نیافتم آنجا دیر بماندم رسول (ع) از رفتن من بی‌خبر بود بفرمود تا آواز رحیل کردند و لشکر برگرفت و از آن منزل برفتند و آنانکه هودج من می‌داشتند بیامدند وهودج برشتر نهادند و گمان بردند که من در آنجا ام و برفتند ومن باز آمدم در آن منزل که هیچ آدمی را ندیدم از داعی ومجیب، هم آنجا که جای شتر من بود دست بمالیدم عقد بیافتم و برگرفتم و همانجا بنشستم خواب برمن غالب شد بخفتم واندیشه کردم که کسی بازپس آید بطلب من از پیوستگان چون خبر یابند چون نگاه کردم صفوان بن‌المعطّل السّلمي ثمّ الذّكواني در آن‌منزلی که پیش بود بخفته بود ازلشکر بازمانده بود میآمد برشتری نشسته چون مرا دیدبشناخت ازآنکه مرا دیده بود پیش‌ازحجاب، لاحول گفت واسترجاع کرد و بیامد وبامن هیچ حدیث نکرد شتر فرو خوابانید تا مـن برنشستم و زمام شتر بدست بگرفت و آمد تا بمنزلی که رسول فرود آمده بود در وقت هـَجیر و گرمگاه وازمن بی‌خبر بودند چون شتر من از دور پدیدار آمد عبدالله اُبیِّ سَلوُل و جماعتی منافقان برسبیل طعن گفتند: این نگر زن پیغمبر بامرد بیگانه ازراه بیابان میآید چه‌ایمن توان بودن که میان ایشان ناشایستها رفته باشد این‌حدیث بسرّ بایکدیگر گفتند ومن ازآن بی‌خبر بودم وسبب آن بود که چون درمدینه آمدم بیمار شدم ویك‌ماه بیمار بودم و رسول (ع) با من برعادت نبود ومن نمیدانستم سبب چیست و چون درآمدی گفتی: بیمار چونست؟ وبرفتی وبرمن یکساعت نشستی تا من از بیماری بهترشدم شبی از شبها باجماعتی از زنان بقضاء حاجت بیرون آمدیم وعادت‌چنان بود آنجا که در سراها برای طهارت جای نبود زنان شب بصحرا بیرون شدندی یا درشهر جائی که خرابه بودی و از جملهٔ زنان امّ مسطح با ما بود او را پای

بدامن در آمد و گفت: تعس مسطح؛ برو درآیادمسطح، من گفتم: چرامردمسلمان‌را دشنام میدهی که ببدر حاضر بود؟ واین مسطح از خویشان ابوبکر بود وازجملهٔ اصحاب افك بود مادرش مرا گفت: نمیدانی که او درحق ّ توچه گفته است؟ گفتم: نه! گفت: اودرحق ّ توچنین وچنین گفت، من دلتنگ‌شدم وبدانستم که آن گرانی رسول بامن از آنجاست‌دستوری خواستم ازرسول و گفتم تابخانهٔ پدر روم دستوری داد من برفتم ومادر وپدر را گفتم که درحق ّ من مردمان چه میگویند؟ ایشان گفتند: چنین حدیثی میگویند و رسول از آن دلتنگ است ولیکن ما راچیزی نگفت. و گفت: من در گریستن شدم وشب و روز میگریستم وبیماری باسر گرفت مرا، رسول (ع) اسامهٔ زیدرا وعلی ّبن أبی‌طالب را بخواند و درباب من با ایشان مشورت کرد امّا اسامه گفت: یارسول‌الله سخن اصحاب اغراض نباید شنید وامساك باید کردن براو، امّاعلی ّ بن أبی‌طالب گفت: رای‌توقویتر‌باشددرهر کاری، بریره‌را بخواند و او زنی بود که با من در سرای بودی گفت : عایشه را چگونه دانی؟ گفت والله یا رسول الله که من براو هیچ خطائی و تهمتی ندیدم جزآنکه کودك است و جوان و وقتها که خمیر کرده بودی از آن غافل شدی تاگوسفند از آن پاره‌ای‌بخوردی؛ رسول ازسر دلتنگی بمنبر برآمد وخطبه کرد و گفت: یامعشر المؤمنين من يعذرني من‌رجل بلغني أذاه في‌أهلي؟ ای قوم که معذوردارد مرا از مردی که‌مرا می‌رنجاند دراهل من؟ وعبدالله اُبی ّ سَلُول‌را خواست سعدمعاذ برپای خاست و گفت: یا رسول‌الله‌من ترا ازاو معذوردارم، اگر از اوس‌است بفرمای تاگردنش‌را بزنم واگر ازبرادران ماست از خزرج اشارت‌فرما تاگردنش بزنم، سعد عباده رئیس خزرج بود برخاست و باسعد معاذ گفتگوی کرد عبدالله اُبی ّ سَلُول خزرجی بود رسول ایشان را خاموش کرد و از منبربزیر آمد و درحجرهٔ من آمد و زن بنزدیك من بود ومن میگریستم مرا گفت: یا عایشه اگرتومبر ّائی خدای تعالی برائت ساحت توپیدا کند و اگرخطا کرده‌ای توبه کن که خدای تعالی توبه‌ات بپذیرد من گفتم: یا رسول‌الله خدا داند که‌من مبر ّام ازاین حدیث

وچیزی نکردهام که مرا از خدا شرمی باید داشت لکن کسی مرا باور ندارد ومن چیزی نمی‌توانم گفتن ا‌لا آنکه یعقوب علیه‌السّلام گفت: «فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون» این بگفتم وروی بادیوار کردم وبا سیر گریه شدم رسول علیه‌السّلام در آنجا نشسته بود اورا وحی آمد واین آیه خدای تعالی بفرستاد «انّ الّذین جاؤوا بالإفك عصبة منكم (الآیة)» گفت: اینان که إفك آوردند این باء تعدیه است یقال: جاء بکذا وأتی به، و إفك حدیثی مقلوب بود از وجه خود، دروغ را برای آن إفك خوانند که معدول ومقلوب باشد از راست وأَفِكَ يأفَك اذا كذب يقال: أفكته الأوافك اذا صرفته الصّوارف ومنه: المؤتفكات، و«عصبة» أی جماعة شدّ بعضها بعضاً وأصله من العصب و هو الشّدّ ومنه العصابة لما يشدّ به الرّأس ومنه العصبة لبني العمّ لأنّ الرّجل يشدّ بهم ويقوی وجمع العصبة عصب.

عبدالله عبّاس گفت: عبدالله اُبي سَلُول بود وهو الّذي تولّی کبره؛ و اواز جملهٔ رؤساء منافقان بود، ومِسْطَح بن اُثاثه وحسّان بن ثابت وحَمْنَة بنت جَحْش بود فرّاء گفت: عصبه درلغت از یکی تا چهل باشد (تا آخر کلمات او)».

تنبیه برامری دراینجا ضرور است وآن اینکه:

آنچه از ابن عبّاس دراین تفسیر نقل شده ودرغالب تفاسیر دیگر نیز از وی نقل کرده‌اند که گفته: «مراد از عصبه درآیه عبدالله اُبَيّ سَلُول بود و مِسْطَح بن اُثاثه و حَسّان بن ثابت وحَمْنَة بنت جحش» بنابراین «عصبه» براین چهارنفر اطلاق شده پس شرط نیست درتحقّق معنی عصبه که کمتراز ده نباشد، ویا مراد این چند نفر است وکسانی که با اینان همکارو همفکر بودند چنانکه فخر رازی گفته است: «العصبة فقيل انّها الجماعة من العشرة الی الاربعين و كذلك العصابة وهم عبدالله بن اُبیّ بن سلول رأس النّفاق و زيد بن رفاعة وحسّان بن ثابت ومسطح بن اثاثة و حمنة بنت جحش ومن ساعدهم» پس اکتفا باین چهارنفر برای آنست که ایشان سردسته بوده‌اند.

تعلیقهٔ ۵۱

(ص۱۱۷ ؛ س۱۲-۱۳)

در تحقیق دو کلمه است

۱- ملاطفه

اینکه مصنّف (ره) گفته است (ص ۱۱۷؛ س ۱۲-۱۳):

«و آوازه بر آمد که بدژ کوه ملاطفه می‌نویسد».

مؤلف غیاث اللغات گفته: «ملاطفه با کسی نیکوئی کردن ومجازاً مکتوب ومراسله را نیز گویند». **محمداقبال درفرهنگ کلمات و مصطلحات نادرهٔ راحة‌ـ الصدور گفته (ص ۵۱۲):** « ملطّفه (۱۰۸، ۱۰، ۱۲؛: ۳۴۰، ۲) بمعنی نامه‌ایست کوچك که بطریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد و در کتب لغت‌معتبره چیزی مناسب‌این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج‌العروس « لطّف الکتاب جعله لطیفاً » واین اصل معنی آن بوده پس از آن توسّعاً بمعنی مطلق‌نامه استعمال شده است (حواشي چهارمقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۰۶) رك به تاریخ بیهقی (۳۹۰، ۷، ۱۰، ۱۳، ۲۰: ۳۹۵، ۲۰: ۱،۳۹۶، ۱۳)، وملاطفه که دراین کتاب بسیار مستعمل‌است(ص۳۴۸ -۳۵۲) همین‌معنی‌دارد رك به‌بیهقی(۱۶۸، ۱۵، ۱۶،۲،۲۵۱)».

۲- بویح

اینکه مصنّف بعض فضایح الّروافض گفته (ص ۱۱۷؛ س ۱۶):

«و آن خواجگان که همه را بویح بکشتند»؛ کلمهٔ «بویح» که برای متن اختیارشده است‌صریح نسخهٔ « ع » است لیکن در دو نسخهٔ ح د « برنج » ضبط‌شده، وسه نسخهٔ « ث ب م » این کلمه را اصلاً ندارند اگرچه محتمل است که صحیح کلمه همان « برنج » باشدیعنی بزحمت وشکنجه وآزارلیکن بقرینهٔ ضبط کلمه درجواب که خواهدآمد وبصورت « بویج » ضبط شده و ازملاحظهٔ قرائن محفوفه درکلام برمیآید که محتمل است که اصل « بونج » بوده باشد که عبارت اخرای کلمهٔ « بونك » باشد وچنانکه گاهی حرف‌کاف را اکنون نیز می‌شنویم مخصوصاً

درمصطلح اهل عراق واهل آذربایجان که «کیلو» را «چیلو» گاهی تعبیر میکنند، و در عبارت عوامی عراقی درمشتقّات مادّهٔ «ب ك ی» نوعاً بحرف «چ» فارسی می آورند مثلا «تبچی» بجای «تبکی» بکارمی برند الی غیرذلك پس بگمان قوی مرادهمان «ونك» فعلی است که از دهات شمالی طهران میباشدودرتعلیقات همین کتاب درجای دیگراز آن بحث خواهد شد.

وگویانسخه نویسان بجهت مندمج بودن صورت کلمه آنرا یاساقط نموده اند ویا تحریف کرده اند والله هوالعالم بحقیقة الحال.

تعلیقهٔ ۵۲

(ص۱۲۰؛ س۹)

مجدالملك أبوالفضل أسعدبن محمد براوستانی قمی

یاقوت درمعجم البلدان گفته: «براوستان ازدهات قم است ازآنجاست وزیر مجدالملك ابوالفضل اسعدبن محمّدبراوستانی وزیرسلطان برکیارق پسرملکشاه، وزیری مقتدربودبطوری که برسلطان برکیارق مسلّط بود سپاهیانِ برکیارق اورا متّهم داشتندباینکه موجب تباهی حال ایشان میباشد وخواستارمجدالملك از او شدند،پادشاه مجبورشد ووزیررا بایشان باین شرط تسلیم کرد که اورا نکشندلیکن سپاهیان فرمان اورا نبردند و وی را کشتند بسال۴۹۲».

عماد کاتب درتواریخ آل سلجوق بعدازآنکه کیاست وکفایت مجدالملك وخدمات اورا ضمن ذکر مطالب تاریخی یاد کرده چنین گفته است (ص ۸۷): «وأمّا مجدالملك فانّهم أفسدوا علیه قلوب العساکروأضروها بمضرّته و أغروها بطلب غرّته، فبضّعوا بین الجمهور بسیوفهم أعضاءه و وزّعوا أشلاءه و ذلك في سنة ۴۹۲ وله احدی وخمسون سنة وکان رجلاً مواظباً علی الخیرات والصّیام والقیام واقامة الصّلوة وایتاء الزّکوة مدیماً للصّلات والصّدقات، لم یسع قطّ في دمٍ ولم یخط الی مضرّة أحدٍ بقدمٍ». یعنی

«امّا مجدالملك پس امرا دلهای سپاهیان را از مجدالملك برگردانیدند

پس اورا بشمشیرهای خود قطعه‌قطعه کرده و اعضای اورا قسمت نمودند، واین امر بسال چهارصدو نودو دو روی داد و وی دراین هنگام پنجاه‌ویك سال داشت.

مجدالملك مردی بود نیکو کار و مواظب بر خیرات و مبرّات، واهل نماز و روزه و شب‌بیداری، وحقوق واجبهٔ اموال خود را می‌پرداخت وجوائز وصدقات و خیرات واحسانهای بسیار می کرد وهرگز در ریختن خون کسی سعی نکرد، وبرای‌ضرر احدی قدمی بر نداشت».

ابن‌الاثیر درحوادث سال چهارصدو نودودو گفته:

«ذکر قتل مجدالملك البلاسانيّ ـ قدذكرنا تحكّم مجدالملك أبي‌الفضل أسعد بن محمّد في دولة السّلطان بر كيارق و تمكنّه منها فلمّا بلغ الغاية الّتي لامزيدعليها جاءته نكبات‌الدّنيا و مصائبها من‌حيث‌لايحتسب. وأمّا سبب قتله فانّ الباطنيّة لمّا توالى منهم قتل‌الامراء الأكابر من الدّولة السّلطانيّة نسبوا ذلك اليه وأنّه هوالّذي وضعهم على‌قتل من‌قتلوه، وعظّم ذلك قتل‌الأمير برسق فاتّهم أولادهم‌زنكي واقبوري وغيرهما مجدالملك‌بقتله وفارقواالسّلطان، وسارالسّلطان الى زنجان لأنّه بلغه خروج‌السّلطان محمّد عليه على ماذكرناه، فطمع حينئذٍ الأمراء فارسل أمير آخر وبلكابك وطغايرك‌بن‌اليزن و غيرهم الى الامراء بني‌ـ برسق يستحضرونهم ليتّفقوا معهم على مطالبة السّلطان بتسليم مجدالملك اليهم ليقتلوه فحضروا عندهم، فأرسلوا الى‌السّلطان بر كيارق وهم بسجاس مدينة قريبة من‌همذان يلتمسون‌تسليمه اليهم و وافقهم على‌ذلك‌العسكر جميعه وقالوا: ان‌سلّم الينافنحن‌العبيد الملازمون للخدمة، وان منعتنا فارقنا وأخذناه‌قهراً،فمنع‌السّلطان منه فأرسل مجدالملك الى السّلطان يقول له : المصلحة أن تحفظ اُمراء دولتك وتقتلني أنت لئلّا يقتلني القوم فيكون فيه وهن على‌دولتك فلم‌تطب نفس‌السّلطان بقتله وأرسل اليهم يستحلفهم على حفظ نفسه و حبسه في بعض القلاع فلمّا حلفوا سلّمه اليهم فقتله الغلمان قبل أن‌يصل اليهم فسكنت الفتنة.

ومن العجب أنّه‌كان لايفارقه كفنه سفراً و حضراً ففي بعض‌الأيام فتح‌خازنه

صندوقاً فرأى الكفن فقال: وما أصنع بهذا انّ أمري لايؤول الى كفن والله ماأبقى الّاطريحاً على الأرض، فكان كذلك وربّ كلمة تقول لقائلها؛ دعني؛ ولمّاقتل حمل رأسه الى مؤيّدالملك بن نظام الملك.

و كان مجدالملك خيّراً كثير الصّلاة باللّيل كثير الصّدقة لاسيّما على العلويّين وأرباب البيوتات وكان يكره سفك الدّماء، وكان يتشيّع الّا أنّه كان يذكر الصّحابة ذكراً حسناً ويلعن من يسبّهم.

ولمّا قتل أرسل الامراء يقولون للسّلطان : المصلحة أن تعود الى الرّيّ ونحن نمضي الى أخيك فنقاتله ونقضي هذا المهمّ فسار بعدامتناع وتبعه مائتافارس لاغير، ونهب العسكر سرادق السّلطان و والدته و جميع أصحابه وعاد الى الرّيّ وسار العسكر الى السّلطان محمّد».

محصل عبارت آنكه:

درسابق گفتيم كه مجدالملك بلاساني (يعنى براو ستانى) ابوالفضل اسعدبن محمّد در دولت سلطان بركيارق تحكّم وتمكّن بسيار داشت وچون بدان غايت رسيد كه بالاتر ازآن نمى‌باشد مصائب وشدائد دنيا از جاهائى كه گمان نمى‌رفت بوى روى‌آور شد تا بقتل او انجاميد امّا سبب قتل او اين بود كه چون باطنيان در زمان او پشت سرهم تنى چند از اميران وبزرگان دربار سلطان را كشتندامرا و اكابر اين قتلهارا باو نسبت دادند و گفتند: مجدالملك باطنيان را بقتل اميران وبزرگان كشته شده واداشته است و مخصوصاً قتل امير برسق اين نسبت‌را تشديد واين تهمت‌را تأييد كرد زيرافرزندان اوزنگى واقبورى وغيرايشان مجدالملك‌را مسبّب اين كار معرّفى كردند واز سپاه سلطان بيرون شدند ودراين هنگام سلطان بركيارق بزنجان حركت كرد زيرا خبر خروج برادرش سلطان محمّد را براو شنيده‌بود چنانكه درپيش گفته‌ايم پس دراينموقع باريك اميران فرصت‌را غنيمت دانسته وطمع درقتل مجدالملك كردند پس امير آخور وبلكابك وطغايرك بن اليزن وساير امراى نامى اميران ديگررا از فرزندان برسق كه پدرشان بدست باطنيان

کشته شده‌بود وغیر ایشان را نیز احضار کردند تا با ایشان متّفق شده و ازسلطان برکیارق بخواهند که‌مجدالملك‌را با یشان بسپارد تا وی‌را بکشند چون تصمیم‌شان قطعی شد از سلطان که در آن وقت در سجاس بود که قریه‌ای از همدان است درخواست کردند که این کاررا عملی کند، ودراین درخواست همهٔ‌سپاه نیز با ایشان همداستان بودند ومی گفتند اگر شاه این درخواست‌را انجام دهد ما همه با جان و دل خدمتگزاریم واگرنه ما راهی دیگر درپیش‌داریم‌وسلطان برکیارق زیربار این پیشنهاد نمی‌رفت و این درخواست‌را نمی‌پذیرفت، مجدالملك پیش‌وی کسی‌را فرستاد و عرضه داشت که: مصلحت درآنست که تو بخاطر متفرّق نشدن امرای دربارت مرا خودت بقتل‌رسانی تا نوبت بامیران نرسد زیرا که اگر ایشان‌مرا که وزیر تو هستم بکشند حرمت سلطنت باقی‌نمی‌ماند، شاه باین‌پیغام نیز راضی نشده ودست ازحمایت وزیر بیگناهش برنداشت‌لیکن‌چون‌مجبوربود از امرا درخواست کرد که سوگند خوردند که باو گزند جانی نرسانند بلکه‌اورا دریکی ازقلعه‌ها زندانی کنند چون امرا چنین‌سوگندخوردند وپیمان‌بستند؛ مجدالملك‌را بایشان سپرد، غلامانی که حامل مجدالملك بودند پیش ازآنکه وی را بامرا برسانند در اثنای مسیر کشتند پس آتش فتنه خاموش شد.

تا آنکه گفته:

و مجدالملك‌آدمی خیرخواه ونیکوکار واهل نمازشب‌بود، و بسیار صدقه وخیرات واحسان می کرد، وبالخصوص‌بعلویان وصاحبان‌خاندانهای‌نجیب واصیل، وخونریزی و سفّاکی را روانمی‌داشت‌واظهار تشیّع‌می کرد بجز اینکه‌صحابیان پیغمبر و یاران اورا بنیکی‌یادمی کرد وکسانی‌راکه سبّ ایشان‌را روا می‌دارند لعن‌می‌نمود (تاآخر کلام او)».

ونویسندگان‌دیگر نیز مجدالملك‌را بنیکوکاری‌ونیکونامی وذکرجمیل یاد کرده‌اندوقصّهٔ‌اتّفاق لشکر برکیارق برقتل او ناشی‌ازتحریکات‌مؤیّدالدّوله پسر نظام‌الملك‌بوده‌است وهمچنین ازمسدودشدن‌راه تعدّیات وتجاوزات‌امرا بأموال

مردم ودولت که قبل از وزارت مجدالملك داشتند فراجع ان‌شئت.

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی در کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» گفته (ص ۱۰۹ ـ ۱۱۴):

شمس‌الدّین ابوالفضل اسعدبن محمّدبن موسی

مجدالملك براوستانی قمی مشیّدالدّوله

(مستوفی سلطان ملکشاه، و وزیر برکیارق

از ۴۹۰ تا تاریخ قتلش در۱۸ شوّال ۴۹۲)

مجدالملك قمّی که اهل براوستان از آبادیهای معروف قم بوده و بعضی نیز مثل ابن‌الاثیر او را بلاسانی نوشته‌اند چنانکه در احوال شرف الملك خوارزمی مستوفی کلّ ممالك ملکشاهی دیدیم ابتدا نایب او در دیوان استیفابود وبعد از کناره‌گیری شرف الملك مستقّلاً سمت مستوفی کلّ رادردستگاه ملکشاه پیدا کرد.

بعدازفوت کمال الملك ادیب ابوجعفر زوزنی وریاست یافتن ابوالغنائم تاج الملك شیرازی بردیوان انشاء وطغرا، مجدالملك وتاج الملك که هردوازجوانان لایق وزیرك و کاردان بودند ازدر دوستی و موافقت با یکدیگر درآمده باطناً برضدّ سیطرهٔ عجیب خواجهٔ پیر نظام‌الملك و پسران و کسان اوقیام کردند وعارض لشکر یعنی ابوالمعالی مفضّل‌بن‌عبدالرّزّاق سدیدالملك‌را هم باخود یارساختند ودرحقیقت متنفّذ ترین وزرای زیر دست صدر مملکت یعنی رئیس دیوان رسائل و رئیس دیوان استیفا وعارض لشکر دامن سقوط اورا بکمرزدند وبشرحی که سابقاً دیدیم بالأخره موّفق آمدند که اورا از نظرسلطان بیندازند وزمام امورملکی را خود دردست بگیرند. بعداز قتل خواجه و مرگ سلطان مجدالملك مستوفی که از حزب مخالف خواجه و ازیاران تاج‌الملك بوده دراصفهان مقیم‌شد وچون آفتاب دولت بی‌دوام‌تاج الملك غروب کرد ونظامیّه‌روی کارآمدندمجدالملك نمی‌توانست خود را در دستگاه دولت‌جدید وارد کند و همچنان عاطل بود تا آنکه عزّالملك مُرد و وزارت‌ببرادرش خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیّدالملك رسید.

بر کیاق بعد ازفوت عزّالملك برادراو مؤیّدالملك راکه درفتنهٔ خراسان وکشمکشهای بین ارسلان ارغو وبوری برس باصفهان گریخته بود بوزارت خود برداشته واین‌مرد کافی کاری که بعد ازخواجه یکی ازلایق‌ترین وزرای‌سلاجقه است و با وجود سابقهٔ دشمنی که بین مجدالملك و خانوادهٔ او بود نظر بکفایت و لیاقت مجدالملك او را بخدمت خود خواست لیکن‌مجدالملك کناره گیری‌را مصلحت‌خود دانست وشاید چون‌طالب صدارت‌بود ماندن درزیردست‌مؤیدالملك‌را که استقلالی‌تمام‌داشت وحکومت کردن براوممکن‌نبود مقرون‌بصرفهٔ‌خودنمیدید.

باری مؤیّدالملك دردورهٔوزارت کوتاه خود دردستگاه برکیارق (ازذی ـ الحجّهٔ ۴۸۷تاصفر۴۸۸) بزرگترین دشمن‌سلطان یعنی‌عمّ اوتتش‌را در۱۲فرسخی ری مغلوب و مقتول کرد و اساس دولت اورا که درعهد برادرش عزّالملك تزلزل کلّی یافته بود بر پایه‌ای استوار ومستحکم ساخت، لیکن برکیارق قدر خدمت او را ندانست و مجدالملك که همواره چشم بصدارت دوخته بود بلافاصله بعد از شکست وقتل تتش ازاصفهان بری آمد وبازبیده خاتون مادر برکیارق که نسبت به مؤیّدالملك نظری خوش نداشت دست یکی کرد و این خاتون و مجدالملك چنانکه دراحوال فخرالملك خواهیم دید بالاخره براثررشوه‌هایی که فخرالملك بسلطان ودشمنان‌مؤیّدالملك‌داد برکیارق را بعزل مؤیّدالملك واداشتند وفخرـ الملك‌برادربزرگتراورا که کفایت‌ولیاقت‌مؤیّدالملك‌را نداشت‌درصفر۴۸۸بوزارت برکیارق نشاندند تا درحقیقت اوآلت اجرای مقاصد ایشان باشد.

درتمام مدّت وزارت فخرالملك درپیش برکیارق (۴۸۸ـ۴۹۰) وزیرواقعی مجدالملك بود که وزارت زبیده خاتون و ریاست استیفاء سلطانی‌را داشت وفخرـ الملك اسمی بلامسمّی و صورتی بدون معنی بود (عماد ص۸۶) عاقبت درسال۴۹۰ موقعی که برکیارق با وزیرخود فخرالملك ومجدالملك برای دفع فتنهٔ خراسان با برادر خویش سنجر بآن دیار رفته بود، فخرالملك را از وزارت معزول کرد ومجدالملك را سمت صدارت داد وفخرالملك چنانکه در احوال اوبیاید بوزارت

سنجر رفت ومقام کیامجیرالدّولهٔ اردستانی را گرفت.

وزارت مجدالملك قمی درپیش بر کیارق قریب دوسال طول کشید (۴۹۰تا شوّال۴۹۲) واودرین مدّت بهمدستی زبیده خاتون بر جمیع مهامّ مملکتی مستولی بود لیکن دشمن قدیم او مؤیّدالملك از سال ۴۸۸ که بتحریك زبیده و وزیر او مجدالملك از کار افتاده بود تمام همّ خود را صرف کشیدن انتقام از ایشان کرد و بشرحی که دراحوال اودرذیل وزرای سلطان محمّد بیاید بالاخره توفیق یافت که مجدالملك را در۱۸شوّال ۴۹۲ درزنجان بکشد، وزبیده را درهمین ماه درری محبوس ومقتول سازد و براثر بسلطنت برداشتن محمّد بزرگترین زحمت را دربقیّهٔ مدّت سلطنت بر کیارق برای اوازاین رهگذر تولید نماید. واقعهٔ قتل مجدالملك را درضمن احوال مؤیّدالملك نقل خواهیم کرد.

مجدالملك قمی بتصدیق انوشروان بن خالد ازفاضل ترین وکاردان ترین مستوفیان روزگار بود، ودرحفظ قوانین وتدبیر دواوین وضبط حساب نظیر نداشت، (عماد ص ۶۰). بعلاوه مردی کریم وفضل دوست بود وفضلا وشعرا را می‌نواخت و بهمین جهت ذکر محامداوزینت دیوان غالب ایشان شده‌است، ازآن جمله امیرالشّعرا معزّی ومؤیّدالدّین طغرائی اورا بقصایدی غرّا ستوده‌اند که ما ذیلاً ببعضی ازآنها اشاره می‌کنیم»

آنگاه بتفصیل بموارد مدح اواشاره کرده وترجمه را بافواید دیگری بپایان رسانده‌است که ازآن جمله سه عبارت نسبةً مفصّل از کتاب «بعض مثالب النّواصب» درآخر ترجمه آورده است وچون لبّ ترجمه ومغز کلام در شرح حال او همین کتاب شریف است ما بیش ازاین دراین تعلیقات سخنی نمیگوئیم که:

ازبیانات گذشته بخوبی معلوم می‌شود که مجدالملك بسیار بزرگ وخیّر ونیکونام وخدمتگزار بدین ودولت وملك وملّت بوده است وهمهٔ سخنان دشمنان درحقّ اوکه با باطنیان مربوط بوده است ازپرونده سازی و بدنفسی مؤیّدالملك خائن و جانی بوده‌است و اگر درنتیجهٔ عملیّات پسندیدهٔ او خواجه نظام‌الملك

مورد بی‌اعتنائی سلطان ملکشاه واقع شده است آن ربطی بیدی مجدالملك ندارد چنانکه واضح است والسّلام علی من اتّبع الهدی[۱].

تعلیقهٔ ۵۳

(ص۱۲۳؛ س۴-۵)

مشبّهه ومجسّمه صعود و نزول درحقّ خدای‌تعالی روا می‌دارند

وشبهای جمعه کاه وجو برای خرِ خدا برپشت بام مساجدخود می گذارند

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۱۲۳؛ س ۴-۵): «وسندلانیان [یا « سپیدرائیان » یا «سیدرائیان»] راخود معروف است که هرشب آدینه برای‌خرِ خدا کاه وجو نهادند تعالی وتقدّس عن الصّعود والنّنزول».

اگرچه کلمهٔ «سندلانیان» و نسخه بدلهایش‌معلوم نشد که منسوب بکیست وچیست؟ لیکن معلوم است که فرقه‌ای از مشبّهه ومجسّمه می‌باشند از این روی بنقل‌اندکی از کلمات علمای اعلام و بزرگان اسلام دراین موضوع می‌پردازیم تا حقیقت مدّعای مصنّف (ره) معلوم شود.

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب یازدهم که در مقالات مشبّهه ومجسّمه است گفته (ص۷۹؛ س۱۴): «وگویند: هرشب‌آدینه خدای تعالی برزمین آید،ودرشبهای دیگرهرشب‌بآسمان دنیا آید؛ ومنادی می کند که‌هیچ‌توبه کنندهٔ هست که توبهٔ وی قبول کنم، و هیچ استغفار کنندهٔ هست که اورا بیامرزم. وگویند: چون بدنیا آید برخری نشیند».

سید نعمة‌الله جزائری (ره) در انوار نعمانیه تحت‌عنوان«نورفي بيان‌الفرق و أديانها ومايتعلّق بهمن‌المقدّمات واللّواحق» **گفته:**

«ويعجبني نقل نبذةٍ من كتاب يوحنّاالیهوديّ قال بعد أن ذكر الاختلاف في‌المذاهب‌والأديان‌وماجرى من‌المناقشات‌والمذاكرات‌بين‌العالم‌الشّافعيّ والعالم الحنفيّ مانصّه (ص۲۷۴-۲۷۵ ج ۲ چاپ تبریز بسال ۱۳۷۹).

«فاحتمى‌الحنبليّ للشّافعيّ و احتمى‌المالكيّ للحنفيّ و وقع‌البحث بين -

المالكيّ والحنبليّ وكان ممّا وقع بينهم أن قال الحنبليّ للمالكيّ:

إنّ مالكاً أبدع في الدّين بدعاً أهلك الله تعالى بها أمماً و هو أباحها وأباح وطي المملوك وقد صحّ عن النّبيّ (ص): من لاط بغلام فاقتلوا الفاعل والمفعول ومالك يقول في المنظومة شعراً:

و جائز نيك الغلام الأمرد للرّجل المسافر المجرّد
هذا اذا كان وحيداً في السّفر ولم يجد اُنثى يفي الّا الذّكر

و أنا رأيت مالكيّاً ادّعى عند القاضي على آخر أنّه باعه مملوكاً والمملوك لايمكّنه من وطيه، فأثبت القاضي أنّه عيب في المملوك يجوز له ردّه به.

و أيضاً إمامك أباح لحم الكلب.

فرجع المالكيّ عليه وصاح به وقال:

اسكت يامجسّم ياحلوليّ مذهبك أولى بالقبح لأنّ عند إمامك أحمد بن حنبل أنّ الله تبارك وتعالى جسم يجلس على العرش ويفضل عن العرش بأربع أصابع، و أنّه ينزل كلّ ليلة جمعة من سماء الدّنيا على سطوح المساجد في صورة أمرد قطط الشّعر له نعلان شراكهما من اللّؤلؤ الرّطب على حمار له ذوائب. و علماء الحنابلة يبنون علي سطوح المساجد معالف، ويضعون فيها تبناً وشعيراً ليأكل منه حمار الله تعالى. ومن المشهور أنّه في ليلة جمعة صعد أحد زهّاد الحنابلة سطح مسجد الجامع يرتجي أن ينزل الله تعالى اليه، واتّفق أنّه كان على سطح الجامع غلام نفّاط وكان قطط الشّعر، فلمّا وقع بصر الشّيخ الحنبليّ عليه ظنّ أنّه ربّه فوقع على قدميه يقبّلهما ويقول: سيّدى ارحمني ولاتعذّبني؛ ويشتكي ويتضرّع، فبهت الغلام وظنّ أنّه يريد منه فعلاً قبيحاً فصاح بالنّاس وقال: هذا الرّجل يريد أن يفسق بي في سطح المسجد وأتى اليه جماعة من النّفّاطين فأوجعوه ضرباً ومضوا به الى الحاكم، فحبسه الى الغد لينظر في حاله، فسمع بذلك علماء الحنابلة و أتوا الى الحاكم وأقسموا بالله انّ هذا الرّجل ممّن لايظنّ فيه هذا الأمر و انّما ظنّ أنّه ربّه فأراد أن يقبّل قدميه، فقبّح الله مذهبك يا حنبليّ (الى آخر ماقال)».

علامۀ حلی (ره) در کشف الحق و نهج الصدق گفته (ص۳۸ احقاق الحق):

«البحث الثّالث في أنّه تعالى ليس بجسم ـ أطبق العقلاء على ذلك الّا أهل الظّاهر كداود والحنابلة كلّهم فانّهم قالوا: إنّ الله تعالى جسم يجلس على العرش ويفضل عنه من كلّ جانب ستّة أشبار بشبره، و انّه ينزل في كلّ ليلة جمعة على حمار وينادي الى الصبّاح: هل من تائب، هل من مستغفر، وحملوا آيات التّشبيه على ظواهرها (تا آنكه گفته) وقد تمادى اكثرهم فقال: انّه تعالى يجوز عليه المصافحة وانّ المخلصين في الدّنيا يعانقونه في الدّنيا، وقال داود: اعفوني عن الفرج واللّحية واسألوني عمّا وراء ذلك. وقال: انّ معبوده جسم ذو لحم ودم و جوارح و أعضاء، و انّه بكى على طوفان نوح حتّى رمدت عيناه، وعادته الملائكة لمّا اشتكت عيناه».

و نيز علّامه (ره) درمنهاج الكرامة گفته (ص۶ـ۷):

« وقالت جماعة الحشويّة والمشبّهة: انّ الله تعالى جسم له طول وعرض وعمق، وانّه يجوز عليه المصافحة، وانّ الصّالحين من المسلمين يعانقونه في الدّنيا (و بعداز ذكر آنچه در كشف الحقّ گفته، گفته:) و ذهب بعضهم الى أنّه تعالى ينزل في كلّ ليلة جمعة على شكل أمرد حسن الوجه راكباً علي حمار حتّى أنّ بعضهم ببغداد وضع على سطح داره معلفاً يضع كلّ ليلة جمعة فيه شعيراً وتبناً لتجويز أن ينزل الله على حماره على ذلك السّطح فيشتغل الحمار بالأكل ويشتغل الرّبّ بالنّداء ويقول: هل من تائب؟ هل من مستغفر؟ تعالى الله عن مثل هذه العقائد الرّديّة في حقّه تعالى.

وحكى عن بعض المنقطعين التّاركين من شيوخ الحشويّة أنّه اجتاز عليه في بعض الأيّام نفّاط ومعه أمرد حسن الوجه قطط الشّعر على الصّفات الّتي يصفون ربّهم بها فألحّ الشّيخ بالنّظر اليه وكرّره وأكثر تصويبه اليه فتوهّم فيه النّفاط فجاء به اليه ليلاً فقال: أيها الشّيخ رأيتك تلحّ بالنّظر الى هذا الغلام وقد أتيتك به فان كان لك فيه نيّة فأنت الحاكم فحرد الشّيخ عليه وقال: انّما كرّرت النّظر اليه لانّ مذهبي أنّ الله تعالى ينزل على صورة هذا الغلام فتوهّمت أنّه الله تعالى، فقال له النّفّاط: ما أنا عليه من النّفاطة أجود ممّا أنت عليه من الزّهد مع هذه المقالة».

آقاشیخ محمّدتقی پسر آقاشیخ محمّدباقر اصفهانی معروف به «آقانجفی» (ره) درعقایدالشّیعه ودلائل الأئمّه گفته (ص۱۲۰):

«حنبلی می گوید: نعوذبالله خدا جسم است وجان هم دارد هر شب جمعه از آسمان می‌آید بشکل پسرامردی خوش صورتی سوارخری می‌باشد حتّی اینکه نوشته‌اند: دربغداد بعضی ازمتابعانِ وی دربالای بام خود آخوری درست کرده و کاه وجو ریخته که شب جمعه که می‌شود خدا می‌آید خر او مشغول علف و کاه وجو خوردن‌شود، وخدا مشغول باخلق بشود که آیا توبه کننده‌ای‌هست؟ آیا استغفار کننده‌ای هست؟ تامن هم بدست‌خدا توبه کنم وخدا بیامرزد مرا.

وبعضی دیگرقائل بجسمیّت خدا هستند امّا نه به این حماقت، این حماقت مختصّ بحنبلی وتابعانِ اوست که ازمیان سنّیان این عقیده را پیدا کرده؛ شعر:

حنبلی گفته خدا جسم است وجان	مـی‌نشیند بـر فـراز آسمان
صورتِ امرد پسر دارد خدا	لؤلؤ و مرجان بود کفشش بپا
هر شبِ جمعه زچرخ چارمین	پس فرود آید نشیند برزمین
بر خری باشد سوار آن شهریار	لیك تنها گاه بر استر سوار

تا آنکه گفته (ص۱۲۳):

«حکایت شده ازبعضی شیوخ وبزرگان متصوّفه که زاهد شده بود وانقطاع ازدنیا وترك دنیا کرده:روزی گذشت براومرد نقّاطی وباآن‌مرد امردی خوش‌ـ صورتی گیسو مجعّدی بوداین شخص‌صوفی الحاح کرد درنظر کردن بآن جوان ومکرّر نظر کرد و بسیار نگریست بقدری که آن مرد نقّاط خیالی دربارهٔ آن صوفی کرد شب به‌پیشِ صوفی‌آمد وگفت: ایّها الصّوفی دیدم‌ترا زیادنظر کردی بآن پسر، اگرخیالی داری تو مختاری، صوفی گفت: چون مذهبِ من اینست که خدا بشکل امرد می‌آید بزمین؛ اینکه زیاد نظر کردم خیال کردم خداست، آن مرد گفت، آنچه من براوهستم ازنقّاطی بهتر از چیزیست که تو بر او هستی [از عقیده] با این زهدی که داری و با این حرف که می‌زنی یعنی تو از من بدتری».

نگارنده گوید: نسبت این قبیل امور و نقل اخباریکه مطابق عقاید خود بدروغ درست کرده و جعل نموده‌اند در کتب مفصّلهٔ کلام و حدیث فراوان است وما ببرخی از آنها در تعلیقات کتاب ایضاح درذیل قول فضل بن شاذان «أقاویل أصحاب الحدیث» اشاره کرده‌ایم ودرمتن کتاب نیز باندازهٔ کافی نقل قول از ایشان شده است (رجوع شود به ص۷ تا ۳۰) ودر کتب شیعه دررد این مقالهٔ ایشان اخبار بسیار از ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام وارد شده است از آن جمله این حدیث است:

علّامهٔ مجلسی (ره) در بحار (ج۲ چاپ کمپانی؛ ص۹۷) در باب «نفي الجسم والصّورة والتّشبیه والحلول والاتّحاد» نقلاً از أمالي وتوحید وعیون الأخبار صدوق (ره) گفته:

«الدّقّاق عن الصّوفي عن الرّویاني عن عبدالعظیم الحسنيّ عن ابراهیم بن أبي‌محمود قال: قلت للرّضا (ع): یا ابن رسول الله ما تقول فی الحدیث الّذي یرویه النّاس عن رسول الله (ص) أنّه قال، إنّ الله تعالی ینزل کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا فقال (ع): لعن الله المحرّفین للکلم عن مواضعه والله ما قال رسول الله کذلك انّما قال (ص): انّ الله تبارك وتعالی یُنزِلُ ملکاً الی السّماء الدّنیا کلّ لیلة في الثّلث الأخیر ولیلة الجمعة في أوّل اللّیل فیأمره فینادي: هل من سائل فأعطیه؟ هل من تائب فأتوب علیه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ یا طالب الخیر أقبل، یا طالب الشّرّ أقصر، فلایزال ینادی بهذا الی أن یطلع الفجر فاذا طلع الفجر عاد الی محلّه من ملکوت السّماء. حدّثني بذلك أبي عن جدّي عن آبائه عن رسول الله (ص). وفی الاحتجاج للطّبرسيّ مرسلاً مثله».

مجلسی (ره) گفته: «بیان ـ الظّاهر أنّ مراده (ع) تحریفهم لفظ الخبر، ویحتمل أن یکون المراد تحریفهم معناه بأن یکون المراد بنزوله تعالی انزال الملائکة مجازاً».

تعلیقهٔ ۵۴

(ص۱۲٤، س۱)

درمعرفی چند نفر
از ملحدان و مراکز ایشان

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۱۲۴؛ س۱): «امّا اردشیر وحمزه ومنوّر وبادار

ومظفّر خر چون از کندان وسیستان واسفیدان وجاجرم باشند (تا آخر)».

اردشیر را خود مصنّف (ره) ضمن بحث از دُعاةملاحده معرّفی کرده‌است و درجای خود ذکر خواهد شد وترجمهٔ حمزه وبادار بدست نیامد امّا منوّر ومظفّر هردورا در کتب‌تاریخ بتفصیل‌معرّفی کرده‌اند ونگارنده درتعلیقات چاپ‌اوّل نسبت بمظفّر چنین گفته‌است(ص۹۰):«مراد از«مظفّر خر»مؤیّدالدّین‌مظفّر بن‌احمد بن قاسم‌المکنّی‌بأبی‌الرّضا المعروف بالمستوفی‌است که‌درعهدملکشاه‌دراصفهان‌صاحب خراج‌بوده ودرآنجااز عبدالملك عطّاش‌دعوت‌نزاریّه‌را قبول کرده واسماعیلی‌شده وعاقبة الامر قلعهٔ گردکوه وحدود دامغان رابتحویل‌اسماعیلیان داده‌است چنانکه تفصیل آن درضمن‌تعلیقات آخر کتاب باترجمهٔ سایراشخاص نامبرده درهمین مورد از کتاب ذکرمیشود ان‌شاءالله تعالی» وچون ضمن بیانات آینده ترجمهٔ این دونفر بقدر کافی معلوم خواهد شد بنقل برخی از کلمات مورّخان می‌پردازیم.

ابن الاثیر درکامل التواریخ ضمن حوادث سال چهارصد و نود و چهار (۴۹۴) هجری تحت عنوان «ذکر قلاع الباطنیة التی‌استولوا علیها ببلادالعجم» گفته (ص۱۱۰ ج۱۰ چاپ اول):

«ومنها طبس وبعض قهستان وکان سبب ملکهم لها أنّ قهستان قدبقي فیها بقایا من بني‌سیمجور امراء خراسان أیّام السّامانیّة وکان قدبقي من نسلهم رجل یقال‌له المنوّر وکان رئیساً مطاعاً عندالخاصّة والعامّة فلمّا ولی کلسارغ قهستان ظلم‌النّاس‌وعسفهم‌وأراد اُختاً للمنوّر بغیر حلّ فحمل‌ذلك المنوّر علی‌أن‌التجأ الی الاسماعیلیّة وصارمعهم، فعظم حالهم في‌قهستان واستولوا علیها، ومن جملتها خور و خوسف، وزوزن وقاین، وتون، وتلك‌الاطراف‌المجاورة لها».

وابن‌خلدون درجزء چهارم تاریخ‌خود تحت‌عنوان«الخبر عن‌الاسماعیلیة أهل‌الحصون بالعراق» (ص۹۴–۹۵) گفته:

«واستولوا أیضاً علی‌قلعةطبس‌وماجاورها من‌قلاع قوهستان وهی‌زوزن وقاین وکان رئیس قوهستان المنوّر من أعقاب بني سیمجور امراء خراسان للسّامانیّة فطلبه‌عامل‌قهستان وأراد اغتصاب اُخته‌فاستدعی‌الاسماعیلیّة وملّکهم هذه‌القلاع».

استادفقید مرحوم عباس اقبال درمجلّهٔ یادگار، سال سوم، شمارهٔ نهم (ص ۴۹ـ۵۰) ودرضمایم کتاب «وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی» (ص ۲۸۱) گفته:

«مقارن جلوس سلطان فرّخزاد غزنوی یعنی درسال ۴۴۴ یکی ازاین خاندان بنام منوّر بر قسمتی ازقهستان مستولی بود وچون فرّخزاد بخیال پس گرفتن ولایات اجدادی دراین سال بر الب ارسلان شورید ولشکری عظیم بخراسان کشید الب ارسلان یکی ازامرای خود را که اتابك قطب الدّین گلسارغ نام داشت بخراسان فرستاد و این امیر درخراسان بمردم آزار بسیار رساند ازجمله خواست بعنف خواهر منوّر را با خود همخوابه کند منوّر به اسماعیلیّه التجا برد و اسماعیلیّه بمدد او بقهستان آمدند و ازاین تاریخ بر بلاد وقلاع آن استیلا پیدا کردند (ابن الاثیر وقایع سال ۴۹۴) وازاین تاریخ راههای بیابان یعنی طرق مابین یزد و کرمان ازطرفی وخراسان وسیستان ازطرفی دیگر تحت نظارت ایشان قرار گرفت.

وگویا این اسماعیلیّه که منوّر سیمجوری بایشان التجا برده است(تا آخر آنچه درتعلیقهٔ ۴۹ تحت عنوان «طبس گیلکی» نقل شده است رجوع شود بص ۲۵۷ـ۲۵۸)».

و نیز استادفقید مرحوم عباس اقبال درمجلهٔ یادگار(سال سوم، شمارهٔ نهم، ص ۵۲ـ۵۳) ودرکتاب وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی درضمیمهٔ اول (ص ۲۸۲ـ۲۸۵) گفته:

«امیر حبشی بشرحی که درجامع التّواریخ رشیدی وزبدة التّواریخ ابوالقاسم کاشی(هردودرقسمت تاریخ اسماعیلیّه) بتفصیل ودرجهانگشای جوینی (جلدسوم ص ۲۰۷ـ۲۰۸) مختصر تر مسطور است درسال ۴۸۹ موقع حرکت بخراسان ازسلطان برکیارق فرمان تصرّف قلعهٔ گردکوه را که درقدیم گنبدان دِزمیگفتند وبعدها از قلاع معتبر اسماعیلیّه درولایت قومس شد گرفت ودرنیمهٔ شعبان آن سال بر آن قلعه دست یافت وازجانب خود رئیس مظفّر مستوفی را که سابقاً دراصفهان پنهانی در سلك پیروان احمدعطّاش ازدُعاة معتبر نزاریّه درآمده بود بر آن قلعه حاکم کرد ورئیس مظفّر بزودی درحدودمابین قومس وخراسان ومازندران املاکی زیاد

خرید و مکنت و نفوذ بسیار بهم زد و بر تمام ناحیهٔ دامغان و گرد کوه تسلّط پیدا نمود وچون سابقاً آلتون تاق پدر حبشی باو محبّت بسیار کرده بود بپاس خدمات پدر نسبت بحبشی نیز حسن خدمت بخرج میداد وجمیع ذخایر و خزاین حبشی را بگرد کوه حمل کرد و پسر او اسماعیل را بفرزندی پذیرفت و در تربیتِ او کوشید وجمیع اخراجات او و خدم وحشم اورا ازمال خاصّ خود میداد رئیس مظفّر بر گرد کوه مستولی بود تا حبشی درسال ۴۹۳ کشته شد آنگاه عقاید باطنی خودرا افشا کرد وقلعه را بتصرّف حسن صبّاح داد، واز جانب حسن چهل سال دیگر بر قلعهٔ مزبور ریاست داشت».

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ضمن ذکر حسن صباح و کیفیت استیلای او گفته (ص۵۱۸ چاپ مؤسسهٔ امیرکبیر باهتمام دکتر نوائی):

«حسن از اصفهان بری رفت ومردم قلاع را درخفیه دعوت میکرد رئیس مظفّر که ازقبلِ امیرداد حبش حاکم گرد کوه بود وحسین قاینی را که حاکم ترشیز قلعهٔ قهستان بود و حکّام دیگر قلاع خراسان دعوتِ او قبول کردند عازم قزوین شد داعیان را بالموت فرستاد مردم آنجا بدعوتش در آمدند درسنهٔ ثلاث وثمانین واربعمائه برقلعهٔ الموت رفت نام آن قلعه دراوّل الهاموت بود یعنی آشیانهٔ عُقاب و از عجائب حالات بحسابِ جمل عددِ الموت بتاریخ عرب سالِ صعودِ اوست برقلعه، درآن وقت درقلعهٔ الموت ازقبلِ سلطان سلجوق شاه علویی [بود که] مهدی نام داشت حسن‌ـ صبّاح علوی مهدی نام را گفت: چون براین قلعه مرا ملکی نیست براینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت می‌بینی چندان زمین که در گاو پوستی آید اندرین قلعه بمن فروش تا برملك خود طاعت کنم وخدای را بزه کار نباشم مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت اوپوست را بدوال کشید و گفت: تمامتِ قلعه مراست مهدی علوی را مجالِ منع نبود قلعه باو گذاشت واوسه هزار دینارِ سرخ دربهایِ قلعه بر رئیس مظفّر حاکم گرد کوه نوشت، حسن صبّاح بدعوت مشغول شد (تا آخر آنچه گفته است)».

ونظر بآنکه از بیانات گذشته شرح حال این دو نفر باندازهٔ کافی معلوم شد سخن را در این موضوع پایان می‌دهیم زیرا ترجمهٔ هردو معروف است حتّی در کتب

بسیار سهل الوصول از قبیل تواریخ اسماعیلیّه «تاریخ اسماعیلیّه بخشی از زبدة التّواریخ ابوالقاسم کاشانی، چاپ دانشکدهٔ ادبیّات تبریز بسال ۱۳۴۳» و همچنین «جامع التّواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان؛ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب» و «قلاع اسماعیلیّه تألیف دکتر منوچهر ستوده چاپ دانشگاه تهران» نیز مذکور است بآنجاها رجوع شود زیرا این مقام گنجایش بسط بیشتر از این را ندارد.

امّا امکنهٔ نامبرده ظاهراً مراد از «کندان» همانا «گنبدان» است که در قدیم آنرا «گنبدان دژ» می گفته‌اند وهمان قلعهٔ گردکوه بوده است چنانکه در بیانات گذشته نقل شد. و بعید است که مصحّف و محرّف کندران باشد که یاقوت آنرا چنین معرّفی میکند: «کندران بالضّم ثمّ السّکون ثمّ الضّمّ وراء وآخره نون من قری قاین طبس» و مراد از «سیستان» معلوم است. ومراد از «اسفیدان» همانست که اکنون موجود ودر جغرافیای رزم آرا وغیر آن بتفصیل معرّفی شده ودر ۴۰ کیلومتری جنوب خاوری بجنورد واقع است. و «جاجرم» نیز معلوم است و یکی از دهستانهای بخش حومهٔ شهرستان بجنورد است و بتفصیل تمام در جغرافیای رزم آرا وغیر آن معرّفی شده است.

تعلیقهٔ ۵۵

(ص ۱۲۴، س ۱۰ و ۱۴)

حسن صبّاح ومرزبان تاج الملک

۱ـ حسن صباح

اینکه مصنّف (ره) دربارهٔ حسن صبّاح گفته (ص ۱۲۴؛ س ۱۰):

«وخانه درروده داشت درشهرری بکوچهٔ صوفی دبیر استاد عبدالرّزّاق بیّاع بود همکار تاج الملک صوفی مجبّر نه بدرمصلحگاه نشست ونه بدرزامهران».

مقریزی در کتاب المقفی در ترجمهٔ حسن صباح گفته: «الحسن بن الصّبّاح الرّازي رئیس الاسماعیلیّة المعروف بالکیّال کان رجلاً شهماً کافیاً عالماً بالهندسة والحساب والنّجوم والسّحر وغیر ذلك، فمال الی دعوة الباطنیّة وصار تلمیذاً لأحمد

ابن عبدالملك بن عطّاش الطّبيب، و كتب للرّئيس عبدالرّزّاق بن بهرام بالرّي».

ابن‌الجوزی درالمنتظم ضمن ترجمهٔ حسن صبّاح وطایفهٔ باطنیّه جزء حوادث سال چهارصدو نود وچهار (ج۹ ص۱۲۱) گفته: «فكان متقدّمها الحسن بن الصّبّاح وأصله من مرو، وكان كاتباً للأمير عبدالرّزّاق بن بهرام اذكان صبيّاً».

تنبیه برسه امر دراینجا لازم است:

۱ـ اینکه مقریزی حسن صبّاح رابه «كيّال» معرّفی کرده‌است شاید بدین جهت است که‌وی‌دراوایل امرخود هنگامی که درری کاتب رئیس عبدالرّزّاق‌بوده چنین شغلی داشته وچنین سمتی‌را عهده دار بوده‌است وشاید‌بجهت اشعار باین نسبت صاحب نقض(ره) اورا بلفظ «كَلْ» که يك‌نوع صورت شبه اشتقاق بالفظ «كيّال» دارد تعییروسرزنش نموده‌است (رجوع شود بصفحات ۵۱۱ و۵۱۳ و۵۱۵ چاپ‌اوّل).

۲ـ روده نام دروازه‌ای ونام بازاری درری بوده‌است رجوع شود بمسالك و ممالك اصطخری (ص۲۰۷) و در کتب دیگر نیز باین مطلب تصریح شده‌است و نیز نام قریه‌ای درری بوده‌است وگویا «قطب روده» که درنقض بعنوان نام‌محلّ ذکر شده‌است(رجوع شود بص۴۱ چاپ‌اوّل) جایی‌درروده‌بوده‌است که‌نسبت‌بآن‌مرکزیّت داشته‌است‌نظیر قطب رودهٔ سمرقند؛ **سمعانی درانساب گفته:** «الرّوذكيّ بضمّ الرّاء وسكون‌الواووفتح‌الذّال‌المعجمةوفي آخرهاالكاف؛ هذاالنّسبة الى رودك‌وهي‌ناحية بسمرقندوبهاقرية‌يقال‌لها: سح، وهذه‌القرية‌قطب‌رودك‌وهي‌على‌فرسخين من‌سمرقند (الى آخرماقال)».

۳ـ اینکه مصنّف(ره) گفته: «نه بدر مصلحگاه نشست ونه بدر زامهران» برای تنزیه شیعه‌است از نسبت باباحتیان زیرا چنانکه درتعلیقهٔ آینده(تعلیقهٔ ۵۶) بتفصیل یادخواهدشد که مصلحگاه وزامهران دومحلّهٔ بسیارمعروف و بسیاربزرگ شیعه‌نشین ری بوده‌اند.

نگارنده گوید: ترجمهٔ حسن صبّاح معروف ومشهوربلکه کتابهای بسیاری‌در آن باب‌نوشته‌اند واین‌تعلیقات گنجایش‌بحث ازاین‌موضوع راندارد این‌چندعبارت

بمناسباتی که باعبارات متن کتاب داشت و نوعاً در جایهایی بود که کمتر مورد مراجعه قرار می گیرد از این روی نقل کردیم طالب ترجمهٔ وی بمظان ذکر و موارد تحقیق آن رجوع نماید.

۲- مرزبان تاج الملک

مؤلّف کتاب مفيدالعلوم ومبيدالهموم در کتاب الرّد علی الکفرة گفته:

«الباب الخامس فی الرّد علی الملاحدة لعنهم الله: الملاحدة شرّ خليقة الله تعالی وأخبث عبادالله، و كفرهم أعظم من كفر فرعون وهامان وثمود، و كفر جميع الكفّار يتلاشى في جنب كفرهم وان كان الكفر كلّه ملّة واحدة و لكن أعرّفك خبرهم، وأصل مذهبهم نشأ من ميمون بن ديصان الثّنوي المقيم بكنيسة فارس في سنة ثلاثمائة وعشرين، و تقوية مذهبهم من جهة تاج الملك الملحد المبيحی لعنه الله، و أوّل بلدة ظهرت فيها هذه المقالة أهواز، وقيل: اصفهان، وعود هذا المذهب وعاقبته وخاتمته التّعطيل فأوّله رفض و آخره تعطيل محض، ولاملك لهم البتّة سوى التّلبيس، ومقصدهم معادلة الاسلام وتشويش الشّريعة، و افترقت المجوس على سبعمائة فرقة و الباطنيّة شيء منهم، و الكلب والخنزير يسكنان بلاد الاسلام والباطني لايقيم بين المسلمين لخبث عقائدهم، وداعيتهم في العراق الحسن بن أحمد الصّبّاح الرّازي الزّنديق كان ساعياً كاتباً بالرّي وتعلّم الفلسفة بمصر وسمّی نفسه صبّاحاً يعني أنّه صبح طلع بين الدّعاة كما أنّ أبا عليّ بن الحسن كان من قرية ببخاری يقال لهاسيناء سمّی نفسه ابن سيناء وهو الضّياء.

وصعد هذا الزّنديق قلعة ألموت في سنة سبعين وأربعمائة و أخذ الدعوة من مصر بمعونة تاج الملك الزنديق و أعطاه مالاً اشترى به قلعة ألموت خربها الله تعالى، و كان يدّعي التّشيّع ونصرة أهل البيت ويعدهم الخروج والاستيلاء فجلس يوماً على القلعة وقسم جميع البلاد على قومه يعدهم ويمنّيهم ومايعدهم الشّيطان الاّ غروراً، و كثر هرجه وشرّه وفتكه بالملوك والسّلاطين والعلماء ولم يحصل ما أضمره من الخروج والاستيلاء الاّ كسراب بقيعة يحسبه الظّمآن ماء أفقرحت قلوب المسلمين بسببه وكان

یقوی بتغافل السّلطان والأتراك ومداهنتم في أمره فمات لعنه الله (تا آخر کلام او)».

این کلام اگر چه از بعضی فقراتش بر می آید که چندان متانت ندارد لیکن چون نکاتی را در بردارد که کاملاً منطبق با بیانات شیخ عبدالجلیل (ره) است و آنها نشان می دهد که مبتنی بر اساسی بوده است و نیز در جائی است که نوعاً فضلا بآنجا مراجعه نمی کنند تا چه رسد بغیر ایشان از این روی قسمتی از آنرا که مربوط باینجاست بعین عبارت نقل کردیم چنانکه ملاحظه شد واینك مفاد آنرا بفارسی درج می کنیم تا غیر فضلا نیز بمعنی عبارت پی برند واز نکات آن بهره مند گردند.

محصل عبارت آنکه:

«باب پنجم از «کتاب ردّ بر کفّار» در بارهٔ ردّ بر ملحدان است ـ که خدا بر ایشان لعنت کناد ـ ملحدان بدترین وخبیث ترین خلق خدا هستند، و کفر ایشان از کفر فرعون وثمود وهامان بزرگتر است و کفر همهٔ کفّار در پهلوی کفر ایشان نمودی وارزشی ندارد با آنکه گفته اند که: کفر همه اش یك ملّت است، ومن خبر ایشان را برای تو می نگارم:

اصل مذهب ایشان از میمون بن دیصان ثنوی که در کنشت فارس اقامت داشته است بسال ۳۲۰ پدید آمده است، و تقویت مذهب ایشان از ناحیهٔ تاج الملك ملحد اباحتی ملعون بوده است، ونخستین شهری که این مقاله و مذهب در آن شهر آشکار گردید اهواز بوده است و گفته اند که: اصفهان بوده است، وبرگشت این مذهب و سرانجام ونتیجهٔ آن تعطیل شریعت وترك احکام دین است پس اوّل آن را فضیی وآخر آن بی دینی است، وهیچوقت برای ایشان ملکی وسلطنت آزادی نبوده است بلکه هر چه می گفته اند وادّعا می کرده اند همه اش تلبیس بوده است، و اصل مقصد ایشان آن بوده است که با اسلام معارضه کنند وشریعت را درهم وبرهم ومشوّش و پریشان نمایند، مجوس بر هفتصد فرقه[1] قسمت شده اند وباطنیان در عداد آنان می باشند، سگ وخوك در بلاد اسلام مسکن می گزینند امّا ملحدان وباطنیان نظر بخُبْث عقایدی

---

۱ ـ انقسام مجوس بهفتصد فرقه بسیار بعید بلکه ازعجایب بنظرمی آید ودرغیراین کتاب بنظر من نرسیده است هر که طالب باشد خودش تحقیق نماید و بمراجع لازم مراجعه فرماید.

که دارند نمی‌توانند درمیان مسلمانان و بلادِ ایشان ساکن‌شوند.

داعی بزرگ ومعروف‌ایشان درعراق حسن بن احمد رازی زندیق‌است که درآغاز امردرشهرری کاتب بوده‌است وعلم نجوم وفلسفه را درمصرفراگرفته‌است، وخودش‌را صبّاح‌نامیده‌است برای‌اشاره‌وتفأّل باینکه‌اوبمنابهٔ‌صبحی‌است که درمیان داعیان اسماعیلی‌طلوع کرده‌است چنانکه حکیم معروف ابوعلی‌سینا پسرحسن از دهی بوده ازدهات‌بخارا که آنراسینا می گفته‌اند خود راابن‌سینانامیده‌است‌تااشاره باشد بروشنائی ونور که معنی‌سناءاست ودرواقع یك نوع‌ایهام دراین‌تسمیه درنظر گرفته شده‌است.

واین‌زندیق [یعنی حسن‌صبّاح] بسال‌چهارصد وهفتاد هجری = ۴۷۰ بقلعهٔ الموت برّ شد وفرمان دعوت را ازمصر گرفته بود پس بکمك و یاری تاج‌الملك زندیق سابق‌الذّکر آغازبدعوت کرد، وتاج‌الملك باوپولی‌داد که‌بآن‌قلعهٔ‌الموت‌را که‌خدایش‌خراب کنادخرید،حسن‌صبّاح ادّعای تشیّع ونصرت اهل‌بیتِ‌پیغمبررا می کردوبیاران وپیروان‌خود وعدهٔ‌خروج وتسلّط واستیلاء‌باطراف واکناف‌عالم‌را می‌داد چنانکه‌گویند: روزی برقلعه نشسته بود و همهٔ بلاد وممالك عالم رابرقوم خود قسمت‌می‌نمود وایشان‌را وعده می‌داد لیکن وعدهٔ اووعدهٔ شیطانی بود که: وما یعدهم‌الشّیطان‌الاّغروراً، وهرج‌ومرج وفتنه وفسادوشرّ وقتل‌غیلهٔ‌یاران اوبدستورِ وی پادشاهان وفرمانروایان وعلما ومروّجانِ مذهب‌رابسیارشد وآنچه‌را نیزوعده می‌داد ازخروج واستیلاء وتمکّن بربلاد و عباد بدست نیامد ووعده‌هایش ازقبیل: کسرابٍ بقیعةٍ یحسبه‌الظّمآن ماءاً؛ گردید وسراب شد وهرگزبآب نرسید، پس دلهای مسلمانان بسبب فتنه وفساد اوریش ومجروح شد وبسبب تخلّف وعده هایش ونرسیدن اووپیروان اوبآرزوهای خودشادمان ومسرور گردید، این ملعون بسبب تغافل خلفای عبّاسی واشتغال سلاطین سلجوقی بنزاع باهمدیگرومسامحهٔ ایشان و امرای‌ایشان در امر وی و دفع شرّ و غائلهٔ اوکم کم کارش بالاگرفت و دعوتِ اوگسترش ووسعت یافت تاوقتی که‌آن ملعون بدرك واصل شد ودرمقرّ سقروآتش

دوزخ جای گزید. خدایش لعنت کُناد وبنیاد پیروانش را ازبیخ وبن بر کَناد».

(این بود محصّل کلام مؤلّف مفید العلوم)

نگارنده گوید: تنبیه بر سه امر دراینجا لازم است:

۱- ازمذکوربودن این مطالب در کتاب «مفیدالعلوم» نامبرده معلوم میشود که آن کتاب تألیف ابوبکر خوارزمی معروف مستغنی ازتعریف وتوصیف نیست چنانکه جماعتی آن را بوی نسبت داده اند زیرا وفات وی بسال سیصد وهشتاد وسه بوده واین قضایا مدّتهای مدید بعدازاین تاریخ واقع شده است پس آن کتاب تألیف کسی دیگر است و آیا آن مؤلّف نیز ازاهل خوارزم بوده و کنیه اش ابوبکر بوده چنانکه نوعاً درپشت نسخ متعدّدهٔ مطبوعه مؤلّف ومؤلّف را چنین معرّفی کرده اند: «مفیدالعلوم ومبیدالهموم تألیف الشیخ الإمام العلّامة جمال الدّین أبي بکر الخوارزمی - رحمه الله تعالی -» ویا امر بر خلاف این است قابل بررسی وتحقیق است باتوجّه باینکه مطالب کتاب بسیار بسیار مهمّ وتألیفی است درحدّ خود ممتّع وارزنده لیکن مطالب دوراز حقیقت واغراق آمیز نیز در آن دیده میشود پس باید مطاوی آن بنظر دقّت وتحقیق سنجیده شود وخوض دراین مطلب خارج ازموضوع بحث ماست مگر آن مقدار دراینجا که مربوط بکلام مورد بحث است.

۲- وجه تغافل خلفا وسلاطین وامرا ازدفع شرّ حسن صبّاح وهمکاری تاج الملك مرزبان بااو درجای دیگر نقض مذکوراست باین عبارت (ص ۵۱۱-۵۱۲ چاپ اوّل): «چون خبر رفتن او [یعنی حسن صبّاح] بالموت خرّ - بهاالله - شایع وفاش شد سلطان بدانست که تاج الملك مستوفی همکاراوبوده ودیگران پوشیده می داشته اند وچون سلطان بپیکاربا روم واوزکند وخصومت بافضلون گنجهٔ وطلب فتح قلعهٔ اومشغول بود بآن نمی پرداخت که آن موررا پیش ازآنکه مارشود بمالد تافتنه قوی گشت و امام مستظهر در آن تغافل می کرد (تا آخر)» وارباب تواریخ نیز بنظایر این بیانات تصریح کرده اند لیکن پوشیده نماناد که وجه تغافل تنها کثرت مشاغل سلاطین سلجوقی واشتغال ایشان بکارهای مهمّ دیگر نبوده بلکه امری دیگر نیز بنیان این

تغافل را تشیید می کرد و آن اینکه سلاطین ووزرا وامرا ازاین دعوت اوا گرچه مشمئز و ناراضی بودند لیکن ایشان استفادهٔ سیاسی ازاین امرمی کردند باین معنی هر کدام ازایشان که می خواست رقیب خودرا ازمیان بردارد وحریف خودرا نابود کند بااسماعیلیان که حسن صبّاح وپیروانش باشند می ساخت وبکمك ایشان اورا ازپادرمی آورد پس متصدّیان امورسلطنت ووزارت وامارت در آن زمان بدین جهت آتش این فتنه را دامن می زدند تامشتعل تر گردد تاایشان استفاده کنند وغالب قتلهای واقع در آن زمان مبنی بر این توطئه بوده است و این معنی نزد ارباب فنّ وتاریخ‌ـ نویسان ازامور مسلّم بشمار رفته است وملاحظهٔ برخی ازبیانات همین تعلیقه و کلمات مصنّف (ره) درموارد مختلف نقض صدق این مدّعا را تاحدّی برای خوانندگان واضح وروشن وثابت ومبرهن خواهد کرد ان شاءالله تعالی.

۳ـ اینکه غالب مورّخان وارباب تراجم تاج الملك مستوفی را محرّك بقتل نظام الملك معرّفی کرده و گفته‌اند که: بتحریك وی فدائیان اسماعیلی نظام الملك را کشتند همکاربودن وی را باحسن صبّاح چنانکه درالنّقض نیز تصریح شده است روشن می کند واین همانا یکی از قضایای کلّی است که در ذیل امراوّل از امور سه گانهٔ مذکوره تحت عنوان «تنبیه» بآن اشاره کردیم اینك بذکر شاهدی برای این مطلب می پردازیم.

استادفقیدعباس اقبال آشتیانی در کتاب «وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی» دراثنای ترجمهٔ مفصّل تاج الملك مرزبان موردبحث تحت عنوان «أبوالغنائم جمال‌ـ الدّین تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروزشیرازی» گفته (ص۹۳ـ۹۶):

«تاج الملك درسال ۴۳۸ درفارس تولّدیافته وپدراودرخدمت ملوك این سرزمین سمت وزارت داشته وتاج الملك درزیردست اوبآداب دبیری آشنا شده بود.

درایّام امارت سرهنگ قطب الدّین عمادالدّوله ساوتکین بر کرمان وفارس وعراق (ازسال اوّل سلطنت ملکشاه) ابوالغنایم تاج الملك درخدمت او داخل شد ونظر توجّه واقبال اورا جلب نمود تاآنجا که ساوتکین اورا بسلطان معرّفی کرده

واورا شایستهٔ خدمات دیوانی دانست سلطان هم اورادردستگاه خودپذیرفت ووزارت بعضی از فرزندانش را که بعدها بسلطنت رسیدند (ظاهراً ناصرالدّین محمود یاابو-شجاع احمد، یاهردو) باووا گذاشت وحرم وخانه‌هاوخزاین خودرا باوسپرد وسفارتها ومأموریتّهای لشکری باو داد وبعدها دیوان انشا وطغرای خود را نیزدر عهدهٔ او گذاشت (عماد ص۶۱).

تاج‌الملك مردی‌بود فصیح وزیرك وصاحب سخا وهمتّی‌بلند لیکن جاه‌طلب وطالب صدارت، بهمین‌جهت در عین آنکه کمال احترام و توقیررا نسبت بخواجه نظام‌الملك مرعی می‌داشت‌پیش سلطان نیز بتقبیح حال اومی کوشید ودراین سعایت بامجدالملك قمی صاحب‌دیوان استیفاء،وابوالمعالی‌سدیدالملك عارض همدست‌بود وهمین سعایتهای ایشان بالاٌخره درآخر کارخواجه را ازنظر ملکشاه انداخت و واسطهٔ ابلاغ‌پیغام‌درشت‌سلطان‌هم‌بخواجه‌نظام‌الملك، تاج‌الملك ومجدالملك‌بودند، واین جماعت که سردستهٔ ایشان‌تاج‌الملك محسوب می‌شدچنانکه مکرّر گفته‌ایم آنقدر کوشیدند تا آنکه در حقیقت خواجه‌را که پیرنیز شده بود از کار بر کنار کردند وزمام اختیارامور دیوان دردست‌تاج‌الملك ومجدالملك وسدیدالملك قرار یافت وبرتصرّف‌اعمال‌دولتی‌واعمال‌ملکی‌استیلای کامل‌یافتند وچنین می‌نماید که درقتل خواجه هم بی شرکت‌نبوده‌اند وشاید ملکشاه‌نیزبرای‌نجات یافتن‌ازتسلّط خواجه و پسران ونزدیکان اودرانجام این نقشه دخالتی داشته است.

درمطالعهٔ تاریخ سلاجقه بنظایراین قبیل اسباب چینی‌ها ازطرف سلاطین‌و امراء ووزراءمکرّرتصادف می‌شود مخصوصاً چون این‌دورمقارن ایّام‌شورفدائیان اسماعیلی وحملات ایشان بارکان دولت بوده غالباً این‌نوع کشتن‌ها را که علّت و محرّك آن مستورمی‌ماند باسماعیلیّه‌می‌بستند ویاآنکه ایشان‌را بارتکاب این‌قبیل جنایات وامی‌داشتند.

بهرحال دراینکه درعصر سلاجقه ومقارن قتل خواجه غالب مردم مخصوصاً بستگان بخواجه نظام‌الملك را عقیده براین بوده است که قتل خواجه بتحریك

تاج‌الملك و موافقت نظر ملکشاه انجام یافته شکّی نیست و قطعه قطعه کردن تاج‌الملك‌را نظامیّه بهمین‌جهت روا داشتند واشعارمعزّی که سابقاً درحال‌خواجه نقل کردیم[1] حاکی ازاشاراتی بهمین‌مطلب یعنی دخالت ملکشاه درقتل وزیر خود است مخصوصاً این بیت:

بس دل که شدی زمرگ‌شاهنشه ریش گر کشتن دستور نبودی درپیش

ودرتاریخ گزیده وجامع‌التّواریخ وزبدة‌التّواریخ‌این‌قطعه که‌ازسیّداجل[2] است‌آمده:

عجب مدار که از کشتن نظام‌الملك سفید روی مروّت سیاه فام شود

عجب‌تر آنکه روا داشتند کشتن او بدان‌امید که‌شان‌ملك ومال رام‌شود

بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند که‌تیغ زنگ‌بر آرد چو بی‌نیام‌شود

هزار سال بباید که تا خردمندی میان اهل کفایت چو او نظام شود

وبیت دوم این قطعه صریح است که‌قائل‌آن قتل خواجه را بتصویب کسانی می‌داند که‌امیدرام‌شدن‌ملك‌ومال‌رادردست‌خودداشته‌اندیعنی‌اعیان درباری‌ملکشاه.

صاحب تجارب السّلف گوید (ص۲۸۱):

«بعدازشهادت خواجه تاج الملك ابوالغنایم‌ازبرای وزارت ترشیح‌یافته‌بود همه می گفتند که وزیر اوباشد وسلطان چون‌بیغداد آمد بفرمودتامنجّمان‌روزی ازبرای [نشاندن] تاج‌الملك ابوالغنایم درمسند وزارت‌اختیار کنند ایشان باتّفاق روزآدینه‌منتصف‌شوّال‌السنة‌خمس وثمانین‌واربعمائه‌اختیار کردند وسلطان‌ملکشاه روزچهارشنبه بشکاررفت ودرشکارگاه محموم شد، ببغدادآمد، فصد کرد وقوّتش

۱ــ رجوع شود بص۵۱ــ۵۳.

۲ــ سید اَجلّ عزیزبن هبة الله (۴۵۹ــ۵۲۷)ازسادات علوی حسینی بیهق‌است وجدّ اوعلیّ الشریف نقیب‌النقباء خراسان بود وسلطان سنجرنقابت علویین خراسان ووزارت خود را باو تکلیف‌کرد ولی اونپذیرفت.

ساقط گشت و روز آدینه که جهت جلوس ابوالغنایم مختاربود سلطان ملکشاه درگذشت».

بعد ازمرگ ملکشاه تاج‌الملك که سمت وزارت ترکان خاتون زوجهٔ اورا نیز داشت[۱] پسر این خاتون یعنی محمود را که شش ساله بود (بقول ابن الاثیر چهارسال وچند ماه) با لقب ناصرالدّنیا والدّین بسلطنت نامزد نمود وتاج‌الملك وترکان خاتون مرگ سلطان را پنهان کردند وکسانی را باصفهان فرستادند تا برکیارق پسر ارشد سلطان را گرفتند و درحبس انداختند. غلامان نظامیّه که تاج‌الملك را محرّك قتل مخدوم خود می‌دانستند شوریدند وبرکیارق را از حبس نجات‌داده بسلطنت برداشتند واورا ازاصفهان برداشته‌بری پیش‌ابومسلم‌سروشیاری رئیس این شهر که داماد خواجه بود بردند.

تاج‌الملك و محمود وترکان خاتون باصفهان آمدند و پس از جمع سپاهی بدفع برکیارق رفتند و دراواخر ذی‌الحجّهٔ سال ۴۸۵ دربروجرد باو برخوردند لیکن منهزم شدند و باصفهان برگشتند. برکیارق اصفهان را محاصره کرد و در حین محاصره تاج‌الملك راکه درجنگ بروجرد گریخته لیکن بزودی دستگیر شده‌بود بخدمت اوآوردند، برکیارق ابتدا می‌خواست وزارت خود را باو بدهد وتاج‌الملك حاضرشده بودکه ۲۰۰۰۰۰ دینار درعوض تسلیم کند ولی نظامیّه که ازاو کینه‌ای‌شدید در دل‌داشتند ومی‌خواستند که وزارت ازخاندان‌خواجه بیرون نرود شورش کردند وببرکیارق گفتند که جز بسرتاج‌الملك بچیز دیگری راضی نخواهند شد، عاقبت درو ریختند و اورا در ۱۲ محرّم ۴۸۶ قطعه‌قطعه کردند[۲] و تاج‌الملك دراین تاریخ ۴۷سال داشت (ابن‌الاثیروقایع سال۴۸۶ وتجارب‌السّلف)[۳]

۱ــ راحة‌الصدور ص۱۳۳. ۲ــ «تاج‌الملك لقب‌مرزبان‌که خمیرمایهٔ الحادوفتنهٔ جهان وحلیف ومعاهد حسن‌صباح بود ازآن هفت شخصی است‌که اوّل بیعت‌کردند. ومعلومست‌که اوّل بمشبهی‌ومجبری گفتی‌وبآخر بملحدی کشته‌شد. (بعض مثالب‌النواصب)». ۳ــ تجارب السلف ص ۲۸۱.

طالب تفصیل بکتاب « وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی » یا سایر مظانّ ترجمهٔ وی درمفصّلات مراجعه کند زیرا این تعلیقات گنجایش بحث بیش ازاین مقدار را که کلمات متن را روشن می کند ندارد.

امّاعطّاش أقرع مراد ازاو « أحمدبن‌عبدالملك بن‌عطّاش» است که ترجمهٔ حال وسیّئات اعمالش از کفرابلیس مشهورتراست ودر غالب کتب‌تواریخ‌وتراجم وسیر نیزمذکور است.

امّا ترجمهٔ «ابوالفتوح کورخر» را بدست نیاوردم.

امّا « بزرجمید= بزرگمید » نایب حسن صبّاح ترجمهٔ اونیز معلوم و در بسیاری از کتب مذکوراست

امّا «مسعود زورآبادی» درتعلیقهٔ ۶۱ یاد خواهد شد.

امّا باقی کسانی که بتراجم آنان‌اشاره نکردیم‌بجهت آنست که یابشرح‌حال ایشان واقف نشدیم یا از مشاهیر بوده‌اند که حاجت بترجمه ندارند.

تعلیقهٔ ۵۶

(ص۱۲٤؛س۱۲)

اینکه مصنّف (ره) ضمن معرّفی حسن‌صبّاح گفته: «نه بدرمصلحگاه نشست ونه‌بدر زادمهران» ودرموارد بسیاردیگر نیز از این دوجانام برده است، ازملاحظهٔ کتب قدما وتتبّع آثار سلف برمی‌آید که تاحدود قرن هفتم هجری این دومحلّ بهمین دونام در ری بوده است ونظربآنکه اشتباه دراین قبیل مواردکه اصلش از میان رفته ونامش در کتب باقی مانده است بسیار واقع میشود در این دو اسم نیز برخی از فضلا تصریح کرده‌اند که ما نام آنها را در کتب جغرافیا ومعاجم بلدان نیافتیم ونمی‌دانیم که نام چه‌جائی بوده‌است، وبرخی دیگر که می‌دانسته‌اند که‌نام دومحلّه از محلاّت ری بوده است آنها را باشکال گوناگون از قبیل «زادمهران» و « زامهران» و«آزاد مهران» و«دروازهٔ مهران و «مَصْلَحْکان» و «مُصَلّی‌گاه» و «مصلحتگاه» و «مسلخگاه» در کتب خود نقل کرده‌اند از این روی لازم میدانم

بمقداری از بحث که تلفّظ صحیح آنها را روشن می کند ومقام گنجایش ذکر آنرا دارد تحت دوعنوان بپردازم:

۱- موارد ذکر «زامهران» در کتب دیگر

شیخ بزرگوار عمادالدّین **أبوجعفر محمدبن أبی‌القاسم علی طبری** (ره) در اوایل جزءدوم کتاب شریف «**بشارة المصطفی لشیعة المرتضی**» گفته است: (ص۴۳-۴۴ نسخهٔ مطبوعه درمطبعهٔ حیدریّهٔ نجف بسال ۱۳۶۹ ه‍ ق):

۱- قال: أخبرنا الشّیخ الفقیه أبو النّجم محمّد بن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بالرّيّ في درب زامهران بمسجد الغريّ[1] في صفر سنة عشرة وخمس مائة قراءةً علیه، قال: حدّثنا الشّیخ أبوسعید محمّدبن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبوالعبّاس عقیل بن الحسین بن محمّد بن عليّ بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر ابن عبدالله بن جعفر بن محمّدبن عليّ بن أبي طالب قراءةً علیه في شهور سنة ستٍ وعشرین و أربع مائة (الی آخر السّند والحدیث). **علامهٔ مجلسی** (ره) در مجلّد پانزدهم **بحار** در جزء اوّل درباب الصّفح عن الشّیعة (ص ۱۳۴ چاپ کمپانی) این عبارت را طبق سیرهٔ جاریهٔ خود ملخّصاً ضمن ذکر حدیث نقل کرده است.

۲- **نیز عمادالدین طبری** (ره) دربشارة المصطفی گفته (ص ۵۹): «أخبرنا السّعید الفقیه أبو النّجم محمّد بن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ -رحمة‌الله‌علیه- بها[2] في صفر سنة عشرة وخمس مائة قراءة علیه في درب زامهران، قال: حدّثنا أبوسعید محمّد ابن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبوبکر محمّدبن أحمدبن محمّدبن الحسن الخطیب الدّینوريّ بقراءتي علیه (الی آخر السّند والحدیث)».

۳- **نیز وی درهمان کتاب گفته (ص ۷۷)**: «أخبرنا الفقیه أبو النّجم محمّد ابن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بالرّيّ في سنة ستّ عشرة وخمس مائة قراءةً علیه بدرب زامهران، قال: أخبرنا أبوسعید محمّدبن أحمد النّیسابوريّ قال: حدّثنا أبوحاتم أحمدبن محمّدبن الحسن البزّاز لفظاً بعدما کتبه لي بخطّه (تا آخر سند

۱- دراصل: «الغربی» ۲- یعنی «بالرّی».

وحدیث)»علّامهٔ مجلسی(ره) در تاسع بحار درباب «حبّه وبغضه (ع) » این سندرا ملخّصاً ضمن نقل حدیث ذکر کرده است.

۴ـ نیز وی درهمان کتاب گفته (ص۸۲): «أخبرنا الفقیهأبوالنّجممحمّد ابن عیسیبن عبدالوهّاب الرّازيّ قراءةً علیه في درب زامهران بالرّيّ فيصفر سنة عشرةٍ وخمس مائةٍ، قال: حدّثنا أبوسعید محمّدبن أحمدالنّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبومحمّدٍ عبدالملك بن محمّد بن أحمدبنیوسف بقراءتي علیه(الیآخر السّند والحدیث)» علامهٔ مجلسی درپانزدهم بحار درباب «الصّفحعنالشّیعة» این عبارت را ملخّصاً نقل کرده است (ص ۱۳۶ چاپ امینالضّرب)».

۵ـ نیز وی درهمان کتاب گفته (ص۹۱): «أخبرناالشّیخالفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بنعیسی الرّازيّ بالرّيّ فیدرب زامهران فيمسجدالغريّ بقراءتي علیه فيصفر سنةعشرةٍ وخمسمائةٍ، قال: أخبرنا أبوسعیدمحمّدبن أحمد النّیسابوريّ،قال:أخبرناأبوالعبّاسأحمدبنمحمّدبنعمرالفقیهالمعروفبالنّاطفيّ بقراءتي علیه (السّندوالحدیث)».

علّامهٔمجلسی درتاسعبحار درباب«حبّه وبغضه(ع)» (ص۴۰۱) اینعبارت را ملخّصاً آورده است.

۶ـ نیز وی درهمان کتاب (ص ۱۱۶) گفته: « أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجممحمّدبنعبدالوهّاب بنعیسی الرّازيّبالرّيّ فيدرب زامهرانبالمشهد المعروف بالغريّقراءةًعلیه فيصفرسنةعشرةٍ وخمس مائةٍ، قال: حدّثنا أبوسعید محمّد بن أحمد بن الحسینالنّیسابوريّ قال: أخبرنا أبوعليٍّ محمّدبن أحمد المُقْريّ بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

۷ـ نیزوی درهمانکتابگفته(ص۱۲۴):«أخبرناالفقیهأبوالنّجممحمّدبن عبدالوهّاب بنعیسی الرّازيّ بها فيدرب زامهران قراءةًعلیه فيصفرسنة عشرةٍ وخمسمائةٍ قالأخبرنا أبوسعیدمحمّدبنأحمدبنالحسینالنّیسابوريّ قال: أخبرنا عبدالرّزّاقبن أحمدبن مدركأبوالفتح بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

۸ـ نیز وی در همان کتاب گفته (ص ۱۲۹): «أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازي بها قراءةً علیه في مسجد الغريّ بدرب زامهران في سنة عشرٍ وخمسمائةٍ، قال: أخبرنا أبوسعیدٍ محمّدبن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ، قال: أخبرنا محمّدبن عوفٍ (السّند والحدیث)».

علامهٔ مجلسی (ره) آنرا ملخّصاً در تاسع بحار در «باب جوامع الأخبار الدّالّة علی امامته (ع)» نقل کرده است (ص ۳۹۳ چاپ أمین‌الضّرب).

۹ـ نیز وی در همان کتاب گفته (ص ۱۳۶): «أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی قراءةً علیه في درب زامهران بالرّيّ في صفر سنة عشرٍ وخمسمائةٍ قال: أخبرنا أبوسعیدٍ محمّدبن أحمدبن الحسین: قال: أخبرنا الحسن بن أحمدبن الحسین بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

تنبیه بر سه امر دراینجا ضرور است:

۱ـ اینکه عمادالدّین طبری (ره) درسه مورد دیگر از همین کتاب «بشارة المصطفی» ازشیخ فقیه أبوالنّجم محمّدرازی مذکور روایت کرده لیکن درهیچیك ازآنها نامی از «درب‌زامهران» برده نشده است وبنظرمیرسد که «في‌درب زامهران» نیزدرآنها بوده وساقط شده است ومیتواند بود که دراصل نبوده است وهر که طالب این سه مورد باشد بصفحات ۹۵ و۱۰۰ و۱۱۰ کتاب نامبرده رجوع کند.

۲ـ از مورد ششم از موارد نقل صریحاً برمی‌آید که «مشهد غريّ» نام محلّی بوده است درمحلّهٔ زامهران ری، وهمچنین بوده‌است مسجدالغريّ.

۳ـ اینکه مجلسی (ره) دربحار درموارد نقل این اسناد «في‌مسجد الغريّ» یا «في‌درب زامهران» را نیاورده است برای اینست که بنای وی درنقل اسناد کتب اخبار بر تلخیص است چنانکه خوددرمقدّمهٔ بحار تصریح کرده‌است وما نیزدرمقدّمهٔ «کشف الکربة في شرح دعاءالنّدبه» بتفصیل بیبان این امرپرداخته‌ایم پس عدم وجود «في‌درب زامهران» وهمچنین «في‌مسجد الغريّ» دربحار الانوار در موارد نقل ازاین کتاب، دلیل بر آن نیست که دربشارة المصطفی نبوده است.

سمعانی درمشایخ خود تحت عنوان «من اسمه یحیی» گفته (ص ۲۸۳ نسخهٔ عکسی مأخوذ از نسخهٔ موجود در ترکیه):

«شيخ آخرهو أبوسعد يحيى بن طاهر بن الحسين بن عليّ بن الحسين السّمّان الرّازيّ من أهل الرّيّ شيخ سديد السّيرة يعلّم الصّبيان بباب زامهران، وكان ممّن يميل الى التّشيّع و الاعتزال، له نسب عريق في ذلك. سمع عمّه امام المعتزلة أباسعد اسماعيل بن عليّ بن الحسين السّمّان الحافظ، والكيا أباالحسين يحيى بن الحسين بن اسماعيل الشّجريّ الحسينيّ الحافظ و غيرهما، كتبت عنه بالرّيّ منتخباً من المائتى مجلس لعمّه، ومجلسين من أمالى الكيا يحيى الحافظ. وكانت ولادته في جُمادى الآخرة سنة ثلاث وستّين و أربعمائة بالرّيّ، وتوفّي بها بعد سنة سبع وثلاثين و خمسمائة فانّي كتبت عنه في شهر ربيع الآخر [من تلك السّنة]».

وقال في الأنساب (ص ۳۰۶) تحت عنوان «السّمّان».

«و أبوسعد اسماعيل بن عليّ بن الحسين السّمّان الحافظ من أهل الرّيّ كان حافظاً رحّالا سافر الى العراق والحجاز والشّام و ديارمصر، و أدرك الشّيوخ وانصرف الى الرّيّ، وجمع المجالس المائتين ومعجم البلدان، وكان شيخ المعتزلة بها في عصره، توفّي سنة خمس وأربعمائة او قريباً منها (الى ان قال) وابن أخيه أبوبكر طاهر بن الحسن بن عليّ بن الحسن السّمّان من أهل الرّيّ يروي عن عمّه المجالس المائتين الّتي جمعها عمّه، روى لي عنه ابنه أبوسعد يحيى بن طاهر و أبوالفتح نصر ابن مهديّ بن نصر الحسينيّ بالرّيّ وأبوالعبّاس أحمد بن الحسن بن بابا القصرانيّ تادون [كذا]، ومات بعد سنة ۴۸۲ بالرّيّ.

وابنه أبوسعد يحيى بن طاهر بن الحسين بن عليّ بن الحسين السّمّان من أهل الرّيّ يروي عن أبيه والكيا أبي الحسين يحيى بن الحسين بن اسماعيل الشّجريّ العلويّ الحسنيّ، وكان يعلم الصبيان بباب زامهران سمعت منه وكتبت عنه بالرّيّ في مكتبه وتركته حيّاً سنة ۵۳۷».

بانومنیرهٔ ناجی سالم که مشایخ سمعانی را تصحیح کرده عبارت سمعانی را که در مشایخ در حقّ او گفته و ما در اوّل این ترجمه از روی نسخهٔ خطّی نقل کردیم چون نتوانسته «بباب زامهران» را تصحیح کند انداخته و یا در نسخه‌اش نبوده و اشاره بعبارت سمعانی کرده و آنرا نیز محرّفاً چنین: « فی‌الانساب: کان یعلّم الصّبیان بباب‌مهران» (بی«زا»)نقل کرده‌است رجوع‌شود به(ج۲؛ ص۳۷۵ـ۳۷۶).

مؤلّف الجواهرالمضیئه نیز ترجمهٔ او را ازسمعانی نقل کرده لیکن چون « باب زامهران » را نمی‌دانسته یا بی‌فایده تشخیص داده حذف کرده است رجوع شود به(ج۲؛ ص۲۱۴).

باخرزی در دمیة القصر تحت عنوان «الوزیرالصفی » درآغاز قسم‌رابع از کتاب وی که دربارهٔ تراجم شعرای ری وجبال واصفهان وفارس و کرمان است گفته (ص ۹۰ چاپ مطبعهٔ علمیّه درحلب بسال ۱۳۴۸ هـ ق):

« أبوالعلاء‌محمّدبن عليّ بن‌حَسّول من عِلْيَةِ الكُتّاب، والدّاخلين على أنواع الفضل من كلّ باب، فاللّفظ أرْيٌ مَشُور، والخطّ وشيٌ منشور، ولم‌يزل منذحُلّت‌تمائمه بين‌البلغاء منظوراً، وكالأغرّ المُحَجَّل بين‌الدُّهْم المُصْمَتَةِ مشهوراً، واتّفق لي‌أنّي‌لقيته‌بالرّيّ في‌داره‌**بدرب زادمهران**فصغّرالْخَبَرَ الخُبْرُ وانثالت عليّ من‌محاضراته الأزهار والزُّهْرُ وأنشدته قصيدتي فيه:

يا حادي العيرِ رفقاً بالْقَواريرِ	وقف فليس بعارٍ وقفة العير
و احلب مآقي عينٍ طالما قصرت	حمرالدّموع على‌البيض‌المقاصير

فأعجب بها وتعجّب منها (تا آخر كلام او) ».

دکترمحمّد ألتونجی که بتحقیق مطالب کتاب پرداخته‌است در ذیل کلمهٔ « زادمهران » چنین گفته (ج ۱ چاپ دارالفکر،ص ۴۱۱):

« لم أجد ذكرهذاالبلد في كتب‌الجغرافيّة المتداولة العربيّة أوالفارسية».

و درهمین‌چاپ ازچند نسخهٔ مختلف نسخه بدلهای آنرا « زامهران » ضبط کرده است (بدون دال قبل از مهران).

و در نسخهٔ پاریس نیز که علّامهٔ قزوینی (ره) این عبارت را ازروی آن نسخه استنساخ کرده و برای مرحوم محمّد اقبال فرستاده و وی نیز آنرا در «حواشی واضافات راحة الصّدور» درج کرده است این کلمه «زامهران» بوده است (بدون دال بعد از الف اوّل، رجوع شود بص ۴۸۱ راحة الصّدور).

فریدخراسان ابوالحسن بیهقی (ره) دراواخر جلد اوّل کتاب لباب الأنساب ضمن بیانات خود تحت عنوان «وهذا فصل یطلب فیه مفردات الأنساب وهو الفصل الأخیر من هذا المجلّد» گفته:

«فصل- حضر علويّ متّقيّ وقال: أنا نزيل زامهران في محلّة الرّيّ[۱] وأنا ابراهيم بن عليّ بن محمّد عربيّ نزيل الكوفة، ابن أحمد نزيل الحائر وهو كربلاء، ابن محمّد بن الحسين نزيل الكوفة يعرف بحرّة بن ابراهيم الشّاني بن ابراهيم بن موسى الكاظم بن جعفر الصّادق، وقيل: حصل له التّعريف من شرف الدّولة والدّين ملك الأكابر والنّقباء محمّد بن عليّ المرتضى[۲] في شهور سنة خمسٍ وأربعين وخمس مائة، وكتب السّيّد الامام نسّابة الشّرق أبوجعفر الموسويّ على هذه المشجّرة: عرض عليّ هذا النّسب فعرضته[۳] بالاصول الصّحيحة فوجدته كماهو لاشكّ فيه، كتبه أبوجعفر محمّد بن عليّ بن هارون بن محمّد الموسويّ بخطّه في صفر سنة ثمانٍ وأربعين وخمس مائة».

بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان که بسال ۶۱۳ هجری تألیف کرده درقسم دوم ضمن بیانات خود تحت عنوان «آمدن سلیمان‌شاه بمهمانی اصفهبد» چنین گفته (ص ۹۰-۹۱):

«وپیش از این یاد رفت دراوّل مجلّد کتاب که شاه‌غازی چون سلطان سلیمان بدو پیوست درحقّ اوچه کرد وبهمدان چگونه برد وبسلطنت نشاند ومحمود گندم‌کوب سلطان بمازندران آمد این جمله گفته‌ایم[۴] سلطان سلیمان ری وحدود آن

۱- کذا فی‌الاصل ولعل الصحیح: «زامهران محلة فی‌الرّی». ۲- مراد شرف‌الدین محمد نقیب والدعزالدین یحیی است. ۳- فی‌الاصل: «فارضته». ۴- قسم اوّل صفحهٔ ۱۱۳.

اصفهبد را داده بود، اصفهبد ری بـا تصرّف گرفت و خواجه حسن نجم‌الدّین را بعمیدیِ ولایتِ ری بفرستاد ودهخدای نجم‌الدّین‌محمّدرا که‌پدرسعدالدّین علی بود بمشرفیِ ری، ویك‌سال وهشت‌ماه ری واعمال اوتامشکو بتصرّف دیوان اصفهبد بود،وجملهٔ معارف‌وقُضاة وسادات‌ِری‌بمازندران درخدمت‌شاه‌غازی‌بودند وهمچنین خواروسمنان، وپدر سیّدعزّالدّین‌یحیی که‌مرتضی گفتند و از او بزرگوار[تر] ومحترم‌ترسیّدی درعالم‌نبود با شاه غازی بر تخت‌نشستی وحکم فرموده‌بود بخزانه و داریخانه[1] وجامه‌خانه و ولایت‌خویش که‌هرچه‌آن سیّد بخطّ خویش. بر نویسد که: مرا فلان چیز می‌باید همه‌بدهند وخطّ اوتوقیع من شناسند، وسیّد با چنین تمکین مدّتی بمازندران بماند، وبجهت سیّد دیگری از قزوین که کمال‌الدّین مرتضی گفتند وبرادر او سیّد قوام‌الدّین منتهی صدوبیست هزار دینار زر داد تا بری بمحلهٔ در زامهران مدرسه‌ای کردند و هفت پاره دیه که از امّهات قرای ری‌است‌بخریدندو بر این‌مدرسه‌وقف کردند،وبمازندران‌از قیصَرْیَه‌وقُصَیْبَه‌وحصیر تا بیرنج و شکروبنات و روغن برسم پدید آورد، و هرسال تشریف بجهت متولّی مدرس وفقها میفرستاد و اگر کسی آن وقفنامه بری مطالعه کند بداند که همّت آن پادشاه تا کجا برسید درشرایط آن وقف، وبحمدالله هنوز آن مدرسه باقیست و تا قیامت باد، و فرزندان‌آن سادات و دویست واند نفردیگر علویان قزوینی از خیرات اوبابهرهٔ تمامند، وبعد وفات اواصفهبد علاءالدّوله الحسن بن‌رستم دوازده هزاردینار زرازری که بدست سیّد کمال‌الدّین ودیعت بودبرای‌مستحقّان طالبیّه با مازندران‌فرمود آورد وامروز بدرزامهران‌آن مدرسه برقراراست که‌بحث علم می‌رود ومدرّسی بزرگوارسیّدضیاءالدّین سلّمه‌الله که درصلاح وظلف[2] واستیعاب انواع‌علوم‌بی‌نظیر است، وشاگردسدیدمحمود حمّصی متکلّم‌امامیّه، ومتولّی سیّد

۱ــ تصحیح قیاسی، درالف: داربخانه. داری را در بعضی از فرهنگهای فارسی بمعنی انبار آورده‌اند. در ب: این‌جمله نیست.

۲ــ ظلف (بفتح ظاء ولام) خود داری از ناشایست را گویند.

صالح قوام‌الدّین علیّ بن منتهی وفقها برقرار وهمه وقت بتعلیم وتعلّم مشغول، به چندین ولایت که این‌ضعیف رسیده است بهیچ بقعه ازبقاع اهل‌اسلام‌آن جمعیّت و حرص فقها وصلاح وتعلّم و تکرار ندید که در آن مدرسه، ان شاءالله همچنان مانده باشد».

این‌مدرسه کتابخانهٔ‌معروفی نیزداشته است چنانکه از بیانات زیرین ابن‌ـ اسفندیار که درمقدّمهٔ همین‌تاریخ طبرستان گفته است برمی‌آید ونصّ عبارت او این است (ص ۴):

« درین حادثه مدّت دوماه این ضعیف بشهرری نوَردهای شبانروز درهم پیخت[1]، وآب عبَرت بغربال دیدهٔ پرحسرت می‌بیخت، و با آن تقدیر تدبیری جز خویش‌را بمطالعهٔ کتب آرام‌دادن ندید. یکی‌ازملوك را پرسیدند: غایت مُنْیَتهای توچیست؟ گفت: حبیبٌ أنظر الیه، و کتاب أنظر فیه. والحق از مطالعهٔ اخبار وآثار قرون سوالف وملوك غوابر، ووقایع‌وحوادث وتبلّج عجائب وتبرّج مصائب که‌در ایّام هریك بود تسکین دل این مسکین حاصل میشد، با خودگفتم:

فانّ الاولی بالّطفّ من آل‌هاشم   تآسَوْا فسَنّوا للکرام التّآسیا

تاروزی در دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه غازی رستم بن‌علیّ بن‌شهریار درمیان کتب جزوی چند یافتم در ذکر گاوباره نبشته».

سید ظهیرالدّین مرعشی (ره) در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تحت‌عنوان « فصل درسبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم » چنین گفته است (ص۴۱ـ۴۲ نسخهٔ چاپی):

«درآن عهدسلطان غزان لشکر کشیده بود وبسرسلطان سنجردرآمد ومیان ایشان‌محاربهٔ‌بسیار واقع گشت، عاقبت‌سنجردستگیر گشت ومحبوس‌شد. برادرزادهٔ سنجر، سلیمان شاه گریخته رجوع بشاه غازی کرد، شاه‌غازی اورا بهمدان فرستاد و برتخت نشاند. سلیمان شاه ولایت ری را بشاه غازی رستم مسلّم داشت وخواجه

۱ ــ پیختن یعنی پیچیدن.

نجم‌الدّین حسن‌عمیدی یك‌سال وهشت ماه بنیابتِ ملك در ری بود ومال بدیوان میرسانید، وتمامتِ معارفِ ری وقُضاة وسادات وأکابر درساری‌خدمت میکردند و در ری درمحلهٔ **زادمهران** صدوبیست هزاردینار خرج کرده برای ملك مدرسه و عمارت عالی کردند واز امّهات قرای ری هفت پاره دیه خریده وقف‌آن عمارت کردند،وسدیدالدّین‌محمود حمّصی‌را که متکلّم‌مذهب‌امامیّه‌است بدانجامدرّسی تعیین‌رفت، وعلیّ‌بن بابا متولّی بود. غرض‌آنکه دراین وقت‌کار دولت شاه‌غازی به نظام رسید».

نگارنده گوید: تنبیه برسه‌امر دراینجا ضروراست:

۱ـ اولیاءالله (ره) نیز درتاریخ رویان تحت عنوان «سبب مخالفت کیکاوس باشاه‌غازی‌رستم» نظیر این بیانات‌رانقل کرده‌است (رجوع‌شودبص۹۱ نسخهٔ چاپی).

۲ـ ازبیانات گذشته بخوبی‌دانسته شد که کلمهٔ‌موردبحث‌درعربی«زامهران» لیکن درفارسی غالباً «زادمهران» تلفّظ میشده است. ومحتمل است که اصل کلمه «آزاد مهران» بوده باشد وتخفیف بجهت تسهیل در تلفّظ بکار رفته باشد از قبیل «رامز » و «رامهرمز». یاقوت تحت عنوان « رامهرمز » گفته: « والعامّة یسمّونها «رامز» کسلاً منهم عن تتمّة اللّفظة بکمالها واختصاراً».

۳ـ از موارد استعمال وتصریحات مصنّف (ره) برمی‌آید که «زامهران» از محلاّت‌معروف‌شیعه‌نشین ری‌بوده‌است، وهمچنین‌است « مصلحگاه » که‌بعد ازاین ذکرآن نیزخواهد شدان‌شاءالله تعالی.

۱ـ موارد ذکر مصلحگاه درکتب دیگر

یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «مصلحکان بالحاء المهملة وکاف وآخره‌نون محلّة بالرّيّ» این عبارت نصّ است براینکه آخر کلمهٔ « مصلحکان » نون است لیکن‌این کلمه‌درهمهٔ‌مواردذکرآن‌در کتاب‌بشارةالمصطفی، ونقض، وراحةالصّدور راوندی بهاء درآخر ضبط شده است ازاین روی ما آنرا مطابق آنچه درنسخ هست ضبط‌وچاپ کردیم ونظرخودرانیزدرآخرهمین‌عنوان‌خواهیم گفت ان‌شاءالله‌تعالی.

شيخ بزرگوار عمادالدين أبوجعفر محمّدبن عليّ الطبری (ره) در كتاب شريف « بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» گفته (ص ۷۳ نسخهٔ مطبوعه در نجف بسال ۱۳۶۹هق):

« وبهذاالإسناد[1] قال: حدّثنا الحسين بن احمدبن ادريس قال: حدّثنى أبي عن محمّدبن يحيى عن عمران بن عليّ بن عمر بن زيد عن عمّه محمّدبن عمر عن أبيه عن عليّ بن الحسين بن عليّ الرّازيّ في درب مسلخكاه بالرّيّ في ذي القعدة سنة ثمان عشرة وخمسمائة املاءاً من لفظه، قال: حدّثنا أبوعبدالله الحسين بن محمّدبن نصر الحلوانيّ في داره غرّة ربيع الآخر سنة إحدى و ثمانين وأربعمائة[2] بكرخ بغداد املاءاً من لفظه؛ قال: حدّثني الشّريف الأجلّ المرتضى علم الهدى ذوالمجدين أبوالقاسم عليّ بن الحسين الموسويّ - رضي الله عنه - في داره ببغداد في بركة زلزل في شهر رمضان سنة تسع وأربعمائة قال: حدّثني أبي الحسين بن موسى؛ قال: حدّثني أبي موسى بن محمّد، قال : حدّثني محمّدبن موسى ؛ قال : حدّثني أبي موسى بن ابراهيم ؛ قال: حدّثني أبي ابراهيم بن موسى[1] ؛ قال: حدّثني أبي موسى بن جعفر؛ قال: حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال حدّثني أبي محمّدبن عليّ بن الحسين؛ قال: حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثنا جابر بن عبدالله الأنصاريّ قال : قال رسول الله(ص): زيّنوا مجالسكم بذكر عليّ بن أبي طالب (ع)».

ناقد بصير ميرزا عبدالله افندى (ره) در كتاب «رياض العلماء» گفته[3]:

«الشّيخ عليّ بن الحسين بن عليّ الرّازيّ من مشايخ محمّدبن أبي القاسم

۱- اشاره باين سند است كه درص ۶۹ همان كتاب مذكوراست: «أخبرني أبومحمد الحسن ابن الحسين بن بابويه عن عمه عن أبيه عن عمه عن أبيه أبي جعفر قال: حدّثنا أحمدبن هارون القاضي قال: حدّثنا محمد بن عبدالله بن جعفر بن جامع الحميريّ عن أبيه عن أيوّب بن نوح عن محمد بن بن أبي عمير عن أبان الاحمر عن سعد الكنانى عن الأصبغ بن نباتة عن عبدالله بن العباس قال: قال رسول الله لعليّ» (اين تمام سند حديث مشاراليه است). ۲- در اصل: «احدى عشرة وثمانين » و در رياض العلماء «احدى وأربعين » است چنانكه عنقريب بنص عبارتش نقل خواهد شد. ۳- از نسخهٔ استاد فقيد عباس اقبال آشتيانى - رحمة الله عليه - كه درزمان حيات آن مرحوم بعنوان امانت در دست من بوده است نقل شده است.

الطّبري ویروي عنه في بشارة المصطفی وکان تاریخ روایته بدرب مسلخگاه الرّي في ذي القعدة سنة ثمان عشرة وخمسمائة إملاءاً من لفظه ویروي هو عن أبي عبدالله الحسین بن محمّد بن نصر الحُلواني في داره غرّة ربیع الآخر سنة احدی و أربعین و أربعمائة بکرخ بغداد املاءاً من حفظه، عن السّیّد المرتضی في داره ببغداد في برکة تزلزل في شهر رمضان سنة تسع وعشرین وأربعمائة، عن السّیّد المرتضی، عن أبي الحسن بن موسی، عن أبیه موسی بن محمّد، عن أبیه محمّد بن موسی، عن أبیه موسی ابن ابراهیم، عن أبیه ابراهیم بن موسی، عن أبیه موسی بن جعفر الکاظم (ع)» أقول: أظنّ أنّ في نسب هذ الشّیخ بل في نسب ذلك السّیّد أیضاً اختلالاً وکانت النّسخة سقیمة فلاحظ، والصّواب في هذا المقام هکذا: عن المرتضی، عن أبیه الحسین بن موسی، عن أبیه، وهکذا، وعلی هذا فالسّیّد المرتضی یروی عن والده، وأمّا نسب ذلك الشّیخ فالصّواب فیه (آنگاه جای سفید گذاشته وچیزی نگفته)».

نگارنده گوید: اگرچه «مسلخگاه» در این عبارت مستنسخه از نسخهٔ «بشارة المصطفی» بخطّ خود افندی (ره) وهمچنین نسخهٔ چاپی کتاب مزبور بسین مهمله و خاء معجمه ضبط شده است وبدین جهت بنظر می‌رسد که اسم مکان از مصدر سلخ باشد بمعنی مذبح وسلاخخانه، وآوردن کلمهٔ «گاه» نیز بآخر آن از قبیل منزلگاه باشد که بسیار بسیار معروف؛ ومورد استعمال فصحاء در نظم ونثر بوده است لیکن بعد از تأمّل وتدبّر درپیرامون کلمه وملاحظهٔ قرائن خارجیّه این احتمال بنظر بسیار بعید می‌آید پس قویّاً محتمل است که این کلمه بحاء مهمله بوده باشد و ازسلاح که بمعنی حربه و آلت جنگ است اخذ شده باشد چنانکه وجه آن عن قریب ذکر میشود.

علّامهٔ مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب «ثواب ذکر فضائله [أی امیر المؤمنین علي] علیه السّلام» گفته (ص۳۰۷ چاپ امین الضّرب): «عليّ بن الحسین الرّازيّ عن الحسین بن محمّد الحلوانيّ عن الشّریف المرتضی عليّ بن الحسین الموسويّ عن أبیه الحسین بن موسی، عن أبیه موسی بن ابراهیم، عن أبیه ابراهیم بن موسی، عن أبیه

موسى بن جعفر، عن آبائه عليهم السّلام عن جابر بن عبدالله قال: قال رسول الله (ص): زيّنوا مجالسكم بذكر عليّ بن أبيطالب». چنانكه ملاحظه ميشود علاّمهٔ مجلسی (ره) سند را طبق سيرهٔ معهودهٔ خود در بحارالانوار تلخيص فرموده است.

بايد دانست كه كلمهٔ «مصلحكاه» در نسخ موجودهٔ نقض كه بنظر من رسيده است و در راحة الصّدور (چنانكه خواهد آمد) وهمچنين در بشارة المصطفى بهاء غير ملفوظهٔ گرد در آخر كلمه ضبط شده است وچون در نسخهٔ بشارة المصطفى بجای صاد نيز سين ذكر شده است چنانكه گذشت ميتوان حدس زد و گفت كه: شايد اصل آن مسلحكاه (بميم مفتوحه وسين ساكنه ولام مفتوحه وحاء مهمله) بوده است وعوام در آن زمان « مسلح » (بسين) را « مصلح » (بصاد) تلفّظ ميكرده‌اند؛ ياقوت درمعجم البلدان ضمن بيانات خود تحت عنوان «سيلحون» گفته: «وقيل: انّها سمّيت سيلحون لأنّها كانت بها مسالح لكسرى وهم قوم يرتّبون في الثّغور للمحاماة؛ واحدهم مسلحيّ، والعامّة تقول: مصلحي وهو خطأ».

راوندی در راحة الصدور دراثنای كلامی گفته (ص ۳۹۴-۳۹۵):

«وشمس الدّين لاغری اين بيتها خوش گفت؛ شعر:

خسروا هست جای باطنيان	قم و كاشان وآبه و طبرش
آبروی چهار يار بدار	واندرين چارجای زن آتش
پس فراهان بسوز ومصلحكاه	تا چهارت ثواب گرددشش»

مرحوم محمّد اقبال در ذيل همان صفحه دربارهٔ « مصلحكاه » مذكور در متن چنين اظهار نظر كرده: «شايد مقصود همان جای باشد كه ياقوت اورا «مصلحكان» (بانون اخير می نويسد) وآن محلّه‌ای بوده است در ری».

نگارنده گويد: چون ياقوت كلمهٔ مورد بحث را صريحاً بحاء مهمله ونون ضبط كرده است چنانكه درصدر عنوان؛ عبارتش نقل شد، نميتوان با احتمالات مذكوره ازآن عدول كرد پس بنظر نگارنده صحيح درضبط كلمه همانا « مصلحكان » (بحاء مهمله و نون در آخر) است واحتمالات ديگر از قبيل اجتهاد درمقابل نصّ است

ليكن براى تحرّز واجتناب ازتحميل نظر خود برديگران نظر خودم را كه (بودن كلمه بنون است درآخر) دراينجا ذكر كردم ليكن كلمه را درموارد ذكر آن همان طور كه در نسخ بود حفظاً للامانة بها غير ملفوظه ضبط نمودم والسّلام على من اتّبع الهدى.

فايده ايست كه مدعا را تأييد مى كند

درآخر نسخهٔ مخطوطى ازصحيفهٔ كامله كه بدستم رسيد روايائى مندرج يافتم ازآن جمله اين روايت است بااين سند: «وصيّة النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ لأمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ عليه الصّلوة والسّلام ـ: الحمدلله حقّ حمده، و الصّلوة على خير خلقه محمّدٍ وصنوه و ذرّيّته الأئمّة الأطهار، يقول العبد الضّعيف المذنب الفقير الى رحمة الله تعالى عليّ بن أحمد المشهديّ الغرويّ المعبّر المعروف بابن القاشانيّ ـ أحسن الله عاقبته بمحمّدٍ وآله الطّاهرين ـ حدّثني شيخي المولى الشّيخ الإمام العابد الزّاهد ظهير الملّة والدّين، حجّة الإسلام والمسلمين، عماد الحاجّ والحرمين بقيّة المشايخ أبو الفضل محمّد بن الشّيخ قطب الدّين الرّاونديّ ـ رحمه الله ـ وأجازلى بقراءتي عليه بمدرسته ببلدة الرّيّ بمحلّة باب المصالح فى شهور ـ سنة تسع وتسعين وخمسمائة قال: أخبرني الشّيخ العفيف أبوعبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد بن العبّاس الدروستي[1] ـ رحمه الله ـ في مسجده بقرية[2] في شهور سنة اثنى و ثلاثين وأربعمائة، عن شيخه الحافظ جعفر بن عليّ الموسيّ القميّ ـ رحمه الله ـ عن مشايخه، عن أنس بن مالك و أبي سعيد الخُدْريّ ـ رضي الله عنهما ـ قالا: أوصى رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ الى عليّ بن أبي طالب عليه السّلام اذا سمع شيئاً لاينسى [كذا] فقال له النّبيّ (ص) في وصيّته: ياعليّ لامروءة لكذوب، ولاراحة لحسود (تا آنكه گفته) ياعليّ احفظ وصيّتي كما حفظتها من أخي جبرئيل عليه السّلام وأعملها[3] ما استطعت».

گمان مى كنم مراد از «محلّة باب المصالح درري» همانا محلّهٔ «مصلحگاه» باشد ليكن تصريحى بااين مطلب درجايى بنظرم نرسيده است بلكه نام «محلّة باب

۱ـ كذا والصحيح: «الدوريستي». ۲ـ كذا ولعله: «بقريته». ۳ـ شايد صحيح: «واعمل بها» بوده.

المصالح » را که در ری باشد درغیر این عبارت ندیده‌ام هر که‌طالب باشد خودش بمقام تحقیق آن بر آید، امّا مراد از « أبوالفضل‌محمّد » چنانکه ازصریح‌عبارت برمی آید پسر قطب‌راوندی‌مشهوراست و«قاشانی»بودن‌شیخ‌مرويٌ‌عنه‌نیزاین امررا تأیید وتسدید می کند.

تعليقهٔ ۵۷

(ص۱۲۵؛س۷ وص۱۹۲؛س۱۰ـ۱۱)

« امیریرنقُش بازدار وپسرش الب ارغو »

امیریرنقش بازدار

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۱۲۵؛ س ۷): «امیریرنقش بازدارشان بردست عمیدأبوالمعالی بتهمت الحاد هلاك فرمود» مراد امیرمعروف زمان سلجوقی امیر یرنقُش بازداراست‌ابن الفوطی در تلخیص مجمع‌الاداب في‌معجم‌الاُلقاب گفته (ص ۶۰۳ـ۶۰۴ كتاب لام وميم): «مظفّرالدّين أبومنصور يرنقُشْ بن عبدالله البازدار التّركيٌ صاحب قزوين، كان من اُمراء الملوك السّلجوقيّة المعروفين بالشّجاعة و الفروسيّة و أصحاب الهمم العليّة، وكان باراً برعيّته كثير التّفحّص عمّايجب نظره اليه من‌النّواحي والبلاد، وكانت‌قزوين‌من إقطاعه، ومدحه الاُمير شهاب‌الدّين‌حيص(بيص) من قصيدةٍ ويصف فرسه:

مظفّرالدّين ان فاق الرّجال فقد فاق الجياد بيوم الطّرد أشهبُهُ

تعلّم السّبق منه في مناقبه من‌فرط ما راح يُجريه‌ويركبُهُ

منها

يَرَنْقُشْ كسليمانٍ بأشهبه اذاغدا ورُخاء الرّيح‌مركبُهُ»

نگارنده گوید: گویا ابن‌الفوطی دراینکه گفته: « من قصيدةٍ » اشتباه کرده است زیرا سه بیت مذکور در کلام او در دیوان « أميرشهاب‌الدّين أبي‌الفوارس سعدبن‌محمّدبن سعد بن الصّيفيّ التميميّ البغداديّ المعروف به « حيص بيص » باین عبارت نقل شده است (ص ۳۳۱ ج ۱ چاپ دولت عراق):

«وقال وقدالتمس منه الامیر اصفهسالار یرنقُش البازدار وصف حِصانٍ له کان سابقاً، [فقال] ارتجالاً» پس سه بیت مذکور در ترجمه را نقل کرده بعلاوهٔ این دو بیت:

مُصْغٍ الی هاجسٍ من سرّ فارسه کأنّه بضمیر الرّکض یضربُهُ

لما تعوّد في حربٍ خضاب دمٍ غدا لدی السّلم بالحِنّاء یخضبُهُ

پس تمام آنچه دراین موضوع سروده شده همین پنج بیت است که ارتجالاً سروده شده و بهتر آن بود که ابن الفوطی بجای «من قصیدة»: «من قطعة» تعبیر می کرد.

باری امیر یرنقُش بازدار از امرای بسیار معروف درآن زمان بوده است و چون او مقطع قزوین بوده یعنی قزوین تیول او بوده است بنابراین از او به «صاحب قزوین» تعبیر می کنند و در کامل ابن الأثیر وتواریخ سلاجقهٔ عمادکاتب وتاریخ الدّولة السّلجوقیّة ابوالمعالی وراحة الصّدور راوندی وسایر تواریخ مربوطه بزمان سلاجقه نام اومکرّر برده شده وقضایای تاریخی او بشرح وبسط تمام مذکوراست طالب تفصیل بآنها مراجعه کند زیرا مقام مقتضی شرح وبسط نیست پس در اینجا بنقل دوعبارت مختصرومفید می‌پردازیم وآن بدین قراراست:

۱ـ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در باب ششم درفصل هفتم که درذکر حُکّام قزوین است گفته (ص۷۹۶ چاپ انتشارات امیر کبیر بتصحیح دکتر نوائی):

«چون زاهدخمارتاش [والی قزوین] تائب شد وترك أشغال دیوانی کرد عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود، چون القفشت بن بوزان درگذشت ائمّهٔ قزوین بدارالخلافه رفتند والتماسِ والی کردند مقتفی خلیفه غلام خود یرنقُش بازدار را بحکومت وولایت قزوین فرستاددرسنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائه؛ او وفرزندانش صدوشانزده سال حاکم بودند، املاك واسباب فراوان برایشان جمع شد، آخرینِ ایشان ملك ناصرالدّین بن مظفّرالدّین ارغوبن یرنقش بازداربود».

و درفصل هشتم از همین باب ششم که در ذکر قبایل قزوین و بزرگانی است که از ایشان خاسته‌اند گفته (ص ۸۰۰):

«بازداران ـ اوّلشان یرنُقُش بازدار است و او غلام مقتفی خلیفه بود به فرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد ومظفّرالدّین لقب یافت وبدین سبب آن قوم را مظفّریان نیز خوانند نسل بر نسل حکّام قزوین بودند و املاك و اسباب بسیار داشتند واکنون درآن قوم نه حکومت مانده است ونه املاك».

۲ـ **خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ گفته:**(ص۱۴۲قسمت اسماعیلیان چاپ بنگاه ترجمه ونشر باهتمام آقایان دانش پژوه ومدرّسی زنجانی):

«دراثناء این حال(یعنی حوادث سال ۵۲۹ که مسترشد درآن سال در مراغه کشته‌شد) یمین‌الدّوله خوارزمشاه بعراق آمد سلطان مسعود را گفت: من بدان به عراق آمده‌ام تا ملاحده را بازی دهم هرچند پیشردعوی مذهب اسماعیلی میکرد سلطان اقطاع یرنقش بازدار بخوارزمشاه تفویض کرد، یرنقش عاصی‌شد وزن وفرزند و مال و خواسته را با دژخروس فرستاد وخود بآذربایجان شد ومردم او بزینهار رفیقان آمدند کیابزرگ امید گفت: اگرچه یرنقش بازدار با ما غدرها کرده‌است امّا چون پناه بما آورد صیانت او واجب‌باشد اورا قبول کردند خوارزمشاه پیغام فرستاد که یرنقش‌بازدار واصحاب اوخصمی شما کرده‌اند ومن دائماً دوست وهوادار شمابوده‌ام وسلطان مسعود این‌ولایت‌بمَن تفویض کرده کسانِ اورا بمن فرستید کیا گفت: اگرچه چنین است امّا هرکه زینهاری باشد هرگز اورا بخصمان نسپاریم خوارزمشاه بخصمی متشمّرشد».

مظفرالدین الب ارغو
«پسر یرنقش بازدار»

اینکه‌مصنّف بعض‌فضایح‌الرّوافض گفته (ص۱۹۲؛س۱۰):«واینك‌درین‌عصر شاه نیکوسیرت‌مظفّرالدین‌بقزوین‌پیری‌رااز جملهٔ‌داعیان‌رافضیان‌درآویخت(تا آخر)».

و همچنین آنچه مصنّف (ره) درجواب او گفته (ص ۱۹۳؛ س ۲ـ۳):

«این مظفرالدّین را پدری بود سپاهسالار عراق مقبول حضرت خلفا امیر بزرگ ِ سلاطین یرنُقُش بازداری که غازی و ملحدکُش و قلعه‌گشای بود (تا

آخر)» مراد از «شاه نیکوسیرت مظفّرالدّین» مذکوردرعبارت معترض ومجیب همانا مظفّرالدّین البارغوپسریرنقش بازدار سابق‌الذّکر است.

ابن‌الفوطی در تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم الالقاب گفته:

(ص ۵۶۴-۵۶۵ کتاب اللّام والمیم)

«مظفّرالدّین أبوالفتح‌البارغوبن یرنقُش بن‌عبدالله التّرکي الزّنجاني الأمیر صاحب‌زنجان؛ کان من‌الفرسان الشّجعان و ولي امارة زنجان، وکان یحبّ الفقهاء والمحدّثین ولهم[معه]اجتماع‌في کلّ اسبوعٍ یوم‌الخمیس یقصدون حضرته ویقرؤون ویبحثون ویقدّم لهم‌أنواع الأطعمة والحلاوات، ویمضي‌معهم‌الی الجامع ویصلّی معهم».

امّا اینکه ابن‌الفوطی اورا در این عبارت «صاحب زنجان» معرّفی کرده است مانع‌ازاین نیست که‌صاحب قزوین نیز بوده‌است‌عمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق گفته: «لمّا خرج [أی السّلطان سلیمان بن محمّد بن ملکشاه] من مجلسه بقزوین ووجدالتّمکّن والتمکین‌خرج به‌مظفّرالدّین‌البارغو‌بن‌یرنقش البازدار الی زنجان (تا آخر)» ونیز گفته (ص ۲۸۸): «وکان سلیمان‌بالموصل‌في‌اعتقال علي کوجك فاتّفق الامیر ایناج و ناصرالدّین اقش و شرف‌الدّین گردباز و علی ارسال الأمیر مظفّرالدّین البارغون صاحب قزوین الی الموصل للوصول به» و نیز گفته (ص ۲۸۹): «وصار مظفّرالدین البارغون بن یرنقش صاحب‌قزوین الامیر الحاجب الامین» و نیز گفته (ص ۲۹۶): (و أخلّ مظفّرالدّین صاحب قزوین بموضع الحجبة» و نیز گفته (ص ۲۹۸): «و صاحب قزوین البارغو» **و راوندی نیز در راحة‌الصدور** بعنوان «مظفّرالدّین البارغون پسر یرنقش بازدار» از امرای سلطان محمّدبن محمود وحجّاب‌سلیمان بن‌محمّدبن‌ملکشاه» ازاونام‌برده است. وبعد ازتصریحات عمادکاتب باین‌معنی حاجت باستشهاد بکلمات دیگران نیست.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده دراثنای وقایع سلطنت سلطان محمّدبن

محمودبن محمّدبن ملکشاه گفته (ص ۴۵۸ـ۴۵۹): « از دارالخلافه اورا سلطان غیاث‌الدّین محمّدقسیم أمیرالمؤمنین لقب‌دادند عمّ اوسلیمان شاه بمدد مختصّ کوتوال از قلعهٔ فرزین بگریخت وباتّفاق اتابك ایلدگز والبغوش کون خر و فخرالدّین زنگی والبارغو بازدار ویوسف خوارزمشاه برادرزن سلیمان‌شاه بجنگ او آمدند » و در کلام سابق مستوفی نیز که در ترجمهٔ پدرش نقل کردیم تصریح بنام پسرش «البارغو» شده است (رجوع‌شود بص۳۰۴؛ س۲۲).

تعليقهٔ ۵۸

(ص۱۲۶؛ س۵ـ۶)

اینکه مصنّف(ره) گفته: « وشتّان مابین‌البصیرة والعمی».

مصراعی است که نظر بکثرت استعمال درمحاورات حکم مثل پیدا کرده است وگویا اصل آن همانست که درقطعهٔ شعرمعروف منقول از همّام ثقفی هست شیخ‌الطّایفه (ره) درامالی‌حدیثی‌نقل کرده‌است(جلداوّل چاپ نجف‌ص۱۳۷ـ۱۳۸) که مفادآن بطورخلاصه این‌است که: «چون روزجمل صفهای مردم‌برای جنگ آراسته‌شدامیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام‌زبیررا صدا کرد وزبیر آمدحضرت‌فرمود: آیا یادت می‌آید که روزی من و توبا هم بودیم وسخن می گفتیم و توبروی من تبسّم می کردی ناگاه پیغمبراکرم (ص) بمارسید چون آن‌حال صفا ومحبّت را در ما دید ترا خطاب کرده‌وفرمود: ای زبیر آیاعلی را دوست میداری؟ تو گفتی: چگونه اورا دوست نمی‌دارم درصورتی که میان من و اوموجبات محبّت وخویشی فراهم است پس آن حضرت فرمود: بدانکه با وجوداین حال توبا اوجنگ خواهی کرد آنگاه تو گفتی: بخدا پناه می‌برم ازاین‌کار،چون زبیراین‌سخن را شنید سرش را پائین انداخت و گفت: این سخنان را فراموش کرده بودم.

امیرالمؤمنین(ع)فرمود: باصرف‌نظر ازاین‌جریان آیاتو بامن بیعت نکرده‌ای؟ زبیر گفت: بلی بیعت کرده‌ام، حضرت‌فرمود: آیا از من کاری سرزده‌است که موجب شکستن بیعت تو گردد؟ زبیرسرخود را پائین انداخت پس سرخود را بلند کرده

گفت: بخدا سوگندمن دیگر با تو جنگ نمی کنم آنگاه رو ببصره کرد، طلحه باو گفت: ای زبیرعلی ترا فریب داد وسحر کرد؟ زبیر گفت: نه‌لیکن سخنی را که من فراموش کرده بودم بخاطرمن آورد طلحه گفت: نه ترا ترسانید و تو ترسیدی آنگاه عبدالله بن زبیرپیش آمده گفت: ای پدرتو کارهائی انجام دادی که این‌مقدار سپاه که‌اکنون دراینجا برای پیکارووبروی یکدیگرصف کشیده‌اند جمع شده‌اند درچنین موقع باریکی کارراترك میکنی‌ودست‌ازعزیمت خودبرمی‌داری‌ومیگریزی آیامردم‌بمادراین صورت چه‌می گویند؟! زبیر گفت: چه کنم‌بخدا سوگندخورده‌ام که با علی جنگ نکنم عبدالله گفت: برای جبران مخالفت‌قسم کفّاره بده‌آنگاه زبیر گفت: غلام خود را که مکحول نام دارد برای کفّارۀ مخالفت با این قسم که خورده‌ام آزاد کردم پس روی بلشکریان خود وطلحه وعبدالله کرده وبا موافقت بانجام امر جنگ کردآنگاه همّام ثقفی‌قطعۀ زیرین را که درنکوهش این کردار زبیراست ساخت:

أیعتق مکحولاً و یعصي نبیّه	لقدتاه عن‌قصدالهدی ثمّ عُوِّق[1]
أینوی بهذاالصّدقَ والبرَّ والتّقی	سیعلم یوماً من یبرّ و یصدق
لشتّان[2] مابین الضّلالة والهدی[3]	وشتّان من یعصي النّبيّ ویُعتق
و من هوفي ذات الاله مشمّر	یـکبّر بـرّاً ربّه و یصدّق
أفي‌الحقّ أن‌یعصي النّبيّ سفاهةً	و یعتق عـن عصیانه و یطلّق
کدافق ماءٍ للسّراب یؤمّه	ألا في ضلال مایصبّ و یدفق »

وتعبیر باسم فعل « شتّان » دراین قبیل مواردکه بون بعید ومغایرت واضح

۱ــ کذا درامالی ابن‌الشیخ (ج ۱؛ ص ۱۳۷) و بحارالانوار (ج ۸؛ ص ۴۳۶ چاپ امین الضرب «ثم‌عوق») لیکن درمناقب ابن‌شهراشوب (جزء۳ چاپ هند؛ ص۹۳:«ثم غرق» وج۱ طبع‌ایران‌ص۶۱۱: «ثمةغرق»). ۲ــ درنسخ مختلف نقل شده‌است؛ در بعضیها: «وشتان»، ودر بعضی دیگر: «لشتان»، ودر بعضی دیگر: «أشتان». ۳ــ مغایرت بلفظ«البصیرة والعمی» بجای این دو کلمۀ « الضلالة و الهدی » که بنظر میرسد چون بمعنی خلل نمی‌رساند مضرّ باصل مقصود نیست.

ومسافت طولانی درمیان دوامراست بسیارمعروف ومشهور است مثلاً این شعر که در کتب لغت وادب مورد استشهاد است از شواهد جليّهٔ این مدّعاست:

«سارت مغرّبةً وسرت مُشرّقاً شتّان بین مُشرّقٍ ومُغرّبِ»

تعليقهٔ ۵۹

(ص۱۲۶؛ س۱۱و۱۲ و۱٤)

ترجمهٔ خواجه امام حسن کرجی سنّی
وپدرش خواجه ابوالقاسم کرجی
وخواجه امام‌عبدالحمیدبن‌عبدالکریم حنفی

رافعی در کتاب «التدوین فی أخبار قزوین گفته (ص۱۹۵ نسخهٔ ترکیه)

«الحسن بن‌عبدالکریم‌بن الحسن بن‌عليّ الکرجيّ أبوزرعة تولّی ریاسة الأصحاب، وکانت‌له‌عنایة‌بالأشعار،یتتبّع‌شواردها وأوابدها، وله‌فیها مجموعة تدلّ علی حسن الاختیار، وسمع الحدیث مع‌أبیه من أبي منصور المقوّميّ سنة ثمانین وأربعمائة في‌الجامع، وصحیح‌البخاريّ مع أخي [أوأخیه] أبي‌الفضل‌محمّدبن‌أبي‌بکرٍ محمّدبن‌حامدبن‌الحسن‌من کثیرسنةتسع‌وثمانین وأربعمائة، ومسندالشّافعيّ من‌نصر‌بن‌عبدالجبّارالحافظ بقراءته علیه، فتلته الملاحدة بأبهرسنة تسعٍ وعشرین وخمسمائة.

وقدمرّ عند ذکرأخیه نسبه[۱].

ومراد از «أبوالقاسم کرجی والدحسن سابق‌الذّکر» همانست که رافعی در تدوین اورا چنین ترجمه کرده است (ص ۲۵۸-۲۵۹):

«عبدالکریم بن‌الحسن بن‌عليّ بن‌عليّ بن‌ابراهیم أبوالقاسم الکرجيّ جدّ الأوّل نبیل کبیرعلماً وجاهاً، وکان‌الیه امامة الجامع بقزوین، وسمع‌الحدیث من أبي‌منصور المقوّمي سنة تسع و ستّین وأربعمائة، و رأیت ممّاعلّق علیه في‌الفقه

۱- و نیز او گفته (درهمان صفحه): «الحسن بن‌عبدالکریم بن‌الحسن‌بن‌عبدالکریم أبوزرعة الکرجی سبط الاول، سمع أباالقاسم عبدالله‌بن‌حیدر وکان قدخرج الی همدان متفقهاً وأقبل علی التحصیل فقتل فی‌عنفوان الشباب فی‌فتنة وقعت بهاسنة تسع وخمسین وخمسمائة».

والاصول جزءاً، وهو ممّن عاش سعيداً ومات شهيداً، قتلته الملاحدة سنة ثمانٍ وتسعين وأربعمائة في المحرّم. وكتب اليه هبة الله بن الحسن بن عبدالملك:

نفسي فداءٌ لأبي القاسم عبدالكريم الكامل العالِمِ
الكَرَجيّ الأرَجيّ الثنا في النّاس والمشهور في العالَمِ
هو الّذي سدّ على نفسه من كلّ وجهٍ جَدَدَ الّلائم
في حَلّه الأمرو في عَقده لايصفق الدّهر يَدَيْ نادم
يرفو وكم من فاتقٍ خارقٍ يبني و كم من ناقضٍ هادم
جمال قزوين به دائمٌ لا عابه العائن من رائم
و المسجد الجامع من دونه خالٍ ولو فيه بنو آدم
هواه في سوداء قلبي غدا كأنّه الجوهر في الّصارم

و رثاه فقال:

أمثل جمال دين الله يودي ولا أرض تزول ولاسماء
ولانجم يخالفه كسوف ولا شمس يخالفها الّضياء
ولايحمرّ من خَجَلٍ صباح ولا يصفرّ من وَجَلٍ مساء
لجلّ الخطب حتّى كاد يُلْقي لهائله أجِنَّتَها النّساء
مضى الّشيخ الامام وليت نفسي وان كرمت عليّ له فداء
امامٌ عاش ليس له نظير و مات لَقىً وليس له بَواء
اُريق دمٌ لو أنّ المسك نالٍ له في الطّيب ماطرد الّظباء
قتيل في فجيعته تَساوىٰ ذوو شحنائه و الأصدقاء
فقلب فيه تقبس منه نار و جفن فيه يغرف منه ماء
فقل في هالكٍ أسفاً عليه مُواليه و شانيه سواء
امام هدىً لمقدمه عليهم تباشر في الجنان الأنبياء
فَيُخْلَعُ في تلقّيه حِذاءٌ و يُلْقىٰ في كرامته رداء
فما وجه البكاء عليه منّا وهل منّا على ملكٍ بكاء

و هل دارالبقاء لها قياس	الى دار عـواقبها فناء
فان يك بعده قزوين وجهاً	تمحّى[1] من أسيرتيها الحياء
فبعض بقاع جامعها غريّ	لمثواه الكـريم و كربلاء
وفي وجه البسيطة منه ذكر	وجوه المسلمين بـه وضاء
مضى [لا] في اغتراب منه عود	ولا في لقية منه رجاء
سقاه في جفون مخلّفيه	غمام صوب وابلـه دمـاء
دموع كالمدام الصّوب بجرى	و أجفان كما القلب الاناء
وعاش سليله الحسن المفدّى	بقـاءاً مـا لمدّتـه انقضاء
فما لضباب هذا الخطب الا	بـه عنّا انقشاع و انجلاء

ورثاه أبو العلاء عبدالواحد بن منصور الأديب فقال:

خليليّ ما عذري اذا كنت لأدري	مواطر دُرّ من جفون الفتى العُذْري
بعبرة مشدوه يعبّر عـن أسىً	يقول لهاقاجرى ظلاماً الى الفجري
ألم تـريـا أنّا فجعنا بماجـد	حليف المساعي الغُرّ والحسب النّضْر
أبي القاسم القسّام حظّ بني الجدى	أبي القاسم البسّام أكرم ذي ثغْر
فلهفي على[1] عبدالكريم وان أوى[1]	الى جنّة المأوى شهيداً بلاوزرى[1]

مستوفي در تاريخ گزيده درفصل هشتم از باب ششم كه درذكر قبايل قزوين وبزرگانی است كه از ايشان خاسته‌اند گفته (ص ۸۱۰ چاپ تهران بتصحيح دكتر عبدالحسين نوائی):

«كَرَجيان اصلشان از نسل أبودُلَف عِجْلى است كه بفرمانِ هارون

---

۱ ــ ونيز رافعى درتدوين گفته (ص۲۵۸): «عبدالكريم بن الحسن بن عبدالكريم بن الحسن بن على بن ابراهيم الكرجــى أبوالقاسم من أكابر البلد المعتبرين، وكان كريم الاصل والفرع، سمع السيد أباحرب و غيره بقزوين، وسمع الاربعين للحاكم أبى عبدالله الحافظ من الشيخ أحمد بن طاهر بن سعيد بن أبى سعيد بن أبى الخير بروايته عن أبى بكر بن خلف عن الحاكم و قدقرأته عليه، وسمع الاربعين للاستاد أبى القاسم القشيرى ببغداد أيضاً من عمر الصفار سنة اثنتين وأربعين وخمسمائة، بروايته عن أبى نصر القشيرى عن أبيه توفى سنة احدى وستمائة فى رجب». اين شخص فقط تشابه اسمى باشخص موردبحث دارد وگرنه ربطى باصل مقصودندارد.

الرّشید بعجم آمدو شهر کَرَج بساخت و آنجا ساکن شد امّافرزندان او باقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند:

یکی- ائمهٔ کرجیه‌اند از ایشان ابوالقاسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجدالدّین محمّد کرجی [از] علماء متبحّر بود وسر آمد علماء عهد خود.

شعبهٔ دیگر- صدور و اعرابیانند باربابی وصدارت معروف بودند».

تکملة

امینی (ره) درشهداء الفضیله هنگام ذکر شهدای علمای شیعه درقرن خامس گفته (ص ۳۱-۳۲):

« العلّامة الحجّة الشیخ عبدالکریم بن الحسن أبوزرعة بن علیّ بن ابراهیم بن علیّ بن أحمد الکرجیّ القزوینیّ المکنّی بأبي القاسم المترجم (ره) أحد أعیان علماء قزوین وأکابرهم من الطّائفة المعروفة بالکرجیّة وهو أکبر شهداء هذا البیت الرّفیع بیت العلم والفضل، وکان من أئمّة الفقه والحدیث والأدب، له القدح المعلّی من المزایا الرّوحیّة، والقسط الأوفر من المحاسن والفضائل، لم یبرح محدّثاً فقیهاً اُصولیّاً، اماماً زعیماً روحیّاً، قائداً دینیّاً، یحیی اُمّته بصیّب علمه، ویقرّط الآذان بمآثر فضله، حتّی استبیح دمه ظلماً وعدواناً.

فی ضیافة الاخوان تألیف صاحب لسان الخواصّ الآتي ذکره: انّه کان فائقاً في علم الحدیث والاُصول والفقه علی أکثر أقرانه قال صاحب التّدوین في وصفه: نبیل کبیر علماً وجاهاً، وکان الیه امامة الجامع بقزوین، وسمع الحدیث علی أبي-منصور المقوّمي سنة ۴۶۹. ثمّ قال: وهو ممّن عاش سعیداً ومات شهیداً.

قتلته الملاحدة سنة ۴۹۸ و رثاه هبة الله بن الحسن الکاتب بأبیات کثیرة منها:

مضی الشّیخ الامام ولیت نفسي	وان کرمت عليّ له فداء
اُریق دم لو أنّ المسك تال	له في الطّیب ماطرود الظّباء
فقلب فیه تقبس منه نارٌ	و جفن فیه یعرق[۱] منه ماء»

۱- کذا در شهداء الفضیلة، و صحیح همانا «یغرف» است چنانکه گذشت در ص ۳۱۰.

ونیز درآن کتاب هنگام ذکر شهدای علمای شیعه درقرن سادس گفته(۵۰):

«الشیخ المحدّث الجلیل الحسن بن عبدالکریم المعروف بأبي زرعة بن عليّ ابن ابراهیم بن عليّ بن أحمد القزوینيّ الکرجيّ من الطّائفة المعروفة «بالکرجیّة» حدیث علم المترجم قدیم، وبأفضله القدیم بین أبناء الفضل في کلّ قرن حدیث، خلّد بمحاسنه الجمّة لنفسه اسماً باقیاً، وأبقی بعلمه الکثّار وفضله الظّاهر بعده ذکری خالدة، ورث من أبیه الامام مزایاه الفاضلة وحذا في العلم والادب حذوه، واتّبع اثره حتّی في السّعادة بالشّهادة، و اقتنی من معالمه فغدا من أعیان الفرقة النّاجیة و عدّ من عاظم الأصحاب، ومات سعیداً شهید الاباء والشّهامة، قتلته الملاحدة بأبهر سنة تسع وعشرین وخمسمائة بعد مضيّ احدی وثلاثین سنة من شهادة أبیه.

کذا ذکر تاریخ شهادته في ضیافة الاخوان.

ونیز درهمان کتاب ضمن ذکر شهدای همان قرن گفته (ص ۵۱):

«المولی الفاضل البارع الشّیخ حسن بن عبدالکریم بن الشّیخ الشّهید الحسن بن الشّیخ عبدالکریم الشّهید بن الحسن بن عليّ بن ابراهیم بن عليّ الکرجيّ القزوینيّ هو ثالث الشّهداء السّعداء من الطّائفة الجلیلة «الکرجیّة» بقزوین، وأحد الأعیان من بیتٍ خُصّ بکلّ فضلٍ من بیوتٍ اذن الله أن ترفع ویذکر فیها اسمه، ربیب فضلٍ هو له ابن وأب، وخدن أدبٍ هو بالشّهادة منتجب، وفرید قوم ورثوا السّؤدد من جدّ وأب، هاجر ـ رحمه الله ـ الی همدان لتحصیل العلوم وهو غضّ الشّبیبة فقتل مهاجراً الی الله تعالی بالنّفر الی اقتناء احکامه وإعلاء کلمته، و استشهد إبّان شبابه في فتنةٍ وقعت بهمدان سنة ۵۵۹ فمضی شهید الفضل فقید العلم سعیداً، ولاتحسبنّ الذّین قتلوا في سبیل الله أمواتاً بل أحیاء عند ربّهم یرزقون، أخذنا تاریخ شهادته من ضیافة الاخوان».

نگارنده گوید: ازتصریح شیخ عبدالجلیل (ره) درنقض باینکه خواجه امام حسن کرجی وپدرش خواجه ابوالقاسم کرجی هردو ازبزرگان اهل سنّت بوده‌اند وهمچنین ازتصریح رافعی درتدوین بتسنّن این دونفر با نفرسوم که ترجمه‌اش رابعین

عبارت نقل کردیم این مطلب معلوم خوانندگان گردید لیکن از کلمات امینی (ره) خلاف آن فهمیده میشود ووجه آن عدم اطّلاع وی بتصریح این دو نفر است که هردو قزوینی بوده‌اند و قریب العهد بلکه معاصر کسانی که بترجمهٔ آنان پرداخته‌اند زیرا وی موقع تألیف خود شهداء الفضیله را بطور قطع هیچیك ازاین دو کتاب را ندیده بوده‌است پس حکم او بتشیّع اشخاص نامبرده اشتباهی فاحش است امّا تعجّب ازاین است که آن مرحوم ضیافة الاخوان را هنگام تألیف شهداء الفضیلة در دست داشته‌است آیا آقا رضی قزوینی - رضوان‌الله علیه - که ازمفاخر علمای شیعه‌وجامع دومقام تتبّع وتحقیق است اوقبل از امینی (ره) دچارچنین اشتباهی درآن کتاب شده و امینی (ره) دراین اشتباه تبعیّت از وی کرده است و یا او درضیافة الاخوان ببودن‌ایشان ازعلمای اهل‌سنّت وجماعت تصریح کرده وامینی (ره) درست بررسی و دقّت ننموده است درهرصورت چون ضیافة‌الاخوان در کتابخانهٔ من نیست ومجال مراجعه بکتابخانهٔ دیگر را نیز ندارم‌هر که‌طالب تحقیق باشدخودش بضیافة الاخوان مراجعه کند تامعلوم شود که امینی (ره) دراین اشتباه مبتکر است یا تابع آقارضی رضوان‌الله‌علیه، والسّلام علی من اتبّع الهدی.

امّا مراد از «**خواجه امام عبدالحمیدبن عبدالکریم**» که طبق تصریح مصنّف (ره)درنقض (ص ۱۲۶؛ س۱۴) که «معتبر بوده‌ومجتهددراصحاب أبوحنیفه» هماست که **رافعی درتدوین وی را چنین ترجمه کرده است** (ص۳۴۴نسخهٔ اسکندریّه، و ص۲۴۳ نسخهٔ مخطوطهٔ ترکیّه):

« عبدالحمیدبن عبدالکریم بن عبدالحمیدبن عليّ بن أبي‌الفتح بن اسماعیل أبوشکر الحنفيّ ویقال‌أبوزرعة، کان أحدفقهاء أصحاب‌الرّأي المعتبرین فیمابینهم، یعظ ویناظر، ویرجع الی‌قوله أصحابه في‌البلد والنّواحي، وکان‌الیه امامةمسجدهم الجامع، وسمع‌الحدیث من‌الاستاد الشّافعيّ بن‌داود المقري، وسمع‌النّسطوریّات من‌الأمیر الزّاهدخمارتاش‌سنة احدی وخمسین، وله‌عقب من أهل‌الفقه والمعرفة».

طالب تفصیل درترجمهٔ وی بمظانّش مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۶۰

دربارهٔ اندجه رود

(ص ۱۲۷ ؛ س ۸)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «بزرجمید بودنایب حسن صبّاح از ولایت اندجه‌رود (= اندجرود) که ناحیهٔ مجبّران ومشبهّیان بود درعهد اوّلین».

علامهٔ قزوینی (ره) در ذیل این عبارت منقول ازسر گذشت حسن صبّاح «و از آنجا جماعتی داعیان را باندجرود و دیگرولایات الموت فرستادم» **گفته (ج ۳؛ ص ۱۹۲)**: « اندجرود = اندج رود که بهمین اسم هنوز باقی است بتقسیم امروزی نام‌یکی‌ازنواحی اربعهٔ‌الموت است که‌عبارت باشد ازفیشان ناحیه، اندج‌رود، آتان ناحیه، بالا رودبار (رجوع شود بحواشی‌آخر کتاب)». **و درذیل این عبارت جهانگشا** « وبرمدارالموت واستاوند که نزدیك‌آنست بر کناراندیج» **گفته (ص ۲۱۱)**: «مقصود از « اندیج» روداندج است بفتح الف وسکون نون و کسر دال مهمله و درآخر جیم که یکی از فروع رود الموت واکنون نیز بهمین اسم یعنی «اندج‌رود » موسوم است ونام ناحیهٔ اندجرود که درص ۱۹۲ گذشت از نام همین رود مأخوذ است و رودالموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخهٔ شمالی از دوشاخهٔ بزرگ رودخانهٔ شاهرود وشاخهٔ جنوبی آن رود طالقان است » وطالب بیانات آن مرحوم در این موضوع رجوع کند بحواشی آخر همان مجلّد سوم جهانگشا (ص ۳۸۶ـ۴۰۰).

دکترمنوچهرستوده درقلاع اسماعیلیه درذیل‌این‌عبارت منقول‌ازتواریخ تحت عنوان « مسافرتهای حسن صبّاح »: « و جماعتی از داعیان را بـه اندجرود فرستاد » **گفته (ص۶)**: « اندجرود امروز به یکی از شعب یمین شاهرود الموت اطلاق می‌شود ودهات کوچنان، دك، اندج، کندانسر، سنگ کلایه، و معلم کلایه در کنارآنست،آب این‌شعبه در کنارشهرك به شاهرود می‌پیوندد ».

تعلیقهٔ ۶۱

(ص۱۲۷؛ س۱۰)

مسعود زورآبادی

یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «[زورابَذ] بضمّ أوّله، وسكون ثانيه، ثمّ راء مهملة وبعد الألف باء موحّدة مفتوحة، ثمّ ذال معجمة، ناحية بسرخس تشتمل على عدّة قرى، و زورابَذ أيضاً قرية بنواحي نيسابور، قال السّمعاني: وظنّي أنّها من طُريثيث وهي ناحية هناك تسمّيها الفرس تُرشيش بشينين».

ونص عبارت سمعانی اینست: «الزّورابَذي بضمّ الزّاي بعدها الواو وفتح الرّاء والباء الموحّدة بينهما الألف وفي آخرها الذّال المعجمة؛ هذه النّسبة الى زورابَذ وهي ناحية بسرخس مشتملة على عدّة من القرى، و زورابَذ قرية بنواحي نيسابور، وظنّي أنّها من طريثيث الّتي يقال لها تريشيذ، منها أبوالفضل محمّدبن أحمدبن الحسن بن زياد التّميمي الزّورابَذي النّيسابوري (الى آخر ماقال)».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی‌معجم الالقاب گفته: (ج ۴، از قسم ثانی؛ تتمهٔ کتاب العین ص ۹۵۵-۹۵۶)

«العميدأبونصر مسعودبن‌منصور الزّورابادي الصّدرالرّئيس؛ ذكره الفاضل شهاب‌الدّين ياقوت الحموي في كتاب معجم‌البلدان قال: طريثيث هي ترشيش وهي قرى كثيرة، وطريثيث قَصَبَتُها، ومازالت منبعاً للفضلاء و موطناً لأهل الدّين والعلماء، فانّ عميدالدّين مسعودبن منصور رئيس هذه النّواحي آباءاً وأجداداً، و لمّا استولى الملاحدة على نواحي قهستان و زوزن خاف غائلتهم فالتجأ إليهم، وكان فقيهاً عالماً، وأوصى إلى ابنه علاءالدّين محمودبن مسعود باظهار دعوة الاسلام، ومات العميد سنة خمس وأربعين وخمسمائة، ولم يلتفت أحد منهم إلى ابنه».

دکتر مصطفی جواد (ره) در ذیل صفحه گفته: «قوله: ولم يلتفت أحد منهم الى ابنه، يعنى في إظهار الاسلام والّا فان في ترجمته مايدلّ على ضبطه البلاد». ومراد این مرحوم از ترجمهٔ علاءالدّین مذکور اینست (درقسم‌دوم جزء رابع، تتمّهٔ

كتاب العين ص ۱۱۰۲):

«علاءالدّين أبوالثّناء محمودبن‌العميد مسعودبن منصورالزّوراباذيّ الكاتب قد تقدّم ذكروالده العميد مسعود و أنّه‌كان وصيّ أبيه فلمّامات العميد قام بضبط قهستان وترشيش أحسن ضبط وكان حسن السّيرة متأدّباً».

و نص‌عبارت ياقوت دراين‌باره اين‌است که‌درمعجم‌البلدان تحت عنوان «طريثيث» گفته:

وطريثيث هذه‌ناحية وقرىً كثيرة من‌أعمال نيسابور، وطريثيث قَصَبَتُها، و مازالت منبعاً للفضلاء وموطناً للعلماء وأهل‌الدّين والصّلاح إلى قريب من‌سنة ۵۳۰ فانّ العميد منصور[1] بن‌منصورالزّوراباذيّ رئيس هذه‌النّاحية آباءً وأجداداً لمّااستولى الباطنيّة الملاحدة على نواحي قهستان و زوزن كما نذكره إن‌شاءالله تعالى في‌موضعه‌خاف‌العميد غائلتهم‌لاتّصال أعماله بأعمالهم‌فاستمدّالأتراك لنصرته وحفظاً للحريم والأموال، وكان شديداً على‌الملاحدةمسرفاًفي قتلهم، فجاءقوم من الأتراك لمعاونته فجرواعلى عادتهم في‌سوءالمعاملة و استباحة مالايليق، ولم تكن همّتهم صادقةً في‌دفع العدوّ وانّماكان قصدهم بلوغ الغرض في‌تحصيل مايحصّلونه فرأى نقل وطأتهم وقلّة غنائهم فدفعهم عنه والتجأ إلى الملاحدة و صفت‌له ناحية طريثيث وقلاعهاوأملاكها وضياعها، وكان‌فقيهاًمناظراً حسن‌الاعتقادشافعيّ‌المذهب إلّا أنّ الضّرورة ألجأته إلى مافعل، ولمّاحضرته‌الوفاةأوصى‌إلى رجل شافعيّ‌المذهب في‌غسله وتجهيزه، وأوصى إلى‌ابنه علاءالدّين‌محمود باظهاردعوته وإحياء معالم‌السّنن، فامتثل وصيّته في‌شهورسنة۵۴۵[2] وأمربلبس السّوادوالخطبة بجامع طريثيث فخالفه عمّه وأقاربه وكسرواالمنبر وقتلوا الخطيب، فكتب محمود إلى نيسابوريستمدّ اهلها و يستنصرهم في كشف هذه البليّة وقتل الملاحدة؛ فلم يجد

۱ـ كذا والصحيح: «مسعود» بقرينة مانقلناه عن ابن الفوطى ومن ثمّ قال الدكتور مصطفى جواد هنا كلاماً وننقله‌بعدكلام ياقوت ان شاءالله تعالى.

۲ـ اين تاريخ گويا تصحيف شده وصحيح ۵۵۵ است چنانكه ابن‌الاثير گفته است.

مساعداً فقدم نیسابور وجری اولئك علی رأیهم وخلصت للملاحدة فهي في أیدیهم الی الآن... و قدخرج من هذه النّاحیة جماعة من أهل العلم، و أهل خراسان یسمّون هذه النّاحیة الیوم ترشیش بشینین معجمتین وأوّله تاء مثنّاة من فوق...».

محصل عبارت آنکه:

«طریثیث که آنرا خراسانیان ترشیش = ترشیز گویند ناحیه‌ایست که دهات بسیاردارد وقصبهٔ آن دهات ترشیز است واین سرزمین ازقدیم منبع فضلا وموطن علما بوده و پیوسته اهل دین وصلاح درآنجا اقامت داشته‌اند واین سیره تا سال ۵۳۰ هجری جریان داشته است وبعد از آن این جریان قطع شد **توضیح آنکه** عمید مسعودبن منصور[1] زورآبادی که أباًعن‌جدٍّ یعنی پدربرپدر رئیس این ناحیه بوده است چون باطنیان درزمان اوبرنواحیِ قهستان‌وزوزن‌مستولی شدند عمیدنامبرده از شرّوغائلهٔ ایشان ترسید زیرا اوبا ایشان‌مجاوروواملاك اوبا املاك ایشان‌متّصل بود پس ازترکان سلجوقی استمداد کرد تا یاریش کنند وحریم وحدود و اموالِ اورا نگهداری نمایند گروهی از ترکان بیاری او آمدند لیکن چون قصد وهدف ایشان کمك و مساعدت عمید نبود بلکه نظرشان آن بود که باین عنوان باغراض خودبرسند واستفاده‌های نامشروع بنمایند، وزورگوئی کنندومالیّات‌مقرّری وحقّ الحفاظهٔ معمولی را نیز دریافت دارند از این روی‌آمدنِ ایشان بحال عمید نفعی نبخشید پس ایشان را از خود براند وبملاحده پناه‌برد و در نتیجهٔ این پناهندگی کاراو بالاگرفت وهمهٔ ناحیهٔ ترشیز وقلعه‌ها وملکها و زمینهای زراعتی آن حدود برای اوخالص وصافی گشت وبلامنازع گردید.

وچون عمیدشافعی مذهب ونیکواعتقادبود وتحصیل علم کرده وبمقام فقاهت رسیده بود و در علم کلام نیز چنان مهارت داشت که با مخالفانِ مذهب مناظره میکرد بدیهی‌است که چنین‌شخص از تهِ‌دل وباطیبِ نفس ملحدنمیشود بجز آنکه

۱ــ صحیح همین است وآنچه در نسخ چاپ مصر بنظرمیرسدکه « منصوربن منصور » چاپ شده غلط است وعبارت شیخ عبدالجلیل (ره) در نقض؛ دلیل برصدق این مدعاست.

اضطرار اورا براين امرواداشته بود ازاين روی چون روزگارش سپری‌شد بیکی ازمردان‌شافعی مذهب وصیّت‌نمود که‌مطابقِ مذهبِ شافعی بغسل وتجهیز وتکفین و دفن اوبپردازد وبپسرش نیزوصیّت نمود که بعداز وی از روی این سرّ اوپرده بردارد وحقیقتِ امرِ اورا آشکار کند ومعالم دین وسنن شریعت‌را درآنجا احیا نماید پس‌پسرش بسال ۵۵۵ عزیمت برعمل بوصیّت پدر کرد وهمینکه فرمان‌داد که درمصیبت پدرسیاه‌پوشندوخطیب را دستورداد که‌طبق‌مرسوم آن زمان درخطبه نام خلیفهٔ‌عبّاسی‌را ببرد،عمویش وسایرخویشاوندانش بمخالفت برخاستندومنبررا شکسته‌وخطیب‌را کشتند،پس‌محمود بنیشابورهمین‌حال‌را گزارش کردوازمسلمانان وزعمای‌آن‌شهر کمك ویاری‌خواست وهرچه‌استغاثه واستنصارنمود کسی بفریادش نرسید وچون کمکی نیافت بنیشابور آمد وقوم وخویشان او و اهل‌آن سرزمین همه یکسره باملاحده موافقت کردند.

پس‌آن‌سرزمین که منبعِ فاضلان وموطنِ عالمان ومرکز اهل خیرومعهد اهل صلاح بود ازآن‌تاریخ ببعد بالکلّیّه ملك صافی وخالص ملاحده وجولانگاه بدون‌مدّعی وبلامنازع باطنیان گردید وآثار دین وشریعت‌واحکام مذهب وملّت بالمرّه از میان ایشان رخت بربست وتاکنون که من این کتاب را می‌نویسم آن سرزمین درتصرّف ایشان است ومورد تاخت وتازآن ملاعین نابسامان است».

ابن‌الاثیر درکامل التواریخ دروقایع سال‌پانصدوپنجاه وپنج (ج۱۱؛ ص۵۷ چاپ اوّل مصر) تحت عنوان: «ذکرعدّة حوادث» گفته:

«فی‌هذه‌السّنة أمرعلاءالدّین‌محمودبن مسعود الغالب‌علی‌أمرطریثیث اقامة الخطبة للخلیفة ولبس‌السّواد ففعل الخطیب ذلك فثاربه عمّه وأقاربه ومن وافقهم وقاتلوه وکسروا المنبر وقتلوا الخطیب، وکان فعل علاءالدّین هذا لأنّ أباه کان مسلماً فلمّا تغلّب الاسماعیلیّة علی‌طریثیث أظهرموافقتهم وأبطن اعتقادالشّریعة، وکان یناظرعلی مذهب الشّافعيّ و از داد تقدّماً بطریثیت وجرت امورها بارادته، فلمّاحضره الموت أوصی أن‌یغسّله فقیه شافعيّ، وأوصی الی ابنه علاءالدّین ان

أمکنه أن یعید فیها اظهار شریعة الاسلام فعل، فلمّا رأی من نفسه قوّة فعله فلم یتمّ له».

نگارنده گوید: همین سال سال مرگ مسعود نامبرده است که پسرش بعد از فوت او عمل بوصیّت پدر کرده لیکن بنتیجه‌ای نرسیده است و در کلام یاقوت نیز بهمین مطلب و بفوت او در این سال تصریح شد.

و از این عبارت ابن‌الأثیر صریحاً معلوم میشود که تاریخ رقومی که در معجم‌البلدانها ذکر شده باین ترتیب «۵۴۵» غلط است وقول ابن‌الاثیر که «۵۵۵» باشد درست است چنانکه وجه آن براهل فضل پوشیده نخواهد بود.

دکتر مصطفی جواد (ره) در ترجمهٔ علاء‌الدّین أبوالثّناء بن‌العمید مسعود بن‌منصور زورابادی کاتب گفته (جزء رابع تلخیص مجمع‌الاداب قسم ۲ص ۱۱۰۲) «فی‌التّرجمة (۱۴۱۹) ونقلنامن معجم‌البلدان طبعة مصر انّه منصوربن منصور».

وبا این کلام اشاره بآن میکند که درسابق گفته (ص ۹۶۵):

«قدّم المؤلّف ذکر العمید مسعودبن منصور وقدذکرنا أنّ الّذي فی طبعة مصر «منصوربن منصور» فعلی ذلك یستدرك علیه.

«العمیدمنصور بن‌منصور الزّورابَذيّ نسبة الی زورابَذ قریة من نواحي‌طریثیث؛ وکان رئیس تلك النّاحیة و فی آبائه الرّیاسة ولمّااستولی الباطنیّة (تا آخر کلام یاقوت)».

نگارنده گوید: کلمهٔ «منصور» درمعجم‌الأدباء اشتباهاً بجای مسعود ذکر شده و احتمال تعدّد بی‌مورد است وناظردر کلمات گذشته را جای تردید دراین مدّعا نخواهد ماند والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقهٔ ۶۲

تاج‌الدّوله تتش سلجوقی

(ص۱۲۹؛س۳)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «درعهد خصومت طتش[1] = تتش بابرکیارق سلطان».

۱ـ اینکه نگارنده کلمهٔ «طتش» را درنقض بطاء مؤلفه چاپ کرده است بتبع واختیار ضبط نسخهٔ عتیق نقض است ودر بعضی کتب دیگرنیز بجز نقض ضبط آن بطاء مؤلفه بنظررسیده است.

مراد از «تتش» تاج‌الدّوله تتش بن‌الب ارسلان بن‌ملکشاه سلجوقی است که نظر بکثرت وقایع وحوادث مهم زمان وی نام‌اودرتواریخ مربوط بسلاحقه بسیار برده شده ونظر بطول‌زمان قدرت و کثرت‌سوانح حیاتیّهٔ‌اوومخصوصاً نظر بأهمیّت حوادث اواخرزمان حیات او که بابرادرزاده‌اش بمخالفت برخاسته ومنتهی بقتل اوگردیده است این تعلیقات گنجایش جریان همهٔ این حالات وترجمهٔ وی را از اوایل حال تا اواخرزندگانی وی ندارد ازاین روی بمجملی از وقایع اواخرعمر او دراینجا می‌پردازیم وبطورخلاصه بقسمتی از زدوخورد وبرخوردهای این عمّ وبرادرزاده اشاره می کنیم:

راوندی در راحة الصدور در شرح حال برکیارق گفته (ص۱۴۲):

«آنکه تتش عمّ برکیارق پسر سلطان الب‌ارسلان خروج کرد و بکهستان آمد سلطان برکیارق تعجیل کرد و با اندك مایه لشکر باصفهان شد ترکان خاتون در رمضان سنهٔ سبع وثمانین و أربعمائة فرمان یافته بود برکیارق قوّت مقاومت تتش نداشت تن بابرادرمحمود دادباصفهان،محمودباستقبال آمدو ازاسب یکدیگررا درکنار گرفتند هم‌دردوز اُنروبلکابك که درخدمت بودندبرکیارق را در کوشك میدان بازداشتند درآن اتّفاق بودند که برکیارق را میل کشند ناگاه محمود را آبله برآمدتوقّف کردند تاحال‌بچه رسد محمود درهفته فرمان یافت‌برکیارق‌را بیرون آوردند و برتخت نشاندنـد درین حال مؤیّدالملك بن‌نظامه از خوراسان دررسید وبوقت‌کار وزیرشد وبرکیارق را نیز چندان‌آبله برآمد که ازو مأیوس شدند چون شفایافت لشکرگرد کرد وبهمدان‌آمدند وبا تتش مصاف دادند درصفر سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه ».

ابوالفوارس سیّدناصر بن‌عليّ دراخبارالدولة السلجوقية گفته (ص۸۲):

«فمضى مؤيّدالملك بالجيوش الى محاربة تاج‌الدّولـة تتش بن الب‌ارسلان و لقيه تاج‌الـدّولةتتش بـن‌الب‌ارسلان و وصل‌السّلطان برکیارق خلف عسکر مؤيّد‌ـ الملك الى‌لقاء عمّه فالتقوا بقرب الرّيّ و اقتتلوا قتالاً شديداً فقتل تاج‌الدّولة

تتش بن الب ارسلان في شهر صفر سنة ثمان وثمانين وأربع مائة وانهزم أصحابه واستقرّت السّلطنة للسّلطان ركن الدّين بر كيارق وكان المصافّ على قرية يقال لها: داشيلو على اثني عشر فرسخاً من الرّيّ».

وعماد كاتب در تواريخ آل سلجوق بعد از ذكر نظير محصّل كلام ابو الفوارس ليكن بطور تفصيل گفته (ص ۸۵):

«فلمّا ضُرِبَ المصافّ كسر تتش وقتل في المعركة وتوحّد بر كيارق بالمملكة و استبرك بالوزير، قال أنوشروان: كنت معه في المصاف و ذلك في سابع عشر صفر سنة ۴۸۸ عند قرية يقال لها داشيلو على اثني عشر فرسخاً من الرّيّ».

ابن الاثير در كامل التواريخ ضمن ذكر حوادث سال چهارصد و هشتاد و هشت هجرى تحت عنوان «ذكر الحرب بين بر كيارق وتتش و قتل تتش» گفته (ج ۱۰ چاپ اول ص ۸۴ - ۸۵):

«في هذه السّنة في صفر قتل تتش بن الب ارسلان وكان سبب ذلك أنّه لمّا انهزم السّلطان بر كيارق كما ذكرناه سار من موضع الوقعة الى همذان وقد تحصّن بها أمير آخر فرحل تتش عنها فتبعه أمير آخر لأجل أثقاله فعاد عليه تتش فكسره فعاد الى همذان و استأمن اليه و صار معه وبلغ تتش مرض بر كيارق فسار الى اصبهان فاستأذنه أمير آخر في قصد جرباذقان لاقامة الضّيافة وما يحتاج اليه فأذن له وسار اليها ومنها الى اصبهان وعرّفهم خبر تتش وعلم تتش خبره فنهب جرباذقان وسار الى الرّيّ وأرسل [الى] الأمراء الذّين باصبهان يدعوهم الى طاعته ويبذل لهم البذول الكثيرة وكان بر كيارق مريضاً بالجُدَرِيّ فأجابوه يعدونه بالانحياز اليه وهم ينتظرون مايكون من بر كيارق، فلمّا عوفي أرسلوا الى تتش: ليس بيننا غير السّيف؛ وساروا مع بر كيارق من اصبهان وهم في نفر يسير فلمّا بلغوا جرباذقان أقبلت اليهم العساكر من كلّ مكان حتّى صاروا في ثلاثين ألفاً فالتقوا بموضع قريب من الرّيّ فانهزم عسكر تتش وثبت هو فقتل. قيل: قتله بعض أصحاب آقسنقر صاحب حلب أخذاً بثار صاحبه. وكان قد قبض على فخر الملك بن نظام الملك وهو معه فاُطلق واستقام الأمر و

السّلطنة لبر کیارق.

واذا أراداللّٰه أمراًهيّأ أسبابه، بالأمس ينهزم من عمّه تتش ويصل الى اصبهان في نفر يسير فلايتبعه أحد،ولو تبعه عشرون فارساً لأخذوه لأنّه بقي على باب اصبهان عدّة ايّام ثمّ لمّا دخلها أراد الأمراء كحله فاتّفق أنّ أخاه حمّ ثاني يوم وصوله وجُدِر فمات، فقام في الملك مقامه ثمّ جُدِر هو وأصابه معه سرسام فعوفي وبقي مدّة كسره عمّه الى ان عوفي، وسار عن اصبهان أربعة أشهر، لم يتحرّك عمّه ولاعمل شيئاً، ولو قصده وهو مريض أو وقت مرض أخيه لملك البلاد.

وللّٰه سرٌّ في علاك و انّما كلام العدى ضربٌ من الهذيان»

استاد فقيد اقبال آشتیانی (ره) در تاریخ عمومی و ایران[1] در ترجمهٔ مبسوط سلطان برکیارق ضمن آنچه تحت عنوان «محاربات برکیارق با مدّعیان سلطنت» یاد کرده این عبارت را که مربوط بمحلّ بحث ماست گفته است[1]:

«غیر از ترکان خاتون وپسرش محمود برکیارق درابتدای سلطنت گرفتار مدّعیان عدیده شد که یکی از مقتدرترین آنها تاج الدّوله تتش امیر شام بود.

تتش پس از شنیدن خبر مرگ برادر بمخالفت با برادر زاده قیام نمود ابتدا حلب و انطاکیه ورُها را ازدست امرای سلجوقی گرفت و حکّام آن نواحی را مطیع خود ساخت، سپس بفتح موصل پرداخت و آنجا را از دست امیر عُقَیلی آن بیرون آورد و دیاربکر و آذربایجان را هم مسخّر خود نمود لیکن چون امرای حلب ورُها جانب برکیارق را گرفتند تتش بمراجعت بشام مجبور گردید.

برکیارق وعزّ الملک درتاریخ ۱۷ ذی القعدهٔ ۴۸۶ ببغداد آمدند ومقتدی خلیفه در ۱۴ محرّم سال بعد اورا سلطان خواند وباولقب رکن الدّین داد واتّفاقاً روز بعد خلیفه مُرد وجانشین او مستظهر نیز سلطنت برکیارق را تصدیق نمود.

درماه جمادی الاولی از این سال تتش بحلب حمله بردوامرائی را که بابرکیارق

۱ ــ ص ۳۴۰ــ۳۴۱ چاپ شرکت مطبوعات بسال ۱۳۱۸.

موافقت کرده بودند کشت وبار دیگر حلب و الجزیره و دیار بکر و آذربایجان و همدان را مسخّر نمود و درهمدان فخرالملك ابوالفتح مظفّر پسر ارشد خواجه نظام‌الملك بخدمت او رسید و تتش نظر بمیل عامّهٔ مردم بخاندان نظام‌الملکی او را بوزارت خود برداشت

برکیارق درشوّال ۴۸۷ ازراه موصل بجنگ عمّ خود تتش بکردستان آمد ولی از تتش شکست خورد وباصفهان گریخت. مردم اصفهان وطرفداران برادرش محمود می‌خواستند برکیارق را کور کنند ومحمود را بپادشاهی بردارند لیکن از حسن اتّفاق برای برکیارق محمود در این تاریخ مریض و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود محمود درهمین ایّام مُرد وبرکیارق از عذابی که جهت او تهیّه شده بود رَست.

سلطنت برکیارق دراین تاریخ سخت متزلزل بود چه ازطرفی تتش قدرت فوق‌العاده حاصل کرده ومستظهر خطبهٔ پادشاهی را بنام اومقرّر کرده بود و از طرفی دیگر عزّالملك وزیرش قبل ازحرکت سلطان بجنگ تتش درموصل وفات یافته وکسی که بتواند امور پریشان او را سروصورتی ببخشد وجود نداشت.

برکیارق پس از مراجعت باصفهان پسردوّم خواجه نظام‌الملك یعنی مؤیّد الملك شهاب‌الدّین ابوبکر عبیدالله را که تازه ازفتنهٔ خراسان گریخته وباین شهر آمده بود بوزارت خود اختیار نمود ومؤیّدالملك که کافی‌ترین پسران خواجه و از وزرای بافضل و کاردان سلجوقی است بزودی سلطنت متزلزل برکیارق را استوار کرد و بزرگترین دشمنان او یعنی تتش را در نتیجهٔ یك جنگ که درصفر ۴۸۸ درنزدیکی ری اتّفاق افتاد منهزم نمود وتتش در واقعه بقتل رسید و شرّ او دفع گردید ».

تعلیقهٔ ۶۳

(ص۱۲۹؛ س۱۳ و ص۱۳۰؛ س۱)

دهخدا فخراور هشتجردی

و پسرش

رئیس جمال‌الدّین عبدالصّمد هشتجردی

مراد از « هشتجرد »[1] یا « هشتورد » یا «هشیورد» که در نسخ نقض وسایر موارد گاهی بچشم می‌خورد همانادهی است که از توابع قزوین بوده واکنون نیز بنام « هشتگرد » معروف است رافعی در « التدوین فی‌أخبار قزوین »درترجمهٔ « محمّدبن عبدالسّلام بن عبدالرّحمن القاضی الهشجردیّ » گفته (ص ۸۸ نسخهٔ اسکندریّه وص ۶۷ نسخهٔ ترکیّه): «محمّدبن‌عبدالسّلام بن‌عبدالرّحمن القاضی الهشجردیّ، کان یقضی ویذکّر بقریته‌وقریً سواها، وآباؤه ذکروا بالعلم (تا آخر ترجمهٔ او) » ونیز رافعی دراوایل کتاب تدوین در ترجمهٔ پدرش (محمّدبن عبدالکریم‌بن الفضل بن‌الحسن بن‌الحسین بن‌رافع ابوالفضل الرّافعیّ الکرجیّ القزوینیّ) درفصلی که درآن فصل گروهی از کسانی‌را که براو تلمّذ کرده و از او حدیث و روایت نقل کرده‌اند شخصی را باین عنوان نام‌برده: « وعبدالرّحیم ابن‌ابراهیم‌بن‌یوسف‌الهشجردیّ» و درترجمهٔ خوداین شخص گفته (ص۳۵۴ نسخهٔ اسکندریّه، وص۲۴۹ نسخهٔ ترکیّه): «عبدالرّحیم‌بن ابراهیم‌بن یوسف‌ابواسحاق الهشجردیّ الخطیب فقیه سمع أبا سلیمان الزّبیریّ بقراءة والدی ـ رحمهماالله فی‌الجامع بقزوین سنة ثمان وخمسین و خمسمائة وفیماسمع حدیثه عن‌اسماعیل بن‌محمّد المخلدیّ:حدّثنا أبوعلیّ أحمدبن‌طاهرالقومیسانیّ[2]، حدّثنا ابن‌اسحاق

۱ـ کلمهٔ « هشجردیّ » درکتب قدیمه‌ای‌که بنظرمن‌رسیده نوعاً (بدون تاء میان شین وجیم ضبط شده) و درتصحیحاتی که از متأخران بنظر میرسد همه « هشتجردی » (با تائی درمیان شین‌وجیم»میباشد وازملاحظهٔ نسخ نقض‌نیز برمی‌آید که«هشتوردی»یا«هشیوردی»نیز برآن‌اطلاق می‌شده است درهر صورت مراد ازهمهٔ آنهاهمانا هشتگرد کنونی است که معروف است.

۲ـ کذا ولعل الصحیح: «القرمیسانی».

ابراهيم بن حمير الخيارجي حدّثنا أبوالحسن الفارسيّ، حدّثنا ابوسعد المطوعيّ العلّاف قال: كتب اليّ ابوحاتم السّجستانيّ أنّ محمّدبن أبي عليّ الجلاديّ حدّثهم: حدّثنا محمّدبن موسى، حدّثنا محمّدبن ادريس بن يقطين عن عليّ بن يقطين قال: كنت عندأمير المؤمنين المهديّ ذات ليلة يسمر اذ ذهب [به] النّوم فمامكث طويلاً حتّى فزع وقام من مجلسه وبقي يبكي حتّى علاانتحابه فقمت من فراشي و وقفت بازائه ساعةً لاأدري ماأقول، فقلت: يا أمير المؤمنين - جعلني الله فداك - قدبلغ بنامانرى من بكائك فان كان الأمر الذّي أبكاك من الامور الّتي يجوز لمثلي أن يطّلع عليها فلعلّه يكون عندي فيها بعض الفرج، فقال: ياعليّ ويحك، بينا أنانائم في فراشي اذأتاني آتٍ في منامي فقال:

عجبت لضحك المرء والموت خلفه و للمشتري دنياه بالدّين أعجب

وأعجب من هذين من باع دينه بدنيا سواه فهومن ذين أعجب»

ودرفرهنگ جغرافيائی ايران (فرهنگ رزم آرا) جلد نخست (ص۲۳۸) گفته:

«هشتجرد، ده، جزء دهستان افشاريّهٔ ساوجبلاغ بخش كرج، شهرستان تهران ۳۱ كيلومتری باختر كرج و كناره‌راه‌شوسهٔ كرج بقزوين (تا آنكه گفته) امامزاده دارد كه بنای آن قديمی است».

منتجب الدين (ره) درفهرست در ترجمهٔ پسر يعنی «عبدالصمد» چنين گفته:

«الرّئيس عبدالصّمد بن فخراور الهشجرديّ ديّن فاضل» و نيز مصنّف (ره) در آينده جائی كه خواجگان ورؤساء شيعه را معرّفی می كند گفته (ص۲۲۳؛ س۳و ص۲۲۷ چاپ اوّل؛ س۱-۲): «دهخدای فخراور هشتوردی و پسرش جمال الدّين عبدالصّمد غازی شهيد رحمة الله عليه -» و از اين عبارت مخصوصاً از توصيف او بكلمهٔ «غازی» بر می آيد كه وی ازمجاهدان راه دين ومدافعان از حريم شريعت وآئين بوده است واز توصيف اوبشهادت نيز اين مدّعا تأييد ميشود ليكن سبب شهادت و كيفيّت آنرا از جائی بدست نياورده‌ام وباكمال فحص از مظانّش تاكنون بنتيجه‌ای كه مثبت باشد نرسيده‌ام.

همچنین نسبت بترجمهٔ فخراور پدر رئیس عبدالصمد مذکور بترجمه و شرح حالی درجائی بر نخورده‌ام فقط در دیوان ابوعبدالله احمدبن محمّدبن علی تغلبی دمشقی معروف به «ابن الخیاط» (متولّد بسال ۴۵۰ ومتوفّی بسال ۵۱۷) قطعه‌ای دیده میشود که منطبق بروی میگردد و آن قطعه اینست:

وقال یجهو مستوفي الرّيّ واسمه فخراور[1]:

قُولاَ لِفَخْراُوَرْ قَوْلَ امْرِیءٍ — فِي عِرْضه عاثَ وَفِي الرِّيشِ راثْ

یاجَبَلَ اللُّؤمِ الثَّقيلِ الَّذي — لَيْسَ لَهُ فِي الصّالِحاتِ انْبِعاثْ

ماكُنْتَ أَهْلاً لِرَجائي وَلا — مِثْلُكَ فِي الْكُرْبَةِ مَن يُسْتَغاثْ

لكنَّني كُنْتُ كَذِي جَوْعةٍ — حَلَّتْ لَهُ الْمَيْتَةُ بَعْدَ الثَّلاثْ

وخلیل مردم بك رئیس مجمع علمی عربی که بتحقیق دیوان پرداخته درمقدمهٔ آن گفته (ص ۱۱-۱۲):

«ولمّا عاد ابن الخيّاط الى دمشق كان ملكها يومئذٍ تاج الدّولة تتش ابن ألب أرسلان السّلجوقيّ، وكان وزيره هبةالله بن البديع الاصفهانيّ فصحبه وكان أثيراً عنده، قال ابن القيسرانيّ، وقّع هبةالله بن بديع أبو النّجم لابن الخيّاط بألف دينار وهو آخر شاعر في زماننا وقّع له بألف دينار.

وسافر معه سنة ۴۸۷ الى الرّيّ وأنشده هناك قصيدةً مدحه بها أوّلها:

أيابَيْنُ ماسُلِّطْتَ إِلاّ عَلى ظُلْمي — وَياحُبُّ ماأَبْقَيْتَ مِنّي سوى الْوَهْمِ

ويقول وهو بالرّيّ مخاطباً هبةالله من أبياتٍ:

وماكانَ لي لَوْلاكَ بِالرَّيِّ مَنْزِلٌ — وَإِنْ شَعَفَتْ غَيْرِي وَتَيَّمَ حُبُّها

ولم تطب له الاقامة فيها فتركها بعد أنْ هجا مستوفي أعمالها واسمه فخراور بابياتٍ تظرّف فيها باستعمال كلمةٍ فارسيّة وأوّل الأبيات

قولا لفخراور قول امرىءٍ — في عرضه عاث وفي الرّيش راث

و ذهب من الرّيّ الى خراسان و فيها يقول متشوّقاً الى دمشق وغوطتيها (تا

۱- ص ۱۵۳ نسخهٔ مطبوعه در دمشق بتحقیق خلیل مردم بك رئیس مجمع علمی عربی.

آخر آنچه گفته) ».

چنانکه ملاحظه میشود از بیانات گذشته صریحاً برمی‌آید که فخراور بسال ۴۸۷ که زمان مسافرت ابن الخیّاط بشهر ری در همراهی و مصاحبت وزیر تتش ابن الب‌ارسلان « هبة‌الله بن‌بدیع » که از فضلای بسیارمعروف میباشد مستوفی ری بوده است وشاعرمذکور از اوتوقّع صله وجایزه‌ای که مطابق شأن اوباشد داشته وچون مطابق میل‌شاعرعملی نشده‌است‌فخراوررا بهمان چهاربیت‌مذکورهجو کرده وطبق گفتار فردوسی:

«که شاعرچورنجدبگویدهجا بماند هجا تا قیامت بجا»

هجومذکور باقی مانده است با آنکه شاعرمذکور اگر توقّع بیمورد هم داشته باشد وعملی نشودهجوخود را خواهدساخت وبحق و باطل‌بودن توقّع خود نظر نخواهد انداخت.

امّا آنچه نگارنده درذیل صفحهٔ چاپ اوّل‌نقض (ص۲۲۷) نوشته است که: «محتمل است که فخراور همان باشد که جدّ قضویان قزوین است،حمدالله مستوفی دراواخر تاریخ گزیده (باب ششم، فصل هفتم، ص ۸۴۷) گفته: « قضویان جدّشان فخرالدّین فخراور دردیوان قضا وکالت کردی بدین‌سبب ایشان‌را قضوی خوانند» احتمالی بعید است.

ونیزتأیید می کندمدّعای مذکوررا اثری که ازرئیس‌عبدالصّمد بن‌فخراور غازی شهید باقی مانده وشاهدی تاحدّی روشن برای اثبات مدّعاست‌وآن اینکه:

آقای سیّد محمّدتقی مصطفوی دررسالهٔ مختصرخود که درشهریورماه‌سال ۱۳۳۰ هجری تحت عنوان «بمناسبت پایان تعمیر وخاتم کاری صندوق و تجدید ضریح آستانهٔ حضرت عبدالعظیم» چاپ نموده گفته است (ص۱۴):

« درب عتیقهٔ آهنی و کتیبهٔ کوفی آن ـ قدیمی‌ترین أثرموجود درآستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) دوقطعه کتیبهٔ کوفی آهنی است که طول هر کدام آنها ۷۰

سانتیمتر وعرض هریك ۱۲ سانتیمتر میباشد و چندسال قبل آنها را از بالای یك جفت در قدیمی آهنکوب که اکنون درسر در کهنهٔ واقع درانتهای معبر گوشهٔ جنوب غربی صحن امامزاده حمزه(ع) نصب است برداشته درخزانهٔ آستانه نگهداری نموده اند.

این دولوحهٔ آهنی یکی بربالای لنگهٔ راست ودیگری بربالای لنگهٔ چپ در مزبور نصب بوده محل آنها درقسمت بالای آن بخوبی موجود ونموداراست.

متن کتیبهٔ کوفی روی آنها چنین خوانده میشود روی لوحهٔ متعلّق به لنگهٔ راست: «أمر العبد الضّعیف المذنب المرجی الی.. و روی لوحهٔ متعلّق به لنگهٔ چپ رحمة الله تعالی عبدالصّمدبن فخراور..»

این عبارت بعینها از همین رساله در «مجموعهٔ اسناد وفرامین آستانهٔ ری» ص۲۴، در شمارهٔ ۳ـ۴ «نشریّهٔ انجمن آثار ملّی» (ص۷۷) نقل شده است فراجع ان شئت.

تعلیقهٔ ۶۴

(ص۱۳۰؛ س۱)

امیر قایماز حرامی

ترجمهٔ امیر قایماز حرامی در ترجمهٔ پسرش عزّ الدّین صائماز حرامی یاد خواهد شد ان شاءالله تعالی (رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۵).

تعلیقهٔ ۶۵

(ص۱۳۲؛ س۱ و۳ و۵)

برای ترجمهٔ سیّد ابوطالب کیاجرجانی، وسیّد بوهاشم کیاجیلانی، وسیّد سیّارقزوینی وخواجه بوالفضل بوعصام زینوآبادی رجوع شودبآخر تعلیقهٔ ۹۷.

تعلیقهٔ ۶۶

(ص۱۳۲؛ س۷)

امیر گردبازو پسر پادشاه مازندران

حافظ ابرو در مجمع‌التواریخ ضمن ذکر کسانی که بروزگار محمد بن بزرگ‌امید کشته شده‌اند گفته:

«قتل امیر گرد بازوبن علی‌بن شهریار پادشاه مازندران بسرخس درمحرّم سنهٔ‌سبع وثلاثین وخمسمائه» عبارت‌مذکور درجامع‌التّواریخ رشیدالدّین‌فضل‌الله همدانی نیزهست (رجوع شود بص ۱۶۱چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

سید ظهیرالدین مرعشی (ره) درتاریخ رویان وطبرستان ومازندران گفته (ص ۵۷ چاپ پطرزبورغ بسال ۱۲۶۶ هجری وص ۴۰-۴۱ چاپ تهران بسال ۱۳۳۳ هجری شمسی بتصحیح عباس شایان):

« استندار کیکاوس بن هزاراسف برادرشهرنوش‌بود مردمردانه رفیع مقدار جلیل مرتبه‌بوده‌است وخواهرزادهٔ کیای‌بزرگ امید دیلمانی بودو درایّام شهر-نوش کیکاوس ملازم شاه غازی رستم بودی وشاه غازی را با ملاحده جنگها بودی چنانکه یك نوبت به شلسکوه شبیخون و تاخت کرده پنج‌هزارملحد را گردن بزد و درآن رودبارشلسکوه پنج‌منار از سر نحس آن ملاعین بساخت.

وسببِ مخالفتِ شاه‌غازی باملاحده خود اوّلین سبب‌دین‌واسلام بوده است امّا بعد ازآنکه تعصّب دین درمیانِ ایشان محکم گشت شاه‌غازی پسری داشت بغایت صاحبجمال وبصورت وسیرت بین‌الاقران مثل نداشت شاه‌غازی اورا با یك هزارمرد به‌خدمتِ سلطان سنجرفرستاد تا ملازم درگاه باشد روزی ملك‌زاده به حمّام سرخس رفته وبیرون‌آمده وبه مسلخ حمّام نشسته بود دونفرملحد فرصت یافته بودند ملك‌زاده را کاردزدند وبدرجهٔ‌شهادت رسانیدند و اورا درجوارِ مشهد امام علیّ بن موسی‌الرّضا علیهماالصّلوات من‌الرّحمن‌دفن کردند وقبّه‌ای جهتِ

اوساختند و چند دیه خریده بر آن مزاروقف کرده.

شاه‌غازی بعد از آن هرگز از حربِ ملاحده نیاسودی و کیای بزرگ امید دیلمانی را که‌دامادِ او بود و رودبست به‌اقطاع داشت معارض ایشان گردانید چون کیای بزرگ امید وفات یافت کیکاوس را به جایِ اوفرستاد وسی‌هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود که هرسال به خزانهٔ عامرهٔ استندارمی‌رسانیدند به کیکاوس مسلّم داشت کیکاوس چون حاکم و والی دیلمستان گشت دائماً با ملاحده درغزا بودی تا به زخم شمشیر آبدار هر کجا ملحدی در رویان و مازندران و دیلمستان بودندیارستند که سر ازسوراخ بدر کنند و درموضع خودیك من تخم زرع نمایند و در آن روزگاراهل اسلام از آسیب وتعرّضِ ملحدان درامن وامان سالم وساکن گشتند وچندنوبت برالموت تاخت‌برد واموال واسباب ایشان را به‌تاراج بداد (تا آخر گفتار او)».

ونیز سیّدظهیرالدّین درهمان کتاب گفته است(ص ۲۴۱ چاپ پطرزبورغ و ص۱۷۲ چاپ تهران):

« واصفهبدشاه‌غازی رستم را سه‌پسر بود یکی که ولیعهد اوبود گردبازو نام داشت حکایت او که قتل او به دست ملاحده چون بوده است نوشته شده است (تا آنکه گفته است) واصفهبد شاه‌غازی بعد ازقتل گردبازو همیشه سلطان[1] را ملحد خواندی وبدونامه ننوشتی‌چون سلطان‌را گفتند که: این‌چنین‌میگوید، گفت: حق به جانبِ اوست هر که‌را چنان پسر کشته شود یقین که ازاینها بگوید».

تعلیقهٔ ۶۷

(ص ۱۳۵؛ س۱۵)

در ردّ این سخن باطل که

«بزعایشه چیزی ازقرآن را خورده است»

فضل‌بن شاذان- رضي‌الله عنه -درکتاب شریف‌الایضاح بعنوان‌طعن‌برعامّه (ص۲۱۱ - ۲۱۲)گفته:

۱- مراد از «سلطان» سلطان سنجراست.

«ثمّ رويتم أنّ عثمان بن عفّان و عبدالرّحمن بن عوفٍ كانا وضعا صحيفةً فيها القرآن ليكتباها فجاءت شاةٌ فأكلت الصّحيفة الّتي فيها القرآن فذهب من القرآن جميع ماكان في تلك الصّحيفة».

نگارنده نسبت باين عبارت در تعليقات خود بر آن كتاب چنين گفته:

«هذه القضيّة بهذا الوجه لم أرها الى الآن على ما يبالى فى كتابٍ؛ نعم نظيرها فى المعنى مذكور فى الكتب وهي هكذا: **قال الراغب فى كتاب المحاضرات** تحت عنوان (و ممّا جاء في مبدء القرآن و نزوله) [ج۲؛ ص ۲۵۰ من طبعة مصر سنة ۱۲۸۷، و ص ۱۸۹ من ج ۲ من طبعة مصر سنة ۱۳۲۶] ما نصّه: «و قالت عائشة: لقد نزلت آية الرّجم و رضاع الكبير وكانتا في رقعةٍ تحت سريري و شغلنا بشكاة رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم فدخلت داجنٌ فأكلته» **وقال الدميرى فى حياة الحيوان:** «الدّاجن الشّاة الّتي يعلفها النّاس في منازلهم، و كذلك النّاقة والحمام البيوتيّ؛ و الاُنثى داجنة؛ والجمع دواجن، وقال أهل اللّغة: دواجن البيوت ما ألفها من الطّير والشّاء و غيرهما ؛ وقد دجن فى بيته اذا لزمه قال ابن السكيت: شاةٌ داجن و راجن اذا ألفت البيوت و استأنست (الى أن قال :) و فى صحيح مسلمٍ عن ابن عبّاس أنّ ميمونة أخبرته أنّ داجنة كانت لبعض نساء النّبيّ (ص) فماتت فقال رسول الله(ص): ألا أخذتم اهابها فاستمتعتم به، و فيه: و في السّنن الأربعة عن عائشة قالت: لقد نزلت آية الرّجم و رضاعة الكبير عشراً ولقد كانت فى صحيفةٍ تحت سريري فلمّا مات رسول الله(ص) و تشاغلنا بموته دخل داجنٌ فأكلها» **أقول:** نصّ عبارة سنن ابن ـ ماجة فى باب رضاع الكبير من أبواب النّكاح هكذا (ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰ من طبعة كراجي بپاكستان):

«حدّثنا أبو سلمة يحيى بن خلف، ثنا عبدالأعلى عن محمّد بن اسحاق، عن عبدالله ابن أبي بكر عن عمرة عن عائشة، وعن عبدالرّحمان بن القاسم عن أبيه، عن عائشة قالت: لقد نزلت آية الرّجم ورضاعة الكبير عشراً ولقد كان فى صحيفةٍ تحت سريري فلمّا مات رسول الله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ و تشاغلنا بموته دخل داجنٌ فأكلها».

وقال السيوطي في الدر المنثور في تفسير هذه الفقرة: «و أمهاتكم التي أرضعنكم و أخواتكم من الرضاعة» من آية ٢٣ من سورة النساء (ج ٢ ؛ ص١٣٥): «و أخرج ابن ماجة عن عائشة قالت: لقد نزلت آية الرجم؛ الحديث». و نقله الإمام أحمد بن حنبل في مسنده هكذا (انظر ج٦؛ ص٢٦٩): «حدثنا عبدالله، حدثني أبي، ثنا يعقوب، قال: ثنا أبي، عن ابن اسحاق، قال: حدثني عبدالله بن أبي بكر بن عمرو بن حزم، عن عمرة بنت عبدالرحمن، عن عائشة زوج النبي ـ صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ قالت: لقد أنزلت آية الرجم و رضعات الكبير عشراً فكانت في ورقة تحت سريري في بيتي فلما اشتكى رسول الله (ص) تشاغلنا بأمره فدخلت دويبة لنا فأكلتها».

وقال ابن قتيبة الدينوري في أواخر تأويل مختلف الحديث تحت عنوان: «قالوا: حديث يدفعه الكتاب وحجة العقل» ما نصه (انظر ص ٣٩٧ ـ ٤٠٤ من طبعة مصر سنة ١٣٢٦ هـ، و ص ٣١٠ ـ ٣١٥ من طبعة مصر سنة ١٣٨٦ هـ): «قالوا: رويتم عن محمد بن اسحاق، عن عبدالله بن أبي بكر عن عمرة عن عائشة ـ رضي الله عنها ـ أنها قالت: لقد نزلت آية الرجم و رضاع الكبير عشر فكانت في صحيفة تحت سريري عند وفاة رسول الله ـ صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ فلما توفي وشغلنا به دخلت داجن للحي فأكلت تلك الصحيفة. قالوا: وهذا قول الله تبارك وتعالى: وانه لكتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فكيف يكون عزيزاً وقد أكلته شاة وأبطلت فرضه وأسقطت حجته؟! وأي أحد يعجز عن ابطاله والشاة تبطله؟! و كيف قال: اليوم أكملت لكم دينكم وقد أرسل اليه ما يأكله؟! و كيف عرض الوحي لأكل شاة ولم يأمر باحرازه وصونه؟! ولم أنزله و هو لا يريد العمل به؟!

قال ابو محمد: و نحن نقول: ان هذا الذي عجبوا منه كله ليس فيه عجب ولا في شيء مما استفظعوا منه فظاعة؛ فان كان العجب من الصحيفة فان الصحف في عصر رسول الله ـ صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ أعلى ما كتب فيه القرآن لأنهم كانوا يكتبونه في الجريد والحجارة والخزف و أشباه هذا، قال زيد بن ثابت: أمرني أبو بكر ـ رضي الله عنه ـ بجمعه فجعلت أتتبعه من الرقاع والعسب واللخاف، والعسب

جمع عسيب النّخل، و اللّخاف حجارة رقاق واحدها لخفة، و قال الزّهري: قبض رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم والقرآن في العسب والقضم والكرانيف، والقضم جمع قضيم وهي الجلود، والكرانيف اُصول السّعف الغلاظ و احدها كرنافة، وكان القرآن متفرّقاً عند المسلمين ولم يكن عندهم كتاب ولا آلات، يدلّك أنّ رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ كان يكتب الى ملوك الأرض في أكارع الاديم.

وان كان العجب من وضعه تحت السّرير فانّ القوم لم يكونوا ملوكاً فتكون لهم الخزائن والاقفال وصناديق الابنوس والسّاج، وكانوا اذا أرادوا احرازشيء أوصونه وضعوه تحت السّرير ليأمنوا عليه من الوطء وعبث الصّبي والبهيمة، و كيف يحرز من لم يكن في منزله حرز ولاقفل ولا خزانة الّا بما يمكنه و يبلغه وجده، ومع النّبوّة التقلّل والبذاذة، كان رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ يرقع ثوبه، ويخصف نعله، ويصلح خفّه، ويمهن أهله، ويأكل بالأرض و يقول: انّما أنا عبد آكل كما يأكل العبد؛ وعلى ذلك كانت الأنبياء عليهم السّلام، وكان سليمان عليه السّلام وقد آتاه الله من الملك مالم يؤت أحداً قبله ولا بعده يلبس الصّوف ويأكل خبز الشّعير ويطعم النّاس صنوف الطّعام، و كلّم الله موسى عليه السّلام و عليه مدرعة من شعر أوصوف وفي رجليه نعلان من جلد حمار ميّت فقيل له: اخلع نعليك انّك بالواد المقدّس طوى، وكان عيسى عليه السّلام يحتبل بحبل من ليف، وهذا أكثر من أن نحصيه وأشهر من ان نطيل الكتاب به.

وان كان العجب من الشّاة فانّ الشّاة أفضل الانعام، وقرأت في مناجاة عُزَيْرٍ ربّه أنّه قال: اللّهمّ انّك اخترت من الأنعام الضّائنة، ومن الطّير الحمامة، ومن النّبات الحبلة، ومن البيوت بكّة وايلياء، ومن ايلياء بيت المقدّس، وروى وكيع عن الأسود بن عبدالرّحمان، عن أبيه عن جدّه قال: قال رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ: ما خلق الله دابّة أكرم عليه من النّعجة فما يعجب من أكل الشّاة تلك الصّحيفة؟ و هذا الفأر شرّ حشرات الارض يقرض المصاحف و يبول عليها، وهذا العثّ يأكلها، ولو كانت النّار أحرقت الصّحيفة أوذهب بها المنافقون كان العجب منهم أقلّ، والله تعالى

يبطل الشّيء اذا أراد إبطاله بالضّعيف والقوي فقد أهلك قوماً بالذّر كما أهلك قوماً بالطّوفان، و عذّب قوماً بالضّفادع كما عذّب آخرين بالحجارة، وأهلك نمرود ببعوضةٍ، وغرّق المين بفأرة.

وامّا قولهم: كيف يكمل الدّين وقد أرسل ما أبطله؟!

فانّ هذه الاية نزلت عليه ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ يوم حجّة الوداع حين أعزّ الله تعالى الاسلام وأذلّ الشّرك وأخرج المشركين عن مكّة فلم يحجّ في تلك السّنة الّا مؤمن، وبهذا أكمل الله تعالى الدّين وأتمّ النّعمة على المسلمين فصار كمال الدّين ههنا عزّه وظهوره و ذلّ الشّرك و دروسه لا تكامل الفرائض و السّنن لأنّها لم تزل تنزل الى أن قبض رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ وهكذا قال الشّعبيّ في هذه الاية. ويجوز ان يكون الاكمال للدّين برفع النّسخ عنه بعد هذا الوقت.

وأمّا ابطاله ايّاه فانّه يجوز أن يكون أنزله قرآناً ثمّ أبطل تلاوته و أبقى العمل به كما قال عمر ـ رضي الله عنه ـ في آية الرّجم، و كما قال غيره في أشياء كانت من القرآن قبل أن يجمع بين اللّوحين فذهبت، و اذا جاز أن يبطل العمل به وتبقى تلاوته جاز أن تبطل تلاوته ويبقى العمل به، ويجوز أن يكون أنزله وحياً اليه كما كان تنزل عليه أشياء من أمور الدّين ولا يكون ذلك قرآناً كتحريم نكاح العمّة على بنت أخيها، والخالة على بنت اُختها، والقطع في ربع دينارٍ، ولا قود على والدٍ ولا على سيّدٍ، ولا ميراث لقاتل. و كقوله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ: يقول الله تعالى: انّي خلقت عبادي جميعاً حنفاء، و كقوله: يقول الله عزّ وجل: من تقرّب اليّ شبراً تقرّبت منه ذراعاً؛ وأشباه هذا، وقد قال عليه السّلام: اوتيت الكتاب ومثله معه؛ يريد: ما كان جبريل عليه السّلام يأتيه به من السّنن وقد رجم رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ و رجم النّاس بعده وأخذ بذلك الفقهاء.

فأمّا رضاع الكبير عشراً ؛ فنراه غلطاً من محمّد بن اسحاق ولا نأمن أيضاً أن يكون الرّجم الّذي ذكر أنّه في هذه الصّحيفة كان باطلاً لأنّ رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ قد رجم ماعز بن مالك و غيره قبل هذا الوقت فكيف ينزل

عليه مرّة أخرى؟! ولأنّ مالك بن أنس روى هذا الحديث بعينه عن عبدالله بن أبي- بكر عن عمرة عن عائشة ـ رضي الله عنها ـ قالت: كان فيما أنزل من القرآن عشر رضعات معلومات يحرّمن ثمّ نسخن بخمس معلومات يحرّمن، فتوفّي رسول الله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ وهنّ ممّا يقرأ من القرآن، وقد أخذ بهذا الحديث قوم من الفقهاء منهم الشّافعيّ وإسحاق وجعلوا الخمس حدّاً بين ما يحرّم وما لا يحرّم كما جعلوا القلّتين حدّاً بين ما ينجس من الماء ولا ينجس، وألفاظ حديث مالك خلاف ألفاظ حديث محمّد بن اسحاق.

قال أبو محمّد: حدّثنا أبو حاتم قال: نا الأصمعيّ قال: معمر قال: قال لي أبي: لا تأخذنّ عن محمّد بن اسحاق شيئاً فانّه كذّاب؛ و قد كان يروي عن فاطمة بنت المنذر بن الزّبير وهي امرأة هشام بن عروة، فبلغ ذلك هشاماً فأنكره وقال: أهو كان يدخل على امرأتي أم أنا؟!

وامّا قول الله تبارك وتعالى: لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فانّه تعالى لم يرد بالباطل أنّ المصاحف لا يصيبها ما يصيب سائر الاعلاق والعروض، و انّما أراد أنّ الشّيطان لا يستطيع أن يدخل فيه ما ليس منه قبل الوحي وبعده».

أقول: هذا شطر ممّا ذكره علماء العامّة في هذا المطلب ولا مجال لنقل أكثر من ذلك هنا لأنّ أعجب العجب أنّهم مع خوضهم في نقل ذلك وأمثاله واصرارهم على اثباتها بدلائل وافية عندهم وبيانات شافية على زعمهم اذا تفطّنوا بقبحها والتفتوا الى ركاكتها و وقاحتها يرمون بها الشّيعة وينسبونها اليهم، ولعمري انّ تلك اذاً قسمة ضيزى ألا ترى الى قول جار الله الزّمخشريّ وهو من أعاظم العلماء ومفاخر الاسلام في الكشّاف في أوّل تفسير سورة الاحزاب ونصّ عبارته بعد البسملة: «عن زرّ قال قال لي اُبيّ بن كعب ـ رضي الله عنه ـ: كم تعدّون سورة الاحزاب؟ ـ قلت: ثلاثاً وسبعين آية، قال فوالّذي يحلف به اُبيّ بن كعب ان كانت لتعدل سورة البقرة أو أطول؛ ولقد قرأنا منها آية الرّجم: الشّيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتّة نكالاً من الله والله عزيز حكيم. أراد اُبيّ ـ رضي الله عنه ـ أنّ ذلك من جملة ما نسخ من القرآن، وأمّا

مایحکی[1] أنّ تلك الزّیادة کانت فی صحیفةٍ فی بیت عائشة ـ رضی الله عنها ـ فأکلتها الدّاجن فمن تألیفات الملاحدة والرّوافض».

ونظیره ما اتّهم به صاحب بعض فضائح الرّوافض الشّیعة، وأجاب عنه الشّیخ عبدالجلیل القزوینیّ فی بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض فالأولی أن نذکر کلامهما وهو: «و آنچه گفته‌است که: بمذهب شیعه چنانست که قرآن را بُزِ عایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح وراستی املا کند، عجب آنست که این مزوّرِ انتقالی دعوی کرده‌است که بیست و پنج سال رافضی بوده‌است و این قدر بندانسته است که این نه مذهب شیعه است، و کسی نگفته است، و ازعالمی ازعلمای شیعه مذکور نیست، و در کتابی از کتبِ ایشان مسطور نه، و بر این اصلِ بد که نهاده است باری تعالی را دروغ‌زن میدارد بیرون ازغفلت رسول (ص) وعایشه؛ چه نه‌حق تعالی گفته: انّانحن نزّلنا الذّکر و انّاله لحافظون؛ معنی آنست که: ما فرو فرستادیم قرآن را، وما نگاهدار نده‌ایم آن را؛ پس عایشه جاهل باشد، ومحمّد (ص) غافل، وخدای تعالی دروغ‌زن، نعوذبالله من هذا المقال». فمن أراد ذیل کلامه فلیراجع ص ۱۰۰ من کتاب النّقض المطبوع بتحقیقنا.

و أمّا بیان معنی رضاع الکبیر و الخوض فی التّحقیق فیه فهو خارجٌ عن موضوع بحثنا، فمن أراد ذلك فلیراجع کتاب أحادیث اُمّ المؤمنین عائشة للنّاقد البصیر مرتضی العسکریّ فانّه خاض فی التّحقیق فیه تحت عنوان «رأیها فی رضاع الکبیر» (راجع ص۲۸۲ ـ ۲۸۵)».

تعلیقهٔ ۶۸

(ص ۱۳۹ ؛ س ۱۶)

بساسیری و قائم

باید دانست که قیام بساسیری درزمان قائم خلیفهٔ عبّاسی بوده است و این مطلب مورد اتّفاق همهٔ اهل فنّ از مورّخان و مترجمان است بلکه خلاف آن از احدی کائناًمن‌کان نقل نشده‌است پس اینکه در نسخ نقض بجای «قائم» درموارد

ذکر آن «مقتدر» ضبط شده‌است بطورقطع وبدون هیچ شكّ وتردید ناشی ازاشتباه و سهوالقلم‌است؛ یا ازناحیهٔ‌مصنّف «بعض فضایح‌الرّوافض»، وشیخ عبدالجلیل(ره) نیز نظر بآنکه در اصل این مدّعا تردید نداشته لیکن نام خلیفهٔ عبّاسی که قائم است‌یاغیر اودرنظرش نبوده وبمراجع‌لازم‌نیزمراجعه‌نکرده ودرجواب کلام‌معترض مطابق نقل او جواب داده‌است، و یا نویسندگان نسخ در همهٔ موارد مرتکب این اشتباه شده‌اند؛ خدا می‌داند، درهرصورت‌مدّعای مزبورکه «قیام‌بساسیری درزمان قائم بوده‌است» درنزد اهل‌فنّ ازقبیل واضحات است و بعدازوضوح آن، اشتغال بنقل کلمات کتب تراجم و تواریخ تحصیل حاصل می‌باشد ونیز بطول می‌انجامد باآنکه‌درتعلیقات همان‌موضع از کتاب نقض (ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰) عبارت ابن‌الفوطی و ابن‌الاثیررا نقل کرده‌ایم وآن کافی دراثبات این موضوع است.

وازجملهٔ اموری که این مدّعا را آفتابی می کندآنستکه مورّخان تصریح کرده‌اند که مقتدر روز چهارشنبه بیست وهفتم شوّال سیصد وبیست هجری کشته شده است و قضیّهٔ بساسیری بسال چهارصدوپنجاه بوده و تا پنجاه‌ویك طول کشیده است پس‌بساسیری یکصد و سی سال یا یکصد و سی‌ویك سال بعد از مرگ مقتدر بقتل رسیده است و همهٔ تواریخ بصحّت این مطلب نیز باتّفاق کلمه و صراحت لهجه ناطق است پس انطباق وقوع قضیّهٔ بساسیری با مقتدر محال و غیر ممکن خواهد بود.

باوجوداین بنقل اندکی از آنچه‌مناسب‌مقام ومفیدبنظرمی‌رسد می‌پردازیم.

ابن‌خلکان‌دروفیات‌الاعیان‌گفته: «أبوالحارث أرسلان‌بن عبدالله‌البساسیريّ التّركيّ مقدّم الأتراك ببغداد؛ یقال: انّه‌کان مملوك بهاءالدّولة بن‌عضدالدّولة ابن‌بویه والله‌أعلم، وهوالذّي خرج‌علی‌الامام‌القائم بأمرالله ببغداد، وکان قد قدّمه علی جمیع‌الأتراك و قلّده‌الامور بأسرها، وخطب‌له علی منابرالعراق و خوزستان فعظم‌أمره وهابته‌الملوك‌ثمّ خرج علی‌الامام‌القائم وأخرجه‌من بغدادو خطب‌للمستنصر العُبَیْدِيّ صاحب مصر، فراح‌الامام‌القائم الی‌أمیر العرب محیي‌الدّین أبي‌الحارث

مُهارِش بن المُجَلّي العُقَيْلي صاحب الحديثة وعانة؛ فآواه وقام بجميع ما يحتاج اليه مدّة سنة كاملة حتّى جاء طغرل بك السّلجوقي المذكور بعد هذا وقاتل البساسيري المذكور وقتله وعاد القائم الى بغداد، وكان دخوله اليها في مثل اليوم الّذي خرج منها بعد حول كامل، وكان ذلك من غرائب الاتّفاق وقصّته مشهورة، وقتله عسكر السّلطان طغرل بك السّلجوقي ببغداد يوم الخميس خامس عشر ذي الحجّة وقال ابن العظيمي: يوم الثّلاثاء حادي عشر ذي الحجّة سنة احدى وخمسين وأربعمائة، وطيف برأسه في بغداد وصلب قبالة باب النّوبي» (آنگاه بضبط كلمهٔ «بساسيرى» وبترجمهٔ امير مهارش ابن المجلّي پرداخته است)».

محصل عبارت آنكه:

«أبو الحارث أرسلان بن عبدالله البساسيرى تُرکی سرآمد اتراك در بغداد بود. گفته اند كه: او غلام بهاء الدّولة بن عضد الدّولة بن بويه ديلمى بود والله العالم. و او كسى بود كه در بغداد بر «امام القائم بأمر الله خليفهٔ عبّاسى» خروج كرد در حالى كه خليفه اورا بتمامى أتراك مقدّم نموده و زمام امور مملكت را باو محوّل كرده بود. و بنام او در منابر عراق و خوزستان خطبه خوانده ميشد، پس كار او بالا گرفت و پادشاهان از او بترسيدند.

سپس بر امام قائم خروج نموده و اورا از بغداد بيرون كرده و بنام المستنصر عُبَيْدى صاحب مصر خطبه خواند، امام قائم به امير معروف عرب محيى الدّين ابو الحارث مُهارِش بن المجلّي العقيلى صاحب حديثه وعانه پناهنده شد امير عرب خليفه را پناه داده وبتمام حوائج او مدّت يك سال تمام كمر بست تا اينكه طغرل بيگ سلجوقى كه ترجمه اش در اين كتاب بعد از اين ياد خواهد شد آمد و با بساسيرى جنگ نموده و اورا بقتل رسانيد و قائم ببغداد بر گشت و در همان روزى كه قبل از يكسال در آن روز از بغداد خارج شده بود ببغداد وارد شد و اين از غرائب اتّفاقات بود و اين قصّه مشهور است.

واورا لشكر سلطان طغرل بيگ سلجوقى در بغداد روز پنجشنبه پانزدهم ذى الحجّه كشتند و ابن العظيمى گفته: روز سه شنبه يازدهم ذى الحجّة سال ۴۵۱ بوده. و سر اورا

در بغداد بگردانیدند و درمقابل درب نوبی آویختند».

محدث قمی (ره) در تتمة‌المنتهی تحت عنوان «ذکر ایّام خلافت القائم بأمرالله عبدالله بن القادر» گفته (ص ۳۳۲): «درماه ذیقعدهٔ سنهٔ ۴۲۲ که قادر ازدنیا رخت کشید پسرش عبدالله القائم بأمرالله بجای پدر نشست وگفته شده که: او دربین خلفا امتیازی داشت باحسان وعدل وصدقات وقضاء حاجات، و پیوسته امر خلافت با ومستقیم بود تا آنکه ارسلان ترکی بساسیری اوراماً خودداشت وبعانه بُرد وحبس کرد قائم قصّهٔ خودرا نوشت وبجانب مکّه فرستاد تابکعبه آویختند پس طغرل بیك بجهت انتصار خلیفه باارسلان طرف شد واورابکشت وخلیفه را مکرّماً بجای خود برگردانید. ارسلان مذکور ابتدا مملوك بهاءالدّوله پسرعضدالدّولهٔ دیلمی بوده وکم کم کاراو بالاگرفت و بزرگ شدو رشتهٔ امورات وتدبیر مملکتی با او شد، و باسم او درمنابرعراق وغیره خطبه میخواندند وملوك ازاووحشت‌داشتند تاآنکه طغرل بیك اورا درسنهٔ ۴۵۱ بکشت ونقل‌شده که: چون بساسیری یعنی ارسلان ترکی بربغداداستیلایافت«حیّ علی خیرالعمل»را[درآذان]زیاده کرد، وخانهٔ خلیفه‌راغارت کرد، وعمارتی‌عالی برقبرمنوّر امامیْن‌هُمامیْن‌حضرت هادی وعسکری(ع) در سامرّه‌بنانهاد. دروجه‌تسمیهٔ بساسیری گویندچون‌ارسلان غلام‌یکی‌ازبزرگان فَسا بوده واهل فارس اهل فَسا را بساسیری گویند بمناسبت آنکه فسا دراصل بساست، وسیر بمعنی زمین‌است مانند گرمسیر، وددر کتب‌عربیّه مردم فسا را فسوی گویند».

قاضی‌شوشتری (ره) درمجالس‌المؤمنین بترجمهٔ بساسیری بتفصیل پرداخته (ج ۲ چاپ‌اسلامیّه؛ص ۴۲۰ـ۴۲۳) ومنتخبی‌ازآن دراینجادرج‌می‌شود بدین‌قرار:

«و درحبیب‌السّیروغیر آن‌مذکوراست که: بساسیری درسلك امرای دیلم انتظام داشت ومیانِ او و رئیس‌الرّؤسا که وزیر قایم خلیفه بود بواسطهٔ مخالفتِ مذهب و مباینتِ مطلب غبارِ نقار ارتفاع‌یافته بساسیری ازبغداد بیرون‌رفت ودست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصرعلوی طلبِ نصرت نمود و مستنصر چون تشیّعِ اورا می‌دانست مُلْتَمَسِ اورا مبذول داشته ازآن رهگذر اختلال

و پریشانی باحوال بغداد راه‌یافت، وچون این‌خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن‌اوان درممالك خراسان وعراق عجم و آذربایجان‌فرمانفرما بود رسید عازم دارالخلافه گشت و بعدازملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال‌داشت حرکت نمود واورا منهزم ساخت و درهمین‌سال چون برادر مادری سلطان‌طغرل ابراهیم ینال در مقام‌عصیان بر آمده همدان را بتحت تصرّف درآورد طغرل‌بیک متوجّه دفع او گشت و چون بساسیری این‌خبرشنید برسبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت وقائم خلیفه‌را حبس کرد و رئیس‌الرّؤسارا که سنّی متعصّب بود با جمعی ازمخصوصان خلیفه برشتران‌نشانده درگرد بازارها گردانید آنگاه همه‌را کشته‌خلیفه‌را بمهارش مجلّی سپرد وخطبه بنام مستنصرعلوی خواند، وقائم ازمحبس‌رقعه‌ای‌مصحوب معتمدی نزدطغرل‌بیک‌روان کرده اورا بمدد خودطلبید، طغرل‌بیک‌صفی‌الدّین‌أبوالعلاء منشی‌را گفته که سطری‌چندمشتمل‌برقبول‌ملتمس خلیفه برظهرهمین مکتوب قلمی کن، منشی‌نوشت: «ارجع‌الیهم فلنأتینّهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنّهم منها أذلّة وهم‌صاغرون».

چون سلطان چشم برآن‌نوشته انداخت منشی را تحسین کرد و گفت: امید است که‌مضمون‌آیه ظاهر گردد، وبعدازآن که خاطرسلطان ازجانب‌ابراهیم ینال جمع شد عنان‌عزیمت بصوب‌بغداد انعطاف‌داده بساسیری‌سراسیمه‌شده فرار برقرار اختیارداد ومهارش‌مجلّی قائم‌خلیفه را باستقبال‌طغرل بیک‌برده سلطان پیش‌خلیفه شرط زمین‌بوسی‌بجاآورده‌پیاده‌دررکابش‌روان‌شد خلیفه گفت: ارکب‌یارکن‌الدّین، ومنشیان‌بعدازآن‌لفظ «رکن‌الدّین» را اضافهٔ‌القاب طغرل‌بیک کردند، ودراواخر ذی‌قعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین و أربعمائه طغرل‌بیک ببغداد درآمد و درهمان‌سال متوجّه بساسیری گشت و مقدّمهٔ‌لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده اورا گرفتند وسرش ازتن جدا کردند.

تا آنکه گفته:

ودرکتاب‌سیرعلاءالدّین بکجری ترکی مصری مسطوراست که بساسیری

چون بر بغداد استیلا یافت «حیّ علی خیر العمل» را زیاد کرد، و خانهٔ خلیفه‌را غارت کرد، وعصا وعمامه و ردای خلیفه‌را به‌خلیفهٔ فاطمی اسماعیلی که درمصر بود فرستاد، وخلیفه‌را الزام نمود تا بخطّ خود نوشت که با وجود بنی‌فاطمه اورا درامر خلافت حقّی نیست ودراحوال سنهٔ تسع وثلاثین و ستّمائه ازتاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری درهمان ایّام که بر بغداد استیلایافت عمارتی‌عالی بر قبر منوّر امامیّن همامیّن امام علیّ الهادی وامام‌حسن علی درسامرّه بنانهاد رحمه‌الله تعالی».

نگارنده گوید: طالب تفصیل خصوصیّات واقعهٔ مذکور بتواریخ وکتب تراجم مفصّله رجوع نماید زیرا که مقام مقتضی ذکر بیش‌ازاین نیست.

تعلیقهٔ ۶۹

(ص۱٤۳؛ س۱۳)

حادثهٔ معروف خط گرفتن از علمای اهل سنت وبحث درعقاید مذهبی میان حنیفیان وشافعیان وتبعید ابوالفتوح اسفراینی

عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق ضمن ترجمهٔ حال سلطان مسعود و بیان وقایع سال پانصدوسی‌وشش (ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴) گفته: «وکانت الخدّام الحبوش، لهم الجیوش، والأسرّة والعروش، منهم نجم الدّین رشید من مشایخهم وأکابرهم، وجمال الدّین اقبال الجاندار، وشرف الدّین گردبازو، ومسعود البلالیّ، ودونهم فی الرّتبة عمادالدّین صواب، وشمس الدّین کافور، وأمین الدّین فرج الدّوویّ؛ وأمثالهم، وهم عصبة فیهم عصبیّة علی الشّافعیّة و یتقرّبون الی‌الله بما یوصلون الیهم من الأذیّة، و نکبوا أصحاب الشّافعیّ بأنواع البلاء فی جمیع البلاد، وخصّوهم بالطّراد والابعاد، وحاولوا إخفاء مذهبه فتعالی ظهوراً، و ازدادوا إطفاء نوره فمازاده الله الّا نوراً.

قال:

ونکبوا رؤساء المذهب فی کلّ بلدٍ، ولم یبقوا منهم علی أحدٍ، فمنهم أبوالفضائل ابن المشّاط بالرّيّ، و منهم أبوالفتوح الاسفراینیّ ببغداد، و منهم بنوالخجندیّ

باصفهان، ودخل فی مذهب أبی حنیفة جماعة طلباً للجاه وخوفاً منهم لامن الله؛ و من جملتهم القاضي عمدة الدّين السّاوي».

محصل عبارت آنكه:

امیران جبشی حنفی مذهب که بزرگان دربار سلطان مسعود سلجوقی بودند و نفوذ وقدرت درانجام امور سلطنتی داشتند ازآنجمله نجم الدّین رشید جامه‌دار بود که سرآمد همهٔ ایشان بشمارمیرفت، وجمال الدّین اقبال جاندار، وشرف الدّین گردبازو، و مسعود بلالی نیز در ردیف او بودند، و ازجملهٔ امیرانی که تالی آنان ودر درجهٔ دوم عظمت و قدرت بودند عمادالدّین صواب بود، و شمس الدّین کافور، و امین الدّین فرج الدّووی وامثال ونظایر ایشان، وایشان حنفیان متعصّبی بودند وبشافعیان اذیّت وآزار می‌نمودند و بهر بهانه‌ای که می‌توانستند علمای شافعی را مخذول و منکوب می‌ساختند وبنفی بلد وتبعید ایشان می‌پرداختند ومی‌خواستند که مذهب امام شافعی‌را از رونق وعظمت بیندازند.

و رؤسای مذهب‌را درهرشهری توهین وتحقیر می‌نمودند وازهیچگونه بی‌احترامی واهانت خودداری نمی کردند ازآن جمله ابوالفضایل بن المشّاط بود درری، وابوالفتوح اسفراینی بوددر بغداد، وخجندیان بودنددراصفهان، ودراین امر باندازه‌ای افراط و تندروی نمودند که جماعتی از شافعیان بمذهب حنفی درآمدند و مذهب شافعی‌را ترك کردند ازاین جماعت است قاضی عمدة الدّین ساوه‌ای.

نگارنده گوید: این حادثه بقیّه داردودرترجمهٔ قاضی عمدة الدّین ساوه‌ای که درتعلیقهٔ خاصّی خواهدآمد ذکر خواهدشد ان شاءالله تعالی.

ابن الاثیر درتاریخ الکامل ضمن ذکر حوادث سال پانصدوسی وهشت گفته:

«وفیها توفي أبوالفتوح محمّدبن الفضل بن محمّدالاسفرايني الواعظ من أهل اسفراين من خراسان وأقام مدّة ببغداد يعظ وسارالی خراسان فلمّامات حضر الغزنوي عزاءه ببغداد وبكى وأكثر فقال بعض أصحاب أبي الفتوح كلاماً أغلظ له فيه فلمّاقام الغزنوي لامه بعض تلامذته على حضورالعزاء وكثرةالبكاء وقال له : كنت مهاجراً

لهذا الرّجل فلمّا مات حضرت عزاءه و أكثرت البكاء وأظهرت الحزن؟ قال: كنت أبكي على نفسي، كان يقال: فلان وفلان فمن يعدم النّظير أيقن بالرّحيل، وأنشد هذه الأبيات:

ذهب المبرّد وانقضت أيّامه وسينقضي بعد المبرّد ثعلب
بيت من الآداب أصبح نصفه خرباً وباقي نصفه فسيخرب
فتزوّدوا من ثعلب فبمثل ما شرب المبرّد عن قليل يشرب
اوصيكُمُ أن تكتبوا أنفاسه ان كانت الأنفاس ممّا يكتب»

ذهبی در العبر تحت عنوان «سنة ثمان وثلاثين وخمسائة» گفته:

«وفيها توفّي أبو الفتوح الاسفرايني محمّد بن الفضل بن محمّد ويعرف أيضاً بابن المعتمد الواعظ المتكلّم، روى عن أبي الحسن بن الأخرم المديني، و وعظ ببغداد وجعل شعاره اظهار مذهب الأشعري وبالغ في ذلك حتّى هاجت فتنة كبيرة بين الحنابلة والأشعريّة فاُخرج من بغداد فغاب مدّة ثمّ قدم وأخذ يثير الفتنة ويبثّ اعتقاده ويذمّ الحنابلة فاُخرج من بغداد واُلزم بالاقامة ببلده فأدركه الموت ببسطام في ذي الحجّة، وكان رأساً في الوعظ أوحد في مذهب الأشعري. له تصانيف في الاصول والتّصوّف.

قال ابن عساكر: [هو] أجرأ من رأيته لساناً وجناناً، وأسرعهم جواباً، وأسلسهم خطاباً، لازمت حضور مجلسه فما رأيت مثله واعظاً ولا مذكّراً.

وقال أبو طالب بن الحديثي القاضي: كنت جالساً فمرّ أبو الفتوح وحوله جمّ غفير وفيهم من يصيح ويقول: لا بحرف ولا بصوت بل عبارة فرجمه العوامّ؛ وكان هناك كلب ميّت فتراجموا به وصار من ذلك فتنة كبيرة».

ابن العماد همين عبارت را در شذرات الذّهب از «عبر» ذهبی بعينها نقل كرده است ليكن تا «فما رأيت مثله واعظاً ولا مذكّراً».

وقال السبكى فى طبقات الشافعية (ج۴ چاپ اول؛ ص ۹۴-۹۵):

« محمّد بن الفضل بن محمّد بن المعتمد الشّيخ الإمام أبو الفتوح الاسفرايني أحد الأئمّة المشمّرين فى العبادة، النّاصرين للسّنّة، الصّابرين على ماينوبهم من

الأذى في ذلك، مولده في سنة أربع وسبعين وأربعمائة باسفراين، سمع بنيسابور أبا الحسن المديني، وبهمذان شيرويه بن شهردار وغيرهما، روى عنه الحافظان ابن عساكر وابن السمعاني وغيرهما، قال ابن عساكر: هو آخر من رأيته أفصح لساناً وأكثرهم فيما يورد اعراباً واحساناً، وأسرعهم عند السؤال جواباً، وأسلسهم عند الايراد خطاباً، مع مارزق بعد صحة العقيدة من السجايا الكريمة والخصال الحميدة من قلة المراءاة لأبناء الدنيا، وعدم المبالاة بذوي الرتب العليا، والاقبال على إرشاد الخلق وترك النفس في نصرة الحق، والصلابة في الدين، واظهار صحة اليقين، وماينضاف الى هذه الشيم من سعة النفس وشدة الكرم و التحلي بالتصوف والزهادة والتخلي لوظائف العبادة، والاستحقاق لوصف السيادة، والفوز في آخر عمره بالشهادة. وقال ابن السمعاني: إمام واعظ حلو الكلام حسن اللفظ، فصيح العبارة، ظريف الجملة. وقال ابن النجار: كان من أفراد الدهر في الوعظ فصيح العبارة، ظريف الاشارة، حلو الايراد، كان أوحد وقته في مذهب الأشعري وله في التصوف قدم راسخ وكلام دقيق، صنف في الحقيقة كتباً منها: كشف الأسرار، وبيان التقلب، وبث الاسرار، وعد غير ذلك. قال: وورد بغداد سنة خمس عشرة وظهر له القبول التام من الخاص والعام وكان يتكلم على مذهب الأشعري فثارت عليه الحنابلة ووقعت فتن فأمر المسترشد باخراجه فخرج الى أن ولي المقتفي فعاد واستوطن بغداد فلم يزل يعظ و يظهر مذهب الأشعري الى أن عادت الفتن على حالها، فأُخرج ثاني مرة و أدركه أجله. قال الحافظ: بلغني أنه لما وقعت له الواقعة ببغداد اجتمعت له جماعة من أصحابه وشكوا اليه مايتوقعونه من وحشة فراقه فقال: لعل في ذلك خيرة قال: وكان كما قال: خرج من بغداد متوجهاً الى خراسان فأصابه مرض البطن فمات غريباً مبطوناً شهيداً، ودفن ببسطام الي جنب قبر أبي يزيد البسطامي في شهور سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة. وحكى جماعة من أهل بسطام أن قيم مسجد أبي يزيد رآه في المنام وهو يقول له: غداً يجيىء أخي ويكون في ضيافتي، فقدم الشيخ أبو الفتوح وعمل له وقت، وأقام ثلاثة أيام ببسطام ثم مات، قال: وبلغني من وجه آخر: أن قيم مسجد أبي يزيد رأى أبا يزيد في النوم

في الليلة التي في صبيحتها دفن الامام أبو الفتوح وهو يقول له: غداً يقبر الى جنبي رجل صالح فاحفر له قبراً؛ فأصبح القيّم وحفر القبر وتلقّى الصّحبة الّتي قدم به فيها فوجده قدميات فدفنه الى جنبه. ومن وجهٍ آخر: رأى أبايزيد يكنس الرّباط ويملأ الآنية الّتي فيه ماءً فقلت: أنا أكفيك فقال: انّه يقدم في غدٍ ضيفٌ أُحبّ أن أتولّى خدمته فاستيقظت فوجدت الآنية ملأى ماءً وقدم الشّيخ أبو الفتوح. قال الحافظ: وسمعت خطيب بسطام يقول: نزلت في حفرة الشّيخ أبي الفتوح فكان بين حافّتي القبر وصدري أربع أصابع، فتناولته وتحيّرت في الضّيقة فاذا أنا بعد ذلك بسعة كبيرة في القبر، وكأنّه أُخذ من يدي فأخذني الغشي وأصعدت من القبر وأنا لاأعقل.

وقال ابن السّمعانيّ وقد ذكره:

امام واعظ حلو الكلام حسن الوعظ فصيح العبارة ظريف الجملة والله أعلم»

ابن جوزى در المنتظم ضمن ذكر وقايع سال پانصدوسى وهشت گفته:

(ج ۱۰ نسخهٔ مطبوعه؛ ص ۱۰۶)

« وفي هذه السّنة قدم مع السّلطان فقيه كبير القدر اسمه الحسن بن أبي بكر النّيسابوريّ وكان من أصحاب أبي حنيفة وكانت له معرفة حسنة باللّغة وفهم جيّد في المناظرة، وجالسته مدّةً وسمعت مجالسه كثيراً فجلس بجامع القصر وجامع المنصور وأظهر السّنّة وكان يلعن الأشعريّ جهراً على المنبر ويقول: كن شافعيّاً ولاتكن أشعريّاً، وكن حنفيّاً ولاتكن معتزليّاً، وكن حنبليّاً ولاتكن مشبّهاً، ولكن ما رأيت أعجب من أصحاب الشّافعيّ يتركون الاصل ويتعلّقون بالفرع، ومدح الائمّة وذمّ الاشعريّ ثمّ قال: زاد في الشّطرنج بغل والبغل مختلط النّسب ليس له أصل صحيح (الى أن قال):

وجلس يوم الجمعة العشرين من رجب في دار السّلطان فحضر السّلطان مسعود مجلسه فوعظه وبالغ وكان قد كتب على المدرسة النّظاميّة اسم الأشعريّ فتقدّم السّلطان بمحوه وكتب مكانه اسم الشّافعيّ وكان أبو الفتوح الاسفرايني يجلس في رباطه ويتكلّم على مذهب الأشعريّ فتجرى الخصومات فمضى أبو الحسن الغزنويّ

الواعظ الی السّلطان فأخبره بالفتن و قال: انّما أبوالفتوح صاحب فتنة وقدرجم ببغداد مراراً والصّواب اخراجه من البلد؛ فتقدّم السّلطان،واخرج في رمضان».

ونیز او در وقایع همان‌سال (۵۳۸) گفته (ص ۱۱۰):

«محمّدبن الفضل بن محمّد أبوالفرج الاسفراینيّ ويعرف بابن المعتمد ولد سنة أربع وسبعين باسفراين، دخل بغداد فأقام بها مدّة يتكلّم بمذهب الأشعريّ ويبالغ في التّعصّب وكانت الفتن قائمة في أيّامه واللّعنات في الاسواق، وكان بينه وبين الغزنويّ معارضات حسد فكان كلّ منهما يذكر الآخر على المنبر بالقبيح فلمّا قتل المسترشدو ولي الرّاشد ثمّ خرج من بغداد خرج أبوالفتوح مع الرّاشد الى الموصل فلمّا توفّي الرّاشد سئل في حقّه المقتفي فأذن له في العود الى بغداد فدخل وتكلّم و اتّفق أن جاء الحسن بن أبي‌بكر النّيسابوريّ الى بغداد فوعظ و ذمّ الأشعريّة وساعده الخدم و وجد الغزنويّ فرصة فكلّم السّلطان مسعوداً في حقّ أبي الفتوح فأمر باخراجه من البلد، وبلغني أنّ السّلطان قال للحسن النّيسابوريّ: تقلّد دم أبي-الفتوح حتّى أقتله؟ـ فقال: لا أتقلّد فوكّل بأبي الفتوح يوم الجمعة ويوم السّبت وأُخرج يوم الأحد و وقف له عند السّور خمسة عشر تركيّاً وجاء منهم واحد أو اثنان فقال: تقوم للمناظرة، فخرج غير متأهّب ولا متزوّد لسفر وذلك في شعبان فلمّا خرج من رباطه تبعه خلق كثير فلمّا وصلوا الى السّور ضربوا الأتراك فرجعوا، وكان قد سلّم الى قيماز الحراميّ فتبعه جماعة ليحمل الى همذان ثمّ سلّم الى عبّاس فبعثه الى اسفراين واشترط عليه متى خرج من بلده أُهلك فأخذ بلجام فرسه وسير به ناحية النّهروان وحده، وخرج أهله واولاده فمضوا الى رباط حميه و هو أبوالقاسم شيخ، فخرج هو وأبومنصور ابن البزّاز ويوسف الدّمشقيّ وأبوالنّجيب الى السّلطان يسألون فيه فلم يلتفت اليهم ونودي في البلد: لا يذكر أحد مذهباً ولا يثير فتنة فانخزلت الأشاعرة.

وحمل أبوالفتوح الى ناحية خراسان فلمّا وصل الى بسطام توفّي بها في ذي-الحجّة من هذه السّنة فدفن هناك.

و وصل الخبر بموته فقعدوا في رباطه للعزاء به فحضر الغزنويّ عزاءه وكان

یذکر کلّ واحد الآخر علی المنبر بالقبائح، فکلّمه قوم من العامّة بکلام فظیع وقالوا: انّما حضرت شماتةً به وهو ساکت فقام رجل فقیه فأنشد:

خلالك یا عدوّ الجوّ فاصفر — وبجّس في صعودك کلّ عود

کذاك الثّعلبان یجول کبراً — ولکن عند فقدان الأُسود

فبکی الغزنويّ (الی آخر ماقال)».

تعلیقهٔ ۷۰

(ص۱۵۰، س۱۷)

شرحبیل

اینکه مصنّف (ره) گفته: «شرحبیل مشیر معاویه است در کشتن حسن علی» اعتراض است بر قول مؤلّف فضایح الرّوافض که شرحبیل بن حسنه را در عداد امیران غازی وسرداران نامی اسلام بشمار آورده است (ص۱۳۷؛ س۱۶) لیکن این اعتراض مبنی بر اشتباه است توضیح آنکه شرحبیل بن حسنه باتّفاق علمای سیر وتواریخ از اصحاب پیغمبر اکرم بوده و ازجملهٔ کسانی است که بحبشه مهاجرت کرده‌اند وبهتر آنست که نصّ عبارت یکی از ارباب تراجم را که مورد اعتماد میباشد در اینجا نقل کنیم.

جزری در اسدالغابه گفته: «شرحبیل بن حسنة وهي امّه واسم أبیه عبدالله بن المطاع بن عبدالله بن الغطریف بن عبدالعزّی بن جثامة بن مالك بن ملازم بن مالك بن رهم بن سعد بن یشکر بن مبشر بن الغوث بن مرّ أخي تمیم بن مرّ، وقیل: انّه کندي وقیل: تمیميّ، وقیل: غیر ذلك یکنّی أباعبدالله وامّه حسنة مولاة لمعمر بن حبیب تزوّج امّه حسنة امّ شرحبیل رجل من الانصار من بني زریق اسمه سفیان بن معمر لأنّ معمراً تبنّاه وحالفه و زوّجه حسنة ومعها شرحبیل فولدت له جابراً وجنادة ابني سفیان.

وأسلم شرحبیل قدیماً وأخواه وهاجر الی الحبشة هو وأخواه، فلمّا قدموا من الحبشة نزلوا في بني زریق في ربعهم، ونزل شرحبیل مع أخویه لأُمّه ثمّ هلك سفیان و ابناه في خلافة عمر ولم یترکوا عقباً، فتحوّل شرحبیل بن حسنة الی بني زهرة فحالفهم ونزل فیهم.

وقال الزّبير: انّ حسنة زوجة سفيان بن معمر تبنّت شرحبيل وليس بابن لها فنسب اليها وهي من أهل عدول ناحية من البحرين تنسب اليها السّفن العدوليّة.

وقال أبوعمرو[1]: كان شرحبيل من مهاجرة الحبشة ومن وجوه قريش وسيّره ابوبكر وعمر على جيش الى الشّام ولم يزل والياً على بعض نواحي الشّام لعمر الى ان هلك في طاعون عمواس[2] سنة ثمان عشرة وله سبع وستّون سنة، طعن هو وابوعبيدة بن الجرّاح في يوم واحد».

پس نميتواند بود که شرحبيل بن حسنه در بارهٔ قتل امام حسن مجتبى عليه السّلام مشير معاويه باشد زيرا که اقدام معاويه بقتل آن حضرت بوسيلهٔ زوجهٔ وى جعدة بنت الأشعث درسال ۴۹ يا ۵۰ هجرى بوده‌است. وهمچنين نميتواند که مشير معاويه دراين امر شرحبيل بن السّمط بن جبلهٔ کندی که از همکاران وطرفداران صميمی معاويه، وساليان دراز ازطرف معاويه والى حمص بوده و در آنجا در گذشته است و از دشمنان سرسخت امير المؤمنين عليه السّلام بوده است باشد بهمان دليل که در شرحبيل بن حسنه ياد شد زيرا وی نيز باتّفاق کلمهٔ همهٔ مورّخان وارباب تراجم وسير يا درسال ۳۶ يا درسال ۴۰ هجرى مرده‌است پس اگر اين نسبت که مصنّف (ره) بشرحبيل داده‌است درست باشد لابُدّ بايد شرحبيل بن ذی الکلاع حميری باشد.

خير الدين زرکلی در الاعلام گفته: « شرحبيل بن ذي الكلاع الحميريّ (م ۶۷) أحد الشّجعان المقدّمين في العصر الامويّ، كان في آخر أمره في جيش عبيدالله بن زياد بالموصل، ولمّا نشبت الحرب بين ابن زياد وابن الأشتر ولي شرحبيل قيادة خيل-

---

۱- **محصل ترجمهٔ اين عبارت اينست:** «شرحبيل ازمهاجران حبشه بوده‌است وازبزرگان قريش بشماررفته وابوبکر وعمر اورا سردار سپاهی کرده وبشام فرستادند، وی دراواخر عمر پيوسته از جانب عمر والی برخی از نواحی شام بوده است تا آنکه درسال هيجدهم هجرت بسن شصت وهفت سالگی درطاعون عمواس درگذشت وابتلای او وابوعبيدة بن جرّاح بمرض طاعون دريك روز بوده‌است».

۲- **درمنتهى الارب گفته:** «طاعون عمواس بالكسر والفتح نخستين طاعون که در اسلام بشام پيدا شد» و **ياقوت درمعجم البلدان گفته:** «عمواس رواه الزمخشری بكسر أوله وسكون الثانی، ورواه غيره بفتح أوّله وثانيه، وآخره سين مهملة وهي كورة من فلسطين بالقرب من بيت المقدس، ومنها كان ابتداء الطاعون فی ايام عمر بن الخطاب ثم فشا فی أرض الشام، فمات فيه خلق كثير لا يحصى من الصحابة ومن غيرهم، و ذلك فی سنة ۱۸ للهجرة، ومات فيه من المشهورين أبوعبيدة بن الجراح... وشرحبيل بن حسنة (الى آخر ما قال)».

ابن‌زیاد وقتل معه».

نگارنده گوید: چنانکه آخر امر شرحبیل بن‌ذي‌الکلاع بامبرده آنست که از امرای بزرگ ابن‌زیاد بوده؛ دراوّل امرنیز درصفّین با پدرش ذي‌الکلاع درسپاه معاویه بوده، حتّی‌هنگامی که ذوالکلاع برای تحقیق حدیث معروف ومشهور نبوی «انّ عمّاراً تقتله الفئة الباغية، وانّه‌ليس ينبغي لعمّار ان يفارق‌الحقّ، ولن تأكل النّار منه شيئاً» آمده است پسرش شرحبیل نیز با وی همراه بوده‌است.

نصربن مزاحم در وقعهٔ صفین بتفصیل بذکر این مطلب پرداخته و نصّ عبارت مورد استشهاد این است (ص ۳۸۰ چاپ قاهره بتحقیق عبدالسّلام محمّد هارون): «فقال له عمرو: فهل‌تستطيع‌أن‌تجمع بيني وبينه؟قال: نعم‌فلمّا أرادأن‌يبلّغه أصحابه ركب‌عمروبن العاص وابناه، وعتبةبن أبي‌سفيان، و ذوالكلاع، وأبوالأعور السّلميّ، وحوشب، والوليدبن‌عقبة بن‌أبي معيط، فانطلقوا حتّى أتواخيولهم، و سار أبو نوح ومعه شرحبيل بن ذي‌الكلاع حتّى‌انتهيا الى‌أصحابه فذهب أبو نوح الى‌عمّار (تا آخر کلام او)».

طبری‌وابن‌الاثیر دروقایع سال۶۷ تحت عنوان «ذکرمقتل ابن‌زیاد» ضمن ذکروقایع جنگ **گفته‌اند:** «وقدجعل‌ابن‌زيادعلى‌ميمنته‌الحصين‌بن‌نمير‌السّكونيّ وعلى‌ميسرته‌عمير بن‌الحباب‌السّلميّ، وشرحبيل‌بن‌ذي‌الكلاع‌الحميريّ على‌الخيل».

ودربارهٔ قتل او نیز هردو گفته‌اند: « و قتل شرحبيل‌بن ذي الكلاع الحميريّ، وادّعى قتله ثلاثةسفيان‌بن يزيدبن‌المغفّل الأزديّ، و ورقاء بن‌عازب الأسديّ، و عبيدالله‌بن زهير‌السّلميّ» **و نیز ابن‌الاثیر گفته :** «وأقام ابراهيم بالموصل‌وأنفذ رأس عبيدالله بن‌زياد الى‌المختارومعه رؤوس قوّاده».

و درکتاب المحبرفي باب من‌نصب رأسه من‌الاشراف گفته (ص ۴۹۱):

«ونصب المختاربن أبي‌عبيد رأس عبيدالله‌بن مرجانة، ورأس الحصين بن‌نمير السكسكيّ، ورأس‌شرحبيل‌بن‌ذي‌الكلاع‌الحميريّ وكان‌ابراهيم‌بن‌الأشتر‌قتلهم يوم‌الخازر و بعث‌اليه برؤوسهم‌فبعث برؤوسهم‌الى‌ابن‌الحنفيّة‌فنصبت‌رؤوسهم‌على‌باب

المسجدالحرام، فخرج ابن الحنفيّة من الطّواف فرآها منصوبة فحمدالله».

خوارزمی درمقتل الحسين در كيفيّت قتل عبيدالله بن زياد گفته (ج۲؛ص۲۳۰):

«فعبّأهم ابن زياد فجعل على ميمنته شرحبيل بن ذي الكلاع الحميري، وعلى ميسرته ربيعة بن مخارق الغنوي، وعلى جناح ميمنته عبدالله بن مسعدة الفزاري، وعلى جناح ميسرته حملة بن عبدالله الخثعمي وفي القلب يومئذ الحصين بن نمير السّكوني» (تا آنكه گفته ص۲۳۴): ثمّ أمر ابراهيم برأس عبيدالله بن زياد، ورأس الحصين بن نمير السّكوني ورأس شرحبيل بن ذي الكلاع الحميري ورأس ربيعة بن مخارق الغنوي ورؤوس أشباههم من رؤساء أهل الشّام فقوّرت ونقضت وكتبت الرّقاع بأسماء أصحابها وبعث بها الى المختار» (تا آنكه گفته ص۲۳۵)

«ثمّ انّ المختار بعث برأس عبيدالله بن زياد و رأس الحصين بن نمير و رأس شرحبيل بن ذي الكلاع الى محمّد بن الحنفيّة وصلب باقي الرّؤوس حول الكوفة فلمّا وردالكتاب على محمّد قرأه على أهل بيته فحمدواالله وصاموا له شكراً، وأمر محمّد أن تصلب الرّؤوس خارج الحرم، فمنعه عبدالله بن الزّبير؛ فدفنت».

ابن نما ـ رضوان الله عليه ـ در رسالة اخذ الثار گفته:

(بنابر آنچه مجلسی(ره) درعاشر بحار نقل كرده (ص۲۹ چاپ امين الضّرب).

«ثمّ انجلت الحرب وقدقتل أعيان أهل الشّام مثل الحصين بن نمير وشرحبيل بن ذي الكلاع و ابن حوشب وغالب الباهلي وأبي أشرس بن عبدالله الّذي كان على خراسان (تا آنكه گفته ص۲۹۳) و بعث ابراهيم برأس ابن زياد و رؤوس الرّؤساء من أهل الشّام وفي آذانهم رقاع اسمائهم [الى المختار] (تا آنكه گفته) ثمّ حمل المختار رأسه ورؤوس القوّاد الى مكّة (تا آخر كلام او)» الى غير ذلك ممّا يدلّ على ما ادّعيناه؛

پس آنچه مصنّف(ره) گفته كه «شرحبيل مشير معاويه بوده است درقتل امام حسن مجتبى ـ عليه السّلام ـ» اگر درست باشد باشُرَحبيل بن ذي الكلاع حميرى مقتول درسال ۶۷ منطبق تواند بود (نه باشُرَحبيل بن حَسَنه، ونه باشُرَحبيل بن السّمط) با توجّه باينكه وى از زمان پدرش در آغاز امر دشمن امير المؤمنين(ع) بوده ودر آخر عمر نيز

ازهو اخو اهان عبیدالله بن زیاد بوده است، هذا ماعندي والله هو العالم بحقیقة الحال.

تعلیقهٔ ۷۱

(ص۱۶۹؛س۱۰)

غزوهٔ اُحد وقضیّهٔ صُؤاب

مفید (ره) در ارشاد ضمن ذکر غزوهٔ احد گفته : « قال: فجاء ابوسفیان الی أصحاب اللّواء فقال: یاأصحاب الالویة انّکم قدتعلمون أنّما یؤتی القوم من قبل ألویتهم وانّما اوتیتم یوم بدر من قبل ألویتکم فان کنتم ترون أنّکم قدضعفتم عنها فادفعوها الینا نکفکموها، قال: فغضب طلحة بن أبی طلحة وقال: ألنا تقول هذا؟! والله لاوردنّکم بها الیوم حیاض الموت، وکان طلحة یسمّی کبش الکتیبة. قال: فتقدّم وتقدّم علیّ بن أبی‌طالب فقال علیّ: من أنت؟ قال: أناطلحة بن أبی طلحة أنا کبش الکتیبة قال: فمن أنت؟ قال: أناعلیّ بن أبی طالب بن عبدالمطّلب، ثمّ تقاربا فاختلفت بینهما ضربتان فضربه عليّ بن أبی طالب علیه السّلام ضربة علی مقدّم رأسه فبدرت عیناه فصاح صیحةً لم یسمع مثلها قطّ وسقط اللّواء من یده فأخذه أخ له یقال له مصعب فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ثمّ أخذ اللّواء أخ له یقال له عثمان فرماه عاصم أیضاً بسهم فقتله **فأخذه عبد لهم یقال له صؤاب** وکان من أشدّ النّاس فضرب عليّ علیه السّلام یده فقطعها، فأخذ اللّواء بیده الیسری فضربه عليّ علیه السّلام علی یده الیسری فقطعها، فأخذ اللّواء علی صدره وجمع یدیه وهما مقطوعتان علیه، فضربه عليّ علیه السّلام علی امّ رأسه فسقط صریعاً فانهزم القوم وأکبّ المسلمون علی الغنائم (الی آخر ماقال)».

ابن هشام درسیرهٔ نبویّه ضمن ذکر غزوهٔ بدر تحت عنوان «اُسلوب أبی سفیان فی تحریض قریش» گفته (ص ۶۷ ج ۳ من طبعة مصر سنة ۱۳۷۵):

«قال ابن اسحاق وقدقال أبوسفیان لأصحاب اللّواء من بنی عبدالدّار یحرّضهم بذلك علی القتال: یابنی عبدالدّار انّکم قدولیتم لواءنا یوم بدر فأصابنا ماقدرأیتم وانّما یؤتی النّاس من قبل رایاتهم اذازالت زالوا، فامّا أن تکفونا لواءنا وامّا أن تخلّوا بیننا وبینه فنکفیکموه، فهمّوا به وتواعدوه، وقالوا: نحن نسلّم الیك لواءنا؟! ستعلم غداً

اذا التقينا كيف نصنع! وذلك أراد أبو سفيان».

ونيز تحت عنوان «شجاعة صؤاب وشعر حسّان فى ذلك» گفته: (ص ۷۸ همين جزء):

«قال ابن اسحاق: وحدّثني بعض أهل العلم أن اللّواء لم يزل صريعاً حتى أخذته عَمْرَةُ بنت علقمة الحارثيّة فرفعته لقريش فلاثوا به وكان اللّواء مع صؤاب غلام لبني أبي طلحة حبشيّ وكان آخر من أخذه منهم فقاتل به حتّى قطعت يداه ثمّ برك عليه فأخذ اللّواء بصدره وعنقه حتّى قتل عليه وهو يقول: اللّهمّ هل أعزرت يقول: أعذرت، فقال حسّان بن ثابت فى ذلك:

فخرتم باللّواء و شرّ فخرٍ لواءٌ حين ردّ الى صُؤاب
جعلتم فخركم فيه بعبدٍ و ألأم من يطا عفر التّراب
ظننتم والسّفيه له ظنون وماان ذاك من أمر الصّواب
بأنّ جلادنا يوم التقينا بمكّة بيعكم حمر العياب
أقرّ العين أن عُصبت يداه وما ان تعصبان على خضاب

(الى آخر ماقال)».

طبرى در تاريخ خود ضمن ذكر وقايع سال سوم هجرت كه از آن جمله غزوهٔ احد است گفته (ص ۱۷ ج ۲ من الطّبعة الاولى):

«حدّثنا ابن حميد قال: حدّثنا سلمة عن محمّد بن اسحاق عن بعض أهل العلم أنّ اللّواء لم يزل صريعاً (الى آخر ما نقلناه)».

و در ديوان حسّان چهار بيت اوّل ابيات پنجگانه تحت اين عنوان «وقال فى يوم احد يهجو بني عبد الدّار وكانوا حافظوا على لوائهم حتّى قتلوا رجلاً بعد رجل فصار اللّواء الى عبد لهم أسود يقال له صؤاب فقال رضي الله عنه» مذكور است و بيت پنجم را ذكر نكرده است (رجوع شود به ص ۱۶ نسخهٔ مطبوعه در مطبعهٔ محمّديه بسال ۱۲۸۱).

نگارنده گويد: صؤاب بضمّ صاد مهمله و بهمزه بعد از آن بر وزن غراب از اعلام و اسماء عرب است كه مردان خود را بآن مى ناميده اند واز اينجاست كه فيروز-آبادى درقاموس در مادّهٔ «ص أب» گفته: «وتبيه بن صؤاب تابعيّ» وزبيدى در شرح

عبارت گفته: «صؤاب بروزن غراب است». پس این عبد با آنکه حبشی بوده است باین اسم موسوم بوده است بنا بر آنچه نقل شد.

تعليقهٔ ۷۲

(ص ۱۷۰، س ۲)

مواسات امير المؤمنين عليه السّلام

طبری گفته است (ص ۱۷ ج ۲ چاپ اوّل):

«حدّثنا أبو كريب قال: حدّثنا عثمان بن سعيد قال: حدّثنا حبان بن عليّ عن محمّد بن عبيدالله بن أبی رافع عن أبيه عن جدّه قال. لمّا قتل علىّ بن أبی طالب أصحاب الألوية أبصر رسول الله (صلعم) جماعة من مشركی قريش فقال لعلیّ: احمل عليهم فحمل عليهم ففرّق جمعهم وقتل عمرو بن عبدالله الجمحیّ، قال: ثمّ أبصر رسول الله (صلعم) جماعة من مشركي قريش فقال لعلیّ: احمل عليهم، فحمل عليهم ففرّق جماعتهم وقتل شيبة بن مالك أحد بنی عامر بن لؤيّ فقال جبرئيل: يا رسول الله انّ هذه للمواساة فقال رسول الله (صلعم): انّه منّي وأنا منه فقال جبرئيل: وأنا منكما قال: فسمعوا صوتاً:

لاسيف الّا ذوالفقا ——— رولافتی الّا علی »

مجلسی (ره) در تاسع بحار از عيون الاخبار صدوق (ره) نقل كرده (۶۱۳):
«انّ العلماء قد أجمعوا على أنّ جبرئيل قال يوم اُحد: يا محمّد انّ هذه لهي المواساة (تا آخر حديث منقول از كاظم (ع)» واحاديث درباب مواسات بسيار است.

تعليقهٔ ۷۳

(ص ۱۷۲؛ س ۱)

حديث منزلت واخوّت

بايد دانست كه هريك ازاين دو حديث، متواتر درميان مسلمين ومورد قبول فريقين خاصّه وعامّه است ازاين روی درباب هريك بنقل تحقيق بسيار مختصری كه علّامهٔ مجلسی (ره) كرده اكتفا می كنيم طالب تفصيل بمجلّد حديث منزلت عبقات امير حامد حسين هندی (ره) مراجعه كند ويا بمجلّد تاسع بحار وغاية المرام

سیّدبحرانی(ره) ونظایر آنها زیرا این مختصر گنجایش تفصیل را ندارد.

حدیث منزلت واخوت

علاّمهٔ مجلسی (ره)درحق ّالیقین گفته(ورق۴۶ چاپ‌معتمدی):

«فصل‌دوم ـ درحدیث منزلت است وآن از طرق عامّه وخاصّه متواتراست ومابه الاشتراك همه‌آنست که حضرت رسول(ص)درمواطن ببسیاربحضرت امیر(ع) فرمود که: أنت منّي بمنزلة هـارون من موسى، و دراکثر روایـات این تتّمه را دارد: اّلا انّه لانبيّ بعدي. یعنی توازمن بمنزلهٔ هارونی از موسی، مگر آنکه پیغمبری نیست بعد ازمن. ومادراین مقام‌اکتفا می‌نمائیم‌بچند حدیث که درصحاح ایشان موجود است چنانکه صاحب جامع‌الاصول از صحیح بخاری وصحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کرده است از سعدبن ابی‌وقّاص که حضرت رسول (ص) در غزوهٔ تبوك علی (ع) را در مدینه گذاشت . علی (ع) گفت : یا رسول‌الله مرا در میان زنان واطفال می گذاری؟ حضرت رسول(ص) فرمود که: آیاراضی نیستی که ازمن بمنزلهٔ هارون‌باشی ازموسی؟ و درروایت ترمذی گفت: غیر آنکه نیست پیغمبری بعد ازمن. و در صحیح مسلم باز روایت کرده‌است مجموع این روایت‌را. وازابن مسیّب روایت کرده‌است که‌روایت این‌حدیث ازسعدبمن رسید خواستم که مشافههً این حدیث را از سعد بشنوم، رفتم بنزد سعد و گفتم: تواین حدیث را از رسول خدا(ص) شنیدی؟ پس انگشتهای خودرا در گوشهای خود گذاشت و گفت: بلی اگر نشنیده باشم هردو گوش من کرشود. وایضاً درجامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از جابرانصاری مجموع‌این حدیث را.وایضاً از حدیث صحیح مسلم‌وصحیح‌ترمذی روایت کرده است که:معاویة‌بن ابی‌سفیان‌سعدبن ابی‌ـ وقّاص را امیر کرد وبـا او گفت: چه مانع است ترا از آنکـه سب ّکنی و دشنام دهی ابوتراب را؟ سعد گفت: تا در خـاطرمن هست‌آن سه‌چیز کـه درحق ّ علی شنیده‌ام‌هر گز اوراسب ّنخواهم کرد، واگریکی‌از آنها ازبرای من‌می‌بوددوست‌تر میداشتم ازآنکه شتران سرخ موی عالم ازمن باشد. شنیدم از رسول خدا که باو

می‌گفت دروقتی که اورا دربعضی ازغزواتدرمدینه گذاشت وعلی (ع) گفت: مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان را که درحدیث سابق مذکورشد، امّا دراینجا گفت: ألاانّه لانبوّة بعدي. یعنی مگرآنکه نبوّتوپیغمبری بعد از من نیست. پس سعد گفت: شنیدم که‌در روزخیبرمی‌گفت: البتّه‌خواهم دادعلم‌را فردا بمردی که دوست میدارد خدا ورسول اورا، ودوست می‌دارد او خدا ورسول را؛ همهٔ ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد، پس گفت:علی (ع) را بطلبید، چون علی (ع) حاضر شد دیده‌اش رمد داشت و درد میکرد، آب دهان مبارك خود را بر دیدهٔ او مالید وعلم راباو داد پس خدا بردست اوفتح کرد. چون آیهٔ مباهله نازل شد علی وفاطمه وحسن و حسین(ع)را طلبید و گفت: خداوندا اینها اهل‌منند. و ابن‌عبدـ البرّ در کتاب‌استیعاب که‌معتبرترین کتب‌ایشان‌است گفته‌است که:حضرت‌امیر(ع) درهیچ‌غزوه‌ای‌ازغزوات که‌حضرت‌رسول(ص)در آن حاضر بودتخلّف ننمودتابمدینه هجرت‌فرمود مگردرجنگ تبوك که حضرت‌رسول(ص) اورا برای‌حراست مدینه ومحافظت عیال‌خود درمدینه گذاشت و باو گفت: أنت‌منّي بمنزلة هارون‌من‌موسی ألاانّه لانبيّ بعدی، و گفته است:این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده‌اند و ازثابت‌ترین روایات وصحیح‌ترین آنهاست. روایت کرده است آن رااز رسول‌خدا (ص) سعدبن ابی وقّاص وطریقها به «سعد» بسیار است وروایت کرده است این حدیث را از ابن عبّاس و ابوسعید خُدری وامّ‌سلمة واسماء بنت عمیس وجابربن عبدالله وجماعت بسیاری که ذکرآنها بتطویل می‌انجامد.

و فاطمه دختر علی (ع) روایت کرده‌است از اسماء بنت عمیس که گفت:

شنیدم‌رسول خدا (ص) با علی‌می‌گفت:أنت‌منّي‌بمنزلة هارون من موسی ألا أنّه‌لیس‌بعدي‌نبيّ،وبروایت‌ابن‌عبّاس‌بعدازآن گفت:توبرادرمنی‌وصاحب‌منی، یعنی مصاحب‌منی. وابن‌عقدهٔ‌حافظ که‌جمیع‌طوایف‌اورا ثقه‌میدانند کتاب‌بزرگی تصنیف کرده است ازبرای خصوص سندهای این حدیث. و ابن حنبل در مسند خود که بمنزلهٔ صحاح ایشان است این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از

صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمّد بن اسحاق و دیلمی در فردوس الأخبار از عمر بن الخطّاب روایت کرده است که رسول خدا (ص) با علی (ع) گفت: تو اوّل مسلمانی در اسلام، و اوّل مؤمنانی در ایمان، و تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی. و قاضی علی بن محسّن تنوخی که از علمای عامّه است این حدیث را از امیر المؤمنین (ع) و عمر و سعد بن أبی وقّاص و ابن مسعود و ابن عبّاس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن سمرة و مالك بن حویرث و بُراء بن عازب و زید بن أرقم و أبو رافع و عبدالله بن اوفی و برادرش زید و ابو شریحه و حذیفة بن أسید و أنس ابن مالك و أبو بریدهٔ أسلمی و ابو ایّوب انصاری و عقیل بن أبی طالب (ع) و حُبَیْش بن جُنادة و معاویة بن أبی سفیان و امّ سلمة و أسماء بنت عمیس و سعید بن المسیّب و امام محمّد باقر علیه السّلام و حبیب بن أبی ثابت و فاطمة بنت علی (ع) و شُرَحْبیل بن سعد روایت کرده است و گفته است: همه از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند. و ابن حجر در کتاب فتح الباری در شرح صحیح بخاری گفته است در شرح این حدیث که: در روایت ابن مسیّب این زیادتی هست که: بعد از آنکه حضرت رسول (ص) این سخن را با حضرت امیر (ع) گفت حضرت امیر دو مرتبه گفت: راضی شدم. و گفته است که در اوّل روایت بُراء بن عازب و زید بن أرقم این زیادتی هست که: حضرت رسول (ص) با علی (ع) گفت: یا من می باید در مدینه بمانم یا تو بمانی چون حضرت امیر (ع) این سخن را شنید در مدینه ماند پس شنید که جمعی از منافقان می گویند که: علی را از برای این در مدینه گذاشت که از او آزرده بود. حضرت امیر (ع) از پی آن حضرت رفت و گفت: مردم چنین میگویند. حضرت فرمود: آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟ پس ابن حجر گفته است که: اصل حدیث را غیر سعد از علی (ع) و عمر و ابو هریره و ابن عبّاس و جابر بن عبدالله و بُراء بن عازب و زید بن أرقم و ابو سعید خُدْری و انس بن مالك و جابر بن سَمُرة و حُبَیْش بن جُنادة و معاویة و أسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند. و جمیع طرق آن را ابن عساکر در ترجمهٔ علی ذکر کرده است. تمام شد سخن ابن حجر.

وسیّد رضی رضي الله عنه در نهج البلاغة که مقبول الطّرفین است روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین (ع) که حضرت رسول (ص) باو گفت: تو می‌شنوی آنچه من می‌شنوم، و تو می‌بینی آنچه من می‌بینم، مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی، وامور تو بخیر راجع است. وابن ابی الحدید که از مشاهیر علماو محدّثین عامّه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤیّد این کلام نقل کرده گفته است: دلیل بر آنکه آن حضرت وزیر آن حضرت بوده است از نصّ کتاب وسنّت آنست که حق تعالی از حضرت موسی (ع) نقل کرده است که گفت: واجعل لي وزيراً من أهلي* هرون أخي* اشدد به أزري* وأشركه في أمري، ورسول خدا (ص) فرمود درحدیثی که اجماع بر روایت آن کرده‌اند جمیع فرقه‌های اسلام که: تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست، پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب ومنازل هارون را از موسی. پس باید وزیر حضرت رسول (ص) باشد ومحکم کنندهٔ پشت او باشد وتقویت کنندهٔ امر او باشد و اگر نه آن بود که خاتم پیغمبران بود هر آینه شریك در پیغمبری اوهم می‌بود. وباز ابن أبی الحدید درموضع دیگر از شرح نهج البلاغه گفته است که: حضرت امیر المؤمنین (ع) درروز شوری گفت بآن پنج نفر که عمر باو شریك کرده بود آنهارا: درمیان شما کسی است بغیر من که حضرت رسول (ص) باو گفته باشد که: تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من؟ همه گفتند: نه. و صاحب صواعق محرقه بآن تعصّب وعنادش که اعدی عدوّ حضرت امیر (ع) است و از همهٔ خوارج بدتر است تصحیح این حدیث نموده است امّا منع تواتر ش کرده است، و کدام متواتر از این واضح تر و قطعی تر می باشد که هریك از محدّثین ایشان از جماعتی بسیار از صحابه روایت کرده‌اند که ایشان قول هریك از آنهارا در هر امری از اصول وفروع دین حجّت میدانند چنانچه از تتبّع کتب ایشان ظاهر است. ودر کتب عقاید دربسیاری از اصول دین باهر حدیثی که دریکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده‌اند قطع نظر از احادیث متواتره در طرق شیعه که از هریك از ائمّه روایت کرده‌اند امّا در وجه استدلال باین حدیث

متواتر بر امامت آن حضرت بچندوجه تقریر آن می توان کرد:

اوّل ـ آنکه ظاهر منزلت عموم است بحسب عرف خصوصاً هر گاه بعضی از منازل را استثنا کنند که در این صورت صریح می شود در عموم در بقیّهٔ افراد مستثنی منه، مثل آنکه اگر کسی گوید که: فلان مرد بمنزلهٔ من است مگر آنکه بخیل است، همه کس چنین می فهمد که در غیر صفت جود در صفات کمال دیگر مثل اوست. پس این کلام دلالت میکند بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی وهارون بود باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری، واین معلوم است که از جملهٔ نسبتها خلافت بر اُمّت بود چنانچه گفت که: اخلفني في قومي. پس هر گاه موسی غایب می شد هارون خلیفهٔ اوبود پس باید این حالت نیز از برای حضرت امیر(ع) ثابت باشد، واین غیر معنی پیغمبری است که استثناء شده است. اگر گویند: گاه باشد که خلافت درحال حیات مراد باشد جواب گوئیم که استثناء پیغمبری بعدازوفات صریح است دراینکه مراد اعمّ است والّا احتیاج به استثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

دویم ـ آنکه از جملهٔ منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امّت موسی(ع) پس باید که حضرت امیر(ع) نیز افضل باشد از جمیع امّت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً چنانکه دانستیم.

وجه سیوم ـ آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول(ص) این سخن را درمقامات متعدّده فرموده اگر مطلب منزلت مخصوصی بود دروقایع متباینه نمی فرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد ومفتوح کردن در خانهٔ آن حضرت این را فرمود، ودر تسمیهٔ حسن وحسین ومحسن بأسماء اولاد هارون شبر وشبیر ومشبر این را نیز فرمود، ودر استخلاف مدینه نیز فرمود، ودر نصب غدیر نیز این را فرمود. پس معلوم شد که همهٔ منازل مراد است خصوصاً منزلت خلافت.

وجه چهارم ـ آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امّت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه ودیگران گفته اند

که دراحادیث بسیار واقع‌شده‌است: لتر کبنّ سَنَنَ‌من قبلکم حذوالنّعل بالنّعل والقُذَّة بالقُذَّة، یعنی شمامرتکب‌خواهیدشد طریقهٔ آنهارا که‌پیش ازشما بودند مانند دوتای کفش که باهم موافقند ومانند پرهای تیر که با هم برابرند و دربعضی از روایات وارد شده است که اگر آنها داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم‌خواهید شد. و درمیان بنی‌اسرائیل امری عظیم‌تر ازقضیّهٔ عجل‌وسامری حادث نشد پس‌باید که‌دراین امّت نیز مثل‌این واقع‌شود ودراین‌امّت‌امری که‌شبیه آن باشد بغیر آن‌نبود که دست از متابعت خلیفهٔ اوبرداشتند و اورا ضعیف گردانیدند ومنافقان براو غالب شدند. ومؤیّدش آنست که خاصّه وعامّه روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول (ص) کرد و این آیه را خواند که مشتمل بود برتظلّم‌هارون نزد موسی وشکایت از قوم خود وگفت: یا ابن امّ انّ‌القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای‌فرزندمادرمن بدرستی که‌قوم مراضعیف گردانیدند ونزدیك‌بود که مرا بکشند.

وجه پنجم ــ آنکه جماعتی از مخالفین نقل کرده‌اند که وصایت وخلافت موسی‌منتقل‌شدباولادهارون،پس‌ازجملهٔ‌منازل‌هارون‌ازموسی آنست که‌اولاداوخلیفه واوصیای‌او بودندپس بمقتضای‌منزلت‌بایست که‌حسن‌وحسین‌علیهماالسّلام که‌باتّفاق خاصّه وعامّه‌مسمّی بنامهای‌پسرهای‌هارون‌شدند که خلیفه‌های‌حضرت رسول(ص) باشندپس‌پدرایشان‌نیز بایدخلیفهٔ آن‌حضرت‌باشدبمقتضای اجماع مرکّب‌واز جملهٔ آنها که از علمای مخالفین‌این را ذکر کرده‌اند محمّد شهرستانی است که در کتاب‌ملل‌ونحل‌دراثنای‌بیان احوال‌یهود گفته است که:امرپیغمبری مشترك بود میان موسی وبرادرش هارون چون موسی(ع) گفت: أشرکه فی‌أمری، پس‌هارون وصیّ‌موسی بودوچون هارون درحیات موسی فوت شدمنتقل شدوصایت به یوشع به امانت که برساند به شبرو شبیراولاد هارون برسبیل استقرار زیرا که وصایت وامامت گاه مستقرّ می‌باشد وگاه مستودع.

ششم ــ آنکه درخصوص غزوهٔ تبوك حضرت‌امیر(ع) را خلیفه کرد برمدینه

وعزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفاتش نیز خلیفه باشد واگر از این منازل ومراتب همه تنزّل کنیم دراین شك نیست که دلالت بر نهایت قرب ومحبّت واختصاص میکند پس بر صاحب منزلت هارونی واخوّت روحانی واختصاص جسمانی وقرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد بغیر از اسنیّت در کفر که عین نقص است وشائبهٔ کمال دراو نیست مقدّم داشتن عین خطاست ونزد هیچ عاقل روانیست والله الهادي الی سواء السّبيل.

حديث اخوت

و نیز مجلسی(ره) درهمان کتاب گفته (ورق۵۳):

فصل چهارم ـ دربیان اختصاص حضرت امیر (ع) است بحضرت رسول(ص) دراخوّت وهمراز بودن وسایر امور، ودرآن چندمطلب است **مطلب اول اخوّتست** درجامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول (ص) برادری قرارداد در میان صحابه، حضرت امیر گریان بنزد حضرت رسول(ص) آمد و گفت: یارسول الله(ص) برادری قراردادی میان اصحاب خود، ومرا با کسی برادر نکردی؟ حضرت رسول(ص) گفت: تو برادرمنی دردنیا و آخرت. وابن عبدالبرّ دراستیعاب از ابن عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا(ص) با علی(ع) گفت: تو ازمن بمنزلهٔ هارونی ازموسی، برادرمنی ومصاحب منی. و از أبي الطّفيل روایت کرده است که: چون عمر محتضر شد خلافت را بشوری قرار داد درمیان علی (ع) وعثمان وطلحه وزبیر وعبدالرّحمن وسعد، پس حضرت امیر (ع) بایشان گفت: شما را بخدا سوگند میدهم که آیا درمیان شما بغیر از من کسی هست که حضرت رسول(ص) برادری درمیان او وخود قرارداده باشد دروقتیکه مسلمانان را بایکدیگر برادر کرد؟ گفتند: نه. پس ابن عبدالبرّ گفته است که: از وجوه بسیار روایت کرده‌اند که علی (ع) می گفت که: من بندهٔ خدا وبرادر رسول اویم، و این سخن را بغیرمن کسی نمی گوید مگر بسیار دروغ گویی؛ و قصّهٔ مؤاخات از متواترات است. و ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است از جمعی، و ابن

مغازلی بهشت سندروایت کرده است. وابن صبّاغ مالکی درفصول مهمّه از ابن عبّاس روایت کرده‌است، وحاصل همه آنستکه حضرت رسول(ص) برادر گردانید هریك از مهاجروانصار را باکسی که درسعادت یاشقاوت نظیراوبود؛ چنانکه ابوبکررا باعمر، وعثمان را با عبدالرّحمن بن‌عوف، وطلحه را بازبیر، وسلمان را با ابوذر، وهمچنین سایرصحابه را برادر گردانید وحضرت امیر(ع) را باکسی برادر نکرد حضرت‌امیر(ع) گریان‌شد؛ حضرت رسول(ص) فرمود: من‌ترا ازبرای‌خود گذاشتم پس دست اورا گرفت وبلند کرد و گفت: علی از منست ومن از اویم، و اواز من بمنزلهٔ هارون است ازموسی. ومضامین این اخبار صریحند درآنکه آن حضرت ممتازبود ازمیان سایرصحابه،وبغیرحضرت رسول(ص) نظیری وشبیهی که‌شایستهٔ برادری اوباشد نبود. پس باید درامامت و ریاست نیز شبیه‌آن حضرت بوده باشد و درمسند احمد بچندسند ازجابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول(ص) گفت:دیدم که بردربهشت‌نوشته بودند بدوهزارسال پیش‌ازآنکه حقتعالی آسمانهارا خلق کند: محمّد رسول خداست، وعلی برادررسول خداست».

تعلیقهٔ ۷۴

(ص۱۷۳؛ س۲و۵)

ولایت و وصایت امیرالمؤمنین

و مأخذ

قطعهٔ شعر پنج بیتی

چون«ولیّ خدا و وصیّ‌مصطفی‌بودن امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام» سراسر کتاب درآن باب‌است پس حاجتی نیست که‌بابی جداگانه برای‌آن منعقد کنیم.

امّا مأخذ اشعار؛ علم‌الهدی (ره) درکتاب فصول مختاره که از «العیون والمحاسن»شیخ‌بزرگوار مفید(ره)اختیار کرده‌است گفته:(ج۱ص۶چاپ‌دوم‌نجف):

« وحدّثني الشّيخ ـ أدام‌الله عزّه ـ قال: وحدّث عن‌الحسن بن‌زيد قال: حدّثني مولاي قال: كنت مع‌زيدبن عليّ(ع) بواسط فذكرقوم أبابكر وعمر وعليّاً (ع)

فقدّموا أبابكر وعمر عليه فلمّا قاموا قال لي‌زيد قدسمعت كلام هؤلاء و قدقلت أبياتاً فادفعها اليهم وهي:

ومن فضّل الاُقوام يوماً برأيه فانّ علياً فضّلته المناقب

(تا آخر چهار بيت ديگر)»

وقاضي شوشتري (ره) در مجلس هشتم از مجالس المؤمنين در ترجمهٔ حال زيد شهيد (زيدبن عليّ بن الحسين عليهما السّلام) گفته: «سيّدأجلّ مقتدا ميرمرتضى علم الهدى - قدّس سرّه - در كتاب منتقى[1] از بعضى ازاعيان شيعه نقل نموده كه گفت: بازيدبن على در واسط بودم پس درمجلس اوجماعتى ذكرأبوبكروعمر وعلى كردند وتقديم وتفضيل دادند ابوبكروعمررا بر آن‌حضرت، وچون‌جماعت از مجلس بيرون رفتند زيد - رضي‌الله‌عنه - بامن گفت كه: شنيدى سخن آن‌جماعت‌را واينك دربرابر سخنان ايشان بيتى‌چند گفته‌ام بايد كه‌آن را بايشان برسانى‌وآن ابيات اين است:

«ومن فضّل الاُقوام يوماً برأيه فانّ علياً فضّلته المناقب

(تا آخر ابيات چهار گانهٔ ديگر)».

تعليقهٔ ۷۵

(ص۱۷٤؛س۹)

اختلاف مسلمانان

درحكم آنان كه با على عليه‌السّلام مخالف بوده‌اند يا با او جنگ نموده‌اند.

اينكه‌مصنّف (ره) گفته (ص ۱۷۴؛ س۲۰) : «امّا آنچه گفته است: «تاعلى بچندين قتال وقتل اهل قبله مبتلا شد» (تااين گفتار او درص ۱۷۵؛س۶):

« و امّا بمذهب مسلمانان حرب با على حرب است با مصطفى بدين اشارت كه فرموده است كه: يا عليّ حربك حربي وسلمك سلمي».

قاضى شوشترى (ره) درمجالس المؤمنين درترجمهٔ عمّار گفته:

« تنبیه» ازجملهٔ غرائب مقالات واهیه ومعتقدات فاسدهٔ اهل خلاف آنست که جماعت باغیهٔ طاغیهٔ اهل جمل را که باأمیر المؤمنین مقاتله ومحاربه نمودند وبدست ملازمان رکاب ولایت انتساب ـ شکر الله مساعیهم ـ مقتول شدند شهدا میخوانند و زیارت قبور ایشان را از جملهٔ مستحبّات میدانند با آنکه قائلند بآنکه جماعت معهوده أهل بغی بوده‌اند، وازطریق حق عدول وانحراف نموده‌اند، ودرصحّت حدیث یا عليّ حَرْبُكَ حَرْبي وسِلْمُكَ سِلْمي؛ شكّ وشبهه ندارند، وخبر هدایت اثر: عليٌّ مع الحقّ والحقّ معه؛ را از جملهٔ صحاح اخبار میشمارند.

وعجبتر آنکه رؤسای این جماعت را که طلحه وزبیر وعایشه‌اند بلکه معاویه را نیز که رأس و رئیس قاسطان و سرحلقهٔ اهل بغی و طغیانست درمخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده‌اند معذورمیدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند ومیگویند که: ایشان مجتهد بوده‌اند و در وقایعی که ازایشان وقوع یافته اجتهاد نموده‌اند غایة مافي الباب آنست که ایشان درآن اجتهاد مُخطی بوده‌اند و علی علیه السّلام سالك مسالك صواب، ومجتهد مُخطی را یك ثواب حاصل است، ومجتهد مصیب را دوثواب. برارباب عرفان واصحاب بصیرت وایقان پوشیده نیست که ایشان را رتبهٔ اجتهاد که استنباط واستخراج فروع از اصول است نبوده ومقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره وعناد بوده، وبرتقدیر تسلیم اجتهاد وخطاء درآن میگوئیم: خطای ایشان نه تنها درفروع واقع شده بلکه دراصل ایشان نیز خطا واقع است (تا آنکه گفته) و از جملهٔ مقالات واهیهٔ فاسدهٔ ایشان آنست که معاویهٔ طاغی را که قبایح ورذائل اومتجاوز ازحدّ احصاوخارج از حیطهٔ استقصاست با آنکه ظالم وباغیش میخوانند اکثرأجلّهٔ ایشان تجویز لعن اونمیکنند وجایز اللّعنش نمیدانند ومیگویند: درلعن اوتوقّف داریم وحال آنکه معنی لعن نیست مگر بُعد ودوری ازرحمت الهی، وشكّ نیست که کسی که متّصف بآن صفات ذمیمه وقبیحه باشد که اوبآنها متّصف بوده‌است ازرحمت ربّانی دور وازسعادت قُرب درگاه سبحانی محروم ومهجوراست وآیهٔ ألا لعنة الله علی القوم الظّالمین دراین باب دلیلی

قاطع است واحاديث وارده ازپيغمبر در ذمّ او وپدرش ابوسفيان براين امر برهانى است ساطع، ونعم ماقال فيه العارف الغزنوي قدّس سرّه؛ شعر:

داستان پسر هند مگر نشنيدى كه ازووسه كس او بپيمبر چه رسيد

او بناحق حق داماد پيمبر بستد پسر او سر فرزند پيمبر ببريد

پدر او دُرِ دندان پيمبر بشكست مادر او جگر عمّ پيمبر بمكيد

بر چنين قوم تو لعنت نكنى شرمت باد لعن الله يزيداً وعلى آل يزيد

(انتهى كلامه ملخّصاً)»

علامهٔ مجلسى (ره) در مجلّد ثامن بحار در « باب حكم من حارب عليّاً أميرالمؤمنين صلوات‌الله عليه » بعد از نقل قسمتى ازاخبار وارده دراين موضوع گفته (ص ۴۶۰ چاپ‌أمين‌الضّرب):

« تذييل - اعلم أنّه اختلف في‌أحكام البغاة في‌مقامين الأوّل - فى كفرهم فذهب أصحابناالى كفرهم قال‌المحقّق الطّوسيّ - رحمه‌الله - في‌التّجريد: محاربو عليّ كفرة و مخالفوه فسقة اقول: ولعلّ مراده أنّ مخالفيه في‌الحرب والّذين لم‌ينصروه فسقة كمايومي‌اليه بعض كلماته‌فيمابعد، و ذهب‌الشّافعيّ الى أنّ الباغي ليس باسم ذمّ بل‌هواسم‌من‌اجتهدفأخطأ بمنزلة من‌خالف الفقهاء في‌بعض المسائل، وقال شارح‌المقاصد: والمخالفون لعليٍّ بُغاة لخروجهم على امام الحقّ بشبهة من ترك القصاص من‌قتلة عثمان، ولقوله (ص) لعمّار: تقتلك الفئة الباغية وقدقتل يوم صفّين على يدأهل‌الشّام، ولقول عليٍّ: اخواننا بغوا علينا،وليسوا كفّاراً ولافسقةً وظلمةً لمالهم من التّأويل وان‌كان باطلاً فغاية الأمر أنّهم أخطؤوا في‌الاجتهاد و ذلك لايوجب التّفسيق فضلاً عن التّكفير، و ذهبت المعتزلة الى أنّه اسم ذمّ و يسمّونهم‌فسّاقاً.

والدّلائل على ما ذهب‌اليه أصحابنا أكثرمن أن تحصى (پس بذكرادلّه بر مدّعاى شيعه پرداخته است هر كه طالب باشدبآنجا مراجعه كند).

محصل عبارت آنکه:

بدانکه در احکام أهل بغی در دو مقام سخن پیش می آید اوّل آنکه آیا ایشان کافرند یا نه؟ اصحاب ما یعنی علمای شیعه بر آنند که ایشان کافرند خواجه نصیر طوسی (ره) در تجرید العقائد گفته که:

آنانکه با امیر المؤمنین علی علیه السّلام جنگ کرده اند کافرند و آنان که راه مخالفت اورا پیموده اند فاسق اند و چنین بنظر میرسد که مراد خواجه از این مخالفان کسانی اند که در جنگ اورا یاری نکردند و مخالفت با او نمودند چنانکه ذیل کلام وی که ما آنرا نقل نکرده ایم بر این اشاره میکند **و امام شافعی** بر آنست که باغی اسم ذمّ نیست بلکه معنی آن آنست که انسان اجتهاد نموده لیکن اجتهادش بر خطا بوده است چنانکه کسی با فقها در برخی از مسائل مخالفت کند **و تفتازانی در شرح مقاصد گفته:** کسانی که با علی علیه السّلام مخالفت کرده اند باغی هستند برای آنکه بر امام حق خروج کرده اند بشبههٔ اینکه وی کشندگان عثمان را نکشت و قصاص عثمان مقتول را از ایشان نگرفت و بدلیل این حدیث که پیغمبر بعمّار خطاب کرده و فرموده: فئه باغیه که همان اهل بغی باشند ترا خواهند کشت و کشندگان وی ایشان بودند، و بجهت این کلام صادر از امیر المؤمنین علیه السّلام: اخواننا بغوا علینا؛ یعنی آنانکه با ما جنگ کردند برادران ما بودند که برما بغی کردند و از این کلام نه کفر برمیآید و نه فسق، باری مخالفان أمیر المؤمنین که اهل بغی باشند نه کافرند و نه فاسق اند و نه ظالم، زیرا ایشان همهٔ این بیانات گذشته را توجیه و تأویل میکنند و اگر چه توجیه و تأویل ایشان درست نباشد پس غایت امر آن میباشد که ایشان اجتهاد کرده اند لیکن در اجتهاد مُخطی بوده اند نه مُصیب، و این معنی دلالت بر آن ندارد که ایشان را فاسق بخوانیم تا چه رسد بکافر، و معتزله بر آنند که بغی اسم ذمّ است و اهل بغی فاسق اند.

و دلائل بر تکفیر ایشان که علمای شیعه قائل شده اند بیش از آنست که آنهارا توان شمرد».

نگارنده گوید: این مطلب درهمهٔ کتب کلام بتفصیل مذکور و درمراجعه بشروح تجرید که علمای فریقین آنرا شرح کرده‌اند کفایت است اهل تحقیق را، وغرض دراینجا اشارتی باین‌مطلب است‌زیرا که درسراسر نقض مکرّرهم ازطرف مؤلّف «بعض‌فضائح الرّوافض» وهم ازطرف مصنّف «بعض‌مثالب النّواصب» سخن از اثبات ونفی و ردّوقبول‌ونقض وابرام این‌امر بمیان‌آمده است خواستیم تا مبنای طرفین بطوراختصار درنظرخوانندگان باشد تا خودشان از روی بصیرت بحقیقت سخن طرفین واقف‌شوند واز روی تعمّق درآن غور کنندزیرا هریك از دوطرف برمبنای نظرو فکروعقیدهٔخود استدلال میکند والسّلام علی‌من اتّبع‌الهدی.

تعلیقهٔ ۷۶

(ص۱۷۷؛ س۸)

مفاخرت امیرالمؤمنین بقطعهٔ ابیاتی که سروده

اینکه‌مصنّف (ره) گفته (ص ۱۷۷؛ س ۸):

سبقتکُمُ الی‌الاسلام طرّاً غلاماً ما بلغت أوان‌حلمي

این بیت ازجملهٔابیاتی است که در کتبِ معتبره ازامیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل شده که درجوابِ مفاخرهٔ معاویه باآن‌حضرت سروده است ودر دیوانِ منسوب بآن حضرت باین ترتیب ذکرشده است (ص۴۱۴ـ۴۱۵شرح دیوان میبدی):

«خطاب عتاب‌آمیز أمیر بمعاویه ومفاخرت‌بمناقب عالیه:

محمّدٌ النّبيّ أخي و صِهْري و حمزة سیّد الشّهداء عمّي

وجعفرٌ الّذي‌یُضْحي ویُمْسي یطیرمع الملائکة ابن اُمّي

و بنت محمّدٍ سکني وعرسي مشوب لحمها بدمي و لحمي

و سبطا أحمدٍ ولـداي منها فمن منکم لهُ سهم کسهمي

سبقتکُمُ الی الإسلام طرّاً غلاماً ما بلغت أوان حـلمي

و أوجب لي ولایته عـلیکم رسول الله یـوم غدیـر خُمّ

و أوصائي النّبيّ على اختيارٍ　　لأُمّته رضىً منكم بحكمي
ألا من شاء فليؤمن بهذا　　وإلّا فليمت كمداً بغمّ
أنا البطل الّذي لم تنكروه　　ليوم كريهةٍ و ليوم سِلم»

ومیبدی درشرح دیوان بعد از ترجمهٔ اشعار گفته (ص ۴۱۵):

« گویند معاویه بمرتضی نوشت یا أباالحسن انّ لي فضائل كثيرةً؛ كان أبي سيّداً في الجاهليّة، وصهر رسول‌الله، وأنا كاتب الوحي وخال المؤمنين، ومرتضى این أبیات درجوابِ او نوشت».

شیخ بزرگوار مفید ـ قدّس‌الله تربته ـ درالعیون و المحاسن کلماتی دربارهٔ این شعر دارد مناسب است که دراینجا نقل شود و آن براین منوال است:

سیّدأجلّ علم‌الهدی ـ رضوان‌الله علیه ـ درفصول مختاره که منتخبی از«عیون ومحاسن» تألیف‌شیخ مفید (ره) است گفته (جزء ۲؛ ص ۵۳ چاپ اوّل درنجف):

«وقال عليه‌السّلام لمّا بلغه افتخارمعاوية عليه‌عندأهل الشّام شعره المشهور الّذي يقول فيه:

سبقتُكمُ الى الإسلام طرّاً　　صغيراً ما بلغت أوان حلمي

وأنا أذكر الشّعر بأسره في موضع‌غيرهذا عندالحاجة اليه ان‌شاءالله تعالى».

وبعد ازآن گفته (ص ۷۷ـ۸۰ همان جزء):

«وهب أنّ من لايعرف الحديث ولاخالط حملة العلم يقدم على انكار بعض‌ما رويناه أويعاندفيه بعض العارفين‌به ويغتنم الفرصة‌بكونه خاصّاً في أهل‌العلم كيف يمكن دفع شعر أميرالمؤمنين عليه‌السّلام في‌ذلك وقد شاع في‌شهرته على حدّ يرتفع فيه الخلاف و انتشرحتّى صارمذكوراً مسموعاً من‌العامّة‌فضلاً عن الخاصّة في‌قوله‌عليه‌السّلام:

محمّد النّبيّ أخي وصنوي　　و حمزة سيّد الشّهداء عمّي

(تا آخرابیات با اختلافی غیر معتنی به)

وفي‌هذاالشّعر كفاية‌في‌البيان‌عن تقدّم‌ايمانه‌عليه‌السّلام‌وأنّه‌وقع مع‌المعرفة

بالحجّة والبيان، وفيه أيضاً أنّه كان الامام بعد الرّسول صلّى الله عليه وآله وسلّم بدليل المقال الظّاهر في يوم الغدير الموجب له للاستخلاف.

وممّا يؤيّد ماذكرناه مارواه عبدالله بن الاسود الكندي عن محمّد بن عبدالله بن أبي رافع عن أبيه عن جدّه أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم صلّى يوم الاثنين وصلّت خديجة رضوان الله عليها معه و دعا عليّاً عليه السّلام الى الصّلوة معه يوم الثّلثاء، فقال له: أنظرني حتّى ألقى أباطالب، فقال له النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: انّها أمانة فقال عليّ عليه السّلام:

فان كانت أمانة فقد أسلمت لك (سلّمت وأسلمت معك ـ خ ل ـ) فصلّى معه وهو ثاني يوم المبعث، و روى الكلبي عن أبي صالح عن ابن عبّاس مثله، وقال في حديثه: انّ هذا دين يخالف دين أبي حتّى أنظر فيه واُشاور أباطالب فقال له النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم: انظروا كتم قال: فمكث هنيئة ثمّ قال: بل اجيبك واُصدّقك فصدّقه وصلّى معه، وروى هذا المعنى بعينه وهذا المقال من أمير المؤمنين عليه السّلام على اختلاف في اللّفظ واتّفاق في المعنى جماعة كثيرة من حملة الآثار؛ وهو يدلّ على أنّ أمير المؤمنين عليه السّلام كان مكلّفاً عارفاً في تلك الحال بتوقّفه واستدلاله وتميّزه بين مشورة أبيه وبين الاقدام على القبول والطّاعة للرّسول (ص) من غير فكرة ولا تأمّل ثمّ خوفه ان ألقى ذلك الى أبيه أن يمنعه منه مع أنّه حقّ فيكون قد صدّ عن الحقّ فعدل عن ذلك الى القبول وعلم من النّبيّ (ص) مع أمانته وما كان يعرفه من صدقه في مقاله وما سمعه من القرآن الّذي نزل عليه وأراه الله من برهانه أنّه رسول محقّ فآمن به وصدّقه، وهذا بعد أن ميّز بين الأمانة وغيرها وعرف حقّها وكره أن يفشي سرّ رسول الله (ص) وقد ائتمنه عليه وهذا لايقع اتّفاقاً من صبيّ لاعقل له ولايحصل ممّن لاتميز معه.

ويؤيّد أيضاً ماذكرناه أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم بدأ به في الدّعوة قبل الذّكور كلّهم وانّما أرسله الله تعالى الى المكلّفين، فلولم يعلم أنّه عليه السّلام عاقل مكلّف لما افتتح به أداء رسالته وكلّفه في الدّعوة على جميع من بعث اليه لأنّه لو كان الأمر على ما ادّعته النّاصبة لكان عليه السّلام قد عدل عن الاولى وتشاغل

بمالم یکلّفه عن أداء ما کلّفه و وضع فعله في غیر موضعه و رسول‌الله (ص) یجلّ عن ذلك.

وشيء آخر و هو أنّه دعا علیاً علیه‌السّلام في حال کان مستتراً فیها بدینه کاتماًلأمره خائفاً ان شاع من عدوّه. فلایخلو أن یکون قدکان واثقاً من أمیر المؤمنین علیه‌السّلام بکتم سرّه وحفظ وصیّته وامتثال أمره وحمله من الدّین ما حمّله او لم یکن واثقاً بذلك، فان کان واثقاً فلم یثق به علیه‌السّلام الّا وهو في نهایة کمال العقل وعلی غایة الأمانة وصلاح السّریرة والعصمة والحکمة وحسن التّدبیر لأنّ الثّقة بما و صفناه دلیل علی جمیع ما شرحناه علی الحال الّتي قدّمنا شرحها، وان کان غیر واثق منه علیه‌السّلام بحفظ سرّه وغیر آمن من تضییعه وإذاعة أمره فوضعه عنده من أعظم الجهل والتّفریط وضدّ الحزم والحکمة والتّدبیر حاشا الرّسول (ص) من ذلك ومن کلّ صفة نقص، وقد أعلی الله تعالی عزّ وجلّ رتبته وأکذب مقال من ادّعی ذلك فیه، واذا کان الأمر علی ما بیّنّاه فما تری النّاصبة قصدت الطّعن في ایمان امیر المؤمنین علیه‌السّلام الّا عیب الرّسول (ص) والذّمّ لأفعاله ووصفه بالعبث والتّفریط ووضع الأشیاء غیر مواضعها والازراء علیه في تدبیراته، وما أراد مشایخ القوم ومن ألقی هذا المذهب الیهم الّا ماذکرناه والله مُتِمُّ نوره ولو کره الکافرون».

مقام بیش ازاین را مقتضی نیست وإلّا ذیل بحث دراز است.

تعلیقهٔ ۷۷

(ص۱۷۸؛ س۹)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وقرآن بدان بزرگواری که انزله کرد».

تعبیر «انزله کرد» بمعنی «فروفرستاد ونازل فرمود» است لیکن استعمال نادر وخاصّی است علّامهٔ قزوینی (ره) درخاتمة الطّبع تفسیر أبوالفتوح رازی (ره) ضمن ذکر بعضی تعبیرات ولغات نادرهٔ آن تفسیر گفته (ص ۶۵۰ ج ۵ چاپ اوّل): «ودیگر ازلغات نادرهٔ ذیل: أنزله کردن، یعنی نازل کردن آیه یا کتابی آسمانی من جانب‌الله، واضح است که اصل این کلمه از مادّهٔ نزول عربی مأخوذ است ولی این

چه اصطلاحی وچگونه اشتقاقی بوده معلوم نشد، مثال: «رسول علیه‌السّلام روی بجهودان کرد و گفت: بآن خدای که توراة بموسی انزله کرد که دراین توراة نعت وصفت من می‌یابید» (۱:۲۲۶). - «خدای تعالی پیغامبران را بیازی نفرستاد و کتابها بهرزه انزله نکرد» (۱:۴۳۷)، «و درخبر هست که خدای‌تعالی دربعضی کتب انزله کرد أنامَلِكُ الملوك ومالِكُ المُلك، قلوب الملوك ونواصيهم بيدي الخ» (۱:۵۳۶). - «نجاشی بایشان گفت: بآن خدای که انجیل برعیسی انزله کرد که بگوی تا در کتابها از میان عیسی وقیامت هیچ پیغمبری می‌یابی» (۱: ۵۸۳)، - «خدای تعالی این آیه دربلعم باعور انزله کرد وطرفی ازحدیث او با رسول بگفت» (۲: ۴۸۸)، «سپاس خدای راکه مرابکافّة النّاس فرستاد ببشارت وانذار، وقرآن برمن انزله کرد» (۳:۳۱۴). - «وقالوا گفتند این کافران عصر: لَوْلا نُزِّلَ هذَا القُرْآن چرا این قرآن انزله‌نکردند برمردی مِنَ القَرْيَتَيْنِ از این‌دوشهر یعنی مکّه وطائف» (۵: ۱۱)، - «حضرت رسول جواب داد وگفت: دوش خدای‌تعالی سورتی برمن انزله کرده است که از هرچه آفتاب برو آید دوست‌تر دارم» (۵:۸۳)، وغير ذلك من الأمثلة.

تعليقهٔ ۷۸

بحث در آیهٔ

«بلغ ما انزل اليك من ربك؛ الاية»

(ص۱۸۰ ؛ س۱۳)

باید دانست که طبق عقیدهٔ فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه این آیهٔ مبارکه درغدیرخم دربارهٔ تبلیغ پیغمبراکرم - صلّی‌الله علیه وآله وسلّم - وصایت امیرالمؤمنین را برای‌وی، وبعبارت واضحتر دربارهٔ نصب پیغمبر امیرالمؤمنین‌را بخلافت برمسلمانان بعد از خود نازل شده‌است واین مطلب درمیان‌ایشان ضروری مذهب بشمارمیرود بطوری که عوام وخواصّ این قضیّه را بطوراجمال یاتفصیل می‌دانند وعیدغدیررا بدین جهت تالی عیدفطروعید اضحی بشمارمی‌آرند واین سه عید را بضمیمهٔ روز

جمعه که عید متّفقٌ علیه دیگر برای همهٔ مسلمانان است «اعیاد أربعه» می گویند و علما و دانشمندانشان این مطلب را در کتب خود بتفصیل تمام ذکر کرده بلکه کتابهای خاصّ بسیاری در این خصوص تألیف و تصنیف کرده وحقّانیّت مدّعای خود را کالنّورفي شاهق الطّور بل کالشّمس في وسط السّماء روشن و آفتابی نموده‌اند بطوری که برای احدی از خوانندگان خبیر، و دانندگان بصیر، و صاحبدلان حقیقت شناس، وروشن ضمیران تقوی لباس که بصفت نصفت وانصاف اتّصاف داشته باشند و چنانکه شاید وباید تأمّل وتدبّر کنند جای شكّ وشبهت ومجال تردید و ریبت باقی نخواهد ماند.

و از جملهٔ کتب مؤلّفه دراین موضوع جلدین غدیرعبقات الانوار است که از تصانیف حامل لواء الشّیعة وحافظ ناموس الشّریعة امیرحامد حسین هندی ـ قدّس‌الله روحه و نوّر ضریحه ـ است و همچنین دورهٔ کتاب شریف « الغدیر» که تألیف عالم متتبّع شیخ عبدالحسین امینی ـ قدّس‌الله تربته ـ است و بحمدالله هر دو کتاب در دسترس علاقه‌مندان هست پس با توجّه باینکه امرمذکور چنین حال را دارد بدون ردّشدن ازهیچگونه‌تعرّضی بآن دراین مورد تا حدّی درست وخوش‌نما نیست زیرا ممکن‌است غیرشیعیان نیز باین کتاب مراجعه کنند ازاین روی بنقل کلام دونفراز علمای اعلام ـ رضوان‌الله علیهم ـ دراین مقام می‌پردازیم.

۱ـ طبرسی(ره) درمجمع البیان‌درتفسیرآیهٔ: «یا أیّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك وان‌لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمك من النّاس انّ الله لایهدي القوم الکافرین» (آیهٔ ۶۷سورهٔ مبارکهٔ مائده) گفته: «أکثر المفسّرون فیه الاقاویل فقیل: إنّ الله تعالی بعث النّبيّ (ص) برسالةٍ ضاق‌بها ذرعاً وکان یهاب قریشا فأزال الله بهذه الآیة تلك الهیبة؛ عن‌الحسن.

و قیل : یرید به ازالة التّوهم من أنّ النّبيّ (ص) کتم شیئاً من الوحي للتّقیّة؛ عن عائشة. و قیل غیرذلك. وروی العیّاشيّ فی تفسیره باسناده عن‌ابن‌ـ أبي‌عمیرٍ عن‌ابن اُذَینة عن الکلبيّ عن‌أبي صالحٍ عن ابن‌عبّاس وجابربن عبدالله

قالا: أمر الله محمّداً (ص) أن ينصب عليّاً (ع) للنّاس فيخبرهم بولايته فتخوّف رسول الله (ص) أن يقولوا حابى ابن عمّه وأن يطعنوا في ذلك عليه فأوحى الله اليه هذه الآية فقام بولايته يوم غدير خمّ و هذا الخبر بعينه قد حدّثناه السّيّد أبو الحمد عن الحاكم أبي القاسم الحسكاني باسناده عن ابن أبي عمير (الى آخره) في كتاب شواهد التّنزيل لقواعد التّفضيل والتّأويل، وفيه أيضاً بالاسناد المرفوع الى حيّان بن عليّ الغنوي عن أبي صالح عن ابن عبّاس قال: نزلت هذه الآية في عليّ (ع) فأخذ رسول الله (ص) بيده (ع) فقال: من كنت مولاه فعليّ مولاه اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه. وقد أورد هذا الخبر بعينه أبو اسحاق أحمد بن محمّد بن ابراهيم الثّعلبيّ في تفسيره باسناده مرفوعاً الى ابن عبّاس قال: نزلت هذه الآية في عليّ (ع) أمر النّبيّ (ص) أن يبلّغ فيه فأخذ رسول الله (ص) بيد عليّ (ع) فقال: من كنت مولاه فعليّ مولاه اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه.

و قد اشتهرت الرّوايات عن أبي جعفر و أبي عبدالله عليهما السّلام أنّ الله أوحى الى نبيّه (ص) أن يستخلف عليّاً (ع) فكان يخاف أن يشقّ ذلك على جماعة من أصحابه فأنزل الله تعالى هذه الآية تشجيعاً له على القيام بما أمره الله بأدائه، والمعنى إن تركت تبليغ ما أُنزل اليك و كتمته كنت كأنّك لم تبلّغ شيئاً من رسالات ربّك في استحقاق العقوبة وقال ابن عبّاس: معناه ان كتمت آيةً ممّا أُنزل اليك فما بلّغت رسالته اى لم تكن ممتثلاً لجميع الأمر».

مؤيّد گفتار طبرسی (ره) است آنچه سیوطی در تفسیر الدّرّ المنثور در ذیل آیه گفته: «وأخرج ابن أبي حاتم وابن مردويه وابن عساكر عن أبي سعيد الخدريّ قال: نزلت هذه الآية: يا ايّها الرّسول بلّغ ما انزل اليك من ربّك على رسول الله (ص) يوم غدير خمّ في عليّ بن أبي طالب.

وأخرج ابن مردويه عن ابن مسعود قال: كنّا نقرأ على عهد رسول الله (ص): يا أيّها الرّسول بلّغ ما أُنزل اليك من ربّك أنّ عليّاً مولى المؤمنين وان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله يعصمك من النّاس (الى آخر ما قال)».

۲ـ **قاضي نورالله شوشتري** ـ أنارالله برهانه وأفاض عليه برّه واحسانه ـ در مجلس اوّل از **مجالس المؤمنين** تحت عنوان « غدير خمّ » گفته (ص۳۷ ج ۱ چاپ اسلاميّه):

«وتفصيل قصّهٔ غدير و تقرير آن بر وجهي كه در طريق مخالفان وبعضى از روايات ما واقع شده است آنست كه: چون حضرت رسالت پناه صلّى‌الله عليه و آله وسلّم از حجّةالوداع رجوع فرمود و در وقت پيشيني كه هوا درنهايت حرارت بود جبرئيل عليه‌السّلام بيامد وراه اوبگرفت واين آيهٔ وافي‌هدايه آورد كه: ياأيّها الرّسول بلّغ ما اُنزل اليك من‌ربّك؛ الاية، پس در آنوقت پيشين كه نزول مسافر درآن وقت متعارف نبود درچنان هواى گرم كه مردم ازغايت گرمى رداى خودرا درزيرپاى مى‌نهادند حضرت‌رسول‌صلّى‌الله عليه‌وآله‌وسلّم درآن‌مقام نزول‌فرمودند بلال رافرمود تاتكبير كردوخلق جمع‌شدند وزيردرخت مغيلانى رااز خاروخاشاك پاك كردند و ازپالان شتران منبرى‌مرتّب ساختند وچادرى برروى‌آن انداختند وآن حضرت بربالاى‌آن رفته خطبه‌آغاز كردند و درآن خطبه ذكر نمودند كه: خداى‌تعالى‌مراامر بتبليغ بعضى ازاحكام فرموده، وبواسطهٔ‌قرب من بلقاى پروردگار تأكيد درتبليغ آن نموده، و در توقّف ازآن وعيد فرستاده، و در ابلاغ آن وعدهٔ عصمت از آسيب مردم داده بعد ازآن‌دست اميرالمؤمنين على‌عليه‌السّلام‌را گرفت وبرداشت‌چنانكه پاى على‌عليه‌السّلام بسر زانوى پيغمبرصلّى‌الله عليه‌وآله وسلّم رسيد وفرمود: ألست أولى بكم من أنفسكم؟ يعنى: آيا نيستم من‌سزاوارتر بشما از نفسهاى شماای مسلمانان؟ قالوا: بلى‌يارسول‌الله، قال: من كنت‌مولاه‌فهذاعليّ مولاه، يعنى: كسيكه من‌بدوسزاوارترم از نفس او اين على بدوسزاوارتر است ازنفس او.

آنگاه او را اين دعا كرد: اللّهمّ وال من والاه، و عادمن عاداه، و انصرمن نصره، واخذل من‌خذله،وأدرالحقّ معه كيفمادار. هنوزمردم متفرّق‌نشده بودند كه اين‌آيه‌نازل شد: اليوم أكملت‌لكم دينكم وأتممت‌عليكم نعمتي ورضيت‌لكم‌الاسلام ديناً، پس‌حضرت رسالت‌پناه‌صلّى‌الله عليه و آله وسلّم‌فرمودند: الحمدلله على اكمال

الدّين واتمام النّعمة و رضى الله تعالى برسالتي، وبولاية عليٍ بعدي. آنگاه اصحاب آن حضرت تهنیت امیر المؤمنین علی علیه السّلام نمودند، ومشهوراست که عمر بن الخطّاب باین عبارت تهنیت اوادا نمود: بخٍ بخٍ لك یا بن أبي طالب صرت مولاي ومولى كلّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ.

و درطريق اصحاب ازعبدالله بن عبّاس وزيد بن علي زين العابدين علیه السّلام منقولست که درحال توجّه حضرت رسول صلّى الله عليه وآله وسلّم بجانب حجّ وحي نازل شد باظهار فضايل حضرت امير المؤمنين علیه السّلام وولایت وامامت ووجوب طاعت اوبر كافّهٔ أنام پس آن حضرت بواسطهٔ مصلحت وقت وعدم فوريّت امر دراظهار آن توقّف فرمود وعرض کرد: ای پروردگار، اندك روزگاريست که این قوم از دين جاهليّت برگرديده‌اند وهنوز دراسلام رسوخی پیدا نکرده‌اند می‌اندیشم که امتثال این امر ننمایند واذعان ولايت عليّ بن أبي طالب علیه السّلام نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده‌اند وبنابر آن ازاو رمیده‌اند، آنگاه آن حضرت متوجّه حجّ شدند وچون در وقت مراجعت بغدیر خمّ رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری ومشتمل برغایت مبالغه نازل شد که: يا أيّها الرّسول بلّغ ما انزل اليك من ربّك يعنى برسان بروجه ايجاب فوری آنچه سابقاً نازل شده بود بر تو از امر نصب عليّ بن أبي طالب علیه السّلام و تو بآن مأمور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری، وبواسطهٔ مصلحت وقت تأخیر آن نموده بودی، فان لم تفعل فما بلّغت رسالته بعداز آن حقتعالى جهت تسليت وتوطين خاطر عاطر حضرت رسول صلّى الله عليه وآله وسلّم وعدم مبالات او ازقوم فرمود: والله يعصمك من النّاس.

برعاقل منصف که برعقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبهٔ حق تعالى باپیغمبر خود در آخر عمر وهنگام وداع دنیا بعداز آن که تبلیغ اسلام وصلوة وزكوة وصوم وحجّ وجهاد وغیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که: فان لم تفعل فما بلّغت رسالته، ونزول حضرت رسول صلّى الله عليه وآله وسلّم درزمانی ومکانی که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبوده وبالارفتن اوبر منبر مرتّب

از پالان، و گفتن او درحق امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام: من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه، و دعا کردن او بروجهی که مناسب شأن ملوك وخلفا است نخواهد بود الّا جهت امری عظیم‌الشّأن جلیل‌القدر مانند نصب اوجهت امامت وخلافت نه از برای مجرّد اظهارمحبّت ونصرت و نظایر آن خصوصاً قول حضرت رسول‌صلّی‌الله علیه وآله وسلّم درآن خطبه که‌ألست أولی بکم من‌أنفسکم؟ صریح‌است در ریاست دین ودنیا، چه‌اولی بنفس مردم‌ازمردم‌پیغمبراست‌یاامام‌علیه‌السّلام، بعدازوقوع‌این‌خطبه وبعدازنزول آیهٔ‌سابقه‌وآیهٔ‌لاحقه‌یعنی: الیوم‌أکملت‌لکم‌دینکم؛الایة،لابدّ است که مراد از «مولی» متولّی ومتصرّف درامورمسلمانان باشدنه ناصرومحبّ وغیر آن ازمعانی که درلغت‌مقرّرشده چه جمیع مؤمنان درآن شریکند. وعلی‌هذا حاصل کلام آن حضرت این میشود که: علیّ‌بن‌ابی‌طالب اولی بتصرّف است در حقوق مردم وتدبیر امور ایشان بعدازمن‌همچنانکه‌من‌الحال أولی بتصرّف‌درآن، ومعنی امامت همین است.

پس بعد از تواتر حدیث مذکوروضوح حجیّت او بروجهی که مسطور شد اقدام‌بقدح ومنع درآن یاتأویل‌آن‌بطریق تأویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف‌وامثال‌اوازمتأخّران‌اهل سنّت ارتکاب آن نموده‌اندبنا برسوء فهم‌واستعداد یا تورّط درعصبیّت وعناد خواهدبود! وچگونه قدح درآن توانند نمود و وادی انکار آن‌را توانند پیمود وحال‌آنکه نزدجمهورائمّهٔ حدیث بدرجهٔ‌صحّت رسیده بلکه مترافی بمرتبهٔ تواتروبالاتر گردیده تاآنکه شیخ مفسّرمحدّث عمادالدّین ابن کثیرشامی‌شافعی درتاریخ کبیرخود درترجمهٔ محمّدبن‌جریرالطبّری شافعی ذکر کرده، واورا کتابی‌است‌مشتمل‌بردومجلّدضخم که‌احادیث غدیرخمّ‌رادرآن جمع کرده‌و کتابی دیگر که دراو طریق حدیث طیررا مذکورساخته‌ونقل کرده از أبوالمعالی جُوَینی شافعی که‌مشهور بامام‌الحرمین‌است که اوتعجّب‌میکرده ومی گفته که:مجلّدی دربغداد بدست صحّافی دیدم که دربیان روایات غدیرخمّ بود و درظهر آمجلّدنوشته بود: المجلّدة الثّامنة والعشرون من‌طرق. «من کنت

مولاه فعلي مولاه» و از ابوعلی عطائی همدانی منقول است که می گفته که: من این حدیث را از دویست وپنجاه طریق روایت دارم. وشیخ محمّد جزری شافعی را که از اکابر متأخّران ائمهٔ حدیث است رساله‌ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکوراست.

وبالجمله این خبر هدایت اثر برغم انف منافقان متواتر ومشهور و درشیوع وظهور چون نور بر شاهق طور است ومنکر آن کسی تواند بود که از تتبّع احادیث دور یا از حلیهٔ عقل وانصاف مهجور باشد.

و آنچه سابقاً مذکور شد از توقّف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اوّل بار بنا بر مصلحت روزگار وخوف مناقشهٔ اغیار مؤیّد است بآنکه ابن حجر متأخّر در کتاب صواعق محرقهٔ خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کینه وعداوت بسیار بود ونفس امّارهٔ ایشان بامارت وخلافت او راضی نبود. وثعلبی که از رؤسای مفسّرین اهل سنّت وامام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که: بعضی از کینه‌ورزان غوایت مصیر بعد از استماع قصّهٔ غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقهٔ انکار وحی الهی در آن باب می‌نمودند.

وتفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مسطور است آنستکه شخصی از سفیان پرسید که: سأل سائلٌ بعذابٍ واقعٍ * للکافرین لیس له دافع * من الله ذی المعارج[1]

در شأن که فرود آمد و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست وخدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت: از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرد بدانکه پدرم روایت کرده از باقر علوم انبیا محمّد بن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت: من کنت مولاه فعلي مولاه این خبر در أحیاء و قبایل عرب

۱ــ آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ سورهٔ مبارکه المعارج.

منتشر شد وچون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتری نشست وروی بلشکرگاه رسول نهادوچون برسید ازشترفرودآمد وپای اورا ببست وروی بخیمهٔ رسول نهاد ورسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم درمیان مهاجروانصار نشسته بودخطاب باآن‌حضرت نمود وگفت: یامحمّد أمرتنا عن‌الله أن نشهد أن‌لااله الّاالله و أنّك رسول‌الله فقبلناه‌منك، وأمرتنا أن‌نصلّی خمس صلوات فقبلناه منك، وأمرتنا أن‌نصوم شهراًفقبلناه منك، وأمرتناأن‌نزكّي أموالنافقبلناه‌منك، وأمرتنابحجّ البيت فقبلناه منك، وأمرتنابالجهاد فقبلناه منك، ثمّ لم‌ترض‌بهذاحتّی رفعت عضدابن عمّك‌فرفعته وفضّلته علينا فقلت: من كنت مولاه فعليّ مولاه هذا شيء منك‌أم من‌الله؟ **یعنی‌ای محمد** (صلّی‌الله علیه‌وآله وسلّم) بیامدی وما راگفتی که: سیصدوشصت معبوددرها کنید و بگوئید: خدا یکیست؛ بگفتیم، گفتی: بگوکه: من رسول اویم؛ بگفتیم، گفتی: پنج نماز بجاآرید؛ قبول کردیم، گفتی: ماه رمضان روزه دارید؛ پذیرفتیم، گفتی: زکوة مال بدهید؛ فراگرفتیم، وحجّ فرمودی؛ ردّ نکردیم، جهاد فرمودی بقبول تلقّی کردیم، پس ازآن‌باین همه‌راضی نشدی وبآن اکتفا ننمودی تاآنکه بازوی پسرعمّت‌راگرفتی واورا برمردمان برافراشتی، وبرماتفضیل‌دادی وگفتی: هرکه من‌مولی‌وخداوندگار اویم علی‌مولی وخداوندگار اوست؛ مااین‌قبول نکنیم وآیا این خبریست که توگفتی از خود یا خدا فرمود ترا؟- پس رسول صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم درجواب گفت:والله‌الّذي لااله الّاهوان هذامن‌الله یعنی‌بآن‌خدای که بجزاو خدائی نیست که این‌بفرمان خدای کردم‌وگفتم،حارث‌بن‌نعمان که این بشنید پشت کرد وبجانب راحلهٔ خودرونهاد و درآن راه میگفت: اللّهمّ ان كان هذا هوالحقّ من عندك فأمطرعلينا حجارةً من‌السّماء اوأئتنا بعذاب أليم. بارخدایا اگراین که محمّد میگوید حقّ است واز نزدیك تست برما ازآسمان‌سنگ ببار یا مارا ازنزدیك خود عذاب‌الیم بیارا این‌هنوزتمام نگفته‌بود که سنگی ازآسمان برسر او بیامد و او را برجای بکشت و خدای تعالی این آیت فرستاد که: سأل سائلٌ بعذابٍ واقع ؛ الایه، و ظاهر است که آن همه عناد و کفرولداد که حارث

مردود در واقعهٔ غدیر خم اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنّت از روی عصبیّت وعناد بر آن حمل می کنند بلکه بنا بر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرّف بودن آن حضرت است چنانچه صحابهٔ دیگر که همه از اهل لسان بودند ومشاهدهٔ قراین حال ومقال می نمودند در آن روز فهمیدند.

و از جملهٔ طرایف آنست که یکی از غُلاة اهل سنّت و جماعت در بعضی از رسائل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که: چون حضرت رسالت بر خلافت علی نصّ می کرد (تا آخر آنچه دراواخر کتاب نقض نقل نموده است پس گفته[1]).

و در تفسیر شیخ ابوالفتوح ـ رحمه‌الله ـ قصّهٔ غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نحوی از تکرار است امّا چون از قبیل «هو المسك ما کرّرته یتضوّع[2]» مشتمل بر فوائد واشارات بسیار است نخواست که اینمقام از آن فوائد واشارات خالی ماند وتقریر او اینست که: حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم پیش از توجّه بحجّة الوداع با ترسایان نجران بدوهزار حلّه مصالحه فرمود وحضرت امیر را جهت تحصیل آن حلّه‌ها بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجّه حجّ شد نامه‌ای بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکّه بحجّ رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حجّ مکّه نمای که آنجا ملاقات خواهد شد چون نامهٔ نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلّه‌ها حاصل شده بود برداشت وباقوم خود متوجّه مکّه شد و چون نزدیك مکّه رسید خلیفه‌ای بر قوم خود مقرّر ساخت وبتعجیل بخدمت حضرت رسالت شتافت و چون بیامد و بدر مکّه بخدمت رسول رسید وآن حضرت کیفیّت احوال از او پرسید گفت: یا رسول‌الله آنچه فرموده بودی تمام کردم وحلّه‌ها بستدم ودرتنگها بستم وبسپردم و چون نزدیك رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنا بر این پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیّت

۱ــ اشاره بکلامی است که از نقض نقل‌شده است و درجای خود درج شده است ودرمتن کتاب خواهد آمد. ۲ــ مصراع معروفی است که عجز آن اینست: «وللعاشق المسکین ما یتجرع».

نیّتِ احرامِ اوپرسید گفت: یا رسول‌الله شما بمن ننوشته بودید که چه نوع حجّ بکن من نیّتِ خود در نیّت شما بستم و گفتم: اللّهمّ إهلالاً کإهلال نبیّك. باز آنحضرت ازوپرسید که: هدی راندی؟ گفت: بلی چهل‌وچهارشتر، رسول‌علیه‌السّلام گفت: الله‌اکبرا شارکتني في حجّي وهدیي؛ بامن‌مشارکت کردی درحجّ وهدی، من نیز شصت‌وشش شتررانده‌ام براحرام باش و بازگرد وقوم خود را برگیروبنزد من‌آی. امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام چون نزدیك قوم‌آمد دید که تنگهای حلّه را گشاده وحلّه‌هارا دربر کرده‌اندبرنایب‌خود خشم گرفت واورا ملامت نموده گفت که: چرا حلّه‌ها را بایشان دادی؟ اوجواب داد که مرا شفاعت کردندوخواستندتا خویشتن را بیارایند و درآن احرام گیرند، حضرت امیر گفت: سبحان‌الله هنوز این‌حلّه‌هارا حضرت رسول ندیده‌چه وجه‌داشت که رها کردی تا آنها را بپوشند ومبتذل سازند؟! آنگاه امرفرمود تاحلّه‌ها را ازآن‌مردم بستدند و بیفشاندند و در تنگها بستند مردم را آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند وچون آنحضرت بیامد وحلّه‌ها را بخدمتِ حضرتِ رسالت تسلیم نمودآنجماعت شکایت‌حضرت امیر بخدمت‌او نمودندرسول‌علیه‌السّلام گفت: علی‌صواب کرد وچون‌ایشان‌همچنان‌اظهار آزارازحضرت امیرمی‌نمودند وسخنان ناملایم‌می گفتند رسول‌علیه‌السّلام‌خشمناك شده برمنبربرآمدوخطبه‌ای آغازنمودوگفت: ارفعوا ألسنتکم عن‌عليّ فانّه‌خَشن في‌ذات‌الله غیرمداهنٍ في‌دینه؛ زبان ازعلی بردارید که اومردی درشت است درذات خدای، ومداهنت نمی کند در دین‌خدای.

مردم چون خشم رسول ومبالغهٔ او درآن باب بدیدند زبان کوتاه کردند وچون رسول علیه‌السّلام حجّ بگزارد و دروقت مراجعت بغدیرخمّ رسید وآن نه‌منزل بودونه صلاحیت‌نزول داشت وآن مفرق‌طرق بود که‌مردم پراکنده‌شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقهٔ رسول بگرفت وگفت: خدای تعالی می‌فرماید که: اینجا فرودآی تا پیغامی مهمّ باین‌قوم بگزاری پیش ازآنکه متفرّق شوند وهر گروهی براهی روند واین آیه‌آورد وبررسول خواندومنادی درقوم‌آواز داد که: فرودآئید

وكس فرستاد تا آنها که بجاها رفته بودند بازآمدند وآنان که نرسیده بودند رسیدند ودردختی چندبود دَوْح، بفرمود تازیر آن درختان بُرفتند. ورسول آنجا فرودآمدو بفرمود تاپالانهای شتر جمع کردند وبرهم نهادند وچیزی براوافکندند و رسول علیه‌السّلام بر آنجا رفت و درحضورِ مهاجروانصارخطبه‌ای بلیغ أدانمود که آن خطبه معروف ومشهوراست وبعد از ادای خطبه وحمدوثنای الهی قوم را وعظ وزجر کرد وایشان را از قرب ارتحال خود خبرداد وگفت: یاقوم نعیت الی نفسي و قدحان منّي خفوف من بین أظهر کم یعنی خبر مرگ من با من دادند ووقت رفتن من ازمیان شما نزدیك آمدوقددعیت ُویوشك أنا ُجیب؛ ومرا بخواندند ونزدیك است که اجابت کنم وانّي مخلّف فیکم ماان تمسّکتم بهمالن تضلّوا؛ کتاب الله وعترتي أهل بیتی وانّ اللّطیف الخبیر أخبرني بأنهمّالن یفترقاحتّی یرداعليّ الحوض، ومن درمیان شمارهامی کنم دوچیز که اگرشما بآن تمسّك کنید گمراه نشوید کتاب خدای وعترتمن اهل البیت من، وخدای لطیف خبیر خبرداد مراکه اینان از هم جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنکه گفت: هل بلّغت؟ بارخدایا برسانیدم من؟ وفصلی دیگر گفت و درعقبِ آن گفت: عليّ منيّ بمنزلة هارون من موسی الاّ انّه لانبيّ بعدی. علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه از پسِ من پیغامبری نیست.

آنکه گفت: اللّهمّ هل بلّغت؟ بارخدایا برسانیدم؟ وفصلهائی دیگر آن حضرت ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشروح است و در آخر هر فصلی در حقّ امیرالمؤمنین حدیثی میگفت ومیگفت: اللّهمّ هل بلّغت؟ آنگاه امیرالمؤمنین را بربالای منبرطلبیدو بازوی اورا بگرفت وبرداشت وبرمردمان عرض کرد چنانکه عروس راجلوه دهند تاآنکه مردمان سپیدی بغل هردو را بدیدندبعد ازآن ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت: ألست أولی بکم منکم بأنفسکم نه من ازشما اولیترم بشما؟ قالوا: بلی، تقریرنمود تااقرار کردند وچون اقرار کردند بی فصلی وتراخیی گفت: من کنت مولاه فعليّ مولاه اللّهمّ وال من والاه، و عادمن عاداه، وانصرمن نصره،

واخذل من خذله، هر که من مولای اویم علی مولای اوست، بارخدایاهر که اورادوست دارددوستش دار، وهر که اورادشمن دارددشمنش دار،وهر که ناصراوباشدناصرش باش، وهر که خاذل او باشدمخذولش کن. آنگاه گفت: اللّهمّ هل بلّغت؟بارخدایا برسانیدم، بعد ازآن أصحاب را گفت: شنیدید که آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم؟ گفتند: بلی، گفت: اللّهمّ اشهدعلیهم؛ بارخدایا گواه باش بر ایشان. پس از منبرفرودآمد وچون وقت نماز پیشین رسید نماز بگزارد و درخیمه رفت وعلی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر رفت برابر خیمهٔاو، آنگاه صحابه را فرمودتا فوج فوج می رفتند وتهنیت اومی نمودند وبراوسلام می کردند بامرةالمؤمنین تاجملهٔ صحابه وحاضران تهنیت بکردند، آنگاه زنان خودرا فرمود تابرفتند وتهنیت کردند و از جملهٔ آنان که دراین باب اطناب کردعمرخطّاب بود که گفت: بخٍ بخٍ لك یاعليّ أصبحت مولای ومولی کلّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ، خنك ترا ای علی در روز آمدی مولای من ومولای هر مؤمن و مؤمنه، وحسّان بن ثابت أنصاری بنزدیك رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله دستوری ده که درین باب بیتی چند گویم که خدا وپیغامبر پسندد رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلّم گفت: قل یا حسّان علی اسم‌الله، بگوبنام خدای، حسّان بربلندیي برآمده وبآواز بلند این بیتها انشا کرد؛ شعر:

يُناديهِمُ يَوْمَ الغدير نبيّهم — بخمٍ وأسْمِعْ بالرّسول مناديا

يقول فمن مولاكُمُ و وليّكم؟ — فقالوا ولم يبدوا هناك التّعاديا

إلهُكَ مولانا وأنت وليّنا — ولن تجدنْ منّا لك‌اليوم‌عاصيا

فقال لهقم يا عليّ فانّني — نصبتك من بعدي اماماً وهادياً

فمن كنت مولاه فهذا وليّه — فكونوا له أنصار صدقٍ مَواليا

هناك دعا اللّهمّ وال وليّه — وكن للّذي عادى عليّاً معاديا

فخصّ بها دون البريّة كلّها — عليّاً وسمّاه الوزير المواخيا

رسول علیه‌السّلام گفت: یاحسّان لاتزال مؤیّداً بروح‌القدس مانصرتنا بلسانك وشاعران درین باب أشعار بسیار گفتند درعهد رسول وبعدازاو، وهیچکس برایشان

انکار نکرد (تا آخر آنچه گفته)».

تعلیقهٔ ۷۹

(ص۱۸٤؛ س ۱)

«پسته خوردن و نای‌زدن بهم راست نیاید»

عبارت مذکور مثلی مشهور است که در کتب آن زمان بسیار بآن تمثّل میشده است، اگرچه در کتب معروف که در باب مثل تألیف شده است ذکری از آن بمیان نیامده است لیکن چنانکه گفتیم در کتب مؤلّفه در آن زمان شواهد صدق مدّعا واستعمال آن بصورت مثل دیده میشود اینك بذکر چند مورد که در نظر است می‌پردازیم

قوامی رازی گفته است در ترجیع بندی (ص ۱۰ دیوان مطبوع او):

«ابروئی پُر زخشم؛ عشق مباز دهنی پر زپسته؛ نای مزن»

انوری گفته است (ص ۲۰۲ دیوان او؛ چاپ تبریز):

«داغ داری بسرین بر، نتوانی شد حُر پسته داری بدهان بر، نتوانی زد نای»

خاقانی گفته (ص ۲۳۸ چاپ عبدالرّسولی، وص ۱۰۳ ج ۱ چاپ بمبئی):

«اشك چشمم در دهان افتد که افطار از آنك جز که آب گرم پستی نگذرد از نای من»

درمعارف بهاءالدّین محمّد والد جلال الدّین محمّد مولوی آمده است (ص ۳۴۱ نسخهٔ چاپی بتصحیح بدیع الزّمان فروزانفر):

«هم پسته خوری مها وهم نای زنی نیکو نبود دودم بیك جای زنی»

ونیز در آن کتاب درص ۳۳۷ این بیت باردیگر نقل شده است لیکن در آنجا بجای «پست»: «پسته» ذکر شده است وبدیهی است که آن غلط است چنانکه بیت مذکور درمورد اوّل ازمعارف بهاءالدّین محمّد را در رباعیّات ملاّی رومی غلط چاپ کرده‌اند زیرا در رباعیّات مذکور آنرا چنین آورده‌اند (ص ۳۶۷ چاپ استانبول):

«چون مست شوی قرابه برپای زنی با دشمن جان خویشتن رای زنی»

«هم باده خوری مها وهم نای زنی این حرص مکن که هردو یکجای زنی»

مرحوم مجتبی مینوی از مجموعهٔ فارسی وعربی کشکول واری نسخهٔ بریتش

میوزیوم مورّخ۱۱ـ۸۰۷بنشان ۷۸۲۵ Abb ورق 56a =۵۶مثل مذکوررا چنین نقل کرده‌است.

«نیکو نبود دودم بیکجای زنی هم پسْت خوری بتاوهم نای زنی»

خوشبختانه عربی این مثل را نیز قبل ازاین بیت درمجموعهٔ نامبرده باین صورت آورده است:

«لایتأتّی اثنتان فی قَرَن سفّ سویق و نقرمزمار»

واین دوبیت را هنگام تصحیح دیوان قوامی بسالهای ۱۳۷۳ـ۱۳۷۴ هجری قمری ازیادداشتهای مرحوم مینوی که دیوان مزبور را نیز ازاوّل تا بآخر باآن مرحوم مقابله‌می کردم نقل‌نموده‌ام‌پس بخوبی‌روشن‌شد که‌عبارت‌مذکورمثل است.

تعلیقه ۸۰

اسامی جماعتی از بد دینان

(ص۱۹۰: س ۷).

اینکه مصنّف(ره) گفته:

«امّا أسامی وألقاب جماعتی از بد دینان و مشبّهان که آورده است واجب نباشد بدان التفات کردن که سیّدأجلّ مرتضی در کتاب غرر نام هریك برده است وشرح داده بفلسفه وزندقه، وعلماء أصحاب ما آن کتاب‌را ازامام سعید عمادالدّین حسن استرآبادی ـ نوّرالله قبره ـ سماع کرده‌اند که اورا ازپسر قدامه سماع بود، وپسر قدامه را از سیّدعلم‌الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن‌متّهمان بدانند که شاعی و امامی و اصولی بحمدالله نبوده‌اند که شرح آن در این کتاب احتمال نکند».

ازاین کلام‌صریحاً برمیآید که‌بزرگان شیعه کتاب غرر و درر سیّد علم‌الهدی (ره) را از قاضی حسن استرابادی بطریقی که ذکرشد روایت میکرده‌اند وچون مصنّف (ره) تحقیق دراین امررا محوّل‌بآن کتاب شریف‌نموده است ناگزیریم که دراین تعلیقات کلام سیّد (ره) را بنصّ عبارت او ذکر کنیم پس‌میگوئیم:

سيد أجل مرتضى علم‌الهدى ـ قدّس‌الله روحه‌ونوّر ضريحه ـ در كتاب امالى خود كه معروف به «غررالفرائد و دررالقلائد» است و اختصاراً از آن بكتاب «غرر و درر» تعبيرميكنند گفته (ج ١؛ ص ١٢٧ ـ ١٤١ چاپ مصر بتحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم).

«فصل ـ قال سيّدنا الشّريف الأجلّ المرتضى ذوالمجدين أدام‌الله علوّه:

وكما أنّه كان في الجاهليّة وقبل الإسلام وفي ابتدائه قوم يقولون بالدّهر وينفون الصّانع، وآخرون مشركون يعبدون غير خالقهم، ويستنزلون الرّزق من غير رازقهم، أخبرالله تعالى عنهم في كتابه، وضرب لهم الأمثال، وكرّر عليهم البيّنات والأعلام فقد نشأ بعد هؤلاء جماعة ممّن يتستّر باظهار الإسلام ويحقن باظهار شعاره والدّخول في جملة أهله دمه وماله زنادقة ملحدون وكفّار مشركون؛ فمنعهم عزّ الإسلام عن المظاهرة والمجاهرة، وألجأهم خوف القتل الى المساترة، وبليّة هؤلاء على الإسلام وأهله أعظم وأغلظ؛ لأنّهم يدغلون في الدّين، ويموّهون على المستضعفين، بجأش رابط، ورأي جامع؛ فعل من قد أمن الوحشة ووثق بالأنسة، بما يظهره من لباس الدّين الذّي هو منه على الحقيقة عار، وبأثوابه غير متوار كما يحكى أنّ عبدالكريم بن أبي‌العوجاء قال ـ لمّا قبض عليه محمّد بن سليمان و هو والي الكوفة من قبل المنصور وأحضره للقتل وأيقن بمفارقة الحياة ـ: لئن قتلتموني لقد وضعت في أحاديثكم أربعة آلاف حديث مكذوبة مصنوعة.

و المشهورون من هؤلاء الوليد بن يزيد بن عبدالملك، و الحمّادون؛ حمّاد الرّاوية، وحمّاد بن الزّبرقان، وحمّاد عجرد، وعبدالله بن المقفّع، وعبدالكريم بن أبي العوجاء، وبشّار بن بُرد، ومطيع بن إياس، و يحيى بن زياد الحارثيّ، وصالح بن عبدالقدّوس الأزديّ، وعليّ بن خليل الشّيبانيّ، وغير هؤلاء ممّن لم نذكره، وهم وان كان عددهم كثيراً فقد أقلّهم‌الله و أذلّهم بما شهدت به دلائله الواضحة وحججه اللّائحة على عقولهم من الضّعف وآرائهم من السّخف.

ونحن نذكر من أخبار كلّ واحد ممّن ذكرناه وتهمته في دينه نبذة ونومي

فيها الى جملة. والّذي دعانا الى التّشاغل بذلك ـ وان كانت عنايتنا بغيره أقوى ـ مسألةمن نرىاجابته،ونؤثرموافقته،فتكلّفناه‌له ومن‌أجله، مع‌أنّه‌غير خالٍ من‌فائدةٍ ينفع‌علمها، ويُتأدّب بروايتها وحفظها.

أما الوليد فكان‌مشهوراً‌بالالحاد، متظاهراً بالعناد، غيرمحتشمٍ في‌اطّراح الدّين أحداً، ولامراقبٍ فيه بشراً؛ و في الحديث أنّه و لد لأخي اُمّ سلمة زوج النّبي صلّى‌الله عليه وآله غلامٌ فسمّوه الوليد فقال‌النّبي(ص): «سمّيتموه بأسماء فراعنتكم..! ليكونن‌ّ في‌هذه الاُمّة رجلٌ‌يقال‌له الوليد، لهوشرٌ على‌هذه‌الاُمّة‌من فرعون على‌قومه» قال الأوزاعيّ: فسألت الزّهريّ‌عنه‌فقال: ان استخلف الوليدبن يزيد و الّا هوالوليدبن عبدالملك.

أخبرنا أبوعبيدالله المرزبانيّ قال: حدّثني محمّدبن ابراهيم قال: حدّثنا محمّدبن يزيد النّحويّ قال : كان الوليدبن يزيد بن‌عبدالملك قدعزم على أن يبني‌فوق‌البيت‌الحرام‌قبّةً يشرب‌عليها‌الخمورويشرف‌على‌الطّواف‌فقال‌بعض‌الحجبة: لقد رأيت‌المجوسيّ‌البنّاء فوق‌الكعبة و هويُقدّرمواضع أركان القبّة فلم تُمْسِ تلك‌اللّيلة حتّى وافى‌الخبر بقتل‌الوليد.

وأخبرناأبوعبيدالله‌المرزبانيّ‌قال: أخبرني‌عبدالله بن‌يحيى‌العسكريّ‌عن‌أبي‌ـ اسحاق‌الطّلحيّ قال: أخبرني أحمدبن ابراهيم‌بن اسماعيل‌عن أبي‌العالية عن بعض أهل‌العلم قال: قال يزيدبن الوليد وهوالملقّب بالنّاقص لمتأوّليّ: نشدت‌الله رجلاً سمع شيئاًمن الوليداً لا أخبربه! فقام ثوربن يزيدفقال: أشهدلسمعته وهويقول:

اسقياني وابن حربٍ و استرانا بازارِ
واتركا من طلب الجنّة يسعى في‌خسار
سأسوس النّاس حتّى يركبوادين‌الحمار

وأخبرناالمرزبانيّ‌قال: أخبرني أحمدبن‌خالدالنّخّاس قال: حدّثنا محمّد بن‌مكحول قال: نشرالوليدبن يزيد يوماً المصحف وكان خطّه كأنّه أصابع وجعل يرميه بالسّهام وهويقول:

تذكّرني الحساب ولست أدري أحقّاً ما تقول من الحساب
فقل لله يمنعني طعامي وقل لله يمنعني شرابي

قال سيّدنا الشريف الأجلّ المرتضى أدام الله علوّه: ويله من هذه الجرأة على الله ويلاً طويلا وما أقدر الله أن يمنعه طعامه وشرابه وحياته.. وما أولاه اللّعين بأليم العذاب وشديد العقاب! لولا ما تمّ به المحنة وينتظم به التّكليف من تأخير المستحقّ من الثّواب والعقاب، وتبعيدهما من أحوال الطّاعات والمعاصي.

أخبرنا أبو عبيدالله المرزبانيّ قال: حدّثني أحمد بن كامل قال: كان الوليد بن يزيد زنديقاً وانّه فتح المصحف يوماً فرأى فيه: و استفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد، فاتّخذ المصحف غرضاً ورماه بالنّبل حتّى مزّقه وهو يقول:

أتوعد كلّ جبّارٍ عنيد فها أنا ذاك جبّار عنيد
فان لاقيت ربّك يوم حشرٍ فقل: يارب خرّقني الوليد

وأما حماد الراوية: فكان منسلخاً من الدّين، زارياً على أهله، مدمناً لشرب الخمور، وارتكاب الفجور.

وقال عمرو بن بحر الجاحظ: كان منقذ بن زياد الهلاليّ، و مطيع بن إياس، ويحيى بن زياد، وحفص بن أبي ودّة، وقاسم بن زُنْقُطة، وابن المقفّع، ويونس بن أبي فروة، وحمّاد عجرد، وعليّ بن الخليل، و حمّاد بن أبي ليلى الرّاوية، و حمّاد بن الزّبرقان، و والبة بن الحُباب، وعُمارة بن حمزة بن ميمون، ويزيد بن الفيض، وجميل بن محفوظ المهلّبي، وبشّار بن برد المرعّث، وأبان اللاّحقيّ؛ يجتمعون على الشّرب وقول الشّعر، ويهجو بعضهم بعضاً، وكلّ منهم متّهم في دينه.

وعمل يونس بن أبي فروة كتاباً في مثالب العرب وعيوب الاسلام بزعمه، وصار به الى ملك الرّوم، فأخذ منه مالا.

وقال أحمد بن يحيى النّحويّ: قال رجل يهجو حمّاد الرّاوية:

نِعْمَ الْفَتَى لَوْ كانَ يَعْرِفُ رَبَّهُ ويُقيمُ وَقْتَ صَلاتِهِ حمّادُ
بَسَطَتْ مَشافِرَهُ الشّمولُ فَأَنْفُهُ مِثْلُ الْقَدومِ يَسُنُّها الحدّادُ

وَ ابْيَضَّ مِنْ شُرْبِ المُدامَةِ وَجْهُهُ — فَبَياضُهُ يَوْمَ الْحِسابِ سَوادُ
لا يُعْجِبَنَّكَ بَزُّهُ وَ لِسانُهُ — اِنَّ الْمَجوسَ يُرى لَها أَسْبادُ

وكان حمّاد مشهوراً بالكذب في الرّواية وعمل الشّعر، واضافته الى الشّعراء المتقدّمين ودسّه في أشعارهم حتّى أنّ كثيراً من الرّواة قالوا: قد أفسد حمّاد الشّعر، لأنّه كان رجلاً يقدر على صنعته فيدسّ في شعر كلّ رجل منهم ما يُشاكل طريقته، فاختلط لذلك الصّحيح بالسّقيم، وهذا الفعل منه وان لم يكن دالّاً على الإلحاد فهو فسق وتهاون بالكذب في الرّواية.

و اما حماد بن الزبرقان فهذه طريقته في التّخرّم والتّهتّك؛ أخبرنا أبو الحسن عليّ بن محمّد الكاتب قال: أخبرنا ابن دُرَيْد قال: أخبرنا الاشناندانيّ قال: دعا حمّاد بن الزِّبرقان أبا الغول النّهشليّ الى منزله وكانا يتقارضان فانتهره أبو الغول فلم يزل المفضّل به حتّى أجابه وانطلق معه فلمّا رجع الى المفضّل قال: ما صنعت أنت و حمّاد؟ قال: اصطلحنا على أنّ لا آمره بالصّلاة ولا يدعوني إلى شرب الخمر؛ وأنشد المفضّل قوله:

نعم الفتى لو كان يعرف ربّه

و ذكر الأبيات الّتي تقدّمت في الرّواية الأُخرى منسوبة الى هجاء حمّاد الرّاوية.

و اما حماد عجرد فشهرته في الضّلالة كشهرة الحمّادين، وكان يرمى مع ذلك بالثّنية؛ أخبرنا أبو عبيدالله المرزبانيّ قال: حدّثني عليّ بن عبدالله الفارسيّ قال: أخبرني أبي قال: حدّثني ابن مهرويه قال: حدّثني عليّ بن عبدالله بن سعد قال: حدّثني السّريّ بن الصّبّاح الكوفيّ قال: دخلت على بشّار بالبصرة فقال لي: يا أبا عليّ أماانّي قد أوجعت صاحبكم وبلغت منه يعني حمّاد بن عَجرد فقلت: بماذا يا أبا مُعاذ؟ فقال: بقولي فيه:

يَابْنَ نِهْيا رأسٌ عليّ ثقيل — واحتمال الرّأسين خطبٌ جليل
فادعُ غَيري الى عبادة رَبَّيْــــنِ — فانّي بواحدٍ مشغول

فقلت: لن أدعه في عماه؟ ثمّ قلت له: قد بلغ حمّاداً هذا الشّعر وهو يرويه على خلاف هذا، قال: فما يقول؟ قلت: يقول:

فَادْعُ غَيْرِي إلى عبادَةِ رَبّيـــن فإنّي عن واحدٍ مشغول

قال: فلمّا سمعه أطرق وقال: أحسن والله ابن الفاعلة! ثمّ قال: إنّني لا أحتشمك فلا تنشد أحداً هذين البيتين؛ وكان إذا سئل عنهما بعد ذلك قال: ما هما لي.

وأخبرنا المرزباني قال: أخبرني عليّ بن هارون عن عمّه يحيى بن عليّ عن عمر بن شبّة قال: حدّثني خلّاد الأرقط قال: قال بشّار: بلغني أنّ رجلاً كان يقرأ القرآن وحمّاد ينشد الشّعر فاجتمع النّاس على القارئ فقال حمّاد: علىم تجتمعون؟ فوالله ما أقول أحسن ممّا يقول! فمقته النّاس على هذا.

وروى ابن شبّة عن أبي عبيدة قال: كان حمّاد عجرد يعيّر بشّاراً بالقبح؛ لأنّه كان عظيم الجسم مجدوراً، طويلاً، جاحظ العينين قد تغشّاهما لحم أحمر فلمّا قال حمّاد فيه:

وَاللهِ مَا الْخِنْزِيرُ في نَتْنِهِ بِرُبْعِهِ في النَّتْنِ أوْ خُمْسِهِ
بَلْ رِيحُهُ أطيبُ من ريحِهِ وَمَسُّهُ ألْيَنُ مِنْ مَسِّهِ
وَوَجْهُهُ أحْسَنُ مِنْ وَجْهِهِ وَنَفْسُهُ أفضَلُ من نَفْسِهِ
وعُودُهُ أكْرَمُ مِنْ عُودِهِ وجِنْسُهُ أكْرَمُ مِنْ جِنْسِهِ

فقال بشّار: وَيْلي على الزّنديق! لقد نَفَثَ بما في صدره، قيل: وكيف ذاك؟ قال: ما أراد الزّنديق إلّا قول الله تعالى: «لَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ في أحْسَنِ تَقْوِيم» فأخرج الجُحُودَ بها مخرج هجائي، وهذا خبث من بشّار وتغلغل شديد لطيف. وأوّل من جعل نفي الإلحاد تأكيداً للوصف به، وأخرج ذلك مخرج المبالغة مُساور الورّاق في حمّاد عجرد فقال:

لو أنّ ماني ودَيْصانا وعُصبتَهُمْ جاؤوا إليكَ لما قُلْناكَ زنديقُ
أنتَ العبادَةُ والتّوحيد مُذ خُلِقَا وذا التّزَندقُ نَيرَنجٌ مخاريقُ

فأما ابن المقفع فإنّ جعفر بن سليمان روى عن المهديّ أنّه قال: ما وجدتُ

كتاب زندقة قطّ إلا وأصله ابن المقفّع. روى ابن شبّة قال: حدّثني من سمع ابن المقفّع وقد مرّ ببيت نار المجوس بعد أن أسلم، فلمحه وتمثّل:

يا بيتَ عاتكةَ الّذي أتعزّلُ حذرَ العدى وبه الفؤادُ موكّلُ
إنّي لأمنحُك الصّدودَ وإنّني قسماً إليك مع الصّدودِ لأميَلُ

وروى أحمد بن يحيى ثعلب قال: قال ابن المقفّع يرثي يحيى بن زياد، وقال الاخفش: والصّحيح أنّه يرثي بها ابن أبي العوجاء:

رُزِئنا أبا عمرو ولاحيَّ مثلُهُ فللّه ريبُ الحادثات بمن وقعْ
فإن تكُ قدْ فارقتنا و تركتنا ذوي خلّةٍ مافي انسدادٍ لها طمعْ
لقدْ جرّ نفعاً فقدُنا لك أنّنا أمِنّا على كلّ الرّزايا من الجزعْ

قال ثعلب: البيت الأخير يدلّ على مذهبهم في أنّ الخير ممزوجٌ بالشّرّ، والشّرّ ممزوج بالخير.

وأخبرني عليّ بن محمّد الكاتب قال أخبرني محمّد بن يحيى الصّوليّ قال حدّثني المغيرةُ بن محمّد المهلّبيّ من حفظه قال: حدّثنا خالد بن خداش قال: كان الخليل بن أحمد يحبّ أن يرى عبدالله بن المقفّع، وكان ابنُ المقفّع يحبّ ذلك، فجمعهما عبّاد بن عبّاد المهلّبيّ فتحادثا ثلاثة أيّام ولياليهنّ، فقيل للخليل: كيف رأيت عبدالله؟ قال: مارايت مثله، وعلمهُ أكبر من عقله، وقيل لابن المقفّع: كيف رأيت الخليل؟ قال: مارأيتُ مثله، وعقله أكبرُ من علمه. قال المغيرة: فصدقا؛ أدّى (عقلُ الخليل الخليل إلى أن مات أزهد النّاس) و جهْلُ ابن المقفّع أدّاه الى أن كتب أماناً لعبدالله بن عليٍ فقال فيه: ومتى غدر أميرُ المؤمنين بعمّه عبدالله فنساؤه طوالق؛ و دوابّه حُبُسٌ و عبيدُه أحرارٌ، والمسلمون في حلٍّ من بيعته. فاشتدّ ذلك على المنصور جدّاً و خاصّةً أمر البيعة، و كتب إلى سفيان بن معاوية المهلبيّ وهو أمير البصرة من قبله بقتله، فقتله.

وكان ابن المقفّع مع قلّة دينه جيّد الكلام، فصيحَ العبارة، له حِكَمٌ وأمثالٌ مستفادةٌ من ذلك ماروى من أنّ يحيى بن زياد الحارثيّ كتب إليه يلتمس معاقدة

الاخاءوالاجتماع على المودّة والصّفاء، فأخّر جوابه، فكتب اليه كتاباً آخر يستريثه فكتب اليه عبدالله: انّ الاخاء رقّ؛ فكرهت أن اُملّكك رقي قبل أن أعرف حسن ملكتك.

وكان يقول: «ذلّل نفسك بالصبّر على الجار السّوء، والعشير السّوء، والجليس السّوء، فانّ ذلك لايكاد يخطئك».

وكان يقول: «اذانزل بك أمرمهمّ فانظر؛ فانْ كان ممّا له حيلة فلاتعجز، وإن كان ممّا لاحيلة فيه فلاتجزع».

و دعاه عيسى بن عليّ إلى الغداء فقال: «أعزّ الله الأمير! لستُ يومي للكرام أكيلاً» قال: ولم؟ قال: «لأنّني مزكوم والزّكمة قبيحة الجوار، مانعة من عشرة الأحرار».

وكتب الى بعض اخوانه: «أمّا بعد، فتعلّم العلم ممّن هو أعلم به منك، وعلّمه مَن أنت أعلم به منه، فانّك اذا فعلت ذلك علمت ما جهلت، وحفظت ما علمت[1]».

وقال لبعض الكتّاب: «ايّاك والتّتبّع لوحشيّ الكلام طمعاً فى نيل البلاغة فانّ ذلك هو العيّ الأكبر».

وقال لآخر: «عليك بماسَهُلَ من الألفاظ؛ مع التّجنّب لالفاظ السّفلة». وقيل له: ما البلاغة؟ فقال: «الّتي اذا سمعها الجاهل ظنّ أنّه يُحسن مثلها». وقال: لاتحدّث مَنْ تخاف تكذيبه، ولاتسأل مَنْ تخاف منعه، ولاتعِد بما لاتقدر على إنجازه، ولاتضمَن مالاتثق بالقدرة عليه، ولاترجُ ماتُعنّف برجائه، ولاتُقدِم على ماتخاف العجز عنه».

وقال لبعض إخوانه: «إذا صاحبت ملكاً فاعلم أنّهم قد يُنسبون إلى قلّة الوفاء، فلاتُشعرنّ قلبك استبطاءه فانّه لم يشعر أحدٌ قلبه [شيئاً] الاّ ظهر على لسانه إن كان سخيفاً، وعلى وجهه إن كان حليماً».

۱ــ مضمون اين عبارت را يكي از شعراى معروف زبان فارسى (گويا انورى باشد) چنين بنظم آورده:

«خواهى كه بهين دوجهان كارتو باشد	زين هردو يكى كاركن از هرچه كنى بس»
«يا فايده ده آنچه تو دانى دگرى را	يا فايده گير آنچه ندانى زدگر كس»

وكان يقول: «إنّ ممّا سخى بنفس العالم عن الدّنيا علمه بأنّ الارزاق لم تُقسم فيها على قدر الأخطار».

فأما ابن أبي العوجاء فقد ذكرنا ما رُوي من اعترافه بدسّه في أحاديث النّبيّ صلّى الله عليه وآله أحاديث مكذوبة. ورُوي أنّه رأى عبداً قد كُتب عليه آية الكرسيّ فقال لصاحبه:

لم كتبت هذا عليه؟ فقال: لئلا يُسرق، فقال: قد رأينا مصحفاً سرقا. ولبشّار فيه:

قُل لعَبْد الكريم يا بن أبي العو ـــ جاء بعتَ الاسلامَ بالكفر مُوقا
لا تُصلّي ولا تَصومُ فإنْ صُمـ ـــ ـتَ فبعضَ النّهار صَوماً رقيقا
لا تبالي اذا أصبْتَ من الخمـ ـــ ـر عتيقاً ألّا تكونَ عتيقا
ليْت شعري غداة حُلّيت في الجنـ ـــ ـد حنيفاً حُلّيت أم زنديقا

فاما بشار بن برد فروَى المازنيّ قال: قال رجل لبشّار: أتأكل اللّحم وهو مباين لديانتك؟ ـ يذهب الى أنّه ثنويّ ـ فقال بشّار: انّ هذا اللّحم يدفع عنّي شرّ هذه الظّلمة.

قال المبرّد: ويروَى أنّ بشّاراً كان يتعصّب للنّار على الأرض، ويصوّب رأي إبليس في الامتناع عن السّجود وروي له:

النّار مشرقةٌ والأرضُ مُظلمةٌ والنّار معبودةٌ مُذْ كانت النّارُ

وروى بعض أصحابه قال: كنّا إذا حضرت الصّلاةُ نقومُ إليها ويقعد بشّار، فنجعل حوْل ثيابه تراباً، لننظر: هل يصلّي، فنعود والتّرابُ بحاله ولم يقُم الى الصّلاة.

أخبرنا أبو عبيدالله المرزبانيّ قال حدّثني عليّ بن عبدالله الفارسيّ، قال: أخبرني أبي قال: حدّثني ابن مَهرُويه عن أحمد بن خلّاد قال: حدّثني أبي قال: كنت أكلّم بشّاراً وأردّ عليه سوء مذهبه بميله الى الالحاد فكان يقول: لا أعرف إلّا ما عاينتُ أو عاينتُه معاينٌ؛ وكان الكلام يطول بيننا، فقال لي: ما أظنّ الأمر يا أبا مخلد إلّا كما يقال إنّه خذلان؛ ولذلك أقول:

طُبِعتُ على مافيَّ غيرَ مُخَيَّرٍ هَواي ولو خُيِّرتُ كُنتُ المُهذَّبا
أُريدُ فلا أُعطى وأُعطى ولم أُرِدْ وغُيِّبَ عنّي أن أنالَ المُغيَّبا
وأُصْرَفُ عن قصدي وعلمي مبصر فأُمسي وما أعقبتُ إلا التعجُّبا

قال الجاحظ: كان بشّار صديقاً لواصل بن عطاء الغزّال قبل أن يظهر مذاهبه المكروهة، وكان بشّار مدح واصلَ بن عطاء، وذكر خطبته التي نزع منها الرّاء، وكانت على البديهة فقال:

تكلّفَ القومُ والأقوامُ قد حفلوا وحبّروا خُطباً ناهيك من خُطَبِ
فقامَ مُرتَجِلاً تَغْلي بَداهَتُهُ كمِرْجَلِ القينِ لمّا حُفَّ باللّهبِ
وجانَبَ الرّاءَ لم يَشْعُرْ به أَحَدٌ قَبْلَ التّصَفّحِ والإغراقِ في الطّلبِ

ومثل ذلك قول بعضهم في واصل بن عطاء.

ويجعلُ البُرَّ قَمْحاً في تكلّمِهِ وجانَبَ الرّاءَ حتّى احتالَ للشّعَرِ
ولم يَطِقْ مَطَراً والقولُ يُعْجِلُهُ فعاذَ بالغيثِ إشفاقاً مِنَ المَطَرِ

فلمّا أظهر بشّار مذاهبه هتّف به واصل، وقام بذكره وتكفيره وقعد، فقال بشّار فيه:

مالي أُشايعُ غزّالاً له عُنُقٌ كنِقْنِقِ الدوِّ إنْ وَلّى وإن مَثَلا
عُنُقَ الزّرافةِ ما بالي وبالُكُمُ تُكَفِّرُونَ رجالاً أكفروا رجُلا

فلمّا تتابع على واصل ما يشهد بالحاده قال عند ذلك: أما لهذا الاعمى الملحد..! أما لهذا المشنّف المكتنَى بأبي مُعاذٍ مَنْ يقتله! أما والله لولا أنّ الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدسستُ إليه من يبعج بطنه في جوف منزله على مَضجعه، اوفي يوم حفله، ثم كان لا يتولّى ذلك إلا عُقَيْليٌّ أو سدوسيٌّ، فعدل واصل بن عطاء من الضّرير الى الاعمى، ومن الكافر إلى الملحد، ومن المرعّث إلى المشنّف، ومن بشّار إلى أبي معاذ، ومن الفراش إلى المضجع. وزاد قوم فقالوا: ومن أرسلتُ إلى دسست، ومن يبقر الى يبعج، ومن داره الى منزله، ومن المغيريّة الى الغالية، والأوّل أشبه بان يكون مقصوداً وما ذكرتُ ثانياً قد يتّفق استعماله من غير عدول عن استعمال الرّاء. ـــ

فأمّا قوله: «لايتولى ذلك إلّا عُقَيْلي أو سَدوسي» فلان بشّاراً كان مولى لهم، و ذكره بني سدوس لأنّ بشّاراً كان ينزل فيهم. فأمّا لقب بشّار بالمرعّث فقد قيل فيه ثلاثة أقوال: أحدها- أنّه لقّب بذلك لبيتٍ قاله وهو:

قال ريمٌ مُرَعّث ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ساحرُ الطّرفِ والنّظر

لَسْتَ واللهِ قاتلي ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ قُلْتُ أو يَغْلِبَ القدَر

والقول الثّاني- أنّه كان لبشّار ثوب له جيبان: احدهما عن يمينه، والآخر عن شماله، فكان اذا أراد لُبسه يضمّه عليه ضمّاً، من غير أن يدخل رأسه فيه، فشبّه استرسال الجيبين و تدلّيهما بالرّعاث، وهي القِرَطَة، فقيل: المرعّث.

و قال أبوعبيدة: إنّما سمّي المرعّث لأنّه كان يلبس في صباه رعاثاً، وهذا هو القول الثّالث.

وكان بشّار مقدّماً في الشّعر جداً حتّى أنّ كثيراً من الرّواة يُلحقه بمن تقدّم عصره عليه من المجوّدين.

وأخبرنا المرزباني عن محمّد بن يحيى الصّولي قال حدّثنا محمّد بن الحسين اليَشكري قال، قيل لأبي حاتم: من أشعر النّاس؟ قال الّذي يقول:

ولها مَبْسِمٌ كثغرِ الأقاحي ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ و حَديثٌ كالوشي وشْي البُرُودِ

نَزَلَت في السّواد من حَبّة القلـ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ـبِ ونالتْ زيادةَ المُستَزيدِ

عندها الصبْرُ عن لقائي وعندي ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ زَفَراتٌ يأكُلْنَ صَبْرَ الجليد

يعني بشّاراً؛ قال: وكان يقدّمه على جميع النّاس، ولمّا قال بشّار:

بني أميّةَ هُبّوا طال نومُكم ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ إنّ الخَليفَةَ يَعقوبُ بن داودِ

ضاعَت خلافتكم يا قوم فالتمسوا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ خليفةَ الله بَيْنَ الزّقّ والعُود

فبلغ ذلك المهديّ فوجد عليه، وكان ذلك سبب قتله.

فاما مطيع بن اياس الكناني فأخبرنا أبوعبيدالله المرزباني عن عليّ بن هارون عن عمّه يحيى بن عليّ عن أبي ايّوب المدني عن أحمد بن ابراهيم الكاتب قال: أخبرني أبي قال: رأيت بَيتاً لمطيع بن إياس قد أُتي بها في أوّل أيّام الرّشيد

فأقرّت بالزندقة وقرأتها وتابت، وقالت: هذا شيء علّمنيه أبي، فقبل الرشيد توبتها وردّها الى أهلها.

وقال محمّد بن داود بن الجرّاح في أخبار مطيع بن إياس انّه كان يرمى بالزندقة وروي أنّه لمّا حضرته الوفاة أحاط به أهل بيته، فأقبلوا يقولون له: قل يامطيع: لااله الّا الله، فلايقول حتّى اذا صارت نفسه في ثغرتيه كرّ يتنفّس، ثمّ أهوى الى الكلام، فقالوا له: قل: لاإله الّا الله، فتكلّم كلاماً ضعيفاً فتسمّعوا له فاذا هو يقول:

لَهْفَ نفسي على الزّمان وفي أيّ ــــ زَمانٍ دَهَتْنَى الأزمانُ

حين جاء الرّبيعُ استُقبِلَ الصّيفُ ــــ و طابَ الطّلاء والرّيحان

قال المرزبانيّ: وهذا الحديث يُرويه الهيثم بن عديّ ليحيى بن زياد.

فاما يحيى بن زياد الحارثي فهو يحيى بن زياد بن عبيد الله بن عبد الله بن عبد المدان ابن الديان الحارثيّ الكوفيّ. وزياد بن عبيد الله هو خال أبي العبّاس السفّاح، ويكنّى يحيى أبا الفضل، وكان يُعرف بالزّنديق، وكانوا اذا وصفوا إنساناً بالظّرف قالوا: هو أظرف من الزّنديق يعنون يحيى لأنّه كان ظريفاً، وهذا المعنى قصداً بو نواس بقوله:

تيه مغنٍّ وظَرف زِنديقِ.

قال الصّوليّ: و إنّما قال ذلك لأنّ الزّنديق لايَرِعُ عن شيءٍ ولايمتنع ممّن يدعى اليه، فنسبه إلى الظّرف لمساعدته على كلّ شيء، وقلّة خلافه. وروي أنّه قيل ليحيى بن زياد ـ وهو يجود بنفسه ـ قل: لاإله الّا الله، فقال: «لم يبقَ الّا النُغُبْطُ والنّجلاجيلُ» ثمّ اُغمي عليه، فلمّا أفاق أعيد عليه القول فقال: وبازل تغلي به المراجل، و روى محمّد بن يزيد قال: قال مطيع بن إياس يرثي يحيى بن زياد ـ وكانا جميعاً مرميين بالخروج عن الملّة:

يا أهلِ بكّوا لقلبي القرحِ ـــ وللدّموعِ الهَواملِ السُّفُحِ

راحوا بيحيى الى مُغَيَّبهِ ـــ في القبر بين التّراب والصّفُح

راحُوا بيحيى ولو تُساعدُني الـ ـــ أقدارُ لم يبتكر ولم يَرُحِ

ياخير من يحسن البُكاء له الـ ـــ يوم و من كان أمس للمدح

قد طفر الحزنُ بالسّرور وقد أديل مكرٍ وهنا من الفرح

ولمطيع يرثيه:

اُنظر الى الموت كيف بادَهَهُ والموت مقدامةٌ على البُهَم

لو قد تدبّرتَ ما صنعت به قرعتَ سنّاً عليه من ندم

فاذهبْ بمن شئت إذذهبت به مابعدَ يحيى للرّزء من ألم

أما صالح بن عبدالقدوس فكان متظاهراً بمذاهب الثّنويّة، ويقال: إنّ أباالهذيل العلّاف ناظره فقطعه، ثمّ قال له: على ايّ شيءٍ تعزم يا صالح؟ فقال: أستخير الله وأقول بالاثنين، فقال أبوالهذيل: فأيّهما استخرت لاأمّ لك!!

وروي أنّ اباالهذيل ناظره في مسألةٍ مشهورةٍ في الامتزاج الّذي ادّعوه بين النّور والظّلمة فأقام عليه الحجّة فانقطع، وأنشأ يقول:

أبا الهذيل هداك الله يا رجلُ فأنت حقّاً لعمري مُعْضِلٌ جدِلُ

وروي أنّه رُئي يصلّي صلاةً تامّة الرّكوع والسّجود، فقيل له: ماهذا ومذهبك معروف؟! قال: سنّة البلد، وعادة الجسد، وسلامة الأهل والولد.

و يقال إنّه لمّا أراد المهديّ قتله على الزّندقة دحا اليه بكتاب وقال له: اقرأ هذا، قال؛ و ماهو؟ قال: كتاب الزّندقة، قال صالح: أوتعرفه أنت يا أمير المؤمنين اذاقرأته؟ قال: لا، قال: أفتقتلني على مالاتعرف؟ قال: فانّي أعرفه، قال صالح: فقد عرفته ولست بزنديقٍ؛ وكذلك أقرؤه ولستُ بزنديق.

وذكر محمّد بن يزيد المبرّد قال: ذكر بعض الرّواة أنّ صالحاً لمّا نوظر فيما قذف به من الزّندقة بحضرة المهديّ قال له المهديّ: ألستَ القائل في حفظك ما أنت عليه:

رُبّ سرٍّ كتمتُه فكأنّي أخرسُ اوثنى لساني خبْلُ

ولو انّي أبديتُ للنّاس علمي لم يكُن لي في غير حبسي أكل

فقال صالح: فانّي أتوب وأرجع، فقال له المهديّ: هيهات ألست القائل:

والشّيخُ لايترُكُ أخلاقهُ حتّى يُوارى في ثرى رَمْسه

اذا ارعوى عاودَهُ جهلُهُ كذى الضّنى عادَ الى نُكْسه

ثم قدّم فقتل، ويقال إنّه صلبه على الجسر ببغداد.

ومن شعره وهو في الحبس:

خرجنا من الدّنيا ونحن من أهلها فلسنا من الأحياء فيها ولا الموتى

اذا دخل السّجّان يوماً لحاجةٍ عجبنا وقلنا جاء هذا من الدّنيا

ونفرَح بالرّؤيا فجلّ حديثنا اذا نحن أصبحنا الحديث عن الرّؤيا

فان حَسُنَت لم تأت عجلي وأبطأت وإن قَبُحَت لم تحتبس وأتت عجلى

طوى دوننا الأخبار سجن ممنّع له حارسٌ تهدا العيُون ولا يهدا

قُبِرنا ولم نُدْفَنْ فنحن بمعزلٍ من النّاس لا نُخشى فنُغشى ولا نَغشى

ألاَ احَدٌ يأوي لأهل مَحَلّةٍ مُقيمين في الدّنيا وقد فارقوا الدّنيا

قال سيّدنا الشّريف المرتضى ذو المجدين أدام الله عُلوّه: وأظن أنّ ابن الجهم لحظ قول صالح: «فنغشى ولا نغشى» في قوله يصف الحبس:

بيتٌ يُجدّدُ للكريم كرامةً ويُزارُ فيه ولا يَزُورُ ويُحفَدُ

واما علي بن الخليل فذكر محمّد بن داود قال: كان عليّ بن الخليل ـ وهو مولى يزيد بن مزيد الشّيباني، ويكنّى أبا الحسن، وهو كوفيٌّ ـ مُتّهماً بالزّندقة فطلبه الرّشيد عند قتله الزّنادقة، فاستتر طويلاً، ثمّ قصد الرّقّة وبها الرّشيد، فمدحه ومدح الفضل بن الرّبيع، وروي أنّه لمّا قعد الرّشيد للمظالم بالرّقّة حضر شيخٌ حَسَنُ الهيئة، حَسَنُ الخضاب؛ معه قصيدة، فأشار بها، فأمر الرّشيدُ بأخذها منه فقال: يا أمير المؤمنين: أنا أحسَنُ قراءة لها من غيري، فأذَنْ لي في قراءتها، ففعل، فقال: إنّي شيخ كبير، ولا آمنُ الاضطراب إذا قمت، فان رأيت أن تأذن لي في الجلوس فعلتَ، فقال: اجلس، فجلس ثمّ أنشأ يقول:

يا خيرَ مَنْ وَخَدَتْ بأرْحُلهِ نُجُبُ الرّكاب بِمَهمهٍ جَلْسِ

تَطوى السَّباسب في أزمتّها طيّ التّجارِ عمائمَ البِرْسِ

لمّا رأتكَ الشّمسُ طالعة سَجَدَتْ لوجهك طلعة الشّمس

خيرُ الخلائف أنت كلّهم في يومِكَ الماضي وفي أمس

و كـذاكَ لاتنفكّ خيرُهم تُمسى وتصبحُ فوق مائُمسي
من عُصْبةٍ طابَت أرومَتُها أهل العفافِ و منتهى القدس
فوق النّجوم فروعُ نبْعتهم ومع الحضيض منابتُ الغرْسِ
إنّي رَحَلتُ اليكَ من فزَعٍ كان التوكّل عِندَهُ تُرسي
مـاذاك ألا أنّني رَجُـلٌ أصبوُ الى بَقَرٍ من الإنس
بَقَرٍ أو انِسَ لاقرونَ لها يَقتُلْنَ بالتّطويلِ والحبسِ
و اُجـاذبُ الفتيان بينهـم صهباء مثلَ مُجاجـة الورسِ
للماء فـى حافاتها حبَبٌ نظمٌ كَطَيّ صحائف الفُرس
والله يعلـمُ فـي بَنِيتّـِه ما إن اَضَعْتُ إقامة الخَمسِ

فقال له هارون: من أنت؟ قال: عليّ بن الخليل الّذي يقال: إنّه زنديق، قال: أنت آمن، و كتب الى حمدويه ألّا يعرض له.

ومن تركنا ذكره من هؤلاء أكثر ممّن ذكرناه، وانّما اعتمدنا من كان بهذه البليّة أشهر، وأمرهُ فيها أظهر، وأوردنا مع ذلك قليلاً من كثير، وجملةً من تفصيل».

تعليقهٔ ۸۱

(ص۱۹۰؛ س ۹ـ۱۱)

ترجمهٔ

امام سعید قاضی‌القضاه بزرگ حنفی مذهب
عمادالدین أبومحمد الحسن الاسترابادی
و شیخ او
أبوالمعالی أحمدبن علی‌بن قدامة البغدادی الحنفی

چنانکه مصنّف (ره) درمورد مشارٌالیه (ص۱۹۰) تصریح کرده که علمای شیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ کتاب غرر ودرر سیّد أجلّ علم‌الهدی (ره) را از قاضی حسن‌استرابادی سماع کرده‌اند، واورا ازپسر قُدامه‌سماع بوده، وپسر قُدامه را از مؤلّف آن علم‌الهدی؛ بنظیر این مطلب در کلمات‌سایر علمای‌ما نیز تصریح‌شده‌است

اینك بنقل برخی از آنها در اینجا می‌پردازیم.

محدث نوری ـ قدّس‌الله تربته ـ درفایدهٔ سوم ازخاتمهٔ **مستدرك الوسائل** هنگام ذکرمشایخ ابن‌شهراشوب (ره) گفته (ج۳؛ ص ۴۹۲):

«الثّانی والعشرون ـ القاضي عمادالدّين أبومحمّدالحسن الأستراباديّ؛في الرّياض: فاضل عالم فقيه جليل و هومن مشايخ ابن شهراشوب، قال: وقدكان من مشايخ السّيّدفضل‌الله الرّاونديّ أيضاً على مارأيته بخطّ السّيّدفضل‌الله المذكوروقال في وصفها: ورويتها عن قاضي القضاة الأجلّ الامام السّعيد عمادالدّين أبي‌محمّدالحسن الأستراباديّ قاضي الرّيّ انتهى، ويحتمل قريباً أنّه هوالّذي روى عنه منتجب الدّين في الأربعين قال : الحديث الحادي و الثّلاثون ـ أملا قاضي القضاة عمادالدّين أبومحمّدالحسن بن محمّدبن أحمد الأستراباديّ قراءة عليه (الى آخره).

ويظهرمن المناقب أنّه يروي عن القاضي أبي‌المعالي أحمدبن عليّ بن قدامة، في الأمل: فاضل فقيه جليل يروي عن المفيد والمرتضى والرّضيّ ـ رحمهم‌الله ـ وقال صاحب المعالم: ويروي أيضاً أي نجم الدّين جعفر بن نما الجزء الأوّل منه أي غرر السّيّد عن والده عن الشّيخ أبي الحسن عليّ بن يحيى الخيّاط عن السّيّد الأجلّ الشّريف شرفشاه بن محمّد بن الحسين بن زبارة الأفطسيّ عن شيخه الفقيه جمال الدّين أبي‌الفتوح الحسين بن عليّ الخزاعيّ عن القاضي الفاضل حسن الأستراباديّ عن ابن‌قدامة عن السّيّد المرتضى ـ رحمه‌الله تعالى. وفي نزهة الادباء لعبد الرّحمن بن محمّد الأنباريّ تلميذ أبي السّعادات ابن الشّجريّ: أبوالمعالي أحمدبن عليّ بن قدامة قاضي الأنبار كان له معرفة بالفقة والشّعر وكان أديباً، توفّي لستّ عشر من شوّال سنة ثمان وثمانين وأربعمائة في خلافة المقتدي».

اینکه **محدث نوری** (ره) احتمال اتّحاد وی را با شیخ روایت منتجب الدّین (ره) داده و گفته: « و يحتمل قريباً أنّه هوالّذي (تا آخر)» درست و مقطوع به است.

امّا اینکه گفته: «ويظهرمن المناقب (تا آخر کلام او)» اشاره باین عبارت ابن شهراشوب (ره) است در آغاز مناقب (ص ۷ـ۸ چاپ هند): «فأمّا أسانيد كتب أصحابنا

(تا آنكه گفته) وأمّا أسانيد كتب الشّريفين المرتضى والرّضي و رواياتهما فمن السّيّد أبي الصّمصام ذي‌الفقار بن معبد الحسنيّ المروزيّ عن أبي عبدالله محمّد بن عليّ الحلوانيّ عنهما، وبحقّ روايتي عن السّيّد المنتهي عن أبيه أبي زيد، وعن محمّد ابن عليّ بن الفتّال الفارسيّ عن أبيه الحسن كليهما عن المرتضى، و قد سمع المنتهي والفتّال بقراءة أبويهما عليه أيضاً.

وما سمعنا من القاضي الحسن الاسترابادي عن أبي المعالي بن قُدامة عنه أيضاً، وما صحّ لنا من طريق الشّيخ أبي جعفر عنه».

چنانكه صريحاً از اين عبارت بر مى آيد ابن شهراشوب (ره) كتابهاى سيّد مرتضى و سيّد رضى ـ رضوان الله عليهما ـ را از قاضى حسن استرابادى نقل مى كند، و وى از ابو المعالى پسر قُدامه، و وى از خود مؤلّف آن كتابها علم الهدى (ره) پس نظير تصريح مصنّف (ره) است باينكه «علماى اصحاب ما آن كتاب را از امام سيد ابو محمّد الحسن الاسترابادى ـ نوّر الله قبره ـ استماع كرده‌اند كه او از پسر قدامه سماع دارد و پسر قدامه از مرتضى علم الهدى ـ رضي الله عنه ـ».

و اما اينكه نام كتاب ابن الانبارى را «نزهة الادباء» ضبط كرده؛ اشتباه است وصحيح همانا «نزهة الألبّاء» است واين كتاب مكرّر چاپ شده است و يكى از آن چاپها چاپ «دار نهضة مصر للطّبع والنّشر» است در قاهره كه بتحقيق محمّد ابو الفضل ابراهيم چاپ شده است **و نص عبارت ابن انبارى اين است (ص ۳۷۱):**

«وأمّا ابو المعالي أحمد بن عليّ بن قُدامة قاضي الأنبار فانّه كان له معرفة بالفقه والشّعر، وكان أديباً فاضلاً، ورأيت له مؤلّفاً في علم القوافي، وتعليقاً في النّحو، توفّى لستّ عشرة ليلة خلت من شوّال سنة ستّ وثمانين و أربعمائة في خلافة المقتدى بأمر الله تعالى».

و محقّق مصحّح در ذيل صفحه گفته: «ترجمته في بغية الوعاة ۱:۳۴۴، و معجم الادباء ۳:۴۵».

و نص عبارت سيوطى در بغية الوعاة اينست: «أحمد بن عليّ بن قُدامة

أبوالمعالي قاضي الأنبار النّحوي" قال ياقوت: أحدالعلماء بهذا الشّأن المعروفين المشهورين به، صنّف كتاباً في النّحو وآخر في القوافي» و نصّ عبارت یاقوت درمعجم الادباء (ج ۱ چاپ دوم از هفت جلدیها؛ ص ۲۶۰) این است:

«احمدبن علیّ بن قُدامة أبوالمعالي قاضي الأنبار أحدالعلماء بهذا الشّأن المعروفين المشهورين به، وله من الكتب كتاب في علم القوافي، كتاب في النّحو، مات في شوّال سنة ۴۸۶».

شیخ حرّ عاملی (ره) در تذکرة المتبحّرین گفته: «القاضي أحمدبن عليّ بن قُدامة فاضل جليل فقيه، يروي عن المفيد والمرتضى والرّضيّ» و نیز در باب الکنی در «فصل ـ فیما بُدیٔ با بن» گفته: «القاضي ابن قدامة فاضل يروي عن السّيّد المرتضى كما ذكره منتجب الدّين وغيره، ويروى عن السّيّد الرضي "أيضاً"» و نیز وی در همان باب گفته: «الشّيخ الإمام منير الدّين أبواللّطيف بن حمدبن أحمد بن أبي اللّطيف زرقويه الاصفهاني" نزيل خوارزم فاضل فقيه ديّن شاهدته بخوارزم وقرأت عليه، وكان يروي عن ابن قُدامة القاضي عن السّيّد الأجلّ المرتضى علم الهدى عليّ بن الحسين جميع مؤلّفاته قاله منتجب الدّين».

سیّدمحسن عاملی (ره) بعد از نقل عبارت شیخ حرّ و عبارت یاقوت در أعیان ـ الشیعة گفته (ص ۱۷۵ ج ۹):

«ويروي عنه السّيّد ابن الأعرج النّقيب، وجدّه قُدامة صاحب نقد الشّعر ونقد النّثر[1] وفي رياض العلماء: القاضي أحمدبن عليّ بن قدامة فاضل عالم تلميذ المرتضى يروي الشّيخ منتجب الدّين عنه بواسطة واحدة».

شیخ آقا بزرگ طهرانی ـ طیّب الله مضجعه ـ در طبقات أعلام الشیعة (النّابس، ص ۶۵ ـ ۶۶) گفته: «الحسن بن محمّد بن أحمد، القاضي عمادالدّين أبومحمّد

---

۱ ـ اشاره بآنست که ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی معروف مؤلف دو کتاب «نقدالشعر» و «نقدالنثر» و کتب دیگر که از آن جمله «جواهر الالفاظ» است که کتاب ادبی بسیار ممتع و نفیس است و چاپ شده و در دسترس فضلا است جدّ قاضی أحمد مذکور است.

الاسترابادي، من مشايخ منتجب الدّين بن بابويه. روى عنه في الأربعين الحديث الحادي والثلاثين ووصفه بقاضي القضاة، وحكى في الرّياض عن خطّ السّيّد فضل الله الرّاوندي أنّه قال: ورويتها عن قاضي القضاة الأجلّ الامام السّعيد عماد الدّين أبي محمّد الحسن الأسترابادي قاضي الرّي (الى آخره) ويروي عنه أبو الفتوح المفسّر الرّازي كمافي اجازة صاحب المعالم، و رشيد الدّين محمّد بن عليّ بن شهراشوب المتوفّى سنة ۵۸۸ في المناقب.

وهو يروي عن القاضي أبي المعالي أحمد بن عليّ بن قدامة تلميذ المفيد والرّضي والمرتضى الّذي توفّي سنة ۴۸۶.

و يروي عن جدّه الأمّي القاضي أبي بكر املاءاً عن الشّيخ الشّهيد كميل بن جعفر كما في أسانيد الأربعين لمنتجب الدّين بن بابويه».

مؤلّف «الجواهر المضيّة في طبقات الحنفيّة» گفته (ج ۱؛ ص ۸۲):

« أحمد بن عليّ بن قدامة أبو المعالي البغدادي، تفقّه على الصّيمري ثمّ على قاضي القضاة أبي عبدالله الدّامغاني، و ولّاه القضاء بالأنبار وأقام بها سنين ثمّ ورد بغداد معزولاً فأقام بدرب أبي خلف من الكرخ، وكان يقرئ الأدب والنّحو للمرتضى أبي القاسم الموسوي وسمعهما منه، وتوفّي في شوّال سنة ستّ وثمانين وأربع مائة، ودفن بمقبرة الشّونيزيّة عند أصحاب أبي حنيفة وزاد على الثّمانين».

محصل عبارت آنكه:

«احمد بن عليّ بن قدامه ابو المعالى بغدادى علم فقه را از حسين بن عليّ بن محمّد بن جعفر صيمرى فرا گرفته، وپس از او بر قاضى القضاة ابوعبدالله دامغانى تلمّذ كرده، واستاد دومش دامغانى او را قاضى شهر انبار كرد پس وى سالها در آن شهر بقضاوت پرداخت آنگاه معزول شده و ببغداد بر گشت و در محلّهٔ كرخ در دروازهٔ ابى خلف كه نام جاى معيّنى بوده است مسكن گزيد واقامت نمود ودر اين ايّام بر كنارى از قضاوت وباز نشستگى ادب و نحو را بروشى كه سيّد مرتضى علم الهدى (ره) تدريس ميكرده تدريس مى كرد واين تبعيّت براى آن بود كه وى نحو وادب را از سيّد فرا گرفته بود.

باری وی بسال چهارصد وهشتادوشش درماه شوّال در گذشت و درقبرستان شونیزیّه درنزداصحاب ابوحنیفه دفن شدوهنگام مرگ سنّش ازهشتادبیشتر بود».

چنانکه این ترجمه بصراحت می‌رساند که وی‌شاگرد علم‌الهدی (ره) بوده است همان‌طور می‌رساند که حنفی مذهب‌بوده است حتّی دفنش نیز باین جهت در پهلوی علمای حنفی انجام شده است.

یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: « الشّونیزیّة بالضّمّ ثمّ السّکون ثمّ نون مکسورة، ویاء مثنّاةمن تحت ساکنة وزاي وآخره‌یاءالنّسبة مقبرة ببغدادبالجانب الغربيّ دفن‌فیهاجماعة کثیرة من‌الصّالحین...منهم‌الجنید، وجعفرالخُلْديّ، ورویم وسمنون المحبّ وهناك خانقاه للصّوفیّة». ودرالجواهر المضیّة في‌طبقات الحنفیّة گفته(ج ۱؛ص۴):«وفي‌شونیزمقبرةتعرف بمقبرةأصحاب‌أبي‌حنیفةفیهاخلق‌لایحصون»

وصیمری وأبوعبدالله دامغانی نیزهردو که ابن‌قُدامه فقه‌را نزدایشان تلمّذ کرده است از علمای معروف حنفی بوده‌اند.

مراد از «ابوعبدالله صیمری» (بفتح الصّاد وسکون الیاء آخرالحروف وفتح المیم وفی آخرها راء) حسین‌بن علیّ‌بن محمّدبن جعفراست که در کتب تراجم وانساب ترجمه‌اش بطورتفصیل هست وکاملاً تصریح شده که وی ازبزرگان علمای حنفیّه بوده‌است‌وازجملهٔ مواردبسیاردسترس«الجواهر المضیّة» است که‌بقدر کفایت اورا معرّفی وترجمه کرده است (رجوع شود بمجلّد اوّل؛ ص ۲۱۴).

امّا مراد از «أبوعبدالله دامغانی» همانست که.

ابن‌الاثیردراللباب فی‌تهذیب‌الانساب‌در ترجمهٔ او تحت عنوان «الدامغانی گفته» (ج ۱؛ ص ۴۰۶):

وقاضي‌القضاة أبوعبدالله محمّدبن‌عليّ بن‌محمّدالدّامغانيّ کان فقیهاً حنفیّاً فاضلاً تفقّه علی‌أبي‌عبدالله‌الصّیمريّ ببغداد وسمع‌الحدیث من‌أبي‌عبدالله محمّدبن عليّ‌الصّوريّ؛ روی عنه عبدالوهّاب الأنماطيّ و غیره، وکانت ولادته بالدّامغان سنة أربعمائة، وتوفّي ببغداد سنةثمانٍ وسبعین وأربعمائة».

در اوایل الجواهر المضیة گفته (ص ۴): « وقد تولّی القضاء أیضاً من بیت قاضي القضاة أبي عبدالله الدّامغاني جماعة لا یحصون؛ ستری منهم خلقاً في هذا المجموع ان شاءالله تعالی» **و بترجمهٔ شخص وی نیز در همان کتاب در « باب محمّدین » پرداخته است** (رجوع شود بص ۹۶-۹۷ ج ۲).

و نیز از بیانات علمای ما که گذشت صریحاً برمی آید که عمادالدّین حسن استرابادی صاحب ترجمه از علمای شیعه بوده است زیرا چنانکه معلوم شد علمای ما وی را در عداد علمای شیعه بشمار آورده و هیچگونه ایماء و اشاره‌ای باینکه وی شیعی نیست نکرده‌اند درصورتیکه این مطلب بطور قطع اشتباه است و خلاف واقع؛ زیرا وی نیز بتصریح ناقدان فنّ از معاصران وی از خاصّه و عامّه از علمای اهل سنّت و جماعت بوده و از مفاخر بسیار مهمّ طایفهٔ حنفیّه بشمار می‌رفته است، و از علمای ما بنابر اطّلاعی که من دارم احدی باین مطلب پی نبرده است مگر ناقد بصیر میرزا عبدالله افندی (ره) در ریاض العلماء که احتمال تسنّن اورا داده است و ما در آخر ترجمهٔ وی عبارت افندی را نقل خواهیم کرد ان شاءالله تعالی.

شرف الشّعراء بدرالدّین قوامی رازی که از شعرای نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری، و با قاضی عمادالدّین حسن استرابادی معاصر بوده قصیدهٔ غرّائی درمدح قاضی نامبرده ساخته است وچون ازملاحظهٔ آن قصیده درجهٔ عظمت وجلالت قاضی مذکور بیش از آنچه یادشد فهمیده می‌شود لازم است که آنرا دراینجا درج کنیم امّا نظر بمفصّل بودن قصیده منتخبی از آن را که برای افادهٔ مقصود وایفاء غرض کافی است دراینجا نقل می‌کنیم وطالب تمام قصیده رجوع کند بدیوان قوامی (ص ۸۱-۸۶) والمنتخب هو:

ای قوامی چون معالی شد عماد لفظ تو جهد آن کن تا بنزدیك عمادالدّین بری
آن عمادالدّین حق أقضی القضاة شرق وغرب کش رسد بر مهتران دین ودولت مهتری
پادشاه شرع وملّت خواجهٔ درگاه ودین کاسمان را نیست در پهلوی او پهناوری
اوست بر جای رسول وهر که ورزد خدمتش در ره اسلام سلمانی کند یا بوذری

کی کند بدخواه با تأیید بختش همدمی چون کند عصفور باعنقای مغرب[1] همبری[2]
فضل حکم کس بود با فضل او گاه عیار چون درمهای بد و دینارهای جعفری
شمس را گوید زحل بر کوه حلمش لاله‌ای زهره را گوید قمر در باغ علمش عبهری
ای که در ملّت سپاه دین حق را خسروی وی که در دولت سر هفتم فلك را افسری
همچو خاك از حلم[3] جان جاودانی را تنی همچو آب از علم شاخ زندگانی را بری
روز و شب در کار دینی سال و مه در شغل شرع از زبان و از قلم جان هزاران جانوری
دفتر فتوی نویسی خامهٔ حجّت زنی جـامهٔ اسلام دوزی پردهٔ بدعت دری
از فصاحتهات پنداری که در تذکیر تو جبرئیلت مقرئی کرد ست و عرشت منبری
مفتی دین خدای و داور خلق جهان حجّت سلطان وقت و نـایب پیغمبری
چون قلم برداشتی پیدا شد اندر عهد تو از سر کلك حسن برهانت تیغ حیدری
عندلیبان فصاحت را بباغ از مخبرت همچو طاووسان خرد دادست نیکومنظری
خصم را با تو بیك جا کی[4] بود هم صحبتی روز و شب را کی بود در خانهٔ هم خواهری
هفت کشور هشت گشتست و همه عالم رهی فاضلان یکباره اذناب[5] و تو در دیده سری
خسرو [هر] هفت چرخست آفتاب نوربخش گرچه بر چرخ چهارم باشدش رامشگری
مفتی هر هفت کشور پس تو باشی بر زمین از برای آنکه در خطّ چهارم کشوری
شکر ایزد را که فرزندان تو همچون تواند زانکه ایشان دُرّ پاکند و تو بحر اخضری
سرور دین شد نظام الدّین بهمزادی ترا هر که همزاد سران شد زیبد اورا سروری
از نظام[6] و از ظهیر و شمس و بدر و نجم و نور ساختش شش جوهر خرد تا باشی آنرا جوهری

۱ــ «مغرب» بضم میم وسکون غین وکسر راء است درقاموس گفته: «والعنقاء المغرب بالضم وعنقاء مغرب ومغربة مضافة طائر معروف الاسم لاالجسم (الی آخر ماذکره)» طالب تفصیل خودش بمظان آن رجوع فرماید. ۲ــ در برهان گفته: «همبر بروزن قنبر بمعنی همراه وقرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن ومقابل نشستن هم بنظر آمده است» و دراینجا همبری بباء سه نقطهٔ فارسی نیز درست است یعنی همپروازی. ۳ــ نص: «حکم». ۴ــ نص: «بیك جائی» ۵ــ نص: «از باب» ۶ــ گویا این نظام که فرزند عمادالدین است غیر آن نظام الدین است که در بیت سابق تصریح کرد که همزادش بوده است.

نه نه‌شش جوهر نه‌اند ایشان که‌شش سیاره‌اند	آسمانی را که از رفعت تو شمس انوری
بر سپهر دین تو بادی مهر وایشان مر ترا	تیر و ناهید وزحل بهرام وماه و مشتری
گر چه‌شمس الدّین ازین‌عقدسلامت‌غائبست	خواهمش کردن نثار این درّ الفاظ دری
در خراسان‌شمس دین‌از بهرچه‌چندین بماند	آری آری شمس آنجائی بودنه ایدری[1]
شمس‌تو گر لشکری‌شدغم‌مخور کاین‌طرفه نیست	تا کواکب هست‌لشکر شمس باشدلشکری
تا نه بس مدّت بکام دوستان او میددار	ازخراسانت‌خور آیدای که‌غمخوار خوری

نگارنده در تعلیقات دیوان قوامی تحت عنوان «ترجمهٔ حال عمادالدّین ابومحمّد حسن‌استر ابادی قاضی ری» چنین گفته (ص ۲۴۳ـ۲۴۷):

«ازجملهٔ ممدوحان‌قوامی‌رازی عمادالدّین‌أبومحمّدقاضی‌حسن‌استر آبادی قاضی ری است رجوع شود بص ۸۱ـ۸۶ دیوان او) اینك بترجمهٔ او می‌پردازیم:

شیخ‌عبدالجلیل‌رازی‌قزوینی(ره) در کتاب نقض ضمن کلامی گفته (ص۶۰۶ـ ۶۰۷چاپ‌اوّل):«وودراین‌دیاربزرگترین‌مفتی‌وفقیه‌اصحاب‌بوحنیفه درعراق‌وقهستان قاضی‌عمادالدّین حسن استرابادی بود». ونیز گفته (ص ۴۸۶ همان چاپ): «ومفتی روزگارقاضی ابومحمّد حسن استرآبادی رحمة‌الله علیه...». ونیز گفته (ص ۴۶۱ همان‌چاپ): «وقاضئی چون حسن‌استر آبادی که درمشرق ومغرب مانند نداشت». ونیز گفته (ص ۱۵۸همان‌چاپ): «وامّا اسامی والقاب‌جماعتی ازبددینان‌ومشبّهان که آورده است واجب نباشد بدان التفاتی کردن که سیّدأجلّ مرتضی علم الهدی ـرضي‌الله‌عنه ـ در کتاب غرر نام‌هریك برده‌است‌وشرح داده بفلسفه‌وزندقه، وعلمای اصحاب ما آن کتاب را از امام سعید عمادالدّین أبو محمّد الحسن الاسترٰبادی ـنوّرالله‌قبره‌ـ استماع کرده‌اند که اوازپسر قُدامه‌سماع‌دارد‌وپسر قُدامه ازمرتضی علم‌الهدی ـ رضي‌الله عنه».

ونیز گفته (ص ۸۳ چاپ اوّل، و ص ۱۱۵ چاپ کنونی):

«ومن درشهورسنهٔ‌ثلاث‌وثلاثین وخمسمائة کتابی‌مفردساخته‌ام درتنزیه‌عایشه

۱ـ ایدر بمعنی اینجا وایدری بمعنی اینجائی است.

در دولت امیرغازی عبّاس ـ رحمةالله علیه ـ باشارۀ رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخرالدّین بن شمس الدّین الحسنی ـ قدّس الله روحهما ـ وقاضي القضاة سعیدعمادالدّین حسن استرآبادی ـ نوّرالله قبره ـ باستقصا برخوانده اند وبرپشت آن فصلی مشبع نوشته اند».

و درموارد دیگر آن کتاب نیز نام اوبمناسباتی مذکوراست، هرکه طالب باشدبآنجا مراجعه کند (ص۲۴؛ س۱، وص۱۰۷؛ س ۱، وص ۳۱۴؛ س۱۲، وص۴۵۸ س۱۲، وص۶۳۷، س۱۴، وص ۶۳۸؛ س۴و۱۱و۱۲و۲۲).

صاحب «الجواهرالمضية في طبقات الحنفية» گفته (ج ۱ ص ۲۰۰ـ۲۰۱):

«الحسن بن محمّد بن أحمد بن عليّ أبومحمّد الفقيه من أهل استرآباد، سمع أباه و يأتي في بابه، قدم بغداد في سنة ستّ وسبعين و أربع مائة وأقام بها يتفقّه على قاضي القضاة أبي عبدالله حتّى برع في الفقه، وسمع من الشّريف أبي نصر محمّد وأبي ـ الفوارس طراد ابني محمّد بن عليّ الزّينبيّ، وشهد عند قاضي القضاة أبي الحسن عليّ ابن محمّد الدّامغانيّ في جمادى الآخرة سنة أربع وتسعين وأربع مائة فقبل شهادته، و استنابه أقضى القضاة أبوسعد محمّد بن نصر الهرويّ[۱] في قضاء حريم دارالخلافة في سنة اثنتين وخمس مائة وحدّث ببغداد وسمع منه أبوبكر محمّد بن أحمد اليزدجرديّ.

قال أبوسعد السمعاني : الحسن بن محمّد قاضي الرّيّ ومن مفاخرها في الفضل والعلم والرّزانة، بهيّ المنظر، فصيح العباره، حسن المحاورة، كثير المحفوظ، عارف بآداب القضاء كتبت عنه بالرّيّ، وكان يرى الاعتزال وكان يبخل مع السّعة حتّى قال قائلهم:

وقاضٍ لنا خبزه ربّه و مذهبه أنّه لايرى

وسألته عن مولده فقال: «في جمادى الاولى سنة خمس وخمسين و أربع مائة بأسترآباد» ومات في جمادى الآخرة سنة احدى وأربعين و خمس مائة بالرّيّ رحمه الله

۱ـ مراد از این شیخ زین الاسلام هروی قاضی مقتول بدست ملاحده است که از مشاهیر علمای اسلام بوده و ترجمه اش در آینده دراین تعلیقات بطورمبسوط یادخواهدشدان شاءالله تعالی.

تعالی. وذکره ابن النّجّار».

رافعی در التدوین در حرف حاء گفته (ص ۲۷۸؛ س ۲۱ نسخهٔ اسکندریه):

« الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آبادي أبومحمّد القاضي سمع القاضي أباعبدالله الدّامغاني سنة ثمان وسبعين وأربعمائة، و روی عن أبيه محمّد بن أحمد عن القاضي أبي يوسف عبدالسّلام بن محمّد بن يوسف المفسّر القزويني قال: ثنا أبوبكر محمّد بن الحسن بن الفرج الأنباري، ثنا[1] أبوبكر بن عمر الدّولابي، ثنا عبدالأعلى بن مصهر، ثنا اسمعيل بن عبدالله، ثنا الأوزاعي، ثنا يحيی بن كثير، حدّثني أبوسلمة حدّثتني عائشة زوج النّبي ـ صلّی الله عليه وسلّم ـ عن رسول الله ـ صلّی الله عليه وسلّم قال: خذوا من الأعمال ما تطيقون فانّ الله لايملّ حتّی تملّوا، قالت: و كان أحبّ الصّلوة الی رسول الله ـ صلّی الله عليه وسلّم ـ ماداوم عليها و ان قلّت، و كان اذا صلّی صلوة داوم عليها، قال: فيقول أبوسلمة: انّ الله تعالی يقول: والّذين هم علی صلوتهم دائمون. أخبرنا والدي، أنبأنا القاضي أبومحمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر بادي، أنبأنا القاضي أبوعبدالله محمّد بن عليّ الدامغاني، أنبأنا الحسين بن عليّ الصيمري، أنبأنا أبواسحق ابراهيم بن أحمد بن محمّد الطّبري، أنبأنا اسمعيل ابن محمّد بن اسمعيل، أنبأنا عبدالله بن أيّوب، أنبأنا عبدالرّحيم بن هارون، أنبأنا عبدالعزيز بن أبي روّاد، عن نافع، عن ابن عمر ـ رضي الله عنهما ـ قال قال رسول الله ـ صلّی الله عليه وسلّم ـ: انّ هذه القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد، قالوا: يا رسول الله فما جلاؤها؟ قال: تلاوة القرآن.

توفّي سنة احدی و أربعين و خمسمائة في جمادی الآخرة و دفن في مقبرة محمّد بن الحسن بالرّي[2] ويذكر أنّه ورد قزوين».

۱ـ «ثنا» رمز «حدثنا» و «أنبأ» رمز «أنبأنا» است.

۲ـ مراد از مقبرهٔ محمدبن الحسن قبرستانی است که فقیه معروف أبوعبدالله محمدبن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه درآن قبرستان مدفون بوده است چنانکه در ترجمهٔ اونوشته‌اند که در ری مرده و درآن شهر دفن شده است و چون درکتاب نقض نیز درچند مورد نام او ومدفن اوبرده شده است شاید در تعلیقات بذکرمدارک آن بپردازیم ان‌شاءالله تعالی. واین مطلب نیز که قاضی حسن استرابادی دراین گورستان دفن شده است دلیلی دیگر برحنفی بودن وی میباشد.

و نيز او درحرف ميم (ص ۴۹۲؛ س ۳۰) گفته:

«ملكداد بن حيدر بن ناصر النّضرآب كان يعرف الفقه والأدب والحساب والشروط معرفة جيّدة، وسمع السيّد أباحرب سنة ثلاث وثلاثين و خمس مائة، و أباالفتوح اسمعيل بن أبي منصور الفقيه الطوسيّ سنة خمس وعشرين وخمس مائة بالرّيّ، والقاضي الحسن بن محمّد الأستر آباديّ سنة خمس وثلاثين وخمس مائة، قرأت على ملكداد ابن حيدر. أخبركم القاضي أبومحمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آباديّ، أنبأنا أبوعبدالله محمّد بن عليّ الدّامغانيّ، أنبأ القاضي أبوعبدالله الحسين بن عليّ بن محمّد الصّميريّ (كذا) حدّثنا أبواسحاق ابراهيم بن أحمد بن محمّد الطّبريّ، أنبأ اسمعيل بن محمّد الصّفّار، ثنا سعدان بن نصر، حدّثنا سليمان بن عيينة، عن أبي حازم، سمع سهل بن سعدان بن عديّ رضي الله عنه يقول: كنت في القوم عند النّبيّ ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ فقدمت امرأة وقالت: انّما وهبت نفسها لك رأيك[1] فقام رجل من النّاس فقال: يارسول الله زوّجنيها، ثمّ قامت الثّالثة فقال له النّبيّ ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ: هل عندك من شيء فقال: لا، قال: فاذهب فاطلب، فذهب فطلب فلم يجد شيئاً، قال: اذهب فاطلب ولو خاتماً من حديد، قال: فذهب فطلب وقال: لم أجد شيئاً: فقال: هل معك من القرآن شيء؟ قال: نعم سورة كذا وسورة كذا، قال: اذهب فقد زوّجتكها على مامعك من القرآن.

أخرجه البخاريّ عن عليّ بن المدينيّ ومسلم عن زهير بن حرب بروايتهما عن ابن عيينة، وكان قد أجاز له المحمّدون أبوالفتح بن عبدالرّحمن الكشميهنيّ وأبوطاهر ابن أبي بكر الشّيخيّ، وأبونصر بن عبدالله الأرغيانيّ، وأبونصر بن محمود الشّحّاميّ وابن أبي نصر المسعوديّ، وأبوالفضل الكرمانيّ، وهبة الله بن سهل السّيّديّ وأسعد القشيريّ وغيرهم».

---

۱ ـ عبارت دراين كتاب چنين است ليكن چون روايت درصحيح بخارى وصحيح مسلم مذكور است چنانكه درهمين كتاب تصريح شده است، پس هركه طالب باشدمى تواند از آن دو كتاب اين اغلاط را تصحيح كند.

و نیز او درآن کتاب درحرف حاء گفته (ص ۲۷۲، س ۱۰):

«الحسن بن‌عبدالعزیز بن‌اسمعیل الماکي أخوأبي عبدالله القاضي، یعرف بالقضا، تولّی القضاء أیّاماً وکان لیّن الجانب سهلاً حسن الأخلاق، وأجازله بمثله الحافظ أبوالحسن الشّهرستانيّ أبوالمجد عبدالمجید بن عبدالعزیز بن محمّد بن عبدالسّلام و أبومطیع عبدالرّفیع بن‌عبدالرّحمن بن‌عبدالعزیز و عبدالرّزاق بن محمّد بن الطّیّب الحمدانيّ الأبهریّون، والقاضي الحسن بن محمّد الأسترآباديّ وأبوالفتح عبدالملك بن شعبة بن محمّد البسطاميّ وآخرون».

و نیز رافعی ضمن ترجمهٔ والد خود گفته (ص ۹۳):

«ثمّ سافرالی الرّيّ سنة خمس وثلاثین وخمس‌مائة في صفرهاواشتغل بتحصیل الخلاف علی‌الامام أبي نصر حامدبن محمود الخطیب وسمع الحدیث منه ومن غیره کالحسن بن محمّد الغزّال البلخيّ، والقاضي الحسن بن‌محمّد الأسترآباديّ وغیرهما ثمّ عادالی قزوین في آخرشوّال السّنة ثمّ خرج الی بغداد في رمضان ستّ وثلاثین وخمس‌مائة (الی آخرماذکره)».

و نیز او درحرف میم ازکتاب مزبور (ص ۴۹۷ س ۱۴) گفته:

«وقال الامام أبوسعد: أنشدنا أبوالحسن محمّد بن‌عبدالله بن‌عمر السّیّديّ مذاکرة أنشدنا القاضي الأسترابادي أنشدنا الامام أبوالمظفّر منصوربن محمّد السّمعانيّ الی آخره». ومعلوم نیست که مراد از استرآبادی قاضی حسن سابق‌الذّکراست یا غیراو، چه‌قاضی‌استرآبادی برغیراو نیزدرآن‌زمان اطلاق‌میشده‌چنانکه ازفهرست منتجب‌الدّین برمی‌آید.

سمعانی در انساب تحت‌عنوان «الأسترابادي» ضمن بیان ترجمهٔ أبوحاجب محمّدبن اسمعیل بن‌محمّد بن‌ابراهیم بن کثیرالاسترابادی گفته (ص۳۰ نسخهٔ عکسی مذکور):

«روی لناعنه‌أبومحمّد الحسن بن‌محمّد بن‌أحمدالأسترآباديّ القاضي بالرّيّ ولم یحدّثناعنه أحدسواه».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب في معجم الالقاب گفته (کتاب العین ص ۷۱۲):

«عماد الدّين أبو منصور الحسن بن يوسف الأستر آبادي قاضي الرّي كان من القضاة النّبلاء العلماء الفضلاء، وله تصانيف في الفقه، وأنشد[1].

حكمة قد نظمتها فاحفظوا اذاك والفظوا

أكثروا القول تفهموا و أقلّوه تحفظوا»

افندی در ریاض العلماء گفته: «ابو بكر القاضي كان من مشاهير العلماء ويروي عنه سبطه من جانب الأمّ قاضي القضاة عماد الدّين أبو محمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آبادي املاءً، ويروي عنه الشّيخ منتجب الدّين بن بابويه بتوسّط قاضي القضاة المذكور، وهو يروي عن الشّيخ الشّهيد أبي جعفر كميل بن جعفر عن ابراهيم بن الحسن ابن عبدالله بن سعيد الطائيّ عن رشيد بن رشيد عن يزيد بن أبي حبيب عن الحسن بن ثوبان قال: شهدت عليّ بن أبي طالب ـ عليه السّلام ـ الحديث، كما يظهر من اسناد بعض أخبار كتاب الاربعين للشيخ منتجب الدّين المذكور ولكن لم يورد له ترجمةً في كتاب الفهرس، ولذلك قد يظنّ كونه من العامّة، وكذا من بعده من الرّواة أيضاً فلاحظ. ثمّ انّي لم أعثر على اسم أبي بكر القاضي المذكور ولعلّه مذكور في مطاوي كتابنا هذا بعنوان اسمه فتأمّل ولاحظ».

نگارنده گوید: از بیانات گذشته کاملاً روشن شد که عماد الدّین ابو محمّد حسن استرابادی قاضی ری، واستاد او أبو المعالی أحمد بن عليّ بن قُدامة بغدادی هردو از بزرگان علمای حنفی و مشاهیر فقهای آن طایفه هستند وبا وجود این چون از تربیت یافتگان مکتب علم وادب ونحوسیّد بزرگوار علم الهدی ـ قدّس الله تربته ـ بوده‌اند وهردو تا آخر عمر قدر آن نعمت را دانسته وتا آخرین دم بساط آن درس را پهن کرده وبروایت وتدریس آن می‌پرداخته‌اند علمای خاصّه نیز مانند علمای حنفی وبلکه مانند علمای سایر فرق عامّه نیز از خوان انعام وبساط تدریس آن دو بزرگوار ـ جزاهما الله عن الإسلام وأهله خير الجزاء ـ مستفید وبهره‌مند می‌شده‌اند

۱ـ وجه خلاف درنام پدر وی را ندانستم.

وچون نظر بکثرت اشتغال آن دوعالم بتدریس غرر ودرر و تخصّص هردو در نقد جواهر کنوز آن کتاب شریف؛ روایت آن دو کتاب درزمان ایشان غالباً روایت معتبر و مشهور بوده از این روی علمای شیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ نیز در سلسلهٔ روایت آن کتاب نام آن دونفر را باآنکه حنفی بوده‌اند مانند علمای شیعه برده‌اند ونظر بأمر مزبور آنرا ازایشان روایت کرده‌اند پس ظنّ ناقد بصیر افندی ـ أعلی الله‌مقامه ـ که درحق قاضی أبومحمّد حسن استرابادی گفته: «ولذلك قديظنّ كونه من العامّة» صائب ودرست است بدلالت تصریحات علمای معاصر وی باین امر،وهمچنین است حال دربارهٔ قاضی احمدبن علیّ بن قُدامه چنانکه دلائلش بتفصیل یاد شد؛ فالحمدلله الّذي هدانا لهذا وما كنّا لنهتدي لولاأن هدانا الله.

تعلیقهٔ ۸۲

(ص۱۹۳ ؛ س۲٤)

بقیّهٔ

ترجمهٔ خلیفهٔ زاهد

و

بقیّهٔ ترجمهٔ برنقش بازدار

شیخ عبدالحسین امینی (ره) در شهداءالفضیلة ضمن ذکر شهدای شیعه درقرن ششم هجری گفته (ص ۵۱):

« العالم الصّالح الشّيخ خليفة بن أبي النّجيم القزوينيّ أخو العلاّمة الشّيخ أميركا بن أبي النّجيم المتوفّى سنة ۵۱۴ أحدالمشايخ الأجلّة و عمدة عمدالمذهب والملّة في القرن السّادس. كان من حملة أعباء العلم مشفعاً ذلك بفضله الخطير وورعه الموصوف وزهده المعروف، وقدأبقى بذلك كلّه ذكرى أبديّة بالصّلاح والسّعادة بالشّهادة، وذكر اسمه الباقي في الفهرست للشّيخ منتجب الدّين وأمل الآمل وايجاز المقال وضيافة الاخوان والحصون المنيعة، واحتمل صاحب ضيافة الإخوان كون شهادته بيدالملاحدة الاسماعيليّة القويّة في تلك القرون الرّاغبين في القتل ونهب

اموال المسلمين خصوصاً بالنّسبة الى أهل قزوين وأرباضها».

چون آقا رضي قزويني (ره) عبارت شيخ عبدالجليل (ره) را نديده بوده احتمال مذكور را داده است.

رافعي در تدوين گفته: «خليفة بن أمير كا الخرّاط النّزاهد القزوينيّ، كان مقيماً بأبهر بلغني أنّه انتقل من قزوين اليها وهو ابن أربع عشرة سنةً ومات بها وهو ابن أربعٍ وثمانين، وكان يربط أفراساً يركبها ويحبّ ركوب الخيل، ومن عجائب شأنه اقلال الأكل حتّى أنّه كان يطوى أيّاماً وقد جرّب به في ذلك غير واحدٍ من الأمراء والرّؤساء. وقال الامام أبو محمّد البُخاريّ في سراج العقول: قد شهدنا رجلاً في زماننا أمسك عن الطّعام قريباً من ثلاثٍ وعشرين سنةً يقال له: خليفة الخرّاط، وكان من قزوين ومُقامه بأبهر ونواحيها، وكان يعبدالله ليلاً ونهاراً بلاضعفٍ».

چنانكه ملاحظه مى‌شود و از اسلوب ترجمه صريحاً معلوم مى گردد اين خليفهٔ متوفّى با بهر هيچگونه ربطى بخاندان خليفة بن أبي اللّجيم قزوينى (ره) كه بيتى از بيوت علم شيعه درقزوين بوده‌اند ندارد وقرائن قويّه نيزدلالت مى كند كه عادةً بعيد است از چنان خاندانى كه بنور ولايت أئمّهٔ معصومين منوّر بوده وناشر آثاروا خبارومروّج مذهب آن حضرات عليهم السّلام بوده‌اند چنين آدم بى‌ربط مبتدعى كه ٢٣ سال از طعام امساك كند وبدين وسيله دكّان شهرتى براى خودباز نمايد پديد آيد درهرصورت چون بعيداً محتمل است كه توهّم انتساب اين خليفه بخاندان خليفة بن أبي اللّجيم براى برخى از كسانى كه اطّلاع كافى بر قراين احوال او ندارند پيش آيد اين ترجمه را نوشتيم تاباندبّردرآن، توهّم ايشان برطرف شود، ونيز چون فضلا ترجمهٔ «خليفهٔ زاهد» نامى را بشنوند كه رافعى درج كرده است تصوّر خواهند كرد كه ترجمهٔ خليفة بن أبي اللّجيم مورد بحث است قهراً بدنبال تحصيل وملاحظهٔ آن خواهند افتاد وتدوين نيز چاپ نشده و در دسترس نوع فضلا قرار نگرفته است از اين روى در زحمت خواهند بودپس نقل اين ترجمه براى ايشان نيز از اين جهت مفيد است كه عبارت رافعى را بدون كم و زياد ملاحظه

می کنند و در می‌یابند که خلیفة بن‌أبي اللّجیم قزوینی را که در شهر قزوین شهید شده است و از بزرگان آن شهر بوده‌است وبایستی رافعی ترجمهٔ وی را نیز درتدوین بنویسد ننوشته است.

چون عبارت متن (ص ۱۹۲؛ س ۱۱-۱۲) درنسخهٔ «ح» چنین است: «اینك در این عصرشاه نیکو سیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری از جملهٔ داعیان روافض بردار کردند که نام اوخلیفه بود ومعروف بود بشتم صحابه و کوچکی[1] که بروی نماز کردی درگردانش کردی» ونسخهٔ علّامهٔ قزوینی (ره) از روی همین نسخهٔ «ح»استنساخ‌شده‌بوده‌است‌ازاین‌روی‌درحاشیهٔ‌عبارت گفته‌است:«ظاهر آنست که کلمهٔ «بُت» ازعبارت‌ساقط‌شده واصل: «بُت کوچکی» بوده‌است واین حکایت عین‌حکایت خواجه عبدالله انصاری است با رقبای او درمحضرسلطان الب‌ارسلان».

نگارنده گوید: مرادآن مرحوم‌ازحکایت‌مشارٌالیها همانست که‌درحواشی چهارمقالهٔ چاپ لیدن (ص ۱۵۶) باین عبارت ذکر کرده است: «ذهبی روایت کند که در یکی از سفرها سلطان الب‌ارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤسای بلد تدبیری اندیشیدند که شیخ‌را درنظرِ سلطان مغضوب سازند پس بُتی کوچك از مس ساخته آن را در محراب شیخ پنهان کردند و چون بحضورسلطان رفتند از شیخ‌الاسلام شکایتها کردند از جمله گفتند که: او قائل بتجسّم است و درمحراب خود بُتی نهد و گوید: خداوندبرصورتِ اوست‌واگرسلطان هم‌اکنون فرستد بت‌را درقبلهٔ مسجد اوخواهد یافت. این‌امر برسلطان سخت گران‌آمد فی‌الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تابُت را از زیرسجّادهٔ شیخ‌بیاوردند پس شیخ‌الاسلام را احضار فرمود چون‌شیخ داخل‌شد مشایخ‌بلد را دیدهمه نشسته وبُتی درپیش روی سلطان

۱ـ این کلمه محرّف ومصحف « لوحکی » است مصغرلوح درسایر نسخ، ومرحوم قزوینی چون آنرا«کوچکی»خوانده ناچار بمناسبت‌مقام‌وسبق ذهن‌آن‌مرحوم بقصهٔ‌مذکوره موصوفی‌را که «کوچکی» صفت آن باشد بغیر از کلمهٔ مزبوره یعنی «بت» نیافته پس آنرا در میان دو قلاب باین صورت [بت] برمتن افزوده وبحکایت مذکوره بعبارت منقوله‌اش اشاره فرموده است ـ رحمه‌الله تعالی.

افکنده وسلطان درغایتِ خشم وغضب‌است، سلطان پرسید این چیست؟ شیخ گفت: این بُتی است که از روی سازند بازیچهٔ کودکان را، گفت: ازین نمی‌پرسم، شیخ گفت: پس سلطان ازچه پرسد؟ گفت:این جماعت گویند که تواین بت رامی‌پرستی وگوئی که خداوند برصورتِ اوست شیخ گفت: «سبحانك هذا بهتان عظیم» وچنان بامهابت وصوتِ بلند این کلام را ادا کرد که‌سلطان را دردل افتاد که این جماعت براوافترا زده‌اند پس ازشیخ عذرخواهی نموده اورا مکرّماًومحترماً بمنزل خود بازگردانید ومشایخ بلدرا تهدید نمود ایشان گفتند: راستی آنست که ما از دست تعصّب وخشونتِ این‌مرد واستیلایِ او برما بسببِ عوام در بلائیم، خواستیم تا بدین وسیله شرّ اورا از سرِ خود کوتاه کنیم، سلطان جمعی‌را برایشان موکّل کرد تاهم در آن‌مجلس مبلغی‌عظیم ازایشان‌برسم خزانه بستدند وجان‌ایشان راببخشید».

امّا بقیّهٔ ترجمهٔ «پیر نقش‌بازدار» درتعلیقهٔ ۱۵۵ ذکر خواهدشدنظر باینکه مصنف (ره) درآنجا قضیّهٔ تاریخی مهمّی‌ازوی نقل کرده‌است.

تعلیقهٔ ۸۳

(ص ۱۹۵ ؛ س ۱)

کمال ثابت قمی

اینکه مصنّف (ره) هنگام تعداد ابواب البرّ شهرقم گفته ص (۱۹۵):

«وآنچه کمال ثابت کرده است درمیان شهر».

مراد کمال‌الدّین ثابت‌قمّی است که ازمردانِ بزرگ ورجال معروفِ زمان خودبوده است عماد کاتب در تواریخ آل‌سلجوق هنگامی که‌وقایع‌سلطنت سلطان مسعود سلجوقی را یاد میکند چنین گفته (ص ۱۸۲):

«وکان في‌منصب الاستیفاء حینئذٍ کمال‌الدّین ثابت القمیّ الثّابت الکامل الباسل، وکان في‌زمان عمّي من نوّاب دیوانه، و صنائع احسانه، وکان شهماً ناقداً وسهماً نافذاً، فأنس‌السلطان‌برواله ورکن الی‌رائه واستغنی به عن‌وزرائه وهوالّذي یقول‌فیه القاضي أبوبکر الأرّجانيّ قصیدةً منها:

سل النّجم عنّي في رفيع سمائه — أشاهد مثلي من جليسٍ مبايت
اُساهره حتّى تكلّ لحاظه — وينسلّ في الصّبح انسلال المفالت
سقى عهدهم غيث تقول اذا بدا — تجلّل وجه الارض ورق الفواخت
معلّمة الأمطار عيني على الثّرى — اذا ما سما إن لم يكن كفّ ثابت
له قلم ان هزّه في كتابةٍ — أبرّ على سيف الكميّ المصالت

قال: وهذا ثابت كان من دُهاة الرّجال، و كُفاة الأعمال، وبمشورته شيّدت القواعد، و ولّي المقتفي وخلع الرّاشد».

و نيز درجائی که وقايع سال پانصدوسی‌وسه را يادميکند ضمن مطلبی گفته: «و في ديوان الاستيفاء كمال الدّين ثابت».

و از عنوان قصيدهٔ مشاراليها نيز برميآيد که شهرت اوچنين بوده است چه عبارت عنوان قصيده در ديوان ارّجانی چنين است: «وقال يمدح كمال الدّين ثابت المستوفی» واين قصيده مشتمل برپنجاه‌وشش بيت است ومطلع ومقطع قصيده اين دو بيت است.

فحيّاك من غصنٍ بدمعي ثابت — اذا أنت لم تجعل لقاءك فائتي
وان يك فرض الوقت فات فجائز — متى ذكر النّاسي قضاء الفوائت

و از جملهٔ شاهکارهای آن قصيده است:

فبين صلاةٍ لايزال يقيمها — وبين صِلاتٍ منه قسم المواقت
اليك كمال الدين جاءت بركبها — ركائب ألوت بالفيافي الأمارت
فلا حلّت الاحداث منك بساحةٍ — و لا رمت الأعداء الّا بساحت
ولا زلت رغد العيش في ظلّ نعمةٍ — ومحسود ملك للمعادين كابت
و دونكها بكراً اليك زففتها — ولم تك عن شيءٍ سواك بلافت
الى عالمٍ ما من بليغ مباده — يباريه فضلاً او فقيهٍ مناكت
محيّر أبصار الورى وهو صامت — وفاتن أسماع الورى غير صامت
أثابت أنت الدّهر كاسمك في العلى — فحيّيت من باقٍ على العهد ثابت

فتیً مجده حیث الثّوابت رفعةً وماسیره في الجود سیر الثّوابت

وطالب تمام قصیده مراجعه کند بدیوان وی (ص ۶۳-۶۶ چاپ بیروت).

و گاهی عماد کاتب در تاریخ مذکور بجهت تلخیص ازاو به «کمال ثابت» تعبیر میکند چنانکه ضمن ذکر وقایع سال ۵۳۳ تاریخ شهادت اورا چنین یاد کرده (ص ۱۸۸): «قال: فنکب الکمال ثابتاً المستوفي وقبضه وأعدمه وقیل: انّه خنقه، وأذهب بذهابه بهجة الملك و رونقه» و درص ۱۷۱ گفته: «وکان ذلك برأي سعد الدّین أسعد المنشي الخراساني، وبمواطأة الکمال ثابت القمّي فانّه تولّی منصب الاستیفاء» ودر ص ۱۹۶ ضمن بیان کیفیّت قتل عزّ الملك گفته (ص ۱۹۵-۱۹۶): «وفي سنة ۵۳۹ رحل السّلطان مسعود الی اصفهان وتغیّر رأیه في الوزیر عزّ الملك البروجردي فعزله ولم یستبق العزّ له، و استصفی ماله وشغل بوباله سرّه وباله، واستوزر مؤیّد الدّین المرزبان بن عبدالله الاصفهاني ونقله الی الوزارة من الطّغراء، وکانت له زوجة من جواري مسعود ترکیّة سلیطة متسلّطة حاکمة علیه متبسّطة فتسلّم عزّ الملك وسلّمه الیها، فخنقته بعدما عذّبته وعلّقته، فقتل مثل القتلة الّتي قتل بها الکمال ثابتاً، و کلّ من کان حاسداً له علی منصبه عاد شامتاً».

ضمیر «قتل» بصیغهٔ مجهول درمقام اوّل و بصیغهٔ معلوم درمقام دوم هر دو بعزّ الملك برمیگردد و در آن اشاره‌است بمضمون: قتلت وقتلت وسیقتل قاتلك، ودراین باب نیکو سروده‌اند:

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

ناصر الدّین منشی کرمانی در نسائم الاسحار من لطائم الاخبار گفته:

(ص ۸۱-۸۲ چاپ دانشگاه)

«الوزیر عزّ الملك [بن] مجد الدّین البروجردی درسنّ هفتاد سالگی منصب وزارت یافت بدخلق وسفیه وهرزه گوی وطامع بود وازهنر وادب خالی، کمال الدّین

ثابت قمّی که صدر جریده، وشه بیت قصیده، وسابقِ حلبهٔ ملك بود از این وضع مضطرب شد وبر خود چون مار پیچان گشت ومیخواست که وزارت بدو دهند قصد وزیر واتابك میان دربست وبسلطان سنجر پیغام فرستاد که تعیین وزرای عراق بفرمان تو میبود اکنون اتابك آقسنقر[1] وزیر نشانی میکند، واین مقدّمه منتج آن آمد که کمال الدّین ثابت را گرفته درقلعهٔ همدان هلاك کردند وعزّ الملك بغایت متمکّن ومتغلّب شد وبقتل کمال الدّین ثابت چون اژدرهای هفت سر شد، یَمْنَةً ویَسْرَةً میزد وآتش ظلم وبیداد می افروخت وجهان را می‌سوخت تا مالی طائل ویساری فراوان بیندوخت، وچون اتابك آقسنقر وفات یافت اورا گرفته بمصادره ومطالبه معذّب داشتند تا آنچه اورا بود از صامت وناطق تمامت بخزانه سپرد و درحبس بر بدترین حالی بمرد».

غیاث الدین خواند میر درحبیب السیر هنگامی که وزرای سلطان مسعود سلجوقی را ذکر میکند چنین گفته (ص ۱۸۹ ج ۲ چاپ بمبئی):

« وعزّ الملك مجدالدّین بروجردی از کمالِ حرص وشرارتِ نفس درسنّ هفتاد سالگی وزارت سلطان مسعود را تکفّل نمود و درتشیید قواعد ظلم وجور اهتمام فرمود بنا براین کمال الدّین ثابت القمّی کمر عداوت عزّ الملك بر میان بست وخواست که اورا خوار گرداند عریضه‌ای نزد سلطان سنجر فرستاده مضمون آنکه: پیوسته تعیین وزراء ممالك عراق مفوّض برأی نوّاب کامیاب سلطان بوده امّا حال اتابکان باختیار واعتبار خود مغرور شده بی استجازه واستشارهٔ آن حضرت وزیر نشانی میکنند ومضمون این عرضه داشت بسمع اتابك قراسنقر رسیده کمال الدّین ثابت را درقلعهٔ همدان بقتل رسانید و این صورت موجبِ از دیادِ عزّتِ عزّ الملك شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلمه مشغول گشت مقارن آن حال اتابك قراسنقر وفات یافت وسلطان مسعود بأخذ وقید عزّ الملك اشارت فرمود و محصّلان آنچه وزیر پر تزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند و اورا بزندان فرستادند».

و در دستور الوزراء گفته (ص ۲۱۳-۲۱۴):

« عزّ الملك بن مجدالدّین البروجردی از کمال حرص وشرارت نفس در

۱- کذا لیکن صحیح «قراسنقر» بتصریح عماد کاتب بآن در تواریخ آل سلجوق.

سن ّهفتادسالگی منصب وزارت قبول نمود و او بسوء خلق و کثرت طمع و هرزه گوئی وعیبجوئی موصوف بود و چون بدین مرتبه رسید ببسطِ بساطِ ظلم وستم مشغول گردید.

کمال الدّین ثابت قمی که بردرگاه سلطان مسعود اعتبار واختیار تمام داشت کمر عداوت عزّ الملك بر میان بسته خواست که اورا ازپای در آورد ودستِ جورش را از سرِ اهالیِ مملکت کوتاه گرداند بنابرآن بسلطان سنجر عرضه داشت کرد که: پیوسته تعیین وزرا مفوّض برأیِ عالم آرای نوّابِ درگاه عالمپناه بود حالا اتابکان وزیر نشانی میکنند و دراین باب از بندگانِ آن آستانِ اقبال آشیان استجازه مینمایند ومضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر[۱] رسیده کمال الدّین ثابت را در قلعهٔ همدان بقتل رسانید واین صورت موجبِ مزید عزّتِ عزّ الملك شده بدستور پیشتر بلکه بیشتر بتشیید قواعد ظلم وطغیان اقدام نمود وچون اتابك آقسنقر ازعالم انتقال فرمود سلطان مسعود بقید وحبس عزّ الملك فرمان داد و محصّلان بعد از آنکه آنچه درمدّتِ وزارت اندوخته بود از وی بستدند اورا از محبس بجهان جاودان فرستادند».

پوشیده نماناد که کمال الدّین ثابت قمی مذکور غیر از کمال الدّین أبو العزّ ثابت بن محمّد اصفهانی مستوفی است که شخصی بی فضل و کمال وتهیدست از علم و دانش بوده است **عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق** بعداز ذکر رضيّ الدين أبوسعد مستوفیِ سلطان مسعود و شرح حال او **گفته (ص۱۹۶)**: «وکان نائبه کمال الدّين أبو الرّيّان الاصفهاني من تلاميذ عمّي العزيز و غلمانه ولم يكن أعرف منه بقانون الاستيفاء في زمانه لكنّه كان خالياً من الأدب عالياً مع نقصه في أكمل الرّتب، وهو صورة بلامعنى وحسن بلاحسنى، وبرق بلاوابل وطول بلاطائل» **واین شخص همانست که** بعدازقتل کمال الدّین ثابت قمّی(ره) مستوفی شده لیکن بعد از یك ماه زیرا بعد از مستوفي مهذّب أبوطالب این امرصورت گرفته ونصّ عبارتِ عمادکاتب بعد از ذکر کشته شدن کمال ثابت قمی(ره) درتواریخ آل سلجوق اینست (ص۱۸۸): «وتولّى منصب الاستيفاء بعده المهذّب أبوطالب بن أبي البدر ولم يلبث في منصب الاستيفاء شهراً

۱ــ کذا وصحیح «قراسنقر» بتصریح عماد کاتب بآن در تواریخ آل سلجوق.

حتّی اختفی بداره في السّرادق وانتقل من هذه الدّار الی تلك الدّار وتولّی مکان دیوان الاستیفاء الکمال أبوالرّیّان الاصفهانيّ».

واین شخص بعد ازسلطان مسعود در دربارسلطان محمّد سلجوقی نیزمنصب نیابت استیفارا داشته و از جملهٔ رجال بزرگ وأصحاب نظروارباب شور درامور مهمّ بشمارمیرفته است حتّی درمحاصرهٔ بغدادهنگامیکه سلطان محمّد باامراورجال دربارش دربارهٔ حمله بر لشکر خلیفه و ورود بشهر مشورت میکند عماد کاتب عدّه‌ای را ازآنان نام برده باین عبارت (ص ۲۵۳):

«فاجتمع عندالسّلطان الخواجکیّة والاُمراء والاُماثل والکبراء وکان الوزیر شمس الدّین أبوالنّجیب الأصمّ الدّرکزینیّ والمستوفي رضيّ الدّین الخوافيّ، و نائب الاستیفاء کمال الدّین أبوالرّیّان (الی أن قال) و قالوا: نعبر بأجمعنا الی الجانب الشّرقيّ».

وحیص وبیص شاعرمعروف اورا مدح کرده بقطعه‌ای که ازآن جمله است این ابیات (ج ۲ دیوان حیص وبیص؛ ص۱۴۱):

قل للکمال مقال مولي حلفة | کذب الوشاة وغیرك المذموم

. . . . .

حاشا أبا الرّیّان یهجی عرضه | والوجه أبلج والبنان کریم
جمّ المناقب لاحماه محلّل | یوماً ولا باغي النّدی محروم

پس آنچه حافظ محمّد عبدالقدّوس قاسمی در تعلیقات خودبر معجم الالقاب ابن‌الفوطی در ذیل این عبارت ابن‌الفوطی (ص۱۵۶ کتاب الکاف): «کمال الدّین أبوالعزّ ثابت بن محمّد الاصفهانيّ المستوفي» گفته باین عبارت:

«یشبه أن یکون کمال الدّین ثابت القمّيّ الّذي ذکره قوام الدّین البنداريّ في تاریخ دولة آل سلجوق (ص۱۶۶)».

(وتاریخ قوام الدّین بنداری تلخیصی است ازتواریخ سلاجقهٔ عماد کاتب) مبنی براشتباه وعدم مراجعه بمآخذ میباشد واگرنه امری باین واضحی درصورت مراجعه

برمثل وی پوشیده نمی‌ماند علاوه براینکه خودمضمون ترجمه از بودن آن درحق کمال‌الدّین ثابت قمی ـ رحمةالله‌علیه ـ که ازارباب فضل و کمال ودُهاةرجال بوده اباء وامتناع دارد زیرا ترجمه این‌است: «کان عارفاً بالحساب والاستیفاء، ملیح الکتابة حسنها، کریم‌الأخلاق. من کلامه‌في کتابٍ: فمهّد للخلائق أکناف‌رأفته و عنایته، و حاطهم بشریف نظره و رعایته، امتثالاً لأمرالله تعالی في‌الاحسان الی خلقه، و استنانا بسنّة نبیّه صلّی‌الله علیه» و باین عبارت بسیار مختصر و عادی بترجمهٔ کسی که جلالتش معلوم‌شد اکتفا کردن ازمثل ابن‌الفوطی دور است بلی انطباق آن باکمال ابوالریّان که صریح‌عبارت‌است درست است وهیچگونه‌ربطی به‌کمال‌الدّین ثابت‌قمّی ـ رحمةالله‌علیه ـ ندارد والسّلام علی من‌اتّبع‌الهدی.

تعلیقهٔ ۸۴

(ص ۱۹٤ ـ ۱۹۸)

اخباری

درفضیلت قم

چون ازلحن بیان مصنّف(ره) بخوبی برمی‌آید که عنایت خاصّی بشهرقم و ذکر عظمت آن داشته‌است‌زیرا ازبسط وتفصیلی که دربارهٔ آن‌شهر داده این‌معنی بخوبی معلوم میشود اینك باشارتی باخباری که در بیان فضیلت و عظمت آن شهر وارد شده‌است می‌پردازیم.

محدّث‌قمی(ره) درسفینةالبحار گفته (ج۲؛ص۴۴۵ـ۴۴۸): «ع[1] ـ عن‌الصّادق علیه‌السّلام‌عن‌آبائه علیهم‌السّلام قال قال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وآله: لمّا اُسري بي الی السّماء حملني جبرئیل علی کتفه الأیمن فنظرت الی بقعةٍ بأرض الجبل حمراء أحسن لوناً من‌الزّعفران، وأطیب‌ریحاً‌من‌المسك، فاذا فیها شیخٌ علی‌رأسه بُرْنُسٌ فقلت لجبرئیل: ماهذه‌البقعة‌الحمراء الّتي هي‌أحسن لوناً من‌الزّعفران و أطیب ریحاً من‌المسك؟ ـ قال: بقعة شیعتك و شیعة وصیّك عليّ علیه‌السّلام

۱ـ «ع» رمز کتاب علل‌الشرایع صدوق ـ رضوان‌الله‌علیه ـ است.

فقلت: من الشّيخ صاحب البُرنُس؟ قال: ابليس، قلت : فما يريد منهم؟ قال: يريد أن يصدّهم عن ولاية أمير المؤمنين عليه السّلام ويدعوهم الى الفسق والفجور، فقلت: ياجبرئيل أهوبنا اليهم فأهوى بنا اليهم أسرع من البرق الخاطف والبصر اللّامح، فقلت: قم يا ملعون فشارك أعداءهم في أموالهم و أولادهم ونسائهم فانّ شيعتي وشيعة عليٍّ ليس لك عليهم سلطان فسمّيت قم. يدلز ۳۳۷ ختص روي عن عليّ بن محمّد العسكريّ عن أبيه عن جدّه عن أمير المؤمنين عليهم السّلام قال قال رسول الله(ص): لمّا اُسري بي الى السّماء الرّابعة نظرت الى قبّةٍ من لؤلؤٍ لها أربعة أركانٍ و أربعة أبوابٍ كأنّها من استبرقٍ أخضر قلت : يا جبرئيل ما هذه القبّة الّتي لم أر في السّماء الرّابعة أحسن منها؟ فقال : حبيبي محمّد هذه صورة مدينةٍ يقال لها: قمّ، يجتمع فيها عباد الله المؤمنون ينتظرون محمّداً صلّى الله عليه و آله وشفاعته للقيامة والحساب يجري عليهم الغمّ والهمّ والأحزان والمكاره قال: فسألت عليّ بن محمّد العسكريّ متى ينتظرون الفرج ؟ - قال: اذا ظهر الماء على وجه الأرض. ولج ۳۷۳ تاريخ قمّ عن أبي مقاتل الدّيلميّ عنه عليه السّلام مثله. يدلز ۳۳۷ أقول: قد ظهر الماء على وجه الأرض في ايّام صباي فكان يفور الماء من السّراديب والتّنانير وقد خربت لذلك دور كثيرة بل محلّة منها تسمّى محلّة عربستان. **مدح أهل قم** في ضمن أحوال عمران القميّ و أنّهم النّجباء ما أرادهم جبّار من الجبابرة الّا قصمه الله. **ذكر الروايات الكثيرة المنقولة عن تاريخ قم في مدح قم و أهلها** وأنّها ممّا سبقت الى قبول الولاية فزيّنها الله تعالى بالعرب وفتح اليه باباً من أبواب الجنّة. وقال أبو عبدالله عليه السّلام: انّ الله احتجّ بالكوفة على سائر البلاد، وبالمؤمنين من أهلها على غيرهم من أهل البلاد، و احتجّ ببلدة قمّ على سائر البلاد، و بأهلها على جميع أهل المشرق والمغرب من الجنّ والانس، ولم يدع الله قمّ وأهله مستضعفاً بل وفّقهم وأيّدهم ثمّ قال: انّ الدّين وأهله بقمّ ذليل ولولا ذلك لأسرع النّاس اليه فخرب قمّ وبطل أهله (الى ان قال) وانّ البلايا مدفوعة عن قمّ وأهله، وسيأتي زمان تكون بلدة قمّ و أهلها حجّة على الخلائق و ذلك في زمان غيبة قائمنا الى

ظهوره ـ صلوات الله عليه ـ و لولا ذلك لساخت الأرض بأهلها، وانّ الملائكة لتدفع البلايا عن قمّ وأهله، و ما قصده جبّارٌ بسوءٍ الاقصمه قاصم الجبّارين وشغله عنهم بداهيةٍ اومصيبةٍ او عدوٍّ، و ينسى الجبّارين في دولتهم ذكر قمّ وأهله كما نسوا ذكرالله ثمّ قال: و روي بأسانيد عن الصّادق عليه السّلام انّه ذكر الكوفة و قال: ستخلو الكوفة من المؤمنين و يأرز عنها العلم كما تأرزالحيّة[1] في جُحْرها ثمّ يظهر العلم ببلدةٍ يقال لها قمّ وتصير معدناً للعلم والفضل (الى آخره) وعن أبي مقاتل الدّيلميّ نقيب الرّيّ قال: سمعت عليّ بن محمّدالهادي عليه السّلام يقول: انّما سمّي قمّ به لأنّه لمّا وصلت السّفينة اليه في طوفان نوح عليه السّلام قامت وهو قطعة من بيت المقدّس. يدلو ۳۳۸ تاريخ قمّ قال الصّادق عليه السّلام: اذاعمّت البلدان الفتن فعليكم بقمّ و حواليها و نواحيها فانّ البلاء مدفوع عنها . و عن موسى بن خزرج بن سعد قال قال لي أبوالحسن الرّضا عليه السّلام : أتعرف موضعاً يقال له و رأردهار؟ـ قلت: نعم ولي فيه ضيعتان، فقال: الزمه وتمسّك به ثمّ قال ثلاث مرّاتٍ: نعم الموضع ورأردهار. بيان «ورأردهار اسم بعض رساتيق قمّ». وقال الصّادق عليه السّلام: أهل خراسان أعلامنا، و أهل قمّ أنصارنا، و أهل كوفة أوتادنا، و أهل هذاالسّواد منّا ونحن منهم. وقال أبوالحسن الأوّل عليه السّلام: قمّ عُشُّ آل محمّدٍ ومأوى شيعتهم و لكن سيهلك جماعة من شبابهم بمعصية آبائهم والاستخفاف والسّخريّة بكبرائهم و مشايخهم و مع ذلك يدفع الله عنهم شرّ الأعادي و كلّ سوء. و عن ـ الصّادق عليه السّلام قال: اذا أصابتكم بليّة وعناء فعليكم بقمّ فانّه مأوى الفاطميّين و مُستراح المؤمنين و سيأتي زمان ينفر اولياؤنا و محبّونا عنّا و يبعدون منّا وذلك مصلحة لهم لكيلا يعرفوا بولايتنا ويحقنوا بذلك دماءهم و أموالهم، وماأراد أحد بقمٍّ وأهله سوءاً[2] الّا أذلّه الله و أبعده من رحمته . و عن أبي الحسن الرّضا عليه السّلام قال : انّ للجنّة ثمانية أبوابٍ ولاهل قمّ واحدٌ منها، فطوبى لهم ثمّ

---

۱ ـ «يأرز» بتقديم المهملة أي يقبض قال في مجمع البحرين: «في الحديث: العلم يأرز كما تأرز الحية في جحرها. أي ينضمّ ويجتمع بعضه الى بعض» منه رحمه الله تعالى. ۲ ـ «أي قماً وأهله بسوء».

طوبى لهم ثمّ طوبى لهم. وقال الصادق عليه السّلام: انّما سمّي قم لانّ أهلها يجتمعون مع قائم آل محمّد عليهم السّلام ويقومون معه ويستقيمون عليه و ينصرونه. وعن سليمان بن صالح قال: كنّا ذات يوم عند أبي عبدالله عليه السّلام فذكر فتن بني عبّاس ومايصيب النّاس منهم فقلنا: جعلنا فداك فأين المفزع والمفرّ في ذلك الزّمان؟ـ فقال: الى الكوفة وحواليها، والى قمّ ونواحيها، قال في قمّ شيعتنا ومواليدنا وتكثر فيه العمارة و يقصده النّاس و يجتمعون فيه حتّى يكون الجمر بين بلدتهم **اقول:** الجمر اسم نهر منه معروف الان. وفي بعض روايات الشّيعة أنّ قمّ يبلغ من العمارة الى ان يشترى موضع فرس بألف درهم. **و في خطبة الملاحم** لامير المؤمنين عليه السّلام التّي خطب بها بعد وقعة الجمل بالبصرة قال: يخرج الحسنيّ صاحب طبرستان مع جمّ كثير من خيله ورجله حتّى يأتي نيسابور فيفتحها ويقسم أبوابها ثمّ يأتي اصبهان ثمّ الى قمّ فيقع بينه وبين أهل قمّ وقعة عظيمة يقتل فيها خلق كثير فينهزم أهل قمّ فينهب الحسنيّ أموالهم و يسبي ذراريهم و نساءهم و يخرب دورهم فيفزع أهل قمّ الى جبل يقال له وراردهار فيقيم الحسنيّ ببلدهم أربعين يوماً و يقتل منهم عشرين رجلاً ويصلب منهم رجلين و يرحل عنهم. وعن عليّ بن عيسى عن أيّوب بن يحيى بن الجندل عن أبي الحسن الاوّل عليه السّلام قال: رجل من أهل قمّ يدعو النّاس الى الحقّ يجتمع معه قوم كزبر الحديد لاتزلّهم الرّياح العواصف ولا يملّون من الحرب ولا يجبنون وعلى الله يتوكّلون والعاقبة للمتّقين. **وفي الروايات** انّ للجنّة ثمانية أبواب وواحد منها لأهل قمّ.

وروي عن عدّة من أهل الرّيّ أنّهم دخلوا على أبي عبدالله عليه السّلام وقالوا: نحن من أهل الرّي فقال: مرحباً باخواننا من أهل قمّ فقالوا: نحن من أهل الرّي فأعاد الكلام قالوا ذلك مراراً وأجابهم بمثل ما أجاب به أوّلاً فقال: انّ لله حرماً و هو مكّة، و انّ للرّسول (ص) حرماً وهو المدينة، و انّ لأمير المؤمنين (ع) حرماً و هو الكوفة، وانّ لنا حرماً وهو بلدة قمّ و ستدفن فيها امرأة من أولادي تسمّى فاطمة، فمن زارها وجبت له الجنّة. قال الرّاوي: و كان هذا الكلام منه قبل

ان يولد الكاظم عليه السّلام. و روي عن الائمّة: لولا القميّون لضاع الدّين. وتقدّم في «زكر» أنّ البلاء يدفع بزكريّا بن آدم عن أهل قمّ كما يدفع البلاء عن أهل بغداد بأبي الحسن الكاظم عليه السّلام: وقال الصّادق عليه السّلام: انّ لعلى قمّ ملكاً رفرف عليها بجناحيه لايريدها جبّار بسوءٍ إلّا أذابه الله كذوب الملح في الماء، ثمّ أشار الى عيسى بن عبدالله فقال: سلام الله على أهل قمّ يسقي الله بلادهم الغيث، وينزل الله عليهم البركات، ويبدّل الله سيّئاتهم حسناتٍ، هم أهل ركوع وسجود، وقيام وقعود، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدّراية والرّواية وحسن العبادة.٣٣٩. وروي أنّ بقم موضع قدمِ جبرئيل وهو الموضع الّذي نبع منه الماء الّذي من شرب منه أمن من الدّاء، ومن ذلك الماء عُجِنَ الطّين الّذي عمل منه كهيئة الطّير ومنه يغتسل الرّضا عليه السّلام. وتقدّم في قدس الصّادقي (ع) انّ أهل قمّ يحاسبون في حفرهم ويحشرون من حفرهم الى الجنّة. و روي عن الصّادق (ع) أيضاً أنّ أهل قم مغفور لهم وقال: تربة قمّ مقدّسة وأهلها منّا ونحن منهم لايريدهم جبّار بسوءٍ إلّا عجّلت عقوبته نار جهنّمّ. وقال: قمّ بلدنا وبلد شيعتنا مطهّرة مقدّسة قبلت ولايتنا أهل البيت لايريدهم أحد بسوءٍ إلّا عجّلت عقوبته مالم يخونوا إخوانهم، فاذا فعلوا ذلك سلّط الله عليهم جبابرة سوءٍ، أما إنّهم أنصار قائمنا ورُعاة حقّنا ثمّ رفع رأسه الى السّماء وقال: اللّهمّ اعصمهم من كلّ فتنةٍ ونجّهم من كلّ هلكة.٣۴٠. **ومفاخر أهل قم كثيرة منها أنّهم** وقفوا المزارع والعَقارات الكثيرة على الائمّة عليهم السّلام. **ومنها أنّهم أوّل من بعث** الخمس اليهم عليهم السّلام. **ومنها أنّهم** عليهم السّلام أكرموا جماعة كثيرة منهم بالهدايا والتّحف والاكفان كأبي جرير زكريّا بن إدريس، وزكريّا بن آدم، وعيسى بن عبدالله بن سعد وغيرهم ممّن يطول بذكرهم الكلام وشرّفوا بعضهم بالخواتيم والخلع، وانّهم اشتروا من دعبل ثوب الرّضا عليه السّلام بألف دينار من الذّهب الى غير ذلك.٣۴١.

أقول: ومنها قبر فاطمة بنت موسى وثواب زيارتها وقد تقدّم في «فطم» ذكر مجيئها الى قمّ و وفاتها بها و فضل زيارتها، والمحراب الّذي كانت فاطمة تصلّي اليها موجود الى الان في دار موسى بن الخزرج. وبقمٍ قبور كثيرة من أولاد الائمّة

علیهم السّلام وقد اُشیر الی بعضهم في «قبر» وفی تاریخ قم ذکر مقابر کثیر من السّادات الرّضویّة و کثیر من أولاد محمّد بن جعفر الصّادق و کثیر من أحفاد عليّ بن جعفر وقبور کثیر من السّادات الحسینیّة بقم.

ن[1] ـ عن أبي الصّلت الهروي قال: کنت عند الرّضا (ع) فدخل علیه قوم من أهل قم فسلّموا علیه فردّ علیهم وقرّبهم ثمّ قال لهم: مرحباً بکم وأهلاً فأنتم شیعتنا حقّاً فسیأتي علیکم یوم تزورون فیه تربتي بطوس: ألا فمن زارني وهو علی غسل خرج من ذنوبه کیوم ولدته اُمّه. وتقدّم في أوی أنّ أهل قم وأهل آبة مغفور لهم لزیارتهم الرّضا صلوات الله علیه ـ ۳۴۴ (الی أن قال) قول المأمون لریّان بن الصّلت: ما أجد أحداً یعینني علی هذا الأمر أي اتّخاذ عليّ بن موسی الرّضا (ع) وليّ عهده ثمّ قال: لقد هممت أن أجعل أهل قم شعاري و دثاري، ومن ذلك یعلم شدّة تصلّبهم في ولایة الائمّة علیهم السّلام یب یج ۴۰ (تا آنکه گفته): قب[2] کتب أبو محمّد علیه السّلام الی أهل قم وآبة: انّ الله تعالی بجوده ورأفته قد منّ علی عباده بنبیّه محمّد ـ صلّی الله علیه وآله ـ بشیراً ونذیراً ووفّقکم لقبول دینه وأکرمکم بهدایته وغرس في قلوب أسلافکم الماضین ـ رحمة الله علیهم ـ و أصلابکم الباقین تولّي کفایتهم و عمّرهم طویلاً في طاعته حبّ العترة الهادیة، فمضی من مضی علی وتیرة الصّواب ومنهاج الصّدق وسبیل الرّشاد، فوردوا موارد الفائزین، واجتنوا ثمرات ما قدّموا، ووجدوا غبّ ما أسلفوا؛ یب لح ۱۷۴. قنوت مولانا أبي محمّد العسکري (ع) وأمره أهل قم بذلك لمّا شکوا من موسی بن بغا؛ صل ند ۳۸۶. في أنّ: من ینسب الی قم فکأنّما ینسب الی التّشیّع والرّفض فیقولون قمي رافضي کا ۷۹ غط (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: چون محدّث قمی (ره) نظر بجهاتی که واضح است أعرف وأبصر از دیگران بفضائل وخصائص شهر قم بوده است از این روی خلاصه‌ای از بیانات اودراینجا بعنوان تیمّن وتبرّك درج شد طالب تفصیل باید بتواریخ قم وسایر مظانّ

۱ـ «ن» رمز عیون الاخبار صدوق ـ رضوان الله علیه ـ است.

۲ـ «قب» رمز مناقب ابن شهراشوب ـ قدس الله تربته ـ است.

ذکر این قبیل مطالب مراجعه کند.

و در تتمة المنتهى گفته (ص۲۷۱): «بدانکه سیّد شهید قاضی نورالله (ره) در مجالس گفته که: در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنهٔ عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سبّ صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجّار را غارت کردند و چون این خبر بر کن الدّولهٔ بویهی رسید بواسطهٔ تشیّعی که داشت درغضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمود.

شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانیی از قمیی پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کَنان، مرد اصفهانی فروماند گفت: معنی مفهوم نیست قمی گفت: معنی آنست که چون بگویم: از قم گوئی: آه.

و از اینجا معلوم می‌شود که قمی نباشد الّا شیعی، و اصفهانی نبود الّا سنّی».

تعليقة ۸۵

(ص۱۹۸؛ س۱)

عزالدین صائماز بن قایماز حرامی

اینکه مصنّف (ره) گفته: «دراین تاریخ که این نقض مینویسم مثالی رسیده از قم که مُقْطَعِ قم امیر غازی عادل صائماز بن قایماز الحرامی بقم فرستاده است».

مراد «عزّ الدّین ستماز بن قایماز حرامی» است که در تواریخ سلاجقهٔ عماد کاتب و اخبار الدّولة السّلجوقیّهٔ صدر الدّین ابوالحسن علی بسین ذکر شده است لیکن از ملاحظهٔ بعضی نسخ خطّی عماد کاتب برمیآید که بصاد هم می‌نوشته‌اند چنانکه در ذیل صفحهٔ ۲۴۹ نسخهٔ چاپی نقل صورت نسخه را بصاد نیز کرده است.

بلکه از ملاحظهٔ تاریخ راحة الصّدور برمیآید که این نام را فقط بصاد مینوشته‌اند (رجوع شود بصفحات ۲۷۵ و ۲۷۷ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۹۱ چاپ لیدن تاریخ مزبور) وعبارت او در موضع اوّل این است «چوسلطان محمّد از دنیا برفت موفّق گردبازو

از جملهٔ امراء قوی‌تر بود و ناصر الدّین آقش، وعزّ الدّین ستماز، واتابك ایاز از مهتران بودند درکار سلطنت باهم مشورت کردند و دانشق ساختند قرار افتاد که اینانج را از ری بخوانند و باستصواب رأی او کار کنند چون بیامد رأی بر سلطان سلیمان قرار گرفت (تا آنکه گفته) سلطان سلیمان دوازدهم ربیع الأوّل سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه بدار الملك همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست».

وعبارت او درموضع سوم ضمن ذکر وقایع زمان سلطنتِ سلطان ارسلان ابن طغرل این است: «وسلطان عالم واتابك اعظم در آخر سنهٔ خمس واوّلِ سنهٔ ستٍ وخمسین وخمسمائه ازساوه باصفهان رفتند درفصل زمستان وامیر عزّ الدّین ستماز والی بود» وتاریخ وفات اورا درموضع آخر چنین ضبط کرده است:

«روز یکشنبه آخر ماه ذی‌الحجّه از سنهٔ ستّین و خمسمائه خداوند عالم واتابك اعظم وامرای دولت ازهمدان حرکت کردند بجانب ری، وبمرحلهٔ کوشك باغ فرود آمدند، و دریکشنبه چهاردهم محرّم سنهٔ إحدی و ستّین و خمس مائه وفات امیرعزّ الدّین ستماز بود بدیهی دریك مرحله ازهمدان».

صدرالدّین أبوالحسن علی درأخبار الدّولة السّلجوقیّة گفته: (ص ۱۴۴):

«فلمّا علم الاُمراء أنّ الأمیر شمس الدّین الدکز وصل الی همدان تیقّنوا أنّه ماطمع بذلك إلا بمراضاةٍ من بعضهم، وأظهر الأمیر شرف الدّین کردبازو الخادم الانقطاع عن خدمة السّلطان سلیمان شاه واجتمع الیه معظم الاُمراء وتفرّق باقي الاُمراء المعروفین فمضی ابن البازدار الی بلاده، والأمیر اینانج الی الرّيّ، والامیر ستماز بن قایماز الحرامی الی قم وآغش الی أردبیل».

ونیز درهمان کتاب تحت عنوان «السّلطان ارسلان شاه بن طغرل» گفته (ص ۱۴۵):

«وأمّا اینانج وابن البازدار وستماز بن قایماز الحرامي وآقش فانّهم تحالفوا بالأیمان وتعاقدوا أنّهم لایوافقون الأتابك شمس الدّین الدکز ولاالسّلطان ارسلان شاه ولایدوسون لهم بساطاً».

ونیز درهمان کتاب گفته (ص ۱۵۶):

«وتقدّم [أی السّلطان ارسلان شاه] الی الأمراء العراقيين الكبار أن يعمل له كلّ واحد منهم مأدبةً فذكروا أنّ الأمير عزّ الدّين ستماز بن الحراميّ عمل مأدبةً أنفق فيها مائة وخمسين ألف دينار نقداصفهان منها خمسة وسبعين ألف دينار عيناً، وأقام في خدمة السّلطان الی وقت انصرافه من اصبهان الی همذان فخلع عليه مرّةً ثانيةً، وفوّض اليه ولاية فارس وأعمالها وأمره بالعدل والانصاف، وترك الغشم علی الرّعيّة والاجحاف».

عماد كاتب در تواريخ آل سلجوق درچند مورد از اين امير نام برده (صفحات ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۳،۲۸۶) وعبارت موضع چهارم كه در ذكر وقايع سال ۵۵۲ ميباشد اين است: «وكان في عصره [أی السّلطان محمّد بن محمود] أكابر الدّولة من الفحول وذوي الهمم والعقول عزّ الدّين صتماز وناصر الدّين آقش وأمين الدّين أبوعبدالله أمير الدولة، ومن الخدم شرف الدّين كردبازو ونجم الدّين رشيد وهؤلاء مازالوا أكابر في الدّول، مقدّمين ذوي العديد والجيوش و الخول، يلازمونه في السّفر والحضر ويسبتون معه في سبيل السّلامة».

و در كامل ابن الاثير از همين شخص بنام: «سقمس بن قيماز الحرامی» تعبير شده است وعبارت اوضمن ذكر وقايع سال ۵۵۱ چنين است: «فأرسل الملك محمّد سقمس بن قيماز الحراميّ في عسكر نجدة لاينانج وسار سقمس (الی ان قال) فلقيهم سقمس وقاتلهم فهزموه» (ج ۱۱، ص ۱۴۱ چاپ اروپا، وص۸۱ چاپ اوّل مصر) از بيانات گذشته معلوم شد كه عزّ الدّين صاتماز بن قايماز الحرامی معاصر با شيخ عبدالجليل مؤلّف نقض بوده ومثال را نيز از خارج قم بقم فرستاده است زيرا معلوم شد از صريح كلمات گذشته كه اوغالباً از ملتزمين ركاب سلطان بوده و درسفر وحضر با اوهمراه بوده است ووفاتش نيز بسال پانصدوشصت ويك بوده است پس امير ديگری كه در راحة الصّدور راوندی بنام و لقب وعنوان «عزّ الدّين صتماز امير اسفهسالار» ذكرشده و دراثنای وقايع وحوادث مهمّ سالهای بعد تا زمان استيلای خوارزمشاه بر مملكت عراق يعنی تاحدودپانصدونود تاريخی نامش بنظر ميرسد شخصی

دیگر است وفقط اشتراك اسمی درمیان ایشان است فراجع ان شئت.

دکتر مصطفی جواد (ره) درذیل ص ۱۶۹ جزء رابع از تلخیص مجمع الآداب في معجم الألقاب ابن الفوطی بعنوان استدراك بلقب «عزّ الدّين» گفته: «يستدرك عليه عزّ الدّين صتماز وقيل: صاتماز و منهم من يسمّيه ستماز بن قايماز الحرامي أحد الأمراء في الدّولة السّلجوقيّة في القرن السّادس (راجع كتاب النّقض ص ۱۶۷ فيه التّفصيل)». امّا امیر قایماز حرامی مشاراليه درص ۱۳۰ و۴۱۸ گویا پدر امیر صاتماز مذکور است لیکن ترجمهٔ حالش را بیش ازاین بدست نیاورده‌ام.

تعلیقهٔ ۸۶

(ص ۲۰۸؛ س ۹)

تنبیه بر اشتباهی در بارهٔ أعمش

اینکه مصنّف (ره) اعمش را از یاوران عهد أمير المؤمنين شمرده اشتباه است وگمان میرود که تحریف از اسمی دیگر شده و یا مصنّف (ره) اشتباه کرده است زیرا مراد از «اعمش» سلیمان بن مهران کوفی است که مولای بنی‌اسد بوده ابن خلّکان درترجمهٔ او گفته: «كان ثقة عالماً فاضلاً وكان أبوه من دنباوند قدم الكوفة وامرأته حامل بالأعمش فولدته بها قال السّمعاني وهو لا يعرف بهذه النّسبة بل يعرف بالكوفي وكان يقارن بالزّهري في الحجاز و رأى أنس بن مالك و كلّمه لكنّه لم يرزق السماع عليه ومايرويه عن أنس فهو ارسال أخذه عن اصحاب انس وروى عن عبدالله ابن أبي أوفى حديثاً واحداً ولقي كبار التّابعين، وروى عنه سفيان الثوري وشعبة بن الحجّاج وحفص بن غياث و خلق كثير من جلّة العلماء (الى ان قال) و مولده سنة السّتّين للهجرة وقيل: انّه ولد يوم مقتل الحسين رضي الله عنه وذلك يوم عاشوراء سنة احدى وستّين وكان أبوه حاضراً مقتل الحسين (الى آخر ماقال) پس «أعمش» را درعداد یاوران امیر المؤمنين عليه السّلام نمیتوان شمرد بجهت فاصلهٔ زمان ومحتمل است که اصل «أعين» بوده است ومراد «أعين بن ضبيعة مجاشعی» باشد که بدستور امير المؤمنين (ع) برای دفع فتنهٔ عبدالله حضرمی فرستادهٔ معاویه ببصره رفته بود ودرآنجا بدست اشرار واوباش ابن الحضرمی غیلةً کشته شده است والله الاعلم، وعیادت

ابوحنیفه ازاعمش در تعلیقهٔ دیگری از این تعلیقات ذکر خواهد شد ان شاءالله تعالی.

تعليقهٔ ۸۷

(ص۲۰۹، س۲)

در رُواة وثقات

ائمّه علیهم السّلام

«ابو بصیر»

بایددانست که ابو بصیر درمیان راویان اخبار شیعه غالباً بر دو نفر اطلاق می شود که هر دو در نهایت عظمت و جلالت هستند یکی مرادی و دیگری اسدی، و علمای اعلام در این باره ببیانات مفصّلی پرداخته اند بطوری که این مقام گنجایش نقل حتّی اشاره بموارد تفصیلی آنهارا ندارد اینك باختصار بنقل کلام جامع ومانعی می پردازیم.

محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته: « أبـو بصیر لیث بـن البختريّ المراديّ از اصحاب اجماع و حواریّین حضرت باقر وصادق علیهما السّلام معدود شده، جمیل بن درّاج روایت کرده از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: بشّر الـمُخْبِتینَ بالجنّة بُرَیْدبن معاویة الـعِجْليّ، وأبو بصیر لیث بن البختريّ المراديّ ومحمّدبن مسلم، وزرارة أربعة نجباء، اُمناء الله تعالی علی حلاله وحرامه، لولاهؤلاء لانقطعت آثارالنّبوّة واندرست. و در روایتی است که حضرت صادق علیه السّلام از برای او ضمانت بهشت کرد و از روایت کافی ظاهر میشود که محمّدبن مسلم ثقفی با آن جلالت شأن درطریق مکّه با بعض دیگر از اصحاب پشت سر او نماز گزاردند».

و درالكنی والالقاب گفته: «أبو بصیر یطلق غالباً علی یحیی بن القاسم أولیث ابن البَخْتَريّ قال شیخنا صاحب المستدرك في طریق الصّدوق الی أبي بصیر[1]، والمراد بأبي بصیر أبو محمّد یحیی بن القاسم الأسديّ بقرینة قائده علي الّذي صرّحوا بأنّه یروي کتابه وهو ثقة في جش[2] وصه[3] وفي کش[4]: أجمعت العصابة علی هؤلاء الأوّلین من أصحاب أبي جعفر وأبي عبدالله علیهما السّلام وانقادوا الیهم بالفقه فقالوا: أفقه الأوّلین

۱ـ راجع المستدرك ج ۳ ص ۷۰۱ تحت عنوان شنط (ای عدد ۳۵۹). ۲ـ أي النجاشي.
۳ـ أي الخلاصة للعلامة. ۴ـ أي الكشي.

ستّةزرارة، ومعروف بن خرّبوذ، وبريد، وأبو بصير الاسديّ، والفضيل بن يسار، ومحمّد بن مسلم الطّائفيّ. وروى عن حمدويه قال: حدّثنا يعقوب بن يزيد عن ابن أبي عمير عن شعيب العقرقوفيّ قال قلت لأبي عبدالله عليه السّلام: ربّما احتجنا أن نسأل عن الشّيء فمن نسأل؟... قال عليك بالأسديّ يعني أبا بصير والخبر في أعلى درجة الصّحّة، والعقرقوفيّ ابن اُخته فلا يصغى بعد ذلك الى ماورد اوقيل فيه من الوقف المنافي لوفاته في حياة الكاظم عليه السّلام، والتّخليط المنافي للاجماع المتقدّم وغير ذلك من الموهنات. وقد أطالوا الكلام في ترجمته من جهات بل أفرد جماعة[1] لترجمته برسالة مفردة، و ماذكرناه هو الحقّ الّذي عليه المحقّقون ومن أراد الزّيادة فعليه بكتب الأصحاب (انتهى). قلت: توفّي أبو بصير هذا سنة ۱۵۰ (قن) بعد أبي عبدالله عليه السّلام».

نگارنده گويد: در رسائل منفرده كه محدّث نورى (ره) در كلام خود بآنها اشاره نموده است بطور بسيار مبسوط ازاين موضوع بحث شده است و از اطلاق آن برغير اين دو نفرنيز بيانات مفيدى بميان آمده است طالبان تفصيل بآن قبيل موارد مفصّله مراجعه كنند.

امّا اينكه از كلام كشّى (ره): «أجمعت العصابة على هؤلاء الأوّلين من أصحاب أبي جعفر وأبي عبدالله عليهما السّلام (تا آخر)» نقل شده اشاره بأصحاب اجماع است كه هيجده نفرهستند وعلما ـ رضوان الله عليهم ـ بطور تفصيل در كتب حديث ورجال واصول فقه بمعرّفى آنان وبيان وجه تصحيح پرداخته اند وعلاّمهٔ بحرالعلوم (ره) درقطعهٔ منظومى كه ازبحر رجز است ايشان را معرّفى كرده است بدين ترتيب:

«قد أجمع الكلّ على تصحيح ما يصحّ عن جماعةٍ فليعلما»
«و هم اولو نجابةٍ و رفعة أربعة و خمسة و تسعة»
«فالسّتّة الاولى من الأمجاد أربعة منهم من الأوتاد»
«زرارة كذا بريد قد أتى ثم محمّد وليث يا فتى»

(تا آخر قطعه)

۱ـ از جملهٔ اين جماعت هستند حجة الاسلام سيدمحمد باقراصفهانى (ره)، وسيدمحمد هاشم روضاتى اصفهانى (ره).

ومصراع دوم بيت سوم اشاره بحديثى است كه درمختار كشّى در ترجمهٔ بريد بن معاويهٔ عجلى از جميل بن درّاج نقل شده كه گفت: از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام شنيدم كه فرمودند: اوتاد ارض و اعلام دين چهار كس اند محمّد بن مسلم، وبريد بن معاويه، وليث بن البختريّ المراديّ، وزرارة بن أعيَن.

عالم جليل حاج ميرزا أبوالفضل طهرانى ـ رفع الله درجته ـ ارجوزهٔ مذكورهٔ سيّد بحر العلوم ـ أنار الله برهانه ـ را شرح كرده وآنرا «نقاوة الاصابة فيمن أجمعت عليه العصابة» ناميده است وبسال ۱۳۷۹ هجرى قمرى بتصحيح وتحقيق وتحشيه وتعليق نگارنده در ۴۴ صفحه چاپ شده است[1] وچون نسخهٔ آن نایاب وقليل الوجود است بهتر آنست كه نظر اورا دربارهٔ ابو بصير مورد بحث دراينجا نقل كنيم وآن اينست:

«رابعهم ليث هو ابن البختري ويا له ليثاً كريم المخبر
بل جلّهم من واصل و سالك من فضله «فتىً ولا كمالك»
فهو الّذي لولا مساعيه اندرس معاهد الشّرع وربعه انطمس
وهو النّجيب المُخْبِت القوّام ومن لديه استودع الأحكام
فانّه مثل الثّلاثة الأُول سارت معالي مجدهم سير المثل
فكلّهم وهم اولو السّعادة من الهدى واسطة القلادة
وشأنهم في الزّهد و الصّيانة مكانة الأهزع في الكنانة

[1] ـ آغاز رساله بعداز بسمله اين است:

«بدئت ببسم الله خير مفتتح وحمده على رغائب منح»
«حمداً بعز قدسه يليق وليس محص عده يطيق»
مصلياً مسلماً كما أمر على نبيه وآله الغرر»

.....

«وبعد فالعبد أبوالفضل الاقل أيده الله بعلم و عمل»
«يقول: هذا شرح ماقد رسمه بل هو تفصيل لعقد نظمه»
«حامل عرش العلم والايمان بحرالعلوم آية الرحمان»

و درآخر گفته:

«وسمه نقاوة الاصابة فهي لها كالدرّ للسحابة»
«وقدوفينا في البيان بالعدة فنجعل الختام مسكاً لمحمدة»
«اذصادف التاريخ في نظامه الحمد لله على ختامه»

.....

وقديضيق صدر هـذا المختصر عن شرح مالهم من الفضل الأغرّ
«هل تذرع البيداء بالذّراع ام هـل يـكال عيلم بصاع»
فهـو ويحيى ثقتان بـل ورد فـي فضله مـالايردّه أحـد
فمن صحيحٍ لابن اُختهِ علَيمْ توثيقه بل ما يزيد فـاستقم
فـانّه أبـوبـصيـر الأسدي واللّبس قـدجاء من التّعدّد
وقدروى الإجماع فيه الكشّي ولم تجدفي نقده مـن غشّ
بل ثُلّةٌ منهم عليه أسعدوا وليس لـي فـي شأنه تردّد
ومارموا به من الّطعن الجلل «مافيه نـاقة لـه ولا جمل»
و موته قبل حدوث الـوقف نادى على ادّعـائهم بالّضعف
فليس بالحذّاء في الّصحيح وليس الاشتراك بـالّصريـح
اذابـن عبدالله بعدُ مـاظهر بـه تكنّـيه ولا دلّ الخبر
كذاترى في يوسف بن الحارث فهوللبسٍ في الخطوط حادث
وابن أبـي القاسم وابن القاسم متّحـدان عندطبٍّ حـازم
و كيف كان فـأبـوبـصير مـعتمـد للنّاقـد البصيـر
اذ هـو بين الثقتين مشتـرك فليس في سلك الّضعاف منسلك
فالكلّ في دين له مرضيّ على الهدى «أحرس من كركيّ»
و نفيه تكامـل العلم حمل عـلى قصور عـذره فيه قبل
اذصحّ لوسلّمت فيه الّسندا صدوره مـن قبل علمٍ بالبدا
اذلم يكن جميع الاصحاب دروا امامة العالم من يـوم التقوا
و منه وجـهٌ للبدا قداقدح اذ ليس جـارياً على مايصطلح
فالأمر في الأئمّـة الإثنى عشر على الجميع لم يكن قداستتر
اذالنّصوص عيّنتهم بالنّسب والاسم والكنية منهم واللّقب
بل رُسِمَت قدماً بصحف الانبيا أسماؤهم فوق أسامي الأوصيا
صلّى عـليهم الإله مـا فتن لبّ النّبيه سحرطرفٍ ذي وسن
وكان هذا عند بعضٍ مهّدا لكنّ علم الـكلّ سمّي البدا

وهكذا معنى البدا في العسكرى | فاعرف وفي سبل الهدى فاستبصر
ولو تأ مّلْت موارد العمل | لانزاح عن وهمك علّة الخطل
فانّه قد شاع في إكثار | عن فقهاء العترة الأطهار
فهم اذا «تفرّ قوا أيدي سبا» | في مشكل اذ «بلغ السّيل الزّبى»
اليه يفزعون في المسائل | وعنه يأخذون في الدّلائل
ولم يكن يسبقهُ أترابه | بل تمّ في كماله نصابه
والانصراف فيه لابن البختري | عندي وجيه والتّوقّف الحري

طالب بسط و تفصيل بموارد مفصّله و رسائل منفرده كه در اين باب تأليف و تصنيف شده است چنانكه محدّث نورى (ره) در كلام خود بآنها تصريح نمود رجوع نمايد زيرا كه اين مختصر گنجايش بحث بيشتر را ندارد.

«زيد الشحام»

عالم جليل حاجّ شيخ عبّاس قمى (ره) در هديّة الأحباب گفته:

«أبو اُسامه زيد الشحّام الكوفى ثقة جليل از أصحاب حضرت صادق و كاظم عليهما السّلام و ثقه است و روايات در جلالت او بسيار است». و نيز در الكنى والألقاب گفته:

«ابو اُسامة زيد الشحّام ابن يونس الكوفي، روى عن أبي عبدالله وأبي الحسن (ع) ثقة عين، له كتاب يرويه عنه جماعة. روي عنه أنّه قال: قلت لأبي عبدالله (ع): اسمي في تلك الأسامي يعني في كتاب أصحاب اليمين؟ــ قال: نعم. وعنه أيضاً قال: قال لي أبو-عبدالله (ع): يا زيد كم أتى لك سنة؟ــ قلت: كذا و كذا. قال: يا أبا اُسامة أبشر فانت معنا وانت من شيعتنا أما ترضى أن تكون معنا؟ـ قلت: بلى يا سيّدي فكيف لي أن أكون معكم؟ فقال: يا زيد إنّ الصراط الينا، وإنّ الميزان الينا، وحساب شيعتنا الينا، والله يا زيد إنّي أرحم بكم من أنفسكم والله لكأنّي أنظر اليك والى الحارث بن المغيرة النّصري في الجنّة في درجة واحدة».

و جلالت اين بزرگوار در ميان علما مشهور و معلوم است تا جائى كه مفيد (رض) در رسالهٔ عدديّه اورا از اعلام رؤساء كه حلال و حرام و فتوى و احكام از آنها اخذ ميشود و كسى را طعن بآنها ندارد شمرده و طالب تفصيل بكتب رجال و تراجم رجوع نمايد.

«محمد بن یعقوب الکلینی»

ترجمهٔ این بزرگوار نظر بشهرت جلالت وعظمتش مستغنی از شرح و بیان است.

«علی بن یقطین الاسدی الکوفی البغدادی».

قاضی نورالله شوشتری - أنارالله برهانه - درمجالس المؤمنین (درمجلس پنجم که درذکر بعضی از اکابر متکلّمین وافاضل مفسّرین ومحدّثین واعاظم اشراف فقهاء ومجتهدین واعیان قرّاء ونحاة ولغویّین از تبع تابعین - رضي الله عنهم -) است گفته: (ص ۳۸۷-۳۹۰ ج ۱ چاپ اسلامیّه بسال ۱۳۷۵ هجری قمری):

«عليّ بن يقطين الأسديّ الكوفيّ ثمّ البغداديّ - از جملهٔ بزرگ زادگان عراق عرب است مروان حمار، پدراو یقطین را بواسطهٔ تشیّع می‌خواست که بدست آرد ومؤاخذه نماید او گریخت وعلی در کوفه متولّد شده بود پس بعداز گریختن پدرش مادراو علی وعبید برادراورا برداشت وبجانب مدینه گریخت وچون دولت بنی العبّاس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند ویقطین درخدمت ابی العبّاس سفّاح وابوجعفر منصور دوانیقی می‌بود ومعهذا شیعی امامی مذهب بود وهمچنین پسر اودرخدمت عبّاسیّه وزیر صاحب جاه بود واموال بسیار بخدمت امام جعفر وامام موسی علیهما السّلام می فرستاد.

در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام یك حدیث روایت نموده، واز حضرت موسی کاظم علیه السّلام روایات بسیار دارد وثقه وجلیل القدر بود واورا منزلت عظیم نزد حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام بود ودرمیان طایفهٔ امامیّه بزرگوار بود در سال یکصدوهشتاد درزمان حیات حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام در وقتی که آن حضرت محبوس بودند وفات یافت وآن حضرت چهار سال درحبس هارون الرّشید بودند.

وشیخ ابوعمرو کشّی باسناد خوداز داودرقّی روایت نموده که گفت: درروز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام رفتم پس اوّل بارفرمودند که در وقتی که درموقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننمود مگر علیّ بن یقطین که او پیوسته درخاطر من بود واز خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم.

ودر کتاب مختار از عبدالرّحمن بن حجّاج روایت نموده که گفت: بخدمت حضرت امام موسی علیه السّلام عرض نمودم که علیّ بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعایی از برای او التماس نمایم آن حضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت می‌خواهند؟ گفتم بلی پس دست‌های مبارك خودرا بر سینهٔ پُرسکینه نهادند وفرمودند که: ضمنت لعليّ بن يقطين ان لاتمسّه النّار أبداً.

و در روایتی دیگر واقع است که آن حضرت ضامن جنّت از برای او شدند.

وایضاً روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه السّلام بعراق آمدند علیّ بن یقطین بخدمت آن حضرت رفتند واظهار ملالت از گرفتاری خوددر خدمت بنی العبّاس نمودند پس آن حضرت درجواب او فرمودند که: یاعليّ انّ لله تعالى اولياء مع اولياء الظّلمة ليدفع بهم عن اوليائه وانت منهم ياعليّ.

وایضاً روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السّلام بعلیّ بن یقطین گفتند که: توضامن یك چیز از برای من شوتا من ضامن سه چیز از برای توشوم پس علی گفت: جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که می‌خواهی تامن ضامن شوم آن را وآن سه چیز که ضامن آن از برای من می‌شوی؟ــ آن حضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن می‌شوم آن است که هرگز آسیب تیروشمشیر بهیچ وجه بتونرسد وبیلای بندوزندان گرفتار نشوی ومحتاج نامردان نشوی، پس علی گفت که آن یك چیز که مرا ضامن باید شد کدام است؟ حضرت امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای ما وبرادران مؤمن توهر که ترا پیش آید اورا اکرام نمائی پس علیّ بن یقطین ضامن آن یك مکرمت، وحضرت امام ضامن سه اکرام شدند.

وایضاً روایت نموده از بکربن محمّد اشعری که گفت: از حضرت امام موسی علیه السّلام شنیدم که گفت: دیشب علیّ بن یقطین را ازخدای تعالی درخواست نمودم که بمن ببخشد اورا بمن بخشید بدرستی که علیّ بن یقطین بذل مال ومحبّت خود درراه ما نمود وبنابراین مستوجب کرامت دنیا وآخرت گردید. وروایت نموده که بسیار بوده که علیّ بن یقطین صدهزار درهم تاسیصدهزاردرهم برسم تحفه بخدمت آن

حضرت می‌فرستاد و آن حضرت آن را بفقرای شیعه واهل‌وعیال خودقسمت‌می‌نمود.
وایضاً روایت‌نموده که دروقتی که آن حضرت‌سه‌پسر یا چهارپسر خودرا که ازجملهٔ آنها حضرت‌امام‌رضاعلیه‌السّلام‌بود کدخدامی‌ساختند به‌علی بن‌یقطین کتابتی‌نوشتند که مَهْرِ آنهارا برتو حواله نمودم پس علی بن‌یقطین‌بوکلای خود امرنمود تا اسباب‌وامتعه‌ای که‌درسرکاراو بودفروختند‌ومقدارمَهْرِ آنهارا باسه‌هزاردینار دیگر از برای طعام عروسی مهیّا ساخته بخدمت‌آن حضرت فرستاد ومجموع آن سیزده هزاردینار بود.

وایضاًروایت‌نموده که‌دریکی‌ازسالهای‌حج سیصد کس‌یادویست‌وپنجاه کس‌را شمردند که‌ازبرای‌علی بن‌یقطین‌تلبیه‌بحج‌می‌نمودند‌وبعضی‌ازآنهارا بیست‌هزاردرهم وبعضی را ده‌هزار درهم میداد وادنای ایشان‌را هزاردرهم‌میداد. وایضاًروایت نموده که دریکسال صدوپنجاه کس از اهل روزگار براو واردشدند واقل آنچه بیکی‌از آن‌جماعت‌داد هفتصددرهم بود واکثر آن ده‌هزار درهم. وایضاً از اسمعیل بن‌سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دوراحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیریدآنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که‌آنها رابحضرت امام‌موسی علیه‌السّلام برسانیم‌ووصیّت نمود که محترز باشید ازآن که کسی برحال شمااطّلاع‌یابد. آنگاه بکوفه درآمدیم وراحله بهم رسانیدیم وزاد راه‌برداشتیم و ازکوفه بیرون‌آمده و راه مدینه‌پیش گرفتیم وچون ببطن رمله رسیدیم راحله‌های خودرا بستیم وعلف پیش ایشان‌نهادیم وخود نشستیم که‌چیزی بخوریم درآن اثناسواری از دورپیدا شد نیزهٔ شاکری‌بردست، وچون نزدیك‌شد دیدیم که‌حضرت‌امام‌موسی‌علیه‌السّلام‌است پس‌ازجای‌خودبرجستیم و بر اوسلام کردیم و کتابات واموال را بآن حضرت دادیم‌آنگاه‌آن‌حضرت از آستین خود کتابتی چندبیرون آوردو بماداد و گفت‌این‌جواب کتابهائی‌است که‌شما آورده‌اید بخدمت‌آن‌حضرت‌عرض نمودیم که اززاد راه ماآند کی‌مانده اگردستوری فرمائید تا بمدینه درآئیم وزیارت حضرت رسول صلّی‌الله علیه‌وآله وسلّم نمائیم و زاد راه

برداریم تواند بود؟ـ آن حضرت فرمود بیارید آنچه از زادراه شما مانده پس آن را نزد او آوردیم و آن حضرت دست مبارك خود بر آنجا در آوردند و آن را بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند، و امّا زیارت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه، پس بدرستی که اورا دیدید و بثواب زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را باقوم گزارده ام ومیخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگزارم بیش از این توقّف نتوانم کرد، باز گردید درحفظ خدای تعالی.

ودر کتاب خرایج وجرایح و کتاب نضد القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السّلام کتابتی بعلیّ بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامّه یعنی مخالفان از اهل سنّت بآن اقدام مینمایند و اورا از آن معنی تعجّب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السّلام امتناع نمی توانست کرد مدتی بهمان کیفیّت وضو می ساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هارون الرّشید سعایت نمودند که شیعی مذهب است، ورشید درمقام امتحان حال او شده روزی اورا تنها در خانه ای از خانه های دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید درحوالی بعضی از روزنها که باندرون آن خانه مشرف بود کمین نمود ودرمقام تجسّس حال وضوی او شد وچون وضوی اورا بروجهی که مأمور شده بود موافق کیفیّت وضوء اهل سنّت دید از آن بد گمانی نادم گردید و از علیّ بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام(ع) کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که به کیفیّت کذا و کذا وضو ساز، ووضوی صحیح را باو اعلام نمود.

و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیّه، و دلیل آن از کتاب وسنّت نیز بسیار است وفتاوای اهل بیت علیهم السّلام مشحون است بتقیّه، واعظم اسباب اختلاف احادیث مرویّه از ایشان آن است.

ودر کتاب خرایج مذکور است که روزی هارون الرّشید دُرّاعهٔ خزّ نفیس زرکار ملوکانه بعلیّ بن یقطین بخشید و او آن را بامال بسیار بخدمت امام موسی علیه السّلام فرستاد پس آن حضرت دُرّاعه باو رد نمودند وپیغام فرمودند که آن را نگاهدار که

بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندك زمانی علیّ بن یقطین یکی از خواصّ خودرا که از فرستادن درّاعه بخدمت حضرت امام خبرداشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و اودرمقام انتقام‌شده نزدهارون رفت و گفت که: علیّ بن یقطین موسی بن جعفررا امام‌خودمیداند ولهذا آن‌دُرّاعهٔ نفیس قیمتی را که باوبخشیده بودی بایشان‌فرستاد چون هارون آن‌سخن شنید درغضب‌شد وخواست که تحقیقِ حال‌نماید لاجرم‌علیّ بن یقطین‌را طلبید و گفت که‌چه کردی آن‌درّاعه‌را که‌بتوداده‌بودم؟ـ علی گفت: در صندوق‌خودنهاده‌ام‌هارون گفت که: بفرست که‌آن‌را حاضرسازند علی‌یکی‌ازغلامان خودرا طلبید و گفت: برو وفلان‌صندوق‌را که بمهرمن است بیاروچون صندوق را آوردند ودُرّاعه‌درآنجا بنظرهارون رسیداز غضب خود بازگردید وعلی را جایزه داد و امرنمود که ساعی‌راآنقدربزدند که جان بداد واللّٰه‌أعلم».

محدث قمی (ره) درمنتهی الامال: درباب‌نهم که‌درشرح‌حال‌حضرت‌موسی کاظم‌علیه‌السّلام است‌درفصل هفتم که درذکرچند نفراز اعاظم اصحاب آن حضرت است گفته:

«ششم ـ علیّ بن یقطین کوفیّ الاصل بغدادیّ المسکن، ثقهٔ جلیل‌القدر از اجلاّء اصحاب‌ومحلّ توجّه حضرت موسی بن‌جعفرعلیه‌السّلام است، وپدرش‌یقطین از وجوه دُعاة عبّاسیّین بوده، ودرزمان مروان حماردرمحنت عظیم‌بود چه‌آنکه مروان درطلب اوبود و او از وطن فرار کرده ومختفی بود و درسنهٔ ۱۲۴در کوفه علی پسرش متولّد شد زوجهٔ یقطین با دوپسران خود علی وعبید فرزندان یقطین نیز از ترس مروان بجانب مدینه فرار کردند وپیوسته مختفی‌بودند تامروان بقتل رسید و دولت عبّاسیّین ظهور کردآنگاه یقطین خودرا ظاهر کرد وزوجه‌اش‌نیز با پسرانش بوطن خود کوفه عود نمودند ویقطین درخدمت سفّاح ومنصوربود با این‌حال شیعی‌مذهب وقائل بامامت‌بود وهکذا پسرانش و گاه‌گاهی اموال بخدمت امام‌جعفرصادق‌علیه‌السّلام حمل‌می کرد ونزد منصورومهدی ازبرای یقطین‌سعایت کردند حق‌تعالی‌اورا ازکیدوشرّ ایشان‌حفظ کرد ویقطین بعدازعلی زنده‌بود ودر

سنهٔ ۱۸۵ وفات نمود واما علی پسرش پس اورا درخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منزلتی عظیم ومرتبتی رفیع بود وحضرت بهشت را ازبرای اوضامن شده بود ودرچند روایت است که آن حضرت فرموده: ضمنت لعليّ بن يقطين أن لا تمسّه النّار أبداً. و از داود رقّی روایت شده که گفت: من روز نحر یعنی عیدقربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شرفیاب شدم آن حضرت ابتداءاً فرمود که: نگذشت در دل من احدی وقتی که درموقف عرفات بودم مگر علیّ بن یقطین وپیوسته او با من بود یعنی درنظر من وقلب من بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. ونیز روایت شده که: دریك سال درموقف عرفات احصا کردند صدوپنجاه نفر را که ازبرای علیّ بن یقطین تلبیه می گفتند وایشان کسانی بودند که علی پول بایشان داده بود وبمکّه روانه کرده بود. وروایت شده که علی در زمان طفولیّت خود با برادرش عُبَیْد خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید وعلی در آن وقت گیسوانی برسر داشت حضرت فرمود که : صاحب گیسوان را نزد من آورید پس نزدیك آن حضرت آمد آن جناب اورادربر گرفت و دعا کرد برای او بخیر وخوبی. واحادیث درفضیلت علیّ بن یقطین بسیاروارد شده ووقتی بحضرت امام موسی علیه السّلام شکایت کرد ازحال خود بجهت ابتلا بمجالست ومصاحبت ووزارت هارون الرّشید حضرت فرمود: يا عليّ انّ لله تعالى أولياء مع أولياء الظّلمة ليدفع بهم عن أوليائه وأنت منهم يا عليّ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائی است با اولیاء ظلمه تادفع کند بواسطهٔ ایشان ظلم واذیّت را از اولیاء خود، تو از ایشانی ای علی. وفي البحار عن كتاب حقوق المؤمنين لابي عليّ ابن طاهر قال استأذن عليّ بن يقطين مولاي الكاظم (ع) في ترك عمل السّلطان فلم يأذن له وقال: لا تفعل فانّ لنا بك انساً ولاخوانك بك عزّاً وعسي أن يجبر الله بك كسراً ويكسر بك نائرة المخالفين من اوليائه، ياعليّ كفّارة اعمالكم الاحسان الى اخوانكم، اضمن لي واحدة وأضمن لك ثلاثاً اضمن لي ان لا تلقى احداً من اوليائنا الا قضيت حاجته واكرمته، وأضمن لك ان لا يظلّك سقف سجن ابداً، ولا ينالك حدّ سيف ابداً، ولا يدخل الفقر بيتك ابداً، ياعليّ من سرّ مؤمناً فبالله بدأ، وبالنّبيّ صلّى الله عليه وآله ثنّي، وبنا ثلّث. وعن ابراهيم بن

أبي محمود قال قال عليّ بن يقطين قلت لأبي الحسن عليه السّلام: ما تقول في أعمال هؤلاء؟ـ قال عليه السّلام: ان كنت لابدّ فاعلاً فاتّق اموال الشيعة قال فأخبرني عليّ انّه كان يجبيها من الشيعة علانية ويردّها عليهم في السّر. وعلاّمهٔ مجلسی (ره) در بحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهیم جمّال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علیّ بن یقطین برسد. چون ابراهیم ساربان بود وعلیّ بن یقطین وزیر بود و بحسب ظاهر شأن ابراهیم نبود که برعلی واردشود لهذا اورا راه نداد. اتّفاقاً درهمانسال علیّ بن یقطین بحجّ مشرّف شد؛ درمدینه خواست خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شرفیاب شود؛ حضرت اورا راه نداد. روز دوّم در بیرون خانه علی آن حضرت را ملاقات نمود وعرضه داشت که: ای سیّد من تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود بجهت راه ندادن برادرت ابراهیم جمّال را، وحقتعالی ابا فرموده از آنکه سعی ترا قبول فرمایدمگر بعداز آنکه ابراهیم ترا عفو نماید. علی گفت گفتم: ای سیّد ومولای من ابراهیم را من دراین وقت کجا ملاقات کنم؟ من درمدینه‌ام و اودر کوفه است. فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب وغلامان تو بفهمد. درآنجا شتری زین کرده‌خواهی دید. آن شتر را سوار میشوی وبکوفه می‌روی. علی شب به بقیع رفت وهمان شتر را سوار شد. باندك زمانی بدر خانهٔ ابراهیم جمّال رسید. شتر را خوابانیدو دررا کوبید. ابراهیم گفت: کیست؟ گفت: علیّ بن یقطینم ابراهیم گفت: علیّ بن یقطین درخانهٔ من چه‌می کند؟ فرمود: بیرون بیا که امرمن عظیم است وقسم داد اورا که اذن دخول دهد. چون داخل شد گفت: ای ابراهیم آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری گفت: غفرالله لك. پس علیّ بن یقطین صورت خود را برخاك گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پاروی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ابراهیم ابا نمود. علی اورا قسم‌داد که چنین کند. پس ابراهیم پا برصورت علی گذاشت ورخ اورا زیر پای خود بمالید وعلی میگفت: اللّهمّ اشهد. خدایا تو شاهد باش. پس بیرون آمد وسوار شدوهمان شب بمدینه برگشت وشتر را بردرخانهٔ حضرت

موسی بن جعفر علیه‌السّلام خوابابید. آن‌وقت آن‌حضرت او را اذن‌داد. بر آنجناب وارد شد وحضرت از اوقبول فرمود.

از ملاحظهٔ‌این حدیث معلوم می‌شود که حقوق اخوان بچه‌اندازه است واز عبدالله بن‌یحیی کاهلی روایت است که من نزدحضرت امام موسی‌علیه‌السّلام بودم که رو کرد علیّ بن یقطین بآمدن. پس حضرت التفات فرمود باصحاب خود و فرمود: هر که مسرورمی‌شود از اینکه ببیند مردی ازاصحاب پیغمبرصلّی‌الله علیه‌وآله را پس نظر کند به این کس که رو کرده بآمدن. پس یکی از آن جماعت گفت: پس علیّ بن یقطین دراینحال از اهل بهشت‌است. حضرت فرمود: امّا من پس شهادت می‌دهم که او از اهل‌بهشت است و درعبدالله یحیی الکاهلی گذشت کفالت علیّ بن یقطین از اووعیال او بامر حضرت‌کاظم‌علیه‌السّلام. وفات کردعلیّ بن‌یقطین‌درزمان حضرت‌امام‌موسی‌علیه‌السّلام‌درسنهٔ ۱۸۰صدوهشتادوحضرت‌محبوس‌بودوبعضی گفته‌اند که: وفاتش‌درسنهٔ ۱۸۲صدوهشتادودوبوده. وازعلیّ بن‌یقطین روایت است که گفت شنیدم از ابوالحسن‌خراسانی علیه‌السّلام که فرمود: همانا علیّ بن یقطین گذشت ورفت از دنیاوصاحبش یعنی امام‌موسی علیه‌السّلام از اوراضی بود».

دراختیارمعرفة الرجال کشی است (ص ۴۳۳ چاپ دانشگاه مشهد):

«محمّدبن‌مسعود قال: حدّثني جبریل‌بن أحمدقال‌قال العُبیديّ قال‌یونس: انّهم أحصوا لعليّ بن یقطین سنةً في‌الموقف مائةوخمسین ملبّیاً.

و نیز گفته (ص۴۳۴ـ۴۳۵):

محمّدبن مسعود قال: حدّثني عليّ بن محمّد قال: حدّثنا محمّدبن عیسی قال: زعم‌الحسین بن‌عليّ أنّه أحصی لعليّ بن یقطین بعض‌السّنین ثلاثمائةملبّ اومائتین وخمسین ملبّیاً وأن‌لم‌یکن یفوته من‌یحجّ عنه، وکان‌یعطي بعضهم‌عشرین ألفاً، وبعضهم‌عشرة آلاف في کلّ سنةللحجّ مثل‌الکاهليّ وعبدالرّحمن بن‌الحجّاج وغیرهما،ویعطي أدناهم ألف درهم، وسمعت من‌یحکي فيأدناهم‌خمسمائة درهم».

و نیز گفته (ص۴۳۷):

«جعفر بن معروف قال: حدّثنا یعقوب‌بن یزیدعن سلیمان بن‌الحسین کاتب

عليّ بن يقطين قال أحصيت لعليّ بن يقطين من وافى عنه في عام واحد مائة وخمسين رجلاً أقلّ من أعطامنهم سبعمائة درهم، وأكثر من أعطاه عشرة آلاف درهم».

شهيد ـ قدّس الله تربته ـ در دروس فرموده: «تجوز النّيابة في الحجّ... وشرط النّيابة في الواجب موت المنوب اوعجزه ولايشترط ذلك في النّدب اجماعاً فيجوز الاستنابة في الحجّ ندباً للحيّ وفيه فضل كثير فقداُحصي في عام واحد خمسمائة وخمسون رجلاً يحجّون عن عليّ بن يقطين صاحب الكاظم عليه السّلام أقلّهم بسبعمائة دينار، وأكثرهم عشرة آلاف».

ومحقق مامقاني (ره) در تنقيح المقال بعد از نقل روايات كشي (ره) در موضوع استنابهٔ علي بن يقطين چنانكه نقل كرديم گفته:

«انّك قد سمعت في عدّة من الأخبار أنّه كان يستنيب للحجّ في كلّ سنة مائة وخمسين ملبّياً الى ثلاثمائة. وزاد الشّهيد (ره) على ذلك في الدّروس فقال: قداُحصي في عام واحد خمسمائة وخمسون رجلا يحجّون عن عليّ بن يقطين صاحب الكاظم عليه السّلام أقلّهم سبعمائة دينار وأكثرهم عشرة آلاف. وعن الشّيخ البهائيّ (ره) انّ قوله أقلّهم وأكثرهم يحتمل ان يراد أقلّ ماأعطى أحدهم وأكثره، اوالأقلّ منهم والأكثر انتهى.

وأقول: ماسمعته من الرّوايات تعطى الاحتمال الأوّل ثمّ انّه ربّما أورد بعضهم اشكالاً على هذه الاخبار وهو أنّه لو جعلنا لنصفهم العدد الأقلّ ولنصفهم العدد الأكثر لصار المبلغ مقداراً كلّيّاً لاتفي به خزانة كثيرٍ من ملوك زماننا مع ماينفق في الحجّ المستحبّ لعلّه بحسب التّخمين عشر باقي الصّدقات والأخماس والانعامات ونحوها فاذا كان عشر تصدّقاته في سنةٍ واحدةٍ هذا المقدار العظيم فماظنّك في جميع خرجه في كلّ السّنة؟! وأعجب من ذلك أنّ كلّ هذا من الحلال فانّ الرّجل ثقة لايقرب من الحرام.

وأقول: أوّلاً انّ مافي الأخبار دراهم لادنانير والدّراهم لاتبلغ المقدار الّذي يوجب توجّه الاشكال المزبور.

وثانياً انّ مدخل السّلاطين سابقاً كان أكثر من هذا الزّمان بمراتب كما لايخفى على من راجع السّير والتّواريخ فلايتّجه الاشكال المذكور والّذي أظنّ أنّ غرض ابن يقطين كان رعاية اخوانه الشّيعة بحجّة الحجّ وكان قد خطر ذلك بخاطري عند تحرير تلك الأخبار وقد وقفت الآن على ذكر الشّيخ البهائي (ره) الاشكال وجوابه بمايقرب ممّا ظننّاه، قال(ره): ظنّي أنّ الكاظم(ع) قد أحلّ له التّصرّف في الخراج وهو رضي الله عنه جعل اُجرة الحجّ وسيلةً لدفع هذا المال الى الشّيعة الأطهار لئلّا يطعن عليه أعداؤه انتهى وهو كلامٌ وجيهٌ متينٌ».

«سدير الصراف»

شيخ طوسى(ره) در رجالش درأصحاب عليّ بن الحسين (ع) گفته:

«سَدير بن حكيم بن صهيب الصّيرفي يكنّى أباالفضل، من الكوفة مولى».

و در اختيار معرفة الرّجال (رجال الكشّي) گفته: «حدثنا عليّ بن محمّد القتيبيّ قال: حدّثنا الفضل بن شاذان، عن ابن أبي عمير، عن بكر بن محمّد الأزديّ قال: وزعم لي زيد الشّحّام قال: إنّي لأطوف حول الكعبة وكفّي في كفّ أبي عبدالله(ع) فقال ودموعه تجري على خدّيه فقال: ياشحّام مارأيت ماصنع ربّي اليّ؟- ثمّ بكى ودعا ثمّ قال لي: ياشحّام انّي طلبت الى الهي في سدير وعبدالسّلام بن عبدالرّحمن وكانا في السّجن فوهبهما لي وخلّى سبيلهما» وابن شهر آشوب(ره) درمناقب درمجلّد خامس طبع بمبئى درفصل تواريخ واحوال جعفر بن محمّد الصّادق(ع) گفته(ص۵۵):

«ومن خواصّ أصحابه معاوية بن عمّار مولى بني دهن وهوحيّ من بجيلة، و زيد الشّحّام، و عبدالله بن أبي يعفور، و أبوجعفر محمّد بن عليّ بن النّعمان الأحول، وأبوالفضل سدير بن حكيم، وعبدالسّلام بن عبدالرّحمن، و جابر بن يزيد الجعفيّ، وأبوحمزة الثّماليّ ثابت بن دينار، والمفضّل بن قيس بن رمّانة، والمفضّل بن عمر الجعفيّ (تا آخر گفتار او)».

«معلى بن خنيس»

محدث قمى(ره) در منتهى‌الامال در باب هشتم كه در شرح حال حضرت

صادق علیه‌السّلام است در فصل هشتم که درذکر چندنفر از بزرگان اصحاب آن حضرت است نفر هیجدهم را چنین یادکرده است:

«هیجدهم ـ معلی بن خنیس بضمّ خاء وفتح نون بزّاز کوفی مولی ابي‌عبدالله الصّادق علیه‌السّلام، از روایات ظاهر میشود که او از اولیاءالله و از اهلِ بهشت است وحضرت صادق علیه‌السّلام اورا دوست می‌داشته ووکیل وقیّم برنفقاتِ عیال آن حضرت بوده. شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: واز ممدوحین معلّی بن خنیس است و او از قُوّامِ حضرت صادق علیه‌السّلام بوده و داودبن علی او را باین سبب کشت واوپسندیده بود نزد حضرت صادق علیه‌السّلام وبرطریقهٔ او گذشت، وروایت شده از ابوبصیر که گفت: چون داودبن علی معلّی[1] راکشت و بدار کشید او را، بزرگ آمد این برحضرت صادق علیه‌السّلام و دشوار آمد براو، بداود فرمود: ای‌داود برای چه کشتی مولای مرا ووکیل مرا درمال و عیالم؟! بخداسوگند که او وجیه‌تر بود ازتو نزدخدا، ودرآخر خبراست که فرمود: آگاه‌باش بخداسوگند که او داخل بهشت گردید.

مؤلف گوید که: ازاخبار ظاهر میشود که حضرت صادق علیه‌السّلام دروقت قتل معلّی درمکّه بود، چون از مکّه تشریف آورد نزد او رفت. فرمود: مردی از اهل بهشت را بکشتی. گفت: من نکشتم. فرمود: که کشت او را؟ گفت: سیرافی اورا بکشت. وسیرافی صاحب شرطهٔ اوبود. حضرت ازاو قصاص کردواو را بعوض معلّی بکشت. و از مُعَتِّب روایت است که حضرت صادق علیه‌السّلام آن شب در سجده وقیام بود و درآخرشب نفرین کرد برداودبن علی. بخدا سوگند که هنوز سراز سجده برنداشته‌بود که صدایِ صیحه شنیدم ومردم گفتند: داودبن علی وفات کرد. حضرت فرمود: من همانا خواندم خدارا بدعا تافرستادخداوند بسوی او ملکی که عمودی برسر اوزد که مثانهٔ اورا شکافت. شیخ کلینی وطوسی بسندحسن کالصّحیح از ولیدبن صبیح نقل کرده‌اند که: مردی خدمت حضرت صادق علیه‌السّلام رسید وادّعا کرد برمعلّی بن خنیس دَیْنی‌را براو وگفت: معلّی بُرد حقّ مرا. حضرت

فرمود: حقّ ِ ترا بُرد آنکسی که اورا کشت. پس فرمود بولید که: برخیز وبده حقّ ِ این‌مردرا. همانا من می‌خواهم خنك کنم برمعلّی پوست او را اگرچه که خنك‌می‌باشد. یعنی حرارت جهنّم باو‌نرسیده. ونیز کلینی‌روایت کرده ازولیدبن صبیح که‌گفت: روزی خدمت حضرت صادق‌علیه‌السّلام مشرّف‌شدم. افکندنزدمن جامه‌هائی وفرمود: ای‌ولیدردّ کن‌اینهارا بنوردهای‌خود.یعنی‌درخدمت آن‌حضرت پارچه‌های‌ندوخته‌بود که‌تاهش‌راباز کرده‌بودند. حضرت‌باوفرمود که: آنهارا بپیچد وتاه کند. ولید گفت: من‌برخاستم مقابل آن‌حضرت، آن‌حضرت‌فرمود: خدارحمت کندمعلّی‌بن‌خنیس‌را. من گمان کردم که آن‌حضرت‌تشبیه کرد ایستادن مرامقابل خود بایستادن معلّی در خدمتش. پس فرمود : افّ باد بردنیا که خانهٔ بلا است. مسلّطفرموده حقّ‌تعالی دردنیا دشمنش‌را برولیّش. ونیزشیخ کلینی روایت کرده ازعقبة‌بن‌خالد که‌گفت: من ومعلّی وعثمان‌بن عمران مشرّف‌شدیم‌خدمت‌حضرت صادق علیه‌السّلام همینکه حضرت مارا دید فرمود: مرحبامرحبابشما. این‌صورتها دوست‌می‌دارند مارا، وما دوست می‌داریم‌ایشان‌را. جَعَلَکُمُ اللهُ مَعَنا فِی‌الدُّنیا والآخِرَةِ؛ قراردهد شمارا خداوندتعالی‌باما در دنیا وآخرت. شیخ کشّی‌روایت کرده که: چون روز عید می‌شد معلّی‌بن‌خنیس بیرون میرفت بصحرا، ژولیده‌مو وگردآلوده درزیِّ ستم‌دیدهٔ حسرت خورنده. همینکه خطیب‌برمنبرمیرفت‌دست خودرا‌باسمان‌بلندمی کرد ومی گفت: اَللّهُمَّ هذامَقامُ خُلَفائِكَ وَاَصْفیائِكَ ومَواضِعُ اُمَنائِكَ اَلَّذینَ خَصَصْتَهُم[بها] ابْتَزوُها (تاآخر عبارت او)».

و قاضی نورالله (ره) درمجالس‌المؤمنین در مجلس پنجم (ص ۳۷۷ ج ۲ چاپ اسلامیه) **گفته:** «معلّی‌بن‌خنیس‌الکوفی مولای حضرت امام‌جعفر صادق(ع) بودوآن‌حضرت‌اورا‌ازاهل‌بهشت‌خوانده‌بود وچون‌مردم‌رادعوت‌مینمود که‌بموافقت محمّدبن‌عبدالله‌معروف‌بنفس‌زکیّه بربنی‌عبّاس خروج نمایند داودبن‌علیّ عبّاسی اوراگرفت وبآن کینه اورا کشت وصلب نمود و او پیش‌ازآنکه کشته‌شود مردم‌را گواه گرفته‌بود که‌آنچه متروکهٔ‌اوست ازحضرت امام‌جعفر(ع) است.

شیخ أبوجعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که اواز قُوّام و وکلاء حضرت امام جعفر(ع) بود ونزد آن حضرت بغایت پسندیده بود وبرمنهاج اوعمل مینمود، وچون خبرقتل معلّی بآن حضرت رسید بسیار براو دشوار آمدوبداود گفت: ای داود مولای مرا که وکیل من بود درمال وعیال من چرا کشتی؟ والله ترا نزد خدای تعالی آمرزش نخواهد بود.

مخفی نماند که معلّی دربعضی روایات که درفضیلت روز نوروز وبیان اعمال مستحبّهٔ آن ازحضرت امام جعفرصادق(ع) روایت نموده گفته: که حضرت رسول(ص) در آن روز علی علیه السّلام را بوادی جنّ ودیوان فرستادپس عهد ومیثاق نمود بر ایشان، وبعضی از نواصب آن را مستبعدشمرده وجهاد کردن حضرت امیر(ع) وکشتن بعضی از جنّیان را بر آن افزوده وآنرابعید گمان برده بلکه ازجملهٔ محالات شمرده. وشیخ أجلّ عبدالجلیل رازی درجواب گفته (تا آخر کلام او)».

وطالب تفصیل بمواردمفصّله از کتب رجال وتراجم مراجعه کند.

«معاویة بن عمار»

نجاشی (ره) در رجال گفته: «معاویة بن عمّار بن أبي معاویة خبّاب بن عبدالله الدّهني مولاهم کوفي ودهن من بجیلة، کان وجهاً في أصحابنا ومقدّماً کثیر الشّأن عظیم المحلّ ثقةً، وکان أبوه عمّار ثقةً في العامّة وجهاً، یکنّی أبامعاویة وأباالقاسم و أباحکیم، وکان له من الولد القاسم و حکیم و محمّد. روی معاویة عن أبي عبدالله وأبي الحسن موسی علیهما السّلام وله کتب: منها (الی أن قال) ومات معاویة سنة خمس وسبعین ومائة».

وکشی (ره) در رجال گفته: «في معاویة بن عمّار وذکره عمره: قال أبوعمرو الکشّي هو مولی بني دهن وهم حيّ من بجیلة وکان یبیع السّابري، وعاش.... مائة وخمساً وسبعین سنة». ونیز در کشّي در ترجمهٔ یونس بن یعقوب که خواهرزادهٔ معاویه است روایاتی درجلالت این شخص نقل کرده، و درسابق در ترجمهٔ.... که عبارت ابن شهرآشوب را نقل نمودیم این شخص را ازأصحاب خاصّ امام صادق(ع) شمرده.

وقاضی نورالله (قده) درمجالس المؤمنین درمجلس پنجم که درذکر علما و فقهاء است **گفته‌است:** «معاویة بن‌عمّار الدّهنی: در کتاب کاشف ذهبی مسطور است که: دُهْن‌طایفه‌ای‌اند ازقبیلهٔ بجیلة، و دهن بتحریك نیز آمده. و او از امام جعفر بن محمّد(ع) روایت‌دارد، قتیبه گفته: اوثقه‌است، وأبو حاتم گفته که: حدیث اوقابل احتجاج نیست، ودر کتاب‌خلاصه مذکوراست که معاویة بن عمّاربن أبي‌ـ معاویة خبّاب‌بن‌عبدالله الدّهنيّ بضمّ دال مهمله، وسکون‌ها یافتح آن، ونون‌قبل‌از یا، کوفی‌ومولای بنی‌دهن‌است که طایفه‌ای ازقوم‌بجیله‌اند و او وجه اصحاب‌ما‌است ودرمیان‌ایشان‌متقدّم‌و کبیر الشّأن‌وعظیم‌المحلّ وثقه‌است.وپدراوعمّاردرمیان‌عامّه یعنی اهل‌سنّت وجماعت چنین‌بود، معاویه از حضرت امام جعفرصادق وامام‌موسی کاظم‌علیهما‌السّلام‌روایت‌نموده‌وشیخ‌أبوعمرو کشّی گفته که: عمراو یکصدوهفتادو‌ـ پنج‌سال بود و درسال یکصدوهفتادوپنج وفات یافته».

پوشیده نماناد که عبارت کشّی که‌نقل‌شد بعداز کلمهٔ عاش سقط دارد وصد وهفتادوپنج، سال‌وفات اوبوده نه عمراوبقرینهٔ عبارت نجاشی که نقل شد.

وچون جلالت‌صاحب ترجمه درمیان علماءشیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ بلکه درمیان علماء اهل سنّت نیزثابت است چنانکه از کتب رجال‌استفاده میشود باین مقدار کفایت شد وطالب تفصیل بمواردآن مراجعه نماید.

«جابر جعفی»

قاضی شوشتری (ره) درمجلس چهارم از **مجالس المؤمنین گفته:**

«جابر بن یزیدالجعفيّ الکوفيّ ـ در کتاب خلاصه‌آورده که حضرت امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ براو رحمت می‌فرستاد و می‌فرمود که: او نقلی که از ما می کرد راست و درست بود، و ابن‌غضایری گفته که: جابرثقه است فی‌نفسه امّا اکثر آنها که از او روایت کرده‌اند ضعیف‌اند . و در کتاب شیخ أبوعمرو کشّی از جابرمذکور نقل نموده که گفت: درایّام جوانی بخدمت حضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام بمدینه‌رفتم وچون بمجلس آن حضرت درآمدم‌آن حضرت پرسیدند که: تو چه کسی؟ گفتم: مردی‌ام از کوفه، پرسیدند از کدام‌طایفه؟ گفتم

که: جعفی‌ام، سؤال نمودند که: بچه کار آمده‌ای؟ گفتم: بطلب علم آمده‌ام، گفت از که طلب میکنی؟ گفتم: از شما، گفت: پس بعد از این اگر کسی از تو پرسید که: از کجائی؟ بگو که: ازمدینه‌ام، پس بآن حضرت گفتم که: پیش ازسؤالِ دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال می‌نمایم که: آیا جایز است مرا دروغ گفتن؟ آن‌حضرت فرمودند که: گفتن آنچه‌ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا هر کس که‌درشهریست‌ازاهلِ آن‌شهراست‌تاوقتی که از آنجابیرون‌رود بعداز آن آن‌حضرت کتابی بمن‌دادند وفرمودند که تابنی‌امیّه باقی‌اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنتِ من‌و آباءمن بتومتوجّه‌خواهدشد، واگر پنهان‌داری چیزی‌از آن‌را بعدازهلاك‌بنی‌امیّه‌لعنت‌من و آباءمن‌بتومتعلّق خواهدشد، پس‌از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند: این‌را بگیرومضمون‌آن را بدان وهرگز بکسی‌روایت مکن، واگر خلافِ آن کنی فعلیك لعنتي ولعنة آبائي. وایضاً روایت نموده که: چون‌ولید پلید که‌ازفراعنهٔ بنی‌امیّه بود کشته‌شد جابر فرصت غنیمت‌شمرد وعمامهٔ خزِ سرخ برسر نهاده بمسجد درآمدمردم براو جمع شدند و اوشروع درنقل‌حدیث‌ازحضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام نمود ودرهرحدیث که نقل می کرد می گفت: حدّثني وصيّ الأوصياء ووارث‌علم‌الأنبياء محمّدبن عليّ علیه‌السّلام، پس جمعی از مردم که‌حاضربودندچون آن‌جرأت ازاودیدندباهمدیگرمی گفتند: که‌جابردیوانه‌شده است. وایضاً از جابر نقل نموده که می گفته که: هفتادهزارحدیث از حضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام روایت دارم که‌هرگز بکسی از آن‌روایت نکرده‌ام وهرگز نخواهم کرد. ونقل نموده که: روزی‌جابربآن حضرت گفت که: برمن باری عظیم ازاسرارِ احادیثِ خودبارنموده‌اید وفرموده‌اید که: هرگز بکسی از آن‌روایت‌نکنم وگاه می‌بینم که آن اسراردرسینهٔ من‌بجوش می آید وحالتی‌شبیه بجنون مرا دست می‌دهد؟[1] آن‌حضرت فرمودند که: هرگاه ترااین‌حالت دست‌دهد بصحرا بیرون‌رو وگوی[2] بکن وسر خودرا در آنجا درآر آنگاه بگوحدّثني محمّدبن‌عليّ بکذا

۱ــ یعنی درآن‌حالت‌چه‌کنم؟

۲ــ گو بفتح گاف فارسی وسکون ثانی‌زمین پست‌ومغاک‌را گویند» (برهان قاطع).

و کذا. وأیضاً نقل نموده که: چون هشام بن عبدالملك بر مسند امارت نشست جابر از او متوهّم شد وخود را بشقّ دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوصرهٔ[1] خرمائی بر سر وبطریق کودکان بر نی سوارشده بکوچه‌های کوفه درآمد ومردم آن را حمل بر جنون او نموده خطّ دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چندروز نوشتهٔ هشام رسید که جابر را نزد او فرستند وحاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه وخَرِف[2] شده است و کیفیّت دیوانگی او را بهشام نوشتند هشام دیگر متعرّض او نشد وجابر بعد از چندمدّت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود. وشیخ نجاشی گفته که: جابر با ابوجعفر وابوعبدالله علیهما السّلام ملاقات نموده و درسال یکصدو بیست وهشت ازهجرت وفات یافته. و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که: جابر بن یزید الجعفی یکی از علماء شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که: جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث ومن اورع از او در حدیث ندیده‌ام. و گفته که: شعبی او را صدوق خوانده، ویحیی ابن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده؛ وو کیع او را ثقه گفته، وعبدالحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی می گفت که اگر تو در حقّ جابر سخن خواهی کرد من نیز درحقّ تو سخن خواهم کرد، واز جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده وعلّت آن طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او مفهوم می شود آنست که اوشیعی بوده وسبّ بعضی از صحابه می نموده».

محدث قمی (ره) درمنتهی الامال درباب هفتم که دربیان احوال حضرت امام محمّدباقر علیه السّلام است درفصل سوم که درذکر معجزات آن حضرت است.

معجزهٔ سوم را تحت عنوان «در دلائل آن حضرت است درجابر بن یزید» چنین یادکرده است:

۱ــ درغیاث اللغات گفته: «قوصره بفتح اوّل وصادمهمله خریطه وجوال خرما که از برگ خرما سازند». ۲ــ خرف بفتح اوّل وکسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغیر درحواسش راه یافته باشد (از کنز) وپیر بی عقل که نعت است از خرف بفتحتین بمعنی تباهی عقل از کلان سالی (غیاث اللغات)».

«سیم. در بحار از کافی[1] نقل کرده که از نعمان بشیر مرویست که گفت: من هم‌محمل[2] بن یزید جابر جُعْفی بودم پس زمانی که درمدینه بودیم جابر خدمت امام محمّد باقر علیه السّلام مشرّف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد درحالی که مسرور و شادمان بود پس ازمدینه حرکت کردیم تا رسیدیم با ُخیرجه[3] در روز جمعه، و این منزل اوّل است از فید بمدینه، و فید منزلیست مابین کوفه ومکّه که در نصف راه واقع شده پس نماز ظهر را بگذاشتیم همین که شترماز برای حرکت ازجای برخاست تا گاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدیم و با او مکتوبی بود و بجابر بداد جابر بگرفت وببوسید و بهر دو چشم خویش بر نهاد و چون بدیدیم نوشته بود که نامه ایست از محمّد بن علی بسوی جابر بن یزید و گلی سیاه و تازه وتر بر روی نامه بود جابر با آن مرد گفت: چه وقت از خدمت سیّد و آقای من بیرون شدی؟ گفت: درهمین ساعت، گفت: پیش از نماز یا بعداز نماز؟ گفت: بعداز نماز، پس جابر مُهر از نامه بر گرفت و بقرائت آن پرداخت. وهمی چهره درهم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت واز آن پس اورا مسرور و خندان ندیدم تا بکوفه رسیدیم و چون هنگام شب بکوفه درآمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جانب جابر بخدمتش بیامدم و اورا نگران شدم

۱ـ مجلد یازدهم بحارالانوار «باب معجزات الباقر علیه السلام، ص۸۱ چاپ امین الضرب، نقلاعن الکافی. و دراصول کافی حدیث هفتم باب «أن الجن یأتیهم فیسألونهم عن معالم دینهم ویتوجهون فی امورهم علیهم السلام» ج۱ مرآة العقول ص۲۹۷، وج۱ طبعة دار الکتب الاسلامیة ص۳۹۶ـ۳۹۷، ونیز درمجلد هفتم بحار درباب «أن الجن خدامهم یظهرون لهم ویسألونهم عن معالم دینهم» نقلا ایاه عن الاختصاص للمفید مع اختلاف یسیر فی اللفظ وهوموجود فی الاختصاص ص ۶۶ـ۶۷ من طبعه مکتبة الصدوق. ۲ـ محمل بروزن منزل بمعنی کجاوه است و «هم محمل» یعنی هم کجاوه وترجمهٔ «مزامل» است که نص عبارت نعمان بن بشیر است که: «کنت مزاملا لجابر بن یزید الجعفی» ومجلسی (ره) درمرآة العقول گفته (ج ۱، ص۲۹۷): «المزامل المعادل فی المحمل». ۳ـ «اخیرجه» نام جائی است مجلسی (ره) در بحار دربیان حدیث گفته: «فیدمنزل بطریق مکة والمعنی أنك اذا توجهت من فید الی المدینة فهو أول منازلك والحاصل أن الطریق من الکوفة الی مکة والی المدینة مشترکان الی فید ثمّ یفترق الطریقان، فاذا ذهبت الی المدینة عادلا عن طریق مکة فأول منزل تنزله الاخیرجه. وقیل: أراد به أن المسافة بین الاخیرجة وبین المدینة کالمسافة بین فید والمدینة، وقیل: ان المسافة بینها وبین الکوفة کانت مثل ما بین فید والمدینة، وماذکرنا أظهر». ودرمرآة نیزهمین بیان را باختلافی درلفظ ذکر کرده است.

که بدیدار من بیامد واستخوان مهرهٔ چند از گردن بیاویخته وبرنی سوار گشته وهمی گوید: اجدمنصوربن جمهور امیراً غیرمأمور، می‌یابم منصوربن جمهوررا امیر غیرمأمور، وازاین کلمات وابیات چندی برزبان می‌راند آنگاه درچهرهٔ من نگران شدومن درروی او نگران شدم، پس اوچیزی با من نگفت من هم چیزی باوی نگفتم وشروع کردم بگریستن برای آن حالی که دراو دیدم و کودکان از هرطرف برمن و اوانجمن کردند ومردمان فراهم شدند، وجابرهم چنان بیامد تا در رحبهٔ کوفه داخل شد وبا کودکان بهرسوی چرخیدن گرفت ومردمان همی گفتند: جابربن یزیددیوانه‌شده، سوگند باخدای روزی‌چندبرنیامد که‌ازجانب هشام بن‌عبدالملك فرمانی بوالی کوفه رسید که‌مردی را که جابربن‌یزید جُعْفی گویند بدست‌آور و سراز تنش‌برداربمن فرست، والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت: جابربن یزید جعفی کیست؟ گفتند: أصلحك‌الله مردی عالم‌وفاضل ومحدّث است و ازحج آمده است واین‌ایّام ببلای‌جنون مبتلا گردیده واکنون‌برنی‌سواراست و دررحبهٔ کوفه باکودکان همبازی وهمعنانست، والی چون این‌سخن بشنید خودبدان سوی شده واورا بآن‌صورت‌وسیرت‌بدید گفت: خدای راسپاس می گزارم که مرا بخون وی آلوده‌نساخت بالجمله راوی می گوید: چندی برنگذشت که منصوربن جمهور بکوفه درآمدو آنچه جابرخبرداده بود بجای آورد.

معلوم باد که منصوربن جمهور از جانب یزیدبن ولید اموی درسال یکصد وبیست‌وششم بعدازعزل‌یوسف‌بن‌عمرو دوازده‌سال‌بعدازوفات حضرت باقرعلیه‌السّلام درکوفه‌ولایت یافت‌وممکن است که جابررحمة‌الله‌علیه درآن خبرها که ازوقایع آتیهٔ کوفه که از امام‌علیه‌السّلام شنیده است باین خبراخبار کرده باشد.

مؤلف گوید: که جابربن یزید ازبزرگان تابعین وحامل اسرارعلوم اهل بیت طاهرین علیهم‌السّلام‌بوده و گاه گاهی بعضی‌ازمعجزات‌اظهارمی‌نمود که‌عقول مردم تاب‌شنیدن آن‌را نداشته‌لهذا اورا نسبت باختلاط‌داده‌اند واَلّاروایات درمدح اوبسیاراست‌بلکه‌دررجال کشّی‌است که گفته‌شده که:منتهی‌شده‌علم‌ائمه‌علیهم‌السّلام

بچهار نفر اوّل سلمان فارسی رضي‌الله‌عنه. دویم جابر سیم سیّد و چهارم یونس بن عبدالرّحمن. ومراد از جابر همین جابر بن یزید جُعْفی است نه جابر انصاری بتصریح علماء رجال. وابن شهراشوب و کفعمی اورا «باب حضرت امام محمّد باقر علیه‌السّلام» شمرده‌اند و ظاهراً مراد باب علوم واسرار ایشان سلام‌الله علیهم است، وحسین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه‌السّلام که فرمود: انّما سمّي جابراً لأنّه جبر المؤمنین بعلمه وهو بَحْرٌ لاٰ یُنْزَح ُ وهو الباب في دهره والحجّة علی الخلق من حجّة الله أبي جعفر محمّد بن عليّ علیهما السّلام، همانا جابر باین اسم نامیده شده بجهت اینکه نیکوحال و توانگر می کند مؤمنین را بعلم خود، و او دریائی است که هرچه ازاو برداشته شود تمام نشود، و اواست باب درزمان خود، وحجّت بر خلق از جانب حجّة الله ابو جعفر محمّد بن علی علیه‌السّلام.

قاضی نورالله درمجالس المؤمنین گفته: «جابر بن یزید الجُعْفيّ الکوفی ـ در کتاب خلاصه آورده (آنگاه عبارت قاضی را تا این عبارت: «آنگاه بگو: حدّثني محمّد بن عليّ بکذا او کذا» نقل کرده وبلفظ «انتهی» پایان داده و گفته):

فقیر گوید که: حسین بن حمدان روایت کرده که دراوقاتی که جابر خودرا دیوانه کرده بود وسوارنی شده بود با کودکان بازی میکرد شخصی شبی بطلاق زنش قسم خورد که فردا من اوّل کسی را که ملاقات می کنم ازحال زنها ازاو می پرسم اتّفاقاً اوّل کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود، آن مرد پرسید از او از زنها؟ فرمود: زنها سه قسمند وحرکت کرد. آن مرد گرفت نی اورا که حرکت نکند، فرمود: رها کن اسب مرا. پس دوانید اسب خودرا با بچگان. آن مرد چیزی نفهمید پس ملحق شد بجابر و گفت: بیان کن سه قسم زنها را که گفتی. فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد، ویکی برای تو ضرر، ویکی نه نفع دارد ونه ضرر. این را گفت وفرمود: بگذار اسب مرا، وحرکت کرد. باز چون آن مرد نفهمید خودرا باو رسانید و گفت: نفهمیدم آنچه گفتی. فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است، وآن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده وازشوهر سابقش اولاد دارد، وآنکه نه نفع دارد

و نه ضر رزنِ ثَیِّب است که اولاد نداشته باشد».

ازجملهٔ اموری که دلالت بر وثاقت و جلالت جابر می کند اعراض عامّه است از نقل روایت از جابر بجهت تشیّع او، وعلمای ما این امر را دلیل دیگر علاوه بر ادلّه ای که دارند بر عظمت او شمرده اند محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال ضمن ذکر دلائل بر جلالت وی گفته (ج ۱ ص ۲۰۴):

«ومنها تشنیع علماء العامّة علیه الکاشف عن غایة جلالته حتّی أنّ الذّهبیّ قال: انّه من أکبر علماء الشّیعة وانّه وثّقه شعبة فشذّ وترکه الحفّاظ (انتهی) وقال ابن حجر: انّه ضعیف رافضیّ (انتهی) وقال السّمعانیّ فی أنسابه فی جملة کلام له فی ترجمة الرّجل: وکان سبئیّاً من اصحاب عبدالله بن سبأ کان یقول: انّ علیّاً (ع) یرجع الی الدّنیا، قال یحیی بن معین: جابر الجعفیّ: لایکتب حدیثه ولا کرامة وقال [فی] محکیّ زائدة: جابر بن یزید الجعفیّ کان کذّاباً یؤمن بالرّجعة. وقال ابن الجوزیّ فی المنتظم: کان جابر بن یزید الجعفیّ رافضیّاً غالیاً، وعن صحیح مسلم عن محمّد بن عمر والرّازیّ قال: سمعت جریراً یقول: لقیت جابر بن یزید الجعفیّ فلم اکتب عنه لأنّه کان یؤمن بالرّجعة. وعن جامع التّرمذیّ عن أبی حنیفة انّه قال: مارأیت أکذب من جابر الجعفیّ الی غیر ذلک من کلمات الأقشاب الّذین جعل الله تعالی الرّشد فی خلافهم ولاعجب منهم حیث أظهروا حقدهم فیه بل العجب ممّن أنصف منهم فاعترف بصدقه و وثاقته کصاحب میزان الاعتدال حیث قال فیما حکی عنه: جابر بن یزید الجعفیّ الکوفیّ أحد علماء الشّیعة ورع فی الحدیث مارأیت أورع منه صدوق، وان ذمّه بعد کثیراً فی التّشیّع. وعن الشّعبیّ انّه صدوق، وعدّه یحیی بن أبی بکر من أوثق النّاس، وقال وکیع: ثقة. وروی ابن عبدالحکم عن الشافعیّ عن سفیان الثّوریّ کان یقول للشعبیّ: ان قلت فی جابرٍ قلت فیک وان طعنت فیه طعنت فیک الی غیر ذلک من کلماتهم، وبالجملة فقد بان ممّا ذکرنا فیه أنّ وثاقة الرّجل غیر قابلة للرّیب (تا آخر کلمات او)».

و نظیر این بیان را علیّ بن طاووس (ره) نیز درطرائف دارد طالب تفصیل خود بموارد ترجمهٔ او در کتب مفصّله بپردازد زیرا مقام گنجایش بحث بیشتر از این را ندارد.

«عمار الدهنی»

چون عبارت نجاشی در ترجمهٔ معاویة بن عمّار چنانکه نقل شد در حق عمّار تا حدّی مبهم است زیرا که گفته: «وكان أبوه عمّار ثقة في العامّة وجهاً» مورد اختلاف درمیان علماء شیعه واقع شده.

مامقانی (ره) در تنقیح المقال در ترجمهٔ او گفته: «عدّه الشّيخ (ره) في رجاله من أصحاب الصّادق (ع) قائلاً: عمّار بن خبّاب أبي معاوية البجلي الدّهني الكوفي انتهى وقال في الفهرست: عمّار بن معاوية الدّهني له كتاب ذكره ابن النّديم انتهى - وقد عرفت ارتفاع التّنافي الّذى يتخيّل بينهما فسقط قول الحائري أنّ الصّواب أبو معاوية بدل ابن معاوية.

وقال النّجاشي في ترجمة ابنه معاوية: «وكان عمّار أبوه ثقة في العامّة وجهاً» انتهى. ومثله بعينه في الخلاصة وغرضهما من التّقييد بقولهما في العامّة» ليس هو الحكم بكونه عامّياً كما زعمه الفاضل المجلسي في الوجيزة فعدّه موثّقاً، والفاضل الجزائري حيث عدّه في فصل الموثّقين ضرورة كون بيتهم من بيوت الشّيعة المعروفين بالكوفة وظاهر عبارتي رجال الشّيخ والفهرست كونه اماميّاً بل هو صريح ابن النّديم حيث عدّه من فقهاء الشّيعة وقد سمعت من تاج العروس[1] التّصريح بكونه شيعيّاً بل غرضهما بذلك مافهمه والده التّقي من أنّ العامّة ايضاً كانوا يثقون به ويعظّمونه وكان له فيهم ايضاً وجاهة لروايته عن عظمائهم وإلّا فالرّجل شيعي بلاشبهة ثقة على الأظهر كما يشهد به كمال اعتناء الصّادق (ع) منه فيما رواه ابنه الثّقة بطريق صحيح رواه في الكافي عن معاوية بن عمّار قال: كنّا عند أبي عبدالله (ع) نحو أمن ثلاثين رجلاً اذ دخل أبي فرحّب به أبو عبدالله (ع) وأجلسه الى جنبه فأقبل اليه طويلاً ثمّ قال (ع): انّ لأبي معاوية حاجة فلو خفّفتم؛ فقمنا جميعاً، قال لي أبي: ارجع يا معاوية فرجعت فقال (ع): هذا

۱- مرادش عبارتی است که قبلا درضبط کلمهٔ دهن گفته: «وقال فی القاموس: «وبنودهن حی منهم معاوية بن عمار بن معاوية الدهنی» وقال فی التاج متصلا به «أبو عمار یکنی ابامعاوية، روی عن مجاهد وأبی الفضل وعدة، وعنه شعبة والسفيانان وكان شيعياً ثقة مات سنة ثلاث وثلاثين ومائة (انتهی)»

ابنك؟ـ قال: نعم... (الحديث) فانّ العناية المسطورة لاتصدر منه(ع) بالنّسبة الى غير الثّقة فتأمّل.

وان شئت قلت: انّ عدّ الفاضل المجلسيّ (ره) ايّاه موثّقاً اعتراف منه بوثاقته ونفى لكونه اماميّاً فاذا أحرزنا كونه اماميّاً بشهادة العامّة وظاهر كلام الشّيخ وظاهر الرّواية المذكورة وكون بيتهم بيت شيعة معروفين بل تصريح ابن النّديم بكونه من فقهاء الشّيعة ضممنا اليه توثيق الوجيزة وحكمنا بكونه ثقة (تا آخر كلام او)».

و زعيم شيعه حضرت آية‌الله خوئی ـ أطال الله بقاءه ـ در كتاب معجم رجال ـ الحديث چهاروجه در بارۀ استدلال بتشيّع اوازديگران نقل نموده وازهمه جواب داده وردّ كرده است و از عبارت نجاشی همان معنائی را كه مجلسی فهميده بوده استفاده نموده است طالب تفصيل بكتاب مذكور وساير موارد ترجمۀ اورجوع كند.

«محمد بن الصلت»

مامقانی (ره) در تنقيح المقال گفته: «محمّد بن الصّلت بن مالك القرشيّ الكوفيّ عدّه الشّيخ (ره) في رجاله من أصحاب الصّادق عليه السّلام و ظاهر كونه اماميّاً الّا أنّ حاله مجهول و كنيته أبوالعديس على مايظهر من الرّواية الّتى رواها في اواخر مكاسب التّهذيب وقدمرّ ضبط الصّلت في أحمد بن محمّد بن موسى، ونقل في جامع الرّواة رواية عليّ بن اسباط عنه عن الرّضا عليه السّلام، ورواية عبدالرّحمن بن أبي نجران عنه عن صالح عن أبي جعفر الباقر عليه السّلام، ورواية أبان عنه عن أبي جعفر (ع)، ورواية السّنديّ بن محمّد عنه عن أبي حمزة».

«هشام بن الحكم»

نظر بشهرت عظمت وجلالت ورفعت مقام ومنزلتش مستغنى از ترجمه وشرح حال است.و دراين باب كتب و رسائلی نيز نوشته‌اند.

«أبو جعفر البصری»

نسخه بدلهای اين نام «ابوجعفر البصر (يا) بصير» يا «أبوجعفر النّصير» است ومن نتوانستم كه بفهمم اين شخص كيست؟اهل فضل خودشان بتحقيق در بارۀ وی بپردازند.

«محمدبن الحسن الصفار»

محدث قمی (ره) درسفینةالبحار در«صفر» و درالکنی والالقاب گفته:

«الصّفّار الشّیخ أبوجعفر محمّدبن الحسن بن فرّوخ[1] القمیّ (جش) کان وجهاً في أصحابنا القمیّین ثقةً عظیم القدر راجحاً قلیل السّقط في الرّوایة له کتب: منها کتاب الصّلاة، کتاب الوضوء **أقول**: ثمّ عدّ کتبه و ذکر فیها بصائرالدّرجات وهوالّذي بأیدینا، وهوغیر بصائرالدّرجات لسعدبن عبدالله الأشعريّ القميّ فانّه لایوجداً لا منتخبه للشّیخ حسن بن سلیمان تلمیذالشّهید صاحب کتاب المحتضر و کتاب الرّجعة توفّي الصّفّار بقمّ سنة ۲۹۰ (رص)».

و درهدیة الاحباب گفته: الصّفار محمّدبن الحسن القُمّی ثقة عظیم القدر وجه أصحابنا القمیّین قلیل السّقط في الرّوایة، صاحب تصنیفاتٍ جیّدةٍ[2] مثل کتابهای حسین بن سعید بلکه زیادتر، ازجمله بصائرالدّرجات است که در دست است و فاتش درقم سنهٔ ۲۹۰ = رض».

«ابن ماجیلویه القمی»

نجاشی (ره) در رجال خود گفته (ص ۲۵۰ـ۲۵۱ چاپ بمبئی):

«محمّدبن أبي القاسم عبیدالله بن عمران الجنابيّ البرقيّ أبوعبدالله الملقّب ماجیلویه وأبوالقاسم یلقّب بندار سیّد من أصحابنا القمیّین ثقة عالم فقیه عارف بالأدب والشّعروالغریب وهوصهر أحمدبن أبي عبدالله البرقيّ على ابنته، وابنه عليّ بن محمّد منها وکان أخذعنه العلم والأدب له کتب منها کتاب المشارب قاله النّجاشيّ. قال ابوالعبّاس: هذا کتاب قصد فیه أن یعرّف حدیث رسول الله صلّى الله علیه وآله و کتاب

---

۱ ـ «فروخ» معرب «فرخ» فارسی است در برهان قاطع گفته: «فرخ» بفتح اول وضم ثانی مشدد وخای نقطه‌دار ساکن بمعنی مبارك وخجسته ومیمون باشد، وبمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فررخ است فر بمعنی زیبا ورخ روی را گویند (آتاخرسخن او)». ۲ـ «جیدة» بفتح جیم وکسریاء مشدد مؤنث جیداست بمعنی خوب ونیکو، نعت است از جودت، اما **کتاب شریف بصائرالدرجات** که از نفائس کتب شیعهٔ اثناعشریه است بحمدالله دومرتبه چاپ شده یکی بضمیمهٔ «نفس الرحمن فی أحوال سلمان» تألیف محدث نوری، این چاپ سنگی است، ودیگری سربی که بعدازآن درتبریزچاپ شده ومستقل است وضمیمهٔ کتابی دیگر نیست خدا یاننی هردوچاپ را جزای خیردهاد بفضل عظیم خودبطوری که لایق شأن اوست.

الطبّ»، و كتاب تفسير حماسة أبي تمّام، أخبرني عليّ بن أحمد ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا محمّد بن عليّ بن الحسين قال: حدّثنا محمّد بن عليّ بن ماجيلويه قال: حدّثنا أبي عليّ بن محمّد عن أبيه محمّد بن أبي القاسم».

و مامقانی (ره) در تنقیح المقال بعد از نقل عبارت نجاشی (ره) گفته:

«و مثله الى قوله: والشّعر» بزيادة ضبط حروف «الجنّابيّ» و «ماجيلويه» في القسم الأوّل من الخلاصة وعنونه ابن داود في الباب الأوّل ووثّقه في الوجيزة والبلغة ووسيط الميرزا وغيرها، وعدّه في الحاوي في فصل الثّقات».

محدث قمی (ره) در الكنى والالقاب بعد از نقل عبارت نجاشی تا « كتاب المشارب» گفته: «وقد يطلق ماجيلويه على سبطه محمّد بن عليّ بن محمّد بن أبي ـ القاسم، يروي عنه شيخنا الصّدوق محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه رحمه الله».

و درهدية الاحباب گفته: «ماجيلويه لقب عالم فقيه ثقة جليل القدر محمّد بن أبي القاسم قمّي است كه صهر احمد بن أبي عبدالله برقي است، وفرزندش عليّ بن محمّد از دختر برقي است، و نيز ماجيلويه لقب سبطش محمّد بن علىّ بن أبي القاسم است.

وماجيلويه شايد مركّب باشد ازماجل وويه، وماجل موضعى است بباب مكّة معظّمه كه هرچه بمكّة جلب مى شوددر آنجا جمع مى شود، وويه كلمة اغراء وتحريض است مثل دونك، وچون آن بزرگوار از بزرگان قميين وعالم وفقيه وعارف بأدب وشعر و جامع كمالات وثقه بوده بحدّى كه آية الله علاّمه درحقّ او فرموده: سيّدنا من أصحابنا القميين، لهذا اورا ماجيلويه گفتند، وياء ازاشباع كسر جيم حاصل شده چنانكه كتاب او دارالحكمة را دبّة الشّبيب مى گفتند وشبيب نام مردى بود درقم دبّه داشته صاحبان خانه ها هر روغنى كه ازاو مى خواستند ازهمان دبّه مى داده اين كتاب را بآن دبّه تشبيه كرده اند، وپدرش القاسم را بُنْدار مى گفتند وبُنْدار تاجرى است كه امتعه را جمع مى كند ونگاه مى دارد كه بقيمت گران بفروشد والله العالم».

نگارنده گويد: پس مراد از «ابن ماجيلويه» شايد يكى ازابناء اين دوعالم بوده است ياماجيلويه دوم را نظر بآنكه سبط ماجيلويه اوّل بوده است «ابن ماجيلويه»

نیز می گفته‌اند ویا شخصی دیگر است که من بر ترجمه‌اش واقف نشده‌ام.

تعلیقهٔ ۸۸

(ص ۲۰۹ ؛ س ۷)

در ترجمهٔ علمائی که

تحت عنوان

«و از متبحّران علمای متأخّران»

در کتاب نقض یادشده

اینکه مصنّف (ره) گفته: «چون نوبختیان چهل مرد همه مصنّف که تألیف کتاب[1] الآراء والدّیانات کرده‌اند بسی مطوّل ومختصر (تا آخر)».

نگارنده گوید: چهل مرد بودن علمای نوبختیان درغیر این کتاب بنظر من نرسیده است، واحتمال اینکه کلمهٔ «چهل» محرّف ومصحّف «چهار» باشد باتأمّل درعبارت بسیار بعید بنظر می‌آید زیرا افتخار بچهار مرد از این خاندان با وجود شهرت بیشتر از چهار نفر از ایشان درمیان ارباب فنّ واهل خبره واطّلاع درهر دوره ازادوار بعد از ایشان ازمثل شیخ عبدالجلیل (ره) که بسیار ناقد ومطّلع وبصیر بوده‌است دور از صواب بنظر می‌رسد درهر صورت شبهه‌ای دراین نیست که علمای بزرگ بسیاری ازاین خاندان پدید آمده وخدمات برجسته وشایان وقابل توجّه واهمیّت بسیاری درراه اعلاء کلمهٔ حقّ وترویج مذهب جعفری وآئین اثناعشری انجام داده‌اند که بهیچ وجه قابل انکار نیست حتّی برای مخالفان این مذهب نیز، واگر فرضاً هیچ فردی ازاین خاندان بیرون نمی‌آمد مگر حسین بن روح نوبختی - رضوان الله علیه - (نایب سوم امام زمان - عجّل الله فرجه -) هر آینه بس بود برای اثبات رفعت وعظمت ومقام ومنزلت این خاندان تا چه رسد بعلمای بزرگ دیگر که هریك درجای خود درجه ورفعتی ومقام ومنزلتی دارد وهمه‌شان از علم وعمل بمقامی معلوم رسیده‌اند

1- کذا فی الاصل وظاهراً: «کتب» یا «کتابهای» ویا کلمهٔ «همه» محرف ومصحف «هریك» می‌باشد چنانکه درپاورقی متن گفته‌ایم.

جزاهم‌الله عن‌الاسلام وأهله‌خير الجزاء.

طالب‌تفصيل عظمت اين‌خاندان بزرگ و دودمان جليل بايدبكتب مبسوطه وتواريخ‌مفصّله رجوع كند كه نوعاً عربی‌است وخوشبختانه استاد فقيد عبّاس‌اقبال آشتيانی ـ رحمة‌الله‌عليه ـ كتاب بسياردقيق ونفيس وجامع‌ومانعی دراين‌باب‌نوشته وآنرا «خاندان‌نوبختی» ناميده‌است‌وچون آن كتاب بزبان‌فارسی‌فصيح‌است ومكرّر چاپ خورده‌است‌طالبان تفصيل‌عظمت‌وجلالت‌اين خاندان‌شريف‌اگربآن كتاب كه دردسترس‌عموم‌است‌رجوع كنندسزاوار وبجاخواهدبود ومادراينجاباندكی‌ازبسيار وبمشتی ازخروار ازكلمات‌بزرگان‌درباره يكی ازافرادآن خاندان كه‌ازملاحظهٔ آن مقام‌منيع ومنزلت رفيع سايرافرادآن خاندان‌نيز بطوراختصارتا حدّی‌بدست می‌آيد اكتفا می كنيم وآن أبوسهل نوبختی است كه درسابق (صفحهٔ ۲۲۵ همين تعليقات) بنقل ترجمه وشرح‌حال وی دراينجا باين عبارت «چون مصنّف (ره) در آينده‌بمقام ومنزلت نوبختيان‌وبذب ودفاع‌ايشان ازحريم دين‌وايمان‌اشاره‌خواهد كردمناسب آنست كه‌ما نيزترجمهٔ ابوسهل‌نوبختی (ره) را درآنجا يادكنيم‌رجوع شود بتعليقهٔ ۸۸» اشاره كرده‌ايم اينك بانجاز آن وعده پرداخته واين ترجمه را نظر بآنكه «مبحث چهارم تعليقهٔ ۴۲» ميباشد بهمان عنوان معنون كرده و بياری خدای‌تعالی می گوئيم:

مبحث چهارم تعليقهٔ ۴۲

«ابوسهل‌نوبختی»

مراد از «ابوسهل‌نوبختی» اسماعيل‌بن علیّ بن اسحاق‌بن أبی‌سهل بن‌نوبخت است كه‌از رجال‌معروف وشخصيّتهای بارزوعلمای بزرگ ومتكلّمين مشهورفرقهٔ حقّهٔ شيعهٔ اماميّه ـ رضوان‌الله‌عليهم ـ است وباآنكه بنای‌نگارنده دراين تعليقات درترجمهٔ‌اين‌قبيل اشخاص‌براختصار‌بلكه‌برعدم‌ذكر بجهت‌اشتهاراست درترجمهٔ‌اين بزرگوارنظر‌بفوايدبسياری كه دارد تاحدّی بشرح‌وبسط می‌پردازد.

شيخ بزرگوار نجاشی ـ تغمّده‌الله‌برحمته‌ورضوانه وأسكنه‌بحبوحة‌جنانه ـ

در رجال خود گفته (ص ۲۲-۲۳ چاپ بمبئی):

«اسماعیل بن عليّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت، كان شيخ المتكلّمين من أصحابنا وغيرهم، له جلالة في الدّنيا، صنّف كتباً كثيرة منها: كتاب الاستيفاء في الامامة، كتاب التّنبيه في الإمامة؛ قرأته على شيخنا أبي عبدالله - رحمه الله -، كتاب الجمل في الامامة (تا آخر تأليفات او كه ياد كرده است)».

شیخ طوسی - قدّس الله روحه القدّوسی - در فهرست گفته (ص ۱۲ چاپ نجف):

«اسماعيل بن عليّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت أبو سهل، كان شيخ المتكلّمين من أصحابنا ببغداد و وجههم، ومتقدّم النّوبختيّين في زمانه، وصنّف كتباً كثيرة؛ منها كتاب الاستيفاء في الامامة، كتاب التّنبيه في الامامة (تا آخر كتب او كه بسيار است)».

علامهٔ حلی - أعلى الله مقامه - در خلاصة الاقوال گفته (ص ۹ چاپ نجف):

«اسماعيل بن عليّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت أبو سهل، كان شيخ المتكلّمين من أصحابنا ببغداد و وجههم، ومتقدّم النّوبختيّين في زمانه، له جلالة في الدّين والدّنيا؛ يجري مجرى الوزراء، صنّف كتباً كثيرةً ذكرناها في الكتاب الكبير».

ابن النديم در فنّ دوم از مقالهٔ پنجم فهرست خود كه مشتمل بر اخبار المتكلّمين شيعهٔ اماميّه وزيديّه است گفته:

«أبو سهل النّوبختيّ = أبو سهل اسماعيل بن عليّ بن نوبخت من كبار الشّيعة وكان أبو الحسن النّاشىء يقول: انّه استاده وكان فاضلاً عالماً متكلّماً وله مجلس يحضره جماعة من المتكلّمين (تا آخر كلمات او)».

ابن داود - رفع الله درجته - در رجال خود گفته (ص ۵۸):

«اسماعيل بن عليّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت بالنّون المضمومة والباء المفتوحة والخاء المعجمة السّاكنة والتّاء المثنّاة فوق أبو سهل لم يرو [الفهرست] شيخ المتكلّمين من أصحابنا ببغداد حسن التّصنيف».

محدث قمی (ره) در هدية الاحباب گفته: «أبو سهل النّوبختيّ اسماعيل بن عليّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت، كان شيخ المتكلّمين من أصحابنا ببغداد و وجههم

متقدّم النّوبختيين في زمانه، لهجلالة في الدّين والدّنيا يجري مجرى الوزراء، صنّف كتباً كثيرةً جملةٌ منها في الرّدّ على أرباب المقالات الفاسدة، ومنها كتاب الأنوار في تواريخ الائمّة الأطهار عليهم السّلام، رأى مولانا الحجّة عليه السّلام عند وفاة أبيه الحسن بن عليّ عليه السّلام، وابن اخته أبو محمّد الحسن بن موسى النّوبختيّ المتكلّم الفيلسوف صاحب كتاب الفرق.

قال ابن النديم: كان يجتمع اليه جماعة من النّقلة لكتب الفلسفة مثل أبي عثمان الدّمشقيّ، واسحاق وثابت وغيرهم، وكانت المعتزلة تدّعيه والشّيعة تدّعيه ولكنّه الى حيّز الشّيعة مأهول لأنّ آل نوبخت معروفون بولاية عليّ و ولده عليهم السّلام وكان جمّاعةً للكتب قد نسخ بخطّه شيئاً كثيراً وله مصنّفات وتأليفات في الكلام والفلسفة وغيرها. ومن غلمان أبي سهل أبو الحسن السّوسنجرديّ واسمه محمّد بن بشير ويعرف بالحمدونيّ منسوباً الى آل حمدون وله من الكتب كتاب الانقاذ في الامامة».

و درالكنى والالقاب بترجمهٔ مذكوره عبارت ذيل را افزوده:

«وله احتجاج على الحلّاج صار ذلك سبباً لفضيحة الحلّاج وخذلانه، روى أنّه سئل فقيل له: كيف صار هذا الأمر الى الشّيخ أبي القاسم الحسين بن روح دونك؟ فقال: هم أعلم وما اختاروه ولكن أنا رجل ألقي الخصوم واُناظرهم ولو علمت بمكانه كما علم أبو القاسم وضغطتني الحجّة لعلّي كنت أدلّ على مكانه وأبو القاسم فلو كان الحجّة تحت ذيله وقرض بالمقاريض ما كشف الذّيل عنه (تا آنكه گفته) وحفيده ابو اسحاق ابراهيم بن اسحاق بن أبي سهل صاحب كتاب الياقوت في الكلام الّذي شرحه العلاّمة (ره) و سمّاه «أنوار الملكوت في شرح الياقوت» وقال في أوّله: وقد صنّف شيخنا الأقدم وامامنا الأعظم أبو اسحاق ابراهيم بن نوبخت ـ قدّس الله روحه الزّكيّة ونفسه العليّة ـ مختصراً سمّاه بالياقوت قد احتوى من المسائل على أشرفها وأعلاها، ومن المباحث على أجلّها وأسناها لأنّه صغير الحجم كبير العلم مستصعب على الفهم (تا آخر كلام او) وحسبك بمن يقول العلاّمة في حقّه هذا الكلام.

نوبخت بضمّ النّون وسكون الواو وفتح الباء وسكون الخاء لفظ فارسيّ مركّب

من كلمتين (نو) أى الجديد و (بخت) أى الحظّ فلمّا استعملته العرب ضمّوا النّون لمناسبة الواو، وقد ينطقونه بالفتح على الأصل، وقد يقلبون الواو ياءاً ويقولون نيبخت كما قالوا في نوروز نيروز.

و آل نوبخت طائفة كبيرة خرج منها جماعات كثيرة من العلماء و الأدباء والمنجّمين والفلاسفة والمتكلّمين والكُتّاب والحُكّام والأمراء وكانت لهم مكانة وتقدّم في دولة بني العبّاس، و أصلهم من الفرس، وأوّل من أسلم منهم جدّهم نوبخت الّذي يُنْسَبُون اليه وهو من عشيرة كيو بن كودرز واليه أشار البُحتُري في مدحه لأبي يعقوب اسحاق بن أبي سهل المذكور بقوله:

يفضي الى بيت بن جوذرز الّذي شهر الشّجاعة بعد طول خمول
أعقاب املاكٍ لهم عاداتها من كلّ نيل مثل مدّ النّيل

«بيت» معرب «كيو» و «جوذرز» معرّب «كودرز» وكان نوبخت منجّماً لأبي جعفر المنصور وكان خصّيصاً به فلمّا شاخ وضعف عن صحبة المنصور أقام مقامه ابنه أباسهل وهو الّذي ينتهي اليه سلسلة هذه الطّائفة، وله عشرة اولاد اثنان منهم كان لهما ذرّيّة كثيرة مشهورة وهما اسحاق واسماعيل.

وممّن ينسب الى هذه السّلسلة الجليلة الشّيخ الأجلّ أبو القاسم الحسين بن روح بن أبي بحر النّوبختي أحد السّفراء الأربعة في الغيبة الصّغرى رحمه الله تعالى».

و درسفينة البحار وساير كتب خود نيز بترجمهٔ اوپرداخته است.

پوشيده نماناد كه ساير علماى رجال و تراجم احوال وسير از شيعه نيز ـ رضوان الله على جميعهم ـ از قبيل صاحبان منهج المقال ومنتهى المقال و تنقيح المقال ورياض العلماء و روضات الجنّات ومستدرك الوسائل وأعيان الشّيعة وطبقات اعلام الشّيعه ومعجم رجال الحديث ونامهٔ دانشوران وغير ايشان از كسانى كه ياد كرد اسامى همهٔ آنان بطول مى انجامد بمثل بيانات گذشته درحقّ وى تصريح كرده اند واحدى در عظمت وجلالت وى سخنى نداشته ومخالفتى نكرده است بلكه باتّفاق كلمه بعلوّ مقام ورفعت منزلت وخدمات برجستهٔ اوبمذهب تشيّع وبسعى بليغ او دراعلاء كلمهٔ مذهب

جعفری ومسلك اثناعشری اذعان واعتراف نموده‌اند ازاین روی از نقل کلمات سایر بزرگان که نوعاً متشابه بهم‌است صرف‌نظر کرده وبنقل برخی از بیانات که بسیار مُمتِّع ومفید ومستند بمآخذ معتمده ومناسب بااین تعلیقات است می‌پردازیم.

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی (ره) درخاندان نوبختی گفته (ص ۹۶-۱۲۴):

«**ابوسهل اسماعیل بن‌علی (۲۳۷-۳۱۱)** یکی از بزرگترین افراد خاندان نوبختی بلکه مشهورترین ایشان ابوسهل اسماعل‌بن علیّ بن اسحاق‌بن‌ابی‌سهل‌بن نوبخت است که درزمان خود که مقارن ایّام غیبت صغری است از بزرگان رؤسای شیعه، واز مشاهیر متکلّمین فرقهٔ امامیّه، و از شعراو مُصنّفین ومشوّقین ادب وشعر، و مصدر مشاغل اداری بوده، و در دیوان خلافت مقامی قریب بمقام وزارت داشته، و درتأیید مذهب شیعهٔ امامیّه و ردّ مؤلّفات مخالفین این‌فرقه کتب بسیار تألیف کرده بوده است.

ابوسهل اسماعیل یکی از آل نوبخت است که نسبةً از احوال او اطّلاعات مفصّلتری‌دردست است، چه‌بهمین‌مناسبت اهمّیّت مقام و کثرت تألیفات مورّخین قدیم وعلمای اخبار و رجال بضبط احوال و اسامی تألیفات ونقل اقوال او بیشتر توجّه کرده‌اند.

اگرچه ابوسهل‌کاتبی بلیغ وشاعر نیز بوده[1] و در دستگاه خلافت مقامات اداری مهمّ داشته ولی اعتبار واشتهار عمدهٔ اوبهمان اشتغال بعلم کلام واحتجاج با مخالفین‌امامیّه وسعی درواردکردن مسئلهٔ‌امامت است‌درجزءاصول؛ وبیشتر کتب او نیز راجع بهمین موضوعهاست؛ بخصوص که اگر گفتهٔ بُحتُری شاعر مقرون بغرض نباشد شعراو لطفی‌نداشته ومطابق حکمیّت این گوینده درحکم مضغ آب وخالی‌از طعم ومعنی بوده[2] و درمشاغل‌اداری نیزازاو اثری نمانده‌است که چندان مهمّ وموجب بلند نامی اوشده باشد.

۱- تاریخ‌الاسلام ذهبی fol 60b نسخهٔ کتابخانهٔملی‌پاریس. ۲- الاغانی ج۱۸؛ص۱۷۰.

۱ـ زندگانی اداری ابوسهل نوبختی

آنچه از زندگانی اداری او اطّلاع داریم وقایعی است که در شش ماه آخر از دورهٔ حیات هفتادوچهارسالهٔ او اتّفاق افتاده، ومسلّم است که ابوسهل قبل ازاین تاریخ نیز در دستگاه خلافت مصدر مشاغلی ویا دربعضی ولایات ازطرف رؤسای دواوین مأموروعامل بوده، بخصوص در ایّام خلافت مقتدر (۲۹۵ـ۳۲۰) وانقلابات عهد او[1]، چه از طرفی این خلیفه و آل فرات که در دورهٔ اومدّتی وزارت ومهمّات دیگر اداری را در دست داشتند حامی شیعیان ومتمایل بایشان بودند وابوسهل در آن اوان ریاست فرقهٔ شیعه‌را دربغداد داشت، و از طرفی دیگر بعضی از مؤلّفین مقام اورا درامور دنیائی ودرمیان کتّاب تالی تلومقام وزراء نوشته‌اند[2] واین جمله میفهماند که ابوسهل لااقلّ درقسمت اوّل ازخلافت مقتدرخلیفه و وزارتهای ابن‌الفرات در دربار نفوذی فوق‌العاده داشته، وفرقهٔ امامیّه درآن دوره یعنی ایّام غیبت صغری که از آل نوبخت مردمانی دیگرمثل ابوالحسین علیّ بن عبّاس (۲۴۴ـ۳۲۴) وابوالقاسم حسین بن روح (متوفّی سال ۳۲۶) در بغداد صاحب ریاست و قدرت بوده‌اند در تحت توجّه وهدایت ابوسهل اسماعیل بن علی بعزّت و شوکت بسیار زیست میکرده‌اند.

دورهٔ خلافت مقتدر یکی از ادوار نکبت‌آمیز ایّام حکمداری بنی‌عبّاس است، چه درعهد این خلیفه که مردی ضعیف‌النّفس وشهوت‌ران وبی‌تصمیم ومتردّد بود، اختیار عموم کارها در دست نسوان حرمسرا و عمّال دیوانی ومنشیان و غلامان و رؤسای لشکری قرار داشت، و ایشان که جماعتی مُغرِض وطمّاع و جاه طلب بودند پیوسته در شکست کار یکدیگر میکوشیدند و یکی از جملهٔ مسائلی که رقابت بین آنان را شدّت میداد موضوع اختلاف بین شیعه وسنّی بود

۱ـ بودن او دراهواز ومباحثات اودرآن شهر باابوعلی جبائی (۲۳۵ـ۳۰۳) قبل از ۳۰۳ که تاریخ فوت ابوعلی است (فهرست طوسی ص۵۸، ورجال نجاشی ص ۲۳) و مناظره‌ای باحلاج دراهواز قبل از ۳۰۱، ودوری از بغداد مؤید همین حدس است.

۲ـ رجال نجاشی ص ۲۳.

چه مقتدرمثل مأمون ببنی‌هاشم و آل علی تمایل داشت و آل فرات که چندبار در در عهد او وزارت و مشاغل مهمّهٔ دیگر دیوانی را در دست گرفتند جدّاً از این فرقه طرفداری میکردند، بنی‌عبّاس و آل ابی‌طالب‌را وظایف مرتّب میدادند و چنانکه بعد خواهیم دید عدّهٔ مخالفین اهل تسنّن عموماً وطایفهٔ امامیّه خصوصاً درسایهٔ حمایت آل فرات روبافزایش گذاشت و همین کیفیّت رقبای سنّی مذهب آل فرات‌را درمواقعیکه از ضعف نفس خلیفه‌استفاده کرده روی‌کارمی آمدندبشدّت عمل‌وسخت گیری نسبت‌بفرقهٔ امامیّه ومنتسبین بایشان وامیداشت ومهمّترین‌این کشمکشهای سیاسی ومذهبی خصومت بین‌دوخاندان آل‌جرّاح و آل‌فرات بود که عمّال خلیفه وشخص او و طرفداران این دوخاندان وزارت طلب برای تحصیل اموال وتشفّی اغراض دیگر آتش آن را دامن‌می‌زدند ومایملك و آبروی کسانی‌را که خودبرسر کارآورده بودند بیکبارگی ازمیان می‌بردند وبازایشان‌را استمالت کرده باردیگرهمین بازی را تجدید مینمودند.

مقتدرخلیفه در۲۱ ربیع‌الأوّل سال۲۹۶ وزارت خود را بابوالحسن‌علیّ بن محمّدبن الفرات داد، ولی پس‌از سه سال وهشت‌ماه وسیزده روز یعنی درتاریخ ۴ ذی‌الحجّهٔ سال۲۹۹ ابن‌الفرات را محبوس کرد واموال او ویارانش‌را بغارت برده بهتك احترام حرم اواقدام نمود، وابوعلی محمّدبن یحیی‌بن‌عُبیدالله‌بن یحیی‌بن خاقان را بوزارت بر گزید وچون این‌خاقانی بصیرتی‌نداشت وکارها بیش از پیش مختلّ گردید، خلیفه درتاریخ ۱۰ محرّم‌سال۳۰۱ مصمّم‌شدکه باردیگرابوالحسن ابن‌الفرات رابشغل‌سابق بر گرداند ولی بعضی ازامرا اورا از این عمل منع کردند ومقتدرابوالحسن علیّ‌بن‌عیسی بن‌داود بن‌جرّاح را شغل وزارت داد وخاقانی را دستگیر کرده بکشیدن حساب ومصادرهٔ اموال اوپرداخت.

وزارت علیّ‌بن‌عیسی تاسال ۳۰۴ طول کشید وچون فسادکارها باوجود نفوذ امراوعُمّال‌دیوانی‌وطمع‌ورزی سران لشکری‌وبی کفایتی‌خلیفه‌بسهولت‌اصلاح‌پذیر نبود، مقتدربا اینکه ابوالحسن بن‌الفرات را محبوس کرده بود همه وقت با اوشور

میکرد. علی بن عیسی چون دید طرفداران ابن‌الفرات غلبه‌دارند از وزارت کناره جست ومقتدر در ۸ ذی‌الحجّهٔ ۳۰۴ بار دیگر ابوالحسن بن‌الفرات‌را وزیر خود قرار داد وابن‌الفرات بدعوت خلیفه عین‌همان رفتاری‌را که اسلاف او نسبت بیکدیگر در حبس وبند ومصادرهٔ اموال هم معمول میداشتند نسبت بابوالحسن علی بن عیسی بن جرّاح تکرار کرد.

وزارت‌دوّم ابوالحسن بن‌الفرات نیز طولی نکشید وخلیفه پس‌از یکسال‌وپنج ماه ونوزده روزمقام اورا درجُمادی‌الاخری سال ۳۰۶ بحامدبن‌العبّاس واگذاشت حامد چون ازکار وزارت اطّلاعی نداشت، ابوالحسن علی بن‌عیسی را بنیابت خود برگزید ودرحقیقت تمام اموروزارت در دست‌علی بن عیسی‌بن‌جرّاح قرار گرفت وحامد بهمان اسم وزارت وعهده‌داری خراج ومالیات ولایت واسط که آنها را در ضمان خود گرفته بود قانع شد.

ابومحمّد حامدبن العبّاس که مردی لئیم وسفیه ومتعصّب و کینه‌ورز بود، بدستیاری علی بن‌عیسی در کشیدن حساب ابوالحسن بن‌الفرات و کسان او مرتکب اقسام رزالتها شد؛ چنانکه کسان او ابوالحسن بن‌الفرات را دشنام دادند و آزار کردند و اورا بپرداخت مالی عظیم مجبورساختند وپسر او مُحَسِّن و یارانش را بضرب چوب عذاب نمودند، وهمین حامدبن‌العبّاس است که درسال ۳۰۹ حسین‌بن منصورحلّاج را دربغداد مصلوب کرده و دراواخروزارت خودابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی نایب سوّم امام غایب را در دارالخلافه بحبس انداخته است.

در ربیع‌الآخرسال ۳۱۱ مقتدرخلیفه حامدبن العبّاس وعلی بن عیسی‌را که حامیان جدّی اهل‌سنّت و دشمنان‌مخالفین این‌فرقه محسوب میشدند از وزارت و ریاست دواوین خلع کرد وابوالحسن علی بن‌محمّدبن‌الفرات را خِلعت داده در دفعهٔ سوّم بوزارت خود منصوب نمود.

ابن‌الفرات حامدبن العبّاس را که از ایّام وزارت خاقانی مالیات وخراج واسط‌را درعهده وضمان خود داشت‌برسر آن اعمال باقی گذاشت‌ولی طولی نکشید

که دشمنانِ حامدبن‌العبّاس، وزیررا بمطالبهٔ مالی که حامد درعهده داشت واداشتند وابن‌الفرات که درتاریخ ۲۱ ربیع‌الآخر سال ۳۱۱ بارسوّم بوزارت برقرارشده بود اندکی بعدازتصدّی این مقام ابوالعلاء محمّدبن‌علی‌البَزَوْفَری وابوسهل اسماعیل ابن‌علی نوبختی یعنی رئیس فرقهٔ امامیّه را دربغداد که درديوان نیزمقامی داشت مأمورنمود که بواسط رفته حساب مالی راکه حامد بدیوان مدیون است ازاو بخواهند.

ابوسهل باحامدبن العبّاس دراین عمل بطریقهٔ مُنْشیان واصحاب دفتر رفتار نمود وازطریق رفق ومدارا خارج نشدولی بزوفری بعکس بااو بسختی معامله کرد وبا خطاب درشت وعتابِ تمام از اومطالبهٔ مال نمود[1] وبا وجود تمام این کیفیّات باز بمناسبت قدرتی که حامد درواسط پیدا کرده بودنتوانست ازاومالِ باقی را بگیرد خلیفه مجبورشد که برای تقویتِ او وابوسهل نوبختی عدّه‌ای ازغلامان ولشکریان خود را بکمك بفرستد، امّاحامد بامید زنهارخلیفه بالباس مستعار از واسط فرار کرده ببغداد آمد ولی خلیفه اورا گرفته بدست ابوالحسن بن‌الفرات سپرد وپسر ابوالحسن یعنی محسّن که مردی قسیّ وظالم وبد کردار وبخبیث بن‌طیّب معروف بود حامدرا سخت عذاب کرد وهمراه بعضی ازیاران خود بواسط فرستاد تاحساب اورا بکشند وضمناً دستورداد تا اورا در رمضان سال ۳۱۱ مسموم نمودند.

چون‌دورهٔ مأموریّت محمّدبن‌علیّ‌البزوفری بواسط تاتاریخ مرگ حامدبن العبّاس هنوزخاتمه نیافته‌بود بأقرب احتمالات ابوسهل نوبختی نیز کمافی‌السّابق با اوهمراه بوده است، احتمال میرود که ابوسهل تاتاریخ فوت حامد (رمضان ۳۱۱) هنوز درواسط بمأموریّت‌سرمیکرده واندکی بعدازاین تاریخ درشوّال همین‌سال بسنّ هفتادوچهاروفات یافته است[2].

امّارفق ومدارای ابوسهل نوبختی باحامدبن‌العبّاس که‌مردی‌متعصّب‌وباقرار خود دشمن رافضه وابن‌الفرات (دوست وحامی ابوسهل وامامیّه) محسوب میشده

۱ــ تاریخ‌الوزراء ص ۳۴-۳۵ وتکملهٔ تاریخ‌الطبری f.24b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس).

۲ــ تاریخ‌الاسلام ذهبی f.60b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس).

شاید جهات سیاسی داشته؛ چه ابوسهل بشرحی که خواهیم دید در قضیّهٔ دعوت حسین ابن منصور حلاّج چه در عهد وزارت ابن الفرات، و چه در ایّام حامدبن العبّاس؛ با این داعی جدید که اساس تشکیلات دینی فرقهٔ امامیّه را تهدید میکرده و نزدیك بوده است که ریشهٔ نفوذ ایشان را در دستگاه خلافت از بیخ بر کند، بسختی درافتاده و نگذاشته است که دعوت حلّاج در بغداد و دربار قوام بگیرد و همین کیفیّات یکی از اسباب دستگیری حلّاج و قتل او بدست حامدبن العبّاس در سال ۳۰۹ بوده است. احتمال کلّی میرود که در قضیّهٔ قتل حلّاج ابوسهل نوبختی با حامدبن العبّاس موافق و شاید از محرّکین او بوده و همین سابقهٔ اتّحاد مسلك سیاسی، ابوسهل را در مأموریّت بواسطهٔ برعایت حقوق دیرین واداشته باشد.

۲ـ زندگانی علمی وادبی او

دورهٔ زندگانی ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی ازیك طرف مقارن است با قسمت عمدهٔ ایّام غیبت صغری و از طرفی دیگر با زمانی که فرقهٔ امامیّه بر اثر مجاهدات طبقهٔ اوّل متکلّمین امامی ومساعی طرفداران این فرقه در دستگاه خلافت نُضج گرفته و با وجود جمیع مخالفتهای سیاسی و دینی فِرَق دیگر و احتجاجات و ردّ و نقضهای معتزله براساسی مستحکم استوار شده، واصول ومبانی مذهبی و کلامی آن مدوّن، و بر قواعدی که تقریباً پیش جمیع شیعیان امامی متّفقٌ علیها بشمار میرفت پایدار گردیده بود.

امّا مخالفین امامیّه در این تاریخ باز هنوز قدرت کامل داشتند و از انتقاد و نقض عقاید ومقالات فرقهٔ امامی دست نکشیده بودند؛ بعلاوه در دورهٔ غیبت صغری بواسطهٔ بروز اختلافات کثیر وظهور فِرَقِ چند در میان شیعیان قطعیّه، فرقهٔ امامیّه دوچار بُحران بزرگی شد و ابوسهل که در این عصر ریاست فرقهٔ مزبور را در بغداد یافته وشوکت دنیائی ومقام علمی او نیز محرز بود، بکمك سایر افراد خاندان نوبختی وبعضی از خاندانهای دیگر، ازیك طرف از مجاری سیاسی برفع تفرقهٔ فرقهٔ امامیّه ودفع مخالفین ایشان پرداخت و از طرفی دیگر بوسیلهٔ استعمال حربهٔ کلام و بذل مجاهدات

علمی دراین مرحله باخذ نتایج بسیار موفّق آمد وخدمات شایان بحفظ و تأیید وتثبیت اصول دیانتی‌مذهب شیعهٔ اثنی‌عشریّه کرد که ذکراورا درتاریخ این‌مذهب مخلّد کرده و اورا دراین فرقه شایستهٔ لقب «شیخ‌المتکلّمین» نموده است.

اگرچه ابوسهل نوبختی درعلم کلام شاگرد متکلّمین اوّلیّهٔ شیعه است ومسائلی راکه دفاع کرده پیش ازاو دیگران مطرح وپس از مباحثات بسیاردر تألیفات خودمدوّن ساخته بودند، ولی‌ابوسهل چنانکه ازملاحظهٔ فهرست‌مؤلّفات او وبعضی اشارات دیگر برمی‌آید درتکمیل علم کلام مطابق‌مذهب امامیّه دوکار کرده است‌که از أهم مسائل و از هرجهت قابل‌توجه ویادداشت است:

۱ـ دراصول یعنی اعتقادیّات، ابوسهل علاوه بردفاع از عقایدی‌که یك‌عدّه از متکلّمین امامی‌قبل ازاوآنها رابنابرتصویب ائمّهٔ هدی وقبول جمهورامامیّه مدوّن کرده بودند، پیروی از اصول اعتزال را بیش ازپیش درتقریرمسائل کلامی مطابق عقیدهٔ امامیّه پذیرفته؛ مخصوصاً فرقهٔ قطعیّه را ازبعضی تهمتها که درباب رؤیت وتشبیه‌وتجسیم وغیره دامنگیریك عدّه ازمتکلّمین‌اوّلیّهٔ فرقهٔ امامیه‌شده بود، خلاص کرده وصریحاً مثل معتزله خودرا طرفدار «محال بودن رؤیت خدای تعالی» و «حدوث‌عالم» ومخالف‌باجبریّه درباب «مخلوق»و «استطاعت» اعلان‌نموده است، و درباب «انسان» وردّ «اصحاب صفات» نیز مسلكِ معتزله‌را پیش گرفته واز این‌تاریخ دومذهب‌معتزلی‌وامامی زیادتر از سابق‌بهم نزدیك‌شد، وشاگردان‌ابوسهل هم بعدازا وهمان عقایدرا تقریباًبدون‌تغییرات زیاددرمیانِ امامیّه منتشرساختند.

۲ـ درباب مسئلهٔ امامت که از اهمّ مسائل مختلفٌ فیهابین فرق‌اسلامی بود متکلّمین امامی قبل از ابوسهل‌بشرحیکه دیدیم هریك‌مقالاتی یا کتبی پرداخته و بیشتر یا ادلّهٔ سمعیّه و نقلیّه موضوع نصّ جلی وخفی و اثبات خلافت بلافصل حضرتِ علیّ بن ابی‌طالب وحقّانیّتِ امامتِ فرزندانِ آن حضرت را پیش کشیده بودند؛ ولی‌ابوسهل نوبختی و دونفراز معاصرین اویعنی خواهرزاده‌اش ابومحمّد

حسن بن موسی نوبختی و أبوالأحوص داود بن أسد بصری[1] اوّلین کسانی هستند که بتبعیّت از ابوعیسی ورّاق و ابن الرّاوندی در اثبات وجوب امامت و بیان اوصاف امام، ادلّهٔ عقلیّه را بکار برده و اگر هم بادلّهٔ سمعیّه استظهار جسته‌اند فقط برای تأیید ادلّهٔ عقلیّه و تصرّف دراستدلال بوده است، وسیّد مرتضی که کتب ابوسهل وابومحمّد نوبختی را دردست داشته در ردّ بر قاضی عبدالجبّار معتزلی می‌نویسد که: مؤلّفات ابوسهل و ابومحمّد درباب امامت برمطلبی که درفوق نقل کردیم شاهد است ومطالب آنها نه تنها مؤیّد شروحی است که ابوعیسی ورّاق وابن الرّاوندی درخصوص امامت نوشته‌اند، بلکه بیشتر اعتماد ابومحمّد و ابوسهل برادلّه‌ایست که ورّاق وابن الرّاوندی آورده وایشان درطی طریق امامت همان راهی را رفته‌اند که ورّاق وابن الرّاوندی رفته بودند[2].

همین احتجاج ورّاق و ابن الرّاوندی وابوالأحوص وابومحمّد وابوسهل دراثبات وجوب امامت وتقریر صفات امام با ادلّهٔ عقلیّه بتدریج مسألهٔ امامت را هم‌پیش امامیّه مثل توحید وعدل ونبوّت درجزء اصول وارد، و در مباحث کلامی داخل کرده است و کسی که بمطلب مزبورصورت قطعیّت داده وادلّه واحتجاجات پیشقدمان خودرا دراین خصوص جمع آوری کرده وبدست اومسألهٔ امامت در ذیل موضوع نبوّت از مسائل کلامی مذهب امامیّه شده‌است، ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی است[3] وابوسهل چنانکه عنقریب بیایددرموضوع امامت کتب متعدّد نوشته وعمرخود را دردفاع از عقاید امامیّه دراین باب وردّ غُلاة و واقفه واصحاب سنّت صرف نموده است ومیتوان گفت که کتب وآراء اودرباب امامت جمیع مؤلّفات متکلّمین سابق را تحت الشّعاع قرارداده است وهمانها هم برای متکلّمین امامی بعدازاو مقتدی[1] ومرجع قرارگرفته واین علاوه برمقام علمی ونفوذواعتبارو شوکت شخصی ابوسهل تاحدّی نیز ازبرکت شاگردان متعدّدی است که در زیردست او

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۸۳ از همین کتاب (یعنی خاندان نوبختی). ۲ــ شافی سید مرتضی ص ۱۴ــ۱۵. ۳ــ نخبة المقال ص ۱۳۲.

تربیت یافته ومؤلّفات وعقاید شیخ واستاد خودرا منتشر کرده‌اند.

***

گذشته از مقامات سیاسی وعلمی، ابوسهل از ادباوشعرا نیز بوده وبادو نفر از بزرگان گویندگان عرب یعنی بُحتُری (۲۰۶-۲۸۳) وابن الرّومی (۲۲۱-۲۸۳) حشر داشته است حکمیّت بُحتُری رادر باب درجهٔ شاعری ابوسهل سابقاً نقل کردیم وبُحتُری که مدّاح ابوسهل وپسرش ابویعقوب اسحاق (مقتول در ۳۲۲) وبعضی دیگر از افراد خاندان نوبختی است درمدح ایشان قصاید چند دارد که ما پیش ازاین چند شعر از آنهارا شاهد آورده‌ایم.

علی بن العبّاس بن الرّومی شاعر شیعی مشهور، پرورده‌خوان بنی نوبخت مخصوصاً ابوسهل وبرادرش ابوجعفر محمّد؛ داستانهایی داشته است که مسعودی فقط بآنها مختصر اشاره‌ای میکند[1] و ازجملهٔ این اخبار یکی آنکه وقتی ابن الرّومی درقطعه‌ای آل نوبخت‌را ستوده وایشان‌را درنجوم اعلم ناس گفته بوده، ابوسهل بن علی درقطعه‌ای ازاین ثناخوانی ابن الرّومی سپاسگزاری کرده و گفته است که آل نوبخت از نظم جواب گفته‌های آبدارابن الرّومی عاجزند[2].

بعلاوه ابوسهل بابسیاری ازعلماومتکلّمین وشعرا وادبای عصر خود معاشرت ومکاتبات شعری داشته وجماعتی از اُدَبا ورُواة شعراز اواخذ ادب کرده‌اند. ذکر مجالس او با ابوعلی جُبّائی دراهواز، وباحکیم ریاضی معروف ثابت بن قُرّه ومدیحهٔ ابوالحسین علیّ بن العبّاس نوبختی (متوفّی سال ۳۲۴) ازاو در کتب رجال وتواریخ هست وما جمیع آنهارا درمقام خود نقل خواهیم نمود.

گذشته ازاین مراتب ابوسهل خوداز رُواة اشعاراست وقسمتی ازاخبارابونواس از اومروی است[3] و اوشاگردان متعدّدی نیز داشته که همه از کُتّاب وشعرا و

۱- مروج الذهب ج ۸ ص ۲۳۳ (چاپ فرنگ). ۲- آن دوقطعه هردو در دیوان ابن الرّومی ج۱ص ۱۲۲-۱۲۳ (چاپ مصرسال ۱۹۲۷ میلادی) مندرج است. ۳- اخبار ابی‌نواس ج۲ (خطی).

متکلّمین معروفند وایشان چنانکه در ذیل مذکورمیشود از ابوسهل ادب وشعر وکلام اخذ، و درتعلیم این فنون پیش اوشاگردی میکرده‌اند.

۳- شاگردان ابوسهل نوبختی

ابوسهل درکلام وادب یك عدّه شاگردانی داشته که بعد ازاو آراء وعقاید استاد خودرا درمیان فرقهٔ امامیّه وطلبهٔ علم وادب انتشارداده‌اند واسامی شش تن ازایشان درکتب ادبی وتاریخی مذکوراست بقرار ذیل:

۱- علیّ بن اسماعیل، پسراو که علاوه براخذعلم وادب ازپدر[۱] پیش ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب (۲۰۰-۲۹۱) عالم نحوی ولغوی مشهورنیز شاگردی کرده‌بوده، کنیهٔ این شخص را خطیب بغدادی یك مرتبه ابوالحسین ویك بارهم ابوالحسن مینویسد واین علیّ بن اسماعیل ازپدر خود ابوسهل و از ثعلب شعرروایت میکرده، وابومحمّد حسن بن حسین بن علیّ بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۳۲۰-۴۰۲) ازاو پاره‌ای ازاشعارثعلب را شنیده وضبط نموده‌بوده، وخطیب بغدادی بیك واسطه ازاین ابومحمّد نوبختی که شرح حالش بیاید یك قطعه ازاشعار ثعلب راروایت میکند که آنرا ابومحمّد ازعلیّ بن اسماعیل نوبختی فراگرفته بوده‌است[۲].

۲- ابوالحسین علیّ بن عبدالله بن وَصیف النّاشیءُ الاَصغر (۲۷۱-۳۶۵)[۳] شاعروه متکلّم معروف که از مشاهیرمدّاحان اهل بیت اطهارو ازمصنّفین معروف فرقهٔ امامیّه است و او درکلام شاگرد ابوسهل نوبختی است[۴] و درامامت کتابی تألیف کرده بوده[۵].

ناشیء اصغر شیخ روایت واستادشیخ مفیدابوعبدالله محمّدبن محمّدبن نُعمان است[۶] وشیخ مفیدازدوطریق یکی ازراه شاگردی نزدناشیء اصغر؛ دیگرازطریق تعلّم پیش ابوالجیش مظفّربن محمّدبلخی (متوفّی ۳۶۷) شاگرد دیگرابوسهل

۱- ذهبی درتاریخ الاسلام fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. ۲- تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۴۷. ۳- یا: ۳۶۶. ۴- ابن خلکان ج ۱ ص ۳۸۹. ۵- فهرست طوسی ص ۲۳۳، ورجال نجاشی ص ۱۹۳. ۶- فهرست طوسی ص ۲۳۳.

بیك واسطه شاگرد ابوسهل نوبختی محسوب میشود[۱].

۳ـ ابوالحسن محمّدبن بِشْرسوسنجردی، صاحب کتاب‌الانقاذ درامامت[۲]؛

۴ـ ابوعلی حسین بن قاسم کوکبی کاتب (متوفّی ربیع‌الاوّل سال ۳۲۷[۳])؛

۵ـ ابوالجیش مظفّر بن محمّد بن احمد بلخی (متوفّی سال ۳۶۷) صاحب کتابی درامامت واستادشیخ مفید[۴].

۶ـ ابوبکر محمّدبن یحیی صُولی (متوفّی سال ۳۳۵) کاتب وادیب مشهور[۵].

بزرگان متکلّمین امامیّه درقرون چهارم وپنجم مثل شیخ مفید ونجاشی وسیّد مرتضی وشیخ طوسی وغیرهم همه بیکی دوواسطه شاگردان ابوسهل نوبختی بوده‌اند وبهمین علّت عقایدایشان درباب امامت ومسائل دیگر کلامی تقریباً همان عقایدی است که ابوسهل در کتبِ متعدّدهٔ خود آنها را تشریح و تدوین کرده بوده است.

۴ـ ابوسهل نوبختی ومسألهٔ غیبت

ابوسهل نوبختی درسال ۲۳۷ یعنی درایّام امام دهم حضرت امام ابوالحسن علیّ بن محمّد الهادی (از ۲۲۰ تا ۲۵۴) تولّد یافته و دروقت رحلت امام یازدهم حضرت امام ابومحمّد حسن بن علیّ العسکری یعنی درسال ۲۶۰ قریب ۲۳ سال داشته است وچون وفات اوبسال ۳۱۱ و درسنّ ۷۴ سالگی اتّفاق افتاده بنابراین ۵۱ سال

۱ـ مقصود ازناشیء اکبردرمقابل ناشیء اصغر، ابوالعباس عبدالله‌بن محمدملقب با بن‌شرشیرو الناشیء الاکبرشاعرومتکلم مشهوراست که ازاهل انبار بوده وبسال ۲۹۳ وفات یافته‌وعمدهٔ اشتهار اوبمخالفتی است که بااهل‌منطق وشعرا وعلمای‌عروض کرده وعموم‌معانی‌مسلمهٔ پیش‌ایشان‌را منکرشده واوکتابی درنقض‌منطق‌وقصیدهٔ نونیه‌ای‌داشته‌است‌قریب بچهارهزاربیت که درآن اهل آراء ونحل ومذاهب وملل را ذکرنموده بوده برای احوال اورجوع‌کنید بمروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۶۶ چاپ‌مصر، وابن‌حزم ج ۴ ص ۱۹۴، وتاریخ بغدادخطیب ج ۱۰ ص ۹۲ـ۹۳).

۲ـ رجوع‌کنید بصفحهٔ ۹۲ از همین‌کتاب، والفهرست ص ۱۷۷، ورجال نجاشی ص ۲۶۶.

۳ـ تاریخ الاسلام ذهبی fol.60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس وتاریخ بغداد خطیب ج ۸ ص ۸۷.   ۴ـ الفهرست ص ۱۷۸، ورجال نجاشی ص ۲۹۹، و روضات الجنات ص ۳۱.   ۵ـ تاریخ‌الاسلام fol. 60b.

از عمر او در ایّام غیبت صغری صرف شده ودر دورهٔ نیابت نایب سوّم حضرت قائم یعنی درعصر وکالت وسفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که با او از یك خاندان بوده در گذشته است.

این دورهٔ پنجاه ویك ساله از عمر ابوسهل نوبختی که درقسمت اخیر آن ابوسهل بر فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه ریاست داشته وتقریباً هدایت این فرقه در آن ایّام با او وسایر افراد خاندان نوبختی بوده است، بزرگترین دوره‌های بُحرانی برای فرقهٔ قطعیّهٔ اثنی عشریّه محسوب میشود؛ چه درهمین مدّت بوده است که دشمنان فرقهٔ مزبور از طرفی، وخلیفه ازطرف دیگر برای بر چیدن بساط امامیّه کمال مجاهدت را بکار برده و از هیچگونه آزار و سختگیری دریغ نکرده‌اند و امری که بیشتر ایشان را در این مرحله محرّك شده وفات امام یازدهم ونماندن فرزندی بظاهر از آن حضرت بوده،واین پیش آمد در آن دوره نه تنها مخالفین طایفهٔ امامیّه را درمخالفت جسور کرد، بلکه مؤمنین باین مذهب را هم دچار اضطراب وحیرت عجیبی نمود وچنان اختلافی درمیان ایشان بروز کرد که بچهارده فرقه منشعب شدند وهر فرقه فرقهٔ دیگر را تکفیر ولعن کردند ونزدیك شد که بر اثر این اختلافات وسعی دشمنان امامیّه، یك باره اساسی که درنتیجهٔ سالها زحمت ومحنت قوام گرفته بوددرهم فرو ریزد ودنیا بکام مخالفین این فرقه وخلیفهٔ عبّاسی شود که از دست تحکّم کُتّاب ومُنشیان وعُمّال ایرانی امامی مذهب، و زخم زبان و ملامتهای متواتر رؤسای امامیّه بجان آمده بود وخلاص خودرا ازاین معرکه بعنوم وسائل می اندیشید.

امام یازدهم حضرت امام ابومحمّد حسن بن علی عسکری(ع) بروایت شیعه درروز جمعهٔ هشتم ربیع الاوّل سال ۲۶۰ بعداز پنج سال وهشت ماه وپنج روز امامت درسُرّ مَن رأی وفات یافت؛ درحالیکه ظاهراً از آن حضرت فرزندی درمشهد ومرآی عامّه باقی نبود وخلیفهٔ عصر یعنی المعتمد علی الله (۲۵۶ـ۲۷۹) بهمین جهت امرداد خانهٔ امام وحجرات آنرا تفتیش کردند وجمیع آنهارا مُهر نمودند وعمّال او درپی یافتن فرزند آن حضرت کوشیدند وزنان قابله را بتحقیق حال کنیزکان امام یازدهم

گماشتند وچون یکی ازایشان اظهارداشت که کنیزکی ازآن امام حامله است اورا دراطاقی مخصوص منزل دادند وخادمی‌را باکسان او وچند زن براوموکّل کردند وبرادر خلیفه ابوعیسی بن‌متوکّل برجنازهٔ آن حضرت نمازگزارد و از بزرگان علوی‌وعبّاسی وروٴسای‌لشکری و کُتّاب وقُضاة وفقها ومُعَدّلین تصدیق گرفت که حضرت بمرگ طبیعی وفات‌یافته. پس ازآنکه جنازهٔ امام یازدهم را درخانه‌ای که امام دهم نیز درآنجا مدفون بود بخاك سپردند، خلیفه ویاران اودر یافتن فرزندامام‌یازدهم جهدبسیاربکاربردند وچون بنتیجه‌ای‌نرسیدند و کنیزکی که درحقّ اوتوهّم حمل رفته‌بود پس از دوسال تحت‌نظرماندن فرزندی نیاورد رأی‌خلیفه برتقسیم میراث‌حضرت امام‌حسن‌عسکری قرارگرفت وبرسر این‌کاربین حدیث مادرِ آن حضرت وجعفربرادرش نزاع‌بروز کرد وباآنکه‌حدیث‌پیش‌قاضی ثابت‌نمود که‌تنها وارث‌امام‌یازدهم‌اوست جعفرمعارض اوشد ونزدخلیفه ازاوسعایت کرد ودرطلب میراث برادراز اواستعانت‌جست‌تا بالأخره بحکم‌خلیفه ماترك‌امام یازدهم‌را بعدازهفت‌سال توقّف‌بین حدیث وجعفرتقسیم‌نمودند[1].

جعفر که مردی دنیا دوست وعشرت‌طلب وطالب مقام برادربود برای‌آنکه باین‌سمت‌شناخته شود باقسام وسائل تشبّث می‌جست وغالباً ازکسان وطرفداران امام یازدهم که فرزند صغیرغایب آن حضرت را امام‌دوازدهم وحجّت‌حق برخلق میدانستند پیش‌معتمد خلیفه سخن‌چینی می کرد ازآن جمله خلیفه‌را واداشت که صَیْقَل‌جاریهٔ‌امام‌یازدهم‌ومادرامام‌دوازدهم‌رامقیّدوازاوحضرت‌قائم‌رامطالبه‌نماید[2] صیقل برای بازداشتن عُمّالِ خلیفه از تفحّص درامرامام دوازدهم وجود چنان فرزندی‌را انکار کرد ومدّعیِ حمل‌شد. معتمد اورا درحرم خودنگاه داشت وزنان و کنیزکان خلیفه وبرادرش موفّق وخدمه وزنان ابن‌ابی‌الشّوارب قاضی[3] بتعهّد

۱ــ کمال‌الدین ص ۲۵-۲۶و۳۴و ۴۷و۲۶۱-۲۶۲، وفرق‌الشیعه ص ۷۹، وغیبت‌طوسی ص ۱۴۱-۱۴۲، وابن‌حزم ج ۲ ص ۹۳.   ۲ــ اسم‌مادرامام دوازدهم را رواةومؤلفین باختلاف روایت صیقل وریحانه‌وسوسن ونرجس ضبط کرده‌اند.   ۳ــ مقصودعلی بن ابی‌الشوارب محمد است که درسال ۲۶۲ بمقام قاضی‌القضائی منصوب شد.

ومراعات حال او قیام کردند واین حال دوام داشت تا آنکه امور خلافت درسال ۲۶۳ براثر پیش آمدهای سخت چند ازقبیل استیلای یعقوب بن لیث صفّار براهواز وخیال حمله‌ای ببغداد وفتنهٔ صاحب الزّنج ومرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر خلیفه تزلزل یافت وبهمین علّت صیقل را فراموش کردند و اواز چنگ عُمّال خلیفه نجات یافت[۱] وبین طرفداران جعفر وصیقل اختلاف و دشمنی شدید بروز کرد وارباب دولت وعُمّال خلیفه جمعی جانب جعفر را گرفتند و گروهی طرف صیقل را تا آنکه کارفتنه بالا گرفت ویکی از اعضای خاندان نوبختی یعنی حسن بن جعفر کاتب صیقل را درخانهٔ خودپنهان کرد. عاقبت معتضد خلیفه (۲۷۹ـ۲۸۹) که مثل متوکّل مخالف جدّی طایفهٔ امامیّه بود اورا بعد از بیست سال واندی که از فوت امام یازدهم گذشته بود از خانهٔ حسن بن جعفر نوبختی بیرون آورد وصیقل درقصر معتضد بودتا درعصر مقتدر خلیفه (۲۹۵ـ۳۲۰) وفات یافت[۲].

رحلت امام یازدهم(ع) وغایب بودن فرزندش یعنی حضرت قائم(ع) و دعاوی برادرش جعفر که امامیّه اورا کذّاب لقب داده‌اند چنانکه پیش هم اشاره کردیم ازطرفی میدان را برای تاختن بدست مخالفین امامیّه مخصوصاً معتزله وزیدیّه واصحاب حدیث وسنّت وخلیفهٔ عبّاسی داد، و ازطرفی دیگر آن فرقه‌را بشعب بسیارمنقسم ساخت وچهارده فرقه‌از آن میان برخاست که جمعی مُنکر فرزند داشتن امام یازدهم وگروهی دراین باب متردّد وطایفه‌ای معتقد بختم امامت وجماعتی مدّعی غیبت امام یازدهم ورجعت آن حضرت بودند و ازاین فرقه دسته‌ای نیز جعفر برادامام یازدهم‌را امام میشمردند ولی ایشان هم درباب امامت جعفر توافق نداشتند چه فرقه‌ای اوراجانشین امام یازدهم، وجماعتی اورا منصوب برادردیگرش محمّد که درحیات پدرفوت کرده بود وگروهی هم اورا منتخب امام دهم میشمردند و در دعوی امامت جعفر جماعتی ازفطحیّه ومحمّدیّه (طرفداران محمّد بن امام علیّ بن محمّد هادی که درحیات پدر فوت کرده بود) نیز علی‌رغم امامیّهٔ اثنی‌عشریّه بطرفداری او

۱ـ کمال‌الدین ص۲۶۲ و ۲۶۳. ۲ـ ابن‌حزم ج ۴؛ ص۹۳ـ۹۲.

قیام کردند و جمعی ازمتکلّمین زبردست فطحی و خواهر فارس بن حاتم بن ماهُویهٔ قزوینی از اصحاب امام دهم که بواسطهٔ اظهار غلوّ وفساد امام اورا لعن وطرد کرده وجعفر برخلاف بتبرئه وتزکیهٔ او پرداخته بود[۱] دور جعفررا گرفتند واسباب تقویت اوو زحمت شیعیان اثنی عشری گردیدند. درعصر بروز این هنگامه که ازعهد معتمد خلیفه تازمان مقتدر طول کشید و درآن مدّت فرقهٔ امامیّه ازهرطرف معرض آزار وتعرّض قرار گرفتند خاندان امامی نوبختی همه‌وقت بواسطهٔ داشتن املاك وثروت واعتبار شخصی ومقامات علمی واداری در بغداد نفوذ کلّی داشتند، وچشم امید فرقهٔ مزبور در ردّ مخالفین و دفاع از خود بایشان بود ریاست آل نوبخت وهدایت طایفهٔ امامیّه‌را دریك قسمت ازاین عصر متکلم وشاعر وادیب معروف ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی داشت.

ابوسهل که جزءعمدهٔ زندگانی خودرا درتحصیل علم کلام واحتجاج ومناظره با مخالفین فرقهٔ امامیّه گذرانده ومردی زیرك وفهیم بود البتّه نمیتوانست درچنان موقع پرخطری ساکت بنشیند و ازمسألهٔ امامت که خود صورت کامل آنرا برطبق اصول مذهبی امامیّه مدوّن کرده بود دفاع نکند و درحالیکه هر کس درخصوص «غیبت» رأیی ازخود اظهارمیداشت وباعث تشتّت جمعیّت طایفهٔ اثنی عشریّه میشد عقیده‌ایرا که حقّ میدانست ظاهر ننماید. تشتّت امامیّه دراین عصر درموضوع امامت وغیبت تاآن حدّ رسیده بود که حتّی در تعداد شمار ائمّه نیز بین ایشان موافقت نبود. جماعتی باستناد حدیثی که سُلیم بن قیس هلالی[۲] از اصحاب حضرت علیّ بن ابی طالب روایت کرده بود ائمّه را سیزده میشمردند واز روی همین حدیث ابونصر هبة‌الله بن محمّد کاتب ازرجال ایّام غیبت صغری و ازمعاصرین ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که ذکرش بیاید زیدبن علیّ بن حسین بانی فرقهٔ زیدیه‌را هم درشمار ائمّه آورده بود[۳] حسین بن منصور حلّاج صوفی معروف که بدوازده امام بیشتر عقیده

۱ــ فرق الشیعه ص ۸۲ وکمال الدین ص ۳۴. ۲ــ برای شرح حال او که راوی اولین کتاب شیعه است رجوع کنید به الفهرست ص ۲۱۹ وکتب رجال معتبر. ۳ــ رجال نجاشی ص ۳۰۸.

نداشته میگفته است که امام دوازدهم وفات یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد وقیام قیامت نزدیك است[۱].

ابن النّدیم درالفهرست درباب غیبت بابوسهل رأی خاصّی که هیچکس نیز قبل از اوباظهار آن نپرداخته بوده نسبت میدهد و آن اینکه ابوسهل میگفته است که: من بامامت فرزند امام یازدهم یعنی حضرت قائم(ع) معتقدم ولی میگویم که: امام دوازدهم درحال غیبت رحلت یافته وفرزند او درحال غیبت جانشین او گردیده، واین ترتیب یعنی انتقال امامت ازپدر بفرزند درغیبت دوام خواهدداشت تا آنکه مشیّت الهی باظهار امام غایب قراربگیرد[۲].

صحّت نسبت این رأی باین شکل بأبوسهل شایدمحلّ تردید باشد چه علاوه بر آنکه درهیچیك از کتب شیعه ذکر آن نیست قطعه ای که شیخ صدوق در کمال الدّین از کتاب التّنبیه أبوسهل که درباب امامت بوده نقل مینماید باراًی علمای امامیّهٔ اثنی عشریّه درخصوص غیبت تفاوتی ندارد[۳] بلکه میتوان گفت که ابوسهل که از شهادت دهندگان بولادت ورؤیت وغیبت امام دوازدهم[۴] و ازتصویب کنندگان مقام نیابت ووکالت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی بوده[۵] ازبزرگترین کسانی است که مسألهٔ غیبت را موافق عقیدهٔ امامیّه دفاع وتقریر ودر کتب خود مدوّن کرده وبعد از اوعلمای دیگر این فرقه دراین طریق هم از اوپیروی نموده اند واگرهم چنان عقیده ایرا که ابن النّدیم باو نسبت میدهد دراوّل کار اظهار نموده بوده بأقرب احتمالات بعدها بتصحیح آن پرداخته ورأیی راکه جمهورامامیّه پذیرفته اند بیان و دفاع کرده است.

۵- ابوسهل نوبختی وحسین بن منصور حلاج

دراینّام غیبت صغری یعنی در دوره‌ای که طایفهٔ امامیّه منتظرانجام زمان

۱- Louiz Massignon, Passion d'al-HalladJ P.151

۲- الفهرست ص ۱۷۶. ۳- کمال الدین ص ۵۳- ۵۵. ۴- غیبت طوسی ص ۱۷۵-۱۷۶. ۵- أیضاً ص ۲۲۵.

غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام ادارهٔ امور دینی و دنیائی ایشان در دست نُوّاب و وکلا بود حسین بن منصور حلّاج بیضائی صوفی معروف درمراکز عمدهٔ شیعه مخصوصاً درقم و بغداد بتبلیغ وانتشار آراء وعقاید خود پرداخت و درنتیجهٔ چند سال مسافرت و وعظ عدّه‌ای از شیعیان امامیّه و رجال درباری خلیفه را بعقیدهٔ خویش در آورد.

حلّاج بشرحیکه مصنّفین امامیّه نقل کرده‌اند درابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل و باب آن حضرت معرّفی میکرده و بهمین جهت هم ایشان ذکر اورا درشمار «مدّعیان ِ بابیّت» آورده‌اند[1] و درموقعیکه بقم پیش رؤسای امامیّهٔ آن شهر رفته بوده وایشان را بقبول عنوان فوق میخوانده است رأی خودرا درباب ائمّه بشرحی که درفوق نقل کردیم اظهارداشته وهمین گونه مقالات باعث تبرّی شیعیان امامی قم از او وطرد حلّاج از آن شهر شده است.

دعوی حلاّج درخصوص بابیّت واظهار رأی مخصوص او درباب شمار ائمّه درحکم اعلان خصومت صریح با خاندان نوبختی بودچه یك تن از ایشان یعنی ابوالقاسم حسین بن روح از سال ۳۰۵ مقام وکالت و بابیّت امام غایب را داشت وقبل از آن نیز درعهد وکیل دوّم، ابوجعفر محمّدبن عثمان، از خواصّ ومحارم او بود ویك تن دیگر از آن خانواده هم که ابوسهل اسماعیل بن علی باشد درتاریخ قیام حلّاج رئیس امامیّه دربغداد شمرده میشد وبتفصیلی که دیدیم ابوسهل علاوه براین مقام ریاست ونفوذ درمیان وزراء وعُمّال وکُتّاب درباری حافظ ِ اصول ِ مذهبی فرقهٔ امامیّه ومُدافع آن بود وگذشته ازلحاظ سیاسی و دُنیائی از نظردینی نیزاوقات خودرا دررد ّودفع ِ مخالفین فرقه‌ای که ریاست آن برعهدهٔ او بود دراحتجاج ومناظره باایشان میگذرانده.

حلّاج که ازاومقالاتی درباب حلول و ادّعای معجزه ورسالت وربوبیّت ظاهر شده بود مصمّم شد که ابوسهل اسماعیل نوبختی را در سلك یاران خود درآورد

---

۱ ــ غیبت طوسی ص ۲۶۲.

وبتبع او هزاران هزار شیعهٔ امامی را که درقول وفعل تابع اوامر او وسایر بنی نوبخت بودند بعقاید خود بر گرداند بخصوص که جماعتی از درباریان خلیفه نسبت بحلّاج حسن نظر نشان داده وجانب او را گرفته بودند واگر آل نوبخت هم ازین جماعت تبعیّت میکردند دیگر برای حلّاج مانعی درپیش باقی نمی‌ماند وباتّکای کثرت اصحاب ونفوذ بزرگان وعمّال ومنشیان درباری میتوانست برای دین جدید خود دستگاهی مهمّ ترتیب دهد.

امّا ابوسهل که پیری مجرّب وعالمی زیرك وفعّال بود میتوانست ببیند که یك نفر داعی صوفی بامقالاتی تازه از یك طرف بسیاری ازعقایدی را که متکلّمین امامیّه وشخص او بخون دل آنها را ازتعرّض مخالفین حفظ وبراساس استوار قائم کرده بودند پایمال دعاوی خود کند و از طرفی دیگر خود را معارض حسین بن روح وکیل امام غایب ومدّعی مقام او اعلان نموده در دستگاه خلافت که سالها بود شیعهٔ امامیّه وآل نوبخت مهمّات خطیر آنرا درمقابل قدرت رؤسای لشکری ترك وامیر الامراها برای خود حفظ کرده بودند ریشه بدواند.

در کار دفع حلّاج و قلع مادّهٔ دعوت او ابوسهل نوبختی منتهای تدبیر وفراست وفعّالیت را ظاهر کرده چه محکوم کردن چنان شخصی که پیش از همه کار مدّعی امامیّه وآل نوبخت بوده آن هم بدست قضاة وائمّه ووزرای سنّی مذهب ودرپایتخت خلفا که قضاة وعلمای امامی درقطع وفصل دعاوی هیچگونه مداخله‌ای نداشته‌اند با وجود کینه‌های مذهبی وخصومت‌های سیاسی، کاری چندان آسان نبوده وجز بانهایت عقل و دوراندیشی وباریك بینی میسّر نمیشده است.

آنچه دراین خصوص میتوان بحدس گفت آنکه فرقهٔ امامیّه شاید برای قطع وفصل دعاوی چون فقه امامی از طرف خلفا برسمیّت شناخته نشده بود درمیان مذاهب اهل تسنّن اضطراراً «مذهب ظاهری» را که بانی آن ابوبکر محمّد بن داود اصفهانی متوفّی درسال ۲۹۷ بود پذیرفته وبعضی از فقهای دومذهب امامی وظاهری درفروع وفقه عقاید یکدیگر را قبول کرده بودند چنانکه ناشیء اصغر از متکلّمین

امامی وشاگرد ابوسهل نوبختی درفقه پیرومذهبِ اهل ظاهربوده است[۱] رؤسای امامیّه احتمال دارد که درمراجعت حلّاج ببغداد وشروع بدعوت عموم (درسال ۲۹۶) باابوبکرمحمّدبن داودامام اهل‌ظاهرمتوسّل‌شده‌واورا بصدورفتوائی که‌اودر سال ۲۹۷ اندکی‌قبل ازفوت خود در وجوبِ قتل حلّاج انتشارداده‌واداشته باشند بعلاوه دوستیِ شخصیِ ابوسهل‌نوبختی با ابوالحسن علیّ بن‌الفرات که دراین تاریخ وزیرمقتدرخلیفه‌بود (درایّام وزارت اوّل‌اوبین ۲۱ربیع‌الاوّل۲۹۶ و۴ذی‌الحجّهٔ ۲۹۹) وطرفداری این وزیراز امامیّه نیز درتسهیل کارانجام نقشهٔ ابوسهل دخالت داشته است[۲].

بهرحال دراینکه ابوسهل امرحلّاج را دربغداد فاش کرده وعامّه را ازاو برگردانده و کذب دعاویِ و مخرقهٔ اورا نُقل مجلس صغیروکبیر نموده است شکّی نیست.

حلّاج درسال۲۹۶ ببغدادآمد وبدعوت‌مردم پرداخت. ابوالحسن بن‌الفرات اورا تعقیب کرد وابن داود فتوای معروف خود را درحلّیّتِ خون او صادرنموده حلّاج از بغداد گریخت وبشوشترو اهوازپناه بُرد. درسال ۳۰۱ باردیگرعُمّالِ خلیفه بتعقیب اواقدام و اورا گرفته درعهد وزارت علیّ بن عیسی ببغداد آوردند و او هشت سال درحبس ماند تا بالاخره در۲۴ ذی‌القعدهٔ ۳۰۹ پس از هفت ماه محاکمه بفتوایِ قُضاة وائمّهٔ دین وامرمقتدرخلیفه و وزیراوحامدبن‌العبّاس‌بدار آویخته شد.

درایّام‌دعوت‌حلّاج‌دوباربین‌اووابوسهل نوبختی‌مناظره‌دست‌داده‌است‌ودراین دوبارحلّاج‌ابوسهل را بتبعیّت ازخودخوانده ومطابق‌روایات باقیه ادّعایِ معجزه کرده‌است. ابوسهل باجواب‌های دندان‌شکن وتقاضاهائی که حلّاج ازانجام‌آنها عاجزآمده اورا دردعوت خودمُجاب بلکه مفتضح نموده وبهمین علّت‌کاراو رونق

۱ــ فهرست طوسی ص ۲۳۳.

۲ــ L. Massignon. Passion d' al-Halladj, P.148

نگرفته است. اینك عین دوروایتی که دراین باب باقیست:

۱- ابوجعفر طوسی در کتاب الغیبة بدوواسطه ازابونصرهبةالله بن محمّد کاتب چنین نقل میکند که[1] چون خداوندتعالی خواست امرحلاّج را مکشوف واورا رسوا وخوارسازداورا بر آن داشت که ابوسهل اسماعیل بن علی را باقبول دعاوی دروغ بکمك خود بخواند وبهمین خیال کسی را پیش ابوسهل اسماعیل فرستاد واورا بخود خواند و از فرط جهل چنین گمان بُرده بود که ابوسهل نیز مثل ساده لوحان دیگر بسهولت مسخّر رأی وازپیروان اوخواهدشد وبا فریفتن ابوسهل بردیگران تسلّط خواهدیافت وبیچارگان را باین وسیله بیند حیله وکجروی خود گرفتارخواهد ساخت چه ابوسهل درنفوس مردم نفوذ داشت و درعلم وادب دارای

۱- محدث قمی (ره) در تتمة المنتهی ازوقایع سال سیصدونه فقط بترجمهٔ حال حسین بن منصور حلاج پرداخته و دراواخر ترجمهٔ اوچنین گفته (ص ۲۸۶): «وچون حقتعالی خواست او را رسوا فرماید و پرده از روی کار او بردارد اسباب رسوائی اوآن شدکه حلاج چنان مصلحت دیدکه ابوسهل نوبختی راکه یکی از علما و ادبا وموثقین مردم بود بدام آورد تاشاید بدین سبب مردمان ضعفه وعوام براوبگروند پس رقعه‌ای برای اونوشت واورا بسوی خویش دعوت کرد واظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام میباشم ومأمور شدم که ترا مراسله کنم ومبادا دراین امرشك وریبی برای توحاصل شود ابوسهل چون برمضمون مکتوب اومطلع شد برای اوپیغام دادکه اگرتووکیل صاحب الزمان علیه السلام میباشی لابدباید برای تودلائل وبراهینی باشد اینك بجهت آنکه من ایمان بتوآورم یك چیزکمی ازتوخواهش میکنم تاشاهد دعوت تو باشد وآن مطلب آنست که من دوست دارم جواری را وفعلاچند جاریه دارم که ازوصال ایشان حظ میبرم لیکن چون پیری درسروروی من اثرکرده ناچارم که درهرهفته خضاب کنم تاسفیدی موی خویش را ازایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره کنند و وصالم مبدل بهجران شود لاجرم من هر هفته درتعب خضاب کردن میباشم اگرتو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود تا دیگرمحتاج بخضاب نباشم آن وقت من بمذهب تو داخل شوم ومردم را بسوی تودعوت کنم چون این پیغام بحسین رسیددانست که سهمش خطا کرده وتیرش بنشانه نخورده لاجرم ساکت ماند و جوابی نگفت ابوسهل این مطلب را درمجالس ومحافل نقل میکرد و اورا اضحوکهٔ مردم کرد وپرده ازروی کار او برداشت واورا رسوا نمود ومردم را از دام اورهاند.

واین مطالب را شیخ طوسی وغیره روایت کرده‌اند هرکه طالب تفصیل باشدرجوع کند بکتاب غیبت شیخ یا بسیزدهم بحار الانوار».

مقامی شامخ بود. حلاّج درمراسله‌ای که بابوسهل نوشته بود باوپیغام داد که من وکیل حضرت صاحب‌الزمانم واین اوّلین عنوانی بود که اوبدان جهّال را می‌فریفت سپس از آن ادّعا قدم فراتر میگذاشت وچنین گفت که من از طرف امام غایب مأمورم که بتومراسله بنویسم وآنچه را که امام اراده کرده جهت نصرت وتقویت نفس تو بنمایانم تابآن ایمان آری و دچارشكّ و ریب نشوی. ابوسهل درجواب او گفت که من از تو تقاضا دارم که درانجام امری سخت کوچك برمن منّت گذاری وآن امر که درجنب عظمت دلایل وبراهینی که بدست تو آشکارشده وقعی ندارد آنکه من گرفتارمحبّت کنیزکانم وبایشان عشق میورزم وعدّه‌ای ازآن طایفه را درتملّك دارم وقادر بچیدن میوه‌ای از بُستان وصل ایشان نیستم واگرهرجمعه موی خویش رابخضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد وکنیزکان ازمن گریزان شوند و ازاین بابت سخت درزحمتم چه اگرپرده از رازم برافتد قرب ببعد ووصل بهجران مبدّل شود. اگر کاری کنی که از رنج خضاب برهم وموی سفید من بسیاه بدل گردد دست اطاعت بسمت تودراز کنم وبعقیدهٔ تودرآیم و از مبلّغین مذهب توشوم وآنچه راکه از مال وخُبْرَتْ دراختیاردارم درراه توصرف نمایم. چون حلّاج بر آن جواب وقوف یافت دانست که در دعوت ابوسهل وبیان سرّ مذهب خود باوراه خطا رفته است بهمین علّت از اوصرف نظر کرد وجوابی بمسئول او نداد وابوسهل بالنّتیجه حلاّج را درهرمحفلی سُخریّه وزبان زد عموم کردوسِرّ اورابین خُرد وبزرگ مکشوف کرد وهمین قضیّه باعث دریده شدن پردهٔ اسرار حلّاج ونفرت عامّه از او گردید[1].

۲ـ جماعتی ازپیروان جاهل حلّاج چنین عقیده داشتند که اواز نظرایشان غایب میشود واندکی بعد از هواآشکارمیگردد. روزی حلاّج دربین جمعیّتی که

۱ـ غیبت طوسی ص ۲۶۱ـ۲۶۲، و نشوارالمحاضرة تنوخی ص ۸۱، والفهرست ص۱۹۰ ـ۱۹۱، وقسمتی از کتاب المنتظم تألیف ابن‌الجوزی درحاشیهٔ صلةعریب ص۱۰۵، وتاریخ بغداد ج ۸ ص۱۲۴.

ابوسهل نوبختی نیز درمیان ایشان بود دست خودرا حرکت داده از آن مقداری درهم درجمع مردم پراکند. ابوسهل حلاّج را مخاطب ساخته گفت: ازاین کار در گذرو بمن درهمی بده که بر آن نام تو وپدرت نقش باشد تامن وخلق کثیری که بامنند بتو ایمان آوریم. حلاّج گفت من چگونه چیزی که ساخته نشده بتو بنمایانم. ابوسهل گفت کسی که چیز غیرحاضررا حاضرمیسازد باید بساختن چیزساخته نشده نیز قادرباشد.[۱] از قراین چنین معلوم میشود که این مناظرهٔ اخیر حلاّج وابوسهل در حدود سنین بین ۲۹۸ و۳۰۱ دراهواز وحوالی آن اتّفاق افتاده چه درهمین ایّام بوده است که حلاّج دراهواز و دهات اطراف آن جهت مردم طعام وشراب حاضر میساخته ومیان ایشان دراهمی که آنهارادراهم القُدْرة نامیده بوده می پراکنده است وکسیکه دراین تاریخ غیر ازابوسهل نوبختی دراهواز بکشف حیل او پرداخته واورا بترك اهواز مجبورساخته است متکلّم معتزلی معروف ابوعلی جُبّائی است[۲] که گویا درهمین ایّام هم باابوسهل نوبختی ملاقات میکرده وبااو دراهواز مجالسی داشته است.

۶- تألیفات ابوسهل نوبختی

ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی درتأیید مذهب فرقهٔ امامیّه وردّ اعتراضات مُخالفین وبیان مسائل کلامی کتب متعدّده داشته که عدد آن بر چهل کتاب ورساله بالغ میشده و ازاین جمله بدبختانه جز یکی دوفقره نقلی که از بعضی از مؤلّفات او در کتب مؤلفین بعد باقیست امروز اثر دیگری دیده نمیشود. کتب ابوسهل ازمراجع عمدهٔ علماء ومتکلّمین امامیّه، واقوال کلامی اوشاهد ومؤیّدقول ایشان وشخص او درعداد رجال شیعه ومصنّفین معتبر این فرقه معدود بوده است[۳].

اینك اسامی تألیفات او از روی الفهرست، وفهرست طوسی، ورجال نجاشی، وبعضی کتب دیگر:

۱- صلة عریب ص ۹۲-۹۵. ۲- تاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۲۵، ونشوارالمحاضرة ص ۸۷.
۳- شهرستانی ص ۱۲۵.

الف ـ کتب او درامامت وردّ برمُخالفین درهمین باب

۱ـ الاستیفاء (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی).

۲ـ التّنبیه (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی) این کتاب را نجاشی صاحب رجال پیش استادخود شیخ مفیدخوانده بوده[1] وشیخ صدوق در کتاب کمال الدّین وتمام النّعمة باسم ورسم مقداری ازآن راکه قریب بسه صفحهٔ خشتی است نقل کرده[2] وگویا فقرهٔ دیگری را هم که مؤلّف مزبور درهمان کتاب وشیخ طوسی در کتاب الغیبة از ابوسهل نقل مینمایند از همین کتاب التّنبیه باشد[3].

۳ـ کتابی در ردّ برغُلاة (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی).

۴ـ ردّ برطاطری درموضوع امامت.

ابوالحسن علیّ بن محمّد طائی کوفی طاطری ازفقها وشیوخ وبزرگان فرقهٔ واقفه است و اومعاصر با حضرت امام موسی کاظم (۱۲۸ـ۱۸۳) بوده وبا اینکه در حدیث وفقه ثقه شمرده میشود در دفاع ازمذهب واقفی وردّ عقاید شیعیان قطعیّه تعصّب وعناد شدید ظاهرمیساخته وکتب متعدّد که عدد آنها بسی میرسیده درتأیید عقاید خودتألیف کرده ویکی ازآن جمله کتابی بوده است درامامت وگویاهمین کتابست که ابوسهل نوبختی برآن ردّ نوشته (برای احوال طاطری رجوع شود به الفهرست ص ۱۷۷، وفهرست طوسی ص ۲۱۶ـ۲۱۷، ورجال نجاشی ص ۱۷۹).

۵ـ ردّ برواقفه (طوسی ـ نجاشی).

۶ـ الأنوار درتاریخ ائمّه (طوسی ـ نجاشی).

۷ـ کتاب النّجمَل درامامت (نجاشی).

۸ـ ردّ برمحمّدبن الازهر درامامت (نجاشی).

این محمّدبن الازهر معلوم نشد کیست گویا مقصوداز او ابوجعفر محمّدبن الأزهر کاتب (۲۰۰ـ۲۷۹) ازاخباریّین اهل تسنّن است که بسنّ هشتاد درجمادی الاولی

۱ـ رجال نجاشی ص ۲۳. ۲ـ کمال الدین ص ۵۳ـ۵۶. ۳ـ ایضاً ص ۲۶۲ وغیبت طوسی ص ۱۸۵.

سال ۲۷۹ فوت کرده است[1].

ب - ردّ براهل سنّت وجبریّه واصحاب صفات

۹- ردّ برعیسی بن‌ابان درموضوع قیاس[2] (الفهرست).

۱۰- نقض مسئلهٔ عیسی‌بن ابان درباب اجتهاد[3] (طوسی- نجاشی).

ابوموسی عیسی بن ابان بن‌صدقة بن‌عدیّ بن‌مردانشاه (متوّفی محرّم سال ۲۲۱) ازاهل فسای فارس از قُضاة و فقهای اصحاب رأی وقیاس و از پیروان امام اعظم ابوحنیفه‌است و اوتألیفات چند داشته که ازآن جمله‌است دو کتاب اثبات‌ـ القیاس و اجتهاد الرّأی، وبراین دو کتاب است که ابوسهل ردّ نوشته بوده.

۱۱- کتابی درابطال قیاس (الفهرست).

۱۲- کتابی در ردّبرأصحاب ُالّصفات[4] (الفهرست - طوسی).

۱۳- کتاب الّصفات (الفهرست - طوسی).

۱۴- کتابی‌در ردّبرجبریّه درباب مخلوق واستطاعت[5](طوسی) درالفهرست الرّدّعلی من قال بالْمخلُوق، و در نجاشی: الرّدُّعَلَی المُجبّرة فی‌المخلوق.

۱۵- کتابی‌درصفات(نجاشی) یا درصدقات(؟) (طوسی) که گویا همان کتاب مذکور درنمرهٔ ۱۳ باشد،

۱- تاریخ بغداد ج ۲ ص۸۳ -۸۴. ۲- رجوع کنید بص۷۵ از همین کتاب،(خاندان نوبختی) فرقهٔ امامیه‌وفقهای‌اهل‌ظاهر ازاصحاب‌حدیث‌وسنت‌درفقه‌ابتدا قیاس‌را برخلاف‌اصحاب ابوحنیفه وزیدیه نفی‌وابطال میکردند واامامیه احادیث بسیاراز ائمهٔ هدی (علیهم‌السلام) در ابطال قیاس نقل مینموده‌اند ازآن جمله ازحضرت صادق(ع) مروی است‌که: «قیاس از دین من خارج است» (رجال کشی ص ۱۲۵) و «اصحاب قیاس از راه سنجش طلب علم‌کرده و بهمین جهت ازحقیقت دورافتاده‌اند چه دین‌خداوند باقیاس درست درنمی‌آید» (اصول‌کافی ص ۲۱). درمیان‌شیعه اولین‌کسانی‌که بقیاس واجتهاد پرداخته‌اند ابوعلی محمدبن احمدبن جنید اسکافی (اواسط قرن چهارم) وحسن‌بن أبی‌عقیل عمانی (نیمهٔ اول‌قرن‌چهارم) هستندکه درمیان فقهای امامیه‌آن دورا قدیمین می‌خوانند» (روضات‌الجنات ص۱۶۸ و۵۶۰و۵۹۰).

۳- رجوع کنید بملل ونحل شهرستانی ص ۱۵۳ و مقالات الاشعریین ص ۲۷۹-۲۸۵.

۴- دراین‌موردبرای‌معرّفی‌أصحاب‌الصفات‌کلام‌بسیارمفصلی‌که بالغ‌بیك‌صفحه‌وزیری‌میشود ازترجمهٔ‌ملل ونحل‌شهرستانی نقل شده‌است ونظربطولش دراینجا نقل‌نکردیم‌هرکه‌طالب‌باشد بخاندان نوبختی رجوع کند (ص۱۱۸-۱۱۹). ۵- برای‌دانستن اختلاف بین‌مجبره و امامیه‌درباب مخلوق‌واستطاعت رجوع‌کنید بکنزالفوائد کراجکی ص ۴۰-۴۱.

ج ـ ردّ بر یهود ومنکرین رسالت

۱۶ـ کتاب تثبیت الرّسالة (الفهرست ـ طوسی).

۱۷ـ کتابی دراحتجاج در نبوّت پیغمبر اسلام (نجاشی).

۱۸ـ کتابی در ردّ بر یهود[1] (طوسی ـ نجاشی).

دـ ردّ برمخالفین دیگر

۱۹ـ کتاب مجالس ابوسهل باثابت بن قرّة (نجاشی ـ طوسی).

ابوالحسن ثابت بن قرّة حرّانی صابئی (۲۲۱ ـ ۲۸۸) فیلسوف وعالم منطق وریاضی معروف که دربغداد درعهدمعتضد خلیفه درعداد منجّمین اومعدود بوده با ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی وخواهرزاده‌اش ابومحمّدحسن بن موسی دوستی ومعاشرت داشته‌است وچنانکه درشرح حال ابومحمّد خواهیم‌دید اوازجملهٔ کسانی بوده که غالباً درخانهٔ ابومحمّدنوبختی بامترجمین وفضلای دیگر انجمن میکردند وابومحمّدوابوسهل درمحضراو سؤالاتی طرح مینمودندو درسرپاره‌ای مسائل فلسفی و دینی با اوبتکلّم ومناظره می‌پرداختندوغیراز کتاب مذکوردرفوق که اشاره‌ای بهمین نکته است درجزء تألیفات ثابت بن قرّة کتابی است بعنوان جوابهای اوبه مسائلی که ابوسهل نوبختی ازاوپرسیده است[2].

۲۰ـ مجالس اوباابوعلی جُبّائی دراهواز[3] (نجاشی ـ طوسی).

۲۱ـ نقض مسئله ابوعیسی ورّاق در باب قدمت اجسام (نجاشی) و اثبات أعراض[4] (طوسی).

۲۲ـ ردّ برابن الرّاوندی درباب انسان[5] (نجاشی ـ طوسی).

۱ـ عمدهٔ احتجاجات مسلمین بایهود برسرمسائل ذیل بود: تشبیه خالق بمخلوق، قول باینکه عزیرپسرخداوند است، نسخ شرایع که یهود منکرآن بودند و پاره‌ای مسائل دیگر (تلبیس ابلیس ص۷۵-۷۶، وشهرستانی ص۱۶۳-۱۶۷، وابن‌حزم ج۱ص۹۸ ببعدوغیره). ۲ـ تاریخ الحکماء قفطی ص۱۱۸. ۳ـ رجوع کنید بذیل ص۹۷ وص۱۱۶ از همین‌کتاب(یعنی خاندان نوبختی). ۴ـ الانتصارص۱۵۰ وص۱۵۲. ۵ـ برای اختلاف متکلمین درباب انسان ورأی ابن‌الراوندی درآن‌خصوص رجوع کنید بمقالات‌اشعری ص۳۲۹-۳۳۳.

۲۳ـ کتاب السّبك در نقض کتاب التّاج ابن الرّاوندی[1] (الفهرست ـ طوسی).

۲۴ـ نقض کتاب ابن الرّاوندی درباب اجتهاد الرّای (الفهرست ـ طوسی).

۲۵ـ نقض عبث الحکمة تألیف ابن الرّاوندی[2] (الفهرست ـ طوسی).

۲۶ـ نقض رساله‌ای تألیف شافعی[3] (الفهرست ـ طوسی)؛

۲۷ـ ردّ بر ابو العتاهیه درباب توحید دراشعار او (طوسی ـ نجاشی).

ابو اسحاق اسماعیل بن القاسم ملقّب ومشهور با بو العتاهیه (۱۳۰-۲۱۱ یا ۲۱۳) از شعرای غزلسرای معروف عهد هارون وپسرانش امین ومأمون است که پس از مدّتی غزلسرائی ومدّاحی و هجّائی طریق زهد و وعظ را پیش گرفته و بتدریج بمشرب متصوّفه نزدیك شده است وچون شاعری قادر وصاحب کلامی سهل و دوراز تکلّف بوده بزودی اشعار زهد ووعظ او درمیان مردم انتشار یافته وبوسیلهٔ آنها افکار صوفیانه وجبریّهٔ او در ذهن عامّه جای میگرفته است.

ابو العتاهیه درفروع مذهب امامیّه داشته ولی دراعتقاد جبری و دشمن قدریه بوده است[4] وبهمین علّت درباب اعتقادیّات ومسائل راجع بتوحید دراشعار خود افکاری را بنظم آورده بوده که باعقیدهٔ امامیّه نمیساخته و کتاب ابوسهل نوبختی ردّ برهمین گونه عقاید اوست. صاحب تبصرة العوام میگوید:

«جملهٔ امامیّه بر آنند که خدارا نتوان دید نه در دنیا ونه در آخرت وایشان را براین دلیلهای قاطع است از عقل وقرآن وخبر رسول، وخصم گوید که: قومی از شیعه گفتند که: خدا حکم بباطل کند وظلم و کفر وفواحش وسفه آفریند چنانکه مجبّره ومشبّهه گویند. گوئیم: این دروغ است اهل امامیّه این سخن نگفته‌اند و در کتب امامیان نیابی، وهر کس را که از اسلام بهره‌ای باشد روا ندارد که این بر خدا

۱ـ رجوع کنید بص ۹۲ ازهمین کتاب (یعنی خاندان نوبختی). ۲ـ ایضاً ص ۹۳ ازهمین کتاب
۳ـ مقصود از این کتاب رساله‌ایست که امام ابوعبدالله محمد بن ادریس الشافعی (۱۵۰-۲۰۴) دراصول فقه مطابق رأی خود تألیف کرده واین کتاب که بهمان عنوان «رسالة الامام الشافعی» معروف است، اولین کتابی است که درباب اصول علم فقه تألیف شده ومکرر نیز بطبع رسیده است (معجم المطبوعات العربیة ستون ۲۷۰). ۴ـ تاریخ بغداد ج ۷ ص ۱۴۷.

بندد بلی ابوالعتاهیه درفروع مذهب امامیّه داشت و دراعتقادجبری بودو اونه‌فقیه بود و نه عالم باصول دین وهرچه شعرا گویند از سخنانِ فاسد بردیگران عیب نباشدوهیچ قوم از فرق‌اسلام نیابی الّا که درمیان ایشان جمعی اعتقاد فاسددارند علی‌الخصوص اصحاب‌شافعی وابوحنیفه که امروز اغلبِ کتب ازاصول وکلام وفقه که میخوانند بفلسفه واصطلاحات‌آن آمیخته، عبارتِ اهلِ‌اسلام بنادرتوان یافت والعجب که راغب که از کبارِ متقدّمانِ اصحاب شافعی است و فخررازی که از متأخّران هریك‌تفسیری کرده‌اند و درآنجا چیزها گویند که هیچ‌مسلمان اطلاق آن بتفسیرِ قرآن روانداردواصحابِ ایشان این دوتن را از محقّقان دانند وسخن ایشان را حقایق خوانند پس بنابراین لازم آید که هیچ کس را براهل اسلام‌آن منّت نباشد که‌ابوعلی سینا وابونصرفارابی راچه اینان که از متأخّرین‌فلاسفه‌اند منبع‌آن حقایقند و از جملهٔ القاب که اصحاب شافعی فخررازی را بآن خوانند «حجةالله علی الخلائق» است اینها هیچ برایشان عیب نیست وجهل ابوالْعتّاهیهٔ جبری براهل امامت عیب است..؟!»[۱].

از جملهٔ اخیر این عبارت معلوم می‌شود که اهلِ تسنّن عقایدِ جبریِ ابوالْعتّاهیَه‌را بامامیّه منسوب داشته و باستنادآنها براین‌فرقه‌تاخته بوده‌اند و ابوسهل لازم دانسته است که‌آنهارا ردّ وانتسابِ آن‌آراء را بشیعیانِ امامی که ابوالعتاهیه درفروع مذهب ایشان را پذیرفته‌بوده دفع کند.

آقای‌لوئی‌ماسینْیُنْ در کتاب نفیسی که‌درشرح‌حال‌حسین‌بن‌منصورحلّاج نوشته نقض ابوسهل‌را از کلام ابوالْعتّاهیَه که مدّتهاقبل اززمان اوفوت کرده بوده‌وچندان هم‌باصطلاحات‌فلسفه‌آشنائی نداشته، فقط‌وسیله‌ای‌می‌داند که‌ابوسهل آن‌را برای حمله بمتصوّفه وحلّاج که باشعارابوالْعتّاهیَه استناد می‌جسته بکار برده است تا ازانتشاراین گونه افکارجلوگیری نماید[۲]. این حدس اگرهم صحیح باشدفرعی‌است وگویااساس‌مقصود ابوسهل‌در ردّافکارابوالْعتّاهیَه درباب‌توحید

۱– تبصرة العوام ص۴۲۱. ۲– *Passion d'al - Halladj, p.149*

چنانکه از عبارت تبصرة العوام مفهوم می‌شود همان دفع اتّهامات اهل تسنّن است در انتساب افکار ابوالْعَتاهِیَه بفرقهٔ امامیّه.

ه ـ اصول و مسائل کلامی

۲۸ـ کتاب الخواطر[1] (الفهرست ـ طوسی).

۲۹ـ کتاب المعرفة[2] (الفهرست ـ طوسی).

۳۰ـ کتاب حدث العالم (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی).

۳۱ـ کلام درباب انسان[3] (الفهرست).

۳۲ـ الحکایة والمحکي[4] (الفهرست ـ طوسی).

۳۳ـ الخصوص والعموم والاسماء والاحکام[5] (نجاشی ـ طوسی).

۳۴ـ کتابی در توحید (طوسی ـ نجاشی).

۳۵ـ کتاب الارجاء[6] (طوسی ـ نجاشی).

۱ـ درباب اختلاف متکلمین درخصوص «خواطر» رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۴۲۷ـ ۴۲۹. ۲ـ مقالات اشعری ص ۵۱-۵۳ و ۴۷۱-۴۷۲، وابن‌حزم ج ۵ ص ۱۰۸-۱۱۹.
۳ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۲ ازهمین کتاب، ومقالات اشعری ص ۳۲۹-۳۳۳، وارشاد الطالبین ص ۱۸۶-۱۹۰. ۴ـ درمیان متکلمین فرق مختلفه چند نفر کتابهائی باین عنوان داشته‌اند و از آن جمله است ابومحمد جعفر بن مبشر معتزلی متوفی در ۲۳۴ (الانتصار ص ۸۱) وابوالفتح عثمان بن جنی نحوی معروف (متوفی در ۳۹۲) که علم الهدی سیدمرتضی بر آن ردّ نوشته (فهرست طوسی ص ۲۲۰ وروضات الجنات ص ۴۶۶) وابن‌قتیبة عبدالله بن مسلم دینوری (۲۱۳-۲۷۶) که شیخ مفید آن را رد کرده (فهرست طوسی ص ۳۱۵، ونجاشی نقضی درهمین باب از کتاب عتبی بشیخ مفید نسبت می‌دهد ص ۲۸۶ وآن شاید اشتباه باشد) ومقصود از حکایت دراین مورد گویا نقل قول غیر است بهمان شکلی که او آورده است برسبیل حکایت بدون افزایشی یا نقصانی (مجمع البحرین ص ۲۲) و دراین صورت برحکایت کننده (حاکی) راجع بمضمون ومطلب حکایت بحثی وارد نیست واگر حرجی باشد برکسی است که حکایت ازاو نقل شده (محکی) چنانکه سیدمرتضی ابن الراوندی را درنقل حکایت اهل مذاهب چون اوآنها را فقط برسبیل حکایت آورده است مقصر نمی‌شمارد ولی جاحظ را برخلاف اوچون اظهار تعلق وعقیده بحکایات خود کرده خطاکار می‌داند (شافی ص ۱۳). ۵ـ مقالات اشعری ص ۴۴۵-۴۴۶، وشرح مقاصد ج ۲ ص ۱۶۸-۱۷۳ و ۲۸۳، وکنز الفوائد ص ۱۹-۲۹. ۶ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۳۱ از همین کتاب. (یعنی خاندان نوبختی)

۳۶ـ نفی واثبات[1] (طوسی ـ نجاشی).

۳۷ـ کتابی درمحال بودن رؤیت خدای‌تعالی[2] (طوسی ـ نجاشی).

ازاین کتب ابوسهل نوبختی بدبختانه جزدوسه فقره‌ای که دیگران ازآنها نقل کرده ومانیز سابقاً آنهارا یادآورشده‌ایم دیگرمطلبی بدست نیست‌ولی چون ابوسهل درعصرخود رئیس متکلّمین امامیّه ومنزل اومحلّ اجتماع ایشان بوده[3] واقوال اوبرای علمای دیگراین فرقه حکم حجّت را داشته غالباً درکتب خود بآنها استشهاد میکرده‌اند واگر کسی کتب کلامی امامیّه را باین‌قصد موردمطالعه قراردهد البتّه مقداری ازآنها را میتواند باین وسیله التقاط نماید. ازآن جمله علّامه‌درانوارالملکوت وفاضل‌مقداد درارشادالطّالبین[4] برأی ابوسهل نوبختی‌راجع بانسان که کتابی نیز درآن باب تألیف کرده بوده[5] اشاره می کنند وموافقت اورا دراین باب باجمهورفلاسفه ومعتزله می‌رسانند.

ابوجعفر محمّد

(برادرابوسهل نوبختی)

ابوسهل نوبختی برادری داشته‌است که اونیز درعداد متکلّمین و مؤلّفین شیعه بشمارمی‌آمده و درعلم کلام از برادرخود ابوسهل پیروی می کرده و دارای تألیفاتی نیز بوده است که بدبختانه یا صاحب‌الفهرست موفّق بپیدا کردن اسامی آنها نشده ویاآنکه از نسخه‌ای ازآن کتاب که نسخ دیگراز روی‌آن نوشته‌شده افتاده بوده است[6]. این‌شخص که ابوجعفرمحمّدبن‌علیّ بن اسحق‌نام داردازرجالی است که درایّام غیبت صغری از جانب‌سفرای امام غائب توقیعاتی درحقّ اوصادر شده[7] ومثل برادر خود ابوسهل مردی ادیب و شاعرپرور و از عمّال دیوانی و از مربّیان ومنعمین ابن‌الرّومی گویندهٔ معروف‌بوده وابن‌الرّومی‌با اومکاتبات شعری

۱ـ مقالات‌اشعری‌ص۴۲۶-۴۲۷. ۲ـ صفحهٔ ۱۰۲ و۱۲۱ ازهمین کتاب.(یعنی‌خاندان‌نوبختی)

۳ـ الفهرست ص ۱۷۶. ۴ـ صفحهٔ ۱۸۷. ۵ـ نمرهٔ ۳۱ از تألیفات ابوسهل.

۶ـ الفهرست ص ۱۷۷. ۷ـ غیبت طوسی ص ۲۷۲.

می کرده واز اودرخواست صله و کساء می نموده است و ازیکی ازمدایح این شاعر درحق ابوجعفر چنین برمی آید که ابوجعفر مدتی نیز حکومت قریة النعمان را داشته است. در دیوان ابن الرومی سه قطعه شعر درحق ابوجعفر نوبختی هست که درآنها شاعر مزبور از ابوجعفر طلب کساء می کند و اکرام آل نوبخت را درحق خود و دوستی و خدمتگزاری خویش را نسبت بایشان یادآور می شود وابوجعفر را درنوشتن جواب مورد عتاب قرار می دهد[1].»

۲ـ علی حسینان قمی

صاحب کتاب الشرایع سفیر امام حسن عسکری علیه السلام

نگارنده درسابق گفته (ص۱۰۳): « الف ونون در «حسینان» علامت نسبت و دال بر بنوت است یعنی علی پسر حسین، واین قبیل تعبیر در آن زمان بسیار متداول بوده و چند نفر در همین کتاب باین عنوان یاد شده است وارد شیر بابکان از این قبیل می باشد».

قاضی نورالله شوشتری ـ قدس الله روحه ونور ضریحه ـ در مجلس پنجم از **مجالس المؤمنین** که در ذکر بعضی ازاکابر متکلمین وافاضل مفسرین ومحدثین واعاظم اشراف فقها ومجتهدین واعیان قراء ونحاة ولغویین از تبع تابعین ـ رضي الله عنهم ـ» است گفته (ص ۴۵۳-۴۵۴ ج ۱ چاپ اسلامیه[2]):

۱ـ رجوع کنید بدیوان ابن الرومی ج۱ ص ۱۲۸و۱۴۲ (ازچاپ قاهره در۱۹۲۷ میلادی) وص ۱۸۱و۱۸۶و۲۰۰ (از چاپ کامل کیلانی).

۲ـ **پوشیده نماناد که:** نگارنده مطالب منقوله ازمجالس المومنین را بانسخه ای که ازروی نسخه ای که بخط قاضی (ره) بوده استنساخ شده است وآن نسخه ازنعمی است که خدای تعالی بروی انعام فرموده است مقابله می کند وسپس دراین تعلیقات درج می نماید ونص عبارت آخر نسخهٔ مشار الیها این است: «وقدوقع الفراغ من اتمامه بیدمؤلفه یوم الخمیس الثالث والعشرین من شهر ذی القعدة لسنة عشرة وألف وکان افتتاحه فی مفتتح شهر رجب المنتظم فی سلك شهور سنة ثمان وتسعین وتسعمائة فی بلدة لاهور صینت عن آفات الدهور» سپس بامرکب سرخ در زیر عبارت مذکوره نوشته شده: «هذه بخط من نقله بعینه من خط مؤلفه نورالله نورالله مرقده». واستنساخ ازروی این نسخهٔ مأخوذ ــ

«ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه
از اعاظم مجتهدان قم و از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایت وکاسر ناقوس غوایت بود، سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلاء لوای احکام عترت و کتاب، وصریر خامهٔ حقایق تصویرش مانند نام بابویه صدای فتح الباب احباب، وصُراخ عذاب ذوی الاذناب است، در کتاب خلاصه مسطور است که: علیّ بن بابویه شیخ اهل قم بود درعصر خود وفقیه وثقهٔ ایشان بود و او بعراق آمد وبصحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیهٔ مقدّسهٔ مهدویّه بود رسید و ازاو بعضی مسائل دینیّه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلیّ بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود که رقعهٔ اورا که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام علیه السّلام رساند وچون آن رقعه بنظر شریف امام رسید در جواب او نوشتند که: «قد دعونا الله لك بذلك، وسترزق ولدین ذکرین خیّرین» وببرکت دعای آن حضرت خدای تعالی اورادو پسر داد ابو جعفر وابو عبدالله، واز ابو جعفر منقول است که می گفت: من بدعای صاحب الامر علیه السّلام متولّد شده ام وبآن افتخار می نمود. وعلیّ بن بابویه درسال سیصد وبیست ونه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که: روزی درخدمت ابو الحسن علیّ بن محمّد السّمری [۱] که یکی دیگر از وکلاء صاحب الأمر علیه السّلام است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که: رحم الله علیّ بن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران گفت که:

ــــ ازخط مصنف بسال ۱۰۵۹ بعمل آمده است وچون نسخ مطبوعهٔ مجالس المؤمنین برخلاف وصیت قاضی (ره) چنانکه در آخر همهٔ نسخ مجالس المؤمنین هست بسیار مندمج و درهم وبرهم ومغلوط وبلکه پرغلط است نگارنده همت برآن گماشته است که مطالب منقوله را بانسخهٔ مذکوره مقابله کند تا آن مطالب درحدود امکان بی غلط دردست خوانندگان قرار گیرد ان شاء الله تعالی یاالاقل کم غلط تر زیرا گاهی مطالب درخود اصول منقول عنها غلط بوده است چنانکه قاضی(ره) در آخر همان کتاب باین نیز تصریح کرده است.

۱ ــ صاحب نخبة المقال درمستطرفات الکنی والالقاب گفته (ص۱۹۸): «السمری علی بن محمد وهو بفتح السین المهملة وضم المیم أو کسرها أو بکسرهما علی اختلاف النقل والیاء للنسبة فالراء مکسورة کذا ضبطها الشیخ أسدالله التستری (ره)».

اوزنده است ابوالحسن گفت که: درهمین روز وفات یافت؛ رحمه‌الله. وآن جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که درآن روز وفات یافته بود و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه‌السّلام بجناب شیخ نوشته‌اند کتابتی است که صورتش این است[1]:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین، والجنّة للموحّدین والنّار للملحدین، ولاعدوان الّا علی الظّالمین ولا اله الّا الله أحسن الخالقین، والصّلوة علی خیر خلقه محمّد وعترته الطّاهرین اما بعد اُوصیك یاشیخي ومعتمدي أباالحسن عليّ بن الحسین القمّيّ وفّقك الله لمرضاته، وجعل من صلبك أولاداً صالحین برحمته بتقوی الله وإقام الصّلوة وایتاء الزّکوة فانّه لایقبل الصّلوة من مانع الزّکوة، واُوصیك بمغفرة الذّنب وکظم الغیظ، وصلة الرّحم، ومواساة الإخوان، والسّعي في حوائجهم في العُسر والیُسر، والعلم عندالجهل، والتّفقّه في الدّین والتّثبّت في الامور، والتّعاهد للقرآن، وحسن الخلق، والأمر بالمعروف، والنّهي عن المنکر، قال‌الله عزّوجلّ: لاخیر في کثیر من نجْویهم إلّا من أمر بصدقة او معروف او اصلاح بین النّاس[2]، واجتناب الفواحش کلّها، وعلیك بصلوة اللّیل فانّ النّبيّ ـ صلّی‌الله علیه وآله‌وسلّم ـ أوصی علیّاً علیه‌السّلام فقال: یاعليّ علیك بصلوة اللّیل علیك بصلوة اللّیل، ومن استخفّ بصلوة اللّیل فلیس منّا، فاعمل بوصیّتي وأْمُرْ جمیع شیعتي حتّی یعملوا الیه وعلیك بالصّبر وانتظار الفرج، ولاتزال شیعتنا في حزنٍ حتّی یظهر ولدي الّذي بشّر به النّبيّ ـ صلّی‌الله علیه وآله‌وسلّم ـ انّه یملأُ الارض قسطاً وعدلاً کما مُلِئت ظلماً وجوراً، فاصبر یاشیخي وأْمُرْ جمیع شیعتي بالصّبر فانّ الأرض‌لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتّقین، والسّلام علیك وعلی جمیع شیعتنا ورحمة‌الله وبرکاته، وحسبناالله ونعم‌الوکیل، نعم‌المولی ونعم‌النّصیر.

وازمصنّفات عليّ بن بابویه کتابی است درتوحید، وکتاب وضو، وکتاب صلوة، وکتاب الجنایز، وکتاب الامامة والتّبصرة من الحیرة، وکتاب املاء نوادر، وکتاب

۱ـ بنابر صحت این کتابت باید علی‌بن الحسین بن بابویه بسیار طویل‌العمر باشد زیرا وی درسیصدو بیست‌ونه مرده، وعسکری(ع) بسال دویست‌وشصت وفات نموده. ۲ـ صدرآیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

المنطق، و کتاب‌الاخوان، و کتاب النّساء والولدان،و کتاب الشّرایع‌وهي‌الرّسالة الی ابنه،و کتاب‌التّفسیر، و کتاب‌النّکاح، و کتاب‌مناسك الحجّ، و کتاب‌قرب‌الاسناد و کتاب التّسلیم، و کتاب‌الطب، و کتاب المواریث، و کتاب المعراج».

محدث قمی (ره) در تتمة‌المنتهی تحت‌عنوان «ذکر ایّام خلافت ابراهیم بن‌المقتدر المتّقی‌بالله» گفته (ص ۲۹۸):

«و درسال اوّل‌خلافت او که سنهٔ ۳۲۹ باشد شیخ معظّم جلیل‌فقیه عليّ بن الحسین بن‌موسی بن‌بابویه قمی صدوق اوّل ـ رضوان‌الله‌علیه ـ وفات کرد واین‌شیخ بزرگوار شیخ قمّیّین عصرخود بوده و درسفرعراق خدمت جناب شیخ ابوالقاسم حسین‌بن روح(ره) نایب‌عصرامام عصرعلیه‌السلام رسیده‌بود ووقتی هم‌کاغذی نوشت وبرای شیخ‌ابوالقاسم حسین‌بن‌روح فرستاد که بخدمت امام‌علیه‌السّلام برساندودر آن نامه خواهش اولاد کرده بود در جواب نامهٔ اوآمد: قد دعونا‌الله لك بذالك وستُرزَقُ‌ولدین ذکرین‌خیّرین یعنی ماخواندیم خدا را بجهت اولاد برای توزودباشد که دوپسرخیّرو نیکوترا روزی شودپس حق‌تعالی محمّدوحسین‌را باوعطا فرمود. و ابوجعفرمحمّد همانست که تعبیرمی‌شود از اوبرئیس المحدّثین وصدوق مطلق، و دیده‌نشد درقمّیّین مثل او درحفظ و کثرت علم، وقریب سیصد کتاب‌تصنیف‌فرموده و گاهگاهی‌فخرینّه‌می کرد ومی‌فرمود: ولدت بدعوة‌صاحب‌ـ الأمرعلیه‌السّلام و درسنهٔ ۳۸۱ وفات نمود چنانچه بعدازاین‌بنبذی از جلالت‌او اشاره خواهیم نمود.

و بالجمله عليّ بن‌الحسین‌صدوق اوّل‌را جلالتی تمام است، قبرشریفش در قبرستان قم معروف‌است، و ازبرای اوست بقعهٔ بزرگی باقبّه عالیه، و از برای‌او توقیعی‌ازحضرت امام‌حسن‌عسکری‌علیه‌السّلام‌نقل‌شده که جلالت‌شأنش‌ازملاحظهٔ آن معلوم می‌شود صورت توقیع شریف: «بسم‌الله‌الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین (تاآخر نامه‌ای که ازمجالس نقل‌شد)».

و در هدیة‌الاحباب گفته: «وکفی في‌فضله مافي‌التّوقیع‌الشّریف‌المنقول

عن الإمام العسكري عليه السّلام: اُوصيك ياشيخي و معتمدي وفقيهي يا أباالحسن (الى آخره) والعلماء يعدّون فتاواه من الأخبار قال شيخنا الشّهيد - رحمه الله - انّ الأصحاب كانوا يأخذون الفتاوى من رسالة عليّ بن بابويه اذا أعوزهم النّصّ ثقةً و اعتماداً عليه. قال ابن النّديم: قرأت بخطّ ابنه أبي جعفر محمّد بن علي على ظهر جزء: قد أجزت لفلان بن فلان كتب أبي عليّ بن الحسين وهي مائتا كتاب (انتهى).

توفّي سنة ۳۲۹ وهي توافق عدد يرحمه الله، و دفن بقم في جوار الحضرة الفاطميّة لازالت مهبطاً للفيوضات السّبحانيّة - وعليه بقعة كبيرة وقبّة عالية قال، أبو عليّ في منتهى المقال: واولاد بابويه كثيرون جدّاً وأكثرهم علماء أجلّة، وقد كتب المحقّق البحرانيّ في تعدادهم رسالةً ومع ذلك شذّ عنهم غير واحد».

و در الكنى والالقاب نيز اين مطالب را نقل كرده و بر آنها افزوده اين را كه گفته: «بدانكه عليّ بن بابويه همنامى دارد كه معروف بتصوّف بوده ووى همانست كه ابن الجوزى در تلبيس ابليس بروى تاخته وحمله كرده است و گويا وى همانست كه قرامطه اورا درمسجد الحرام بسال ۳۱۶ كشته اند وحكايت كرده اند كه اوطواف مى كرده پس اورا بشمشير زده اند چون بزمين افتاده اين بيت را خوانده است:

ترى المحبّين صرعى في ديارهمُ كفتية الكهف لايدرون كم لبثوا».

امّا كتاب شرايع مذكور در ترجمهٔ اين بزرگوار كه رساله وى است بپسرش ابو جعفر محمّد بن على چنانكه قاضى (ره) آنرا ازمصنّفات وى شمرد باين عبارت «و كتاب الشرايع وهي الرّسالة الى ابنه» شرح آن بتفصيل در تعليقهٔ ۲۴ تحت شمارهٔ «۵» گذشت (رجوع شود بمجلّد تعليقات ص ۱۰۲-۱۰۳).

صاحب نخبة المقال در مستطرفات القاب و كنى ونسب گفته: «الصّدوق محمّد بن عليّ بن بابويه، والصّدوقان هو وأبوه» ومحدث قمى (ره) در هديّة الأحباب گفته: «الصّدوق محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّى والصّدوقان محمّد وأبوه عليّ لامحمّد وأخوه الحسين كما اعتقده الشّيخ عليّ الشّهيديّ الى أن رأى جدّه الشّهيد الثّاني في المنام فقال له: يا بُنيّ الصّدوقان محمّد وأبوه وقد تقدّم

ترجمتهما في ابن بابويه».

۳ـ محمد بن شاذان

ترجمهٔ وی در تعلیقهٔ ۲۸ گزارش یافت (رجوع شود بص ۱۲۸).

۴ـ زکریا بن آدم

محدث قمی (ره) در سفینة البحار گفته: «زكريّا بن آدم بن عبدالله بن سعد الأشعريّ القمّيّ ثقة جليل القدر وكان له وجه عند الرّضا عليه السّلام، روي عن عليّ بن المسيّب قال قلت للرّضا (ع): شُقّتي بعيدة ولست أصل اليك في كلّ وقتٍ فممّن آخذ معالم ديني؟ قال: من زكريّا بن آدم القمّيّ المأمون على الدّين والدّنيا، قال ابن المسيّب: فلمّا انصرفت قدمت على زكريّا بن آدم فسألته عمّا احتجت اليه الد۱۴۷، ويب يح۸۲[۱]، غط: وكان زكريّا بن آدم ممّن تولاهم عليهم السّلام، وخرج عن أبي جعفرٍ عليه السّلام: ذكرت ما جرى من قضاء الله في الرّجل المتوفّى[۱] ـ رحمه الله يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيّاً، فقد عاش أيّام حياته عارفاً بالحقّ قائلاً به صابراً محتسباً للحقّ، قائماً بما يجب لله ولرسوله عليه، ومضى رحمة الله عليه غير ناكثٍ ولا مبدّلٍ، فجزاه الله أجر نيّته وأعطاه جزاء سعيه[۲] ۸۱، ويب كح ۱۲۵[۳]. **أقول:** المراد من الرّجل المتوفّى[۱] هو زكريّا ابن آدم فقد خرج هذا التّوقيع الشّريف بعد وفاته بثلاثة أشهر وروي أنّه حجّ الرّضا عليه السّلام سنةً من المدينة وكان زكريّا بن آدم زميله. ويظهر من بعض الرّوايات أنّه يكنّى أبا يحيى وكان من خدمته لأبي الحسن الرّضا عليه السّلام ومنزلته عنده وعند ابنه من بعده ما أشار اليه أبو جعفر عليه السّلام يب كح۸۲. وتقدّم في جرر عند ذكر أبي جرير ما يدلّ على عظيم منزلته عند الرّضا (ع) فراجعه و تأمّل فيه. ختص عن زكريّا بن آدم قال قلت للرّضا (ع): انّي أُريد الخروج عن أهل بيتي فقد كثر السّفهاء فقال: لا تفعل فانّ أهل قم يدفع عنهم بك كما يدفع

۱ـ یعنی رجوع کنید به جلد اول بحار الانوار باب ۳۴: ص ۱۴۷ چاپ امین الضرب. که در آنجا از رجال کشی و اختصاص مفید روایت شده، وهمچنین در مجلد دوازدهم بحار ص ۸۲ همان چاپ از رجال کشی نقل شده است. ۲ـ خ ل: «خير امنيته». ۳ـ ج ۱۲ بحار: چاپ امین الضرب ص ۸۱ نقلا عن غيبة الطوسي، وج ۱۲ ص ۱۲۵ نقلا عن الاختصاص للمفيد.

عن أهل بغداد بأبي الحسن عليه السّلام ۸۲[1] ما رواه زكريّا بن آدم عن أبي جعفر الثّاني (ع) من قوله في الرّجلين يب كو ۱۱۳. **أقول:** يأتي في قمم ذكر زكريّا بن آدم و أنّه و زكريّا بن ادريس و عيسى بن عبدالله بن سعد القمي ممّن أكرمهم الأئمّة ـ عليهم السّلام ـ بالهدايا و التّحف و الأكفان محص عن زكريّا بن آدم قال: دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السّلام ـ فقال: يا زكريّا بن آدم شيعة عليٍّ (ع) رفع عنهم القلم قلت: جعلت فداك فما العلّة في ذلك؟ قال: لأنّهم اُخّروا في دولة الباطل يخافون على انفسهم ويحذرون على امامهم، يا زكريّا بن آدم ما أحد من شيعة عليٍّ أصبح صبيحة أتى بسيّئةٍ او ارتكب ذنباً إلّا أمسى وقد ناله غمّ حطّ عنه سيّئة فكيف يجري عليه القلم.؟! يمن يج ۱۴۱[2]

أقول: وقبره في مقابر قم في موضع يقال له الشّيخان الكبير في بقعةٍ وراء بقعة المحقّق القمي صاحب القوانين مزار معروف».

و درمنتهى الامال درباب دهم که در ذکر تاریخ حضرت رضا ـ سلام‌الله علیه ـ است درفصل هفتم که در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب آن حضرت است نفر پنجم را چنین ذکر کرده است:

«پنجم ـ زکریّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمّی ثقهٔ جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السّلام، شیخ کشّی روایت کرده از زکریّا بن آدم که گفت: عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السّلام که: من می خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان درمیان ایشان بسیار شده فرمود: این کار مکن زیرا که بواسطهٔ تو دفع می شود از ایشان [بلا] همچنان که دفع می گردید از اهل بغداد بواسطهٔ حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام. وروایت کرده از علیّ بن مسیّب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السّلام است که گفت: عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السّلام که: راه من دور است وهمه وقت نمی توانم بخدمت شما برسم از که اخذ کنم احکام دین خود را؟ـ حضرت فرمود: مین زکریّا بن آدم القمّی المأمون

---

۱ ـ مجلد ۱۲؛ ص ۸۲ نقلاعن الاختصاص للمفید. ۲ ـ ج ۱۶، جزء اول، ص ۱۴۱ نقلاعن التمحیص.

على الدّين والدّنيا. يعني بگير معالم دين خودرا از زكريّا بن آدم القمّي كه مأمون است بر دين و دنيا و از جملهٔ سعادات كه زكريّا بن آدم بآن فائز شد آن بود كه يك‌سال با حضرت امام رضا عليه السّلام ازمدينه بمكّه براى حجّ مشرّف شد وزميل آن حضرت بود ظاهراً مراد آن است كه هم محمل ِآن حضرت بود. وعلّامهٔ مجلسى از تاريخ قم نقل كرده كه درمدح اهل قم فرموده: أكثر اهل قم از اشعريّين مى باشند وپيغمبر صلّى الله عليه و آله دعاى آمرزش كرده در حقّ ِايشان و گفته: اللّهمّ اغفر للأشعريّين صغيرهم وكبيرهم. وهم فرموده: اشعريّون از منندومن از ايشانم. و از مفاخر ايشان آن است كه اوّل كسى كه ظاهر كرد شيعگى را بقم موسى بن عبدالله بن سعد اشعرى بود. ونيز ازمفاخر ايشان است آنكه حضرت امام رضا عليه السّلام فرمود بزكريّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعرى: خداوند دفع مى كند بلا را بسبب ِتو از اهل قم همچنان كه دفع مى كند بلا را ازاهل ِبغداد بواسطهٔ قبر موسى بن جعفر عليه السّلام. وهم ازمفاخر ايشان است آنكه ايشان وقف كردند مزرعه‌ها وملكهاى بسيار بر ائمّه عليهم السّلام. وآن كه ايشانند اوّل ِكسانيكه خمس فرستادند بسوى ائمّه عليهم السّلام، وآنكه ائمّه عليهم السّلام اكرام كردند جماعت بسيارى از ايشان را بهديّه‌ها وتحفه‌ها و كفنها كه از آن جماعت مى باشند ابوجُرير زكريّا بن ادريس وزكريّا بن آدم وعيسى بن عبدالله بن سعد وغير ايشان انتهى. شيخ كشّى روايت كرده بسند معتبر از زكريّا بن آدم كه گفت: وارد شدم بر حضرت امام رضا عليه السّلام ازاوّل شب وتازه مرده بود ابوجرير زكريّا بن ادريس قمّى پس حضرت سؤال كرد ازمن او راو ترحّم فرمود براو يعنى فرمود: رحمه الله، ولم يزل يحدّثني واُحدّثه حتّى طلع الفجر فقام (ع) فصلّى الفجر وپيوسته سخن مى گفت با من ومن سخن مى گفتم با او تا صبح طلوع كرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت.

مؤلّف گويد كه: ظاهر اين روايت آنست ِكه آنشب را حضرت تا بصبح بيدار بودند وبا زكريّا سخن مى فرمودند پس بايد آن سخنان مطالب خيلى مهمّه باشد وآن نيست جز مذاكرهٔ علوم و أسرار چنانكه درحال ِ حضرت رسول صلّى الله عليه و آله

باسلمان رضی‌الله تعالی عنه قریب بهمین نقل شده، روی ابن أبی الحدید عن الاستیعاب قال: قد روینا عن عائشة قالت: کان لسلمان رضی الله تعالی عنه مجلس من رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم ینفرد به فی اللّیل حتّی کاد یغلبنا علی رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم بلکه از ظاهر روایت درمی آید که حضرت رضا علیه السّلام آن شب را بنوافل لیلیّه اشتغال پیدا نکردند و این نبود مگر بواسطهٔ آنکه اشتغال داشته‌اند بچیزی که افضل بوده و آن مذاکرهٔ علم است شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیّه فرموده: «و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سیم ماه رمضان را بمذاکرهٔ علم پس او افضل است» و بالجمله قبر او در وسط قبرستان قم در محوطهٔ معروفه بشیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمّش زکریّا بن ادریس بن عبدالله ابن سعد اشعری قمی معروف بابوجُرَیر بضمّ جیم که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السّلام بوده، و صاحب منزلت بوده نزد امام رضا علیه السّلام، و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریّا بن آدم است و ثقه و جلیل است و از اصحاب حضرت جواد علیه السّلام شمرده شده، و زکریّا بن آدم در اصحاب حضرت صادق و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السّلام شمرده شده».

۵ـ ابو جعفر الکبیر البابویی

مصنّف سی صد مجلّد از اصول و فروع

مراد از این عبارت شیخ بزرگوار ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی ملقّب بصدوق ـ رضوان الله علیه ـ است که نظر بمعروفیّت عظمت و جلالت شهرت شأن و مرتبه‌اش مستغنی از ترجمه است.

۶ـ نقیب النقباء طاهر

(ص ۲۰۹، س ۱۲)

اینکه مصنف (ره) گفته: «و نقیب النّقباء طاهر با فضل و نسب و نعمت و حرمت

که متنبّی شاعر را دروی مدایح بسیار است که بهری را ذکر کرده آمد» مراد وی از اشاره بسابق همان مطلب است که درص ۳۹؛ س۱۷-۲۰ یاد کرده است وما در تعلیقهٔ ۲۶ گفتیم که: مراد از این «طاهر» پدر علم الهدی (ره) نیست بلکه شخصی دیگر است که نامش «طاهر» بوده است و نام پدر علم الهدی حسین است وطاهر لقب اوست، ومتنبّی یك قصیده درمدح سیّد موسوم بطاهر سروده است بتفصیلی و دلایلی که آنجا نوشتیم (ص۱۲۴-۱۲۶) لیکن نظر بآنکه آن ترجمه وافی بمعرّفی جلالت آن سیّد بزرگوار نیست بذکر شمّه‌ای ازسوانح حیاتیّهٔ او که ناجدّی معرّف مقام ومنزلت وعظمت وجلالت او تواند بود در اینجا می‌پردازیم.

محدث نوری (ره) در دارالسلام نقلاً از کتاب تحفة الازهار سیّد بزرگوار نسّابه ضامن بن شدقم - طیّب الله مضجعه - گفته (ج ۱ چاپ اوّل؛ ص۱۵۵، و ج ۱ چاپ قم؛ ص۳۳۵):

«کان أبو الحسن طاهر بن الحسین عالماً عاملاً فاضلاً کاملاً حاویاً جامعاً ورعاً زاهداً صالحاً عابداً تقیّاً نقیّاً میموناً جلیل القدر عظیم الشّأن رفیع المنزلة عالی الهمّة - (الی أن قال) کان بینه وبین رجل من أهل خراسان صحبة ومودّة ومحبّة وکان الخراسانی یحجّ ویزور النّبیّ صلّی الله علیه وآله وسلّم کلّ زمن ویأتیه بمائتی دینار وهذه معینة له من عنده کلّ سنة، فاعترض الخراسانیّ رجل من النّاس وقال: یاهذا انّك لقد ضیّعت مالك [ووضعته] فی غیر محلّه فانّ طاهراً یصرفه فی غیر طاعة الله ورسوله وأکّد علیه الکلام [وکرّره] فانصرف الخراسانیّ واصرف المال علی غیره ولم یواجهه وکذا فی السّنة الثّانیة، فلمّا آن وقت السّفر للحجّ فی السّنة الثّالثة رأی النّبیّ (ص) فی منامه وهو یقول له: یافلان ویحك قبلت فیّ ولدی طاهر کلام الأعداء وقطعت عنه صلتك وما کنت ابرّ به، لا تقطع صلتك عنه وبرّك، أعطه جمیع ما فاته منك ما استطعت، فانتبه من منامه فرحاً مسروراً بهذا المنام وتجهّز للحجّ وأخذ معه المبلغ کما أمره النّبیّ صلّی الله علیه وآله وکذا الهدایاء فلمّا حجّ وزار النّبیّ (ص) مضی الی طاهر ودخل علیه وقبّل یدیه وقدمیه وجلس فی المجلس مع السّادة الأشراف والفضلاء والأعیان، فقال طاهر له ابتداءاً:

يا فلان سمعت فينا كلام الأعداء فرأيت جدّي رسول الله (ص) في المنام فأمرك بايصال الستمائة دينار المنقطعة ثلاث سنين مع الهدايا، فلو لم يأمرك ما جئت بها وقد عزلتها عن مالك في بلادك، ناشدتك هل كان ذلك كذلك؟. قال: هكذا القصّة والله يا بن رسول الله لم يعلم بذلك أحداً إلا الله عزّ وجلّ. قال: انّ معي خبرك من السنة الأولى والثانية، وفي الثالثة ضاق صدري فرأيت جدّي رسول الله (ص) وهو يقول لي: لاتغتمّ فانّي أتيت فلاناً من قبلك وأمرته أن يعطيك ما فاتك وأن لا يقطع عنك صلته ما استطاع؛ فحمدت الله عزّ وجلّ وشكرته على نعمه واحسانه، فلمّا رأيتك علمت أنّه ما جاءك إلّا ما رأيت في منامك، فقام الخراساني ثانيةً وقبّل يديه وقدميه ملتمساً منه أن يبرئ ذمّته فيما صغى به لكلام ذلك العدوّ وقد دفع اليه المال.

و نقل تلك الرؤيا أحمد بن الفضل بن كثير الشافعيّ في كتاب وسيلة المآل في مناقب الآل بالفاظ قليلة الاختلاف عن كتاب توثيق عُرى الايمان و قال في آخره: قال السيّد عليّ السمهوديّ المدنيّ: وطاهر هذا هو طاهر بن يحيى بن الحسين ابن جعفر الحجّة بن عبدالله بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (ع) جدّ اُمراء المدينة النبويّة».

محدث قمی (ره) در الكنى والألقاب گفته: «ابن أخي طاهر هو الشريف أبو محمّد الحسن بن محمّد بن أبي الحسن يحيى النسّابة قيل: انّه أي يحيى أوّل من جمع كتاباً في نسب آل أبي طالب، وكان (ره) عارفاً باُصول العرب وفروعها، حافظاً لأنسابها ووقائع الحرمين و أخبارها، توفّي بمكّة سنة ۲۷۷ و دفن عند خديجة الكبرى رضي الله تعالى عنها - ابن أبي محمّد الحسن بن جعفر الحجّة بن عبيدالله بن الحسين الأصغر بن الإمام زين العابدين عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (ع) جش - أبو محمّد المعروف با بن أخي طاهر روى عن جدّه يحيى بن الحسن وغيره، وروى عن المجاهيل أحاديث منكرة رأيت أصحابنا يضعّفونه، له كتاب المثالب، و كتاب الغيبة وذكر القائم (ع). أخبرنا عنه عدّة من أصحابنا كثيرة بكتبه، ومات في شهر ربيع الأوّل سنة ۳۵۸. (شنح) و دفن في منزله بسوق العطش. انتهى.

روى عنه التّلّعكبري وسمع منه سنة٣٢٧ الى سنة٣٥٥، والشّيخ المفيد (ره) أدركه في أوائل شبابه وأخذ عنه، ويروي عنه في الإرشاد.

وطاهر الّذي ينسب اليه الشّريف المذكور هو عمّه أبو الحسن طاهر بن يحيى النّسّابة، كان عالماً فاضلاً كاملاً جامعاً ورعاً زاهداً صالحاً عابداً تقيّاً نقيّاً ميموناً جليل القدر عظيم الشّأن رفيع المنزلة عالي الهمّة. كذا ذكره السّيّد ضامن بن شدقم في كتابه وذكر له قصّة مع رجل من أهل خراسان يدلّ على كثرة جلالته ورفعة منزلته ذكرناها في منتهى الآمال. وقول المتنبّي في هذه القصيدة:

اذا علويّ لم يكن مثل طاهر فما هو الّا حجّة للنّواصب

هو ابن رسول الله و ابن وصيّه وشبههما شبّهت بعد التّجارب

يشير الى أبي القاسم طاهر بن الحسن (الحسين خ ل) بن طاهر العلويّ».

ونيز محدث قمي (ره) درمنتهى الامال هنگام ذكر عبيدالله الأعرج بن الحسين الأصغر بن الامام زين العابدين گفته (ج٢ چاپ اسلاميّه بسال١٣٢٨؛ ص٦٣)

ذكر مهنا ابن سنان ونسب طاهر او (ره) هو السّيّد مهنّا بن سنان بن عبدالوهّاب بن نميلة بن محمّد بن ابراهيم بن عبدالوهّاب، وتمامى اين جماعت هر كدام درعصر خود قاضى مدينهٔ مشرّفه بوده‌اند. ابن ابى عماره مهنّا أكبر بن أبي هاشم داود بن أمير شمس‌ـ الدّين أبي احمد قاسم بن أمير على عبيدالله كه امارت و رياست داشت درمدينه، ودرعقيق **ابن ابي الحسن طاهر** كه درحقّ او گفته‌اند: عالم فاضل كامل جامع ورع زاهد صالح عابد تقيّ نقيّ ميمون جليل القدر عظيم الشّأن رفيع المنزلة عالي الهمّة بوده بحدّيكه فرزندان برادرش را «ابن أخي طاهر» مى گفتند و از ايشان است شريف ابو محمّد حسن بن محمّد بن يحيى النّسّابه كه شيخ تلّعكبرى ازاو روايت كرده و درسنهٔ ٣٤٨ وفات كرده و درمنزل خود دربغداد درسوق العطش كه نام محلّه‌ايست مدفون شده، وشيخ مفيد (ره) دراوايل جوانيش اورا درك كرده و ازاو اخذنموده وبيايد درذكر اولاد حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام درحال احمد بن موسى روايتى ازشيخ مفيد از شريف مذكور.

وسید ضامن بن شدقم نقل کرده است که: ما بین ابوالحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبّت و مودّت بود و آن مرد خراسانی هر سال که بحجّ مشرّف می گشت چون بمدینه مشرّف می شد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمّهٔ هدی علیهم السّلام بزیارت این سیّد مشرّف می شد و دویست دینار تقدیم آن جناب می نمود و این مستمرّی شده بود برای آن سیّد معظّم تا آنکه بعضی از معاندین بآن شخص خراسانی گفتند: تو مال خود را ضایع و درغیر محلّ خرج می نمایی. چه این سیّد درغیر طاعت خدا و رسول آنرا صرف می نماید. آن شخص خراسانی سه سال آن مستمرّی را قطع نمود. سیّد بزرگوار دل شکسته شد. جدّش را درخواب دید که باوی فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله بتو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را بتو بدهد. آن خراسانی نیز رسول خدا صلّی الله علیه و آله را درخواب دید که باوی فرمود: ای فلان قبول کردی حرف دشمنان را در حقّ پسرم طاهر.؟! قطع مکن صلهٔ او را و بده باو عوض آنچه از او فوت شده در سالهای قبل، آن مرد بیدار شد و بکمال مسرّت و خوشحالی بمکّه مشرّف شد و درمدینه خدمت جناب سیّد رسیده و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سیّد نمود. سیّد فرمود: خواب دیدی جدّم رسول الله صلّی الله علیه و آله را که ترا امر بآن نمود؟ گفت: بلی. پس خود سیّد خواب خود را نقل کرد. آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست.

و آن سیّد پسر عالم فاضل عارف ورع زاهد ابوالحسن یحیی نسّابه است که اوّل کسی است که جمع کرد کتابی در نسب آل ابوطالب، وکان رحمه الله عارفاً باصول العرب وفروعها حافظاً لأنسابها و وقائع الحرمین و أخبارها. درمحرّم سنهٔ ۲۱۴ درعقیق مدینه بدنیا آمد، و درسنهٔ ۲۷۷ درمکّه وفات کرد و درنزدیکی قبر خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بخاک رفت. (تا آخر کلام او)».

ابن عنبه (ره) درالفصول الفخریه هنگام ذکر نسب « الحسین الأصغر» **گفته (ص۱۸۳):** «و نسل طاهر بن یحیی النّسّابه وخاندان و امارت مدینهٔ مشرّفه در

نسل اوست ومحدّث بود وجليل القدر ومشهور چنانكه هريكى از برادرزادگان اورا «ابن اخي طاهر» مى خوانند ازشش پسر ند ابوعلى عبيدالله؛ وامارة المدينه در نسل اوست، وأبومحمّد الحسن، والحسين، وابوجعفر محمّد، وابويوسف يعقوب، ويحيى كه اورا مبارك مى خوانند، نسل يحيى ويعقوب اندكاست. واز نسل أبي جعفر محمّد بن طاهر محمّد بن بسّام بن محمّد بن عيّاش بن أبي جعفر محمّد مذكور، وبرادرانش مسلم، و هشّام، وسلطان وطاهر فرزندان بسّام مذكور نسل دارند. ونسل الحسين بن طاهر از نُه پسر اند؛ از ايشان عبدالله عرفه، نسل اورا عرفات ميخوانند، وجمهور ايشان درمدينه ميباشند، و درحلّه، ازايشان: نسل جلال بن محيّا بن عبدالله بن محمّد ابن حسين بن ابراهيم بن عليّ بن محمّد بن عبدالله عرفة مذكور.

و از نسل الحسن بن طاهر بنوشقايق محمّد بن عبدالله بن سليمان بن الحسن ابن طاهر دررملة شام بودند، و ازايشان: طاهر بن الحسن بن طاهر (تا آخر آنچه در ص ۱۲۵ گذشت)».

ونيز ابن عنبه درعمدة الطالب (درهمان مورد، ص۲۶۴ طبع بيروت بتحقيق دكتر نزاررضا، تحت عنوان «ذكر طاهر بن الحسن») گفته:

«و امّا طاهر بن يحيى النسّابة وفي ولده البيت والامارة، ويكنّى أبا القاسم وهو القاسم المحدّث وكان من جلالة القدر بحيث إنّ بني اخوته يعرف كلّ منهم بابن أخي طاهر. وأعقب من ستّة رجال وهم: أبو عليّ عبيدالله وفي ولده الامارة، وأبو محمّد الحسن، والحسين، وأبو جعفر محمّد، وأبو يوسف يعقوب، ويحيى ويدعى مباركاً. امّا أبو جعفر محمّد بن طاهر فله عقب؛ منهم: محمّد بن بسّام بن محمّد بن عيّاش بن أبي جعفر محمّد المذكور، واخوته مسلم وهشّام وسلطان وطاهر بنو بسّام، ولهم أعقاب، وامّا الحسين بن طاهر فأعقب من تسعة رجال منهم: عبدالله الملقّب بعرفة ويقال لولده العرفات، منهم بالمدينة الشّريفة جماعة، و منهم بالحلّة بنو جلال بن محيّا ابن عبدالله بن محمّد بن حسين بن ابراهيم بن عليّ بن محمّد بن عبدالله عرفة المذكور، وأمّا الحسن بن طاهر فمن ولده بنو شقائق وهو محمّد بن عبدالله بن سليمان بن الحسن

بن طاهر بن الحسن وكانوا بالرّملة قديماً. وطاهر بن الحسن المذكور هو ممدوح المتنبّی بقصيدته البائيّة الّتی يقول فيها:

اذا علوي" لم يكن مثل طاهر فما ذاك الّا حجّة للنوّاصب

وقد انقرض طاهر بن الحسن بن طاهر (تا آخر كلام او)».

امّا مفيد محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی، و علم الهدی سيّد اجلّ مرتضی و برادرش سيّد رضی، وشيخ الطّايفه ابوجعفر طوسی - رضوان الله عليهم - مستغنی از احتياج بترجمه و شرح حال هستند. **اما ابويعلی جعفری** همانست که محدّث قمّی (ره) درهديّة الاحباب اورا چنين ترجمه کرده: «ابويعلی الجعفري محمّد بن حسن بن حمزه شيخ متكلّم فقيه داماد شيخ مفيد و جانشين و خليفهٔ او، وفاتش سنهٔ ۴۶۳ واشاره باوست درنخبة المقال:

خليفة المفيد بويعلی جلس مجلسه للعلم مات في تجس ۴۶۳»

و درحاشيه گفته: «وجدّش ابويعلی حمزه ظاهراً همانست که ابن نديم قرآن بخطّ اميرالمؤمنين عليه السّلام را نزد اوديده وفرموده: چندورق از آن ساقط شده بودو آن مصحف نزداهل جعفر بوده و درزمان ما بابويعلی حمزه رسيده». و درالكنی والالقاب نيز همين ترجمه را ياد کرده است.

امّا خواجه مظفّر حمدانی، وأبوالفرج حمدانی، و حسين حمدانی وجعفر دوريستی، وذوالفخر بن مرتضی قمی؛ تراجم ايشان درسابق گذشت (تعليقهٔ ۲۹و۳۰).

امّا فقيه قاينی والقاضی الحسين بترجمهٔ ايشان دست نيافتم.

امّا مفيد عبدالجبّار رازی؛ ترجمهٔ او گذشت (تعليقهٔ ۲۱).

امّا مفيد عبدالرّحمن نيسابوری، وابوسعيد نيسابوری خزاعی، وفقيه مفيد امير کافزوينی؛ تراجم ايشان نيز گذشت (تعليقهٔ ۳۰).

امّا «ابواسماعيل حمدانی» مراداز اوهمانست که مصنّف (ره) دراوايل کتاب هنگام معرّفی مدارس شيعه ازاو ومدرسه‌اش نام برده‌است (ص۳۶) ومنتجب الدّين (ره) در ترجمه او گفته: «الشّيخ الامام ناصرالدّين ابواسماعيل محمّد بن حمدان

بن محمّد الحمدانی رئیس الأصحاب ومقدّمهم بقزوین عالم واعظ له کتاب الفصول فی ذمّ أعداء الاصول، ومناظرات جرت بینه وبین الملاحدة لعنهم الله» واما اینکه صاحب الذّریعه گفته: «الفصول فی ذمّ الاعداء فی الاصول مناظرات جرت بین المؤلّف والملاحدة للشّیخ الامام ناصر الدّین أبی سهل محمّد بن حمدان الحمدانی رئیس الأصحاب بقزوین ذکره الشّیخ منتجب الدّین» اشتباه است که ناشی از اسقاط حرف عطف «و» از میان نام دو کتاب که در همهٔ نسخ فهرست منتجب الدّین موجود است روی داده است. و در طبقات اعلام الشیعة (النابس ص ۱۶۵) او را ترجمه کرده و بمعرّفی افراد خاندانش نیز پرداخته است.

امّا «سیّد ابو لیلی الحسینی» مراد از او همانست که منتجب الدّین (ره) او را چنین ترجمه کرده: «السّیّد مصباح الدّین أبو لیلی أحمد بن محمّد بن أحمد الحسینی عدل ثقة» و در امل الآمل بعد از «ابن أحمد» عبارت «ابن أبی المعالی» را نیز بر آن افزوده است وسیّد احمد حسینی مصحّح نسخه در پاورقی ترجمه گفته: «خلط صاحب الأمل فی هذه التّرجمة بین التّرجمتین هما کما فی منتجب الدّین هکذا: «السّیّد مصباح الدّین أحمد بن محمّد بن أحمد الحسینی عدل ثقة» و «الشّیخ وجیه الدّین أحمد بن أبی المعالی فقیه ثقة» واین بیان درست ومتین است.

امّا «وزیر مرداسی» مراد از آن همانست که منتجب الدّین (ره) او را چنین ترجمه کرده: «الشّیخ أفضل الدّین وزیر بن محمّد بن مرداس المرداسی» فقیه فاضل صالح» ودر امل الآمل بعوض «المرداسی»: «الرّوّاسی» یاد شده وشیخ آقا بزرگ (ره) در «الثّقات العیون» (ص ۳۲۹) بعد از نقل ترجمهٔ او از فهرست منتجب الدّین گفته: «وجاء فی الأمل: «الوزیر بن محمّد الرّوّاسی ولا أظنّه صحیحاً» و در قاموس گفته: «ردس القوم = رماهم بحجر، والحائط والأرض دکّه بشیء صلب عریض یقال له المردس والمرداس» زبیدی در شرح گفته: «مردس ومرداس بر وزن منبر ومحراب است خلیل این سخن را گفته (تا آنکه گفته): وبه یسمّی الرّجل» و درمنتهی الارب گفته: «مرداس بالکسر سر وسنگ کوب وسنگی که درچاه اندازند تا بدانند که در وی آب است یا نی، وعبّاس بن مرداس سلمی صحابی است که شاعر و دلاور وجوانمرد بوده».

امّا «حیدر بن أبي نصر الحاجانی» منتجب الدّین درباره‌اش گفته: «حیدر بن ابی نصر الجرجانی فقیه مقری ء» ودرأمل الآمل بجای حاجانی «جاجانی» وشیخ آقا بزرگ (ره) درطبقات أعلام الشیعه (ص۹۰ الثّقات العیون» بعداز نقل ترجمه ازفهرست وأمل الامل گفته: «وهو تصحیف ظاهر» ومرادش از «هو» جاجانی بودن کلمه درامل الآمل است.

امّا «سیّد امام الحسین الأشتر الجرجانی» ترجمه‌اش بدست نیامد.

اما سید منتهی بن أبی زید؛ فریدخراسان ابوالحسن بیهقی در کتاب لباب‌ـ الانساب وألقاب الاعقاب که از مهمّات کتب نسب است (ونگارنده درتعلیقات دیوان قوامی رازی اهمیّت وعظمت مقام آنرا شرح داده‌است رجوع شود بص ۲۳۶-۲۴۳) درجدول مقاتل الطالبیّین (ص۱۵۰ نسخهٔ خطّی این جانب[1]) گفته: «السّیّد الأجلّ الامام المنتهی بن أبی زید الجرجانيّ، کان عالماً فاضلاً ورعاً دعاه واحد من أصحاب‌ـ القلاع و قتله فی مجلسه علی المنبر في شهورسنة عشرة وخمسمائة، قبره بجرجان، وصلّی علیه سادات جرجان».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب (ص ۷۹۱ کتاب لام ومیم چاپ هند) درحقّ اوچنین گفته:

«المنتهي أبوالفضل عليّ بن أبي عبدالله ابراهیم بن عبدالله بن کیا کي عليّ بن أبي زید عبدالله البکرابادي ـ وهو ابن عیسی بن زید بن عليّ بن عیسی بن یحیی بن الحسین بن زید الشهید بن علي بن الحسین بن عليّ بن أبي طالب ـ الحسینيّ التّطبرستانيّ الفقیه ذکره تاج الاسلام أبوسعد السّمعانيّ وقال: کان مقبولاً متودّداً ذاتهجّد ونسك وعبادة وعُني بتفسیر القرآن الکریم، وکان بطرش، دخل بغداد وحدّث بها، وذکره هبةالله ابن المبارك السّقطيّ في معجم شیوخه. قال السّمعانيّ: قتلته الاسماعیلیّة بجرجان وجلس النّاس مدّة شهرین علی الرّماد، وکان قتله في حدود سنة عشر وخمس مائة».

نگارنده گوید: ازاین عبارت کاملاً بدست می‌آید که کلمهٔ «منتهی» لقب این عالم است وباین جهت ابن الفوطی اورا درحرف میم کتاب مذکور ذکر کرده است

۱ــ نسخ این کتاب درکتابخانهٔ مشهد مقدّس رضوی وکتابخانهٔ مسجدسپهسالار وکتابخانهٔ عالم فقید آقامیر حجت تبریزی (ره) موجوداست وجدول مذکور درنسخهٔ من ۲۲ صفحه است.

ونام اصلی او «علی» بوده‌است، وگویا اطلاق این لقب براو بدان جهت بوده که در کمالات بنهایت درجه رسیده بوده‌است. ابن طاووس (ره) درمهج الدّعوات ضمن بیان طرق «دعای جوشن» چنین گفته: نقلاً عن نسخة (ص۲۱۷ نسخهٔ مطبوعه بسال۱۳۲۳ وص۲۶۸ نسخهٔ مطبوعه بسال۱۳۱۸): «وحدّثنا الشّیخ السّعید العالم التّقيّ نجم الدّین کمال الشّرف ذوالحسبين أبوالفضل المنتهى بن أبي زيدبن كاكا الحسينيّ في داره بجرجان في ذي الحجّة من سنة ثلاث وخمس مائة».

ابن عنبه (ره) درعمدة الطّالب درمقصد ثالث که دربارهٔ ذکر عقب زید شهید است طیّ بیانات خود گفته (ص۲۵۶ چاپ نخست درلکهنو، ونیز ص۲۵۶ چاپ نجف بسال ۱۳۳۷ هـ = ۱۹۱۸ م):

«ومن بني عليّ بن عيسى بن يحيى بن ذي العبرة زيدبن عليّ المذكور أبوالحسين أعقب، ومن ولده السّيّد الفاضل المنتهي بن أبي زيدعبدالله بن عليّ كياكي بن عبدالله ابن عيسى بن زيدالمذكور».

مؤلّف کتاب رياض الأنساب ومجمع الاعقاب نيز ازاو بااین عبارت تعبیر کرده (ج ۲؛ ص۲۸): «و از فرزندان او [يعنى ابوالحسين بن علىّ بن عيسى بن يحيى بن ذي الدّمعة زيدبن علىّ مذكور] سيّدفاضل منتهى بن أبى زيدعبدالله بن على كياكى بن عبدالله بن عيسى بن زيد مذكوراست». شیخ حرّ عاملی (ره) درامل الآمل گفته: «السّيّد المنتهي بن أبي زيدبن كيابكی الحسينيّ الكجّيّ الجرجانيّ عالم فقيه يروي عن أبيه عن السّيّد المرتضي، ويروي عن الشّيخ الطّوسيّ».

محدّث نوری (ره) در فایدهٔ دوم از خاتمهٔ مستدرک هنگام ذکر مشایخ ابن شهرآشوب (ره) گفته (ص ۴۹۱): «التّاسع عشر - السّيّد الجليل المنتهي بن أبي زيدبن كيابكي الكجّيّ الجرجانيّ، في الأمل: عالم فقيه، وقال عليّ بن طاووس في المهج: «وحدّث أيضاً الشّيخ السّعيد السّيّد العالم التّقيّ نجم الدّين كمال الشّرف ذوالحسبين أبوالفضل المنتهي بن أبي زيدبن كيابكي الحسينيّ في داره بجرجان في ذي الحجة من سنة ثلاث وخمسمائة. وفي المناقب في ذكر طرقه الى كتب الشّيخ الطّوسيّ: وحدّثنا به أيضاً المنتهي بن أبي زيد بن كيابكي الحسينيّ الجرجانيّ

ومحمّدبن‌الحسن الفتّال النّیسابوريّ وجدّي شهراشوب عنه أیضاً سماعاً وقراءةً ومناولةً واجازةً بأكثر كتبه ورواياته عن أبيه أبي زيد. في الرّياض: هو السّيّدعبدالله ابن علي كيابكي بن عبدالله بن عيسى بن زيدبن علي الحسيني الكجّي الجرجاني الّذي يروي عنه ولده السّيّد المنتهي بن أبي زيد و هويروي عن السّيّد المرتضى والسّيّد الرّضي وصرّح بذلك في المناقب أيضاً».

وسيّد محسن عاملی(ره) دراعیان الشّیعه، وشیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در طبقات اعلام الشّیعه نیز بترجمهٔ او پرداخته‌اند لیکن مطلبی قابل ذکر ندارند، محدّث قمی (ره) نیز درسفینة البحار ودرالفوائد الرّضویّه نیز ترجمهٔ اورایاد کرده.

رشیدالدّین فضل‌الله همدانی درقسمت اسماعیلیان تحت‌عنوان «ذکر جماعتی که بردست فدائیان ِ ایشان بایّام حسن صبّاح که اورا «سیّدنا» می‌خوانند کشته شده» گفته (ص ۱۳۸ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب):

«۳۸ (یعنی سی‌وهشتمین قتل) قتل منتهی علوی مفتی جرجان بردست حسن دارابناری [در] ۴۹۴».

وگویا صحیح درتاریخ قتل این سیّد همین است که دراینجا دیده میشود نه آنچه از لباب الالباب وغیر آن نقل شد که پانصدوده یاحدود ۵۱۰ را معیّن کردند بدلیل آنچه مورّخان نوشته‌اند؛ مؤلّف شذرات الذّهب گفته:

«سنة اربع وتسعين وأربعمائة فيها كثرت الباطنيّة بالعراق والجبل، وزعيمهم الحسن بن صبّاح فملكوا القلاع وقطعوا السّبل وأهمّ النّاس شأنهم، واستفحل أمرهم لاشتغال أولاد ملكشاه بنفوسهم» علاوه‌براین آنچه رشیدالدّین نقل کرده مأخذ آن دفتریست که ازخود اسماعیلیان بدست افتاده است که کاملاً درست و دقیق بوده وبعنوان تاریخ ویادداشت برای خودشان نوشته بوده‌اند.

امّا «السّیّد الرّئیس محمّد الکیسکی والسّیّد الامام سانکدیم الرّضي، وشمس الاسلام حسکا بابویه» ترجمهٔ هرسه در ذیل اسامی ایشان در ص ۱۳۹-۱۴۰، درتعلیقهٔ ۳۰ بیان شده است.

امّا «السيّد أبو البركات الحسيني» بمشهد الرّضا» منتجب الدّين (ره) در فهرست اورا چنين ترجمه كرده: « السيّد أبو البركات محمّد بن اسماعيل المشهدي فقيه محدّث ثقة قرأ على الشّيخ الامام محيي الدّين الحسين بن المظفّر الحمداني » و در ترجمهٔ حسين بن مظفّر مذكور نيز بطريق خود بكتب وى بواسطهٔ ابو البركات مشهدى تصريح كرده است ومحدّث نورى (ره) در خاتمهٔ مستدرك ضمن ذكر مشايخ قطب راوندى (ره) بعد از نقل عبارت منتجب الدّين گفته (ص ۴۹۰): «وفي الرّياض أنّ الحقّ أنّه هو بعينه السيّد ناصح الدّين أبو البركات المشهدي و قد أورده الشّيخ رضي الدّين أبو نصر الحسن بن أبي علي الطّبرسي (ره) في مكارم الأخلاق بعنوان «السيّد الامام ناصح الدّين أبو البركات المشهدي» ونسب اليه كتاب المسموعات ونقل عن ذلك الكتاب بعض الاخبار وكذا ولده الشّيخ علي في مشكوة الانوار ونسب اليه كتاب المجموع وقال القطب في الخرائج: وأخبرنا السيّد ابو البركات محمّد بن اسماعيل المشهدي عن الشّيخ الدّوريستي عن المفيد رحمه الله ويروى السيّد أبو البركات ايضاً عن الشيخ الامام أبي عبدالله الحسين بن المظفّر بن علي الحمداني (تا آخر كلام او)».

امّا فقيه حمزة المشهدي؛ منتجب الدّين (ره) گفته: «الشّيخ موفّق الدّين حمزة بن عبدالله الطّوسي فقيه ثقة».

أمّا فقيه ناصر؛ منتجب الدّين گفته: «الشّيخ الإمام نظام الدّين أبو المعالي ناصر بن أبي طالب علي بن محمّد بن حمدان الحمداني فقيه ثقة» ونيز گفته: «الأجلّ ضياء الدّين ناصر بن الحسين بن الاعرابي فاضل فقيه صالح» ونيز گفته: «القاضي ناصر-الدّين ناصر بن أبي جعفر الامامي فقيه وجه» وگمان ميرود كه مراد يكى از اين سه نفر است.

امّا «السيّد أبو عبدالله الزّاهد الحسني» كه در جنب عبدالعظيم مدفون است» علّامهٔ قزوينى (ره) در حاشيهٔ اين عبارت از نسخهٔ خود گفته: «اين بايد همان امامزاده عبدالله باشد باحتمال قوى» ودر نسخهٔ ب: «الحسن» ضبط شده ودر نسخهٔ د: «الحسينى» است پس بنابر آنكه كلمه «الحسين» باشد وتصحيف شده باشد از «الحسينى» يا از

« الحسن » یا از «الحسنيّ» منطبق خواهد بود با آنکه **ابن عنبه** ـ قدس سره ـ در **«الفصول الفخریه»** ضمن ذکر أعقاب عبدالله الشّهيد بن الحسن الأفطس درباره او **گفته (ص ۱۹۶)**: «و نسل عبدالله الشّهيد درمداين بودند و از دو پسر ند العبّاس، ومحمّد ومعتصم عبّاسی زهر باین محمّد داد و نسل العبّاس اندکاست از ایشان الابیض الشّاعر أبو عبدالله [الحسين بن عبدالله] بن العبّاس مذکور» **ودرعمدة الطالب گفته:** (ص ۳۴۱ـ۳۴۲ چاپ نجف وص ۳۱۵ ـ ۳۱۶ چاپ بمبئی: « أمّا العبّاس بن عبدالله الشهيد فعقبه قليل منهم الأبيض الشّاعر وهو أبو عبدالله الحسين بن عبدالله بن العبّاس المذكور وقال الشّيخ أبو الحسن العمريّ: الأبيض هو عبدالله بن العبّاس **وأما أبو نصر البخاری فقال: انه الحسين بن عبدالله بن العباس وقال: مات بالری سنة تسع عشرة و ثلاثمائة وقبره ظاهر بزاد** انقرض عقبه (الى أن قال) وقال الشّيخ أبو الحسن العمريّ: عبدالله بن الحسين بن عبدالله الأبيض بن العبّاس بن عبدالله بن الأفطس كان شاعراً مجيداً وكان أبو القاسم أظنّه يعنى الحسين بن عبدالله لسناً مقداماً وكان الأبيض بن عبدالله بن العبّاس بليداً (تا آخر ترجمه)».

وصاحب تاريخ قم ضمن ذكر طالبيّة قم گفته (ص ۲۲۹ چاپ سيّد جلال الدّين تهرانی): «و از عبدالله بن عبّاس بقم أبو الفضل العبّاس وأبو عبدالله الحسين ملقّب به «أبيض» وسه دختر ديگر درو جود آمد (تا آنکه گفته) وأبو عبدالله الأبيض بن الحسين ابن عبدالله بری رفت واعقاب او بری اند» وابو اسماعيل ابراهيم بن ناصر بن طباطبا (ره) درمنتقلة الطالبيّة ضمن ذکر کسانی که بری آمده اند گفته (ص ۱۶۴ـ۱۶۵ چاپ نجف) «ذكر من ورد الرّيّ من أولاد الحسن الأفطس بن علي بن علي منهم من ولد عبدالله بن الحسن الأفطس بالرّيّ من نازلة الكوفة وهو الشّاعر أبو عبدالله الحسين بن عبدالله الأصغر الأبيض بن العبّاس بن عبدالله بن الحسن الأفطس وعن ابن أبي جعفر الحسينيّ النّسّابة: لا بقيّة للحسين الشّاعر من الولد ». **و سيد محمد مهدی خرسان که** كتاب بتصحيح وتحقيق او چاپ شده درذيل اين عبارت **گفته است:** «لم يذكر شيخ ـ الشّرف في تهذيب الأنساب للحسين ولداً ولكنّ ابن عنبة في العمدة والعميدیّ في

مشجّره ذكر اله ولداً اسمه عبدالله وهومن شعراء الطالبيّين وفدعلى سيف الدّولة الحمداني وقدذكرته وشيئاً من شعره في معجم شعراء الطالبيّين». مرحوم حاج ملّا محمّدباقر واعظ درجنّة النّعيم عبارت منتقلة الطالبيّه را از نسخهٔ مخطوطي نقل كرده و درحاشيه گفته است (۵۰۱):

«ازاين بيان معلوم ميشود ابوعبدالله شاعر پسر عبدالله أبيض كه معروف بامام زاده عبدالله است در ری مدفون شد».

امّا «سيّدقطب الدّين ابوعبدالله پسر زادهٔ سيّدأبوعبدالله زاهد گذشته» معلوم نشد كه كيست ليكن ناگفته نماند كه درميان علمای نسب اختلاف در داشتن فرزند برای ابوعبدالله زاهد بود فراجع ان شئت.

امّا «السيّد تاج الدّين الكيسكي» منتجب الدّين (ره) گفته: «السيّد سراج الدّين المسمّى تاج الدّين بن محمّد بن الحسين الحسيني الكيسكي صالح ديّن».

أمّا «السيّدامام شهاب الدّين محمّد كيسكی» ترجمه اش درسابق (ص۱۳۹، وتعليقهٔ ۳۰) گذشت.

أمّا «الامام أوحدالدّين القزويني»؛ منتجب الدّين (ره) گفته: «الشيخ الامام أوحدالدّين الحسين بن ابي الحسين بن ابي الفضل القزويني فقيه صالح ثقة واعظ» واين شخص برادر مهتر مصنّف (ره) است چنانكه در ص ۳ كتاب باين تصريح كرده، وهمچنين شيخ روايت اوست چنانكه درجواب فضيحت پنجم درسند روايتی كه درباره قضاوقدراست از او چنين تعبير كرده (ص ۵۲۹ چاپ اوّل): «حدّثنا الأخ الامام أوحدالدّين أبوعبدالله الحسين ابن أبي الفضل القزويني سماعاً وقراءة قال: حدّثنا الشيخ الفقيه أبوالحسن علي بن الحسين الجاسبي نزيل الرّي (الى آخره)».

واين عالم سه پسر داشته است كه منتجب الدّين (ره) درحرف ميم از فهرست ايشان را چنين معرّفی كرده است: «المشايخ قطب الدّين محمّد، و جلال الدّين محمود، وجمال الدّين مسعود أولاد الشيخ الامام اوحدالدّين الحسين بن أبي الحسين ابن أبي الفضل القزويني كلّهم فقهاء صلحاء».

أمّا «سيّد عبدالله الجعفري القزويني و ابنه السيّد علي» منتجب الدّين (ره) درحقّ این پدرو پسر و خاندان ایشان چنین گفته: «السّيّد الزّاهد مجد السّادة عبدالله بن أحمد بن حمزة الجعفري الزيدي [أمل الآمل: الزّينبي] القزويني شيخ الطّالبيّة في زمانه متورّع فاضل قرأ الأصولين على الشّيخ الجليل أبي عبدالله الحسين بن المظفّر الحمداني، ابنه السّيّد الزّاهد تاج الدّين علي بن عبدالله عالم متعبّد، ابنه السّيّد زين الدّين عبدالله بن علي عالم صالح، ابنه السّيّد العالم تاج الدّين ابو تراب علي بن عبدالله فاضل متبحّر زاهد له قدر عشرة آلاف بيت في مدائح آل الرّسول وفي فنون شتّى، وقرأ سنين على السّيّد الإمام ضياء الدّين بن أبي الرّضا فضل الله بن علي ابن الحسن الراوندي رحمهم الله».

أخوه السّيّد صدر الدّين أبو القاسم عبدالعظيم بن عبدالله فاضل فقيه، ابن عمه السّيّد تاج الدّين علي بن جعفر بن علي بن عبدالله بن أحمد الجعفري بدهستان فاضل قرأ على علماء خوارزم أنواع العلوم، وقرأ أيضاً طرفاً من تصانيف الشّيخ الإمام فخر الدّين محمّد الرّازي عليه وفوّض اليه منصب الفتوى بدهستان كما كان مفوّضاً الى والده السّيّد عماد الدّين جعفر ويتحنّف تقيّة».

پوشیده نماند که عدّهٔ دیگری از این خانواده در فهرست منتجب الدين (ره) متفرّقاً تحت عناوين مختلفه مذکور است هر که طالب باشد مراجعه کند.

أمّا «السّيّد المرتضى والمجتبى ابنا الدّاعي الرّازي (ص ۲۲۱)»

منتجب الدّين (ره) گفته: «السّيّدان الأصيلان مقدّم السّادة أبو تراب المرتضى وشيخ السّادة أبو حرث [الأمل: أبو حرب] المجتبى ابنا الدّاعي ابن القاسم الحسني محدّثان عالمان صالحان شاهدتهما وقرأت عليهما و رويا لي جميع مرويّات الشّيخ المفيد عبدالرّحمن النّيسابوري».

و نیز منتجب الدين (ره) در کتاب «الأربعين من الأربعين عن الأربعين» سند حدیث چهاردهم و حکایت سوم را چنین نقل کرده: «أخبرنا السّيّد العالم الصفي أبو تراب المرتضى بن الدّاعي بن القاسم الحسني - رحمه الله - حدّثنا المفيد

عبدالرّحمن بن أحمد النّيسابوريّ (تا آخر سند) » ونيز در همان كتاب سند حديث هيجدهم وحكايت دوم را چنين نقل كرده: «أخبرنا السّيّدالأصيل أبوحرث المجتبى بن الدّاعى بن القاسم الحسنيّ ـ رحمه الله ـ بقراءتي عليه، حدّثنا الشّيخ المفيد أبومحمّدعبدالرّحمن بن أحمدالواعظ (تا آخر)» وسمعانى درمعجم الشّيوخ خود درحرف ميم (ص ٢٦٩ـ٢٧٠ نسخهٔ تركيّه) گفته: «شيخ آخر هوأبوحرب المجتبى بن الدّاعي بن القاسم العلويّ الحسنيّ من أهل الرّيّ؛ سمع أبا محمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسين المفيد الحافظ، وأبامنصور محمّدبن الحسين بن الهيثم المقوّمي القزوينيّ وغيرهما، سمع كتاب السّنن لأبي عبدالله بن ماجة بروايته عن المقوّمي عن أبي طلحة بن أبي المنذر الخطيب، عن أبي الحسن عليّ بن سلمة القطّان عنه؛ وكتاب الزّواجر والمواعظ لأبي أحمدالحسن بن عبدالله العسكريّ بروايته عن أبي محمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسين المفيد، عن أبي سعد منصوربن الحسين ابن عليّ بن جمهور الآبيّ عن أبي أحمدالعسكريّ، وكتاب المنظر لمحمّدبن نوكرد يرويه عن أبي محمّدالمفيدعن أبي الحسن عليّ بن الحسن الورّاق عن أبي صادق الحسن بن عليّ الخطيب، عن أبي الحسن عليّ بن الحسن الجامعيّ عنه. كتبت عنه وكانت ولادته في شهر ربيع الآخر سنة ثمان وستّين وأربعمائة بالرّيّ ووفاته بها».

ناگفته نماناد كه نسخهٔ «التّحبير في المعجم الكبير» مطبوع بتحقيق خانم منيره ناجى سالم نيزعبارت مذكوراز معجم الشّيوخ عكسى را دارد منتها ازعبارت «وكتاب الزّواجر» تا «كتبت عنه» را ندارد و خانم مذكور در ذيل صفحهٔ ترجمهٔ مذكور (ج٢؛ ٣٢٨) گفته: «له ترجمة في معجم شيوخ السّمعانى الورقة ٢٧٠» ومراد از «معجم شيوخ السّمعانى» همان نسخهٔ تركيّه است كه ما ترجمهٔ وى را از نسخهٔ عكسى آن نقل كرديم.

پوشيده نماناد كه دو كتاب از تأليفات سيّد بزرگوار مرتضى ابن الدّاعى چاپ شده است اول ـ تبصرة العوام في مقالات الأنام و دوم ـ بستان الكرام.

أمّا المجتبى بن حمزة الحسنيّ «منتجب الدّين(ره) گفته: «السّيّدمجدالدّين

أبوهاشم المجتبى بن حمزة بن زيد بن مهدي بن حمزة بن محمد بن عبدالله بن علي ابن الحسن بن الحسين بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام فاضل محدث ثقة»
وشيخ آقا بزرگ طهراني (ره) در الثقات العيون (ص۲۳۹) بعد از عبارت منتجب الدين گفته: «هو معاصر لرشيد الدين علي بن زيرك القمي وقد قرأ كلاهما «النهاية» للشيخ الطوسي على تلميذه المفيد عبدالجبار بن عبدالله المقرىء الرازي ويرويه عنهما تلميذهما القاري عليهما الشيخ أبو عبدالله الحسين بن علي بن أبي سهل الزينوابادي كماذكر الشيخ نجيب الدين يحيى بن سعيد في اجازته المنقولة في اجازة صاحب المعالم فيظن أنه قرأ على تلاميذ الشيخ الطوسي فهو من طبقة تلاميذ تلاميذ الشيخ الطوسي».

اما «الفقيه أبو النجم محمد بن عبدالوهاب السمان، والفقيه عبدالجليل ابن عيسى العالم، والامام الرشيد عبدالجليل بن مسعود المتكلم» ترجمهٔ هرسه نفر درسابق (ص۱۴۳) در تعليقهٔ ۳۰ گذشت.

اما القاضي ابوعلي الطوسي بكاشان وخاندان او نيز در ص ۱۴۸، و تعليقهٔ ۳۰ گذشت.

اما السيد الداعي الحسيني بآبه» شيخ حر عاملي (ره) در امل الآمل گفته: «السيد أبو الفضل الداعي بن علي الحسيني السروي كان عالماً فاضلاً من مشايخ ابن شهراشوب». ودر أعيان الشيعة در ترجمهٔ او بنقل همين عبارت أمل الآمل اكتفا شده است وابن شهرآشوب (ره) درمقدمهٔ مناقب هنگام ذكر طرق خود بكتب شيعه گفته (ص۸ـ۷ چاپ بمبئى): «وأما أسانيد كتب أصحابنا فأكثرها عن الشيخ أبي جعفر الطوسي حدثنا بذلك أبو الفضل الداعي بن علي الحسيني السروي وأبو الرضا فضل الله بن علي الحسني القاشاني وعبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهاب الرازي وأبو الفتوح أحمد بن علي العالم الرازي ومحمد وعلي ابنا علي بن عبدالصمد النيسابوري و محمد بن الحسن الشوهاني و أبوعلي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي و أبو جعفر محمد بن علي بن الحسن الحلبي و مسعود بن علي الصوابي

والحسين بن أحمد بن طحال المقدادي وعلي بن شهر آشوب السروي والدي كلّهم عن الشيخين المفيدين أبي علي الحسن بن محمّد بن الحسن الطّوسي و أبي الوفاء عبدالجبّار بن علي المقرىء الرّازي عنه».

أمّا ابنه «السيّد زيد بن الدّاعي» بر ترجمهٔ او واقف نشديم ليكن در امل الآمل گفته: «السيّد زين بن الدّاعي الحسيني عالم زاهد فاضل يروي عن الشيخ والمرتضى ومن عاصرهما» پس اين شخص جدّ زيد بن داعي خواهد بود و گمان ميرود كه «زين» محرف «زيد» باشد زيرا «زين» را بطور اطلاق علم نميكنند واينكه گفتيم جدّ داعي است بجهت نقل او از شيخ وعلم الهدى است ودر أمل الآمل ترجمه‌اى نيز ديده ميشود بعنوان «محمّد بن زين بن الدّاعي الحسيني فاضل صالح يروي عن أبيه عن جدّه عن الشيخ والمرتضى ومن عاصرهما» ودر وصف شهر «آبه» نيز گفته (ص ۱۷۰ چاپ اوّل و ص ۱۹۹ همين چاپ): «ومدرّسان چون سيّد ابو عبدالله وسيّد زين الدّين ابو الفتح حسيني وعالمان باورع».

وأمّا «السيّد الرّضا امير كا الحسيني القزويني» منتجب الدّين (ره) گفته: «السيّد الرّضا بن أمير كا الحسيني المرعشي عالم زاهد قرأ على المفيد أمير كا بن أبي النّجيم والمفيد عبدالجبّار الرّازي».

أمّا «السيّد شرف الدّين المنتجب السّاري» منتجب الدين (ره) گفته: «السيّد شرف الدّين المنتجب بن الحسين السّروي فقيه فاضل قرأ على الشيخ المحقّق رشيد الدّين عبدالجليل الرّازي رحمه الله» وساري وسروي هر دو منسوبند بساريه، جزري در لباب الانساب گفته: «السّاري بفتح السين وسكون الألف وفي آخرها راء؛ هذه النّسبة الى سارية مدينة من مدن مازندران ينسب اليها جماعة وسترد في السّروي» و در «السّروي» گفته: «السّروي بفتح السّين المهملة والرّاء وقيل بسكون الرّاء هذه النّسبة الى سارية مدينة بمازندران وقد تقدّمت النّسبة اليها في السّاري (تا آخر)».

أمّا «السيّد أبو محمّد الموسوي الرّازي» منتجب الدّين (ره) گفته: «السيّد نجيب الدّين أبو محمّد الحسن بن محمد بن محمد بن الحسن بن علي بن محمّد بن

عليّ بن القاسم بن موسى بن عبدالله بن موسى الكاظم بن جعفر الصّادق بن محمّد الباقر ابن عليّ زين العابدين بن الحسين سيّد الشّهداء بن عليّ أمير المؤمنين بن أبي طالب عليهم سلام الله، صالح فقيه ديّن مقرىء، قرأ على السّيّد الأجلّ المرتضى ذي الفخرين المطهّر ـ رفع الله درجتهما ـ.» و نيز او در آخر ترجمهٔ ذوالفخرين مطهّر گفته: «روى لنا عنه السّيّد نجيب السّادة أبو محمّد الموسوي».

أمّا «السّيّد حسين الشّجري برى» منتجب الدّين (ره) گفته: «السّيّد أبو عبدالله الحسين بن الهادي بن الحسين الحسني [خ ل: الحسيني] الشّجري فاضل واعظ محدّث».

أمّا «السّيّد مهدى شرف المعالى» [كذا در نسخهٔ ع ليكن در نسخ ث ب م: «والسّيّد مهدي وشرف المعالي» ح د: «مهدى بن شرف الدّين»] و ترجمه‌اش معلوم نشد و شايد مراد آن باشد كه منتجب الدّين (ره) او را چنين معرّفى كرده: «الشّريف مهديّ بن الهادي بن أحمد العلويّ فقيه ديّن».

أمّا «السّيّد الزّاهد عزّ الأشراف الحسني» معلوم نشد كه كيست؟

أمّا «السّيّد العالم عزيزي بن العراقيّ الحسني القزوينيّ» منتجب الدّين (ره) گفته: «عزيزي [خ ل: عزّ الدّين] بن العراقيّ الحسنيّ [خ ل: الحسينيّ] فاضل فقيه واعظ».

أمّا «الفقيه المتديّن أبو الحسن عليّ الجاسبيّ» منتجب الدّين (ره) گفته: «الفقيه الدّيّن أبو الحسن عليّ بن الحسين بن عليّ الجاسبيّ صالح حافظ ثقة رأى الشّيخ أبا عليّ بن الشّيخ أبي جعفر والشّيخ الجدّ شمس الإسلام حسكا بن بابويه وقرأ عليهما تصانيف الشّيخ أبي جعفر ـ رحمهم الله.» و نيز او در أربعين ضمن حكايات چهارده گانه كه در آخر كتاب ايراد كرده سند حكايت دهم را چنين ذكر كرده: «أخبرنا شيخنا الفقيه الدّيّن أبو الحسن عليّ بن الحسين بن عليّ الجاسبيّ ـ رحمه الله ـ من لفظه إملاءً أخبرنا السّيّد الرّئيس العالم تاج الدّين أبو جعفر محمّد بن الحسين بن محمّد الحسنيّ الكيسكيّ ـ رحمه الله ـ إملاءً من لفظه سنة سبع وسبعين وأربع مائة، أخبرنا السّيّد الرّئيس جدّي أبو محمّد زيد بن عليّ بن الحسين الحسنيّ؛ أخبرنا الشّيخ أبو جعفر

محمّد ابن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه ـ رضي الله عنه ـ أخبرنا محمّد بن أحمد الحسينيّ أخبرنا عبدالعزيز (تا آخر)».

نگارنده گوید: این عالم هماست که مصنّف (ره) ضمن ذکر مدارس ری ازمدرسهٔ او چنین یاد کرده (ص ۳۵ همین چاپ): «ومدرسهٔ فقیه علی جاسبی بکوی اصفهانیان که خواجه امیرك فرموده است که بدان تکلّف مدرسه‌ای درهیچ طایفه‌ای نیست وسادات دارند و درآنجا مجلس وعظ وختم قرآن ونماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعید ملکشاه فرمودند (تا آخر)» و چون در بعضی نسخ این کلمه «جاستی» ضبط شده و نگارنده در چاپ اوّل آنرا «جاستی» بتاء مثناة فوقانی ضبط کرده است ونیز درتاریخ قم چاپ سیّدجلال الدّین طهرانی درهمهٔ موارد «جاست» ضبط شده مثلادرفصل ششم درص ۵۷ گفته: «رستاق جاست» ودر ص ۵۸ گفته: «جاست دوازده دیه» وهمچنین درسایر موارد ذکر آن، ونگارنده نیز درچاپ اوّل مطابق بعضی نسخ وهمین تاریخ قم این کلمه را «جاستی» ضبط کرده است ومرحوم دهخدا درلغت نامه شمارهٔ مسلسل ۴۶ درحرف جیم آنرا چنین نقل کرده «جاستی فقیه علی که مدرسه‌ای بنام وی (مدرسهٔ فقیه‌علی) بکوی اصفهانیان در ری بوده است (کتاب النّقض ص ۴۷)» و درجاست گفته: «از رساتیق قم وشامل دوازده دیه است (ازتاریخ قم ص ۵۸ ورجوع بتاریخ قم ص ۱۱۹ و ۱۲۰ شود) وازبرهان وآنندراج نقل کرده که: «جاست جائی راگویند که انگوررا درآن لگدزنند تاشیرهٔ آن برآید».

محقّق مامقانی (ره) در تنقیح المقال در ترجمهٔ «عليّ بن الحسين بن عليّ الجاسبي» مذکور بعدازنقل عبارت منتجب الدّین (ره) گفته:

«والجاسبي بالجيم والألف والسّين المهملة و الياء نسبة الى موضع ذكره طرفة في شعره حيث قال:

أتعرف رسم الدّار قفراً منازله ... كجفن اليماني زخرف الوشي مائله
بتثليث او نجران او حيث يلتقى ... من النّجد في قيعان جاس مسائله
ديـار سليمى اذ تصيدك بالمنى ... واذحبل سلمى منك دان تواصله»

ومرحوم دهخدا درلغت‌نامه گفته: «جاس نام موضعی است که درشعر طرفه آمده است چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان گفته است (آنگاه دوبیت‌را نقل کرده است)» ونصّ عبارت یاقوت‌اینست: «جاس السّین‌مهمله کأنّه مرتجلاً موضع قال طرفة (آنگاه سه‌بیت سابق‌الذکررا نقل کرده‌است)».

این‌دیه اکنون موجود است منتها بجای تاء باء می‌آورند. درمرآةالبلدان گفته (ج۴؛ ص۶۶): (جاسب ولایتی است درنهایت برودت وازییلاقهای بسیارسرد ودراین زمان از مضافات قم وحکومت‌آن جزو حکومت این شهر می‌باشد و در میان درّه واقع‌شده چهارطرف‌آن کوهساراست جنوب این‌ولایت‌دلیجان ونراق، و شمال‌آن قریهٔ کرمحکان از دهات قم، مشرق‌آن محدود بکوهسار اردهال، و مغرب‌آن منتهی‌بجبال راونج‌میشود عرض‌درّه که‌جاسب درآن‌واقع‌است‌نیم‌فرسخ، وطول یك‌فرسخ‌ونیم است.

گویند: جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریّهٔ همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به تیمور میباشد واین امیر در نراق و دلیجان و دهات پشتکدار حکومت‌داشته‌ودرآن‌حدودبناهای‌محکم گذاشته که‌ازجمله‌سدّیست که‌برودخانهٔ آبار قم بسته (تا آنکه گفته) بالجمله امیر مذکور در ایّام حکومت خود دراین نواحی «جاسب»را محلّ اسبهای‌خود قرارداده وبجهت‌لطافت وخوبی‌هوا وعذوبت میاه تابستان این مکان را ییلاق و اقامتگاه خود قرار داده و این محلّ را جای است می‌نامیده‌اند از کثرت استعمال «جای اسب» : «جاسب» شده است (تا آنکه گفته)سکنهٔ این‌دیار اکثر سادات صحیح النّسب واهل‌صلاح‌می‌باشند ازمحدّثین چنین مسموع شده که بموجب احـادیث نبوی ـ صلی‌الله علیه و آله ـ أصحاب صاحب‌الأمر ـ عجّل‌الله تعالی فرجه ـ که سیصدوسیزده‌تن میباشند هفت‌نفر ازآنها ازقرای سبعهٔ جاسب‌اند و ازهیچ‌بلد معظمی باین‌عدد وشماره‌آن حضرت را یاری کننده نیست (تاآنکه گفته):

قرای سبعهٔ جاسب: هزارجان، داران، کردکان، و شنگان، رز، دسقوئقان،

سحکان، (پس بعداز معرّفی این‌قرای سبعهٔ مذکوره بشرح وبسط وتفصیل‌تمام‌تنی چندرا ازمتأخّرین معارف جاسب ذکر کرده و کلامش‌را خاتمه‌داده‌است(رجوع شود بص ۶۶ـ۷۱)».

و در اسامی دهات کشور که وزارت کشور دراین اواخر چاپ کرده است ضمن معرّفی دهستانهای‌قم گفته (ص۲۹۴ ج اوّل): «دهستان‌جاسب‌مشتمل برهفت دیه؛ بیجکان، زر، کردکان، واران، وسعونقان، وشتکان، هرازجان».

ازجماعتی از اهل‌فضل که ازآن‌جمله استاد فقید عبّاس اقبال‌آشتیانی بود که بدون‌شبهه ازمردان این‌میدان وازحریفان این گوی وچوگان‌بودندو بصیرت و خبرت او دراین قبیل امور مورد قبول همهٔ اهل فنّ است شنیدم که می گفتند: مراد ازاین کلمه که‌درنقض یادشده‌همین‌ده موجودموسوم‌به«جاسب» (بباء‌موحّده) است واین کلمه‌را بتاء مثناة فوقانی نشنیده‌ایم.

پس اینکه در تاریخ قم بجای «جاسب»: «جاست» (بتاء مثناة فوقانی) بنظر میرسد یاازتحریف وتصحیف نسّاخ وکاتبان‌پدیدآمده است ویایك‌نوع‌رسم‌الخطّی بوده که بجای باء موحّده تاء مثنّاة می‌نوشته‌اند امّا باء تلفّظ می کرده‌اند الی غیرذلك من‌التّوجیهات.

ومؤیّد مدّعاست اینکه درمرآةالبلدان گفته: «سکنهٔ این دهات [جاسب] اکثر سادات صحیح‌النّسب و اهل صلاح میباشند» زیرا این کلام روشن می کند کلام صاحب نقض را که دروصف مدرسهٔ فقیه‌علی جاسبی گفت: «وسادات دارند».

ناقد بصیر وخبیر یت خبیرمیرزا عبدالله افندی تبریزی اصفهانی(ره) در خاتمهٔ کتاب شریف **ریاض‌العلماء** وحیاض‌الفضلاء درقسم نسبت درباب جیم **گفته**:

«الجاسبيّ هوبفتح‌الجيم ثمّ ألف ساكنة ثمّ سين مهملة ثمّ باء موحّدة‌نسبة الى «جاسب» وهي‌قرية من‌قرى بلدة قمّ واليها تنسب جماعة من‌أصحابنا وغلط‌من صحّحه بالحاء المهملة».

پس بعدازاین‌همه تصریحات چون شکّی باقی نمی‌ماند دراینکه صحیح‌این

کلمه (همانا) «جاسب» است بیاء موحّدهٔ تحتانیّه نه بتاء مثنّاة فوقانیّه؛ از این روی ما این کلمه‌را درهر موردی از کتاب نقض یا در تعلیقات آن ذکر شده باشد و پیش بیاید در چاپ دوم «جاسب» (بیاء موحّده) ضبط می کنیم و منسوبان بآنجا را «جاسبی» معرّفی می نماییم والسّلام علی من اتّبع الهدی.

و امّا «الفقیه الحسین الواعظ البکرآبادیّ بجرجان» منتجب الدّین (ره) گفته: «الشّیخ الامام موفّق الدّین الحسین بن [أبی] الفتح الواعظ البکرآبادیّ الجرجانيّ فقیه صالح ثقة قرأ علی الشّیخ أبي عليّ الطّوسيّ، وقرأ الفقه علیه الشّیخ الامام سدید الدّین محمود الحمّصيّ ـ رحمهم الله». واین عالم از مشایخ طبرسی (ره) صاحب مجمع البیان است چنانکه پسرش حسن بن فضل در اواخر کتاب مکارم الأخلاق یعنی در فصل پنجم باب دوازدهم آن کتاب که در نوادر کتاب است (ص ۲۵۵ چاپ تهران بسال ۱۳۱۴ ق) گفته: «الفصل الخامس في وصیّة رسول الله (ص) لأبي ذرّ الغفاريّ (رض). یقول مولاي أبي ـ طوّل الله عمره ـ الفضل بن الحسن: هذه الأوراق من وصیّة رسول الله (ص) لأبي ذرّ الغفاريّ الّتي أخبرني بها الشّیخ المفید أبو الوفاء عبد الجبّار ابن عبد الله المقرئ الرّازيّ والشّیخ الأجلّ الحسن بن الحسین الحسن بن بابویه ـ رضي الله عنهما ـ اجازةً؛ قالا: أملی علینا الشّیخ الأجلّ أبو جعفر محمّد بن الحسن الطّوسيّ ـ قدّس سرّه ـ **وأخبرني بذلك الشیخ العالم الحسین بن [أبی] الفتح الواعظ الجرجاني** في مشهد الرّضا (ع) قال: أخبرنا الشّیخ الامام أبو عليّ الحسن بن محمّد الطّوسيّ قال: حدّثني أبي الشّیخ أبو جعفر ـ قدّس سرّه ـ قال أخبرنا (تا آخر سند)» وعلّامهٔ مجلسی (ره) این وصیّت را باهمین سند وهمین عبارت درمجلّد هفدهم بحار نقل کرده است (ص ۲۲)؛ ومحدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك ضمن ذکر مشایخ طبرسی مؤلّف مجمع البیان (ره) گفته (ص ۴۸۷): «وهذا الشّیخ یروي عن جماعة (الی أن قال:) الرّابع الشّیخ الامام موفّق الدّین الحسین بن [أبي] الفتح الواعظ البکرابادیّ الجرجانيّ في المنتجب: فقیه صالح ثقة قرأ علی الشّیخ أبي عليّ الطّوسيّ وقرأ الفقه علیه الامام سدید الدّین محمود الحمّصيّ عن أبي عليّ الطّوسيّ».

فريد خراسان أبوالحسن بيهقى (ره) درتاريخ بيهق ضمن ذكرعلما ومشاهير گفته (ص۲۴۹ چاپ تهران بتصحيح استاد بهمنيار (ره)، وص۴۳۳ چاپ هند بكوشش دكتر قارى سيّد كليم‌الله حسينى درحيدرآبادهند): «الحسين بن أبي‌الفتح محمّد الواعظ الجرجاني - از جرجان بدين ناحيت آمد ومدّتى اينجا توطّن ساخت پس اينجا باعمّۀ اين ناحيت و درنيشابور باعمّۀ ادب ولغت اختلاف داشت وباجرجان رفت و آنجا بدار آخرت انتقال كرد في شهور سنة ستٍّ وثلاثين وخمسمائة».

پس معلوم شد كه «أبو الفتح» كنيۀ والدحسين صاحب ترجمه است زيرا كلام بيهقى (ره) كه از ضابطترين اهل ترجمه است نصّ برآنست پس كلمۀ «أبو» در فهرست منتجب الدّين (ره) و درنسخۀ مكارم الأخلاق قبل از كلمۀ «الفتح» ازقلم افتاده است.

أمّا «الفقيه الحسين الدينابادى» منتجب الدّين (ره) گفته: الفقيه الحسين بن محمّد الزّبن ابادي صالح واعظ» نگارنده گويد: «دين آباد» نام دهى بوده است چنانكه منتجب الدّين (ره) درترجمۀ «محمّد دستجردى» باين مطلب تصريح كرده زيرا چنين گفته: «الشّيخ شرف الدّين محمّد بن علي بن الحسن بن عليٍّ الدّستجردي المقيم بقرية «دين آباذ» (بدال مهمله، و در بعضى نسخ بذال معجمه) فقيه فاضل» يادشده است درهرصورت بنظرميرسد كه اين كلمه كه در كتب درموارد بصورت: «ذينوابادى» يا « الزّهوابادى» يا «الرّشابادى» ضبط شده همانا اصل صحيح آن «الدين آبادى = دينابادو ذيناباد (بنابرآنكه دال مهمله را بذال معجمه مى نوشته‌اند) بوده است والله العالم بحقيقة الحال.

أمّا «الفقيه الحسين الرّيحاني» منتجب الدّين (ره) گفته: «الفقيه الحسين بن محمّد الرّيحاني [خل: الزّنجاني] المجاور بالحرمين صالح».

أمّا «الفقيه أبوطالب الاسترابادي» نام او و ترجمۀ او درسابق گذشت (ص ۲۳-۲۴ نقض وص۱۱۴-۱۱۵ همين تعليقات).

أمّا «نجيب أبو المكارم المتكلّم الرّازي» منتجب الدّين (ره) گفته: «الشّيخ

معین الدّین أبو المکارم سعد بن أبي طالب بن عیسی المتکلّم الرّازي ّ المعروف بالنّجیب عالم مناظر له تصانیف منها: سفینة النّجاة في تخطئة البُغاة، کتاب علوم العقل، مسألة الأحوال، نقض مسألة الرّؤیة لأبي الفضائل المشّاط، الموجز» واشاره بکتاب اخیر همین عالم است آنچه درضمن تصانیف سدید الدّین محمود حمصی (ره) گفته باین عبارت: «نقض الموجز للنّجیب أبي المکارم». واین همان عالم است که درمناظره‌ای که در زمان سلطان مسعود سلجوقی و بروزگار ولایت وحکومت امیر عبّاس غازی درمیان علماو متکلّمان اهل سنّت وسیّد جلال الدّین شیعی بلخی واقع شده است بناظری وحکمیّت انتخاب شده‌است ونصّ عبارت مصنّف (ره) این است (ص ۴۸۸ چاپ اوّل): «وقاضی ظهیر الدّین وخواجه بونصر هسنجانی ونجیب الدّین بلمکارم را که متبحّر بودند درعلم أحمز اصولین بناظری اختیار کردند».

أمّا «الشّیخ الامام عزّ الدّین أبو منصور أحمد بن عليّ الطّبرسيّ».

ابن شهراشوب (ره) درمعالم العلماء گفته (ص ۲۱ چاپ تهران بتصحیح استاد فقید عبّاس اقبال): «شیخي أحمد بن أبي طالب الطّبرسيّ؛ له الکافي في الفقه حسن، الاحتجاج، مفاخرة الطّالبیّة، تاریخ الأئمّة علیهم السّلام، فضائل الزّهراء علیها السّلام» وشیخ حرّ عاملی (ره) درتذکرة المتبحّرین گفته: «الشّیخ أبو منصور أحمد بن عليّ ابن أبي الطّالب الطّبرسيّ عالم فاضل فقیه محدّث ثقة له کتاب الاحتجاج علی أهل اللّجاج حسن کثیر الفوائد یروي عن السّیّد العالم العابد أبي جعفر مهديّ بن أبي حرب الحسینيّ المرعشي عن الشّیخ الصّدوق أبي عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد الدّوریستيّ عن أبیه عن الشّیخ أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسین بن بابویه القميّ وله طرق اُخری ومؤلّفات اُخر تأتي، وذکره ابن شهراشوب في معالم العلماء الّا أنّه قال شیخي أحمد بن أبي طالب الطبرسی (فنقل مانقلناه فقال) والظّاهر نسبه الی جدّه» ومحدّث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرک هنگام ذکر مشایخ ابن شهراشوب (ره) گفته «الأوّل ـ الشّیخ الجلیل أبو منصور أحمد بن عليّ بن أبي طالب الطّبرسيّ صاحب کتاب الاحتجاج المعروف المعوّل علیه عند أصحابنا قال تلمیذه في معالم العلماء

(تا آخر عبارت او درص ۴۸۵)» وشيخ آقابزرگ تهرانى (ره) در «الثّقات العيون» درآخر ترجمهٔ وى گفته (ص ۱۲): «وقبره مزارمعروف في قرية تسمّى «قرية شيخ طبرسى»... وهي على فرسخ من قريةعلى آباد التّي مصّرت أخيراً وسمّيت شاهي، بينها وبين ساري ثلاثة فراسخ (تا آخر عبارت او)».

أمّا «الإمام سديدالدّين أبوالقاسم الاسترابادى» ترجمه‌اش بدست نيامد.

أمّا «السّديد محمودبن أبي المحاسن»؛ منتجب الدّين (ره) گفته:

«الشّيخ سديدالدّين محمودبن أبي المحاسن بن أميرك عالم فاضل». فريد خراسان أبوالحسن بيهقى (ره) در تاريخ بيهق بمناسبتى[1] ازاو باين عنوان «وامام سديدالدّين محمودبن اميرك الرّازيّ المتكلّم» (ص ۲۳۰ چاپ تهران بتصحيح استاد بهمنيار (ره) وص ۳۹۸ چاپ حيدرآباد هند بكوشش دكتر قارى سيّد كليم‌الله حسينى) نام برده است.

أمّا «الفقيه عليّ المغاريّ»؛ ترجمه‌اش بدست نيامد وشايد «المغارىّ» از «الغاريّ» تصحيف شده‌باشد محدّث نورى (ره) درخاتمهٔ مستدرك (ج ۳؛ ص ۴۹۰) ضمن ذكرمشايخ قطب راوندى (ره) گفته: «ط ـ [أى التّاسع من مشايخه] أبو نصر الغاريّ؛ في الرّياض: كان من أجلّة مشايخ السّيّدفضل‌الله الرّاونديّ قال: والغاريّ كماوجدته بخطّه الشّريف بالغين المعجمة ولعلّه نسبةالى الغاروهي قريةمن قرى الأحساء وهي معمورة الى الان وقد دخلتها وكان فيهافي الأغلب جماعةمن العلماء انتهى وقال القطب الرّاونديّ في قصص العلماء. أخبرني أبونصر الغاريّ تا آخر».

أمّا «الشّيخ أبوالحسين هبةالله الرّاونديّ» مرادقطب راوندى است و«أبوالحسين» را با اضافه بهبةالله بايدخواند تا ازقبيل على بوطالب، وحسن على، وحسين على،

۱ـ مناسبت آنستكه در ترجمهٔ قاضى ناصح‌الدين محمدبن الزكى (ره) گفته: «و ديگر پسر منتجب‌الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد ومتبحردرعلم اصول، و درعلم ادب ونحو بغايت كمال رسيده و درآن ابواب از امام عمرطبرى و ازامام سديدالدين محمودبن اميرك الرازى المتكلم استفادت لازم شمرده».

وعبّاس علی، وناصر خسرو، ومسعود سعد سلمان» ونظایر آنان که درزبان فارسی ومخصوصاً در زمان تألیف نقض بسیار شایع ومصطلح ومستعمل بوده است امّا ترجمهٔ او اجمالش ضمن معرّفی کتابها در تعلیقهٔ ۲۴ (ص ۱۰۵-۶۰۷) گذشت ونظر بآنکه این بزرگوار از علمای بسیار معروف ومشهور شیعه است و درهمهٔ کتب تراجم شیعه شرح حالش یادشده است ما بآنچه درسابق نوشته‌ایم اکتفا می کنیم.

امّا «السّدید محمود الحِمَّصی» منتجب الدّین (ره) درفهرست اورا چنین ترجمه کرده «الشّیخ الامام سدید الدّین محمود بن علیّ بن الحسن الحمصي الرّازي علّامة زمانه في الأصولین ورع ثقة له تصانیف؛ منها التّعلیق الکبیر، التّعلیق الصّغیر المنقذ من التّقلید المرشد الی التّوحید المسمّی بالتعلیق العراقي، المصادر في أصول الفقه، التّبیین والتّنقیح في التّحسین والتّقبیح، بدایة الهدایة، نقض الموجز للنّجیب أبي المکارم، حضرت مجلس درسه سنین، وسمعت أکثر هذه الکتب بقراءة من قرأ علیه».

اختلاف علما درقرائت کلمهٔ حمصی

محدث نوری (ره) درفائدهٔ ثالثه از فوائد خاتمهٔ مستدرك الوسائل بعد از ذکر «سدید الدّین محمود بن علیّ بن الحسن الحِمَّصي الرّازی» متکلّم معروف سابق الذکر گفته (ص ۴۷۷):

«واعلم أنّ الموجود فی کتب التّراجم والاجازات و کتب الشّهیدین وغیرهم في مسألة میراث ابن العمّ للابوین والعمّ للاب اذا کان معه خال اوخالة والسّرائر في مواضع ونسخ معالم الاصول وغیر ذلك من المواضع الّتي لها ذکر لهذا الشّیخ وجملة منها بخطوط العلماء «الحمصي» بالمهملتین نسبة الی الحمص بکسر الحاء البلد المعروف بالشّامات الواقع بین حلب و دمشق، قال المحقّق الدّاماد في تعلیقاته علی قواعد الشّهید: کلّما قال شیخنا الشّهید السّعید قدّس الله لطیفته في کتبه «الشّامیّین» الی ان قال: و کلّما قال «الشّامیّون» فانّه یعنی بهم ایّاهما والشّیخ الفقیه المتکلّم الفاضل سدید الدّین محمود بن الحسن الحمصيّ و کذا قال فی الرّیاض في الالقاب، وقال فی

موضع آخر: فلعلّ اصله كان من الرّي ثمّ صار حمصيّاً اوبالعكس فلاحظ، وعن خطّ البهائي أنّه قال: وجدت بخط بعضهم أنّ سديدالدّين الحمصي الّذي هومن مجتهدي أصحابنا منسوب الى حمص قرية بالرّي وهي الآن خراب، وأقول: هذاهوالا ظهر ولعلّ الحمصي بتشديد الميم ويحتمل تخفيفه وهو المشهور (انتهى) وفيه مالا يخفى.

ثمّ انّ للفاضل المعاصر في الرّوضات هنا كلاماً طويلا غريباً وخلاصته بعد حذف فضوله: انّه ليس بالحمّصي بتشديد الميم المأخوذ من الحمّص الحبّ المعروف ولا بالحِمْصي المنسوب الى حمص الشام لأنّه غير مذكور في تواريخ العرب الاسلاميّة بل هو حمضي بتشديد الميم والضاد لانّه قال في القاموس في مادة «حمض»: ومحمود بن علي الحُمُضي بضمتين مشددة متكلّم شيخ للفخر الرّازي، قال: وهذا من جملة فرائد فوائد كتابنا هذا فليلاحظ وليتحمّظ وليتحفّظ وليتقبّل ولايغفل انتهى.

قلت: لاحظنا فرأينا فيه مواقع للنظر:

الاول - أنّ المراد من التّواريخ ان كان تاريخ حمص لابي عيسى وتاريخه لعبدالصّمد بن سعيد فلم يعثر عليهما، وان كان غيره فلاملازمة، وتخطئة هؤلاء الاعلام كماصرّح من غير مستند خروج عن الاستقامة.

الثاني - أنّ تقديم كلام الفيروزآبادى على كلام أساتيد الدّين ازراء بالعلماء الرّاشدين.

الثالث - أنّ مجرّد الاشتراك في الاسم واسم الاب لايوجب تطبيق ما ذكره في القاموس لشيخنا سديدالدّين.

الرابع - أنّ شيخنا الحمصي المتكلّم المتعصّب في مذهبه كيف يصير شيخاً لهذا المتعصّب في التّسنّن وقد قال هو كما تقدم في ترجمة القطب الرّازي: ولم نر أحداً من أهل السنّة من نهاية تعصّبهم في أمر المذهب يروي عن أحد من علماء الشّيعة ويدخلهم في جريدة مشايخه، وبذلك استدلّ على تسنّن القطب لأنّه يروي عنه الشّريف الجرجاني والبدر الحنفي.

الخامس - أنّا بفحصنا في ترجمة الرّازي من كتب القوم فلم نر أحداً ذكر هذا

الحمصي من مشايخه مع تعرّضهم لمشايخه حتّى في كتاب الرّوضات مع شدّة اهتمامه في ضبط هذه الامور فينبغي عدّ هذا من أغلاط القاموس.

السادس ـ أنّ الرّازي قال في تفسيره في آية المباهلة: **المسئلة الخامسة** ـ كان في الريّ رجل يقال له محمود بن الحسن الحمصي وكان معلّم[1] الاثني عشرية وكان يزعم أنّ عليّا(ع) أفضل من جميع الانبياء سوى محمّد صلّى الله عليه وآله، ثمّ ذكر كيفيّة استدلاله بقوله تعالى: وأنفسنا، وأجاب عنه بالاجماع على أنّ النّبيّ أفضل من غيره وأنّ عليّاً عليه السّلام لم يكن نبيّاً.

وأنت خبير بأنّ المراد بمن ذكره سديد الدّين المعروف فلو كان هو شيخه كيف يعبّر عنه بهذه العبارة الرّكيكة ويذكره منكّراً مجهولا؟! والموجود في التّفسير أيضاً بالصّاد المهملة.

السابع ـ أنّ صاحب القاموس بنفسه متردّد في ذلك ومع ذلك خطّأه شركاء فنّه أمّا الاول فانّه قال في باب الضّاد ما نقله أوّلا انّه قال في باب الصّاد في مادّة حمص: وحمص كورة بالشّام الى ان قال: و بالضم مشدّداً محمود بن عليّ الحمصي متكلّم أخذ عنه الامام فخر الدّين الرّازيّ اوهو بالضاد. **أما الثاني** فقال ابو الفيض السيّد محمّد مرتضى الحسيني الواسطيّ الزّبيديّ في الجزء الرّابع من كتابه تاج العروس في شرح القاموس بعد نقل تلك العبارة وزيادة «الرّازي» بعد «الحمصيّ»: «وهكذا ضبطه الحافظ في التّبصير» وقال بعد قوله: «اوهو بالضاد»: «والاوّل أصوب» وقال أيضاً في الجزء الخامس في باب الضاد بعد نقل كلام المصنّف: «وقد تقدّم للمصنّف في الصّاد أيضاً و ذكرنا هناك أنّه هو الصّواب وهكذا ضبطه الحافظ وغيره فايراده ثانياً تطويل مخلّ لا يخفى» انتهى. ومراده بالتّبصير كتاب تبصير المنتبه في تحرير المشتبه للحافظ ابن حجر العسقلانيّ النّقّاد الّذي يلجأ اليه أصحابهم في أمثال المقام؛ فظهر بهذه السّبع الشداد أنّ ما حقّقه من أفحش أغلاط كتابه».

نگارنده گويد: اختلاف اين دو بزرگوار در وجه نسبت وتسميهٔ عالم مذكور

[1] ـ اين كلمه تصحيف شده وصحيح آن «متكلم» است چنانكه ذكر خواهد شد.

بحمصی ناشی ازعدم اطّلاع بر حقیقت امر بوده است **توضیح آنکه ابن حجر عسقلانی درلسان المیزان ضمن ذکر اشخاص موسوم بمحمد گفته:** (رجوع شود بجلد پنجم؛ ص ۳۱۷)

«محمّد بن علیّ بن الحسن بن محمود الحمّصی» بتشدید المیم و بالمهملتین الرّازی یلقّب بالشّیخ السّدید أخذ عن...[1] ومهر فی مذهب الامامیّة وناظر علیه وله قصّة فی مناظرته مع بعض الاشعریّة ذکرها ابن أبی طیّ وبالغ فی تقریظه وقال: له مصنّفات کثیرة منها التّبیین والتّنقیح فی التّحسین والتّقبیح، قال: وذکره ابن بابویه فی الذّیل[2] وأثنی علیه و ذکر أنه کان یتعاطی بیع الحمّص المصلوق فیماروی مع فقیه فاستطال علیه فترك حرفته واشتغل بالعلم وله حینئذ خمسون سنة فمهر حتّی صار أنظر أهل زمانه وأخذ عنه الامام فخر الدّین الرّازیّ وغیره وعاش مائة سنة وهو صحیح السّمع والبصر شدید الاملومات بعد السّتمائة».

چنانکه از ملاحظهٔ این عبارت برمیآید مراد همانا سدید الدّین محمود است منتهی، چون نسخهٔ ابن حجر مشوّش بوده چنانکه وجود بیاض درعبارت ترجمه بر آن دلالت دارد نتوانسته است محمود را درست بخواند بنابراین بکلمهٔ محمّد تبدیل شده است واگرچه ابن حجر از تراجم علمای شیعه اطّلاع صحیح نداشته است لیکن چون این کلام را از ابن ابی طیّ واز منتجب الدّین نقل کرده است از جمیع جهات قابل قبول ومورد تصدیق است پس بیانات محدّث نوری وصاحب روضات بتمامها بی فایده و از قبیل اجتهاد درمقابل نصّ است.

واینکه محدّث نوری فرموده (ضمن وجه پنجم) «فلو کان هو شیخه کیف یعبّر عنه بهذه العبارة الرّکیکة ویذکره منکراً مجهولا» مبنی بر توهّم آنست که فخر رازی

۱ــ اینجا بیاضی در اصل نسخه هست و دلیل براین است که نسخهٔ منقول عنها مشوّش بوده است. ۲ــ گویا مراد از ذیل همانا تاریخ ری است که منتجب الدین (ره) آن را ذیل فهرست خود قرار داده است و گمان میرود که ابن ابی‌طی (ره) تصریح باین مطلب را در همانجا دیده است فتفطن.

ازاو «معلّم الاثنی‌عشریّة» تعبیر کرده است درصورتیکه فخررازی ازاو «متکلّم الاثنی‌عشریة» تعبیر کرده‌است (رجوع شود بنسخ خطی تفسیر فخررازی) پس «متکلّم» درنسخهٔ چاپی بغلط «معلّم» چاپ شده است و بزرگترین دلیل براین مسئله بیان نیشابوری است.

نیشابوری درغرائب القرآن درتفسیر آیهٔ مباهله که آیهٔ ۶۱سورهٔمبارکهٔ آل‌عمران است گفته (ج ۱، ص ۳۲۹):

«وکان‌فی‌الرّی رجل یقال‌له: محمودبن‌الحسن الحمّصی وکان متکلّم‌الاثنا-عشریّة یزعم أن علیّاً أفضل‌من سائرالانبیاء سوی محمّد(ص) قال: وذلك أنّه‌لیس المراد بقوله «وأنفسنا» نفس‌محمّدلانّ الانسان لایدعو نفسه‌فالمراد غیره وأجمعوا علی‌أنّ ذلك الغیر کان‌علیّ بن‌أبي‌طالب فاذانفس‌علی هی نفس محمّدلکنّ الاجماع دلّ علی أنّ محمّداً أفضل من‌سائرالانبیاء فکذا علیّ (ع) قال: ویؤکّده مایرویه المخالف و الموافق أنّه (ص) قال: من أراد أن‌یری آدم في‌علمه و نوحاً في طاعته وابراهیم في‌خلّته وموسی‌فی‌قربته وعیسی‌فی‌صفوته فلینظر الی‌عليّ بن‌أبي‌طالب(ع) فدلّ الحدیث علی‌أنه اجتمع فیه (ع) ماکان متفرّقاً فیهم؛

وأجیب بأنّه کما انعقدالاجماع بین‌المسلمین علی‌أنّ محمّداً أفضل‌من‌سائر الانبیاء‌فکذاانعقدالاجماع بینهم‌قبل‌ظهورهذاالانسان‌علی‌أنّ النّبيّ أفضل‌ممّن‌لیس بنبی وأجمعوا علی أنّ علیّاً (ع) ماکان نبیّاًفعلم أنّ ظاهرالآیة کما أنّه مخصوص فی‌حقّ محمّد (ص) فکذا فی‌حقّ سائرالانبیاء (وأمّا فضل‌أصحاب الکساء فلاشكّ فی‌دلالة الآیة علی‌ذلك ولهذا ضمّهم الی‌نفسه بل‌قدّمهم فی‌الذّکر)».

بدیهی است که نیشابوری عبارت مذکور را از فخررازی گرفته است و در آنجا این کلمه‌صریحاً «متکلّم» ضبط شده‌است‌وطالب نصّ عبارت‌فخررازی دراین موضوع (اعمّ ازنقل‌صورت استدلال وجواب‌آن) رجوع کندبتفسیرآیهٔ مباهله از تفسیروی (ج ۳؛ ص ۷۰۰).

قال الفیروزآبادی والزبیدی ج ۴ تاج‌العروس، ص۳۸۳: «(و بالضم

مشدّداً محمود بن عليّ الحمّصی) الرّازی (متكلّم أخذ عنه الامام فخر الدّين الرّازی) وهكذا ضبطه الحافظ فی التّبصير (أوهو بالضّاد) والاوّل الصّواب».

و نيز فيروزآبادی در «حمض» (بضاد) گفته (ج ۵، ص ۳۳):

«ومحمود بن علی الحمضی بضمّتين مشدّدة متكلّم شيخ للفخر الرّازی» زبيدی در شرح آن گفته: «وقد تقدّم للمصنّف فی الصّاد أيضاً وذكرنا هناك أنّه هو الصّواب وهكذا ضبطه الحافظ وغيره فايراده هنا ثانياً تطويل مخلّ لايخفی فتأمل».

مراد وی در كلام اوّل «تبصير المنتبه فی تحرير المشتبه» است كه حاجی خليفه در كشف الظّنون درباره‌اش چنين گفته: «تبصير المنتبه فی تحرير المشتبه ای مشتبه الاسماء والنسب مجلّد للحافظ شهاب الدّين أبی الفضل احمد بن عليّ بن حجر العسقلانيّ المتوفّی سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة؛ أوله الخ».

نگارنده گويد: بعد از وضوح مطلب خوض در نقل اين قبيل كلمات بيفايده است.

أمّا «الشّيخ الفقيه الحسين الطّحاليّ» منتجب الدّين (ره) گفته: «الشّيخ أبوعبدالله الحسين بن أحمد بن الطّحال المقداديّ فقيه صالح قرأ علی الشّيخ أبی عليّ الطّوسيّ» و در أمل الآمل گفته:

«الشّيخ أبوعبدالله الحسين بن أحمد بن طحال المقداديّ كان عالماً جليلاً روی عنه ابن شهراشوب» واندكی بعد از اين نيز گفته:

«الشّيخ أبوعبدالله الحسين بن طحال المقداديّ عالم فقيه جليل يروي عن الشّيخ أبي عليّ الطّوسيّ عن أبيه وقد تقدّم ابن أحمد بن طحال» وابن نما (ره) از او نقل روايت ميكند (رجوع شود بمجلّد اوّل بحار فصل خامس؛ ص ۲۷) و از ملاحظهٔ اواخر كتاب فرحة الغری بر می آيد كه جدّ او در مشهد مقدّس أمير المؤمنين (ع) دارای منصبی وخدمتی بوده است و در فهرست منتجب الدّين (ره) چند نفر ديگر از آل طحال مذكور است و در كتاب حجّة الذّاهب وغير آن از كتب معتبره نيز اسم او و بعضی از اقارب وعشاير او درطرق روايات موجود است و از ملاحظهٔ روی هم رفتهٔ اينها بر ميآيد كه اين خاندان خاندان علم وفضل بوده است ومحدّث نوری (ره) در خاتمهٔ

مستدرك ضمن تعدادمشایخ محقّق (ره) از اوچنین تعبیر کرده (ص۴۷۷): «الشّیخ الجلیل أبي‌عبدالله الحسین بن أحمدبن طحال‌المقدادی» و درچند جای دیگرنیز از اوبنظیراین عبارت تعبیر کرده‌است؛ وشیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در «الثقات العیون» نسبت باین عالم بهتراز سایر کتب تحقیق کرده است طالب تحقیق وتفصیل دراین موضوع بآن کتاب مراجعه کند (ص ۷۳-۷۴).

أمّا « الفقیه أبوطالب البزوفری بمشهد أمیرالمؤمنین» منتجب‌الدّین (ره) گفته: « الشّیخ الصّالح أبوطالب عليّ بن أحمد البزوفري نزیل الرّیّ فقیه ثقة» وچون«بزوفری» درنسخهٔ چاپی منتجب ضمیمهٔ بحار مصحّف ومحرّف به «النّیروزي» شده است شیخ آقا بزرگ (ره) در «الثّقات العیون» بعداز نقل ترجمهٔ او بعنوان مذکور گفته: «قاله الشّیخ منتجب بن بابویه في‌الفهرست کذا ذکره صاحب الرّیاض وأمل‌الآمل لکنّا لم نجده في نسخة الفهرست المطبوعة في آخر البحار فلعلّ «البزوفري» مصحّف «النیروزی»».

أمّا «الشّیخ المتکلّم عليّ الرّازي»؛ منتجب‌الدّین (ره) گفته:

«الشّیخ زین‌الدّین أبوالحسن عليّ بن محمّد الرّازيّ المتکلّم استاد علماء الطّائفة في زمانه وله نظم رائق في مدائح آل‌الرّسول ومناظرات مشهورة مع المخالفین وله مسائل في المعدوم، والأحوال، و کتاب الواضح، و دقائق الحقائق، شاهدته وقرأت علیه» واین شخص هماست که مصنّف(ره) درضمن ذکر «شعرای فارسیان» درحقّ او چنین گفته است (ص ۲۳۱): « و خواجه علی متکلّم رازی عالم و شاعر بود» ونیز گفته (ص ۵۸۳): «وعلی متکلّم رازی دراشعار ومناقب این معنی گفته است» ونیز گفته (۵۹۰): «وخواجه علی متکلّم ومستبصر از آن عالمتر و بزرگتراند که چنین حوالت بدو توان کردن» ونیز نام اورا ضمن شعرای نامی‌شیعه یاد کرده است (ص ۶۲۸) واینکه شیخ آقابزرگ در «الثقات العیون» بعدازنقل ترجمهٔ او گفته «هو والد الشّیخ أبي‌الفتوح الحسین بن عليّ بن أحمدبن الحسین بن أحمدالخزاعيّ النّیسابوری الرّازي (الی آخره)» بطورحتم اشتباه است.

أمّا «السيّد محمّد المامطيري»؛ منتجب الدّين (ره) گفته: «السيّد أبو جعفر محمّد بن اسماعيل بن محمّد الحسيني المامطيري فقيه فاضل ثقة حفظ النّهاية».
أمّا المامطيري فهو نسبة الى مامطير، قال ياقوت فی معجم البلدان: «مامطير بفتح الميم الثّانية وكسر الطّاء بليدة من نواحی طبرستان قرب آملها» وابن الأثير در اللّباب گفته: «المامطيري بفتح الميمين بينهما الف ساكنة وبعدها طاء مهملة مكسورة وياء ساكنة مثنّاة من تحتها وفي آخرها راء، هذه النّسبة الى مامطير وهي بليدة بناحية آمل طبرستان (تا آخر)» وشيخ آقا بزرگ (ره) در «الثقات العيون» تحت عنوان «المامطيري» بعد از ذكر عبارت ياقوت گفته (۲۳۶): «وقال صاحب الرّياض: مامطير هو بلدة بارفروش أقول: وقد سمّيت أخيراً بابل».

أمّا « الفقيه أبوطالب الاسترابادی »؛ منتجب الدّين (ره) گفته: « الشّيخ نجيب الدّين أبو طالب يحيى بن عليّ بن محمّد المقرئ الاسترابادي عالم متبحّر حافظ له كتاب الافادة، كتاب القراءة» پوشيده نماناد كه عالمی بهمين عنوان درسابق گذشت (ص ۲۳ متن وص ۱۰۹-۱۱۰ و ۱۱۴-۱۱۵ همين تعليقات).

أمّا «علی زيرك القمّی»؛ ترجمهٔ او در ص ۴۱ متن و تعليقهٔ ۳۰ و ۳۵۰ تعليقات گذشت.

خاندان دعويدار قمی

اينكه مصنّف (ره) گفته: «وخاندان دعويدار بقم خلفاً عن سلف».

خاندان دعويدار قمی يكی از خاندانهای بزرگ شيعه در آن دوره بوده و چنانكه از مآخذ ملاحظه ميگردد بزرگان آن خاندان پيشهٔ قضاوت داشته اند. در اينجا مشاهير اين خاندان فهرست وار معرّفی ميگردند و سپس بتفصيل بشرح حال شاعر نامدار اين خاندان يعنی ملك الشعراء قاضی امام ركن الدّين محمّد بن سعد بن هبة الله بن دعويدار قمی خواهيم پرداخت.

واينك مشاهير اين خاندان از فهرست منتجب الدّين:

«القاضي أحمد بن الحسين بن أحمد بن محمّد بن دعويدار القمي صالح ثقة حافظ الاحاديث روى عنه المفيد عبد الرحمن النيسابوري الرازی». فهرست (ص ۲۰۷)

«القاضي تاج الدّين أبو الحسن عليّ بن هبة الله بن دعويدار قاضي قم فقيه وجيه».

فهرست منتجب الدين[1] (ص ۲۴۹) أمل[2] (ج ۲ ص ۲۰۹)

«القاضي ظهير الدّين أبو المناقب عليّ بن هبة الله بن دعويدار فقيه قاضی قم».

فهرست (ص ۲۸۵) أمل (ج ۲ ص ۲۱۰)

«القاضي علاء الدّين محمّد بن أسعد بن عليّ بن هبة الله بن دعويدار وجيه فاضل».

فهرست (ص ۲۸۵)

شیخ حرّ عاملی (ره) نامی از این شخص در أمل الآمل نبرده، ودرعوض ترجمهٔ پدر او را چنین نوشته است:

« القاضي علاء الدّين أسعد بن علي بن هبة الله بن دعويدار، وجه فاضل قاله منتجب الدين». أمل (ج ۲ ص ۳۳)

شیخ حرّ عاملی این ترجمه را از منتجب الدین نقل نموده وچون درفهرست منتجب الدّین ترجمهٔ چنین شخصی ذکر نشده بلکه ترجمهٔ پسر او «محمّد» با همان لقب علاء الدین یاد گردیده است، استنباط میشود که در نسخهٔ مورد استناد شیخ حرّ کلمهٔ « محمّد » حذف شده بوده که چنین تشویشی پیش آمده است ولذا مصحح أمل الآمل در مقدمهٔ آن کتاب ترجمهٔ علاء الدّین محمّد را بعنوان ساقط ذکر کرده است (ص ۵۸).

شاعر خاندان دعویدار

ملك الشعراء قاضی رکن الدّین محمّد بن سعد بن
هبة الله بن دعویدار قمی

شیخ منتجب الدّین علیّ بن عبیدالله رازی که تاسال ۶۰۰ هجری حیات داشته درفهرست معروف خود درحرف میم رکن الدّین را چنین معرّفی کرده است:

«القاضي ركن الدّين محمّد بن سعد بن هبة الله بن دعويدار فاضل فقيه ديّن،

۱ـ فهرست منتجب الدين مطبوع در ج ۱۰۵ بحار الانوار (چاپ اسلامیه).
۲ـ أمل الامل (در ۲ جلد) چاپ بغداد بسال ۱۳۸۵ هـ.

له نظم حسن».

شيخ حرّ عاملى درأمل الآمل درحرف ميم عين نوشتهٔ منتجب الدّين را نقل كرده است.

هدايت درمجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۳۶ چاپ سنگى) ميگويد:

«ركن الدّين قمى ـ كعبهٔ كمال را ركن حطيم، وحقّهٔ علوم را گوهر ثمين و درّ يتيم بوده، از اولاد دعويدار قمى ومعاصر كمال اسماعيل اصفهانى واثير الدّين اومانى است. درنظم ونثرعربى وفارسى قادر و درقصيده وغزل ماهر بالاستحقاق.

قضاى جان فضاى قم باومتعلّق بوده، گويند سه چهارهزاربيت نظم دارد كه ديده انگرديده. باين چند بيت كه از وى معروف است قناعت گزيده:

گل است عارض رخشندهٔ تو ياسمن است — كه هم برنگ گل وهم ببوى ياسمن است
مرا شكست سر زلف تو كه سرتاسر — همه گره گره است وهمه شكن شكن است
بزير هر گرهش در ميان هر شكنش — قرارگاه دل دل شكسته‌اى چومن است
زچين زلف تو يغما دهد نسيم صبا — هر آنچه تعبيه درناف آهوى ختن است

وله

صبح برآمد زكوه خنجر زر دربرش — گشته روان برافق خون زسرخنجرش
صورت دنبال گرگ نقش علم ساخته — گشته رمان چون رمه خيل نجوم از برش
صبح مشعبد صفت حقّهٔ زرين بكف — مهره گريزان شده از كف بازيگرش
مهرسكندر صفت از ظلمات آمده — صبح چوپيرى بشكل پيشرو لشكرش
صبح چو بازارگان برسرچه بارسن — مهر چو يوسف زده دست بدلو اندرش
صبح چويوسف زچاه آمده برتخت زر — مه چو برادر بپيش مهر چوصاع زرش

وله ايضاً

شرم باد اى خون من در گردنت — يازخود يا از خدا يا از منت
آهن اندرسيم نبود پس چرا — معدن فولاد شد سيمين تنت».

مؤلّف تذكرهٔ روز روشن در كتابش (ص ۲۶۱ چاپ تهران ـ ۱۳۴۳ ش) گفته:

«قاضی رکن‌الدّین بن سر آمد علمای عهد مظفر الدّین اتابك و قاضی بلدهٔ قم و معاصر کمال‌الدّین اسماعیل و مدّاح جمال‌الدّین عبدالرّزاق است. دیوان فارسی و قصائد عربی دارد از اوست:

یکی زبان و هزاران شکایت است مرا | تو شادزی که غم بی‌نهایت است مرا

دست درحلقهٔ آن زلف معنبر زده‌ام | کار دل چون سر زلف تو بهم برزده‌ام

ای روی خوش تو گلشن من | کوی تو همیشه گلخن من

تنهانه دل است عاشق تو | هر موی دلی است بر تن من».

لطفعلی بیك آذر در تذکرهٔ آتشکده (ج۳ص۱۲۵۰ چاپ سادات ناصری) گفته:

«قاضی رکن‌الدّین دعویدار ـ اصلش از دارالمؤمنین قم، سلسلهٔ نسبش به‌سه پشت به‌دعویدار قمّی میرسد. بانواع فضائل آراسته و با کمال فضل خوب می‌نوشته و درمراتب نظم و نثر عربی و فارسی ماهر بوده و درعهدسلاطین اتابکیّه قصائد درمدح ایشان گفته، و نظر بقابلیّت منصب قضای قم و نوشتن فتوی باومقرّر بوده، آخر در تبریز وفات یافت. [و از اشعاراوست:]

صبح بر آمد ز کوه خنجر زر دربرش | گشته روان برافق خون ز سر خنجرش

صبح مشعبد صفت حقهٔ زرین بکف | مهره گریزان شده از کف بازیگرش

[بعلاوهٔ ۷ بیت دیگر]

مصحّح آتشکده درحاشیه صفحهٔ مزبور میگوید:

«قاضی رکن‌الدّین دعویدار ازاولاد دعویدار قمی است. اصلش از خاك فرج قم است. از فضلا وشعرای گرانقدرسدهٔ ششم واوائل سدهٔ هفتم هجری است. قاضی زمان و مفتی دوران بود. درنظم و نثر پارسی وتازی استادی داشت. صاحب عرفات نوشته: «بغایت جامع متتبّع محقّق مدقّق، استادماهر عالی فطرت متوالی فکرت خوب‌ـ بیان نیکوروانست، وباکمال‌الدّین اسماعیل و اثیرالدّین او مانی معاصر، وایشان مدایح یکدیگر مکرّر گفته‌اند. و وی اشعار نیکو درمدح سیّداجل صدرمعظّم امیرعزّالدّین یحیی بن مرتضی شرف‌الدّین بن مرتضی عزّالدّین یحیی قمّی بسیار

گفته و از آن سلسلهٔ علیّه ترقّیات وافیهٔ عالیه نموده.

کلّیّاتش قریب به ده هزار بیت باشد و اشعار فارسی او بیش از دو هزار بیت [شمار] نیافته است، امّا ظنّ غالب آنستکه قریب به چهار هزار بیت باشد و او «دعوی» تخلّص میکند». [سپس اشعاری از او نقل کرده است].

امتحان الفضلاء ملا سنگلاخ ج۲ ص ۱۵۲، خاتمهٔ مستدرك نوری ۴۹۰، الذریعه ج۲ ص۳۸۲، روز روشن ص ۲۱۵، ریاض الشّعراء، عرفات العاشقین، مجلّهٔ ارمغان سال ۲۲ ص ۱۹۲ و ۲۰۱، مجمع الفصحاء، مونس الاحرار.

درتذکرهٔ خلاصة الأفکار[1] چنین آمده است:

«قاضی رکن دعوی فاضلی والامقدار وسخنوری بلاغت شعار است ودرعربی و فارسی دیوان دارد. خلّاق المعانی وپدرش جمال الدّین عبدالرّزاق وی را مدح میکنند[2]».

درمقدّمهٔ دیوان رکن الدّین رونویس کنندهٔ نسخه شرحی دربارهٔ شاعر نوشته که دراینجا نقل می کنیم:

«آثار مآثر واخبار مفاخر قاضی امام سعید رکن الدّین محمّد بن سعد بن هبة الله ابن دعویدار القمّی - قدّس الله روحه العزیز - أظهر من الشّمس است و آنکه شخصی بصورت ومعنی مزیّن بوده، فضلی وافر حاصل کرده وخطّی بغایت خوب نوشته وبر نظم ونثر عربی وفارسی قدرتی تمام داشته، و درعهد اتابك سیّد مظفّر الدّین - انار الله برهانه - مدایح او گفته وهمچنین بمدح وزرا وسادات کبار وحکّام قم قیام نموده، وبامنصب قضا مفتی بوده، واین پایه شریف ترمرتبتی و بزرگ ترمنقبتی است که وضیع و رفیع را حاجت اصلی ومقصود کلّی متعلّق است بفتاوی ارباب علم، چه بقول وقلم ولاونعم ایشان دماء وفروج محقون ومصون گردد، وحقوق واموال مضبوط ومحفوظ ماند. برمقتضای[3] این مقدّمات از دیوان عربی وفارسی این بزرگ دراین سفینه این مقدار ثبت افتاد تا یادگاری باشد درحکمیّات و طیّبات وانواع علوم مشاهیر وبالله

۱ـ تذکرهٔ خلاصة الافکار، نسخهٔ خطی کتابخانه ملك. ۲ـ بنقل از مقدمهٔ دکتر بحر العلومی بر دیوان کمال الدین اسماعیل (ص۵۸). ۳ـ در اصل: مقتضی.

العصمة والتّوفيق وبه الحول والقوّة».

شیخ آقابزرگ طهرانی در الذّریعة (ج۹ قسم دوم ص ۳۸۲) گفته:

«ديوان ركن الدّين القمّي: أصله من قم ويصل نسبه بثلاثة آباء الى دعويدار القمّي، ولذلك كان يعرف بالقاضي ركن الدّين دعويدار. كان ماهراً في النّظم والنّثر العربيّ والفارسيّ، وكان معاصراً للسّلاطين الاتابكيّة ومدحهم بقصائد كثيرة وقد نصبوه قاضياً مفتياً بقم. كذا وصفه في تش (ص۲۳۱)، وفي منع (ص۲۳۶ ج۱) ذكر انّه كان معاصراً لكمال اسماعيل الاصفهانيّ واثير الدّين الاومانيّ (المتوفّى ۶۵۶) وقال سنكلاخ في امتحان الفضلاء (ج ۲ ص ۱۵۲) انّه رأى ۸۵ ورقةً من قريضه بخطّ جمشيد خوشنويس.

أقول: ولعلّه من ولد الشّيخ هبة الله بن دعويدار، الرّاوي عن الدّوريستي الذّي عدّه شيخنا النّوري في خاتمة المستدرك (ص ۴۹۰) السّادس عشر من مشايخ القطب الرّاوندي (المتوفّى ۵۷۳)».

استاد فقید سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۱۷۲) گفته:

«قاضی رکن الدّین دعوی‌دار قمّی - از شعرای نامی اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بود. نخست در قم میزیست و از مدّاحان حسام الدّولة اردشیر بن حسن ملك الجبال باوندی (۵۶۷-۶۰۲) بود و پس از انقراض این سلسله از خدمت این خاندان منفكّ شد و ظاهراً تا اوایل قرن هفتم نیز میزیست و در تبریز درگذشت. در نظم و نثر فارسی مهارت داشته و قصیده را بسبك شعرای عراق نیکو می‌سروده و از اشعار او جز اندکی نمانده است».

تخلص ركن الدين

چنانکه گذشت صاحب عرفات نوشته که رکن الدّین «دعوی» تخلّص میکرده است. این گفته نادرست است، چه رکن الدّین همه جا «داعی» تخلّص میکرده نه دعوی و این امر از ملاحظهٔ دیوان او آشکار میگردد.

از جمله چند نمونه در اینجا ذکر میشود:

رکن‌الدّین در آخر قصیده‌ای که در مدح مظفرالدّین اوزبك سروده میگوید (ص ۲۵ نسخهٔ عکسی):

ای بجهان حکم تو همچو قضا ممتثل   وی شده فرمان تو همچو قدر مرتسم
بندگی از جان و دل داعی آن دولت است   بر لب او جز دعات می‌نرود لاجرم

در آخر قصیده‌ای که در مدح عزّالدّین ایلقفشت سروده گفته (ص ۳۳):

تاج بخشا داعی دولت نه [خود] داعی توست   بلکه از مهدش بدین آیین و سان برداشتند

در قصیده‌ای که در مدح ربیب‌الدّین گفته می گوید (ص ۴۰):

منم آن داعی دولت که بهنگام ثنات   نکته‌ها زایدم از طبع بدین غرّایی

در قصیده‌ای که در مدح ناصرالدّین تاج‌الاسلام محمّد سروده گفته (ص ۴۱):

منم آن داعی دولت که مرا   مدح تو مایهٔ هر اشعار[1] است

در قصیده‌ای در مدح ربیب‌الدّین گفته (ص ۵۰):

مگر نماند پوشیده بر تو کاین داعی   بنظم و نثر درون که گهی نظر دارد

در قصیده‌ای که در مدح بهاءالدین حسین محمّد عبدوس سروده میگوید (ص ۵۴):

ضمیر داعی مخلص بسان ابر که دان   که در ثنای تو گوهر بجای باران داد

تعیین زمان رکن‌الدین

علما و تذکره نویسان درمورد سال تولد و وفات رکن‌الدّین حتی بتقریب نیز سخنی نگفته‌اند از گفتهٔ ایشان آنچه دربارهٔ زندگی خصوصی او برمی‌آید اینکه در قرن ششم و اوائل قرن هفتم میزیسته و سلاطین اتابکیّه خصوصاً مظفرالدّین اوزبك را مدح گفته و نیز با کمال‌الدّین اسماعیل و پدرش جمال‌الدین اصفهانی و اثیرالدّین اومانی معاصر و دوست بوده است. شغل قضاوت قم را بعهده داشته و در تبریز وفات یافته است. برای تعیین دقیق‌تر زمان او بتحقیق بیشتری نیازمندیم.

اکثر اشعار دیوان موجود رکن‌الدّین قصائدی است که در مدح امرا و وزرای آن روزگار سروده شده. با تفحّص در کتب تاریخ و مآخذ دیگر چند نفر از ممدوحان شناخته شدند. وباین ترتیب زمان حیات رکن‌الدّین تا حدودی روشن‌تر شده است.

۱ــ برای اطلاع از استعمال کلمهٔ «هر» باهم جمع رجوع شود به تعلیقهٔ ۹.

منتجب‌الدّین رازی که تاسال ۶۰۰ هجری حیات داشته دربارهٔ او می‌نویسد: «فاضلٌ فقیه دیّن وله نظم حسن». اگر تألیف فهرست منتجب‌الدّین‌را حدود سال ۵۸۰ هجری بدانیم درآن‌هنگام رکن‌الدّین که بفضل وفقاهت ونظم حسن موصوف شده لااقل می‌بایست مردچهل‌ساله‌ای بوده‌باشد، بادرنظر گرفتن اینکه منتجب‌الدّین بیهوده کسی‌را وصف نمیکند و درتوصیف‌وتعریف افرادبسیاردقیق‌است. بامقدّمات مذکورتولّد رکن‌الدّین بحدودسال ۵۴۰ هجری میرسد.

یکی‌از ممدوحان رکن‌الدّین، مؤیّدالدین‌ابن‌القصاب وزیرالنّاصرلدین الله‌خلیفهٔ عباسی است که درسال ۵۹۱ در همدان وفات یافته، وتا زمان مرگ در وزارت‌باقی‌بوده‌است. ابن‌القصّاب‌درسال ۵۹۱ (اندکی‌پیش ازمرگ) آوه وساوه‌وری وچند ناحیهٔ دیگررا تسخیر کرده (تاریخ اقبال ص ۳۹۵) و احتمالاً درهمین سال است که‌رکن‌الدّین اورامدح گفته‌است.

حسام‌الدّولة اردشیر بن‌حسن یکی دیگر از ممدوحان رکن‌الدّین است. این شخص از سال ۵۶۷ تا ۶۰۲ هجری که سال وفات اوست برمازندران حکومت میکرده‌است.

یکی دیگرازممدوحان رکن‌الدین، نصیرالدّین ناصربن مهدی است اودر ابتدا نایب‌عزّالدّین یحیی‌بوده، پس‌ازآنکه عزّالدّین‌یحیی‌درسال ۵۹۲ بدست‌تکش خوارزمشاه کشته شد، فرزندش شرف‌الدین‌مرتضی همراه‌همین نصیرالدین‌به‌بغداد رفتندوخلیفهٔ وقت‌النّاصرلدین‌الله که‌معجب‌درایت‌وعقل نصیرالدّین‌شده‌بودوزارت خویش را بوی تفویض کرد و اوتا سال ۶۰۴ درووزارت باقی‌بود.

مدح‌رکن‌الدّین اگرمربوط بزمان اقامت نصیرالدّین درری بوده بحدود ۵۹۰و۵۹۱ ویا قبل ازآن بازمیگردد واگرمربوط بزمان وزارت اوبوده بین‌سال ۵۹۲ تا ۶۰۴ تاریخ سروده شدن آنست.

یکی دیگراز ممدوحان شاعر، مظفرالدّین اوزبك است که از سال ۶۰۷ تا ۶۲۲ برآذربایجان حکومت میرانده ودرآن سال حکومتش بدست جلال‌الدّین

خوارزمشاه منقرض شده وخود اواندکی بعدمرده است.

دیگر ازممدوحان این شاعر مکین الدّین قمی است که درسال۶۰۶ بوزارت ناصر رسیده وتاسال ۶۲۹ در وزارت باقی بوده، دراین تاریخ معزول ومحبوس شده وچند ماهی بعدوفات یافته‌است.

مظفر الدین اوزبك در۶۰۷ بحکومت آذربایجان رسیده‌است، یعنی رکن الدین حدّ اقلّ تا سال۶۰۷ زنده‌بوده‌است. از طرفی تذکره نویسان متذکّر شده‌اند که رکن الدّین مدّاح اتابکیهٔ آذربایجان خصوصاً مظفّر الدّین اوزبك بوده‌است یعنی می‌بایست لااقلّ چندسالی ازحکومت اوزبك را درك کرده باشد تا بتواند مدّاح اوبوده وبمدح او اختصاص یافته‌باشد واگر حدّاقل احتمالات رابگیریم رکن الدّین تا حدود سال ۶۱۰ مسلّماً درقید حیات بوده است.

نتیجه اینکه تولداو درحوالی نیمهٔ قرن ششم وشاید حدود ۵۴۰ هجری ووفات اوبعد از ۶۱۰ واقع شده‌است.

سبك شعر وشاعریت رکن الدین

رکن الدّین در قصیدهٔ نونیه‌ای که بفارسی در مدح نصرة الاسلام عزالدّین ایلقفشت سروده تصریح می‌نماید که قصیدهٔ خود را بروزن یکی از قصائد فلکی شروانی (متوفی بسال۵۷۷ یا ۵۸۷ه) سروده است (ص۳۴ نسخهٔ عکسی):

چومیل طبع تودائم بگفتهٔ فلکی بود — که هست گفتهٔ اوشادمانی دل‌محزون
همه لطایف طبعش چوعقدهای لآلی — همه‌معانی نیکوش چون‌جواهر مخزون
ورا براول‌دیوان قصیده‌ای‌است براین‌وزن — زمیم قافیتش اختیار کرده من از نون

درمورد دیگری از ممدوح خود میخواهد که یك نسخه دیوان شعر خاقانی (متوفّی در۵۸۲ یا ۵۹۵ه) برای اوبفرستد (ص ۵۰):

توقّع است که دیوان‌شعر خاقانی — اگر بدست کند از کسی و گر دارد
فرستدازپی خادم که خادم این‌منت — چوطوق گردن‌داند چوتاج‌سر دارد

ولی بجز این دومورد درتمام دیوان چه اشعارتازی وچه اشعارپارسی نامی

ازشاعر دیگری نبرده‌است. بعداز تأمّل در دیوان رکن‌الدّین می بینیم که شاعر دراشعارتازی خودتحت تأثیر شعرای‌جاهلی وشعرای متقدم‌عرب قرارداشته واشعار عربی او درحقیقت تقلیدی استادانه از اشعارایشان است. اسامی اشخاص واماکن که دراشعارقدیم عرب‌آمده دراین دیوان نیزبچشم میخورد نظیرسُلیمی وسُعدی وآل‌نُعم‌وبنی‌جُشم‌و ذوالغضاوذوسَلَم‌ونَعمان‌و...ودراسلوب‌شعرشباهت‌چشمگیری بین‌اشعارعربی رکن‌الدّین با اشعارسیّد فضل‌الله راوندی مشاهده میگردد.

اشعارحکمی وپندواندرز در دیوان رکن‌الدّین کم نیست:

شددتُ لنفسی معقلاً من التّقی ‌ ‌ ‌ انّ التّقی من أحسن المعاقل

ظنّوا الکرام مضوا الاقولوالهم ‌ ‌ ‌ بُشری فما أُمُّ الکرام بعاقر

تزوّدی یا نفس واستکثری ‌ ‌ ‌ من التّقی انّ التّقی خیرزاد

رکن‌الدّین دربکار گرفتن‌امثال وعبارات‌شبه‌مَثَل قادراست:

لاغروَ اِن‌راق‌الوری‌أخلاقُه ‌ ‌ ‌ فانّها شِنْشِنَةٌ مِن أخْزَم

وکم من‌معضل أعیاالبرایا ‌ ‌ ‌ غدایدعو أباحسن علیّا

اشارة الی قول عمر بن‌الخطاب: «قضیّة ولاأباحسن فیها».

ولکن‌لیس‌دهری‌طوع‌أمری ‌ ‌ ‌ ولوتُرِك القطا لیلاً لَناما

راموامدی شأوهمافی‌العُلی ‌ ‌ ‌ و دون ماراموه‌خرطُ القتاد

گویند آفتاب نیندود کس بگل ‌ ‌ ‌ وین‌هست آن‌مثل که‌درین نیست‌داوری

پس‌چون بخاك‌تیره‌بیندود دست‌مرگ ‌ ‌ ‌ آن آفتاب روشن چرخ پیمبری

رکن‌الدّین قصیده را محکم میگوید ولی‌آثارتصنّع را نیز می‌توان درآن مشاهده کرد. چنانکه در شرح حالش گذشت وی مردی فقیه و دانشمند بوده، در شعر فارسی خود اصطلاحات شطرنج را زیاد بکار گرفته وگاهی اصطلاحات علم هیئت را نیز میتوان درشعراو ملاحظه نمود. مطالبی که معمولاً شعرای آن عصر برای‌فضل‌فروشی ازعلوم دیگروارد‌شعرخودمیکرده‌انددردیوان این‌شاعر نمی‌بینیم ونظیردوبیت زیر که‌شامل اصطلاحات منطقی‌است بندرت در دیوان اودیده‌میشود:

داعيك جزءٌ أنت أبديته — و أنت كلٌّ أفضل الكلّ

فان أتاه منك جزءٌ فقد — ينجذب الشّكل الى الشّكل

آنچه بیش‌ازهمه در دیوان شاعر جلوه‌گری دارد عفّت کلام وتقوای شاعر است. درهیچ جای این دیوان چه‌اشعارفارسی ویا عربی‌لفظ رکیکی یافت‌نمیشود، شاعر درتمام مواردحتّی درغزل سرایی‌های‌خود ازحدّ نزاکت خارج‌نشده وبا ادب تمام سخن گفته وحتّی کسی‌را هجونکرده‌است. از انحرافات رایج در آن دوره‌ها بهیچ‌وجه اثری در دیوان شاعر دیده‌نمیشود واین خصیصهٔ شاعردربین‌همهٔ هم‌عصران اوکاملاً ممتاز وبارزاست. ازاینجاست که منتجب‌الدین دروصف اومیگوید: «دیّن».

دراشعار رکن‌الدّین شکایت از روزگار وابنای روزگار و دشمنی‌زمانه با اهل هنروارباب دانش بسیار بچشم میخورد:

جارالزّمان وأهلوه عليّ فما — أجارني أحدٌ من خطب جورهم

ان أغرب الدهر في ضيمي وأزعجني — فغرب مُرهَف صبري غير منثلم

مانند غالب شعرا غرضش از مدح کسب صله است لذا ممدوحان را همیشه بجود توصیف میکند:

قد ساد بالجود الورى كلّهم — كذا لعمر الله مَن جاد ساد

وبسیاری موارد دیگر که در دیوان او فراوان است.

شاعر به سنین پیری رسیده وخود را ازاینکه پندنمی‌پذیرد و از موی‌سپید خود متنبّه نگشته وبهوش نمی‌آید ملامت میکند:

كلٌّ يرى في شيبه رشدَه — وفيه أضللت سبيل الرّشاد

دراین‌قصیده‌خودرا مخاطب‌ساخته بجای‌تغزّل به‌پندواندرزخویش‌می‌پردازد از سرکشی نفس خویش درشگفت است، انتظارداشته که درپیری بصلاح بگراید ولی خودرا درسرکشی می‌بیند پس از عتاب وخطاب‌باخود میگوید:

ياليت شعري والرّدى غايةٌ — ماتذخرُ النّفس ليوم التّناد

تزوّدي يا نفس واستكثري — من التّقى انّ التّقى خير زاد

ممدوحان رکن‌الدین

رکن‌الدّین گرچه‌مانند اکثر شعرا مدح گفته‌تاصله دریافت کند ولی چون مردی معتقد ومتّقی‌بوده هر کسی را مدح نگفته‌است بلکه تا آنجا که ازملاحظهٔ دیوان اوبرمی‌آید بجز چند موردهمیشه امرا و وزرا وبزرگان‌شیعه را مدح‌یارثا گفته است. دراینجا دو نفر ازممدوحان اورا که هردواز خاندان نقبای ری‌بوده‌اند یاد میکنیم:

۱ــ عزّالدّین یحیای دوم نقیب شیعیان.

قصائدمتعدّدی در دیوان‌رکن‌الدّین بعربی وفارسی‌درمدح‌عزّالدّین‌یحیای دوم موجوداست. این‌عزّالدّین یحیای ثانی پسر شرف‌الدّین مرتضی محمّد و او فرزند عزّالدّین یحیای‌شهیداست. ازاین‌ممدوح نام‌ونشانی درمراجع دیگربنظر نرسیده‌است‌واوّلین کتابی که‌اسم‌اورا بتفصیل‌یاد کرده‌همین‌دیوان‌است. رکن‌الدّین درمقدّمه‌ای که بردیوان‌خودنوشته‌می‌گوید که دیوان خودرا بفرمان«علم‌الهدی‌و کهف آل‌رسول‌الله‌عزّالدّین‌یحیی‌بن مرتضی‌شرف‌الدّین‌محمّدبن‌الشهیدعزّالدّین یحیی‌بن شرف‌الدّین أبی‌الفضل محمّد» جمع نموده است واین‌مقدّمه را ماتماماً نقل خواهیم کرد.

شاعردرضمن‌یکی‌ازقصائدی که‌درمدح‌همین‌عزّالدّین‌یحیی‌سروده‌میگوید:

عزّالدّین مرتضای اعظم	یحیی‌بن‌محمّدبن یحیی[۱]
سر دفتر عترت پیمبر	سردار وپناه اهل معنی[۱]
منصوربدوست رایت دین	معمور بدو جهان تقوی[۱]
لاغرشده بودپهلوی شرع	اکنون‌بوجوداوست‌فربا
درسایهٔ او سعادت ویُمن	الحق بسزا گرفت مأوی
ای‌خدمت توسعادت کل	وی‌حضرت توبهشت أعلی
چون مدح‌کنم‌کسی‌که‌آمد	جدّش را جبرئیل مولی
بی‌شبهت و شك ولای ایشان	آمد سبب نجات عقبی

۲ـ شرف‌الدّین مرتضی محمّد بن‌عزالدین یحیی‌الشهید نقیب‌شیعیان.

شرف‌الدّین محمّد مرتضی پدر عزّالدّین یحیای دوم‌است وهنگامیکه پدرش عزّالدّین یحیی بدست تکش خوارزمشاه شهید شد (سال ۵۹۲) همراه با نایب او نصیرالدّین ناصربن‌مهدی به‌بغداد بحضور ناصر خلیفه رفتند وخلیفهٔ بغداد اورا با احترام به ری باز گردانید.

دردیوان رکن‌الدّین قصیده‌ای دررثای این‌شرف‌الدّین‌مرتضی مذکوراست به‌مطلع زیر:

قطبی شکسته شد ز سپهر پیمبری رکنی خراب شدزشبستان حیدری

مهری که‌عکس پرتواوبودماه‌ومهر زیر کسوف‌خاک‌شد ازبرج سروری

سروی که‌سایه‌برسرعالم‌فکنده‌بود هرکس‌بزیرسایهٔ اوچون گل طری

ازتندباد مرگ بخاک اندر اوفتاد تاچنبری بساخت ازوچرخ چنبری

ای‌چرخ هرزه‌گردچوقطب‌هدی شکست آخرهنوز بستهٔ‌این‌قطب ومحوری؟

گرجامه کردی‌ازپی‌این‌تعزیت‌کبود پس شرط کاریست که‌با زرّوزیوری

بفکن‌بخاک تیرهٔ‌ارض[1] آفتاب وماه بگسل زسینه زیورمرّیخ ومشتری

ای‌آفتاب‌چونکه‌شداندرحجاب‌خاک خورشید دین‌هنوزازین‌سان‌منوّری

زنهارشرم‌دار که‌هنگام‌تیرگی است شد روزگار روشنی و نورگستری

الحق ره مصیبت وآیین تعزیت دارد سپیده وشفق از روی چاکری

خوش‌می‌فشانی ای‌شفق از دیده‌خون‌دل وی صبح شادباش‌که خوش جامه‌می‌دری

(تا آنکه گفته)

گویند آفتاب نیندود کس بگیل وین هست آن‌مثل که‌دراین نیست‌داوری

پس‌چون‌بخاک‌تیره بیندود دست‌مرگ آن آفتاب روشن چرخ پیمبری؟

(تا آنکه گفته)

فرخنده مرتضی شرف‌الدّین که‌آفتاب با او بروشنی نکند میل همسری

گویی که‌مرتضی ملک‌السّادة فخردین میگوید از شما بزبان برادری

کاین جوهر ثمین بودیعت برشماست جوهر ودیعه بهتر نزدیک جوهری

۱ــ دراصل: «رز» وقیاساً تصحیح شد.

چندتن دیگر از ممدوحان رکن‌الدین را که همه از مشاهیرند درسابق نام بردیم و بیش ازاین دربارهٔ ایشان بحث نمی کنیم.

سفرهای شاعر

درقم: رکن‌الدّین خودقمی بوده و درآن شهر به قضاوت اشتغال داشته‌است وگویا پس از منقرض شدن حکومت آل‌باوند درمازندران به‌تبریز رفته است[۱].

درتبریز: شاعر درتبریز وفات یافته وچون مدّاح مظفرالدّین اوزبك بوده ضرورةً مدّتی از عمرخودرا درآن شهر گذرانده است، این‌مدّت چقدربوده برما معلوم نیست ولی محتملاً سالهای درازی بوده‌است.

درساوه: شاعرخود در دیوان‌شعرش میگوید‌به ساوه سفر کرده و درآن‌شهر اندوه خود را فراموش نموده‌است. شاعردراین قطعه میگوید که اگرچه دریاچهٔ ساوه روزگاری‌خشك‌شده‌بوده ولی‌اکنون مجتمع‌بحوراست.آبادانی‌شهررا‌تعریف میکند و از مردم‌آنجابخیرونیکی یادکرده درآخرایشان وشهرشان‌را دعامیکند که ازگزند حوادث مصون‌مانند. اینك قطعه‌ای راکه در مدح ساوه گفته تماماً نقل میکنیم:

[في مدح ساوة وأهلها]

سقى أطرافَ ساوة كلُّ وَبْلٍ	سَجوحٍ[۲] بالرّواح وبالبكورِ
وحيّا أهلها من كل أهلٍ	و دورَ كرامها من كلِّ دورِ
حللتُ بها و كنت حليفَ همٍّ	و أشجانٍ فعاودني سروري
لساوةَ قد حوت قلبي صدورٌ	وهل تحوي القلوبَ سِوى الصدورِ
لئن غاضت بُحَيرتُها قديماً	فأضحت وهي مجتمع البحورِ
كتبت اليهمُ و وددت شوقاً	لو أنّي بين أثناء السّطورِ
سَقَوني راحَ ودّهمُ و راحوا	بلبّي فعل كاساتِ الخمورِ

۱ـ سعید نفیسی: تاریخ نظم ونثر درایران (ص ۱۷۲).

۲ـ سجح (من‌باب‌علم) سجحاًوسجاحة: طال‌فی‌اعتدال.

ویصحو شارب الکاسات یوماً ولا أصحو الی یوم النّشور
وقاهم ربُّهم صرفَ اللّیالي علی کرّ اللّیالی والدّهور

در ری: شاعر در قطعه‌ای که در مدح کتاب و کتب‌خانهٔ عزّ الدّین یحیی سروده متذکر میگردد که آن کتابخانه مدّتی انیس او بوده است. چون کتابخانهٔ عزّ الدّین یحیی در ری بوده و خود او نیز در آن شهر مقیم بوده نمایانگر آنست که شاعر مدّتی در ری روزگار گذارده است. دربارهٔ کتابخانهٔ عزّ الدّین یحیی و قطعه شعر رکن الدّین در وصف آن رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۲؛ ص۵۵.

مقدمهٔ دیوان رکن الدین

رکن الدّین در آغاز دیوان خود مقدّمهٔ بلیغی درسبب گردآوری دیوان به نثر نوشته است چون این مقدّمه هم تبحّر اورا در ادب عربی می نمایاند وهم ممدوح او عزّ الدّین یحیی را بتفصیل معرفی میکند لذا آن مقدمهٔ بلیغ را تماماً در اینجا نقل میکنیم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

یقول العبد الضّعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی و غفرانه محمّد بن سعد بن هبة الله بن دعویدار تغمّده[۱] الله برحمته وحشره فی زمرة المصطفی وعترته صلوات الله علیهم:

الحمدلله الّذي شرّف الانسان بالنطق والبیان، وفضّله علی جمیع خلقه بفصاحة اللّسان، وزیّنه ببلیغ القول وفصیح الکلام، وخصّه بحسن العبارة ومیّزه بذلك من الأنام[۲]، ورزقه الغوص فی بحر فکره والاستخراج منه درر الألفاظ و غرر المعاني، وجعل الألفاظ للمعاني بمنزلة الحلی والحُلَل للغواني[۳]؛ فله الحمد علی سبوغ آلائه الجزیلة، والشّکر علی تواتر مواهبه الجمیلة، والتّحدّث بذکر نعمه لدینا ونشرِها، والنّهوضُ بواجب حقوقه علینا وشکرِها، حمداً یمتري زیادة نواله، ویقتضي اعادة إکرامه وإفضاله، والصّلوة علی خیر خلقه محمّد المصطفی من أشرفِ أرومَةٍ، والمنتقی[۴] من أکرم جرثومة، المرسل بالحقّ، المبعوث الی کافّة الخلق، الّذي اختاره من

۱ـ فی الاصل: تغمدالله. ۲ـ الانام: الخلق. ۳ـ فی الاصل: الغوانی.
۴ـ فی الاصل: المتقی.

صميم العرب المعرق في العلاء، واستخرجه من شجرة أصلها ثابت وفرعها في السماء[1]، وخصّه بالرّسالة والنّاس في غمرات الضّلالة، وشرّفه بالنّبوّة والخلق في ظلمات الجهالة فأوضح لنا بالحجّة محجّة الهدى وأنقذنا من غفلات الجهالة والرّدى، صلّى الله عليه وعلى آله الطيّبين الطّاهرين كثيراً، الّذين أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً[2].

وبعد

فانّ مولانا المرتضى الصّدر الكبير العالم الأنور الأطهر الأزهر المؤيّد المعظّم الممجّد الحسيب[3] النّسيب عزّ الدّين شرف الاسلام والمسلمين ملك النّقباء في العالمين علم الهدى كهف آل رسول الله - صلّى الله عليه وآله وسلّم - يحيى بن المرتضى الكبير السّعيد شرف الدّين محمّد بن الصّدر المرتضى الكبير السّعيد الشهيد عزّ الدّين يحيى ابن المرتضى الكبير السّعيد شرف الدّين أبي الفضل محمّد بن عليّ بن المرتضى - أدام الله جلاله ورفع درجات أسلافه الماضين وقدّس أرواحهم- وهو ذو الحسب الأزهر والنّسب الأشهر والشّرف الرّفيع والعرض المنيع والأصل العريق والرأي الوثيق والصّدر الفسيح واللّسان الفصيح، نابه الذّكر، شامخ القدر، غزير الفضل والعلم، فتيّ السّنّ، كهل الحلم، نمّت[4] لوافح[5] كرمه وعمّت سوافح نعمه، واستفاض خبر معاليه فشرّق وغرّب، وبلغ الأبعد والأقرب. شعر:

فسار مسير الشّمس في كلّ بلدة وهبّ هبوب الرّيح في البرّ والبحر

وهو الّذي جمع الى شرف الأعراق طهارة الأخلاق، وعموم الفواضل[6] وخصوص الفضائل، وتسنّم ذروة العلوم وكاهلها، وتعمّق[7] في بحر فنون الآداب وتروّى[8] من مشارعها ومناهلها، وحاز قصب السّبق في حلْبة[9] الفضل والكرم، وجاز مدى الغاية في مضمار العلوم والحكم، وفاق الكرام بكفّ أبدعها[10] الله للسّيف

۱- العبارة مأخوذة من آية ۲۴ من سورة ابراهيم ونصها: ألم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء. ۲- اشارة الى آية ۳۳ من سورة الاحزاب.
۳- في الاصل: الحسب. ۴- يقال: نمت الريح أي جلبت الرائحة والحركة. ۵- في الاصل: نوامح. ۶- في الاصل: غموم النواصل. ۷- في الاصل: التعمق. ۸- في الاصل: التروى.
۹- في الاصل: حلية. ۱۰- في الاصل: ابدع.

و القلم، و أسجد[1] جبهات أفاضل الأنام لها، وجعل القلوب تهوي[2] اليه من قريب و بعيد، والعيونَ تطمح للمثول بين يديه من شقيٍّ و سعيد، يودّون المطافَ ببيت كرمه المحترم والوقوف بمشرع[3] مجده المعظّم وتعشقه الآذان قبل العيان هوى أفئدة أهل الايمان الى روح الجنان. مصراع[4]: والأذن تعشق قبل العين أحيانا.

أمرني وأوعز عليّ ـ وأمره حتم لايسعني في ذلك الّا الامتثال، وحكمه جزم[5] لايسوغ معها الّا الانقياد والاسترسال ـ أن أجمع له طرفاً ممّا سمح به الخاطر المكدود والفكر المجهود من كلامي المنظوم عربيّه وفارسيّه، فاستعفيته من ذلك علماً بأنّ عرض بنات الصّدور أصعب من عرض بنات الخدور، وأنّ المتصدّي لذلك والمتحرّي[6] الى ماهنالك لايسلم من اطراء مادحٍ وازراء قادحٍ، وكان استهدف لسهام المقال وجعل نفسه غرضاً[7] للنّبال، وقد قيل «لايزال الرّجل في فسحة من عقله مالم يقل شعراً أو يصنّف كتاباً». لكنّي بادرت الى امتثال أمره واتّباع حكمه واثقاً بكرمه الغمر، وشيمه المحجّلة الغرّ أن يُغضي على ماعسى يصادفه من لفظٍ ينبو عنه السّمع و معنىً يتجافى عنه الطّبع، ويلمح هذا المجموع بعين الارتضاء، ويصغي اليه بسمع الاغضاء، فما أقلّ من لايهفو، وما أكرم من يصفح ويعفو.

وعين الرّضا عن كلّ عيب كليلة ولكنّ عين السّخط تُبدي المساويا

لازال للعلوم[8] يرفع راياتها، وللمكارم والمعالي يبلغ مدى غاياتها، ولازالت الآمال منوطة بأياديه، مربوطة بناديه، هائمة في واديه، ماذرّ شارق ولاح بارق.

وهذا حديث مروي عن النبي ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ أفتتح به تبرّكاً، وتيمّناً بكلامه، وهو قوله عليه السّلام: «انّ من البيان لسحراً وانّ من الشّعر لحكماً[9]».

۱ــ في الاصل: انا اسجد. ۲ــ في الاصل: يهوى. ۳ــ في الاصل: لشر ۴ــ في الاصل: شعر. ۵ــ في الاصل: حزم. ۶ــ في الاصل: المحرى. ۷ــ في الاصل: غرضاً. ۸ــ في الاصل: العلوم. ۹ــ الحديث مروى فى كتب الاحاديث عن النبى (ص) منها شهاب الاخبار للقاضى القضاعى (ص۳۵۶ من شرحه المطبوع بتحقيقنا سنة ۱۳۳۲ش واللباب في شرح الشهاب للمراغى ص۱۶۸ من طبعة القاهرة) ومنها الجامع الصغير للسيوطى.

مکاتبهٔ رکن‌الدّین

با کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی

رکن‌الدّین بن‌دعویدار قمی بنابنوشتهٔ تذکره‌نویسان با کمال‌الدّین‌اسماعیل وپدرش جمال‌الدّین‌عبدالرزاق، واثیرالدّین اومانی مکاتبه داشته ویکدیگر را مدح گفته‌اند اینك به‌مکاتبهٔ او با کمال‌الدّین اسماعیل اشاره‌میکنیم.

رکن‌الدّین قصیده‌ای در۳۶بیت درمدح کمال‌الدّین‌اسماعیل سروده وبنزد اوفرستاد به‌مطلع زیر:

گرد گر بارقبولت بود ای بادشمال پیش سلطان سخن خسرواقلیم‌مقال
عرضه‌کن‌خدمت‌من بروی‌و رمزی برگوی ز آرزومندی‌من گر نبود جای ملال
اشتیاقم بکمال‌است‌وهم‌ازغایت لطف بود ار خدمت من نیز رسائی بکمال
گویی‌ای‌آب سخنهای‌چوزرّ تر تو کرده‌با چهرهٔ‌من‌روی‌زمین مالامال

(تا آنکه گفته)

زادهٔ خاطرمن تربیت از شعرتو یافت زانکه‌سحرسخنان‌تو چو شیرست‌حلال
شعرمن سجده بردشعر تراچون‌زصریر آورد خامهٔ خوش قامتت آواز بلال
گرچه‌امروز کسی‌نیست‌دراسلام‌چومن که گشاید گرهٔ تنگ ز پای اشکال
ز اتبّاع ره ظلمت شدم اسماعیلی واندرآن جای‌ز‌تنگی نبود کنج‌ضلال
بمثال فلکی گرچه کنم دعوی آن که ندارم بهنر در همه آفاق مثال
مردهٔ شعرتوام گرچه بکشتم خود را که‌شوم مثل‌تویی، مثل تودرشعر محال

کمال اسماعیل قصیده‌ای بهمان وزن وروی درپاسخ ومدح وی‌سروده ونزد اوفرستاده است بمطلع وبا عنوان:

ولهٔایضاً یمدح ملك‌الشعراء رکن‌الدّین‌دعوی‌دار

خیرمقدم ز کجا پرسمت ای باد شمال کـّش‌خرامیدی‌چونیّ‌وچه‌داری‌احوال

(تا آنکه گفته)

شعررکن‌الدّین دائم چوترا همره بود منزلت بود همه ره بسر آب زلال....

سی وشش حوری سر برزده از پیرهنی همه سیمین تن وشکر سخن ومشکین خال

بسر انگشت ادب معجرشان بگشادم لعبتان دیدم سر تاقدم از لطف وجمال...

شادباش ای بسخن قدوهٔ ارباب هنر که حرامست بجز بر قلمت سحر حلال...

گر تودعوی داری شعر تومعنی دارست دعوی فضل ترا معنی یارست وهمال...

مردم چشم منی زانکه ترا نادیده همه عالم بتو می‌بینم ای خوب خصال

ازاین بیت دانسته میشود که این دو نفر یکدیگر را ندیده بوده‌اند.

قلمت میکند احیای شب قدر از آن همه کامیش بدادست خدای متعال

چون معالی تو از حد کمال افزونست من تجاوز زحد خویش کنم اینت محال[1]

(تا آخر قصیده)

ترجمهٔ خاندان دعویدارقمی (ازص ۵۳۵ تااینجا) ازمقدمهٔ سیّدعلی محدّث بردیوان ملك الشّعراء قاضی رکن الدّین محمّدبن دعویدار قمّی نقل شد.

أمّا «الشّیخ مسعودبن محمّدالصّوابی بسبزوار»: منتجب الدّین (ره) گفته: «الشّیخ مسعودبن أحمد الصّوابی[2] متکلّم متبحّر» فریدخراسان أبوالحسن بیهقی (ره) درتاریخ بیهق گفته (ص ۲۳۴ چاپ طهران بتصحیح استاد فقید بهمنیار (ره):

«الامام فخر الزّمان مسعودبن علي أحمد الصّوابی - اورا نسب از عزیزیان بود ویاد کرده آمد که عزیزیان ازفرزندان عبدالرّحمن بن عوف باشند وپدرش حکیم علی صوابی متکلّم وشاعر بود واشعار پارسی اومشهوراست واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزرا واکابر و اورا ثروتی ویساری تمام مساعدت نمود، و دیوان شعراومجلّدی ضخم باشد و اورا تصانیف بسیاراست یکی کتاب صیقل الألباب، ودیگر کتاب قوامع و لوامع درعلم اصول، و کتاب التّنقیح دراصول فقه، و تذکیر چهار

۱ـ برای اطلاع بهمهٔ این قصیده رجوع شود به دیوان کمال الدین اسماعیل (باهتمام دکتر حسین بحرالعلومی) ص ۳۸۸. دربارهٔ قصیدهٔ رکن الدین درمدح کمال اسماعیل نیز به مقدمه همان دیوان (ص ۵۸) رجوع شود ولی مصحح درمقدمهٔ خود متذکر نشده که قصیدهٔ رکنا لدین را ازکجا نقل کرده است. وازاین قصیده اثری در دیوان رکن الدین ــ که نسخهٔ آن درکتابخانهٔ آستان قدس مشهد موجوداست ــ دیده نمیشود. ۲ــ نص: «صوالی».

مجلّد، و کتاب نفثة المصدور، و کتاب اعلاق الـمَلَوَیْن و أخلاق الأخوین، و تفسیر کتاب الله تعالی.

و از اشعار او بسیار در عالم سیّار و طیّار است و کتب بدان مشحون، و از بدیهۀ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك أبو الفتح علیّ بن الحسین الاردستانی و نشستن صاحب أجلّ فخر الملك المظفّر بن نظام الملك ـ رحمهما الله ـ گفته است و خطاب فرا فخر الملك کند:

کمیتك من ورده أفره	و دارك من داره أنزه
و بیتك أشرف من بیته	وجدّك من جدّه أنبه
ولکنّما الصّدر أولی به	و أفعاله بالعلی أشبه
و دهرٌ رماه بمکروهةٍ	سیرمیك بعدُ بما تکره

و درحقّ امام أجلّ أبو الفضل الکرمانی گوید:

یا من به بلدتنا جنّة	کجنّة الخلد بلا مثل
فثَمَّ فضل الله سبحانه	وههنا فضل أبي الفضل

و توفّي ذلك الإمام الکامل ـ قدّس الله روحه وغفر له ـ یوم الثّلثاء الثّامن عشر من محرّم سنة أربع وأربعین وخمسمائة، و درمرض موت بمن نامه نوشت در آخر نامه نوشته که:

مانند یکی جامم آزرده بدست	تا که شنوی خبر که آن جام شکست

من این معنی درقطعه‌ای بیان کردم و گفتم:

أیا مسعود إنّك قلت یوماً	أعیش وأعذب أیّامي اُجاج
و دائي صار مقروناً بشیبي	وداء الشّیب لیس له علاج
ویشبهني زجاجٌ فیه صدْعٌ	ستسمع أنْ قد انکسر الزّجاج

و مرض موتِ او جربِ مثانه بود باوجعی ناخس. چنین شنیدم که در وقت سکرات لفظ «الله» بر دو ناخن خویش نوشته بود و در آن می نگریست تا جان بقابض الأرواح تسلیم کرد ویکی از فضلا درمرضِ موت نزدیكِ وی رفته بود وادب مبالغة

العليل بجای آورده، این امام - رحمه‌الله - گفته بود که: خوش سفری درپیش دارم بعالمی میروم که آنجا ظلم نیست، لاظلم‌الیوم، هراس من از عدل است وامید بفضل است وعالمی را وداع میکنم که بیم از ظلم است وبعدل وفضل هیچ امیدی نیست. اگر هیچ نیست، نه‌مرجع ونه‌مآب من بارّب‌العزّه است؟ اللّهمّ حقّق أمله، وأصلح عمله، واغفرله ولنابرحمتك يا أرحم الرّاحمين. و او درادب اختلاف بامام الحسن الغازی داشته بود، و درفقه بفرزند اوشمس‌الأئمّة ابوالقاسم‌اسمعیل، آنگاه بامام حجّة‌الاسلام محمّد غزّالي، آنگاه بپدرمن شمس‌الإسلام رحمهم‌الله».

یاقوت درمعجم الأدباء گفته (ج ۷ چاپ اوّل، ص ۱۵۹):

« مسعود بن عليّ بن أحمد بن العبّاس الصّوابي البيهقيّ أبوالمحاسن؛ قال البيهقيّ في الوشاح: فخر الزّمان و أوحد الأقران و من لاينظر الأدب إلّا بعينه ولا يسمع الشّعر إلّا بأذنه، صنّف تفسير القرآن، و شرح الحماسة، و صيقل الألباب في الأصول، والتّوابع واللّوامع في الأصول. والتّذكرة أربع مجلّدات، و أعلاق الملوين و أخلاق الأخوين؛ مجلّدان، والتّنقيح في اصول الفقه، ونفثة المصدور، ديوان أشعاره مجلّد، مات في‌الثّالث والعشرين من‌المحرّم سنة ۵۴۴. وله:

تكلّف المجد أقوام و قد سئموا	منه وانّك مشغوف بـه كَلِفُ
كأنّك‌الدُّرّة‌الزّهراءفي‌صدفٍ	والنّاس‌حولك‌طرّاًذلك الصّدف»

وپدر اونیز از علمابوده‌است چنانکه‌نیز أبوالحسن‌بیهقی (ره) درهمان‌تاریخ بیهق گفته (ص ۲۶۰):

«الحكيم المتكلّم‌عليّ بن‌أحمدبن‌عليّ [نص: أبي‌عليّ] بن‌العبّاس‌الصّوابي اوپدرامام فخرالزّمان مسعود صوابی است، و اورا قصاید ومثنوی بسیاراست و در علم کلام ماهربوده‌است و از رباعیّات اواین دوبیت است:

تابی بنظاره‌ام که تا چون گریم	کزهجرانت‌همیشه‌من‌خون گریم
هر روز هزار قطره افزون گریم	هرقطره بنوحهٔ دگرگون گریم

ولە

دردا که شدی ورفتنت ناگه بود	بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال توهمره بود	عمر چوتویی چرا چنین کوته بود»

امّا «شیخ ابوالقاسم مذکور بسبزوار» ترجمۀ وی بدست نیامد.

اما أبوالحسن فرید؛ ابن‌شهرآشوب (ره) درمعالم‌العلماء گفته (ص ۴۵)

«۳۳۴ ـ أبوالقاسم زیدبن الحسین البیهقي له حلیة الأشراف وهي أن أولاد الحسین علیه‌السّلام أولاد النّبی (ص)، ولابنه أبي‌الحسن فرید خراسان کتب منها: تلخیص مسائل من الذّریعة للمرتضی ـ رضي‌الله‌عنه ـ والافادة للشّهادة، وجواب یوسف الیهودي العراقي» و درمناقب دراواخرذکراسانید کتب امامیّه گفته (ص ۸ ج ۱ چاپ هند): «وناولني أبوالحسن البیهقي حلیة الاشراف».

استاد فقید اقبال آشتیانی(ره) درمقدمۀ معالم‌العلماء چاپی بعدازذکر چند نفر از اسانید و مشایخ ابن‌شهرآشوب گفته (ص۷): «بعلاوه ابن‌شهرآشوب درمقدّمۀ کتاب دیگر خود یعنی مناقب آل ابی‌طالب شاگردی خویش را نسبت بدو نفر دیگر از مشاهیر علمای شیعه یعنی ابوعلی محمّد بن حسن فتّال نیشابوری صاحب کتاب روضة‌الواعظین وابوالحسن بن زیدبن حسین بیهقی که نام هردوی ایشان را درمعالم میبرد اشاره کرده است ذکر ابوعلی واعظ نیشابوری بمناسبتی در همین مقدّمه خواهد آمد **غرض ازاین أبوالحسن بیهقی** که ابن‌شهراشوب در معالم **لقب اورا فرید خراسان** می‌گوید وپسرابوالقاسم زیدبن حسین بیهقی بوده وابن شهرآشوب تألیف پدرش زید را از او فراگرفته کسی دیگر نمیتواند باشد مگر عالم‌ومنجّم ومورّخ بسیارمشهورابوالحسن علي بن أبي‌القاسم زیدبن محمّد بن حسن بیهقی (متوفّی سال۵۶۵) صاحب کتاب تتمّة صوان‌الحکمة عربی و دو کتاب فارسی تاریخ بیهق وجوامع احکام نجوم که هرسه باقی است ومشارب التّجارب و وشاح دمیة القصرویك عدّۀ بسیار زیاد ازمؤلّفات نفیسه که بدبختانه تمام آنها ظاهراً از

میان رفته است[۱].

این مختصر اشارهٔ ابن‌شهرآشوب بنام ابوالحسن بیهقی‌وپدرش ابوالقاسم‌زید و کتاب حلیة‌الاشراف تألیف همین ابوالقاسم درمعالم ومناقب‌برای تکمیل احوال ابوالحسن بیهقی بسیار مفیداست وعلاوه بر آنکه شاگردی ابن‌شهرآشوب‌را نسبت بمرد جلیل‌القدری مثل‌ابوالحسن بیهقی‌میرساند ظاهراً شیعی مذهب‌بودن بیهقی‌را نیز که امارات دیگری نیز جهت تأیید آن در دست است مؤکّدترمیکند».

منتجب‌الدین (ره) درفهرست درحرف زاء گفته: «الشّیخ أبوالحسین زید ابن‌الحسن بن‌محمّدالبیهقی فقیه صالح» ودرأربعین روایت سی‌ام‌را چنین نقل کرده «أخبرنا أبوالحسین[۲] زیدبن الحسن بن محمّدالبیهقی قدم علینا الرّیّ قراءة (الی آخرماقال)» و شیخ حرّعاملی (ره) درأمل‌الآمل گفته: «الشّیخ أبوالحسن زیدبن الحسن بن‌محمّد البیهقی فقیه صالح‌قاله‌منتجب‌الدّین، وذکره ابن‌شهرآشوب‌وقال: له‌حلیة الأشراف وهي أنّ أولاد الحسین أولاد النّبيّ».

محدث‌قمی (ره) درهدیة‌الاحباب گفته: «فرید خراسان ـ العالم المتبحّر أبوالحسن بن‌الشّیخ أبی‌القاسم بن‌الحسین البیهقی الفاضل المتکلّم‌الجلیل ازأجلّهٔ مشایخ ابن‌شهرآشوب، و اوّل کسی‌است که شرح کرده نهج‌البلاغه‌را». و درالکنی والالقاب براین ترجمه افزوده که «وی بسال۵۸۸(پانصدوهشتاد وهشت) درگذشته است» این‌تاریخ وفات اشتباه است وصحیح‌آن خواهدآمد.

محدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك هنگام ذکر مشایخ ابن‌شهرآشوب گفته (ج ۳؛ ص ۴۹۲): «الخامس‌والعشرون‌ـ العالم‌المتبحّر **أبوالحسن‌أوالحسن** ابن‌الشّیخ أبي‌القاسم‌بن‌الحسین **البیهقی** الفاضل‌المتکلّم الجلیل **المعروف بفرید خراسان** وفي‌الرّیاض: کان‌من‌أجلّةمشایخ‌ابن‌شهرآشوب‌ومن کبارأصحابنا کمایظهر

۱ـ برای شرح حال ابن‌بیهقی رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵؛ ص ۲۰۸ـ۲۱۸، و مقدمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمة بقلم حضرت علامهٔ استادآقای میرزا محمدخان قزوینی ـ مدظله ـ درجزء سلسلهٔ دوم مقالات ایشان (ص ۷۶ـ۸۶)» (پاورقی هم از مرحوم اقبال است).

۲ـ کذا والصحیح: «ابوالحسن».

من بعض المواضع وهو أوّل من شرح نهج البلاغة، وساق نسبه تلامذته ورواة كتابه بعد خطبة الكتاب وهي من الخطب البليغة الأنيقة أوّلها: الحمدلله الّذي حمده يفيض شعاب العرفان ومسائله ويجمع شعوب الأجر الجزيل وقبائله الخ هكذا قال الشّيخ الامام السّيّد حجّة الدّين فريد خراسان ابو الحسن بن الإمام أبي القاسم بن الامام محمّد بن الامام أبي عليّ بن الامام أبي سليمان بن الامام أيّوب بن الامام الحسن بن أحمد بن عبد الرّحمن كان مقيماً بسيوارى ناحية بالشتان من نواحي بست وهو الإمام الحسن بن عبد الرّحمن بن عبيدالله بن عمر بن الحسن بن عثمان بن أيّوب بن خزيمة ابن محمّد بن عمارة بن خزيمة بن ثابت ذي الشّهادتين صاحب رسول الله - صلّى الله عليه و آله وسلّم - ويعرف بأبي الحسن بن أبي القاسم البيهقيّ المقيم بنيسابور (تا آنكه گفته) و ذكر في هذا الكتاب بعض طرقه الى الرّضي و نحن نذكر عين عبارته قال قرأت كتاب نهج البلاغة على الامام الزّاهد (تا آنكه گفته) عن الشّيخ جعفر الدّوريستيّ الفقيه والكتاب سماع لي عن والدي الامام أبي القاسم زيد بن محمّد البيهقيّ وله اجازة عن الشّيخ جعفر الدّوريستيّ وخطّ الشّيخ جعفر شاهد عدل بذلك».

آنگاه گفته:

«السّادس والعشرون - [أى من مشايخ ابن شهر آشوب] والد الشّيخ المتقدّم قال ابن شهر آشوب في المعالم: أبو القاسم زيد بن الحسين البيهقيّ له حلية الأشراف وهي في أنّ اولاد الحسين (ع) أولاد النّبيّ (ص). وقال في المناقب في أثناء أسانيده الى كتب الخاصّة: وناولني أبو الحسن البيهقيّ حلية الأشراف وفيما ذكره اشكال من جهتين:

الاولى - أنّ كنية البيهقيّ هذا أبو القاسم لا أبو الحسين او أبو الحسن.

والثانية - أنّ اسم والده محمّد لا الحسين، والاشكالان آتيان في كلام المنتجب وأربعينه أيضاً ففي الأوّل (آنگاه دو عبارت منتجب الدّين را از فهرست واربعين چنانكه ما نقل كرديم نقل كرده و گفته): ويمكن أن يوجّه بتعدّد الكنية له وهو غير عزيز في الاصحاب والرّواة وأنّ اسم أبي علي جدّه كما تقدّم في شرح نهج ولده

هو الحسن فمافی المنتجب یوافقه ومافي الاربعین والمناقب من باب سهو القلم وتقدیم الجدّ علی الأب، وکم له نظیر فی کلمات أمثالهم من المکثرین في التألیف واحتمال کون المراد بأبي الحسن فی المناقب هو الولد صاحب الشرح ساقط لکون حلیة الأشراف من مؤلّفات أبیه (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: چنانکه از ملاحظهٔ این کلمات برمی آید حقیقت امر **وصحیح در ترجمهٔ این شخص ومعرفی نام وکنیهٔ او وهمچنین درمعرفی نام وکنیهٔ پدر او همانست که ابن‌شهرآشوب (ره) گفته است** واین امر یا بر منتجب الدّین (ره) پوشیده بوده و یا در نسخ فهرست او خلط و اشتباهی بهمرسیده که سبب اشتباه متأخّران علمای شیعه گردیده است.

ونیز عدم اطّلاع بزرگان شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ بترجمهٔ حال او که خود وی درمشارب التّجارب درج نموده ویاقوت از آن کتاب درمعجم الادباء نقل کرده است این اشتباه را قویتر کرده تا حکم «ظلمات بعضها فوق بعض» را پیدا کرده است طالبان نصّ عبارت مشارب التّجارب بمجلّد پنجم معجم الادباء (ص۲۰۸ـ۲۱۸ چاپ دوم) رجوع کنند زیرا این مقام گنجایش نقل همهٔ آن ترجمه را ندارد وترجمه مصدّر ومعنون باین عبارت است:

«عليّ بن زيد أبو الحسن بن أبي القاسم البيهقيّ مات في سنة ۵۶۵ قال هو في كتاب مشارب التّجارب: أنا أبو الحسن عليّ بن الامام أبي القاسم زيد بن الحاكم الامام أميرك محمّد (تا آخر ترجمه بطور وضوح)» پس هر کلامی که بر خلاف این باشد از قبیل اجتهاد درمقابل نصّ است که از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود.

استاد فقید بهمنیار (ره) درمقدمهٔ تاریخ بیهق گفته (ص ی = ۱۰ ـ کج = ۲۳)

«مقدّمهٔ دانشمند بزرگوار آقای قزوینی بر تاریخ بیهق» واین مقدّمه بسیار بسیار نفیس ومهمّ ومیتوان گفت درباب خود کتابی جامع ومانع است و ازاین روی بهمنیار (ره) بآن اکتفا کرده است هر که طالب تمام آن باشد بآنجا مراجعه کند وچند سطر از عبارت آنرا دراینجا درج می کنیم وآن اینکه درص یج = ۱۳ گفته:

«این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی وفارسی تألیف نموده است. یاقوت درمعجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ درترجمهٔ حال اوهفتاد وچهارعدد از مؤلّفات اورا باسم ورسم می‌شمرد، وهمچنین حاجی خلیفه در کشف الظّنون درمواضع مختلفه عدّهٔ کثیری از تألیفات اورا ذکر نموده است بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر وجز تتمّهٔ صوان الحکمة درتاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

از جملهٔ کتب بسیارمعروف مؤلّف ذیلی بوده‌است برتاریخ یمینی موسوم به «مشارب التّجارب وغوارب الغرائب» ومشتمل بوده است بروقایع تاریخی ایران در مدّت صدوپنجاه سال ازهمانجا که تاریخ یمینی ختم می‌شود یعنی از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، وبعبارةٍ اخری شامل بوده‌است تقریباً تاریخ تمام دورهٔ غزنویّه وتمام دورهٔ سلجوقیّه و نیمهٔ اوّل دورهٔ خوارزمشاهیّه را، یاقوت درمعجم الادباء مکرّراز این کتاب نقل کرده‌است، وهمچنین ابن الاثیر درتاریخ کامل، وابن أبی اُصیبعة درطبقات الاطبّاء، وعطاملك جوینی درتاریخ جهانگشا؛ هر کدام فقراتی ازاین کتاب نقل کرده‌اند، وحمدالله مستوفی دردیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا ازمآخذ خودمی‌شمرد، و ازاین جامعلوم می‌شود که این کتاب بطورقطع تا اواسط قرن هشتم موجودبوده است، بدبختانه در کتابخانه‌های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تاکنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که درایران یا درترکیّه یا درسایرممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان وافغانستان وترکستان نسخه‌ای یا نسخی از آن موجودباشد و وقتی بدست بیاید».

چون مشارب التّجارب مشتمل برشرح حال ابوالحسن بیهقی (ره) بود از این جهت آنچه در کلام قزوینی (ره) دربارهٔ آن یاد شده بود دراینجا نقل کردیم طالب همهٔ کلام آن مرحوم بمقدّمهٔ تاریخ بیهق رجوع کند و اگر مقام گنجایش می‌داشت همهٔ آن را که درغایت متانت ودقّت وپرازفایده‌است دراینجا نقل می‌کردم.

نگارنده گوید: خوشبختانه سیّدمحسن عاملي (ره) دراعیان الشّیعة وشیخ

آقابزرگ طهرانی(ره) در«الثّقات العیون» بترجمهٔ حال او که یاقوت‌ازمشارب‌التّجارب نقل کرده مطّلع شده و بمقام رفع اشتباهات مهمّه‌ای که در ترجمهٔ او ازاین جهت راه یافته بوده بر آمده‌اند بهتر آنست که خوض در ترجمهٔ حال اورا بمواردی که تمام آنها رابردیم محوّل کنیم لیکن بایدبچند امردراینجا اشاره کنیم.

تنبیه بر سه‌امر:

۱ـ ابوالحسن بیهقي (ره) یکي ازعلمایِ بزرگ شیعه‌است وبزرگان‌شیعه باین مطلب درکتبِ خود تصریح نموده‌اند ازآن جمله ابن شهرآشوب است که کلماتِ وی‌درآغازامرنقل‌شد سید محسن عاملی (ره) در اعیان الشیعة درترجمهٔ صاحب عنوان (جزء ۴۱ ص۲۵۸) گفته: «قال في‌الرّیاض في‌باب‌الکنی‌الشیخ ابو‌الحسن ابن‌الشّیخ‌أبي‌القاسم زیدبن‌الحسین‌البیهقي کان من‌أجلّة مشایخ ابن‌شهر‌آشوب و من کبار أصحابنا کما یظهرمن بعض‌المواضع». ونظیر این است بیاناتِ سایرعلمایِ ما مانند منتجب‌الدّین (ره) وغیره.

شیخ آقابزرگ‌طهرانی(ره)در«الثّقات‌العیون» درآخرترجمهٔ صاحب‌عنوان گفته (ص ۱۹۰): «و استظهر بهمنیار فی تعلیقات «تاریخ بیهق ـ ص ۲۹۴» کون المؤلّف (أی المترجم له) من‌العامّة، ولیس بصحیحٍ». این کلام اشاره است بآنچه بهمنیار در ص۲۹۴ کتاب‌نامبرده‌ازتعلیقات‌تاریخ بیهق گفته:(ص۲۵سطر۹:قنبرمولی وحاجب امیرالمؤمنین...) قنبرمولای علی(ع) باتّفاق‌ائمّهٔ حدیث وعلمایِ رجال ازتابعین بوده است نه ازاصحاب، ومؤلّف اورا در ردیف صحابهٔ مصطفی (ص) که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته‌اند یاد کرده واین ظاهراً نظربشرف خدمت و ملازمتِ علی(ع) بوده‌است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی ازاهل‌سنّت (که‌مؤلّف بگواهیِ آثارش ازآن‌جمله بوده است) تالیِ خدمت‌وصحبتِ پیغمبراست، وبدین نظراقامتِ قنبردربیهق‌مانندِ اقامتِ صحابهٔ‌مصطفی(ص)یکی‌ازفضایل ومحاسنِ بیهق محسوب‌می‌شود». واین کلام‌ازمثل‌بهمنیار(ره) که‌عالمی‌دقیق‌النّظر بودبسیارعجیب بلکه حیرت‌انگیز بشمار می‌رود وبدون تردید ازقبیل «انّ‌الجوادقدیکبو» است.

سیّدمحسن عاملی (ره) درأعیان الشّیعة درترجمۀ صاحب‌عنوان تحت‌عنوان «تشیّعه» گفته(ص۲۶۰ جزء ۴۱): وجدت فی‌مسوّدة الکتاب ولاأعلم الآن من أین نقلته أنّه‌کان من‌أجلّة مشایخ ابن شهرآشوب وکبار علماء الامامیّة و قد ذکره ابن‌شهرآشوب فی‌المعالم و الحرّ فی أمل الآمل و الأفندیّ فی ریاض العلماء و النّوریّ فی‌مستدرکات الوسائل، فَجَزْمُ رئیس‌المجمع العلميّ فیماصدّر طبعة کتابه تتمّة صُوان‌الحکمة المعروف بتاریخ حکماء الاسلام بعدم تشیّعه استناداً الی أنّ مشایخه من‌غیرالشّیعة لیس بصوابٍ فتتلمذ الشّیعة علی‌غیرالشیّعة أکثر من ان‌یحصی، ولئن‌کان فی‌ذلك دلالة علی عدم التّشیّع ففي تلمّذأحدأجلّاءعلماء الشیّعة وهو ابن شهرآشوب علیه دلالة علی التّشیّع».

۲- یکی ازتألیفات بسیارمفید وممتّع‌ابوالحسن بیهقی کتاب‌شریف«لُباب الأنساب وألقاب الاعقاب» است واین همان کتاب‌است که یاقوت بعدازنقل اسامی تألیفاتِ او درمعجم الادباء ازمشارب التّجاربِ وی گفته (ص ۲۱۳ج۵؛ س ۵-۶): «قال المؤلّف: هذا ما ذکره في کتاب مشارب‌التّجارب، ووجدت له کتاب تاریخ بیهق بالفارسیّة و کتاب لباب الانساب». وچون خدای تعالی نسخه‌ای‌را ازاین کتاب شریف بنگارنده روزی و عنایت فرموده است بشکرانۀ این نعمت مکرّر درمکرّر بمطالعۀ آن پرداخته و فوایدی ازآن استفاده کرده و در موارد مقتضي درآثارخودآنهارادرج کرده یاباآنهااشاره‌نموده‌است‌حتّی درگذشته‌ازاین‌تعلیقات، و درآینده نیزبنقل مطالبی ازآن ان‌شاءالله خواهد پرداخت و ابوالحسن بیهقي‌در تاریخ بیهق‌مکرّر باین کتاب اشاره کرده ودرآن کتاب نیزبسیاری ازآثارخودرا از قبیل مشارب‌التّجارب و وشاح دمیةالقصر و درّة وشاح دمیةالقصر و غیر آنها نام برده و ذکرمطالبی را بآنها محوّل داشته است ونگارنده بمناسبتي درتعلیقات دیوان قوامی رازی تحت عنوان «بیان أهمیّت واعتبارکتاب شریف لباب‌الانساب و تنبیه براینکه شهید اوّل (ره) ازآن نقل کرده است» بتحقیقِ تاحدّی مبسوط دراین باب پرداخته است و چون نسخِ آن کتاب فراوان ودر دسترس عموم است

بنقل چیزی‌از آن دراینجا نمی‌پردازد هر که طالب باشد رجوع کند بدیوان قوامی (ص ۲۳۶-۲۴۳).

۳- علاّمهٔ قزوینی (ره) درمقدّمهٔ تاریخ بیهق (ص یا = ۱۱ – یج = ۱۳) گفته؛ «وی [یعنی ابوالحسن بیهقی] درحدود سنهٔ چهارصدونود متولّد شده[1] و در سنهٔ پانصدوشصت وپنج وفات یافته است و معاصرمحمّد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل ونحل متوفّی در سنهٔ ۵۴۸ و سیّد اسماعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفّی درسنهٔ ۵۳۱ ومن فی‌طبقتهما بوده‌است، ودرصغر سنّ چنانکه خواهدآمد زمان عمر خیّام را نیز دریافته وبمجلس او حاضرشده است وتاریخ بیهق را بتصریح خود درسنهٔ پانصدوشصت وسه درزمان سلطنت مؤیّدآی‌آبه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد ازوفات سنجر برخراسان مسلّط شدتألیف نموده است».

و درسایر کتب ازقبیل «الثّقات العیون» و «أعیان الشّیعة» ونظایر آنها بنقل همین تاریخ تولّد و وفات مذکوردر کلام علاّمهٔ قزوینی باتصریح باستفاده از آن اکتفا شده است پس آنچه محدّث قمی(ره) درالکنی والالقاب گفته که بسال پانصد وهشتادوهشت درگذشته است اشتباه است.

امّا «ابوجعفرالامامی بساری»؛ منتجب‌الدّین (ره) گفته: «القاضی أبوجعفر محمّدبن علیّ الامامیّ بساریة ورع فقیه» و مراد از «ساری» و «ساریه» یك‌جای

۱- تاریخ «۴۹۹» برای ولادت او درمعجم الادباء ج ۵: ص ۲۰۸ بلاشك غلط طبع‌است که ازتبدیل اعداد سنوات بارقام هندی‌که شیوهٔ ناخوش طابع آن‌کتاب است ناشی شده و نظایر این‌گونه غلط مکرّر در آن‌کتاب روی داده است، بیهقی اقلا ده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینهٔ اینکه‌خود درتاریخ بیهق حاضر(صفحهٔ۷۶) گوید: «و قتل‌فخر الملك درعاشورا بود سنهٔ خمسمائة، ومن‌آن یاد دارم و درعهدکودکی درد بیرستان معلم بودم بنیشابور» و بدیهی است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و از یکسالگی چیزی بیاد نمی‌ماند ولابد بایستی درآن‌وقت ده دوازده ساله بوده باشد، وبنا براین ولادت او در حدود چهار صد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم. (پاورقی نیز از علامهٔ قزوینی(ره) است).

است؛ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «سارية مدينة بطبرستان وهي في الاقليم الرّابع (تا آخر کلام او)» آنگاه بلافاصله گفته: «ساري مخفّف الياء هي سارية المذكورة قبل».

«امّا «خانهٔ [یعنی خاندان] ایشان» اطّلاعی بر تراجم ایشان ندارم.

امّا «السّیّد پادشاه الرّاوندي»؛ منتجب الدّین (ره) گفته: «السّيّد فاذشاه ابن محمّد العلويّ الحسينيّ الرّاونديّ فقيه فاضل» امّا اقارب او معلوم نشد که چه کسانی هستند.

أمّا «الامام أبو جعفر النّيسابوري» گویا مراد همان عالم است که منتجب الدّین در ترجمه‌اش گفته: «الشّيخ الامام قطب الدّين أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسن المقرئ النّيسابوريّ ثقة عين استاذ السّيّد الامام أبي الرّضا والشّيخ الامام أبي الحسين له تصانيف منها: التّعليق، الحدود، الموجز في النّحو، أخبرنا بها الامام أبو الرّضا فضل الله ابن عليّ الحسنيّ الرّاونديّ عنه» ومراد او از «أبي الحسين» قطب الدّين سعيد بن هبة الله راوندی است و بعید است که مراد از کلام مصنّف (ره) آن عالم باشد که نیز منتجب الدین (ره) دربارهٔ او گفته: «الشّيخ الفاضل أبو جعفر محمّد بن محمّد النّيسابوريّ المعروف ببوجعفرك اديب عالم ورع».

تعلیقهٔ ۸۹

(ص ۲۱۲؛ س ۹)

مفسّران بعد از متقدّمان

امّا تفاسیر ابن عبّاس و ضحّاك ومجاهد و همچنین تفسیر امام محمّد باقر و حسن عسکری علیهما السّلام وتفسیر شیخ ابوجعفر طوسي مستغنی از شرح و بیان است.

امّا «محمّد بن مؤمن الشّيرازي» که نزول القرآن تصنیف کرده درشأن امیر المؤمنین (ع)» منتجب الدّین (ره) اورا چنین معرّفی کرده: «الشّيخ محمّد ابن مؤمن الشّيرازيّ ثقة عين مصنّف كتاب نزول القرآن في شأن أمير المؤمنين عليه السّلام أخبرنا به السّيّد أبو البركات المشهديّ ـ رحمه الله ـ عنه» و ابن شهرآشوب در معالم العلماء گفته: «أبو بكر محمّد بن مؤمن الشّيرازي كرّاميّ له نزول القرآن في شأن أمير المؤمنين عليه السّلام». شیخ حرّ عاملی (ره) بعد از نقل عبارت

فهرست ومعالم گفته(بنا بر نسخه‌ای «و ذكر ابن‌طاووس(ره) في الطّرائف أنّ محمّد مؤمن الشّيرازيّ من رجال المذاهب الأربعة و أنّ له تفسير القرآن استخرجه من اثني عشر تفسيراً و كأنّ الرّجل غير هذا المذكور».

امّا محمّد فتّال نيسابوری؛ ترجمهٔ او و تفسيرش گذشت(تعليقهٔ ۳۰؛ص۱۴۲).

امّا «الشّيخ ابوعلي الطّبرسيّ صاحب التّفسير بالعربيّة» مراد مصنّف(ره) شيخ بزرگوار عظيم القدر ابوعلی فضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسی است ـ قدّس الله تربته ـ **محدث قمی (ره)** در الكنى و الالقاب **در حق او گفته**: «الطّبرسيّ فخر العلماء الأعلام أمين الملّة والاسلام أبوعليّ الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسيّ ابن الفضل و أبوه، و المذعن بفضله أعداؤه و محبّوه، الفقيه النبيّه، الثقة الوجيه، العالم الكامل المفسّر العظيم الشّأن صاحب كتاب مجمع البيان الّذي قال في حقّه الشّيخ الشّهيد (ره) : هو كتاب لم يعمل مثله في التّفسير، وله الوسيط والوجيز و الجوامع وإعلام الورى وغيرها، كان من أجلّاء الطّائفة الإماميّة انتقل من المشهد الرّضويّ الى سبزوار سنة ۵۲۳ (ثكج) وتوفّي في سبزوار سنة ۵۴۸ و حمل نعشه الى المشهد الرّضويّ سلام الله على مشرّفه و دفن في مغتسل الرّضا عليه السّلام و قبره مزار معلوم الآن بمقبرة قتلگاه».

محدث نوری(ره) در خاتمهٔ مستدرك هنگام ذكر مشايخ ابن‌شهر آشوب(ره) گفته (ج ۳ مستدرك ؛ ص ۴۸۶ ـ ۴۸۷): « الرّابع عشر ـ فخر العلماء الاعلام و أمين الملّة و الاسلام أبوعليّ الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسيّ المفسّر الفقيه الجليل، الكامل النّبيل صاحب تفسير مجمع البيان الّذي عكف عليه المفسّرون و غيره من المؤلّفات الرّائقة الشّائعة جملة منها كالآداب الدّينيّة و اعلام الورى و الجوامع وعندنا منه كنوز النّجاح وعمدة الحضر ووصفه في الرّياض بقوله: الشّيخ الشّهيد الامام أمين الدّين أبوعليّ الفضل (الى آخره) ثمّ قال بعد ذكر عدّة من مؤلّفاته: قد رأيت نسخةً من مجمع البيان بخطّ الشّيخ قطب الدّين الكيدريّ قد قرأها نفسه على نصير الدّين الطّوسيّ ثمّ انّ على ظهرها أيضاً بخطّه هكذا: تأليف

الشّيخ الامام الفاضل السّعيد الشّهيد (انتهى) ولم يذكر هو ولا غيره كيفيّة شهادته ولعلّها كان بالسّمّ ولذا لم يشتهر شهادته نعم نسب اليه في الرّياض قضيّة و قال: ممّا اشتهر بين الخاصّ والعامّ أنّه (ره) قد أصابته السّكتة فظنّوا به الوفاة فغسّلوه و كفّنوه و دفنوه ثمّ رجعوا فأفاق ـ رضي الله عنه ـ في القبر و قد صار عاجزاً عن الخروج و الاستغاثة و الاستعانة بأحد لخروجه فنذر في تلك الحالة بأنّ الله ان خلّصه من هذه البليّة ألّف كتاباً في تفسير القرآن فاتّفق أنّ بعض النّبّاشين قد قصد نبش قبره فلمّا نبش قبره وشرع في نزع كفنه أخذ ـ قدّس سرّه ـ بيد النّبّاش فتحيّر النبّاش و خاف خوفاً عظيماً ثمّ تكلّم معه فزاد اضطراب النبّاش وخوفه فقال له : لاتخف أناحيّ و قد أصابتني السّكتة فظنّوا بي الموت و لذلك دفنوني ثمّ قام من قبره و اطمأنّ قلب النّبّاش و لمّا لم يكن ـ قدّس سرّه ـ قادراً على المشي لغاية ضعفه التمس من النّبّاش أن يحمله على ظهره ويوصله الى بيته فحمله وجاء به الى بيته ثمّ أعطاه الخلعة وأولاه مالاً جزيلاً وتاب النّبّاش على يده ببركته عن فعله ذلك القبيح وحسن حال النّبّاش ثمّ انّه ـ رحمه الله ـ بعد ذلك أقدم بنذره و شرع في تأليف كتاب مجمع البيان الى أن و فّقه الله لاتمامه (انتهى).

و مع هذا الاشتهار لم أجدها في مؤلّف أحدٍ قبله و ربّما نسبت الى العالم الجليل المولى فتح الله الكاشانيّ صاحب تفسير منهج الصّادقين و خلاصته وشرح النّهج المتوفّى سنة ۹۸۸ والله العالم، و قال السّيّد التّفريشيّ في نقد الرّجال: انّه (ره) انتقل من المشهد الرّضويّ الى سبزوار سنة ثلاث وعشرين وخمسمائة و انتقل بها الى دارالخلود سنة ثمانٍ و أربعين و خمسمائة (انتهى) قلت: و قبره الشّريف في المقبرة المعروفة بقتلگاه في المشهد الرّضويّ على مشرّفه السّلام معروف يزار و يتبرّك به».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین گفته (ص۲۰۴ چاپ اوّل):

«عمدة المفسّرین امین الدّین ثقة الاسلام أبوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسيّ از نحاریر علماء تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمّی به «مجمع البیان» است در جامعیّت او درفنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر صاحب

کشّاف بوده وبعداز فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشّاف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود ولطایف تفسیر کشّاف باشد درسلك تألیف کشیده و آنرا «جوامع» نام نهاده واین دو تفسیر درمیان فضلا متداول ومشهور ومعتبر ومنظور است وتفسیری ثالث أخصر نیز دارد، واورا مصنّفات دیگر درفقه و کلام هست و از کتاب لمعهٔ دمشقیّه درمبحث رضاع ظاهر می‌شود که مجتهد نیز بوده، قبر شریفش درموضع مطهّر غسل گاه [قتل گاه] ازمشهد مقدّس رضوی واقع است وفقیر بشرف زیارت اورسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده».

منتجب الدین (ره) در بارهٔ او گفته: «الشّیخ الامام أمین الدّین أبوعليّ الفضل ابن الحسن بن الفضل الطّبرسی ثقة فاضل دیّن عین له تصانیف منها: مجمع البیان في تفسیر القرآن عشر مجلّدات، الوسیط في التّفسیر أربع مجلّدات، الوجیز مجلّدة، اعلام الوری بأعلام الهدی مجلّدتان، تاج المواليد، الآداب الدّينيّة، غنية العابد ومنية الزّاهد، شاهدته وقرأت بعضها عليه».

ابن شهراشوب (ره) درمعالم العلماء (درباب معروفین بکنیه) **گفته**: «شیخي أبوعليّ الطّبرسيّ له مجمع البيان في معاني القرآن حسن، الكلام الشّاف من كتاب الكشّاف، النور المبين، الفائق حسن، اعلام الورى بأعلام الهدى، الآداب الدّينيّة للخزانة المعينيّة» **شیخ حر عاملی** (ره) درتذکرة المتبحّرين **گفته**: «وقال السّيّد مصطفى عندذكره: ثقة فاضل ديّن عين من أجلاّء هذه الطّائفة له تصانيف حسنة (تا آنکه گفته): انتقل من المشهد الرّضويّ الى سبزوار سنة ۵۲۳ وانتقل بها الى دار الخلود سنة ۵۴۸ (انتهى)».

فرید خراسان أبوالحسن بیهقی (ره) درتاریخ بیهق اوراچنین ترجمه کرده: (ص ۲۴۲-۲۴۳ چاپ تهران بتصحیح استاد فقید احمد بهمنیار)

«الامام السّعيد أبوعليّ الفضل بن الحسن الطّبرسيّ - طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان، واصل ایشان از آن بُقعت بوده است، وایشان درمشهد سناباد طوس متوطّن بوده‌اند، ومرقد او آنجاست بقرب مسجد قتلگاه و از اقارب نقبای

آل زباره بودند رحمهم‌الله. واین امام درنحو فرید عصر بود و بتاج القرّاء کرمانی اختلاف داشته بود و درعلوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده وباقصبه انتقال کرد درسنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة، و اینجا متوطّن گشت، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود، و اورا اشعاربسیاراست که درعهد صبی[۱] انشا کرده است در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده‌ام و از آن جمله این‌ابیات است:

إلهی بحـقّ المصطفی و وصیّه وسبطیه والسّجّاد ذي‌الثّفنات

و باقر علم الأنبیاء و جعفر وموسی نجيّ‌الله في الخلوات

وبالطّهر مولانا الرّضاومحمّد تلاه علـيّ خیرة الخیرات

وبالحسن‌الهادي وبالقائم‌الّذي یقوم علـی اسم‌الله بـالبرکات

أنلني إلهی مارجوت بحبّهم و بدّل خطیئاتي بهم حسنات

وتصانیف‌بسیاراست اورا، وغالب‌بر تصانیف او اختیارات‌است، واختیاراز کتب رتبهٔ بلند دارد، فانّ اختیارالرّجل یدلّ علی عقله، مثلاً از کتاب مقتصد درنحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال، و از شرح حماسهٔ مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو، واز تفسیرامام‌زمخشری اختیاری کرده‌است‌في‌غایة‌الجودة، و اورا تفسیری است مصنّف ده‌مجلّد و کتب دیگر بسیار، و درعلوم حساب وجبر ومقابله مشارٌالیه‌بودتوفّي بقصبة‌السّبزوار لیلة‌الأضحی‌العاشر من‌ذي‌الحجّة‌سنة‌ثمان‌وأربعین وخمسمائة، وتابوت اورا بمشهد رضوی علی‌ساکنه‌التّحیّة والسّلام نقل کردند».

استاد فقید احمد بهمنیار ـ رحمه‌الله تعالی ـ درتعلیقات آخر تاریخ مذکور (ص۳۴۷ـ۳۵۱)تحقیق بسیار نفیسی دربارهٔ کلمهٔ «طبرسی» کرده است اینك آنرا بعینه دراینجا درج‌میکنیم وهو:

«طبرسی وطبرس‌ـ مؤلّف درصفحهٔ۲۴۲ درترجمهٔ أبوعلی فضل‌بن حسن طبرسی‌مؤلّف‌مجمع‌البیان گوید: طبرس‌منزلی‌است‌میان‌قاشان‌واصفهان..الی آخر.

صاحب مجمع‌البیان درنزد شیعه معروف وملقّب بطبرسی است واین نسبت بطور‌مطلق «چنانکه مؤلّف روضات الجنّات در ذیل ترجمهٔ اومتعرّض است، ص

۵۱۴ س ۱۱و۱۲و۱۳ و س۲۲ و۲۳» باو وپسرش حسن بن فضل مؤلّف مكارم الأخلاق واحمدبن عليّ بن أبي‌طالب مؤلّف كتاب احتجاج اختصاص دارد.

طبرسی را همهٔ متاخّرين بفتح طا وباوسكون راء «بروزن ترسی» تلفّظ و آنرا بمعنی منسوب بطبرستان تصوّر می کنند، ليكن اين لفظ تاچندی پيش «وظاهراً تا اوايل قرن دوازدهم» محلّ اختلاف وبحث بوده وهمه كس آنرا بوزنی كه گفته شد ادا نميكرده ومعنی طبرستانی را از آن درنمی‌یافته است.

ميرمحمّد باقرخوانساری مؤلّف روضات الجنّات درچند موضع از كتاب خود باختلاف علما دراين نسبت اشاره كرده وملخّص ومفاد بعض اشارات اوبقرار ذيل است:

۱ـ درترجمهٔ ابومنصور أحمدبن أبي‌طالب معروف بشيخ طبرسی صاحب كتاب احتجاج، پس از تصريح بطبرستانی بودن اوعباراتی از صاحب رياض العلماء «ميرزا عبدالله افندی» نقل می كند «ص ۱۸ س۲۷ و۲۸» كه مفادش اينست: استاد وشيخ من مجلسی ـ رحمه‌الله ـ طبرسی را معرّب تفرشی ومنسوب بتفرش از توابع قم ميدانسته و دراين عصرهم عدّه‌ای باين قول قائلند، واين غريب است.

۲ـ درترجمهٔ نصيرالدّين عليّ بن حمزة بن حسن طوسی گويد (ص ۳۹۰ س ۲۷ و۲۸ و۲۹): بعضی گفته‌اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی، وطبرسی را گفته‌اند كه منسوب بطبرس معرّب تفرش است، وتفرش ناحيهٔ معروفی ازقم است كه گروهی علما ازآن برخاسته‌اند؛ بلكه برخی چنين پنداشته‌اند كه طبرسی مطلقاً «هر كجا وارد شده باشد» نسبت بتفرش مذكور است نه طبرس بمعنی مازندران، واستشهاد اين عدّه بكلام صاحب تاريخ قم «حسن بن محمّدبن حسن قمّی» است.

۳ـ در ذيل همين ترجمه درجای ديگر گويد (ص ۳۹۱س ۱۴ تا۱۹) ازآنچه درسابق درچند موضع گفته‌ايم وبعد نيز خواهيم گفت بدليل معتبر محقّق می‌شود كه طبرسی غيراز تفرشی، و طبری غير از طبرسی وطوسی است.

۴ـ درترجمهٔ ابوعلی فضل بن حسن گويد (ص ۵۱۴ س۲۴ تا۲۷) درترجمهٔ

صاحب احتجاج باکمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیهٔ آن چیست و باطبری وطبرانی چه فرق دارد، دراینجانیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که می گوید: بدانکه طبرسی بفتح طا وبا وسکون راء نسبت بطبرستان است، و آن بلاد مازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی‌ها مانند مازندرانیها طبر (تبر) باخود حمل می کنند.

ازمجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دوقول بوده است، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است، دیگر آنکه معرّب تفرشی ومنسوب به تفرش از توابع قم است. این اختلاف گاهی درمطلق لفظ طبرسی و گاهی درطبرسی باقید وصف بودن برای شخص معیّن پیش می آمده و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفّظ صحیح ومفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی بپردازیم.

***

طبرسی بطور مطلق - پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که درعربی در نسبت بمرکّب مزجی قاعدهٔ اصلی و کلّی اینست که جزء دوم کلمه را حذف و یاء نسبت را بآخر جزء اوّل ملحق میکنند وفی المثل در نسبت بسیبویه و بعلبكّ سیبی وبعلی میگویند. محلق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز (مخصوصاً درموردی که سبب سنگینی لفظ نشود وبالاخصّ درمرکّبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجّه ندارد) جایز است، چنانکه درنسبت به اردستان وخجستان، اردستانی وخجستانی گویند، دربعض مرکّبات هم از دو جزء کلمه لفظی چهارحرفی بروزن جعفر بنامیکنند وآنرامنسوب قرارمیدهندمانندحَضْرَمی در نسبت بحَضْرَمَوْت لیکن اینگونه نسبت موقوف برشنیدن از اهل زبان است وبرآن قیاس نتوان کرد.

مطابق قاعده‌ای که یادشد درنسبت بطبرستان سه وجه تصوّر میرود: طبری، طبرستانی، طبرسی بروزن جعفری. ازاین سه وجه اهل زبان وجه اوّل را اختیار نموده وائمّهٔ لغت وادب نیز همان را ضبط کرده‌اند. از جمله یاقوت درمعجم البلدان

در ذيل طبرستان گويد: والنّسبة الى‌هذا الموضع طبريّ. و در ذيل‌طبريّه گويد: والنّسبة‌اليها طبرانيّ على غير قياس، فكأنّه‌لمّا كثر النّسبة‌بالطّبريّ الى‌طبرستان أرادوا التّفرقة‌بين‌النّسبتين. وصاحب‌تاج‌العروس درمادّهٔ (طبر) گويد: وطبرستان بلاد واسعة منهادهستان وجرجان واستر آباد وآمل، والنّسبة اليهاطبريّ أيضاً.

پس‌از تمهيد اين مقدّمه گوئيم، طبرسي بفتح اوّل‌و دوم درنسبت بطبرستان با هيچيك از وجوهي كه ياد شد درست نمي‌آيد، وبنابر اين مخالف قياس است، وكلمات‌مخالف قياس‌را وقتي حكم‌بصحّت‌مي‌توان كرد كه اهل‌زبان‌آنرا استعمال كرده وائمّهٔ ادب‌ولغت بضبط‌آن‌پرداخته باشند، وطبرسي با تلفّظي كه ياد شد در كتب‌لغت‌وادب ثبت‌نشده وعلماى صرف‌ونحو باهمه دقّتي كه درجمع‌وضبط كلمات سماعي وشواذّ ونوادرلغت داشته‌اند متعرّض ذكر آن نشده‌اند، پس‌طبرسي باوزن وحركتي كه‌يادشد يابكلّي‌مجعول ومجهول است ويا آنكه‌لفظي صحيح ومستعمل بوده وتحريف‌شده است،مجعول‌بودن‌آن باواردشدن‌در كلمات‌ومؤلّفات‌دانشمندان بزرگ فرضي معقول نيست، وبنابر اين، لفظي صحيح و درابتداى وضع واستعمال موافق قياس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل كه درپايان اين بحث بدان اشاره خواهد شد تحريف شده وبصورتي كه اكنون معمول‌است درآمده واتّفاقاً چنان شهرت يافته است كه تصوّرتحريف درآن نميرود، ونظر بهمين شهرت بوده است كه مؤلّف روضات‌آنراصحيح وقياسي انگاشته و دراثبات قياسي بودن‌آن دوچار سه اشتباه شده است كه از فاضلي چون او عجيب مي‌نمايد، يكي اينكه جزء اوّل طبرستان را طبرس پنداشته و در ذيل ترجمهٔ عليّ بن حمزهٔ طوسي گفته است (ص٣٩٠س٢٨و٢٩): بل‌يظنّ أنّ الطّبرس‌مطلقاً انّماهونسبة الى‌تفرش‌المشاراليها لاالى طبرس الّتي هي‌مازندران.

ديگراينكه درنسبت‌بطبرستان‌طبرى راكه‌موافق قياس ومشهوراست‌مخالف قياس شمرده وطبرسي راكه مخالف قياس ونامستعمل است موافق‌قياس دانسته‌ودر ذيل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجيه نسبت طبرسي ولفظ ومعني طبرستان

گفته است «ص ۱۸ س۳۵»: وقد یوجد النّسبة الیها طبریّاً علی غیر القیاس (والبتّه اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق وطبری مخالف قیاس خواهد بود)

دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت: لاالی طبرس التّي هي مازندران، بمعنی مازندران دانسته است غافل از اینکه درطبرستان ونظائر آن از مرکّبات مدلول هریك از دوجزء غیراز مدلول هردوجزء است، وتا کنون شنیده نشده است که درتفسیر سجستان فی‌المثل سج یاسجس را بسیستان معنی کنند، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است. . .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادّله مخالف قیاس و نامستعمل بودن این کلمه است، و درتأیید این دلیل(با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدّد که هریك در واقع دلیلی جداگانه است در دست داریم.

از جمله اینکه در کتب تاریخ ورجال که تا دوقرن پیش تألیف شده است در نسبت بطبرستان همه جا، بجز در مورد عدّه‌ای محدود، لفظ طبری بکار رفته و از عدّه‌ای محدودهم اغلب بنسبت طبرسی وطبری هردویادشده‌اندمانند عمادالدّین حسن ابن‌علیّ بن‌محمّد که اورا هم عمادطبري وهم عمادطبرسی خوانده‌اند، وفقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلّف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص واشتهار یافته‌اند، واین خود قرینه وبلکه دلیل آنست که طبرسی غیراز طبری ومنسوب بمحلّی غیراز طبرستان است، و درتأیید این معنی کافی است که نسبت دوتن از آن سه‌تن را (ابوعلی طبرسی وپسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر ومعاشر آنها بوده است تعیین کرده و بصراحت گفته است که: ایشان از بقعه‌ای موسوم بطبرس بوده‌اند.

دیگراین که اهل زبان درنسبت بامکنه هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال میکنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد، چنانکه درنسبت بطبریّهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان مشتبه نگردد. و بدیهی است که در

نسبت بطبرستان چنین محذوری پیش نیامده، وفی المثل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می‌خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد.

بالجمله بحکم ادلّه وقرائنی که یادشد طبرسی بفتح اوّل وثانی وبرای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن در وضع بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی وبرای نسبت بطبرس بروزن تغلب بوده وطبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش است.

***

طبرسی در نسبت ابوعلی- متأخّرین طبرسی را جز بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی‌دانند، و درنزد آنها نه‌تنها ابوعلی مفسّر بلکه هر کس بنسبت طبرسی موصوف شده‌باشد ازاهل طبرستان خواهد بود لیکن متقدّمین چنانکه دانستیم دراین نسبت اختلاف داشته واصل ابوعلی را بعضی از تفرش وبعضی از طبرستان میدانسته‌اند. ازاین دوعقیدهٔ مانعة‌الجمع بادّله‌ای که ذیلاً یادمی‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل اورا ازتفرش دانسته‌اند صحیح ومطابق با واقع است.

۱- مجهول ومخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث که سابقاً اثبات شد.

۲- تصریح مؤلّف تاریخ بیهق که می گوید (ص ۲۴۲ س۱۱ و۱۲): طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان واصل ایشان ازآن بقعت بوده است وایشان در مشهد سناباد طوس متوطّن بوده‌اند. مؤلّف تاریخ بیهق بطوری که از شرح حالش استنباط می‌شود با ابوعلی فضل بن حسن معاصر وبلکه مدّتی معاشر بوده است؛ وفات طبرسی درسال ۵۴۸ ووفات مؤلّف درسال ۵۶۵ در۶۶ سالگی بوده وبنا براین، مؤلّف پنجاه‌ونه‌سال ازعمر خودرادرعصر طبرسی گذرانیده‌است. ابوعلی فضل بن حسن درسال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد وتاپایان عمر مدّت ۲۵ سال درآن شهر بسر برد، دراین مدّت مؤلّف تاریخ بیهق غالباً درمسافرت بوده، لیکن سه‌نوبت بوطن خودبرگشته‌ودریك‌نوبت چهارسال ودرهریك از دونوبت دیگر درحدود یکسال درآن جا توقّف کرده و با

ارتباطی که بسادات و نقبای بیهق «پیوستگان ابوعلی» داشته‌است تصوّر نمی‌شود که باابوعلی معاشرت وبلکه ازمحضراو کسب علم ومعرفت نکرده باشد، وبا این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشناخته و درتعیین نسبت اواشتباه کرده باشد.

۳- اینکه مرحوم مجلسی قدّس سرّه که تبحّراو درمعرفت رجال علم وحدیث معلوم ومسلّم است طبرسی را چنانکه شاگردش صاحب ریاض العلماء روایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته و بموجب این معنی ابوعلی ازاهل تفرش بوده‌است نه طبرستان.

۴- اینکه درترجمه‌هایی که ازابوعلی نوشته‌اند مختصراشاره‌ای بتولّد اودر طبرستان یاطبریّ الاصل بودن او دیده نمی‌شود؛ روشنترین ومبسوطترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصرومعاشراوصاحب تاریخ بیهق نوشته واین ترجمه مصرّح است که اصل ابوعلی از طبرس مابین اصفهان وکاشان وتوطّن او درمشهد مقدّس و در۲۵ سال آخر زندگی درسبزواربوده است.

۵- اینکه درعصر ابوعلی بشهادت مؤلّفاتی که تاآن عصرانتشار یافته است طبرستانی را جز طبری نمی گفته‌اند، وموجبی نبوده است که ابوعلی‌را بنام طبرسی که لفظی مجعول ومخالف قیاس است بخوانندویا خود اوچنین لقبی‌را برای‌خود اختیار کند.

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلّف مجمع البیان ازاهل طبرس بروزن ومعنی تفرش ونسبت اوطبرسی بروزن جعفری بوده، وطبرسی خواندن وطبرستانی دانستن اوازاشتباهاتی است که بعض سابقین رابحکم «انّ الجوادقدیکبو» روی داده ولاحقین هم آنرا پیروی کرده‌اند.

***

طبرس- وامّا طبرس که مؤلّف تاریخ بیهق اصل ابوعلی‌را ازآنجا دانسته همان محلّی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده وطبرش بطورقطع معرّب تفرش یاتپرش یاتبرش است، وتبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن تعریب بوده و برقیاس پشت و بست وتشت وطست است. مؤلّف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش

بروایت از ابن‌مقفع گوید «ص۷۸ و۷۹»: ضیعتهای آنرا طبرش‌بن همدان بنا کرده است وبعمارت آن فرموده، و درالحاق آن بقم درجای دیگر گوید «ص ۵۹ س ۳»: رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیت همدان با قم اضافه کرده‌اند. طبرش در تاریخ قم بأشکال مختلف از قبیل رستاق طبرش داخل و خارج، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی، و در یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام‌برده شده، و ازمجموع این‌أشکال وعناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تألیف تاریخ قم ناحیه‌ای وسیع ومشتمل برقسمتهای مختلف وامتداد آن از حدود اصفهان وکاشان تا حدود قم وهمدان بوده است، وعبارت مؤلّف نیز که «طبرس منزلی میان کاشان واصفهان است» این‌معنی را تأیید ودوام اهمیّت ووسعت عرصهٔ طبرس را تازمان اومدلّل میکند.

***

سبب اشتهارطبرسی بوجه ناصحیح- ممکن‌است که بعضی از اتّفاق متأخّرین بر تلفّظ وتفسیر (طبرسی) بیك‌وجه چنین تصوّر کنند که دراین کلمه اختلافی نبوده واگرهم بوده است بواسطهٔ مهمّ نبودن از بین‌رفته وعقیدهٔ مقرون‌بصواب باقی‌مانده است، وبنابراین مناسب‌چنان است که درپایان سخن‌برای تکمیل وتوضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحوّل لفظ ومعنی طبرسی تا عصر حاضر بطوری که ازقرائن استنباط می‌شود بیان کنیم، وبرعایت‌اختصار نخست‌بذکر بعض‌امارات وقرائن که اساس فرض برآنست وپس ازآن باصل مقصود می‌پردازیم.

۱- بطوری که ازسیردرکتب ومؤلّفات معلوم‌می‌شود دانشمندان متقدّم که درباب امکنه وبلاد ومسالك ممالك واقالیم‌جهان تألیفات کرده‌اند اغلب از وجود طبرس اطّلاع نداشته ونام ووصف آنرا نشنیده وبضبط آن نپرداخته‌اند. درمؤلّفات غیرجغرافیائی نیزنام طبرس کمتر برده‌شده، وشیوع ورواج این‌نام از وقتی‌بوده‌است که بعضی از بزرگان علما خودرا بدان منسوب وبلقب‌طبرسی معروف ساختند، نام ونسبت این بزرگان در کتب ومؤلّفات وارد شد، و ازاین وقت نام‌طبرس مورد

توجّه ومحلّ بحث وتحقیق گردید.

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعه ومورد اصلی آن کتب امامیّه است) بسیار کم است وشمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده‌اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کند.

۲ـ درمطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام ونسبتهای نادروکم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها باید بهرمأخذ ومظنّه که سراغ داردمراجعه کند، واگرمطلوب خودرا نیابدبحدس وتخمین متوسّل گردد، ومنشأ بعض اختلافها که درنامهای تاریخی دیده می‌شود همین است.

۳ـ طبرستان را درسابق (قطع نظراز اصل بسیارقدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفّظ میشود یعنی بفتح اوّل و دوم وسکون راء تلفّظ می کرده‌اند، لیکن ابن‌قتیبهٔ دینوری که ازبزرگان ائمّهٔ‌ادب بوده‌است درمورداین کلمه باشتباه‌افتاده و درادب الکاتب درباب مایغیّرمن أسماء‌البلادچنین می‌نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر (آخذةالفاس) است، اشاره باینکه‌ضبط صحیح آن بفتح‌اوّل و دوم وسکون سوم است، لیکن عامّه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده‌اند.

۴ـ بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده‌اند در خصوص طبرستان وتلفّظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظرداشته‌اند، و ازجمله‌صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲): طبرستان چنانکه‌حازمی‌ضبط کرده و عامّه بر آن رفته‌اند بفتح طاو با و را لیکن بنا بضبط ابن قتیبه (که‌آنرا بمعنی آخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اوّل و اسکان سین است.

پس‌ازتمهید این‌مقدّمات گوئیم: طبرسی درابتدا برای‌نسبت بطبرس معرّب تفرش وضع و استعمال شده، و دلیل این امر، تصریح مؤلّف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن ازطبرس (منزلی میان‌کاشان و اصفهان) بوده است. این نسبت

پس از ورود در بعض کتب ومؤلفات مورد بحث وتحقیق شد و ازمراجعه کنند گان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی او را می‌شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند، و کسانی که‌سابقهٔ اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه و کتب لغت و مأخذهای دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که درمقدمه گفته‌شد مطلوب‌خودرا در مأخذهایی که در دسترس بود نیافتند وناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند، و یك عده (طبرسی) را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت از اینجا ناشی شده است . عدهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت درصدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند و در مراجعه بمأخذ های مختلف بضبط یا تصحیح ابن قتیبه درادب الکاتب برخوردند و از تصحیح او که خودمحتاج بتصحیح بود حرکات حروف «طبرسی» را معلوم داشتند که بفتح طا و با و سکون راء است، وبرای تکمیل‌صحت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را «چنانکه از کلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود» لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند. بدین ترتیب نسبت‌بنسبت‌طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدتها «وظاهراً تا حدود ۱۱۳۵ هجری» باقی و موردبحث بود بوجود آمد. و در ضمن این اختلاف طبرس وطبرسی بکلی متروك ومهجورو بجای آن تفرش و تفرشی معمول و مشهور گردید، و درنتیجه وجه صحیح‌طبرسی که لغتی غریب می‌نمود از اذهان دور شد و عدهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد، در همین احوال دورهٔ فترت بعد از صفویه پیش آمد و نه تنهاایران بلکه جهان تشیع دچار آشفتگی و پریشانی گردید و سالها بازار علم و ادب بی‌رونق و اساس درس و بحث در هم پیچیده ماند، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلف آتشکده ادراك جزئیات‌را ازخاطرها برده‌بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی‌را

نیز بکلّی مرتفع ساخت، و وجه تصحیح این نسبت که اذهان بدان مأنوس‌تر وشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بودباقی ومسلّم ماند، وطبرسی بفتح طا و با و اسکان‌راء بنوعی متفّق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل‌طبرستان بودند خود را بدان ملقّب ساختند و برعدّهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس «اما بمعنی طبرستان» افزودند.

امّاخواجه امامابوالفتوح الرّازی ترجمهٔ او وتفسیرش گذشت (تعلیقهٔ۳۰).

امّامحمّدبن الحسن المحتسب؛ منتجب‌الدّین(ره) درفهرست گفته:«الشّیخ محمّدبن‌الحسین المحتسب ثقة عین مصنّف کتاب «رامش افزای آل محمّد» عشر مجلّدات شاهدته وقرأت‌بعضه‌علیه» شیخ آقا بزرگ (ره) درالذّریعه گفته (ج۱۰؛ ص ۵۹): «شیخ جمال‌الدّین یوسف بن حاتم الفقیه الشّامی شاگردمحقّق‌حلّی و رضیّ‌الدّین‌ابن‌طاووس در کتاب‌الدّرّ النظیم‌فی‌مناقب‌الائمّة‌اللّهامیم‌ازهمین کتاب رامش‌افزای نقل کرده پس معلوم میشود که این کتاب تااواخر قرن هفتم‌موجود بوده است» و در تعلیقات چاپ اوّل باینکه ابن شهراشوب (ره) نیز در مناقب از آن کتاب در چندین‌جا نقل کرده است اشاره کرده‌ایم.

امّاامام قطب‌الدّین کاشی؛منتجب‌الدّین(ره) گفته«الشّیخ الامام قطب‌الدّین أبوالحسین سعیدبن هبة‌الله‌بن الحسن الرّاوندی فقیه ثقة عین صالح‌له تصانیف‌منها المغنی فی شرح النّهایة عشر مجلّدات، خلاصة التّفاسیر عشر مجلّدات، منهاج البراعة فی‌شرح‌نهج‌البلاغة مجلّدان،تفسیرالقرآن مجلّدان، الرّائع فی‌الشّرائع، المستقصی‌فی‌شرح‌الذّریعة:ثلاث مجلّدات،ضیاءالشّهاب‌فی‌شرح الشّهاب؛مجلّدان، حلّ المعقود من الجمل و العقود، الانجاز فی‌شرح الایجاز، نهیة النّهایة، غریب النّهایة، احکام الاحکام، بیان الانفرادات، شرح مایجوز و ما لایجوز من‌النّهایة، التّغریب فی التّعریب، الاغراب فی‌الاعراب، زهرالمباحثة و ثمرالمناقشة، تهافت الفلاسفة، جواهرالکلام فی‌شرح مقدّمة الکلام، کتاب‌النّیّات فی جمیع العبادات، نفثة‌المصدور وهی منظوماته،الخرائج‌والجرائح‌فی‌المعجزات، شرح الآیات‌المشکلة

فی التّربة، شرح الکلمات المائة لامیر المؤمنین علیه السّلام، شرح العوامل المائة، شجار العصابة في غسل الجنابة، المسألة الکافیة في الغسلة الثّانیة، مسألة في العقیقة، مسألة في صلوة الایات، مسألة في الخمس، مسألة اخری في الخمس، مسألة فی فرض من حضره الاداء وعلیه القضاء، فقه القرآن» وابن شهر اشوب در معالم العلماء گفته (ص ۴۸ چاپ مرحوم اقبال آشتیانی): «شیخي أبو الحسین سعید بن هبة الله الرّاوندي له کتب منها: کتاب ضیاء الشّهاب، ومشکلات النّهایة وجنی الجنّتین في ذکر ولد العسکریّین» وشیخ حرّ عاملی (ره) در تذکرة المتبحّرین بعد از نقل عبارت دو عالم نامبرده گفته: «و قد رأیت له کتاب قصص الانبیاء ایضاً، کتاب فقه القرآن، ورسالةً في احوال احادیثنا واثبات صحّتها، وشرح آیات الاحکام و هو فقه القرآن، وینسب الیه شرح مشکلات النّهایة و کتاب یسمّی البحر (تا آخر گفتار او)» نگارنده گوید: بحث در برخی از کتب او در تعلیقهٔ ۲۴ نیز گذشت (ص ۱۰۵-۱۰۷) وطالب تفصیل در ترجمهٔ او بمفصّلات رجوع کند زیرا وی از مشاهیر علمای شیعه است و شرح حال او در همهٔ کتب تراجم احوال اعمّ از عربی و فارسی یاد شده است.

تعلیقهٔ ۹۰

(ص ۲۱۲؛ س ۱۹)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وائمّهٔ قرائت تا آخر» چون در ترجمهٔ ائمّهٔ قرائت کتب بسیار نوشته شده و در کتب تراجم دسترس نیز بطور مستوفی از شرح حال ایشان بحث شده حتّی در اوایل تفاسیر نیز از احوال ایشان مقدار کافی درج گردیده است بهتر آنست که برای اطّلاع بر تراجم ایشان بآن کتب مراجعه شود امّا اینکه مصنّف (ره) گفته «عاصم و کسائی وحمزه شیعی بوده‌اند» نگارنده تصریح بتشیّع را فقط در حقّ واقدی دیده است؛ ابن الندیم در ترجمهٔ وی گفته (ص ۱۴۴ مطبعهٔ رحمانیّه بمصر): «ابو عبدالله محمّد بن عمر الواقديّ مولی الأسلمیّین من سهم بن أسلم، وکان یتشیّع حسن المذهب یلزم التّقیّة، وهو الّذي روی أنّ علیّاً کان من معجزات النّبيّ (ص) کالعصا لموسی (ع)، واحیاء الموتی لعیسی بن مریم (ع) وغیر

ذلك من الأخبار (تا آخر كلام او)».

محدث قمی (ره) در هدیة الاحباب گفته: «ابو عبدالله محمّد بن عمر بن واقد المدنی مولی بنی هاشم صاحب مغازی معروف است مأمون را باوی عنایتی بود واورا گرامی میداشت و زمانی قاضی عسکر مهدی بود وفاتش در بغداد سنهٔ ۲۰۷ (= رز) قال ابن النّدیم: إنّ الواقدي كان يتشيّع (تا آخر كلام گذشته)» وقاضی نور الله (ره) نیز درمجالس دربارهٔ تشیّع سه نفر مذکور اکتفا بنقل کلام مصنّف (ره) کرده است.

تعليقة ۹۱

(ص ۲۱۳؛ س ۵)

برای ترجمهٔ زهّاد وعبّاد مراجعه شود بمجلس ششم از مجالس المؤمنين تألیف قاضی نور الله شوشتری (ره) زیرا وی دراین صدد بوده است که تراجم آنان را با ذکر دلایل تشیّع ایشان در آن کتاب بنویسد علاوه بر اینکه آن اشخاص که تحت عنوان مذکور در کلام مصنّف (ره) یاد شده اند همه از معاریف و مشاهیر هستند و درسایر کتب مربوط بصوفیّه وعرفا مذکور هستند حتّی ترجمهٔ برخی از ایشان مانند عمرو بن عبید و واصل بن عطا وحسن بصری در کتب کلام وملل ونحل وغیر آنها نیز موجود است پس نیازی بترجمهٔ هیچیك از ایشان دراینجا نیست.

تعليقة ۹۲

(ص ۲۱۳؛ س ۱۶)

امّا «خلیل بن احمد»؛ ابن النديم در فنّ اوّل مقالهٔ دوم از فهرست گفته: (ص ۶۳ چاپ رحمانيّهٔ مصر): «الخليل بن أحمد و هو ابو عبدالرّحمن الخليل بن أحمد قال ابن أبي خيثمة: أحمد أبو الخليل اوّل من سمّي في الاسلام بأحمد، وأصله من الأزد من فراهيد، و كان يونس يقول: فرهودي مثل اردوسي، و كان غايةً في استخراج مسائل النّحو وتصحيح القياس، و هو أوّل من استخرج العروض، وحصّن به أشعار العرب، وكان من الزّهّاد في الدّنيا المنقطعين الى العلم، وكان شاعراً مقلّاً وتوفّي الخليل بالبصرة سنة سبعين ومائة، وعمره أربع وسبعون سنة وله من الكتب المصنّفة

كتاب العين (تا آخر كلام او)».

علامه حلي (ره) درقسم اوّل از خلاصه گفته: «خليل بن أحمد كان أفضل النّاس في الأدب وقوله حجّة فيه واخترع علم العروض، وفضله أشهر من أن يذكر، وكان امامي المذهب» ابن داود (ره) درقسم اوّل از رجال خود گفته: «الخليل بن أحمد شيخ النّاس في علوم الأدب فضله وزهده أشهر من أن يخفى، كان امامي المذهب» مامقاني (ره) در تنقيح المقال بعداز نقل كلام اين دو بزرگوار گفته: «ويدل على كونه امامي المذهب أنه قيل له: ماتقول في عليّ بن أبي طالب؟ فقال: ما أقول في حقّ امرء كتمت مناقبه أولياؤه خوفاً وأعداؤه حسداً ثمّ ظهر من بين الكتمين ماملأ الخافقين. قلت: لعمري انّه كلام يليق ان يكتب بالنّور على خدود الحور، وقيل له: ما الدّليل على أنّ عليّاً امام الكلّ في الكلّ؟ قال: احتياج الكلّ اليه واستغناؤه عن الكلّ. ونقل المولى الوحيد (ره) في التّعليقة عن كشف الغمة عن يونس النّحويّ وكان عثمانيّاً قال قلت للخليل بن أحمد: اُريد أن أسألك عن مسألة فتكتمها عليّ فقال: قولك يدلّ على أنّ الجواب أغلظ من السّؤال فتكتمه أيضاً؟ قلت: نعم؛ أيّام حياتك، قال: سل، قلت: مابال أصحاب رسول الله (ص) كأنهم كلّهم بنو اُمٍّ واحدة وعليّ بن أبي طالب كأنّه ابن علّة؟ فقال: انّ عليّاً (ع) تقدّمهم اسلاماً، وفاقهم علماً، وبذّهم شرفاً، ورجحهم زهداً، وطالهم جهاداً، والنّاس الى أشكالهم وأشباههم أميل منهم الى من بان منهم، فافهم.

بيان- يقال: بذّه بذاً اذا غلبه، و بنو العلاّت أولاد الرّجل من نسوة شتّى[1] كأنّ كلّ واحدة منهنّ علّة بكسر العين على قلب الاُخرى. وعن الصّدوق (ره) في أماليه عن أبي زيد النّحوي قال: سألت الخليل بن أحمد العروضيّ فقلت: لم هجر النّاس عليّاً (ع) وقربه من رسول الله (ص) قربه، وموضعه من المسلمين موضعه، و عناؤه في الاسلام عناؤه؟ فقال: بهر والله نوره أنوارهم، وغلبهم على صفو كلّ منهل، والنّاس الى

[1] ـ قاضي نورالله (ره) درمجالس بعد ازنقل عبارت گفته: «ومعنى بذ غلبه است و بنو العلات اولاد مردی را گويند كه از زنان متعدد بهم رسيده باشند».

أشكالهم أميل أماسمعت الأوّل حيث يقول:

وكلّ شكلٍ لشكله الف	أماترى الفيل يألف الفيلا

قال: وأنشدنا الرّياشيّ في معناه عن العبّاس بن الأحنف:

وقائلٍ كيف تهاجرتما	فقلت قولاً فيه أصناف
لم يك من شكلي فهاجرته	والنّاس اشكال والاف

(انتهى)».

قاضی نورالله (ره) در مجالس المؤمنين در اواخر مجلس پنجم ضمن ترجمهٔ مفصّل خليل بعد از نقل عبارت علّامه (ره) از خلاصه گفته (ص ۵۵۴ چاپ اسلاميّه):

«و از مآثر تشيّع خليل آنست که از او پرسيدند که: ما بال النّاس لم يقبلوا متابعة عليّ بن أبي طالب وبايعوا أبابكر وفضيلة عليٍ عليه السّلام ظاهرة يعلمه النّاس ويشاهدونه؟ خليل درجواب گفت: بهر نوره نورهم، وغلب ظهوره ظهورهم، والنّاس أميل بأمثالهم».

امّا ابن السّكّيت؛ محدث قمی (ره) در هدية الاحباب گفته: «ابن السّكّيت يعقوب بن اسحاق اهوازی شيعی يکی از ائمّهٔ لغت وحامل لواء علم عربيّت وادب وشعر، صاحب اصلاح المنطق، و از خواصّ امام محمّد تقی وامام علی نقی عليهما السّلام است وثقه وجليل است در سنهٔ ۲۴۴ (= رمد) متوکّل اورا بقتل رسانيد وسببش آن بود که او مؤدّب اولادِ متوکّل بود روزی آن ملعون از وی پرسيد که: دو پسرِ من معتزّ ومؤيّد نزد تو بهتراست يا حسن وحسين؟ ابن السّكّيت شروع کرد بنقل فضائل حسنين عليهما السّلام، متوکّل امر کرد بغلامانِ تُرك خود تا اورا در زيرپای خود افکندند وشکمش را بماليدند پس اورا بخانه‌اش بردند در فردای آن روز وفات کرد. و بقولی در جواب متوکّل گفت که: قنبر خادم علی عليه السّلام بهتر است از تو و دو پسرانِ تو؛ متوکّل امر کرد تا زبانش را از قفايش بيرون کشيدند.

و اورا ابن السّكّيت می گفتند بجهتِ کثرتِ سکوتِ او. ومن الغريب أنّه وقع فيما حذّره من عثرات اللّسان بقوله قبل ذلك بيسيرٍ:

يصاب الفتى من عثرة بلسانه وليس يصاب المرء من عثرة الرّجل

فعثرته في القول تذهب رأسه وعثرته في الرّجل تبرأ عن مهل»

و در الكنى والالقاب فوايدى در اين ترجمه ياد كرده است كه قابل ملاحظه است.

پوشيده نماناد كه ابن السّكّيت از معاريف شيعه ومشاهير علماى ادب است وعلماى خاصّه وعامّه بعلوّ مقام او و بعظمت وجلالت كتاب او «اصلاح المنطق» تصريح كرده و كلمات قابل ملاحظه وبيانات مهمّ در بارهٔ او نقل كرده اند هر كه طالب باشد خودش مراجعه كند.

امّا «سيبويه»؛ محدّث قمى (ره) درهديّة الاحباب گفته: «سيبويه أبوالحسن عمرو بن عثمان بن قنبر الفارسيّ البيضاويّ العراقيّ البصريّ النّحويّ استاد العربيّة على الاطلاق المشتهر كلامه و كتابه في الآفاق الّذي قال في حقّه العلّامة الطباطبائيّ بحر العلوم (ره): انّ المتقدّمين والمتأخّرين وجميع النّاس في النّحو عيال عليه، أخذ عن الخليل والأخفش وعيسى بن عمرو، وكان شابّاً نظيفاً جميلاً حسن التّصنيف، وكان أبيض مشرباً بالحمرة؛ كأنّ خدوده لون التّفّاح ولهذا يقال له: سيبويه اولأنّه كان يعتاد شمّ التّفّاح او غير ذلك، وحكاية و روده ببغداد ومناظرته مع الكسائيّ في كلمة «قد كنت أظنّ أنّ العقرب أشدّ لسعة من الزّنبور فاذا هو هي او ايّاها» معروفة. مات سنة ۱۸۰ قف اوفقج ۱۸۳ وقبره في مزار باهليّة شيراز (تا آخر كلام او)».

نگارنده گويد: ترجمهٔ سيبويه مشهور و درغالب كتب دسترس مذكور است و در كتاب ۲۵ مقالهٔ تحقيقى فارسى در بارهٔ سيبويه كه در كنگرهٔ جهانى بزرگداشت سيبويه دانشگاه پهلوى (۷- تا ۱۲ ارديبهشت ۱۳۵۳) بحث كافى در بارهٔ شرح حال او كه براى نوع مردم كافى باشد هست هر كه طالب باشد بآنجا مراجعه كند.

امّا «ابن جنّى»؛ محدّث قمى (ره) درهديّة الاحباب گفته: «أبو الفتح عثمان بن جنّى نحوى موصلى بغدادى ازمشايخ اهل ادبيّت وعربيّت است برابوعلى فارسى تلمّذ كرده، وسيّد مرتضى از او اخذ كرده، و كتبى تصنيف نموده؛ از جمله كتاب اللّمع، وشرح الفصيح، وفاتش سنهٔ ۳۹۲ شصب، قبرش در كاظمين درمقبرهٔ شونيزيّه

نزد استادش ابوعلی فارسی».

و ترجمهٔ این شخص نیز در بسیاری از کتب ادب و شرح حال اعم از فارسی وعربی هست و ازجملهٔ موارد بسیاردسترس مجالس المؤمنین قاضی شوشتری است هر که طالب باشد رجوع کند.

امّا «ادیب ماهابادی و پسرانش محمّد و علی»؛ منتجب الدّین (ره) درفهرست گفته: «الشّیخ الامام أفضل الدّین الحسن بن علیّ بن احمد الماها بادیّ علم فی الادب فقیه صالح ثقة متبحّر له تصانیف منها شرح النّهج، شرح الشّهاب، شرح اللّمع، کتاب فی ردّ التّنجیم، کتاب فی الاعراب، دیوان شعره، دیوان نثره؛ أجازنی بجمیع تصانیفه و روایاته عنه» شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در الثّقات العیون از طبقات اعلام الشیعه بعد از ترجمهٔ او گفته (ص ۶۱): «و هو یروی عن والده علیّ عن جدّه أحمد بن علیّ الماهابادیّ المذکور فی المائة الخامسة (ص۲۱) و یروی عن صاحب التّرجمه الحسن بن فادار القمّیّ کما ذکره فی الرّیاض و أظنّه وهماً نشأ من عبارة المنتجب بن بابویه حیث قال بعد ترجمة الماها باذیّ و ذکر تصانیفه: «أجازنی بجمیع تصانیفه وروایاته عنه» ثمّ شرع فی ترجمة ابن فادار[1] بقوله: «الشّیخ الادیب أفضل الدّین الحسن بن وفادار[2] القمّیّ امام اللّغة» و الظّاهر أنّ فاعل أجاز هو الماها باذیّ أجاز فی الرّوایة عنه ثمّ ترجمة ابن وفادار ترجمة مستقلّة لاأن یکون فاعل «أجاز» ابن وفادار[3] ولم یکن له ترجمة مستقلّة فی الکتاب کما صرّح به صاحب الرّیاض (تا آخر کلام او) ». و نیز منتجب الدّین گفته: «الشّیخ الافضل أحمد بن علیّ الماهاباذیّ فاضل متبحّر له کتاب شرح اللّمع، و کتاب البیان فی النحو، و کتاب التّبیان فی التّصریف، والمسائل النّادرة فی الاعراب أخبرنا بها سبطه الامام العلاّمة أفضل الدّین الحسن بن علیّ الماهاباذیّ عن والده عنه».

نگارنده گوید:

عبارت صاحب نقض دراین مورد مبهم است ومیتواند با هریك از سبط وجدّ منطبق باشد.

---

۱ و ۲ و ۳ــ درفهرسه مورد «وفادار» ضبط شده وغلط خوانده شده وصحیح «فادار» است.

یاقوت نیز در معجم البلدان تحت عنوان «مهاباذ» گفته: «قرية مشهورة بين قم و اصبهان ينسب اليها أحمدبن عبدالله المهاباذي مصنّف شرح اللّمع أخذه‌عن عبدالقاهر الجرجاني»

و ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان دراثنای ذکر وقایع سلطنت حسام‌الدّوله اردشیر بن الحسن گفته (ص ۱۱۹): «و از آفاق وزوایای عالم سادات وعلما وارباب هنر وشعرا و ادبا با تحفهٔ کتاب و صحیفهٔ دعا بدرگاه اوجمع بودندی و از کبار علما وسادات عراق که ادرارات‌داشتند سیّد عزّالدّین یحیی، وقضاة ری، وشیخ الاسلام رکن‌الدّین لاهیجانی (تا آنکه گفته) وافضل‌الدّین ماهبادی وقضاة اصفهان (تا آخر کلام او)» و نیزوی بعد از ذکر قتل سیّد بزرگوارعزّالدّین یحیی‌شیعی نقیب سادات که شرح حال او معروف است گفته (ص ۱۶۱ ج ۲): «و شیعت عراق بسیاری مرثیهٔ سیّدی گفتند امام‌أفضل الدّین علاّمهٔ ماهبادی گفت:

سلام الله ما طلع الثّریّا على المظلوم عزّالدّين يحيى
شهيد كالحسين بغيرجرم قتيل مثل هابيل و يحيى».

امّا «ابن سمكة القمّي»؛ شیخ الطّائفه (ره) در رجال خود در باب «من لم يرو عن‌الائمّة» گفته (ص ۴۵۵ چاپ نجف): «أحمد بن اسماعيل بن سمكة القمي اديب استاد ابن العميد» و در فهرست گفته: «أحمد بن اسماعيل بن سمكة بن عبدالله أبوعلي بجلي عربي من أهل قم كان من أهل الفضل والادب والعلم، وعليه قرأ أبوالفضل محمّد بن الحسين‌بن العميد، و له كتب عدّة لم يصنّف مثلها،وكان اسماعيل بن سمكة‌بن عبدالله من أصحاب أحمدبن أبي عبدالله البرقي وممّن تأدّب عليه، فمن كتبه كتاب‌العبّاسي و هو كتاب عظيم نحو عشرة آلاف ورقة في اخبار الخلفاء والدّولة العبّاسيّة مستوفى لم يصنّف مثله في‌هذا الفنّ، و له أيضاً رسالة الى‌أبي‌الفضل بن‌العميدفي‌القصيدة نحو مائتي‌ورقة،ورسائل‌اخر كثيرة‌في‌معان مختلفة»

و نجاشي (ره) در رجال خود گفته: «أحمدبن اسماعيل بن‌عبدالله أبوعلي بجلي عربي من أهل قم يلقّب سمكة كان من أهل الفضل و الادب و العلم و يقال: انّ عليه قرأ أبوالفضل محمّدبن الحسين‌بن العميد، وله عدّة كتب لم‌يصنّف

مثلها، وكان اسماعيل بن عبدالله من غلمان أحمد بن أبي عبدالله البرقي وممّن تأدّب عليه و من كتّبه، له كتب منها : كتاب العبّاسى، و هو كتاب عظيم نحو من عشرة ألف ورقة في أخبار الخلفاء و الدّولة العباسيّة ، رأيت منه أخبار الامين ـ و هو أخو المأمون بن الرّشيد ـ وهو كتاب حسن، وله كتاب الامثال كتاب حسن مستوفى، ورسالة الى أبي الفضل بن العميد، ورسالة في معان أخر. أخبرنا بها محمّد بن محمّد عن جعفر بن محمّد عنه».

وقاضى نورالله(ره) درمجالس المؤمنين درمجلس پنجم (ج۱، چاپ اسلاميّه ص۴۳۳) گفته:

«شيخ نجاشي گفته كه: او از اهل قم است و لقب او سمكة و از اهل ادب و فضل و علم بود، و ميگويند كه : استاد ابوالفضل محمّد بن الحسين بن العميد از جملهٔ شاگردان اوبود ـ مصراع: اين چنين استادوشاگردى كه ديد؟ ـ و اوراچند كتاب است كه مثل آن تصنيف نشده و از آن جمله كتابى است در احوال خلفاى عبّاسيّه قريب بده هزارورق، و كتاب امثال و رسالهٔ كه با بن عميد فرستاده».

و ساروى (ره) در توضيح الاشتباه (ص ۲۶) گفته:

«احمد بن اسماعيل بن سَمَكة بتحريك السّين المهملة والميم والكاف على وزن ثمرة، بن عبدالله أبو عليّ البجليّ بفتحتين عربيّ من اهل الفضل والادب والعلم (تا آخر كلام او)».

پوشيده نماناد كه از بيانات مذكوره برميآيد كه صاحب ترجمه از بزرگان شيعه و از مفاخر ايشان در شمار است از اين روى ترجمهٔ او درهمهٔ كتب رجال شيعه مذكور است، و نيز بحث از اين كه آيا «سمكه» لقب احمد صاحب ترجمه است يا اسم جدّ اوست كه پدراسماعيل باشد وناقدان فنّ بااين مطلب متوجّه شده و باابهام عبارت تصريح كرده‌اند، و ميتواند بود كه هم اسم جدّ او و هم لقب خود احمد باشد. والله العالم.

امّا «اديب عمّى»؛ منتجب الدّين گفته: «الشّيخ زين الدّين محمّد بن أبي نصر

القمّي اديب فاضل طبيب » و در ذيل كلمهٔ « العمّي » در متن نوشتيم كه در دو نسخهٔ م ب بجاى «العمّي» (بعين مهمله) «القمّي» (بقاف) و در دو نسخهٔ ح د نيز «على» ياد شده است پس ميتواند بود كه صحيح كلمه «القمّي» باشد پس منطبق با شخص مترجم در عبارت منتجب‌الدّين خواهد بود و ياخالوى پدر و مادر صاحب ترجمه باشد بدليل كلامى كه در «الثقات العيون ازطبقات اعلام الشيعه درص۲۴۴ و ص ۲۵۳ ياد شده و عبارت مورد دوم چنين است: «محمّد بن الحسن بن ابراهيم هو الاديب ابوالحسن بن الاديب أبي محمّد الرّاوي عن الشّيخ أبي عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد الدوريستيّ يروي عنه محمّد بن أبي نصر القمّي المتطبّب كما ذكره في اجازته لجمال الدّين عليّ بن محمّد بن الحسين المتطبّب في ۵۸۷ وقال: انّه خال أبويّ» و درمورد اوّل بعد ازنقل ترجمهٔ محمّد بن أبى نصر ازفهرست منتجب‌الدّين و أمل الآمل گفته:

«أقول: هو الشّيخ زين‌الدّين محمّد بن أبي نصر بن محمّد بن عليّ كماسرد نسبه كذلك فى آخر اجازته لتلميذه القاري عليه نهج البلاغة في سلخ رجب سنة ۵۸۷، وتلميذه هو الشّيخ أبو نصر عليّ بن أبي سعدمحمّد بن الحسن بن أبي سعد الطّبيب كتب الاجازة لهبخطّه على ظهر نسخة النّهج ثمّ كتب التّلميذ المذكور أنّه بعد القراءة عليه عرض النّسخة على نسخة ضياء الدّين علم الهدى أبي الرّضا فضل الله الرّاونديّ ثمّ قرأه على عزّالدّين المرتضى عليّ بن الامام أبي الرّضا فضل‌الله سنة ۵۸۹ و تاريخ خطّ التّلميذ هذا ۶۰۱ مصرّحاً في دعائه بوفاة شيخه صاحب التّرجمة قبل ذلك التّاريخ فانّه قال: الامام الكبير العلّامة النّحرير زين الدّين سيّد الائمّة فريدالعصر محمّد بن أبي نصر سقاه الله شآبيب رضوانه وكساه جلابيب غفرانه الخ ثمّ انّه ذكر من مشايخه في تلك الاجازة ثلاثة رجال أوّلهم الامام علم الهدى ضياء الدّين أبوالرّضا فضل‌الله بن عليّ بن عبدالله الحسنيّ الرّاونديّ ثمّ استاده السّعيد أمين الدّين ابوالقاسم مرزبان بن الحسين المدعوّ ابن كميح ثمّ خال أبيه وهو الاديب ابوالحسن محمّد بن الاديب أبي محمّد الحسن بن ابراهيم

عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد الدّوريستي عن الشّريف الرّضي وسيأتي جمال‌الدّين أبونصر علي بن محمّد المتطبّب بقم المجاز من صاحب التّرجمة في المائة اللّاحقة».

امّا «اديب بوعبدالله افضل‌الدّين الحسن بن فادارالقمّی»؛ منتجب‌الدّين(ره) گفته: «الشّيخ‌الاديب أفضل الدّين‌الحسن بن فادار[1] القمّي امام اللّغة» و ابدکی پيش در ترجمهٔ افضل‌الدّين ماهابادی بنقل کلامی ازشيخ آقا بزرگ طهرانی(ره) در حقّ او پرداختيم.

تعليقهٔ ۹۳

(ص۲۱٤؛س ۱)

سلاطين وجهانبانان

اينکه‌مصنّف (ره) گفته: «رکن‌الدّوله وفخرالدّوله‌وعضدالدّوله وبويهانند بأسرهم[2]».

نگارنده گويد: اين عبارت اشاره است بسلاطين آل‌بويه که ايشان‌را ديالمه نيز گويند وتراجم وشروح احوال وقضايای تاريخی‌وسوانح حياتيّه ومکارم‌ومآثر ومناقب‌ومفاخرايشان‌درهمهٔ تواريخ‌مهمّ اسلام‌اعمّ از عربی‌وفارسی‌مذکور ومسطور است ازاين روی‌تعرّض بتراجم‌ايشان چندان فايده‌ای ندارد‌ليکن چون اين‌طايفهٔ جليله وسلسلهٔ نبيله خدمات شايانی‌بمذهب تشيّع نموده‌اند وغايت‌اهتمام درترويج آن بکاربرده‌اند ازاين روی‌بيانات بسيارمختصری دراينجادربارهٔ ايشان‌می‌پردازيم وتفصيل را بکتب تواريخ محوّل می‌داريم.

۱ــ فادارمعرب پادار است‌که درفارسی بمعنی استوار و پابرجا می‌باشد و ازاعلام اشخاص است‌که درحدود قرن ۵و۶ تسميه باين اسم متداول بوده است ورافعی درتدوين اشخاصی‌را باين نام يادکرده و تراجم ايشان را نقل‌نموده است پس اينکه درآثار شيخ‌آقابزرگ (ره) ضبط اين کلمه‌به«وفادار» بافزودن واوی‌باول‌آن بنظرميرسد اشتباه‌است‌چنانکه‌درپيش‌نيز گفتيم.

۲ــ در اقرب‌الموارد گفته: «هذاالشیء لك‌بأسره أی‌بقدّه تعني بجميعه‌کما يقال برمّته».

محدث قمی(ره) در تتمة المنتهی گفته (ص۳۱۴-۳۱۶)

«ذکر سلطنت و دولت دیالمه

بدانکه اصحاب تاریخ گفته‌اند: که بویه مردی فقیر بود از اهل دیلم و کنیت او ابو شجاع بن فنّاخسرو بن تمّام بوده وصید ماهی می‌کرد ومنسوب بفرس بوده ومی گفته که من از اولاد بهرام گورم و اورا پنج تن اولاد شد دوتن از آنها بمردند وسه پسر دیگرش بماند که یکی ابوالحسن علیّ بن بویه عمادالدّوله بوده، که از همه بزرگتر بوده ودیگر رکن الدّوله ابوعلی الحسن، وسیم معزّ الدّوله ابوالحسین احمد بود، وعمادالدّوله سبب، سعادت وسلطنت ایشان شد تا آنکه مالک عراقین واهواز وفارس گشتند ومُدبّر امور رعیّت شدند و آل بویه که سلطنت کردند پانزده تن بودند ومدّت دولتشان صدو بیست وشش سال طول کشیده وبدءِ ظهور ایشان در سنهٔ ۳۲۲ آخر سلطنت قاهر بالله بوده وسببش آن شد که عمادالدّوله بجانب مرداویج رفت مرداویج[۱] امارت کرخ را باو واگذاشت عمادالدّوله خوش سلوکی کرد بارعیّت؛ وقِلاع بسیاری فتح کرد و ذخیره‌های بسیار جمع نمود و دل رعیّت را بسوی خود مائل کرد تا آنکه اسم او بلند شد ومردم بجانبش میل نمودند و در دیده‌های مردم با عظمت نمود چه اورا نهصد سوار کاری بوده که با ده هزار سوار مقابلی می کردند پس برادرش رکن الدّوله را بجانب کازرون فرستاد رکن الدّوله کازرون را بگرفت پس از آن شیراز را در تحت تصرّف درآورد و نامش بلند شد و از قضای اتّفاق آنکه در آن اوقات مرداویج بردست غلامان خود کشته شد بیشتر لشکرش بجانب عمادالدّوله شدند عمادالدّوله قوّت گرفت و در روز شنبه یازدهم جمادی الاُولی سنهٔ ۳۳۴ بر بغداد مستولی شد و دارالخلافه را نهب کرد و از برای خلیفهٔ عبّاسی بجز اسمی از خلافت نبود نه امری داشت نه نهیی پس بصره وموصل وتمام بلاد را تسخیر کرد وبرادرش معزّ الدّوله را در بغداد گذاشت ورکن الدّوله را در اصفهان، وخودش در شیراز

۱- مرداویج عموی قابوس بن وشمگیر است که در گیلان وطبرستان بعداز داعی وسایر سادات بامارت وسلطنت آنجا رسید (منه ره).

اقامت کرد.

مؤلّف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه دراخبار غیبیّهٔ خود اشاره بدولتِ دیالمه فرموده درآنجا که فرموده : وَیخرج من دیلمان بنوا الصّیّاد (الیٰ ان قال) ثمّ یستقوی امرهم حتّی یملکوا الزّوراء وَیخلعوا الخلفاء قال قائل: یا امیرالمومنین فکم مدّتهم؟ فقال: مائة اَویزید قلیلاً.

وبالجمله از غرائبی که اتّفاق افتاد برای عمادالدّوله آن بود که چون درشیراز اقامت نمود جنود ولشکرش جمع شدند ومطالبهٔ وظیفه ومواجب نمودند عمادالدّوله را چیزی در دست نبود که بایشان دهد ونزدیك شد که دولتش مضمحلّ وزایل شود وپیوسته درغم بود تاآنکه روزی درمجلسِ اُنسِ خود برقفا خوابیده بود وفکر وتدبیر برای رعیّت می کرد که ماری را دید که ازموضعی از سقف اطاق بیرون شد و بموضع دیگر رفت عمادالدّوله خوف از سقوط مار کرد فرمان داد که نردبان نهند وسقف را بشکافند وآن مار را بیرون آورند چون سقف را شکافتند و درتفحّص مار برآمدند دیدند بالای سقف سقفِ دیگری است و درمابین آن صندوقهای مال است مالها را آوردند یافتند که پانصدهزاردینار می‌باشد عمادالدّوله آن مالها را بررعیّتِ خود قسمت کرد پس عمادالدّوله خیّاطی را طلبید که برای او خیّاطی کند گفتند دراین شهر خیّاطی است که درسابق خیّاط مخصوص والی بلد شیراز بوده، چون آن خیّاط را آوردند آن مرد کر بود ودرنزد او مالی ازصاحبِ بلد بودیعه بود چون خیّاط حاضر شد گمان کرد که درباب او سعایت کرده‌اند وعمادالدّوله بجهتِ آن مالهائیکه نزد اوست اورا طلبیده همینکه عمادالدّوله با اومخاطبه کرد اوقسم خورد که بیشتر از دوازده صندوق مال نزد من نیست ونمی‌دانم دربین آنها چیست؟ عمادالدّوله تعجّب کرد امرفرمود آن صندوقها را حاضر نمودند چون قفل ازآنها برداشتند مالهای بسیار ورختهای قیمتی درآن بود وهم از کثرت حظّ واقبال عمادالدّوله نقل شده که روزی سوار بود براسب که ناگاه پاهای اسب او درزمین فرورفت آن موضع را شکافتند گنج عظیمی یافتند وبعدازاین لطائف غیبی خزائن و دفائن یعقوب

لیث وبرادرش عمرولیث که پادشاهان‌فارس وعراق وخراسان بودند ومقدار آن از حدّ وحصرفزون بود بدست اوافتاد وکار اوبالا گرفت وبالجمله این خوشبختی‌های ِ اوباعث ِ سلطنت ودوام ِدولت‌اوشد وبه‌سال ریاست کردو درشانزدهم جمادی‌الاُولی سنهٔ۳۳۸ وفات کردپس ازاومؤیّدالدّوله‌پسرش بجای‌وی نشست، پس ازاوبرادرش رکن‌الدّوله حسن‌بجای وی نشست، وازپس اومعزّالدّوله احمد سلطنت کردپس از اوعضدالدّوله فنّاخسرو شاه بن‌حسن بن‌بویه‌ریاست پیدا کرد وبالجمله دولت ایشان دست بدست گردید مابین پانزده تن ازآل‌بویه تا بابومنصور فولادستون‌بن عمادالدّوله رسید ومابین‌او وابوسعید خسروشاه بن‌عمادالدّوله محاربانی واقع‌شد تاآنکه ابومنصورمقتول گشت وخسروشاه سلطان شد وباو دولت‌ایشان منقرض‌شد.

پس از آن‌بنی‌سلجوق‌سلطان‌شدند (تاآنکه گفته):این جمله ازاخبارالدّول قرمانی نقل شده والله‌العالم».

وچون مصنّف(ره) سه‌تن ازاین خاندان‌را باسم‌ورسم معرّفی کرده وباقی‌را بعنوان کلّی «وبوییان‌اند بأسرهم» نام برده است بدین جهت شرح‌حال مختصرسه تن نامبرده رانیز دراینجا درج‌می کنیم وبقیّه‌را بتواریخ محوّل‌می‌داریم.

قاضی‌نورالله(ره)درمجالس‌المؤمنین‌درجندهفتم‌ازمجلس‌هشتم‌بتراجم‌سلاطین این‌خاندان پرداخته واحوال سه‌نفرسابق‌الذّکررا درآن ضمن‌چنین نوشته است (ج ۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۳۲۵):

«حسن‌الملّقب برکن‌الدّولة بن‌بویه

براصفهان وقم‌وکاشان استیلایافته وشمگیرهمیشه با اومنازعت‌داشت تاآنکه درآخر ِعمرلشکری‌عظیم‌بهم آورده‌رکن‌الدّوله‌اندیشه‌مندبودبیکباراسب‌وشمگیر ازگرازی رمیده اورابرزمین زده‌بکشت وابن‌العمیدوزیررکن‌الدوّله که سرآمد ِ فضلای ِ دهربود درصددفتحنامه این‌عبارت نوشت: «الحمدلله‌الّذی کفی بالوحوش عن الجیوش».

معاصراو از مجتهدان شیعهٔ اثنی‌عشریّه شیخ‌اجلّ افضل ابوجعفرمحمّدبن

علی بابویه القمّی بوده و رکن الدّوله جهت ترویج مذهب حقّ التماس قدوم شیخ بدارالخلافة[1] نموده خدمت شیخ اجابت فرمود وسلطان درمجلس اوّل سؤالی چند که درتحقیق مذهب حق بخاطرداشت برشیخ عرض نمود وچنانچه سابقاً دراحوال شیخ تفصیل یافته وجواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم وتکریم تمام نمود وجوایز واقطاع مقرّر فرمود و ازآنجا غایت فهم وذکای سلطان وحقّیّت مذهب اهل البیت علیهم السّلام ظاهر میشود، درمحرّم سنهٔ ست وستّین وثلاثمائة فرمان یافت وی را سه پسر است عضدالدّوله ومؤیّدالدّوله وفخرالدّوله.

علی الملقب بفخر الدولة

بموجب وصیّت پدر باصفهان میبود وچون مؤیّدالدّوله بمعاضدت عضدالدّوله اورا اخراج کرد درنیشابور بسر میبرد چون صاحب بن عبّاد بعد از مؤیّدالدّوله دیگری را مستحقّ آن مهمّ نمیدید مسرعی بنیشابور فرستاده درسوّم رمضان اورا بجرجان آورد وبرتخت نشاند آخر درقلعهٔ طبرك ری درشعبان سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائة وفات یافت واز اوسه پسر ماند: مجدالدّوله ابوطالب رستم، وشمس الدّوله ابوطاهر، وعزّالدّوله ابوشجاع.

عضدالدولة ابوشجاع فناخسرو بن حسن

عضدالیمین وساعد سعادت آل بویه بود ونخستین کسی است که اورا «شهنشاه» گفتند. بغایت فاضل و فضیلت‌پرور وصاحب توفیق بود وهیچکس از ملوك جهان درعلم وهنر باو نسبتی نداشت و درذکر مآثر ومناقب اومجلّدات پرداخته‌اند.

ویافعی گفته که: اوّل شهریاری است که به «شهنشاه» ملقّب شد واوّل کسی است که برمنابر بغداد بعدازخلیفه نام اومذکور گردید وشیعی غالی صاحب شهامت مطاع حازم ذکیّ جواد مهیب خونریز بود، وجاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگاررا باومیرسانیدند ودرمیان عمّ‌زاده‌های او کسی مانند او نبود.

۱ـ درنسخهٔ خطی مصحح از روی خط قاضی: «دارالسلطنه».

صاحب روضة‌الصّفا گفته که: عضدالدّوله نقاوه و خلاصهٔ سلاطین دیلم بود، ودر ذکر مآثر و مناقب او مجلّدات پرداخته‌اند.

شیخ جلال سیوطي که ازاعاظم متأخّرین شافعي است او را در کتاب‌طبقات النّحاة ذکر کرده و گفته که: اویکي‌ازعلمای‌عربیّت‌وادب‌بوده، وفاضل ونحوی و شیعي‌بوده، و دربسیاری از فنون علم دست داشته، و درفنّ عربیّت ابحاث خوب واقوال مرغوب دارد. و هم‌او گفته که: ابن هشام خوراوی در کتاب افصاح از او سخنان عالي رتبه نقل‌نموده و گفته که: اوکامل‌العقل وغزیرالفضل، حسن‌السّیاسة، شدیدالهیبة، بعیدالهمّة، و صاحب رأی ثاقب و محبّ فضایل و تارك رذایل بوده.

ودرباب ذکرابوعلي فارسی‌آورده که: چون او کتاب ایضاح نحورا تصنیف نموده بنظر عضدالدّولة رسانید عضدالدّوله آنرا نپسندید و گفت: این از برای تعلّم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کسب کرده‌ام نیست، پس ابوعلي کتاب تکمله‌را تصنیف نموده بخدمت اوبردچون عضدالدّوله مطالعهٔ آن نموده فرمود که: ابوعلی ازآن سخن ما که در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم بتقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی‌آورده که نه ما آن را می‌فهمیم و نه خودش می‌فهمد.

وهم شیخ سیوطی‌آورده که: روزی عضدالدّوله درمیدان‌سواری از ابوعلی پرسید که: نصب‌مستثنی‌بچه‌چیزاست؟ گفت: بتقدیر اَستثني پس‌عضدالدّوله گفت: سبب تقدیر اَستثني چیست وچرا تقدیرامتنع نکنند تا مرفوع شود؟ ابوعلی‌عاجز شده گفت: این جوابِ میدانی‌بود که گفتم بعداز این رجوع وتأمّل نموده‌جوابِ منقّح بعرض رسانم.

شمّه‌ای از مآثرِ عربیّت دانی او درمسألهٔ «أوّل ما أقول انّي أحمدالله»از شرح لباب فالی مذکوراست. ومعاصر او ازعلمای شیعهٔ اثنی‌عشریّه شیخ الطّائفة الحقّة محمّدبن‌محمّدبن‌النّعمان الملقّب بالمفیداست و او شیخ‌را انواع تعظیم و تکریم و رعایت می‌نمود و چنانچه سابقاً ایراد یافته در مناظره‌ای که میانِ شیخ

و قاضی عبدالجبّار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ اورا الزام نمودعضد-الدّوله اسبی أعلی باقلادهٔ زرّین و خلعت‌های نفیس به شیخ فرستاد و چند دیه از حوالی بغداد بسیورغال شیخ داد.

و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن تسطیر یافته که: وفات عضدالدّوله در بغداد بود در سال سیصدوهفتاد وسه، ودرسنّ چهل و هشت‌سالگی وفات یافت و بموجب وصیّت جنازهٔ او را به مشهد نجف بردند و در جوار روضهٔ متبرّکه دفن کردند و در قبر او نوشتند: «هذا قبر عضدالدّولة وتاج‌الملّة أبي شجاع بن رکن‌الدّولة أحبّ مجاورة هذا الامام‌المعصوم لطمعه في‌الخلاص یوم تأتي کلّ نفسٍ تجادل‌عن نفسها، وصلواته علی محمّد و عترته الطّاهرة».

و از جملهٔ مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدّس حضرت امیرالمؤمنین‌است علیه‌السّلام، ودارالشّفای بغداد، وقنطرهٔ بندامیر که‌شرح وتصویرعظمت آن‌بیرون از حیّز تقریر است.

علاّمهٔ دوانی در رسالهٔ عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که درآن نواحی واقع شده بود گفته که: الحق این موضع از اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده‌اند و بر آن کوه اساس حصني حصین چون بنای فلك محکم ورصین نهاده، برمثال ربع مسکون که ازجهات اربعه محاط آب‌است جزیره‌ای درمیان بحری‌ترتیب نموده‌اند، وبکردار قلعهٔ گردون‌قصری رفیع بر آن‌محیط گردانیده. وچنین‌متواتراست که این‌عمارتِ بدیع از آثارِ دولتِ پادشاهِ دین پناه عضدالدّولهٔ دیلمی است که درعهدِ خویش غرّهٔ سلاطین کامکار و قدوهٔ اساطین نامداربوده، درتقویت دین سیّد انبیا و تعظیم وترحیب سادات و علما قصب السّبق ازاقران ربوده، صحایف زمان بنقوش مناقب و ممادح او مرقوم، وصفایح زمین بر آثارمآثر ومکارم اوموسوم، بسی‌خیرات‌جلیله ومبرّات نبیله ازآثار آن پادشاه دین پناه برروی روزگارمانده، و اهل تواریخ‌در خواصّ او نوشته‌اند که کوهی درمیان دریایی و دریایی در میانِ کوهی از آثارِ

اقتدار اوظاهر است. ومراد ایشان قلعهٔ سر بند امیر وبرکهٔ قلعهٔ اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند».

مستوفی در تاریخ گزیده گفته (ص ۴۱۵ چاپ تهران بتصحیح دکتر نوائی):

«از آثار عضدی سد امیر است بفارس که بر رود کُر ساخته و کربال از آن آب می خورد ومثل آن عمارت در جهان نیست، ومشاهد أمیر المؤمنین مرتضی علی، وحسین بن علی علیهما السّلام، ودار الشّفاء بغداد، وباروی مدینهٔ رسول (ص)، وشهری درقبلی شیراز که سوق الامیر خوانند واکنون مزرعه ایست، وسرایی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود وپیش از آن کس به از آن سرای نساخت، وبر دار الشّفاء بغداد چندان وقف کرد که صدهزار دینار عامل حاصل داشت».

استاد اقبال (ره) در تاریخ عمومی در آخر ترجمهٔ عضدالدوله گفته (ص ۱۶۷):

«عضدالدّوله اگرچه آن حسن سیرت وصفای اخلاق پدر واعمام خود را نداشته لیکن بعلّت فتوحاتی که کرده، وبذل وبخشش او وصِلاتی که بشعرا می داده واحترامی که بأهل فضل نموده وابنیه‌ای که ساخته مشهورترین فرد خاندان بویهی شده است.

خلیفه اورا بلقب مَلِك که آنرا بفارسی در آن ایّام شهنشاه می گفتند ملقّب ساخته و چندتن از گویندگان بزرگ تازی زبان از جمله أبو الطّیب أحمد بن حسین متنبّی اورا بقصایدی غرّ استوده، و دانشمندانی جلیل مثل ابوعلی فارسی از مشاهیر علمای نحو، وعبدالرّحمن صوفی رازی از بزرگان علمای هیئت، وعلیّ بن عبّاس مجوسی از اجلّهٔ اطبّا از محترمین دستگاه او بوده اند وعضدالدّوله بشاگردی خود نسبت بایشان افتخار می ورزیده.

عضدالدّوله درعراق وفارس بناهای زیاد ازخود بیادگار گذاشته بود ازجمله بسیاری ازعمارات بغداد را که خراب شده بوده تعمیر کرده وبرمشاهد شهدای کربلا وقبر امیر المؤمنین علی گنبد وبارگاه ساخته، و در بغداد وشیراز بانشاء بیمارستان عضدی وبنای آب انبارها پرداخته، وسدّ معروف بند امیر را بر رود کُر برای مشروب ساختن جلگهٔ کربال درزیر اصطخر فارس بیاداشته است».

تفصیل قضایای مهمّ تاریخی زمان زمامداری این افراد و سایر افراد این خاندان را از تواریخ بدست آورند و از جملهٔ موارد بسیار دسترس تواریخ استاد فقید عبّاس اقبال است مخصوصاً «تاریخ عمومی و ایران» او که مراجعه بآن دراین باب کافی است.

امّا آنچه ذکر آن دراینجا لازم بنظرمیرسد آنست که بقضیّه‌ای ازقضایای تاریخی یکی از سلاطین این‌خاندان اشاره کنیم تاهم سندناطق تشیّع این‌خاندان باشد وهم‌نمونه‌ای برای سایر کارهای آنان درخدمت بمذهب اثناعشری بشماررود

قاضی‌شوشتری(ره) درمجالس‌المؤمنین درمجلس‌نهم درچند هفتم که درترجمهٔ خاندان آل‌بویه ـ رحمةالله‌علیهم ـ است گفته (ج۲؛ص۳۲۶):

«احمدالملقّب‌بمعزّالدّوله‌بن‌بویه‌ـ درزمان‌برادرتسخیر کرمان‌وخوزستان کرده ببغداد رفت وامیرالاُمرائی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عبّاسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع‌را بجای او نشاند، وچون درمسند اقتدار متمکّن شد اظهار عقیدهٔ آباء واجدادخودنموده درمقام‌ترویج مذهب حقّ ائمّهٔ‌اثناعشرـ علیهم‌السّلام ـ درآمده‌امرفرمودتابردرهای مساجد دارالسّلام‌بغداد وسایرعمارات آنجا نوشتند: «لعن‌الله معاویة‌بن أبي‌سفیان، ولعن‌الله من غصب فدکاً، ولعن‌الله من منع‌أن یدفن‌الحسن عند قبرجدّه، ومن‌نفی أباذرّالغفاريّ، ومن‌أخرج العبّاس‌عن الشّوری»وچون‌خلیفه‌مطیع امرمعزّالدّوله‌بود ومع‌هذامخمّر ضمیر او نیزهمین عقیده بود چنانکه سابقاً گذشت نتوانست منع این‌صورت نماید وشورشی عظیم در میان سنّیان بغداد پیدا شد وچون شب‌شد بعضی از آن کلمات راکه بردیوارها نوشته و کنده بودند حکّ کردند، معزّالدّوله فرمود که بازنقش کردند و این فتنه بجائی رسید که معزّالدّوله برقتل اهل دارالسّلام بغداد عازم گردید تاوزیر محمّدبن مهلّبی از خدمت اوالتماس نمود که درلعن جزمعاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه را نوشتند: لعن الله الظّالمین لآل محمّد رسول‌الله(ص)؛ وبصوابدید وزیر آن‌غوغا تسکین‌یافت، معزّالدّوله بیست‌ویک سال

دربغداد امیرالامراء بلکه خلیفة الخلفاء بود».

محدث قمی (ره) درتتمةالمنتهی ضمن ذکروقایع زمان خلافت «المطیع‌لله» گفته (ص۳۰۹):

«ونیزدرسنهٔ ۳۵۲ درروز عاشورا معزّالدّولهٔ دیلمی‌مردم بغداد را امر کرد که دکاکین و بازارها را ببندند وطبّاخان طبخ نکنند وقبّه‌هائی در بازارها نصب کنند پس زنها با موهای‌آشفته بیرون‌شدند ولطمه برصورت‌زدند واقامهٔ ماتم‌برای جناب حسین بن‌علی ـ علیهماالسّلام ـ نمودندواین اوّل روزی‌بود که نوحه‌گری شد دربغداد برای امام‌حسین ـ علیه‌السّلام ـ، وچندسالی این‌مطلب دائرشد».

استاد اقبال آشتیانی (ره) درتاریخ عمومی و ایران (ص ۱۶۱) گفته:

«درمدّت‌امارت‌معزّالدوله‌برعراق‌عرب‌مذهب‌شیعه‌دربغدادوعراق‌رواج کلّی یافت وشیعیان از حال نکبتی که سابقاً داشتند بیرون‌آمدند مخصوصاً معزّالدّوله واصحاب‌ِاودرترویج‌ِشعائرِاین‌مذهب‌بسیارمی کوشیدند چنانکه‌امیرِدیلمی درسال ۳۵۱[1] أمرداد که‌بردرهای‌ِمساجدِبغدادلعنِ‌معاویه وغاصبینِ‌حقِّ آل‌علی‌رانوشتند و مردم را وادشت که در دهم محرّم باقامهٔ تعزیه‌داری شهدای کربلا قیام نمایند خلیفهٔ‌عبّاسی ودرباریان‌ِسُنّی‌مذهبِ اوبعلّتِ قدرتِ‌معزّالدّوله و کثرتِ‌شیعیان بهیچ وجه جرأتِ‌مخالفت نداشتند».

ابن‌کثیرشامی درالبداية والنهاية (جزء ثامن؛ ص ۲۰۲) گفته:

«وقدأسرف الرّافضة في‌دولة بني‌بويه في‌حدود الأربعمائة وماحولها؛ فكانت الدّبادب تضرب ببغداد ونحوها من‌البلاد في‌يوم عاشوراء، ويذرّالرّماد والتّبن‌في الطّرقات والأسواق، وتعلّق‌المسوح على‌الدّكاكين، ويظهرالنّاس الحزن‌والبكاء، وكثيرمنهم لايشرب‌الماء ليلتذّ موافقةً للحسين‌لأنّه قتل‌عطشاناً، ثمّ تخرج‌النّساء حاسراتٍ عن وجوههنّ ينحن ويلطمن وجوههنّ وصدورهنّ حافياتٍ في‌الأسواق الى‌غيرذلك من‌البدع‌الشّنيعة والأهواء الفظيعة والهتائك‌المخترعة، وانّمايريدون بهذا وأشباهه أن‌يشنّعوا على‌دولة‌بني‌اميّةلأنّه قتل في‌دولتهم.

۱ـ درمآخذ مهمّ دیگر سال ۳۵۲ را برای این امر معین کرده‌اند.

وقد عاكس الرّافضة والشّيعة يوم عاشوراء النّواصب من أهل الشّام، فكانوا يوم عاشوراء يطبخون الحبوب، ويغتسلون، ويتطيّبون، ويلبسون أفخر ثيابهم ويتّخذون ذلك اليوم عيداً يصنعون فيه أنواع الأطعمة، ويظهرون السّرور والفرح، يريدون بذلك عناد الرّوافض ومعاكستهم».

محصل ترجمهٔ عبارت آنكه:

رافضيان در دولت آل بويه درحدود سال چهارصد هجرى دربارهٔ عزادارى وسوگوارى بر حسين(ع) افراط وتندروى نمودند، زيرا درآن زمان روزعاشوراء در بغداد وساير شهرهاى بزرگ طبلها ميزدند، ودر كوچه‌ها و بازارها كاه وخاكستر برسر مى‌پاشيدند، و پارچه‌هاى خاصّ پلاس‌وار درشت ستبر كه علامت عزا در آن روزگار بود بر دكّانها مى‌آويختند، ومردم غم واندوه وگريه وناله اظهارمينمودند تا بحدّى كه بسيارى از ايشان آب نميخوردند تاموافقت وهم آهنگى باحسين(ع) داشته باشند، زيرا اورادرآن روز بالب تشنه كشته‌اند، آنگاه زنان با پاى برهنه از خانه‌ها بيرون ميآمدند درصورتيكه رويهارا باز كرده برسروسينه ميزدند ونوحه وشيون ميكردند وبااين حال در كوچه‌ها و بازارها عزادارى مينمودند، وكارهاى ديگرى نيز ازاين قبيل انجام ميدادند كه همه‌از بدعتهاى زشت، وهوا وهوسهاى بسيار قبيح، وهتك حرمتهاى بى‌سابقه بوده است، واين كارهارا نميكردند مگر براى آنكه آبروى بنى‌اميّه را ببرند، و دولت ايشان را زشت معرّفى كنند، وجنايات ايشان‌را بخاطر مردم بيارند، ومردم را متوجّه سازند كه در روزگار خلافت بنى‌اميّه ظلم وستم بحدّى رسيد كه مثل حسين عليه‌السّلام را در آن زمان كشتند تا مردم از ايشان برمند وبهيچ‌وجه هواخواه زمان دولت ايشان نباشند.

امّا ناصبيان شام در روزعاشورا برعكس شيعيان و رافضيان رفتار كرده‌اند يعنى چنانكه رافضيان افراط كرده وآن حركات را بجاآورده‌اند ناصبيان نيز از حدّ اعتدال خارج شده واموراناشايستى‌را ارتكاب‌نموده‌اند، زيرا دأب وعادت وسيرهٔ ناصبيان اين بوده كه روز عاشورا حبوبات طبخ كنند وغسل نمايند وعطر بكار برند

وفاخرترین لباسهارا دربر کنند، وآن روزراعیدی بگیرند که در آن عید خوراکهای رنگارنگ بپزند، وفرح وسرور اظهار کنند، وجشن و شادی داشته باشند، ومراد ناصبیان ازاین کارها همانا آن بوده‌است که باراضیان عناد ورزند وبرغم انف ایشان برعکس اعمال ایشان کار کنند.

سیدبزرگوارسیدمحسن‌عاملی (ره) دراعیان‌الشیعة درترجمهٔ معزالدولة بعدازنقل عبارتی از ابن‌الاثیر گفته (جزء ۷ وجلد ۸، ص۴۴۴):

«وقوله: وأن يخرج‌النّساء منشّرات‌الشّعور مسوّدات‌الوجوه (الى آخره)» مبالغٌ فيه‌فابرازالنّساءشعورهاأمام‌الأجانب‌محرّم بضرورةالدّين فكيف يقدم عليه معزّالدّولة؟! وهوانّما يفعل ذلك تديّناً و كيف يمكّنه أهل‌الدّين منه؟!».

خلاصهٔ ترجمه آنکه: این گفتارمبالغه‌آمیز است زیرا آشکار کردن زنان مویهای خود را به‌بیگانگان بضرورتِ دین حرام است، پس نه‌معزّالدّوله که قصدش خدمت بدین بوده‌است این‌حکم‌را میکند، ونه‌مسلمان از اوتمکین میکنند وزیر بارچنین حکم میروند.

و درتاریخ صابی که در ذیل تاریخ‌الوزراء اوچاپ شده‌است ضمن وقایع‌سال ۳۹۳ گفته: «منع‌عميدالجيوش أهل الكرخ و باب‌الطّاق في‌عاشوراء من‌النّوح في المشاهد وتعليق المسوح‌في‌الأسواق فامتنعوا».

حاج میرزا ابوالفضل تهرانی (ره) درشفاءالصدورگفته (ص ۳۲۴):

«وتعطیل اسواق وترك تکسّب که متعارف است ازباب عمل بحدیث أمالی است وأوّل کسی که‌موفّق باجرای این‌خبرواقامهٔ این‌سنّت شد معزّالدولة أحمد بن‌بویه‌بود که‌درسنهٔ سیصدوپنجاه‌ودوی هجری‌این رسم‌را گذاشت چنانچه درشرح شافیهٔ أبوفراس از تاریخ ذهبی نقل میکند[1]:

«وفي سنة ۳۵۲ في‌يوم عاشوراء ألزم معزّالدولة أهل بغداد بالمأتم والنّوح على‌الحسين بن‌عليّ‌عليهما‌السّلام، وأمر‌بأن تغلق‌الأسواق وأن تعلّق‌عليها‌المسوح

۱ــ عبارت بعینها درشرح شافیه (ص ۲۲۱ چاپ ایران بسال ۱۲۹۶ هق) مذکوراست.

وأن لایطبخ طبّاخ و خرجت نساء الشیعة مسخّمات الوجوه یلطمن وینحن، وفعل ذلك سنوات.

وابن وردی در تتمة المختصر گفته:

وفی سنة اثنتین وخمسین و ثلاثمائة أمر معزّ الدّولة بالنّیاحة واللّطم ونشر شعور النّساء وتسوید وجوههنّ علی الحسین وعجزت السّنّة عن منع ذلك لكون السّلطان مع الشیعة. واز آن پس متابعت او کرد معزّ لدین الله أبو تمیم معدّ بن منصور العبیدیّ الفاطمیّ که درسیصد و چهل و یك هجری بر اریکهٔ سلطنت مصر ومغرب استوا یافت چنانچه از خطط مقریزی حکایت شده قال:

قال ابن زولاق: في یوم عاشوراء من سنة ثلاث وستّین وثلاثمائة انصرف خلق من الشیعة وأشیاعهم الی المشهدین قبر کلثوم ونفیسة ومعهم جماعة من الفرسان المغاربة ورجّالتهم بالنّیاحة والبکاء علی الحسین.

وبحمدالله سالها است که سلاطین شیعه باقتفای آثار ائمّهٔ اطهار درمملکت ایران اقامهٔ این شعار واجراء این سنّت شرع نبیّ مختار را روزبروز بترویج زاید وتأیید روزافزون موفّقند».

راجع باین موضوع درآینده نیز مطالبی یادخواهد شد ان شاء الله تعالی.

اینکه مصنّف (ره) گفته ص۲۱۴؛ س۴):

«وآنکه سیف الدّوله ممدوح متنبّی و درویش قصاید بی مراست».

اشاره باتّصال متنبّی بسیف الدّولهٔ حمدانی وانقطاع اوبوی است که مسلّم همهٔ ارباب تراجم و تواریخ و سیراست و کفایت می کند دراثبات آن این سه بیت عالم جلیل حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی - طیّب الله مضجعه[1]:

أیّها المنکر المکابر جهلاً	فضل أهل الزّمان من غیر لبّ
جیء بسیف من آل حمدان یوماً	کلّ یوم أجئك بالمتنبّي
لو تنبّا في الشّعر من غیر فضل	لتألّهت فیه من فضل ربّي

۱- ص ۲۹ دیوان مطبوع او.

مراد از «سیف» در بیت دوم سیف الدّولهٔ حمدانی ممدوح متنبّی است که باتّفاق نویسندگان بین مادح و ممدوح ارتباط و علاقهٔ شدید بوده است خطیب در تاریخ بغداد ضمن ترجمهٔ متنبّی گفته: بلغني أنّه ولد بالكوفة سنة ۳۰۳ ونشأ بالشّام وأكثر المُقام بالبادية، وطلب الأدب وعلم العربيّة، ونظر في أيّام النّاس، وتعاطى قول الشّعر في حداثته حتّى بلغ فيه الغاية الّتي فاق أهل عصره وعلا شعراء وقته، واتّصل بالأمير أبي الحسن بن حمدان المعروف بسيف الدّولة وانقطع اليه وأكثر القول في مدحه (تا آخر گفتار او).

ابن خلّكان در وفيات الاعيان در ترجمهٔ متنبّی گفته: «وانّما قيل له المتنبّي لأنّه ادّعى النّبوّة في بادية السّماوة، وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم، فخرج اليه لؤلؤ أمير حمص نائب الأخشيديّة فأسره وتفرّق أصحابه وحبسه طويلاً ثمّ استتابه وأطلقه؛ وقيل غير ذلك وهذا أصحّ، وقيل: انّه قال: أنا أوّل من تنبّأ بالشّعر. ثمّ التحق بالأمير سيف الدّولة بن حمدان في سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ثمّ فارقه».

شيخ ناصيف يازجی لبنانی درمقدّمهٔ «العرف الطّيّب في شرح ديوان أبي الطّيّب» گفته:

«ولبث المتنبّي بعد ذلك [أي بعد ادّعاء نبوّته وحبسه وتوبته] يتردّد في أقطار الشّام يمدح اُمراءها وأشرافها حتّى اتّصل بالأمير سيف الدّولة عليّ بن حمدان العدويّ صاحب حلب سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة، فحسن موقعه عنده وأحبّه وقرّبه وأجازه الجوائز السّنيّة، وكان يُجْري عليه كلّ سنة ثلاثة آلاف دينار خلا الإقطاعات والخلع والهدايا المتفرّقة. ثمّ وقعت وحشة بينه وبين سيف الدّولة ففارقه سنة ستّ وأربعين وثلاثمائة».

وشايد وحشت مذكور در اين كلام آنست كه ابن خلّكان وغير او در ترجمهٔ او يعنی متنبّی گفته‌اند باين عبارت:

«وكان لسيف الدّولة مجلس يحضره العلماء كلّ ليلة فيتكلّمون بحضرته فوقع بين المتنبّي وبين ابن خالويه النّحويّ كلام فوثب ابن خالويه على المتنبّي فضرب

وجهه بمفتاح كان معه فشجّه فخرج ودمه يسيل على ثيابه فغضب وخرج الى مصر».

باری معلوم شد که متنبّی از سال سیصدوسی وهفت تا سال سیصدو چهل وهفت در دربار سیف الدّوله بوده و درنتیجهٔ مدّاحی خود وی را استفاده از صلات وعطایای بی کران اومی نموده است و ازاینجاست که حاجی میرزا ابوالفضل (ره) درسه بیت گذشته می گوید:

«جیء بسیف من آل حمدان یوماً کلّ یوم أجئك بالمتنبّی»

ونظیر این استدلال وتوجیه وی است استدلال وتوجیه عالمی دیگر که پیش از وی بمدّتهای فراز در کتب نقل کرده اند.

ابن خلّکان درهمین ترجمهٔ متنبّی آورده است که:

«ویحکی أنّ المعتمدبن عبّاد اللّخمي صاحب قرطبة واشبیلیة أنشدیوماً في مجلسه بیت المتنبّي وهومن جملة قصیدته المشهورة:

اذاظفرت منك العیون بنظرة أثاب بها معیي المطيّ ورازمُه

وجعل یردّده استحساناً له وفي مجلسه أبو محمّدعبدالجلیل بن وهبون الاندلسيّ فأنشد ارتجالاً:

لئن جادشعر ابن الحسین فانّما تجیدالعطایا واللّهاتفتح اللّها

تنبّأ عجباً بالقریض ولودری بأنّك تروي شعره لتألّها»

باری ازملاحظهٔ مضمون این دوقصّه معلوم شد که حاجی میرزا ابوالفضل (ره) درساختن این سه بیت خود ازمضمون ومحتوای دوبیت عبدالجلیل بن وهبون مذکور استفاده کرده است لیکن دربیت سوم که مصدّر بحرف «لو» است اشتباهی بکاررفته است زیرا نبایستی دراین مورد « لو » بیاورد که حرف شرط درماضی است وبرای عدم وقوع فعل شرط درماضی بکار میرود مانند «لوکانت فیهما آلهةٌ الاالله لفسدتا» درصورتیکه تنبّی از متنبّی صادرشده وبعمل آمده است و از اینجاست که علّامهٔ قزوینی (ره) که درتصحیح دیوان حاجی میرزا أبوالفضل (ره) یارومددکارو بلکه اصل اصیل دراساس تصحیح بود چنانکه در مقدّمهٔ آن دیوان بتفصیل یاد کرده ام

با کمال تحسین از مضمون قطعهٔ سه بیتی سابق‌الذکر بیت سوم را غلط می‌دانست وحکم بغلط بودن آن می کرد.

درهرصورت حاجی میرزا ابوالفضل ـ قدّس‌الله تربته ـ کلامی درشفاءالصّدورِ خود دارد که مضمون این بیت را روشن می کند و آن اینست:

عالم مزبور درشفاءالصّدورفي‌شرح‌زیارة‌العاشور درشرح این‌فقره اززیارتِ شریفه«یا أباعبدالله لقدعظم مصابي‌بك» گفته (ص۱۷۹ـ۱۸۰):

«درلفظ مصاب دواحتمال جایزاست یکی اینکه اسم‌مفعول باشد وصلهٔ او که لفظ «به» است حذف شده باشد باین‌معنی که حرف جرّ را اسقاط کردند ونسبتِ عامل را بضمیر مجرور دادند و این نوع از تعبیررا علمای بیان «حذف وایصال» می‌نامندمثل لفظ‌مشکوك‌ومولود که‌بمعنی‌مشکوك‌فیه‌ومولودفیه‌است(تاآنکه گفته):

بالجمله احتمال دیگرآنست که مصاب مصدرمیمی از اصابه باشد چه قیاس عربیّت اینست که از افعال مزید مطلقا مصدرمیمی و اسم مکان واسم زمان بصیغهٔ اسم مفعول‌باشد واین هیئت‌دراین‌باب مشترك برای چهارمعنی‌است (تاآنکه گفته):

بالجمله لفظ مصاب بالخصوص درکلام فصحا بمعنی اصابه‌وارد است چنانچه در این بیت:

أظلیم انّ مصابکم رجلاً أهدی‌السّلام‌تحیّةً ظُلْمُ

بنصب «رجل» آمده.

گویند: مغنیّه‌ای در مجلس واثق‌بالله خلیفهٔ عبّاسی باین بیت تغنّی کرد وبنصب خواند ادبای‌محضراختلاف در رفع ونصب کردند وجاریه اصرارداشت که از ابوعثمان مازنی (ره) بنصب شنیده‌است واثق‌فرمان داد تاوی راازبصره بسامرّه بیاورند و از غرایب اتّفاقات این بود که درهمان ایّام یك‌تن از اهل ذمّه بجانب وی‌آمده بود واستدعای تدریس «کتاب سیبویه» کرده‌بود ومازنی امتناع فرموده بااینکه‌صداشرفی‌زرسرخ‌تقدیم‌داشته‌بودمبرّد باوی گفت: باکمالِ حاجت‌ونهایتِ فاقت چرا قبول‌نکردی؟ـ وی درجواب گفت: این کتاب سیصد وچندآیه از کتابِ

خداوند دارد وشایسته نمیدانم که کافران را بر کتاب خدای مسلّط نمایم.

خلاصهٔ سخن اینکه مازنی بحضرت واثق شتافت وازاعراب شعر مورد سؤال شد تعیین نصب کرد کسی با وی مناقشه کرد مازنی گفت: این عبارت بمنزلهٔ آنست که بگوئی: ضربك زیداً ظلم؛ وظفر برای مازنی اتّفاق افتاد، واثق امر کرد تاهزاردینار زر سرخ بوی دادند.

و درین واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن است وبتأمّل در آن معلوم میشود که درازمنهٔ سابقه تاچه پایه رغبت درعلم وادب داشتند که بجهت تحصیل اعراب یك لفظ چه اندازه رنج وتعب می کشیدند وقیمت یك کلمه هزاردینار زر عیار بود ولی دراین زمان چنانست که هزارمسألهٔ معضله ازعلوم متفرّقه را بیك دینار نمیخرند والله المستعان.

لی أهل عصرٍ کأنّ الله صوّرهم	من طینة الجهل فیها ماء انکار
فالمستجیر بهم اذحلّ حادثة	کالمستجیر من الرّمضاء بالنّار[1]

(تا آخر کلام او)».

چون سخن باینجا رسید مناسب آنست که قسمتی از قصیدهٔ طنّانهٔ بسیارمعروف ومشهور قاضی ابوالحسن علیّ بن عبدالعزیز جرجانی را که مشتمل است بر تحریض وترغیب حفظ حریم علم از لوث آلودگیها وناشایستها ـ وفّق الله جمیع المنخرطین فی سلك أهل العلم للعمل به بحقّ نبیّه وعترته ـ دراینجا درج کنیم وهی[2]:

۱ـ این دو بیت از جملهٔ قطعه ایست که قائل کلام حاجی میرزا ابوالفضل(ره) در مذمت اهل عصر خود سروده، ومشتمل برهشت بیت است رجوع شود بص ۱۶۹ دیوان او.

۲ـ این قصیده را اکثر بزرگان درحفظ داشته اند ونظر بعلو لفظ ومعنی وسمومضمون ومحتوی وفصاحت بسیار وبلاغت سرشار که دارد علاوه بر نقل آن درکتب خود؛ مبالغه واطراء دروصف آن نموده و چنانکه شاید وباید حق آن را ادا کرده اند از این دسته است سبکی در طبقات الشافعیه درترجمهٔ ناظم آن، وبرخی دیگر بعظمت ونفاست قصیده بذکر یك بیت از آن اشاره کرده وگفته اند که: آن ازمشهورات است و از این دسته است ابن خلکان درترجمهٔ ناظم آن در وفیات الاعیان، خلاصه آنکه دربسیاری از کتب ادب وترجمه واخلاق وحدیث وتفسیر بنقل ابیاتی ازآن بحسب مقتضای مقام اکتفاشده ودربعضی ازآنها نیز تصریح بعظمت قصیده شده←

يقولون لي فيك انقباض و انّما رأوا رجلاً عن موقف الذُلّ أحجما
أرى النّاس من داناهمُ هانَ عندهم و من أكرمته عزّة النّفس اُكرما
ولم أقض حقّ العلم ان كان كلّما بدا طمعٌ صيّرته لي سلّما
و مازلت منحازاً بعرضيَ جانباً من الذُلّ أعتدّ الصّيانة مغنما
اذا قيل : هذا منهلٌ قلت: قدأرى و لكنّ نفس الحرّ تحتمل الظّما
اُنَزّهُها عن بعض ما لايشينها مخافة أقوال العدا: فيم؟أو لما
فاُصبح عن عيب اللّئيم مسلّماً وقد رحت في نفس الكريم معظّما
وانّي اذاما فاتني الامر لم أبت اُقلّب فكري إثره متندّما
ولكنّه انْ جاء عفواً قبلته وان مال لم اُتبعه: هلّاو ليتما
وأقبض خطوي عن حظوظٍ كثيرةٍ اذا لم أنلها وافر العرض مُكْرَما
واُكرم نفسي أن اُضاحك عابساً وان أتلقّى بالمديح مذمّما
وكم طالبٍ رقّي بنعماه لم يصل اليه وان كان الرّئيس المعظّما
وكم نعمةٍ كانت على الحرّ نقمةً و كم مغنمٍ يعتدّه الحُرُّ مغرَما
ولم أبتذل في خدمة العلم مهجتي لأخْدُمَ من لاقيت لكن لاُخْدَما
أَأشقى به غرساً وأجنيه ذلّةً اذاً فاتّباع الجهل قد كان أحزما
ولو انّ أهل العلم صانوه صانهم ولو عظّموه في النّفوس لَعُظّما
ولكن أهانوه فهانوا و دنّسوا محيّاه بالاطماع حتّى تجهّما
و ماكلّ برقٍ لاح لي يستفزّني ولاكلّ من في الارض أرضاه مُنْعِما
ولكن اذا ما اضطرّني الضُرّ لم أبت اُقلّب فكري مُنْجِداً ثمّ مُتْهِما
الى أن أرى ما لااُغصّ بذكره اذا قلت: قد أسدى اليّ و أنعما

و نزديك بمضمون قصيدهٔ گذشته است از جهت تأسّف برانْدراس آثار علم وزوال شوكت وحشمتِ آن اين چند بيت از قصيدهٔ مفتى قسطنطنيّه ابوالسّعود

←وتأسف ازاينكه مقام گنجايش نقل همهٔ آنراندارد بعمل آمده است، درهرصورت نگارنده‌اين بيست بيت را ازكتاب «شرح المضنون به على غيرأهله» نقل كرد و در آنجا هم قصيده شرح شده، وهم تصريح گرديده كه همهٔ قصيده چهل‌وچهار بيت است (رجوع شود بص ۷-۱۵).

افندی صاحب تفسیر معروف[1]

تبدّلت الأوطار و انحلّ عقدها	وزال عن أدوار الزّمان نظام
و زاح عن الأيّام نور و رونق	و طبّق أكناف البلاد ظـلام
خبت نارأعلام المعارف والهدى	و شبّ لنيران الضّلال ضِرام
وكان سرير العلم صرحاً ممرّداً	يُناغي القباب السّبع وهي عظام
متيناً رفيعـاً لايطار غـرابـه	عـزيزاً منيعاً لايـكاد يُرام
مهيباً و محميّ الحريم وأهله	أعـزّة أهل العالمين فخـام
محطّ رحالٍ للأجلّة قبلة	لـكلّ امـام يقتديـه امـام
مطافاً لأرباب الفضائل والعلى	فمنهم جثوم حـولـه و قيام
يلوح سنا برق الهدى من بروجه	كبرقٍ بدا بين السّحاب يُشامُ
له شَرَفٌ قدجلّ عن أن تناله	غوائل أيدي الحادثات قُدام[2]
فجرّت عليه الرّامسات[3] ذيولها	فخرّت عروش منه ثمّ دِعام
محا الذّاريات الهوج آيات حسنه	فلم يبق منها آيـة و وِسام
وسيق الـى دارالمهانة أهله	مساق أسيرٍ لايـزال يُضـام
كذا حكم الأيّام بين الورى على	طرائـق منها جائر و قـوام

باری ـ از اینکه بمقتضای: الکلام یجرّ الکلام؛ بانقل این کلمات بنوعی از بثّ الشّکوی نیز پرداختم وخوانندگان‌را دل‌آزرده‌ساختم پوزش‌می‌خواهم‌وانتظار دارم که برمن خرده‌نگیرند وعذرمرا بپذیرند زیرابرایشان پوشیده‌نیست که گفت وشنید این گونه‌دردِ دلهاوگله گزاریهاسبب‌فراغ‌بال واصلاح‌حال وموجب‌تنفیسِ همّ وتفریج غمّ است چنانکه ابوتمّام طائی ـ رحمةالله علیه ـ گفته است:

۱ـ این قصیده نیزدرباب خودکمتراز قصیدهٔ جرجانی نیست‌لیکن‌آن شهرت‌را ندارد خفاجی در ریحانة‌الالباء همهٔ‌آن‌را نقل‌کرده ومدح بسیار دربارهٔ‌آن‌کرده است (ج۲ چاپ مصر، ص ۳۱۸ـ۳۲۴) و شیخ بهائی (ره) بعد از نقل منتخبی ازآن در اوایل کشکول (ص۱۷ چاپ منجم‌باشی) گفته: «هی‌اثنان وتسعون بیتاً‌فی غایة‌الجودة ونهایة السلاسة».

۲ـ قوله: «قدام» صفة‌لقوله: «شرف» ففی کتب‌اللغة: «قدام‌کغراب بمعنی القدیم».

۳ـ الرامسات هی‌الریاح‌التی تغطی‌آثار الدیار بماتثیر.

شکوت وما الشّکوی لمثلي عادة ولکن تفیض الکأس عند امتلائها

یعنی

در محضر شیخ ارنفسی سردبرآمد معذور بدارید که دل در خفقانست

والسّلام علی من اتّبع الهدی.

اینکه مصنّف(ره) گفته: «ودوبیت از آن این است: سبقتُ (تا آخر سه بیت)»
نگارنده گوید: این سخن درست نیست بدو دلیل واضح :

۱ـ آنکه صریحاً از لحن کلام برمی‌آید که قائل این سه بیت شخصی است که وی بااین سه بیت خودش را وصف می کند نه اینکه شخصی است که دیگری را مدح می گوید، و اگر شعر ازمتنبّی می بود درحقّ سیف الدّوله بایستی با ضمیر خطاب یا ضمیر غایب یا بااسم ظاهر میبود نه بصیغهٔ متکلّم وحده.

علاوه بر این، این شعرهای سه گانه در دیوان متنبّی نیست و تا کنون بحسب فحصی که بعمل آمد معلوم شد که درجائی نیز آنها را بمتنبّی نسبت نداده اند.

۲ـ آنکه این سه بیت را در کتب دیگر بأشخاص دیگر نسبت داده اند.

ابن شهرآشوب (ره) درمناقب گفته (ج ۲ چاپ ایران ص۱۹۶):

«ویروی للحسین علیه السّلام:

سبقت العالمین الی المعالي بحسن خلیقةٍ و علو همّة
ولاح بحکمتي نورالهدیٰ في لیالٍ فيالضّلالة مدلهمّة
یرید الجاحدون لیطفؤه ویأبی الله الّا ان یتمّه»

صاحب «الجواهر المضیئة في طبقات الحنفیّة» در ترجمهٔ صاحب البدائع علاءالدّین حنفی گفته (ص۲۴۴): «أبوبکر بن مسعود بن أحمد الکاساني ملك العلماء علاءالدّین الحنفيّ مصنّف البدائع الکتاب الجلیل؛ أنشدمن شعره فيمنتصف شوّال سنة ثلاث وثمانین وخمس مائة ووجد ذلك بخطّه علی نسخةٍ بخطّه من البدائع (آنگاه سه بیت سابق الذّکر را نقل کرده است لیکن بجای «بفضل خلیقةٍ»: «بصائب فکرة» وبجای «في الضّلالة»: «بالضّلالة» ذکر کرده است).

سید علیخان مدنی ـ نوّرالله مرقده ـ درفنّ اقتباس از انوارالربیع گفته

(ص ۲۰۹ چاپ اوّل): «وممّا وقع فیه التّغییر أیضاً بالزّیادة والنّقصان وابدال الظّاهر من المضمر والمضمر من الظّاهر قول عمر الخیّام:

سبقت العالمین الی المعالی — بصائب فکرةٍ و علوّ همّة

(تا آخر دوشعر دیگر)

والایة: یریدون لیطفؤوا نورالله بأفواههم ویأبی الله ألّا أن یتمّ نوره».

در رباعیّات عمر خیّام، طبع اوّل استامبول که درسال ۱۳۴۰ هجری قمری با مقدّمهٔ حسین دانش ورضا توفیق بچاپ رسیده است اشعار سابق الذّکر بهمان عبارت که از مصنّف کتاب البدایع نقل شد بعمر خیّام نسبت داده شده است (ص ۳۶۱).

شعر سوم حکم مثل سائر پیدا کرده و دربعضی کتب ادبی وتاریخی بمناسبتی بدون نسبت بقائل دیده می‌شود.

عالم جلیل عالیمقدار سیّد فضل‌الله راوندی ـ قدّس‌الله تربته ـ سه بیت خطاباً للائمّة علیهم‌السّلام گفته است که دراقتباس نظیر قطعهٔ مورد بحث است وآن اینست (ص ۶۴ دیوان مطبوع او):

بني الزّهراء انّکم الائمّه — وفي أیدیکُمُ منّا الأزمّه

أرادکم الحسود بکید سوءٍ — فلا یك مـا أرادعلیه[1] غمّه

یرید لیطفیٔ النّور المصفّی — ویـأبـی الله ألّا أن یتمّه

***

مجلّد اوّل «تعلیقات نقض» دراینجا

بتاریخ بیستم جمادی‌الثّانیهٔ ۱۳۹۹ هجری

برابر

۲۷ اُردیبهشت ۱۳۵۸ شمسی

بپایان رسید

والحمدلله اوّلاً وآخراً.

۱ـ انما عدی «أراد» بلفظة «علی» مع کون «أراد» متعدیاً لتضمینه معنی «عزم».

فهرستها*

* ـ فهرستهای این کتاب‌را میرهاشم محدّث استخراج کرده است.

فهرست اسامی اشخاص

چ

ح

خ

ز

س

ش

ص

ض

ط

غ

ف

ه

ی

فهرست کتابها

ب

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۴	۷	تبوتیه	ثبوتیه
۲۷	۱۰	حیّ	حییّ
۳۰	۲۳	یعدِم	یعدَم
۹۶	۱	مفیدالجبّار	مفید عبدالجبّار
۹۹	۱۳	۲۸	۳۸
۱۰۱	سرصفحه	تعلیقهٔ ۲۳	تعلیقهٔ ۲۲
۱۰۵	۲۲	سیعد	سعید
۱۰۷	۱۰	این	ابن
۱۱۱	۱۱	خرجوالی	خرجواالی
۱۱۶	۳	میتواند مدرك	میتوان‌قول اومدرك
۱۴۹	۲۰	۳۳-۴۹	۴۳-۴۷
۱۵۴	۲۴	نسبت	نسب
۱۶۵	۲۰	پند	نهد
۱۶۷	۲	ابتدا	ابتلا
۱۸۰	۱۹	۵۴۷	۵۴۸
۱۸۹	۱۹	ولید	وحید
۲۰۵	۱	ازآن	دربارهٔآن
۲۲۳	۳	کفر	کیفر
۲۲۵	۱۵	یکتب‌بین	یکتب وهوبین
۲۲۶	۶	گریه	گربه
۲۳۷	۲۳	اتعاظ‌الخنفاء	اتعاظ‌الحنفاء
۲۷۱	۱۲	بزگان	بزرگان
۲۷۸	۵	وئیس	ورئیس

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۸۴	۱۸	خرّـ بها الله ـ	ـ خرّ بها الله ـ
۲۹۸	۱۹	۱	۲
۵۱۲	۲۲	سانگدیم	مانگدیم
۵۳۸	۱۶	بت	بیت
۵۴۱	۲۵	باهم	بااسم
۵۷۲	۱۸	طیری	طبری
۵۹۷	۲	المنتی	المنتهی
۵۹۹	۱۲	مسلمان	مسلمانان
۶۰۱	۶	حعدان	حمدان
۶۰۵	۷	لیثم	لثیم
۶۰۶	۴	العمارف	المعارف

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ـ	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ـ	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ـ	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ـ	کشف دو لوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ـ	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ـ	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ـ	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ـ	تحقیق مختصر دراحوال وزندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ـ	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ـ	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ـ	رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ـ	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سید محمد مشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ـ	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ـ	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ـ	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ـ	رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ـ	رساله‌ای درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ـ	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹ـ	معراج نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰ـ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱ـ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲ـ	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۲۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوز المعزمین ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیار العقول- جرثقیل- ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی معاصران ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول- سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه به‌فرانسه (به‌وسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (به‌تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن‌سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا به‌زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر و مقابلهٔ خیام (به‌تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (به‌تصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به‌تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی‌خان (با تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر سیدجعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱ـ	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به‌تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی اصغر حریری (به اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان استرابادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکتر محمد شهراد- دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح به خط خود استاد- مقدمه و شرح حال به خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به سال ۷۰۰ هجری به کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهرری به عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ماه ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ماه ۱۳۴۶
۵۷	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه به کوشش آقای محمد تقی دانش پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱	کشف الابیات شاهنامه (جلد اول) به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره / نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲ـ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ آثار باستانی کاشان ونطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمداقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶ـ تاریخ بناکتی به‌کوشش دکترجعفرشعار	دی ۱۳۴۸
۶۷ـ عهداردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸ـ یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹ـ ری باستان (مجلددوم) تألیف آقای دکترحسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰ـ ازآستارا تا استارباد (جلداول بخش اول)،آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهرستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ یادنامهٔفردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ فردوسی وشاهنامهٔ او به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ فیلسوف ری، محمدبن‌زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ سرزمین قزوین تألیف آقای دکترپرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ یادنامهٔشادروان سیدحسن تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶ـ ذخیرهٔخوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام وتفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان وآثار باستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکترمحمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸ـ تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلددوم ـ به‌کوشش دکترمحمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ آثار باستانی وتاریخی لرستان ـ جلدنخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ در دربارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ نگاهی به‌شاهنامه، تألیف آقای پروفسور فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱ هجری باتحشیه وتفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت‌اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف‌دکتررضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم‌آوردهٔ دکترمحمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع‌رشیدی (چاپ‌عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیرنظرآقایان مجتبی‌مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران‌تیموری بامقدمه وتعلیقات‌آقای دکترخانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	ازآستارا تا استاراباد (مجلد دوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکترمنوچهرستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحةالملوك تألیف امام محمدغزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثارباستانی آذربایجان (جلد اول ـ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف‌آقای عبدالعلی‌کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ‌مقالات‌فروغی‌دربارهٔ‌شاهنامه‌وفردوسی‌باهتمام‌آقای‌حبیب‌یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان‌داستانها (داستان‌رستم واسفندیار) تنظیم‌متن وشرح وتوضیح به‌کوشش دکترمحمدعلی اسلامی‌ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس (درتاریخ شوشتر) تألیف‌علاءالملك مرعشی‌شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه وتصحیح وتعلیق‌آقای جلال‌الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ‌تبریز تاپایان قرن‌نهم‌هجری تألیف‌دکترمحمدجوادمشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری‌باهتمام وتفسیروتصحیح دکترجلال مصطفوی‌جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه یك‌فصل ازآثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔ‌علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش‌آقای اکبر داناسرشت بامقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها وبنیانگذاری‌نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیرفرهنگ‌ایران دربریتانیا یاتاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف‌آقای دکترابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثارملی‌اصفهان تألیف‌آقای ابوالقاسم‌رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندرطاهری) تألیف‌آقای‌غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳ــ	فرهنگ فارسی به‌پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴ــ	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به‌کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵ــ	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶ــ	فرار از مدرسه دربارهٔ زندگی واندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷ــ	بیرونی‌نامه ــ مشتمل بر تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸ــ	جامع جعفری ــ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه ــ تألیف محمد جعفربن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به‌کوشش آقای ایرج افشار	آبان‌ماه ۱۳۵۳
۱۰۹ــ	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به‌خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی‌ماه ۱۳۵۳
۱۱۰ــ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش اول ــ تألیف آقای احمداقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱ــ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش دوم ــ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲ــ	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استاد مجتبی مینوی	خردادماه ۱۳۵۴
۱۱۳ــ	شرح احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهرعریان به‌انضمام شرح وترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) بااصل وترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح وتفسیر محمدبن ابراهیم مشهور به‌خطیب وزیری بکوشش دکتر جواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۴ــ	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمدبن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵ــ	کتاب «الغارات» به‌شرح مذکور درشمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶ــ	یادگارهای یزد (جلددوم باضمیمه ــ شهر یزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷ـ	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹ـ	از آستارا تا استارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰ـ	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱ـ	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار و ابنیهٔ تاریخی جام و نیشابور و سبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲ـ	تاریخ باستانی ایران بر پایهٔ باستان‌شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خردادماه ۱۳۵۵
۱۲۴ـ	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۵ـ	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۶ـ	وادی هفت‌واد ـ بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷ـ	مجموعهٔ آثار قلمی ثقة‌الاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸ـ	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد و وثایق تاریخی از روی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹ـ	آثار باستانی آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۰ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۱ـ	کارنامهٔ انجمن آثار ملی از آغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲ـ	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرةالشعرا تألیف دکترضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثارملی	آذرماه۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثارملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه مهران وآقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی (جلدسوم ـ بخش دوم)	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکترحسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی و گره‌چینی درهنرمعماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکترسیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ـ جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تاپیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶خورشیدی = ۱۹۰۷میلادی) تألیف آقای دکترابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه۱۳۵۷
۱۴۳ـ	کتاب نقض (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی متکلم بزرگ سدهٔ ششم هجری بتصحیح و تعلیق سید جلال‌الدین محدث ارموی	۱۳۵۸